

بسم الله الرحمن الرحیم



مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص2

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 2

[مقدمه]

(بسم اللّه الرّحمن الرّحيم الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلاة و السّلام على سيّد المرسلين و على آله و أصحابه أجمعين) أما بعد فقير حقير جانى محمد اكبر عرف محمد ارزانى مشهود راى صداقت انتماى تاليان[1] اين اوراق و طالبان اين مذاق ميگرداند كه پس از تاليف طب الاكبر و حدود الامراض اهم اغراض آن شد كه نسخه در ذكر كليات[2] بنحويكه حاوى قوانين و ذخيره قواعد دل‌نشين باشد بنويسد اما فرصت نمى‌يافت اتفاقا بعض محبان صادق الاخلاص و مخلصان كثير الاختصاص نفعهم اللّه سبحانه بهذا بتدرس قانونچه محمد بن المحمود الچغمينى كه نسخه در غايت ايجاز و لطافت است و بنا بر سهولت حفظ مقدمات كليه اگر گويند در جنبش قانونچه باشد مى‌شايد اشتغال مى‌نمودند و برخى از ياران پارسى‌خوان كه بسماعت وى نيز بهره‌ور بودند درخواستند بالضرور اقدام بر شرح وى نموديم و زنگ خفا از روى آئينه مدعا مهما امكن زدوديم هرچند شرحهاى ديگر نيز دارد امّا ترصد از جناب حكيم[3] اليه المرجع و المآب آنست كه نفع اين رساله اعم‌تر از همه باشد و ما توفيقى الا باللّه و از آنكه متضمن

---

[1] (1) قوله تاليان جمع تالى بمعنى اسم فاعل است مشتق از تلو بالكسر قيل نعته بمعنى پس چيزى رفتن و در پى آمده است و اصطلاحا در عرف منطق بمعنى جزو ثانى قضيه شرطيه و جزو اول آنرا مقدم گويند چنانكه در قضيه حمليه موضوع و محمول گويند و شرطيه مقدم و تالى خوانند و نام اسپى و قايم مقام نيز درست و اينجا كنايه از طالبان است كه در صدد تاليف اين كتاب بودند.
12 محمد مير عالم عفى عنه

[2] (2) قوله كليات اينجا مراد از كليات طرق حكمت و ابحاث آن و قواعدت و در منطق پنج كلى‌اند جنس چون حيوان نوع چون انسان فصل چون ناطق خاصه چون ضاحك عرض عام چون ماشى 12 م

[3] (3) قوله حكيم دانا و راست كار و خداوند همه علوم حكمت هست و اينجا مراد ازان هو الله سبحانه و جل جلاله است كه خالق مواليد ثلاثه است و مبدئ اخلاط ثلاثه چهارگانه است و مظهر عناصر اربعه و معطئ علوم حكمت است سبحانه تعالى 12 مولوى محمد مير عالم كاتب كتاب هذا



است بفوائد مرغوب و دلائل مطلوب مسمی شد به مفرح القلوب ترقب از عنایت سراسر هدایت قبولیت بخش هر ذره آنکه مؤلف ذره مثال بیمقدار را کمال اعتبار بخشیده مقبول نظر اعزه جلیل القدر سازد بمنه و کرمه.

و این رساله بده مقاله گفته شد

(المقالة الأولى فی الأمور الطبیعیة و هی تشتمل علی خمسة فصول)

مقاله اول ثابت است در امور طبیعیه

یعنی احکامی که بطبیعت منسوب است

[تعریف امور طبیعیه]

و تعریف این امور جمهور چنین کرده‌اند که آن مبادی است که وجود بدن بر آن مبتنی است و قوام بدن از وی است و اگر عدم چیزی ازین‌ها فرض کنیم بدن را اصلا وجود نباشد و این هفت امور است ارکان امزجه اخلاط اعضا ارواح قوی[۴]

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 3

افعال و نسبت اینها به طبیعت از این جهت است که بعضی از اینها ماده است مر ذی طبیعت را و آن ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح است و بعضی صورت است مر آن را و آن امزجه و قوی است زیرا که امزجه صورت اولی است و قوی صورت ثانیه و بعضی غایت است مر آن را و آن افعال است و می‌تواند که امور مذکوره را بطریق مسطور

[4] (4) قوله قوی بمعنی قوت و آن پنج قسم‌اند اوّل قوت باصره دوّم قوت سامعه سوّم قوت لامسه چهارم قوت شامه پنجم قوت ذایقه و قوای طبیعی هفتند اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم غاذیه پنجم دافعه ششم نامیه هفتم مولده است فافهم 12 م



ماده و صورت طبیعت گویند و از آنکه میان قوت و فعل شدت تعلق است اطبا افعال را نیز لاحق کرده‌اند و الّا فی الحقیقهٔ افعال از تعریف این امور خارج است کما لا یخفی.

[تعریف طبیعت]

و طبیعت بر قول بقراط قوتی است که مدبّر بدن است بغیر اراده و بغیر شعور و او مبدأ هر حرکت و سکون است و بر قول افلاطون قوتی است آلیه که بر مصالح بدن موکل است.

و علامه گفته که اسم طبیعت در عرف طب بر چهار معانی اطلاق می‌یابد:

یکی بر مزاج که خاص است مر بدن را.

دوم بر هیئت ترکیبیه.

سوم بر قوت مدبّره بدن.

چهارم بر حرکت نفس و از قرشی محکی است که طبیعت قوتی است که از شأن اوست حفظ کمالات آنچه او در وی است و بعضی گفته‌اند که او مبدأ اول است مر حرکت جسمی را که او در آن جسم است و مر سکون آن جسم را بالذات.

و مراد از مبدأ چیزی است که موقوف علیه مسائل و احکام ما یبدأ عنه باشد.

و این مقاله مشتمل است بر پنج فصل:

(الفصل الأول فی الأرکان و الأمزجهٔ)



فصل نخستين ثابت است در بيان اركان و امزجه.

(أما الأركان فهی أجسام بسيطة و هی أجزاء أولية لبدن الإنسان و غيره) اما اركان اجسامی است بسيط كه اجزائی اولی است مر بدن آدمی و غير آن را از مواليد ثلاثه يعنی حيوانات و نباتات و معادن.

(و هی التی لا يمكن أن تنقسم إلی أجسام مختلفة الصور و الطبائع) و اركان از آن جمله است كه ممكن نيست انقسام او به اجسام مختلفة الصور و الطبايع يعنی هر ركنی از اركان كه صورتی و طبيعتی مخصوصه دارد مادام كه او بسيط است بر همان صورت و طبيعت مخصوصه خود است و در جزوی از اجزايش امتياز و اختلاف نيست.

بايد دانست كه ركن در لغت جزوی را گويند كه جزو اوليّه باشد يا ثانويّه، اوليه چون عناصر و ثانويّه چون اخلاط ليكن در اصطلاح مخصوص است به اجزای اوليه كه آن را اركان و عناصر و اسطقس و اصل و ماده و هيولی گويند.

فائده [در بيان فرق ميان اصل و ركن و اسطقس و اصل و ماده و هيولا]

جسم به اعتبار بودن او جزو مركب بالفعل مسمی ميگردد به ركن و به اعتبار انقلاب و استحاله يكی بديگری مسمی می‌گردد به اصل، زيرا كه هر واحد از اجسام گويا اصل است مر غير را و به اعتبار ابقای تركيب از وی مسمی می‌گردد به عنصر و به اعتبار انتهای تحليل به او مسمی می‌گردد به اسطقس و معنايش در لغت يونانی ما يستحيل إليه الشی است و به اعتبار بودن او قابل مر صور را مطلقا به غير تخصيص به صورت معينه مسمی می‌گردد به هيولی و به اعتبار بودن او قابل مر صورت معينه را مسمی می‌گردد به ماده كذا قال القرشی فی شرح القانون.

اما جسم جوهری است قابل مر ابعاد ثلاثه را يعنی طول و عرض



و عمق را و او مرکب است از هیولی و صورت، امّا بسیط بر چند معنی اطلاق می‌یابد: یکی بر آنکه جزء نداشته باشد چون نقطه وحدت، دوم بر آنکه نباشد او را جزء از اجسام مختلفۀ الصور چون ارکان و کواکب و افلاک، سوم بر آنکه هر جزوی محسوس که از او گرفته شود آن جزو مشارک باشد مر کل را در اسم و حد چون لحم و عظم و مانند آن از اعضای بسیط، چهارم بر آنکه او قلیل الاجزا باشد نسبت به دیگرش چنانچه عضله که با وجود آنکه مرکب است او را بسیط میگویند لأنها أقل أجزاء من باقی الأعضاء المرکبۀ.

فائده [در بیان مفهوم بساطت ارکان]

ظاهر شد که مراد از بساطت ارکان عدم ترکب اوست از اجسام مختلفۀ الصور و الطبائع نه عدم انقسام او به اشیای مختلفۀ الحقائق زیرا که هر جسم بسیط متألف است از دو جوهر مختلفۀ الحقایق که یکی از آن هیولی و دوم صورت جسمیه است پس اگر نوعیه نیز ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفۀ الحقائق مرکب خواهد شد، صورت نوعیه غیر صورت جسمیه است و اختلاف خواص بدان متعلق است پس در معنی بساطت تجرید از حقائق مختلفه دخلی ندارد و اگر چنین بودی هیچ جسم به بساطت موصوف نشدی و لیس فلیس.

(و هی أربعۀ: النار و هی حارۀ یابسۀ و الهواء و هی حار رطب و الماء و هو بارد رطب و الأرض و هی باردۀ یابسۀ) و ارکان چهار است: یکی آتش و آن گرم و خشک است.

دوم هوا و آن گرم و تر است.

سوم آب و آن سرد و تر است.

چهارم زمین و آن سرد و خشک است.



[مفهوم خفیف، ثقیل، مطلق، و مضاف در عناصر]

اکنون بدانکه عناصر یا خفیف‌اند یا ثقیل و هر واحد از این دو یا مطلق است یا مضاف، آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است و محدب او مماس مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط است و محدب او مماس مقعر نار است و در هوا سه درجه است چنانچه گفته آید و آنچه ثقیل مطلق است زمین است لهذا طالب غایت مرکز است و فروتر از همه ارکان است و آنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز است و زیر هوا و بالای ارض واقع است و هر واحد را از عناصر که به مکانی مخصوص داشته‌اند بحسب مقتضای طبع وی است وگرنه به امور قاسره عنصری بمکان عنصری دیگر دارد می‌شود کما لا یخفی و معنی خفیف آن است که بالطبع میل او به جانب محیط باشد و ثقیل آنکه بالطبع به جانب مرکز تأمل بود محیط مقعر فلک است و مرکز نقطه مفروضه در وسط که هر جزو فلک نسبت به آن نقطه متساوی البعد باشد.

فائده [در اثبات کیفیات موجود در هر عنصر]

هر واحد از عناصر متکیف است به دو کیفیت چنانچه گفته شد و مخصوص بودن او بدین کیفیات از امر واهب العطایا است که عقل در تعقل آن قاصر است و حکما این را خواص صور نوعیه گویند یعنی هر صورت نوعیه را خالق او خاصیتی داده است که باعث کیفیات گشته و در اثبات آن کیفیات محتاج به استدلال شده‌اند نه در اختصاص آن.

[آتش و دلایل حار بودن آن]

امّا دلیل بر حرارت آتش که در مکان خود است آن است که آتشی که نزد ما است



گرمی او ظاهر و محسوس است با وجود آنکه مرکب است، پس بسیط بطریق اولی گرم خواهد بود لِطَرَفَتِه و کونه فی مکانه.

و اثر حرارت قویه احراق است و تجفیف و تذویب

[دلایل یبوست آتش و رطب نبودن آن]

و دلیل بر یبوست آتش عُسرِ قبول او است مر اشکال را زیرا که اگر نه چنین بودی مانند هوا و آب اشکال مسدسه و مربعه بآسانی قبول می‌نمودی و الوجود بخلاف ذلک زیرا که نار بجز شکل صنوبری متشکل نمیشود از آن است که فضای تنور از آن مملو نمی‌شود و در زوایای او خلو از نار نمایان می‌باشد.

و دلیل دیگر اینکه اگر نار یابس نباشد باید که رطب بود زیرا که اگر قبول اشکال بسهولت می‌کند آن را رطب گویند و الّا یابس و دیگر واسطه در میان نیست، پس اگر آتش رطب بودی چوب تر زودتر بدان مستحیل شدی و نیک افروختی زیرا که استحاله بسوی عنصری که مناسب به کیفیت اوست اسهل می‌باشد و لیس فلیس.

و اگر گویند در حطب رطب برودت مانع است نه رطوبت، گوئیم که در چوب خشک یبوست نیز باید که مانع باشد و چوب تر و یابس در افروختن متساوی باشند و هذا خلف.

و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می‌بود یابس نمی‌بود حرارت مفرط نمی‌داشت زیرا که رطوبت مانع افراط حرارت است و اگر نه چنین بودی گرمی هوا شدید می‌نمودی و لیس فلیس.



و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می‌بود هرگاه سردی بدو می‌رسید و او را سرد می‌ساخت استحاله نار به آب می‌شد بهر آنکه استحاله عنصر به عنصری که مناسب کیفیت اوست می‌شود و حال آنکه نار چون سرد می‌شود ارض می‌گردد چنانچه در صاعقه مشهود است و صاعقه جسم ناری است که سرد شده میل به ارضیت می‌نماید، پس ثابت شد که نار یابس است

[تشکیک در یبوست آتش و پاسخ آن]

و از آنکه این نار که در اینجا است و بنا بر ترکب به هوا قبول تفرق و اتصال به سهولت می‌نماید قادح مقصود نمی‌تواند شد بهر آنکه احتمال دارد که نار صرف که در مکان خود است غیر قابل باشد قبول تفرق و اتصال را به سهولت و حال آنکه این نار مرکب به هوا نیز شکل صنوبری خود نمی‌گذارد و یحتمل که در اثبات ذات یبوست عدم قبول اشکال به سهولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال اجزا به سهولت دلیل شدت یبوست بود و مقرر است که یبوست نار کمتر از یبوست ارض است فثبت أنها حارۀ یابسۀ و بدانند که نار به تبع فلک دایم در حرکت است.

[هوا و دلیل حار بودن آن]

اما دلیل بر حرارت هوا آن است که اگر بارد می‌بود ثقالت و کثافت در وی رو می‌نمود لأنّ البرودۀ علۀ لهما و حال آنکه هوا سبک است و لطیف و محلل و مجفف و مستفرش بالای آب است و این صفات از لازمه حرارت است غایت آنکه حرارت او بنا بر رطوبت به شدت نیست و دلیل دیگر آنکه هرگاه آب گرم‌تر می‌شود مستحیل به هوا می گردد با وجود آنکه هر دو در رطوبت به یکدیگر مشارکت دارند پس معلوم شد که میان هر دو مخالفت نبود مگر در حرارت پس چون حرارت در آب اثر کرد و برودت از آن زائل شد صورت نوعیه آب به صورت نوعیه هوا منقلب گشت.



فائده [در بیان سرد محسوس شدن هوا]

هوا یا آنکه گرم است سرد محسوس می‌شود

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 6

بهر آنکه این هوا مرکب است از اجزای بارده مائی و ارضی و وجه دیگر آنکه هوا اگر چه گرم است لیکن نسبت به ابدان سرد است چنانچه آب نیمگرم نسبت به آب گرم سرد می‌نماید و لهذا هوا چون می‌جنبد سردتر محسوس می‌گردد به واسطه تبدیل اجزای هوائیه ماسه بدن که عند المکث از حرارت بدن متکیف به حرارت می‌شود چه هوای جدید لاحق می‌گردد عند التحرک و وی سرد است نسبت به هوای ماسه ابدان.

[دلیل رطوبت هوا و درجات آن]

اما دلیل بر رطوبت هوا سهولت قبول اشکال است و رطوبتش بیشتر است از رطوبت آب لهذا در هوا هیچ ممانعت نیست یعنی حرکت جسم در وی در غایت سهولت می‌باشد بی‌منعی.

و

[درجات چهارگانه هوا]

هوا چهار درجه دارد: یکی آنکه مماس مقعر نار است و وی بر طبع خویش است یعنی گرم و تر زیرا که بسیط است و نهایت این طبقه تا آنجا است که مقطع تصاعد ادخنه واقع شده و بعد درجه بسیط درجه هوائی دخانی است و طبع این طبقه ثانی گرم و خشک است بنا بر امتزاج دخان.



و بدانند که نهایت درجه تصاعد اکثر دخان تا اینجا است و باشد که بعضی ادخنه قوی الحرارت باشد و شدید الناریۀ و از اینجا نیز صعود نموده و طبقه بسیطه را هم قطع کرده با نار لاحق شود و لیکن دخان مذکور در آنجا واقف نمی‌تواند ماند و بمجرد وصول بکره نار از صدمه حرکت دوریه نار باز پس می‌گردد و از زمهریر هم فروسوی می‌گراید و از اسباب تولید ریاح یکی این است چنانچه در بحث ریاح بعد ذکر اقالیم بیاید.

و بعد درجه دخانیه درجه هوائی بخاری است و غایت صعود بخار تا اینجا است و این درجه سومی شدید البرودۀ است و مسمی است به زمهریر و تکوّن ابر و ژاله در اینجا است و وجه برودت او اختلاط ابخره بارده مائی و ارضی است و اگرچه باعث تصعید ابخره حرارت است لیکن تا رسیدن بخار به اینجا آن حرارت قاسره زوال می‌پذیرد و بخار مرتفع به اصل طبع خویش رجوع می‌کند و هوا را سرد می‌سازد و از آنکه حرارت منعکسه شمسیه تا این محل نمی‌رسد و صعود ابخره دایم میباشد بالضرور برودت درین درجه لازم می‌بود و فیضان برد در هوای ما تحت از وی است به واسطه هبوط ابخره بارده از آنجا لهذا در هوای مغیّم گرمی محسوس می‌شود بنا بر منع کردن ابر نزول بخار بارد را.

فائده [در بیان تفاوت دخان و بخار]

اگر گویند بخار نسبت به دخان خفیف است پس وجه تفوق طبقه دخانیه چه باشد؟ گویم: اگرچه دخان نسبت به بخار اثقل است لیکن اجزای ارضیه که در دخان است بنا بر یبوست ذاتی محافظت می‌کند اجزای مصعده ناریه را که در وی است بخلاف بخار که اجزای مائیه او بنا بر رطوبت امساک اجزای ناری به شدت نمی‌تواند کرد لهذا دخان به سبب بقای فاعل صعود بیشتر می‌کند و طبقه چهارم از زمهریر تا سطح ماء و ارض است و احوال این به حسب حرارت منعکسه و بخار تنزل در حرارت و برودت مختلف است چنانچه مرئی است در روز و شب و سرما و گرما و در هوای صاف و مغیّم.



و قوی‌ترین اسباب سخونت این هوا حرارت انعکاسیه است لهذا هر چون که از زمین بالاتر رویم و حال آنکه آفتاب بر سمت الرأس باشد برودت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 7

بیشتر محسوس خواهد شد و از این جهت است که در مواضع مرتفعه حرارت کمتر محسوس می‌شود لقلة وصول الحرارة الانعکاسیة إلیه.

[چند نکته درباره حرارت انعکاسیه]

و پوشیده نیست که از برای انعکاس حرارت شمس و غیره جسم کثیف شرط است زیرا که انعکاس بدون تمانع نفوذ نور صورت نمی‌بندد و پس از این ارکان قابل انعکاس نیست مگر ارض و ماء لأنهما کثیفان.

و از آنکه ارض کثیف‌تر است جهت انعکاس قابل‌تر است از آن است که به سبب حرارت آفتاب آن‌قدر که زمین گرم می‌شود آب گرم نمی‌شود و اگرچه موضوع باشد در محلش و آب و زمین با وجود آنکه بارداند لیکن به واسطه اثر حرارت انعکاسیه برودت ایشان کما حقه ظاهر نیست لهذا اگر آب را از موضعش بردارند و در هوا آویزند سرد می‌نماید نسبت بدانکه بود به واسطه زوال سبب حرارت و تمیّل آب بر طبیعت خود.

و مسافتی که حرارت انعکاسیه تا آنجا می‌رسد هفده فرسخ است از زمین به جانب بالا.

[اختلاف در طبقات هوا]

و بعضی گویند طبقه دخانی مماس کره نار است و طبقه مذکور در اندک مسافت منقطع شده و رقیق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه بخاریه که زمهریر باشد و تحت او طبقه انعکاسیه.



و بعضی هوا را سه طبقه دارند و دخانیه را از کره نار شمارند و گویند که نار دو طبقه است یکی بسیط و دیگر که ماتحت او است مرکب از دخنه مرتفعه است و حدوث نیازک و شهب در اینجا است و اللّه اعلم.

[آب و دلیل برودت و رطوبت آن]

اما دلیل بر برودت ماء کثافت جرم اوست و ادراک آن به حس لمس بارد و برودت او در غایت است زیرا که هیچ عنصری سردتر از آن محسوس نمی‌شود اما دلیل بر رطوبت او سهولت قبول اوست مر اشکال را.

و

[دلیل جمودت آن]

پوشیده نماند که آب بالطبع جامد می‌باشد لیکن به ادنی سبب که بدو می‌رسد از حرارت آفتاب خلع جمود می‌نماید و قبول تفرق و اتصال و اشکال به سهولت می‌کند، از این جهت او را رطب گویند زیرا که رطب همچنان که اطلاق می‌کنند بر جسمی که قابل اتصال و انفصال و تشکل است به سهولت بالطبع همچنین بر جسمی که اگر چه بالطبع متماسک است لیکن به ادنی سبب قابل سهولت اتصال و انفصال و تشکل می‌شود نیز اطلاق می‌کنند، هوا از قسم اول است و آب از قسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء.

و ظاهر است که اگر آب بالطبع جامد نمی‌بود نزد زوال قاسر که مانع جمود است جمود در آب ظهور نمی‌نمود و بستن آب در کره زمهریر و هنگام سرما در شهرهای کثیر البرودهٔ مؤید این قول است و ثابت شده که برودت آب اقوی است از برودت دیگر عناصر و مبرد هوا وی است.



پس تکاثف آب که برد علت اوست عنصر دیگر سبب تبرد او بالقسر نمی‌تواند شد و نیست این تکاثف مگر به واسطه تمیل آب بر طبیعت خود فثبت أنه بالطبع جامد لا

[رابطه جمودت با یبوست آب]

سائل این دقیقه‌ایست لازم المعرفهٔ که بیان آن ناگزیر است.

و از جمودت طبیعت آب که گفته شد یبوست او لازم نمی‌شود زیرا که یابس آن است که هرگز و به هیچ وجه قبول

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 8

اتصال و تفرق و تشکل به سهولت نتواند کرد مادام که بسیط است و آب بسیط به اندک حرارت سهل القبول می‌شود پس رطب باشد نه یابس.

[سبب شوری برخی آب‌ها و حکمت شوری دریاها]

و آب طبیعی شیرین است و شوری که در آب بحر محسوس می‌شود به سبب امتزاج اجزای ارضیه است شیرینی آب باران و شیرینی بخار آب شور به حکمت عملیه مؤید این معنی است که چون بخار آب از اجزای کثیفه ارضیه مفارق می‌شود به طبیعت و مزه اصلیه خود رجوع می‌نماید و حکمت در شوری دریای شور آن است که تا مزاج او گرم و خشک باشد و بعید از عفونت بود و اگر نه چنان بودی وبای عام در عالم لازم بودی زیرا که رطوبت جسم کثیف ماده عفونت است.

فائده [در سبب پیدایش خشکی زمین]



تقاضای طبیعی آب آن است که بر جمیع اجزای زمین محیط باشد و حائل بود میان هوا و زمین لیکن چون کشف بعض زمین جهت ظهور مرکبات درخواست بود خالق الخلق حیله برانگیخت تا آب در بعض اجزای زمین در آمد و زمین از یک جهت مکشوف شد و حیله آن بود که کواکب را تأثیر بخشیده است که به قوای خود بعض عناصر را گرم می‌کند و بدان سبب عنصر متبخر یا متدخن می‌شود پس هرگاه بعض اجزای ارض گرم شود و متصاعد گردد دخان شده آنقدر از اجزای ارض کاواک می‌نماید زیرا که زمین سیّال نیست تا جبر نقصان تواند کرد و از آنکه آب طالب جهت مرکز است بالطبع بدان جایگاه خالی می‌درآید و روی زمین مماس هوا می‌گردد جهت ظهور موالید ثلاثه.

و تخصیص کشف بقعه از آن از جمله صنعات فاطر الأرض و السماوات است و کره ارض چون مختلفۀ الاجزامی فی الارتفاع و الانخفاض می‌تواند که عند غوص آب در وی آنچه مرتفع است پدید آید زیرا که آب متساوی التدویر است نزد انخفاض بعض اجزای پس به سبب تداخل در زمین انخفاض در کل او واقع می‌شود مثلا کلوخ خشک ناهموار در میان آب قلیل المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد بنهیم آب درین کلوخ تداخل خواهد نمود پس آنچه از اجزای کلوخ مرتفع است مکشوف خواهد شد.

و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزای ارض است زیرا که آب طالب غایت مرکز نیست و تأثیرات کواکب تا قرب مرکز واصل نمی‌شود تا به علت تدخن جهت ضرورت خلا نفوذ آب لازم آید و از آنکه استحاله هر عنصری به عنصر دیگر نیز از تأثیرات مودعه فی الکواکب است در هیچ عنصر نقصان واقع نمی‌شود از تبخر و تدخن لورود بدله عن عنصر آخر.

آب که در خلل زمین می‌درآید بتدریج مستحیل به ارض می‌گردد و باز چون در اجزای ارض به سبب تدخن فرج می‌افتد دیگر آب در آنجا می‌درآید همین‌سان استحالات در عناصر تا بقای عالم باقی است.



[زمین و دلیل برودت و یبوست آن]

اما دلیل بر برودت ارض کثافت اوست از آنست که در وسط همه واقع شده زیرا که فروترین مواضع آن است که از آسمان دورتر باشد و دورترین مواضع از آسمان مرکز است پس آنچه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 9

ثقیل است بالطبع باید که به مرکز راجع باشد زیرا که نسبت او به جمیع اجزای دائره کره متساوی است و چون این متحقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نماند نه آنکه گفته‌اند که قوت دافعه آسمان از هر طرف در دفع زمین است یا جاذبه او از هر جانب در جذبش لأنه یشیر فی کون الأرض فی الوسط بالقسر.

اما دلیل بر یبوست زمین عسر قبول او است مر تفرق و اتصال و تشکل را کما لا یخفی.

[سبب محسوس نبودن رطوبت آب و یبوست زمین]

و باید دانست که یبوست او بحس لمس مدرک نیست و کذلک رطوبت آب، زیرا که یبوست و رطوبت از کیفیات انفعالیه‌اند و برای احساس به لمس فعل از محسوس و انفعال از حاسه لازم لأن الإحساس انفعال من المحسوس.

و اما ارتضاض و درشتی که می‌یابد لامس از غمزشی یابس نه به واسطه احساس اوست مر یبس را بلکه برای آن است که چون شیء یابس قبول غمز از غامز نمی‌کند پس حکم می‌کند عقل بر بودن آن چیز یابس و کذلک رطوبت آب نیز مدرک به لمس نمی‌شود و لدونت که از لمس او معلوم می‌شود بنابر کثافت قوام اوست که چون جرم او محسوس است به برودت و قبول می‌کند ورود هر چیز را در خود به سهولت حکم می‌کند عقل بر آنکه رطب است به خلاف حرارت و برودت که از کیفیات فاعلیه‌اند بالذات و محسوس می‌شوند بلمس.



فائده ضروریه [در بیان اختلاف نظر حکما و شارع]

آنچه گفته شد از بودن ارض در وسط و کرویت افلاک و عناصر بنا بر تجویز عقل حکما است لیکن در شرع شریف خلاف این ظاهر می‌شود و ما فی الشرع فهو حق زیرا که اقوال حکما بنا بر استدلال است و استدلال را استقلال نیست مولوی روم ره فرموده‌اند: بیت

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

. انتباه [نفع وجود عناصر در کائنات]

نفع نار در کائنات تلطیف و نضج است و تنفیذ هوا در همه جسمها و کسر برودت آب و زمین.

و نفع هوا در کائنات تخلخل اجسام است و کشادگی آن و جزو آن.

و نفع آب در کائنات آن است که دیگر ارکان بدو قابل هیئت شوند.

و نفع زمین در کائنات آن است که هرچند بدو استوار گردد و استمساک هیئت نماید.

(و أما الأمزجة فنقول إن الأركان إذا تصغرت أجزاؤها و تماست) لیکن مزاجها پس گوئیم بدرستی که ارکان هرگاه متصغر و خرد می‌شوند اجزای او با یکدیگر مس می‌کنند (فعل بعضها فی بعض بقواها المتضادة) اثر میکند بعضی از آن در بعض دیگر به قوتهای متضاده (و کسر کل واحد منها سورة کیفیة الآخر) و می‌شکنند هر یک از ارکان غلبه



کیفیت دیگر را (فإذا انته الفعل و الانفعال منها إلی حد ما) پس هرگاه منتهی می‌شود تأثیر و تأثر از ارکان به سوی حدی (حدث لذلک المرکب کیفیة متشابهة فی أجزائه فهی المزاج) حاصل می‌شود مر آن مرکب را کیفیتی متشابه در اجزایش و آن مزاج است یعنی آن کیفیت حاصله مسمی است به مزاج.

[تعریف مزاج و بیان اقوال مختلف در کیفیات فاعلیه و انفعالیه]

و بدانکه قسم دوم از امور طبیعیه مزاج است و مزاج مصدر است چون ممارجت که از روی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 10

مجازا اطلاق کرده‌اند بر کیفیت ممتزجه لحصوله لکونه سببا لحصولها و از آنکه حدوث مزاج موقوف است بر امتزاج عناصر و حصول امتزاج موقوف است بر فعل و انفعال هر واحد و عناصر اجسام‌اند و هر جسم را ماده و صورت لازم است و کیفیت عارض و به سبب ماده جسم را بالقوه وجود است و به سبب صورت بالفعل اختلاف کرده‌اند علما در آنکه از این سه چیز فعل و انفعال به کدام منسوب است چنانچه مشروحا گفته آید بسه قول:

[قول مشهور در تبیین کیفیات فاعلیه و انفعالیه]

قول اول

آنکه هر واحد از کیفیات فعل میکند در ضد خود و منفعل می‌شود ضد او از آن مثلا حرارت در برودت اثر می‌کند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست اثر می‌کند و یبوست در رطوبت و مشهور نزد اطبا همین است

[یک اشکال و پاسخ آن]



چون بالا مذکور شده که رطبوت و یبوست کیفیات انفعالیه‌اند و در اینجا فعل نیز بدانها مستند گشته زیرا که اثر کردن که فعل است در رطوبت و یبوست نیز متحقق است پس بینهما تخالف واقع می‌شود برین قول.

و در دفع وی دو چیز گفته‌اند:

یکی آنکه مراد از انفعالیّت آنها این است که اینها در حرارت و برودت فعل نمی‌کنند نه آنکه در ضد خود فعل نمی‌کنند مثلا یبوست که ضد رطوبت است در یکدیگر فعل و انفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل از اینها نیست اما منفعل از اینها می‌گردند به خلاف حرارت و برودت که هم خود فعل و انفعال دارند و هم در رطوبت و یبوست فعل می‌کنند پس جهت انفعال در این دو کیفیت عام واقع است و جهت فعل خاص مشهور به کیفیتان انفعالیتان گردیدند.

و وجه دیگر آنکه اگر چه از رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد و غیر ضد متحقق است لیکن از آنکه فعل به توسط حرارت و برودت اظهر است و انفعال به توسط رطوبت و یبوست اظهر بنا بر کثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین آن‌ها را بفاعلیت و اینها را بانفعالیت میخوانند و إلا فی الحقیقهٔ هر واحد از کیفیات اربعه هم فاعل است و هم منفعل هذا کله علی رأی من قال بهذا القول.

[اشکال امام بر این پاسخ]

و در ابطال این قول از امام رازی آورده‌اند که این قول از دو چیز خالی نیست: یا آنکه انکسار کیفیتی از ضدش مقدم باشد بر انکسار ضدش و این محال است زیرا که چون شیء قبل از انکسار کسر نتوانست کرد و حال آنکه پیش از مکسور شدن قوی بود پس بعد انکسار چگونه کاسر می‌تواند شد کاسر خود را یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از کسر و انکسار است از هر واحد معا ظاهر شود بی سبقت و این نیز محال است زیرا که کسر مستلزم



غالبیت است و انکسار مستلزم مغلوبیت و بودن چیزی هم غالب و هم مغلوب در وقت واحد از جهت واحد ممکن نیست.

[پاسخ عوض بن نفیس کرمانی بر اشکال امام رازی]

و در رفع ابطال صاحب نفیسی گفته که نفس کیفیت فاعل است و صورت کیفیت منفعل و ظاهر است که چون فعل و انفعال به اعتبارین مختلفین باشد نقض وارد نمی‌شود خواه فعل و انفعال معا

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 11

شود خواه بتقدم و تأخر و لیکن در بودن صورت و غلبه کیفیت مغائر نفس کیفیت بدین حیثیت که همچنان که اسناد فعل به نفس کیفیت کنند و اسناد انفعال بالاستقلال به صورت و غلبه او نمایند خوض تمام در کار است تا بر غموض او آگاهی شود.

[قول حکما در باب کیفیات فاعلیه و انفعالیه و تبیین آن]

قول دوم آن که فاعل صورت نوعیه باشد به توسط کیفیت و منفعل ماده و این مذهب حکما است و در تحقیق این قول گفته‌اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت و ماده و کیفیت صورت بالذات فاعل است در ماده خود و ماده منفعل و ثمره فعل و انفعال اینها حدوث کیفیت است از کیفیات در آن جسم از آنست که هیچ جسم بی‌کیفیت نیست پس ماده که بالذات شائستگی انفعال وارد فاعل نمی‌تواند شد لأن المنفعل لا یکون فاعلا.

و اما کیفیت از دو حال خالی نیست یا لحوق او جسم را به سبب صورت است یعنی صورت مبدأ وی است چون حرارت آتش را و برودت آب را یا به سبب ماده است یعنی به ماده تعلق دارد چون رطوبت آب را و یبوست آتش



را پس آنچه به صورت تعلق دارد چون صورت فاعل است او نیز فاعل است و آنچه به ماده تعلق دارد چون ماده منفعل است او نیز منفعل است از آن است که حرارت و برودت را کیفیتان فاعلتان گویند و رطوبت و یبوست را کیفیتان منفعلتان و این کیفیات فقط باعث اتمام فعل و انفعال مذکور نمی‌توانند شد به علتی که در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن به صورت و غلبه کیفیات متکسر می‌شود پس وجود کاسر لازم آمد و چون مغائرت بین کاسر و منکسر شرط است و در جسم چیزی برای کاسر بودن نمانده مگر صورت بالضرور واجب آمد که فعل را بدان اسناد کنیم و از آنکه اثر او در ماده دیگر بالذات متعدی نمی‌تواند شد کیفیت را که به آن متعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد که صورت عنصری ماده عنصر آخر را مستحیل می‌سازد به سوی کیفیت خود و صورت کیفیت آن عنصر منکسر می‌گردد

[تفاعل کیفیات یا تفاعل مبادی کیفیات؟]

و از آنکه در کلام بعض علمای عظام چون شیخ و غیر آن اسناد تفاعل به کیفیات واقع است کلام مذکور را قائل به این قول تأویل می‌کند که مراد از تفاعل کیفیات تفاعل مبادی کیفیات است و لیکن چون نزد اطبا مبادی کیفیات که عبارت است از صور و مواد معلوم نیست به حس ظاهر و تعریف به شی مجهول غیر ممکن بالضرور تفاعل را به کیفیات که ظاهراند و محسوس منسوب ساخته‌اند و إلا فی الحقیقهٔ مقصود مبادی آنها است

[تبیین مفاهیم صورت و عرض]

بدآنکه مائیت صورت آب است و ناریت صورت نار و اما بر دماء و رطوبت او و حرارت نار و یبوست آن اعراض‌اند که لاحق می‌شوند جسم ماء و نار را و مسمی بکیفیت‌اند.

[دو اشکال بر قول دوم و پاسخ آن‌ها]



و بر این قول دوم که مذهب حکما است دو اعتراض کرده‌اند یکی آنکه چون ثابت شد که صورت فعل نمی‌کند در غیر ماده خود مگر به توسط کیفیت و ماده منفعل نمی‌شود مگر در کیفیتی که او راست پس در این صورت لازم آمد که اسناد فعل و انفعال به کیفیت باشد و هم در دفع

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 12

این اعتراض گفته‌اند که کیفیت فاعل است به اعتبار صورت و منفعل است به اعتبار ماده و هرگاه فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود تحقق آنها در یک چیز ممنوع نباشد.

و بعضی گفته‌اند که فاعل صورت است به واسطه نفس کیفیت و منفعل ماده است در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت فاختلف الاعتبار ایضا.

و دوم آنکه هرگاه آب گرم را به آب سرد می‌آمیزند نیمگرم می‌شود و این بجز فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب واحد است نه مختلف زیرا که از تجزی جسم که بر نوعیت خود است تخلف در صورت او واقع نمی‌شود پس اسناد تفاعل به کیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته‌اند می‌تواند که صورت آب گرم مغائر باشد مر صورت اولی را که قبل از گرم شدن بود و از آنکه اجسام در صورت جسمیه با هم متحداند و تخالف نیست که در صورت نوعیه و حکم بر تخالف نوع نمی‌توان کرد مگر به اعتبار کیفیات خواه تغیر در یک کیفیت باشد خواه در دو کیفیت پس هرگاه آب سرد گرم شود اگر چه در رطوبت اتحاد است اما در حرارت تفاوت افتاده لازم می‌آید که صورت او نیز مستحیل به صورت دیگر شود اما بقای هیئت او بر قوام ما سبق قادح مقصود نیست زیرا که در بقا و فنای صورت نوعیه شکل مخصوص مدخل ندارد مثلا اگر گندم را دقیق کنند صورت متخالف نمی‌شود با وجود آنکه شکل حبوبی باطل شده و این نیست مگر به واسطه عدم تغیر کیفیت فثبت أن تغیر الکیفیهٔ مستلزم لاختلاف الصورهٔ و لا مدخل لبقاء الهیئهٔ المشخصهٔ و لفنائها فیه.



[اعتراض بر این پاسخ]

اما آنچه از کلام شیخ مفهوم می‌شود مبطل این دفع اعتراض است چنانچه در شفاء گفته: النار علة لتسخین عنصر الماء و التسخین علة لإبطال استعداده بالفعل لقبول کیفیة الماء أو حفظها و این کلام صریح دلالت می‌کند بر بقای صورت نوعیه در آب گرم با وجود بطلان کیفیت فافهم.

و صاحب نفیسی نوشته که کیفیت مرکب را بر کیفیت بسیط قیاس نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت می‌باشد لهذا از بطلان کیفیت بسیط بطلان در صورت او نمی‌افتد، اما بطلان صورت را بطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که در وی صورت تابع کیفیت است لهذا بطلان کیفیت مرکب را بطلان صورت لازم می‌باشد و این نیز مؤید قول شیخ است لأن الماء بسیط فتسخنه لا یبطل صورته.

[قول سوم در باب کیفیات فاعلیه و انفعالیه]

قول سوم آنکه کیفیت فاعل باشد و ماده منفعل و مختار بعض متأخرین همین است و دلیل بر این آورده‌اند که تسخین آب گرم مثلا که مشهود می‌شود بدیهی است و تسخین بجز مسخن صورت نه‌بندد.

و متحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خود است که مائیت است و هو مبرد لا مسخن پس ثابت شد که فاعل سخونت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضیه فاعل می‌تواند شد کیفیت ذاتیه بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمی‌شود بالضرور ماده که منفعل باشد فثبت أن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 13

الکیفیة فاعلة و المادة منفعلة فی امتزاج العناصر



[اعتراض بر این پاسخ]

و بعضی این قول را رد می‌کنند و می‌گویند که فاعل در اینجا صورت ماء مسخن است به توسط کیفیت عرضیه و بدرستی که صورت هر عنصر فعل می‌کند در ماده خود بالذات و در ماده غیر خود به واسطه کیفیت خواه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه و در دفع این اعتراض گفته‌اند که برین تقدیر لازم می‌آید که صورت آب گرم مبرد باشد ماده خود را بالذات و مسخن بود ماده غیر را به کیفیت عرضیه و هذا باطل بالبدیهۀ لاستلزام اقتضاء الطبیعۀ الواحدۀ فی آن واحد أمرین متنافیین.

فائده در متشابه بودن مزاج در اجزای مرکب و توجیه آن

سه توجیه کرده‌اند:

یکی آنکه مراد از این تشابه در حس است به این معنی که اگر چه قایم بجزء ناری حرارت است و قایم بجز مائی برودت لیکن ظاهر نمی‌شود در ممتزج تفاوت بینهما در حس مانند سکنجبین که مرکب است از عسل و خل که هرچند حلاوت قایم بعسل است و حموضت به خل اما از مجموع کیفیتی آخر حاصل شده است که ساتر آن دو کیفیت گشته و از درک آنها علی انفرادهما مانع آمده.

دوم آنکه مراد ازین تشابه در اجزای ممتزج فی الحقیقت است به این معنی که جمله عناصر خلع کیفیات متعدده متضاده نموده کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان کیفیات متضاده لبس کرده‌اند.

سوم آنکه مراد از تشابه در نوع است به این معنی که کیفیت مزاجیه حادثه از ترکیب که متوسط است توسط ما بین الکیفیات الأربعۀ و قایم است به جزء ناری، متشابه است در نوع مر کیفیت متوسط موصوفه را که قایم است به جز مائی و اینچنین باشد که جزء ناری مثلا سرد شود نسبت بدانکه بود و جزء مائی گرم گردد نسبت بدانکه



بود و کذلک رطوبت و یبوست پس کیفیت مزاجیه که قایم است به یکی از اجزای مرکب هرچند غیر کیفیت مزاجیه قایم بدیگر است و متبائن ازو است بعدد لیکن در نوع متشابه است و این برای آنست که کیفیت واحده به عدد ممکن نیست قیام او به محال متعدده و قس علیهما الهواء و الأرض.

حاصل آنکه از امتزاج عناصر اربعه و تفاعل کیفیات ایشان کیفیتی متحصل گشته که بنوع هر واحد از کیفیات اجزای مرکب تشابه دارد و از این ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است و حدوث صورت و کیفیت متشابه عند الترکیب مبطل آن نمی‌شود از آنست که چون جسم را در قرع انبیق مقطر سازیم اجزای اربعه عناصر از وی متمیز می‌نماید باقیا علی صورها و اجزای مائی و ارضی خود ظاهر الدلالۀاند بر ارض و ماء و اجزای بخاری بر هوا و کذلک بر نار نیز لتصاعدها و آنچه بعضی گفته‌اند به بطلان صور عناصر در مرکب باطل است لما علمت.

فائده تقیید قول بتوسط ما جهت آن است که تا سائر امزجه در آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 14

داخل باشند لأن الحار إذا کان عشرۀ أجزاء و البارد خمسۀ کانت الکیفیۀ أمیل إلی الحرارۀ فلا تکون متوسطۀ علی الإطلاق.

انتباه [پاسخ اشکال بر حد مزاج]

اگر قائل گوید که حد مزاج نقض می‌یابد از الوان و طعوم و روائح حادثه در ممتزج زیرا که همچنانکه بر مزاج صادق می‌آید که کیفیتی است که حادث می‌شود در ممتزج از تفاعل کیفیات و متشابه می‌باشد در اجزای آن مرکب کذلک بر الوان و غیره نیز صادق می‌آید إنها کیفیۀ تحدث عن تفاعل الکیفیات علی الوجه المذکور.



جواب آنست که این کیفیات از تفاعل مذکور حادث نمی‌شوند بلکه از صورتی که حادث می‌شود از مزاج که حادث می‌شود از تفاعل مذکور حادث می‌گردند و مراد در حد مزاج چیزی است که حادث می‌شود از تفاعل مذکور بلا واسطه فافترقا و لم یرد النقض.

(و ینقسم بحسب القسمة العقلیة إلی ما یکون معتدلا بالحقیقة و هو أن یکون المقادیر من الکیفیات المتضادة فی الممتزج متساویة و یسمی معتدلا بالحقیقة) و منقسم میشود مزاج بحسب قسمت عقلی یعنی باعتبار تجویز عقل نه باعتبار وجود او در خارج بسوی چیزی که معتدل بالحقیقت است و او آنست که مقادیر کیفیات متضاده در مرکب متساوی باشد و این را حکما معتدل بالحقیقة نامند (و إلی ما یکون خارجا عن الاعتدال الحقیقی) و منقسم می‌شود بسوی چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی (لیکن القسم الأول مما لا یمکن أن یوجد فی الخارج أصلا) لیکن قسم اول یعنی معتدل حقیقی از آن جمله است که ممکن نیست که یافته شود در خارج هرگز (بل الذی یوجد من الأمزجة إنما هو خارج عن الاعتدال الحقیقی) بلکه آنچه یافته می‌شود از مزاجها جز این نیست که او خارج است از اعتدال حقیقی.

فائده، مزاج یا معتدل است یا غیر معتدل از روی حقیقت

اما معتدل آن است که در ممتزج او کیفیات اربعه یعنی حرارت و برودت و رطوبت برابر باشند بر وجهی که میول عناصر که حامل کیفیات‌اند بسوی امکنه آنها متساوی باشد و ظاهر است که این صورت نخواهد بست مگر آنجا که قوی یعنی صور نوعیه متساوی باشند لأنها هی المقتضیة للآثار التی منها المیل و این مستلزم آن است که عناصر متساوی باشند از روی کمیت به حسب حجم و از روی کیفیت نیز به حسب شدت و ضعف زیرا که هرگاه مقادیر اجرام عناصر متساوی خواهد بود از روی حجم طبائع وی که مقتضی آثار است نیز متکافی و برابر خواهد بود و هرگاه مختلف خواهد بود غالب در حجم غالب در میل خواهد بود لا محاله زیرا که جسم محل است و صورت حال



و به تجزی او صورت نیز متجزی می‌گردد پس اختلاف صور در اقتضای میل به اختلاف کمیت اجسام است و تناسب صور به تناسب او، و قید حجم در کمیت اجسام بنا بر آن است که نار و هوا خفیف‌اند تقدیر وزن در آن نتوان کرد

[سبب ممتنع بودن وجود معتدل حقیقی در خارج]

بالجمله معتدل حقیقی که مذکور شد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 15

وجود او در خارج ممتنع است و دلیل بر امتناع می‌گشت که عناصر متساوی فی الصور از دو وجه بیرون نیست:

یکی آنکه نباشد او را قاسری که منع کند عناصر را از تمیّل آنها بامکنه آنها و ظاهر آن است که در این صورت ترکیب حاصل نمی‌تواند شد زیرا که عناصر بالطبع مائل و شایق احیاز خوداند و اگر مائل به احیاز نباشند لازم می‌آید که مطلوب بالطبع متروک بالطبع باشد و هو محال.

دوم آنکه باشد مر او را قاسری که مانع تشتّت اجزا بود و این نیز غیر ممکن است زیرا که قاسر مرکب را در مکان یکی از این بسایط خواهد داشت یا در مکان دیگر و مکان دیگر خود تحت السماء موجود نیست غیر مکان بسائط لأن الخلاء محال و لا بسیط غیر هذه الأربعۀ و استمساک قاسر او را در مکان احد البسایط مستلزم ترجیح است بلا مرجح و هو ایضا محال و اگر گویند جائز است که آن قاسر هم بالطبع مائل به مکان یکی از بسائط بود پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید، گویم قاسری که بالطبع مائل به مکان خواهد بود ناچار است که او هم جسمی داشته باشد زیرا که اقتضای مکان معین خاصه طبیعت جسم است و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در ماهیت مقتضی باشند مکان واحد را بالطبع کما قرروه و ایضا این قاسر یا بسیط خواهد بود یا



مرکب اگر بسیط است البته خارج از عناصر اربعه خواهد بود و هو مما لا نطق به أحد و اگر مرکب است این نیز محتاج به قاسر خواهد بود و منتهی به تسلسل یا بدور خواهد شد فثبت أن المعتدل الحقیقی لا یوجد فی الخارج أصلا.

اما غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز بر دو قسم است:

یکی معتدل بالفرض. دوم خارج از اعتدال مفروض و این هر دو موجود در خارج‌اند چنانچه گفته آید.

(و ینقسم إلی ما یسمیه الأطباء معتدلا بالفرض) و منقسم می‌شود مزاج ثانیا بسوی چیزیکه می‌نامند او را اطباء معتدل بالفرض و اطلاق اعتدال بر این بنا بر اشتقاق اوست از عدل در قسمت و الا نظر به تعادل یعنی تکافؤ غیر معتدل است (و هو أن یکون لموضوع ما نوع مزاج و هو أصلح الأمزجة له) و او آن است که باشد موضوع ما را نوع مزاجی که او بهترین امزجه باشد در حق ممتزج و عام است که موضوع بدن باشد بتمامه یا عضوی از آن که حاصل است در وی و مراد از بهترین امزجه آن است که به هر مرکبی بحسب تقاضای حال او حاصل شود از عناصر به حسب کمیات و کیفیات آنها قدری که لایق مزاج آن مرکب بود و باعث تکمیل فعلی که از آن مرکب مطلوب است باشد، مثلا اسد که مقصود از آن شجاعت است ازدیاد حرارتی که موجب آن باشد در وی ضروری است و این را اعتدال اسدی گویند و کذلک در ارنب که مستحق خوف و نامردی است زیادتی برودتی که موجب وی باشد در آن لازم است و این را اعتدال ارنبی گویند (و قس علیهما غیرهما و إلی ما یکون خارجا عن هذا الاعتدال) و منقسم می‌شود به سوی چیزی که خارج است از این

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 16



اعتدال مفروض (و المعتدل بهذا المعنی یعرض له ثمانیة من الاعتبارات) و معتدل به این معنی یعنی معتدل مفروض عارض می‌شود او را هشت وجوه از اعتبارها.

(أحدها المعتدل النوعی بالقیاس إلی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی یحصل للإنسان مثلا بالقیاس إلی سائر الکائنات) یکی از آن معتدل نوعی است به قیاس بسوی آنچه خارج است از نوع او و آن مزاجی است که حاصل است آنرا مثلا نظر به سائر موجودات و ظاهر است که مزاج انسانی به واسطه ظهور آثار فیضانی در وی افضل است از دیگر مرکبات و این دلیل اعتدال او است نسبت بدیگران.

(و الثانی المعتدل النوعی بالقیاس إلی ما هو داخل فی نوعه و هو المزاج الذی یحصل لأعدل شخص من أشخاص نوع الإنسان) دوم از آن معتدل نوعی است به قیاس بسوی چیزی که او داخل است در نوع وی و آن مزاجی است که حاصل است مر اعدل شخص را از اشخاص نوع انسان باید دانست که اعتدال نوعی که قیاس بخارج است محتاج است بسوی آن اعتدال نوع در وجود خود که حاصل می‌شود مر هر فرد را از افرادش علی تفاوت مراتبه و اعتدال نوعی که قیاس به داخل است محتاج است بسوی او نوع در اجودیت کمالات خود و این حاصل نمی‌شود مگر کسی را که واقع است در حاق وسط و تفصیلش آن است که اعتدال مزاج انسانی عرضی فراخ دارد و او را دو طرف است و هر طرف را حدی است که اگر انسان از آن حد تجاوز کند من حیث المزاج از مزاج انسانی خارج شود و میان دو طرف وجود وسط حقیقی که آنرا حاق وسط گویند ضروری است و این وسط نسبت به آنچه مائل به طرف است معتدل باشد و آنچه میل به طرف دارد نسبت به این وسط معتدل نباشد و بعد از اعتدال و قرب به آن به حسب دوری و نزدیکی از این وسط است پس هر انسانی که مزاج او در وسط است معتدل نظر بدانچه غیر اوست و داخل است در نوعش و کذلک آنچه قریب بوسط است معتدل است نسبت به آنچه میل به طرف دارد.

اما مراد از اعتدال نوعی قیاس به داخل معتدل‌تر است.



(الثالث المعتدل الصنفى بالقياس إلى ما هو خارج عن صنفه و هو المزاج الذى يحصل لسكان إقليم من الأقاليم) سوم از آن معتدل صنفى است قياس به آنچه او خارج است از صنف او و آن مزاجى است كه حاصل است مر باشندگان اقليمى از اقاليم را يعنى طايفه از نوع ممتاز باشند از غير خود كه داخل است در نوع مثلا مزاجى كه مر هر شخص را از اشخاص هند است لايق‌تر است او را من حيث أنه هندى از مزاج حبشى و جز آن از اصناف كه داخل‌اند در نوعش حتى اگر از مزاجى كه مخصوص به صنف او است خارج شود از آن صنف نباشد.

(الرابع المعتدل الصنفى بالقياس إلى ما هو داخل فى صنفه و هو المزاج الذى يحصل لأعدل شخص من أشخاص صنف معين) چهارم از آن معتدل

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 17

صنفى است قياس به آنچه او داخل است در صنف او و آن مزاجى است كه حاصل است مر معتدل‌ترين شخصى را از اشخاص صنف معين.

و بدان كه آنچه در اعتدال نوعى نظر به داخل گفته شد از اتساع عرض اعتدال و اثبات طرفين و وسط حقيقى بينهما در اينجا نيز به همان وجه ملحوظ بايد كرد تا روشن شود كه هر كه از اشخاص صنف معين در حاق وسط است او معتدل‌تر است نسبت به ديگر اشخاص كه داخل در صنف وى هستند.

انتباه [در انواع اعتدال نوعى و صنفى]

اعتدال نوعى بود يا صنفى از دو وجه بيرون نيست:



یکی آن که نفس اعتدال که به سبب او از غیر خود ممتاز باشد ملحوظ بود کاملا کان ذلک الاعتدال أو ناقصا و این است مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر به خارج.

دوم آنکه تمام اعتدال که به سبب او کمال در نوع یا صنف متحقق شود ملحوظ بود و این صورت نمی‌بندد مگر به قیاس به داخلش تا نظر به افرادی که واقع در وسطاند تمامی اعتدال در نوع یا در صنف ثابت شود و این است مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر بداخل چون مبتدیان را بلکه متوسطان را این مبحث اعتدال ثمانیه نیک مدرک نمی‌شد در این مختصر مفصل مرقوم گشته تا هیچ شبهه نماند و یکی را با دیگر اشتباه نیفتد.

(الخامس المعتدل الشخصی بالقیاس إلی ما هو خارج عنه و هو المزاج الذی یحصل لشخص معین حتی یکون موجودا صحیحا) پنجم از آن معتدل شخصی است قیاس به آنچه او بیرون است از آن شخص و آن مزاجی است که حاصل می‌شود شخصی معین را تا که می‌باشد آن شخص موجود صحیح، حاصل آن که فردی معین را از صنفی قیاس کنیم به افراد دیگر هم از صنف او پس آن فرد را بهتر و صحیح‌تر یابیم نسبت به بعض افراد آن صنف، اگر چه نظر به بعض دیگر غیر معتدل باشد و از این معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو شخص لایق‌تر است مر این شخص را از امزجه بعض اشخاص که از صنف اویند.

(السادس المعتدل الشخصی بالقیاس إلی أحواله فی نفسه و هو المزاج الذی إذا حصل للشخص کان علی أفضل مما ینبغی أن یکون علیه) ششم از آن معتدل شخصی است قیاس به احوال در نفسش و آن مزاجی است که هرگاه حاصل شود مر شخص را باشد بهترین حالتی که سزاوار باشد بودن او بر آن حالت، حاصل آنکه شخصی که متصف است به اعتدالی نسبت به دیگر اشخاص احوال او نظر به نفس او نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات او مستحصل است لایق‌تر است او را از امزجه که در دیگر احوال او می‌باشد پس چون مزاج افضل احوال را به مزاج دیگر حالات که غیر افضل است قیاس می‌کنیم آنرا معتدل می‌یابیم این است مراد از اعتدال شخصی قیاس بداخل.



(السابع المعتدل العضوى بالقياس إلى غيره و هو المزاج الذى يجب أن يكون النوع كل عضو من الأعضاء يخالف به غيره) هفتم از آن معتدل عضوى است قياس به غير او و آن مزاجى است كه واجب است بودن او مر نوع هر عضو را

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 18

از اعضا ممتاز و مخالف باشد آن عضو به سبب آن مزاج مخصوص غير خود را و اين چنان باشد كه اندامها را با يكديگر قياس كنند مزاج بعض اندام نظر به اندام ديگر معتدل باشد، مثلا اعتدال دماغ آنست كه سرد و تر باشد و رطوبت او از همه اعضا بيشتر بود و اين مزاج اگر چه در حق دماغ معتدل است اما چون جلد را بر اين قياس كنيم جلد معتدل‌تر باشد زيرا كه كيفيات اربعه در جلد اقرب به اعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته آيد.

(الثامن المعتدل العضوى بالقياس إلى أحواله فى نفسه و هو المزاج الذى إذا حصل للعضو كان على أفضل مما ينبغى أن يكون عليه) هشتم از آن معتدل عضوى است قياس به احوال او در نفسش و آن مزاجى است كه چون حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترين حالات كه سزاوار است بودن آن عضو بر آن حالت.

و ظاهر است كه مزاج هر عضو كه در بهترين حالتهاى او موجود است لايق‌تر است او را از امزجه سائر احوال وى، اينست مراد از اعتدال عضوى نظر بداخل.

(و أما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح الأطباء فينقسم إلى ثمانية أقسام) اما خارج از اعتدال مفروض بطور اصطلاح طبيبان منقسم ميشود بهشت قسم، (لأنه إما أن يكون أحر مما ينبغى) زيرا كه بدرستى كه يا هست غير معتدل مذكور كه باشد گرم‌تر از آنچه مى‌بايد، يعنى نسبت به حال معتدل مفروض گرمى در وى زياده بود (أو أبرد منه) يا سردتر از آن باشد (أو أرطب منه) يا ترتر از آن باشد (أو أيبس منه) يا خشك‌تر از آن باشد (أو أحر و أرطب



منه) یا گرم‌تر و ترتر از آن باشد یعنی در دو کیفیت زیاده بود (أو أحر و أبیس منه) یا گرم‌تر و خشک‌تر از آن باشد (أو أبرد و أرطب منه) یا سرد و ترتر از آن باشد (أو أبرد و أیبس منه) یا سردتر و خشک‌تر از آن باشد.

فائده [انواع مزاج نامعتدل فرضی]

مزاجی که خارج است از اعتدال مفروض منحصر است در هشت قسم زیرا که خروج از آن متحقق نمی‌شود مگر به زیادتی کیفیتی از کیفیات و کیفیات خود چهاراند پس اگر خروج در یک کیفیت است آنرا مفرد گویند و این مشتمل است بر چهار قسم و اگر خروج در زیاده از یک کیفیت است لازم است که در دو کیفیت باشد که غیر ضداند زیرا که اجتماع ضدین محال است، پس این نیز بجز چهار قسم صورت نه‌بندد چنانچه بیان نموده شد و این را مرکب گویند پس ثابت شد که غیر معتدل هشت قسم است، چهار از آن مفرد است و چهار مرکب است.

تنبیه در بیان آنکه لفظ معتدل در اصطلاح اطبا در چند جا اطلاق می‌یابد:

یکی از آنجا که کیفیات متضاده برابر باشند و آن را معتدل حقیقی می‌گویند و گفته شد که و لا وجود له.

دوم آنجا که داده شود هر مرکب را مزاجی

که او آن را بهتر باشد و این مشتق است از عدل در قسمت چنانچه ضبط یافت و از اینجا است که گفته می‌شود در هر نوع که مزاج او در حق او معتدل است.

سوم آنجا که او قریب است به اعتدال حقیقی چنانچه گفته می‌شود که جلد اعدل اعضا است.



چهارم آنجا که چون وارد بدن شود و از حرارت بدن منفعل گردد اثر نکند در وی به احداث کیفیتی زائد بر آنچه انسان را است چنانچه گفته می‌شود که فلان دوا معتدل است.

پنجم آنجا که محتاج نکند انسان را به سوی پوشش یا ترویح معتد به چنانچه گفته می‌شود که خط استوا و زمان ربیع معتدل‌اند زیرا که در خط استوا و در زمان ربیع ابدان معتدل مزاجان منفعل نمی‌گردند از حرارت و برودت یا غیرهما تا محتاج بدثار که لباس را گویند یا ترویح شوند.

ششم آنجا که همچنان که احساس حرارت عضوی شود احساس برودت نیز شود و چنانچه گفته می‌شود که زمان خریف معتدل است زیرا که بدن در وی همچنان که از حرارت منفعل می‌شود از برودت نیز منفعل می‌گردد.

(الفصل الثانی)

فصل دوم ثابت است در بیان اخلاط

و او جمع خلط است (و الخلط جسم رطب سیّال یستحیل إلیه الغذاء أولا) و خلط جسمی است رطب بالفعل که قابل تسییل است و مستحیل می‌گردد به سوی وی غذا در اول استحاله یعنی چیز مأکول که وارد معده می‌شود صورت نوعیه خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر می‌گیرد آن صورت خلطی است، چنانچه در بیان تولد اخلاط در همین فصل مفصل گفته آید.

و بدانکه معنی جسم رطب در فصل اول مذکور شد و در اینجا معنی سیّال معلوم نموده می‌آید.

[مفهوم سیال]



پوشیده نماناد که سیّال آن است که از شأن او بود انبساط اجزایش متسفله بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیّال بودن شرط نیست که از آن است که رمل یعنی ریگ را سیّال می‌گویند با وجود آن که شدید الیبوست است و کذلک لازم نیست که هر چه رطب بود سیّال باشد زیرا که هوا با آنکه رطب است لیکن سیّال نیست زیرا که اجزای او بالطبع میل به تسفل ندارد.

حاصل آنست که آنچه بعضی گفته‌اند که مراد از سیّال بالغ فی الرطوبت است و بر این تقدیر لفظ رطب را که در حد خلط واقع است زائد می‌دانند باطل باشد

[سبب تقیید واژه رطب به بالفعل]

و قید رطب به بالفعل جهت آن نموده شد تا وارد نشود که صفرا و سودا را که یابس است خلط نتوان گفت زیرا که مراد از این یبوست بالقوه است و مراد از آن رطوبت بالفعل است فافترقا.

فائده [در تبیین کلمه‌های موجود در تعریف]

قوله رطب احتراز است از عظم و لحم و غضروف و امثال آن.

و قوله سیّال احتراز است از شحم و مانند آن.

و باید که گمان نشود که بلغم جصی و زجاجی بر این تقدیر خارج از حد خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه بجص یعنی گچ و به زجاج ذائب یعنی آبگینه گداخته تشبیه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 20



در لون است نه در قوام.

و ایضا چون مراد از رطب و سیّال به حسب الطبع است اگر فرضا در رطوبت و سیلان به سبب امتزاج مغلظی فتوری افتد نیز منافی مقصود نیست.

و قوله یستحیل إلیه الغذاء احتراز است از کیلوس به دلیل آنکه استحاله را دو استعمال است:

یکی آنکه در تغیر کیفیات اطلاق کنند و نشان وی آن است که بی‌لفظ إلی باشد چنانچه گویند: استحال الماء البارد و نگویند: استحال الماء إلی البارد.

دوم آنکه در کون و فساد یعنی تغیر صور نوعیه اطلاق نمایند و در اینجا لفظ إلی لازم دانند چنانچه گویند استحال الماء إلی الهواء و نگویند استحال الماء الهواء و چون استحاله غذا مقیّد بإلی است و آن بی کون و فساد صورت نه‌بندد و استحاله کیلوسی که در کیفیت است نه در نوعیت مدخلی کیلوس را در حد خلط نباشد.

و دلیل بقای کیلوس بر نوعیت طعم او است زیرا که کیلوس چون بقی برآید هر چه خورده باشند طعم آن باز دهد و از این ثابت شد که کیلوس بر صورت نوعیه که لازم غذا بالقوۀ البعیده است همچنان باقی است پس در هر حد خلط که غذا بالقوۀ القریبه است داخل نباشد و کذلک خمر و ماء اللحم در حد خلطی داخل نمی‌تواند شد لأنهما غذاء آن بالقوۀ البعیدۀ لا محالۀ و چون استحاله خلطی مشروط به اکل است و استحالات خمری و ماء اللحمی بی اکل صورت می‌گیرد در اخراج اینها از حد خلط همین قدر کافی است و مغنی از قیود آخر است.

اما غذا چیزی است که از شأن او است که چون وارد معده حیوان شود و از وی منفعل گردد به شرایط مخصوصه جزو بدن گردد



[معنی غذا در طب]

و غذا را در طب بر دو معنی اطلاق می‌کنند:

یکی بر جسم رطب که از صورت غذائیه که عبارت است از غذا بالقوه منخلع شود و لبس صورت عضویه نماید و این را غذای بالفعل گویند.

دوم بر جسمی که او بالقوه قابلیت این داشته باشد یعنی صالح آن بود که به تغیر کثیر یا قلیل به حسب تفاوت درجات متلبس به صورت عضو شود و این غذا بالقوه دو درجه دارد: یکی آن که قریب باشد که بالفعل گردد و این را غذا بالقوهٔ القریبه گویند همچون رطوبت اولی یعنی اخلاط و بعض رطوبت ثانیه، دوم آنکه بعید بود و این را غذا بالقوهٔ البعیده نامند و مثال او نان است و گوشت و جز آن.

و در قول یستحیل إلیه الغذاء مراد از غذا همین قسم اخیر است و وی از هنگام اکل تا که جزو بدن گردد به چهار استحاله علی الاطلاق مستحیل می‌گردد چنانچه عنقریب گفته آید انشاء الله تعالی.

و قوله أولا احتراز است از رطوبت ثانیه زیرا که او غیر خلط است فی الحقیقهٔ و اطلاق خلط بر وی مجاز است

[در بیان ماهیت رطوبت ثانیه]

و بدان که خلاف نیست در آنکه رطوبت ثانیه که بیانش در کیفیت تولد اخلاط مفصل است از امور طبیعیه است و امور طبیعی منحصر است در هفت قسم پس اگر آنرا تحت الخلط شمرده نشود لازم می‌آید که امور طبیعی هشت باشد و هو خلف و از اعضا نیز نتوان شمرد زیرا که این رطوبت



معداند جهت تغذیه اعضا پس جائز نیست که معدود از اعضا باشد و تعداد او از خلط که بنا بر مقاربت و ضرورت کلیه است که امور مذکور به هفت چیز محصور کرده‌اند منافی اخراج وی از حد خلط که حقیقت است نمی‌تواند شد.

سؤال چون در حد خلط اوّلیت استحاله مذکور مضبوط است باید که خون را که از بلغم متولد می‌شود و سودا را که از احتراق اخلاط متکون می‌گردد خلط نگویند و الحال علی خلافه.

جواب آن است که اوّلیت به اعتبار نوعیت در خون متولد از بلغم و در سودای متولد از خلط محترق نیز حاصل است لأن خلطیهما قد تکوّنت من الکیلوس لا محالة.

اما دمویت و سوداویت که به اعتبار استحاله خلط إلی الخلط مرة ثانیه ظهور یافته امری است زاید بر خلطیّت زیرا که بینهما جسمی که مغائر الصور باشد واسط نشده فثبت أنهما یتکونان عن أول استحاله الکیلوس علی ما ذکرناه.

[چند نکته در باب احتراق اخلاط]

و باید دانست که خلط اگر چه محترق و سوخته شود لیکن از حد خلطیت برنمی‌آید زیرا که احتراق اگر چه شدید بود اما خلط را از حد رطب برنمی‌آرد و احتراق اخلاط بیش‌تر از این نیست که قوام او غلیظ شود و مع ذلک قبول اشکال به سهولت کند و کثرت و قلت غلظت به حسب شدت و خفت احتراق است.

(و أنواعه أربعة) و اقسام خلط چهار است و حصر او در چهار جهت آن است که عنصر نیز چهار است و اغذیه مرکب‌اند از عناصر پس واجب است که در غذا قوتی واحد غالب باشد لأن المساواة محال و چون قوتی از عنصری در غذا زیاده باشد بالضرور باید که خلطی مناسب به طبع آن قوت زائده پدید آید لهذا هر خلطی بر طبع عنصری واقع است اوّلها (الدم و هو حار رطب) نخستین اخلاط خون است و وی گرم و تر است و بر طبع هوا است و دلیل



بر این آن است که مشاهده می‌کنیم که چون خون در بدن زیاده می‌شود حرارت و رطوبت غالب می‌آید و بیماریهای گرم و تر حادث می‌نماید و از اغذیه گرم و تر چون گوشت و شراب متولد می‌گردد و در وقت حار رطب و در سن نمو که حار رطب است اشتداد می‌نماید و بیماریهای خونی از بارد یابس زائل می‌شود.

[ایراد یک شبهه در گرم و تر بودن خون و پاسخ آن]

و بعضی گویند که خون بارد است زیرا که در نسا بیشتر می‌باشد از آن است که در هر ماه حیض می‌آرند و شک نیست که مزاج انوثت بارد است.

و جواب این شبهه آن است که تولد خون در بدن زنان لا نسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون تحلیل در بدن ایشان کمتر می‌شود به واسطه برد مزاج که مکثف مسام است و ایضا قلت حرکات اینان در آن معاون بالضرور طبیعت باذن خالقها آنرا بحیض مندفع می‌سازد.

[فائده خون در بدن]

و فائده خون در بدن تغذیه است یعنی هر چه از بدن به تحلیل ناقص شود وی بدل او گردد و این بدل تا که سن نمو است زیاده از نقصان وارد می‌گردد و در سن وقوف به قدر نقصان و در سن انحطاط کمتر از آن و فی الحقیقهٔ غاذی خون است و دیگر اخلاط همچو ابازیر مصلح اویند کذا قال الشیخ (و الصفراء و هی حارهٔ)

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 22



(یابسهٔ) و از انواع خلط صفرا است و آن گرم و خشک است و بر طبع نار است لهذا چون در اسهال برمی‌آید در طرف مقعد لذع و لهب احساس می‌شود و نزد قی او حرقت در معده و تلخی در دهن محسوس می‌گردد و او امراض گرم و خشک پیدا می‌سازد که از بارد و رطب انتفاع می‌یابند.

[فائده صفرا در بدن]

و فائده او آن است که خون را لطیف کند تا بدان سبب در مسالک ضیقه خون گذر یابد و خون اگر چه به نسبت بلغم و سودا لطیف است لیکن به نسبت صفرا غلیظتر است و بواسطه اختلاط بلغم و سودا بیشتر غلیظ می‌گردد پس حکیم حقیقی صفرا را نیز به او مرکب ساخته تا در هر عضو ضیق المسلک نافذ تواند شد جهت تغذیه.

دیگر آنکه بعضی اعضا است که در غذای او بودن صفرا ضرور است همچون ریه زیرا که او عضو لطیف است و غذای عضو لطیف نیز باید که لطیف باشد و چون صفرا نیز لطیف است و اختلاط او بدان لازم باشد لیجعل غذاءه مناسبا له.

دیگر آنکه انسان را بر قضای حاجت خبردار کند و این چنان باشد که صفرا از مراره نخست بر امعای صایم ریزد وقت حاجت و به سبب حدت و لذع و جلا رطوبت را که بر سطح داخلی امعا واقع است جهت منع تضرر او از ثفل بزداید پس امعا از حدت صفرا خبر یابد و قوت دافعه او بدفع آن گراید و آدمی به تبرز توجه نماید.

(و البلغم و هو بارد رطب) و از انواع اخلاط بلغم است و او سردتر است بر طبع آب و دلیل برد و رطوبت او آن است که زیادتی او امراض بارد و رطب پیدا می‌کند و به گرم و خشک زائل می‌گردد و در مزاجها سرد و وقتهای بارد و رطب بیشتر می‌شود و از اغذیه بارد و رطب متولد می‌گردد.

[فائده بلغم در بدن]



و فائده او آن است که چون غذا وقتی ببدن نرسد او مستحیل به خون شود و بدل ما یتحلل گردد.

دیگر آنکه اعضاء مفاصل را تر دارد تا از گرانی حرکات که مجفف است جفاف نیفتد.

دیگر آنکه در غذای بعض اعضا چون دماغ و نخاع داخل شود زیرا که دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا سرد و تر است و میان غذای و متغذی مناسبت لازم.

دیگر آنکه خونرا لزوجتی می‌بخشد و قوت می‌دهد آنرا بالتصاق باعضا.

(و السوداء و هی باردۀ یابسۀ) و از انواع خلط سودا است و او سرد و خشک است و بر طبع زمین است و دلیل بر این کثرت تولد وی است از اغذیه بارد یابس و تولید آن امراض بارد یابس را که منتفع شوند به گرم و تر.

نزد محققین برودت بلغم بیشتر است از برودت سودا چنانچه گرمی صفرا افزونتر است از گرمی خون.

[فایده سوداء در بدن]

و فائده او آن است که خون را غلظت و متانت دهد عند الحاجت یعنی نزد توقف او جهت تشبیه به‌عضو و عمل او در خون در این وقت همچون عمل الفحه است در لبن.

و آنچه در فائده صفرا ذکر یافت که خون غلیظ را رقیق می‌سازد تا نفوذ کند در مسالک ضیقه با این قول که سودا خون را غلیظ می‌کند منافات ندارد زیرا که جمع این هر دو فائده که به هم ضداند در یک وقت مقصود نیست بلکه در وقتی حاجت به این است و در وقت دیگر حاجت به آن و قدرت بر این تصرفات به امر اللّٰه سبحانه مفوض به طبیعت است تا خون را که مرکب است از اخلاط دیگر گاهی به تأثیر صفرا متأثر می‌سازد و ذلک عند



نفوذه فی المجاری الضیقهٔ دیگر گاهی به تأثیر سودا و ذلک عند وصوله بالأعضاء.

و دیگر آنکه در غذای بعض اعضا واصل شود چون عظام و رباطات و غضاریف و جز آن که صلب مخلوقند لأجل التشابه بین الغذاء و المغتذی و اعضائی که داخل می‌شود در غذای او سودا بیشتراند از آن چه که داخل می‌گردد در غذای آنها بلغم و اعضائی که داخل می‌شود در وی بلغم بیشتراند از آنچه که داخل می‌گردد در غذای آنها صفرا.

و دیگر آنکه قدری از آن عند الحاجت بر فم معده ریزد تا خبردار کند آدمی را بر جوع و تحریک گرسنگی نماید.

[در بیان آنکه طحال خانه سوداست]

باید دانست که طحال خانه سودا است و در میان او و فم معده مسلک است هر گاه که آدمی را حاجت به غذا واجب شود قدری از آن بر فم معده می‌آید و به سبب ترشی و زمختی خود فم معده را که عصبی است و قوی الحس لذع کند و اجزای او بیفشرد و مع ذلک او را قوت دهد تا دریابد آدمی را کیفیتی که مسمی است به جوع و دلیل بر آنکه ترشی باعث جوع و محرک شهوت است آن است که می‌بینیم بعض مردم را که اشتهای اوشان ضعیف است چون ترشی می‌خورند اشتهای اوشان پدید می‌آید لهذا در شهرهای گرم روزه‌داران افطار به سرکه می‌کنند و اگر نکنند اشتهای پدید نیاید مطلق یا چنانچه باید کما لا یخفی.

فائده، افضل‌ترین اخلاط خون است

از آن که بدن را حسن و جمال می‌دهد و محبوب طبیعت است زیرا که مناسب حیات و مزاج روح است از آن است که چون مسهل می‌دهند تا مقدور است طبیعت آن را نمی‌گذارد و دیگر اخلاط را بر می‌آرد.



بعد از خون، فضیلت بلغم را است زیرا که او بالقوه خون است.

و بعد از بلغم صفرا راست زیرا که در حرارت با خون موافقت دارد و ذکر صفرا بعد خون جهت توافق او است با خون در حرارت و إلا فی الحقیقهٔ رتبه ذکر او بعد بلغم است کما فی أکثر المعتبرات.

و بعد از صفرا سودا راست اگر چه به اعتبار آن که او ضد خون است هیچ فضیلت ندارد لیکن چون محتاج إلیه قوام بدن است و رکن او است و مقاوم خون است خالی از فضل هم نیست زیرا که وجوه فضل مختلف است.

(و کل واحد منها ینقسم إلی طبیعی و غیر طبیعی) و هر واحد از اخلاط منقسم می‌شود به طبیعی و غیر طبیعی.

(أما الدم الطبیعی فهو أحمر اللون لا نتن له حلو جدا) اما خون طبیعی پس او سرخ رنگ است بوی بد ندارد شیرین‌تر است نسبت به دیگر خلط شیرین.

[مراد از خلط طبیعی و ناطبیعی]

باید دانست که در اصطلاح اطبا خلط طبیعی آن را گویند که در کبد متولد شود و نافع بدن باشد پس آنچه در کبد متولد شود اما بدن را از او انتفاع نبود یا آنچه در عضو دیگر متولد شود آن را غیر طبیعی گویند.

و خون طبیعی را چهار صفت است سه از آن مصنف در متن ذکر کرده و چهارم اعتدال قوام است چنانچه هر چهار مفصل ذکر کنیم با فوائد کثیر.

[صفات خلط دم]



بدانکه صفت اول در خون، سرخ بودن است زیرا که کبد نیز سرخ است و مولد وی است به این معنی او را مثابه خود می‌سازد تا بدان اغتذا کند.

و ظاهر است که چون بیاض کیلوسی زائل شود از جسم و سرخ گردد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 24

دلیل بر استحاله تام باشد لمشابهتها إیّاها.

و دلیل دیگر بر فضیلت حمرت آن است که حمرت دلیل اعتدال حرارت است چنانچه صفرت دلیل اشتداد حرارت و سودا دلیل استیلای برودت و بیاض دلیل فجاجهٔ و خامی است.

و حمرت خون طبیعی به حسب مکان نیز متفاوت می‌باشد آنچه در قلب و شرائین است ناصع الحمرت است نسبت بدانچه در اورده و کبد است و إلا فی الحقیقهٔ خون طبیعی قانی است هر جا که باشد زیرا که ناصع الحمرهٔ صفرا است یعنی مائل به شقرت و زردی و آنچه در کبد و اورده است قانی است یعنی سرخ محض که شائبه زردی و سیاهی در وی نباشد و سرخی این نسبت به سرخی خون شرائین غلیظ می‌باشد.

و صفت دوم آن است که بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن روایح ردیّه نداشته باشد و إنما ذکر النتن علی سبیل المثال و مع ذلک باید که عدیم الرائحه نیز بود که این دلیل غلبه برودت است.

و صفت سوم آنکه معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بود میان قوام صفرا و بلغم نه همچون صفرا رقیق بود و نه چون خلطین دیگر غلیظ، زیرا که رقیق مفرط صلاحیت غذائیت عظام ندارد و غلیظ مفرط شائستگی تولد روح ندارد و المعتدل یصلح لهما و چون این صفت در غایت ظهور بود مؤلف بیان نکرده است.



و صفت چهارم آن است که شدید الحلاوۀ و شیرین باشد یعنی لذیذ بود و طعم او شبیه به طعم چیزی شیرین باشد چون عسل و شکر نه آنکه شیرینی او مثل عسل و شکر باشد.

و نفع حلاوت وی آن است که اعضا آن را زودتر و بیشتر جذب کنند زیرا که اعضا همه شیرین‌اند مگر آنکه در بعض اعضا با وجود حلاوت مرارۀمّا محسوس می‌شود همچون عسل که چون زیاده از حد معین بجوشانند تلخی زند و در بعضی عفوصۀمّا و در بعضی تفاهۀمّا چنانچه فواکه شیرین بعضی به عفوصت مائل است همچون بسر یعنی خرماء خام و بعضی به تفاهت همچون تربز.

(أمّا غیر الطبیعی فهو الذی یخالفه) و امّا دم غیر طبیعی آن است که مخالف طبیعی باشد و این غیر طبیعی از دو حال بیرون نیست:

یکی آنکه در جمیع صفات طبیعی مخالفت داشته باشد مثلا سپید منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوت باشد و این را غیر طبیعی مطلق میگویند.

و دوم آنکه در بعض صفات مخالف بود و این را ناطبیعی در صفت مخالفت می‌گویند مثلا اگر از حمرت معرّا باشد آن را ناطبیعی در لون گویند و اگر با نتن بود ناطبیعی در رائحه گویند و اگر متغیر در طعم بود یا در قوام ناطبیعی در طعم یا در قوام گویند و بر این قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد ناطبیعی را نیز به آنها مقید سازند چنانچه گویند در مخالف در لون و رائحه إنّه غیر طبیعیّ فی اللّون و الرّائحۀ و قس علیه غیره.

پوشیده و مخفی نماناد که خون ناطبیعی دو قسم است:

یکی از آن دو گونه آنکه چون فی نفسه بی یکی از اسباب بی‌امتزاج خلطی آخر از واتره طبیعی بیرون آید.



دوم آنکه به اخلاط خلطی از اخلاط ثلاثه ناطبیعی شود و هر خلطی که مغیّر اوصاف او گردد نشان او خلط در خون ظاهر می‌شود و هم در بدن و هم بعد خروج آن از بدن کما لا یخفی

[اندر باب تعفن دم ناطبیعی]

و این ناطبیعی گاه با عفونت تعفن خون را حمی مطبقه لازم است اگر داخل عروق باشد.

و اگر خارج از عروق بود احداث تپ نمی‌نماید مگر آنکه ورم بزرگ پیدا کرده باشد خاصه در باطن که در این صورت حمی عرضیه لازم دارد.

[آیا فساد خون سبب فساد اخلاط دیگر می‌شود؟]

و اگر گویند خون مرکب به اخلاط هست هر گاه او فاسد شود باید که همه اخلاط که با او ممتزج‌اند فاسد گردند و مرض دموی صرف را وجود نباشد.

گویم اخلاط اگر چه با خون مرکب‌اند لیکن مع ذلک خون بر بساطت خود باقی است و وی به اخلاط یک ذات نشده است تا فساد او مستلزم فساد دیگر اخلاط باشد.

و کذلک هر خلطی از اخلاط که در عروق با خون مرکب‌اند در یکدیگر نیز امتیاز دارند از آن است که عند شرب مسهل هر خلطی که مسهل مشروب به اخراج او مخصوص است همان خلط از عروق برمی‌آید و تعفن آن خلط موجب عفونت خلط دیگر نمی‌گردد زیرا که ماده هر خلط متفاوت است و تغیر هر واحد مخصوص به سببی و هر سببی مغیر با یکدیگر مغایر چیزی که مفسد صفرا است مفسد بلغم نیست برای آنکه اخلاط چون به هم مخالف‌اند



مفسد هر واحد نیز در یکدیگر مخالف باشند و بالفرض اگر واحد چیزی مفسد دو خلط یا زیاده از آن باشد اما از افساد او یک خلط را فساد در دیگر لازم نمی‌آید لاختلاف موادهما بهر آنکه ماده بعضی سریع الانفعال است و ماده بعضی بطی الانفعال و آن هم مشروط به شرائط، پس ثابت شد که فساد خون فساد اخلاط دیگر نمی‌کند وجوبا و لزوما.

[نکته‌ای در باب رقت و غلظت خون در برخی از مردم]

بدانکه در بعض مردم خون به غایت رقیق می‌شود و کثیر حتی که به عرق برمی‌آید و گاهی قوام خون غلیظتر می‌شود حتی که خون علق می‌گردد یعنی منجمد چنانچه در مجذوم.

فائده [سخنی از ارسطو]

معلم اول یعنی ارسطو گفته است که هر خونی که هست منجمد می‌شود مگر خون ابل و ارنب و هر حیوانی که عظیم الجثه است خون او غلیظ است و هر حیوانی که ذی دم است دماغ و قلب و حجاب و کبد دارد.

(و أما الصفرا الطبیعهٔ فهو رغوهٔ الدم الطبیعی و هو احمر ناصع خفیف حاد) اما صفرای طبیعی پس او سرجوش و کف خون طبیعی است و او سرخ خالص و سبک تیز است

[صفات خلط صفرای طبیعی]

بدان که بالا گفته شد که هر خلطی که طبیعی است تولد او در کبد است و اوصاف ذاتیه وی سه است:

یکی آنکه سرخی او مائل به زردی باشد همچون شعر زعفران و این به سبب زیادتی لطافت او است بر خون و مقرر است که جسم سرخ که لطیف و رقیق گردد زردی می‌زند.



دوم آنکه خفیف بود زیرا که بر طبع نار است و از آن است که سرآمد دیگر اخلاط می‌باشد.

سوم آنکه حاد بود زیرا که به سبب افراط طبخ متکون می‌گردد و وی موجب شدت گرمی است از آن است که مرور او بر امعا دبر مرئی باعث احراق می‌شود و احداث لذع می‌نماید.

(و أما غير الطبيعى فأقسامه أربعة) اما صفرای ناطبیعی چهار قسم است:

(الأول المرة الصفراء و هى صفراء يخالطها رطوبة رقيقة) نخستین مرّه صفرا است و آن صفرائی است که رطوبت رقیق بلغمی به او مرکب بود.

[وجه تسمیه این قسم به مره]

بدانکه مره بکسر میم و تشدید رای مهمله مع الهاء در لغت بمعنی شدت است چون صفرا قوی‌ترین اخلاط است لهذا بر وی اطلاق مره می‌کنند و

کذلک بر سودا.

اما تخصیص این قسم صفرا به این اسم در اصطلاح بنا بر آن است که چون اقسام دیگر از صفرا به اسمی مختص‌اند به واسطه مشابهتی که گفته آید و این قسم را مشابه نیست پس این صنف را به اسم عام مسمی کردند تا از اصناف آخر ممیز باشد.



و وجه دیگر آنکه این صنف نسبت به دیگر اصناف صفرا کثیر الوجود است پس تسمیه این به مره صفرا اشارت می‌کند بر آنکه گویا صفرا محصور در همین است

[رنگ صفره‌ای مره]

و لون این صنف زرد می‌باشد زیرا که رنگ صفرا طبیعی سرخ است و رنگ بلغم سپید و از اختلاط سرخی یا سپیدی زردی حاصل میشود.

(الثانی المحیۀ و هی التی یخالطها رطوبۀ غلیظۀ) نوع ثانی از صفراء ناطبیعی مسمی است به صفرای مُحی و وی آن است که مختلط باشد او را رطوبۀ غلیظ بلغمی

[وجه تسمیه و رنگ صفرای محیه]

و مشابه زردی بیضه باشد از روی قوام و لون و لهذا منسوب به مح کردند و مح بضم میم و حای مهمله صفرۀ البیض است و این نوع نیز زرد باشد به علتی که در نوع اول گذشت.

(الثالث الصفراء الکراثیۀ و هی أن تکون مرکبۀ من الصفراء المحترقۀ و من المرۀ الصفراء و تولدها إنما یکون فی المعدۀ) نوع سوم مسمی است به صفرای کراثی یعنی گندنائی و وی آن است که مرکب باشد از صفرای سوخته و از مره صفرا و تولد وی نیست مگر در معده

[سبب پیدایی و رنگ صفرای کراثی]

و اینچنین باشد که بعض اجزای صفرای محترق شود فی نفسه و سیاه گردد از شدت احتراق، پس صفرای دیگر که زرد است آمیزد و مشابه شود به آب گندنا یا در لون زیرا که از اختلاط سیاهی یا زردی سبزی حاصل گردد.



(الرابع الصفراء الزنجاریة و هی أسخن أنواع الصفراء و طبعها قریب من السموم) نوع چهارم صفرای زنگاری است و او گرم‌ترین اصناف صفرا است و طبع او نزدیک به سموم است

[سبب پیدایی صفرای زنجاری و رنگ آن]

و فی الحقیقة این قسم در قسم ثالث داخل است به اندک تفاوت و او آن است که چون احتراق صفرا که مرکب به صفرای غیر محترق می‌شود به اشتداد نباشد کراثی می‌نماید و چون به اشتداد باشد زنگاری نماید زیرا که از شدت حرارت که باعث زوال رطوبت و تخلخل هوا است جسم سپیدی می‌زند چنانچه در خاکستر مشهود است که نسبت به انگشت سپید می‌نماید، زیرا که در انگشت حرارت اثر تمام نکرده است لهذا رطوبت که موجب استمساک اجزای جسم است در وی باقی است و به همان سبب در وی هوا متخلخل نمی‌تواند شد لهذا سیاه است و چون حرارت بیشتر اثر کند و ازاله رطوبت نماید حتی که اجزای او از هم جدا شود آن وقت به سپیدی میل می‌کند.

[نوع دیگری از صفرا]

و نوع دیگر از صفرای ناطبیعی است که ماتن آنرا اصالة ذکر نکرده و وی آن است که صفرای ناطبیعی آمیزد با قلیلی سودای ناطبیعی یعنی محترق گویند و لون او بر سرخ مائل به کمودت باشد به سبب اختلاط صفرا با سودا و قید تقلیل اختلاط صفرا با سودا بهر آن است که اگر سودا بسیار باشد آنرا از اصناف سودا خواهند شمرد نه از صفرا، لأن الحکم للغالب و فی الحقیقة صفرای محترق همین است و اگر چه بر کراثی و زنگاری نیز اطلاق محترقه آمده است لیکن مجازا است.

[در بیان سودای صفراوی]



و باید دانست که در کراثی و زنگاری که بعض اجزای صفرا محترق شده با بعض دیگر که محترق نیست می‌آمیزد شرط است که اختلاط آنها به شدت بود حتی که بصر بینهما تمیز نتواند کرد، زیرا که اگر نه چنین باشد بلکه اجزای محترقه از غیر آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 27

ممتاز بود آنرا صفرای سوداوی گویند حاصلهٔ عنها.

[در بیان فرق در کراثی و زنگاری و دیگر اصناف صفرا]

و فرق در کراثی و زنگاری و دیگر اصناف آن است که مختلط در کراثی و زنگاری نفس شیء است به اعتبار اختلاف اجزای او و مختلط در دیگر وارد خارجی است یعنی مختلِط غیر مختلَط است چنانچه ذکر یافت.

انتباه [صفراء طبیعی و شیرین بودن]

بعض اطبا گفته‌اند که صفراء طبیعی شیرین است مانند عسل و قرشی نیز مجوز این است لهذا در شرح قانون نبشته که إنا قد مرضنا بحمّی کنا تقینا فیها صفراء محیئهٔ و کان طعمها حلوا.

[فرق صفرای ناطبیعی با خون صفراوی]

بدانکه اختلاط خون با صفرا موجب ناطبیعی ساختن او نمی‌تواند شد فی الاکثر، زیرا که اگر خون کمتر است صفرا آن را مستحیل به خود می‌کند و اگر بسیار است آنرا خون صفراوی گویند نه صفراء ناطبیعی.



پس ثابت شد که صفراء ناطبیعی نمی‌شود مگر به اختلاط بلغم با سودا به شرائط غلبه صفرا بر آنها کیفا در بلغم و کما در سوداء به احتراق بعض اجزای صفراء و اختلاط وی به اجزای دیگر وی که غیر محترق‌اند به شرط شدت اختلاط چنانچه گفته شد.

فائده [فرق صفرای موجود در خون با صفرای موجود در مراره]

صفرا که نافذ می‌شود با خون حدت وی کمتر است از حدت صفرائی که نافذ می‌گردد در مراره زیرا که قلیل الحدهٔ مناسب است به تغذیه و کثیر الحدهٔ اولی است جههٔ غَسل فضول و تنبیه امعا و عضله مقعد بر اخراجش.

(أما البلغم الطبیعی فهو الذی یصلح لأن یصیر دما کأنه دم قاصر عن تمام النضج) اما بلغم طبیعی پس وی آن است که صلاحیت آن دارد که عنقریب خون شود گویا وی خون است که هنوز نضج تمام نیافته یعنی قریب است به مستحیل شدن به خون و قید قریب برای آن کرده شد تا بلغم حامض و تفه که از اقسام ناطبیعه‌اند از طبیعی خارج شوند، زیرا که این هر دو اگر چه صلاحیهٔ خون شدن دارند لیکن بعیداند در استحاله.

اما تفه نسبت بحامض قلیل البعد است و چون بلغم مانند خون مُعدّ برای تغذیه است آن را مفرغه نیست چنانچه صفرا را است مراره و سوداء را است طحال، بلکه او همراه خون در عروق جاری است تا عند الاحتیاج مستحیل به خون گردد.

[صفات بلغم طبیعی]

و بلغم طبیعی را دو صفت است:

یکی شیرینی قلیل، زیرا که قریب به نضج است و حلاوت لازمه شی نضج است چنانچه در دم گفته شد.



دوم اعتدال قوام وی آن است که از خون اندک غلیظتر باشد و ذلک لقصور نضجه.

[طبیعت بلغم طبیعی]

و بلغم طبیعی شدید البرد نیست بلکه او قیاس به بدن قلیل البرد است و قیاس به خون و صفرا بارد.

(و أما غیر الطبیعی فأقسامه خمسة:) اما غیر طبیعی پس اقسام او پنج است.

[در وجه پیدایی بلغم ناطبیعی]

بدانکه بلغم غیر طبیعی آن است که بعید از مستحیل شدن به خون بود یا غیر ممکن الاستحاله به خون باشد خواه تولد او در کبد بود خواه در غیر آن چون ماساریقا و هر چون که باشد تغیر در آن یا از جهۀ طعم می‌باشد یا از جهۀ قوام.

اما از جهۀ رائحه و لون نمی‌تواند شد زیرا که بلغم همه اقسام آن سپید عدیم الرایحه است، زیرا که بارد است و برد موجب بیاض و عدم الرائحه باشد، پس اگر با وی چیزی آمیزد که لون آن را تغیر دهد آن را از اقسام مخالطه می‌شمرند نه از اقسام بلغم از آن است که صفرای محیه را از اصناف صفرا می‌دانند با وجود آنکه بلغم در این نسبت به صفرا بیشتر می‌باشد، زیرا که نسبت نمی‌کنند شیء را مگر به چیزی که او در آن چیز محسوس‌تر بود در ماده ممتزجه از صفرا و بلغم آن چه محسوس می‌شود از لونش صفرت است نه بیاض.

فائده [در بیان طبیعی یا ناطبیعی بودن بلغم عفنه]

بلغم طبیعی اگر عفن شود واجب نمی‌کنند که آن از غیر طبیعی شمرند زیرا که



عفونت مختص به نوعی از انواعش نیست عام است که بلغم عفن طبیعی بود یا غیر طبیعی و چون بلغم طبیعی در اصطلاح بلغمی را گویند که در کبد متولد شود به اوصافی که ذکر یافت موصوف باشد متعفن شدن وی مع بقای اوصاف قادح مرام نیست زیرا که عفونت اگر چه فی الحقیقهٔ امری غیر طبیعی است لیکن اجتماع او با طبیعی مصطلح منافات ندارد.

(الأول الحلو و هو الذی یخالطه قدر من الخلط الحار) نوع اول از اقسام خمسه بلغم شیرین است و وی آن است که بیامیزد او را پاره از خون و این قسم در اکثر کتب نیست.

(الثانی المالح و هو أسخن الأصناف) نوع دوم بلغم شور است و وی آن است که بیامیزد به او مره محترقه به قدری که احداث ملوحت کند در وی و لون صفرت غالب نشود، زیرا که اگر غالب شود آن را از اقسام بلغم نشمردند، چنانچه در صفرای محیه گذشت و او گرمترین انواع بلغم است و مائل به حرارت و یبوست است، کذا قال الشیخ

[وجه سازگاری گرمی بلغم با بارد و رطب بودن آن]

و این با کلیه اطبا که گفته‌اند: کل بلغم بارد رطب منافات ندارد زیرا که حکم به برودت و رطوبت همه اقسام بلغم قیاس به خون و صفرا است، بلغم هر چند گرم باشد نسبت به خون سرد است و هر چند میل به یبوست کند نظر به صفرا رطب است.

و ایضا علما گفته‌اند که حکم به برودت و رطوبت او به اعتبار طبیعت وی است پس عروض حرارت و یبس به عارضی ناقض او نباشد، چنانچه گرم شدن آب با سردی وی که طبیعی است منافات ندارد.



[سبب شوری بلغم مالح]

و سبب ملوحت آن است که چون قدری معتدل از صفرا با بلغم می‌آمیزد و بعض اجزای بلغم را می‌سوزد پس حاصل می‌شود از وی لذع تا که به ملوحت مسمی است.

(الثالث الحامض و هو بلغم عملت فيه حرارة ضعيفة) نوع سوم ترش است و آن بلغمی است که اثر کند در وی حرارت ضعیفه

[طبیعت و اسباب حموضت بلغم حامض]

و این قسم مائل به برودت و یبوست است تحمض آنرا چهار سبب است:

یکی آن که سودای ترش در او آمیزد به قدری که طعم آن را ترش کند اما لون آن را تغیر ندهد، زیرا که اگر تغیر دهد از اقسام سودا باشد نه بلغم.

دوم آن که حرارت غریزیه در بلغم شیرین پیدا شود و آن را در جوش آرد و بدان سبب حرارت غریزیه به تحلیل رود و بر او استیلا کند و بلغم ترش گردد، چنانچه عصارات ترش می‌گردند در شدت گرما.

سوم آن که در بلغم شیرین برودت مستولی گردد بر حرارت غریزیه، پس حرارت ذاتیه او مقهور و منطفی گردد و بدان سبب حموضت پدید آید چنانچه خمر و عصارات دیگر ترش می‌گردند در شدت سرما.

چهارم آن که حرارت غریزیه ضعیفه عمل کند در بلغم تفه و نتواند آن را نضج داد و به واسطه احداث تخلخل که لازم حرارت است بلغم را مستعد قبول برد خارجی سازد، پس ترشی در آن پدید آید مثل فواکه تفه که بپزد آن را حرارت ضعیفه نضجا قاصرا و ترش گردند.



فائده [سبب پیدایش بلغم حامض]

بلغم ترش از دو وجه خارج نیست:

یکی آنکه شی غریب حامض که سودا است در او آمیزد.

دوم آن که به امری که داخل در نفس او باشد ترش گردد و این که به امری نفسی ترش گردد یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمیض حلو یا حرارت بود یا برودت و سبب تحمیض تفه حرارت غریزیه باشد فقط، چنانچه جمله به چهار قسم گفته شد.

فائده [برودت و یبوست انواع بلغم]

برودت از همه اقسام بلغم در قسم ثالث ظاهر است و کذلک یبوست در قسم اول او که مختلط جسم یابس است، یعنی سودا اما در باقی سبب یبوست جمود مائیت است به واسطه برد و استحاله او به ارضیت لعسر الانفعال.

(الرابع العفص و هو الذی یغلب علیه الجوهر الأرضی و هو أكثف الأصناف) نوع چهارم از بلغم عفص است یعنی زمخت و او

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 29

آن است که غالب آید بر آن جوهر ارضی و این صنف از بلغم کثیف‌ترین اصناف است و

[سبب پیدایی عفص و طبیعت آن]

حدوث این بر دو وجه است:



یکی آنکه سودای عفص یعنی خام به او آمیزد و مزه آن را تغیر دهد.

و بدان که سودا تا که پخته نشده است زمخت می‌باشد و بعد از نضج ترش می‌گردد، پس اگر سودای خام در بلغم می‌آمیزد آن را نیز عفص می‌سازد و اگر سودای پخته با وی آمیزد آنرا ترش می‌گرداند.

دوم آن که برد شدید بر بلغم استیلا کند و مائیت آنرا منجمد سازد و بدان سبب او مستحیل به ارضیت شود و عفص گردد، مانند فواکه نو پیدا که هنوز حرارت ضعیفه که باعث تحمیض است و حرارت قویه که موجب حلاوت است هیچ در وی اثر نکرده باشد زمخت می‌شود و این قسم نیز میل به برد و یبس دارد، بلکه میل این به برد و یبس زیاده از بلغم حامض است و علت هر دو یبس و رفع مناقضت این بالکلیه اطبا که بلغم رطب است در مبحث مالح و حامض ذکر یافته.

(الخامس التفه و هو الذی لا طعم له و یغلب علیه الجوهر المائی و هو أبرد الأصناف) نوع پنجم تفه است و وی آن است که بی‌طعم بود و غالب است بر این جوهر مائی و او سردترین اصناف بلغم است و کثیر الفجاجۀ و بعید از مستحیل شدن به خون است و این قسم را

[بلغم مسیخ]

مسیخ نیز گویند به میم و سین مهمله و یای تحتانی و خای معجمه بر وزن فعیل، زیرا که در لغت مسیخ و تفه مرادف‌اند.

[سبب بی‌طعمی بلغم تفه]



و سبب بی‌طعمی این عدم اختلاط او است با چیزی مغیر و عدم تعفن وی، زیرا که بلغمی که هنوز به نضج نرسیده باشد و محتقن شود تا که لطیف وی به تحلیل رود از مکث طویل و ما بقی غلیظ شود در او برودت زیاده نمی‌شود به سبب کثافت اما چون از اختلاط مغیری که مبدل طعم باشد معرا است به طعمی از طعوم موصوف نیست و بر کیفیتی که لازم مائیت است یعنی بی‌طعمی باقی است.

[ایراد یک اشکال و پاسخ آن]

و در اینجا ایراد کرده‌اند که اطبا این قسم را در اقسام بلغمی که ناطبیعی من حیث الطعم است ضبط کرده‌اند و چیزی که او بلغم نداشته باشد آن را دزدی طعم ذکر کردن مناسب نمی‌نماید.

و جواب این از دو وجه میدهند:

یکی آن که مسیخ را از اقسام ما له طعم نشمرده‌اند بلکه از اقسام بلغم گردانیده‌اند از جهۀ طعم، یعنی بلغم دو گونه است: یکی آن که طعم دارد دوم آنکه طعم ندارد، پس بلغم من حیث الطعم دو گونه باشد و چنانچه جائز است که گویند حیوان از جهۀ نطق یا انسان است یا غیر انسان یا آن که غیر انسان ناطق نمی‌باشد.

دوم آنکه لفظ طعم گاهی اطلاق می‌کنند بر چیزی که حکم کند بر آن حس ذوق، خواه محکوم علیه کیفیت موجوده مذوقه باشد یا عدم آن بود.

فائده [در بیان بلغم ناطبیعی من حیث القوام]

بلغم ناطبیعی یا من حیث الطعم می‌باشد یا من حیث القوام، آن چه من حیث الطعم است و ماتن آن را ضبط کرده گفته شد، اکنون آن چه ناطبیعی من حیث القوام است و صاحب کتاب معترض آن نشده گفته می‌آید.



[اقسام غیر طبیعی از جهۀ قوام]

بدان که غیر طبیعی از جهۀ قوام بر دو قسم است: یکی آن که متفق القوام بود دوم آنکه مختلف القوام باشد.

قسم اول در متفق القوام

و این دو گونه است:

یکی آن که به غایت رقیق باشد و سببش غلبه اجزای مائیه است بر وی و چون از غایت رقت مشابه به آب است آن را مائی نامند و او به واسطه رقت سریع الأثر است در عضو.

دوم آن که به غایت غلیظ باشد و آن را جصی نامند و از این گمان نشود که تشبیه به جص یعنی گچ به اعتبار کثافت قوام است که او مثل گچ غلیظ است زیرا که قوام بلغمی از بلاغم بدین کثافت نمی‌رسد بلکه

تشبیه او به اعتبار آن است که چون گچ را در آب می‌گذارند و بیاض در وی مع غلظ تا پدید می‌آید همین‌سان این بلغم در بیاض و غلظت بدان می‌نماید و او غلیظترین اصناف بلغم است.

قسم دوم در مختلف القوام

و این نیز دو گونه است:

یکی آن که اختلاف او محسوس نباشد جهۀ فجاجۀ او و این را خام گویند لبقائه علی فجاجته.

اگر گویند چیزی که اختلاف در آن محسوس نباشد حکم بر اختلاف او چگونه توان کرد؟



جواب آن است که حکم بر اختلاف بنا بر آن است که بعض اجزای او به سرعت غوص می‌کند در جسم قابل و بعض اجزا بدان سرعت غوص نمی‌کند فیها یحکم بالاختلاف و إن لم یکن محسوسا فی قوامه.

دوم آنکه اختلاف او محسوس بود و این را مخاطی گویند جهۀ مشابهۀ او با مخاط زیرا که مخاط یعنی بلغم بینی در غالب امر مختلف القوام می‌باشد در حس.

(و أما السوداء الطبیعۀ فهی عکر الدم الطبیعی) اما سودای طبیعی پس وی دُرْد خون طبیعی است زیرا که نسبت سودا به باقی اخلاط همچون نسبت ارض است به باقی ارکان و تمییز وی از اخلاط همچون تمییز ارضیت است از اجسام سائله و از اخلاط قابل ترسب نیست مگر خون پس اگر این خون محمود است رسوب او نیز محمود است، یعنی طبیعی و اگر محمود نیست، رسوب وی نیز محمود نیست و وی ناطبیعی است

[سبب حصر قابلیت ترسب در خلط دم]

و حصر قابلیت ترسب اجزا در خون بنا بر آن است که ماده او شائسته آن است به خلاف بلغم، که از غایت لزوجت، صالح به این کار نیست، زیرا که اجزای او در یکدیگر متشبث است، اجزای ارضیه که در وی است نمی‌تواند خرق بعض دیگر کرده میل به تسفل نمود.

و صفرا نیز قابل این کار نیست به سه وجه: یکی آنکه ماده او لطیف است اجزای ارضیه کمتر دارد و چون اجزای ارضیه کمتر باشد قادر بر خرق باقی اجزا و تنزل به اسفل نتواند شد.

دوم آنکه ماده صفرا دایم الحرکۀ است و جسمی سایل که متحرک باشد اجزای ارضیه از او مترسب نمی‌شود چنانچه در آب جاری مشهود است که چنانچه در آب ایستاده اجزای ارضیه به ته می‌نشیند در جاری نمی‌نشیند.



سوم آن که ماده صفرا در بدن قلیل المقدار است و رسوب او که اقل قلیل است یا این است که مندفع می‌شود به تصرف حرارت غریزیه در وی یا متعفن می‌گردد به تصرف حرارت غریبه در وی و چون متعفن شود لطیف وی به تحلیل می‌رود و مابقی کثیف شده سودای احتراقی می‌گردد نه رسوبی و چون متحقق شد که جهۀ رسوبی چندین شرائط در کار است سودا به طریق اولی قابل به این کار نباشد که ترسب در اجزایش صورت بندد، پس ثابت شد که قابل رسوبیت ماده خون است فقط.

(و أما غیر الطبیعۀ فهی الخلط المحترق) اما سودای غیر طبیعی آن خلط محترق یعنی سوخته است

[سبب پیدایی سودای ناطبیعی]

باید دانست هر خلطی از اخلاط اربعه که محترق شود یعنی اجزای لطیفه او به تحلیل رود و کثیفه باقی ماند آن سودای ناطبیعی است و این را سودای احتراقی نامند و مره سودا گویند زیرا که محترق با قوت و حدت باشد و معنی مرۀ قوۀ است و لیکن بدان که حدت سودای محترق در قوت و ضعف به حسب حدت هر خلطی که از او حاصل می‌شود مختلف می‌باشد، آنچه از احتراق صفرا شود احدّ است از آنچه از احتراق دم بود و آنچه از احتراق سودا بود از آنچه از احتراق بلغم باشد و کذلک در قلت فساد و سرعت آن، احوال این نیز مختلف است، سودای دموی قلیل الفساد بطیء الرداءۀ است زیرا که دم، افضل اخلاط و مناسب حیات و صحت است و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداءۀ است به واسطه افراط

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 31

حدت و لذعش و سرعت نفوذش، لیکن علاج نیز زود قبول می‌کند و در اندک مدت منقضی می‌گردد به سبب لطافت ماده صفرائی.



و آنچه از سودای رقیق بود اردأ است از آنچه از سودای غلیظ حاصل شود زیرا که او به سبب رقت غایص‌تر و نافذتر است لیکن اگر تدارک کنند علاج نیز زود قبول می‌کند به واسطه آنکه ماده رقیق زود تحلیل یابد و آنچه از سودای غلیظ بود غلیان او و تشبث او به اعضا کمتر می‌باشد جهۀ غلظ ماده، لهذا در تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی می‌شود و سودای بلغمی رقیق باشد یا غلیظ کمتر قبول می‌کند ردأۀ را نسبت به اخلاط ثلاثه، اما چون ماده او غلیظ است و لزج تحلیل نیز زود نمی‌یابد و ضرر وی اگر چه کمتر است اما دیر می‌ماند و ظاهر است که در این باب غلیظ نسبت به رقیق افزونتر است.

فائده [در بیان طعم انواع سودای ناطبیعی]

سودای دموی آنچه در اجزایش احتراق عام نبود و طعم او شور می‌باشد مائل به حلاوت قلیل و آنچه در او احتراق عام بود تلخ می‌باشد و سودای صفراوی تلختر می‌بود و سودای بلغمی آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل به ملوحت بود و آنچه از بلغم غلیظ باشد تلخ مائل به حموضت می‌باشد و یا مائل به عفوصت.

و سودای سوداوی آنچه از سودای رقیق باشد شدید الحموضت می‌باشد و به سرکه می‌ماند در طعم و رائحه و آنچه از سودای غلیظ باشد ترشی در وی کمتر بود و مائل به عفوصت می‌باشد.

انتباه [در بیان اقسام سودای ناطبیعی]

سودای ناطبیعی سه گونه است:

یکی آنکه از احتراق اخلاط باشد و این مفصل گفته شد.



دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط منجمد شود و سودای ناطبیعی گردد و از آنکه این قسم قلیل الوجود است مصنف رح در صدد بیان آن نشده و این سودا عفص و خشن و غلیظ باشد و بی‌حدت بود، خاصه آنچه از جمود خلط غیر حاد باشد.

سوم آنکه در وی خون ناطبیعی باشد و این قسم را اکثر اطبا ذکر نکرده‌اند بنا بر ظهور وی زیرا که هرگاه خون ناطبیعی باشد بدیهی است که رسوب او نیز ناطبیعی خواهد بود و الراسب لا یکون إلا سوداء.

(و أما کیفیهٔ تولد الأخلاط فاعلم أن الغذاء هو الجسم الذی من شأنه أن یصیر جزءا من بدن الإنسان إذا ورد علی المعدهٔ استحال فیها إلی جوهر شبیه بماء الکشک الثخین الذی یسمی کیلوسا).

اما کیفیهٔ پیدا شدن اخلاط پس بدان که بدرستی که غذا آن جسم است که از شأن او گردیدن جزء از بدن انسان است هرگاه وارد می‌شود بر معده مستحیل می‌گردد در آن به سوی جوهری که مثل آب کشک غلیظ بود و این جوهر مسمی است به کیلوس در زبان سریانی و نخستین استحاله این است و صورت نوعیه مأکول همچنان باقی است چنانچه در اول مبحث گفته شد.

و ابتدای این هضم از وقت شروع در مضغ است تا بقای غذا در معده، پس آنچه صاف است به جگر می‌رود و آنچه غلیظ و کثیف است به امعا می‌ریزد چنانچه گفته آید.

(و ینجذب الصافی منه إلی الکبد من طریق العروق المسماهٔ بماساریقا و ینطبخ فی الکبد و یسمی کیموسا).

و کشیده می‌شود یعنی از قوت جاذبه جگر خلاصه کیلوس به سوی جگر از راه رگهایی که مسمی است به ماساریقا و این عروق چند شعر مانند‌اند در صلابت و دقت که در مقعر کبد و حدبه معده واقع‌اند و از مقعر کبد به امعا نیز رسیده‌اند جهۀ جذب خلاصه غذا از آنها.



و منفعت صلابت اینها استوای اجرام ایشان است تا مفتوح باشند و منطبق نتواند شد. و منفعت باریکی این رگها

ظاهر است که خلاصه صافی شده به جگر رود و از احداث سده دور باشد و این خلاصه که به جگر می‌رود به همه اجزای او ساری می‌گردد همچون اسفنج که به آب تر کنند زیرا که جگر جوف ندارد بلکه متخلخل است و نفع این نیز روشن است که تا غذا به واسطه ملاقات هر جزوش به اجزای جگر زود پخته شود و مستحیل به اخلاط گردد.

در اینجا صورت نوعیه غذا مستحیل به صورت اخلاط می‌گردد چنانچه در ابتدای مبحث اخلاط گفته شد و چون آن خلاصه در جگر پخته شود اخلاط اربعه از آن پیدا گردد و فضله آن هضم که مائیت است به مثانه رود و نضجی که در جگر و بعد آن در عروق می‌شود آنرا به زبان سریانی کیموس گویند.

(فیحصل منه شیء کالرغوة و شیء کالرسوب و قد یکون معهما شیء محترق إذ أفرط الطبخ و شیء فج إذا قصر الطبخ.) پس حاصل می‌شود از آن خلاصه مطبوخه فی الکبد چیزی همچون سرجوش و چیزی همچو دُرْد و گاه می‌باشد با رغوه و رسوب چیزی سوخته وقتی که طبخ افراط کند و گاه باشد با اینها چیزی خام وقتی که ناقص شود طبخ

[یک ایراد به موضوع طبخ کبدی و پاسخ آن]

و چون تولد رغوه و رسوب که اخلاط طبیعه‌اند از حرارت معتدله است و تکوّن محترق که ناطبیعی است از حرارت مفرط ایراد کرده‌اند که حصول اینها در یک طبخ چگونه باشد چه لازم می‌آید که حرارت فاعله واحده در یک وقت هم معتدل باشد و هم مفرط و هذا مح؟



جوابش آن است که حرارت اگر چه واحده است اما تفاوت به اعتبار مواد است پس محال نباشد لهذا حرارت واحد در خارج نیز می‌بینم که در حق بعض مواد محرّق می‌شود و در حق بعضی مرقق و ملین، کما لا یخفی.

و همین جواب است در اجتماع فج به آنها.

(فالرغوۀ هی الصفراء الطبیعۀ) پس سرجوش وی سودای طبیعی است.

(و الرسوب هی السوداء الطبیعۀ) و دُرْد و ته‌نشین وی سودای طبیعی است.

(و المحترق لطیفه صفراء غیر طبیعیۀ) و چیزی سوخته لطیف او صفراء غیر طبیعی است و کثیفه سوداء غیر طبیعیۀ و کثیف وی سودای ناطبیعی است.

(و الشیء الفج هو البلغم) و چیز خام آن بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی.

[اقوال در تولد بلغم طبیعی و ناطبیعی]

بدانکه در تولد بلغم طبیعی دو قول است: یکی آنکه در بعض طبخها می‌شود نه در هر طبخ کبدی و مآل قول ماتن نیز همین است.

و ایرادی که بر این می‌شود که بلغم طبیعی ضروری است بهر آنکه جزو اعظم غذای بعض اعضا است پس باید که در هر طبخ کبدی تولدش ضرور باشد؟



جوابش آنکه عدم تکون او در هر طبخ ناقص ضروری بودنش نیست نعم در بعض طبخ ضروری است گو که در هر طبخ نباشد، نمی‌بینی که شرب آب ضروری است فی الجمله اما هر ساعت ضروری نیست و عدم افتقار هر لحظه ضرر نمی‌کند ضروری بودن او را.

قول دوم آنکه در هر طبخ کبدی می‌شود چون اخلاط طبیعیه دیگر به دلیل آنکه غذا مرکب است از عناصر اربعه و در این هضم از هر عنصر خلطی که مناسب به آنست پیدا می‌شود لا محالة لأنها لیست بضروریة.

(أما المصفی من هذه الجملة نضجا فهو الدم) و لیکن آنچه صافی و پخته است از این جمله او خون است این است طریق تولد اخلاط در جگر و چون وجود هر خلطی از اخلاط موقوف است بر علل اربعه که فاعلی مادی صوری غائی است و معرفت بدان ملاک امر است زیرا که علم به وجود شی کامل نمی‌شود مگر بعد علم به سبب آن می‌گوید.

(فسببه الفاعلی هو حرارة معتدلة) پس سبب فاعلی خون حرارت است میانه که نه مفرط بود نه قاصر.

(و سببه المادی هو المعتدل من الأغذیة و الأشربة الفاضلة) و سبب مادی خون

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 33

اغذیه و اشربه معتدل کامل الکیموس است چون گوشت بره و نان گندم.

(و سببه الصوری النضج الفاضل) و سبب صوری خون نضج کامل است.

(و سبب الغائی تغذیة البدن و تسخینه و ترطیبه) و سبب غائی خون چند چیز است یکی آنکه بدن را غذا دهد.



دوم آنکه بدن را گرمی بخشد به حرارت ذاتیه و به تولید ارواح.

سوم آنکه بدن را ترطیب دهد.

(و الصفراء سببها الفاعلی أما الطبیعی منها فحرارة معتذلة) اما سبب فاعلی صفرای طبیعی حرارت معتدل است.

(و أما المحترقة منها فالحرارة المفرطة) و سبب فاعل صفرای محترقه حرارت مفرط است.

(و سببها المادی اللطیف الحار و الحلو الدسم و الحریف من الأغذیة) و سبب مادی صفرای طبیعی و غیر طبیعی غذای لطیف گرم است و شیرین و چرب و تیز.

(و سببها الصوری فی الطبیعی منها هو النضج الفاضل) و سبب صوری صفرای طبیعی نضج کامل است.

(و فی غیر الطبیعی منها مجاوزة النضج إلی حد الإفراط) و در صفرای غیر طبیعی افراط حرارت نضج است.

(و سببها الغائی تغذیة الأعضاء التی یجب أن یکون فی غذائها قسط من الصفراء و تلطیف الدم لیسهل بها نفوذه فی المجاری الضیّقة و لذعه الأمعاء لتحس بالحاجة إلی دفع الفضلة) و سبب غائی صفرای چند چیزاند:

یکی آنکه در غذای بعض اعضا چون ریه داخل شود.

دوم آنکه خونرا لطیف کند تا در مجاری تنگ نفوذ تواند کرد.

سوم آنکه امعا را لذع کند تا حاجت به دفع فضله دریابد، چنانچه در مقدمه بحث اخلاط گفته شد.

(و سبب البلغم الفاعلی حرارة مقصرة) و سبب فاعلی بلغم طبیعی بود یا غیر طبیعی حرارت قاصره است و قصور این نسبت به اخلاط دیگر است و الا بعض اقسامش چنانچه بلغم شور بی‌حرارت فاعلیه قویه وجود نمی‌گیرد.



(و سببه المادی الغلیظ الرطب اللزج البارد من الأغذیۀ) و سبب مادی بلغم، غذای غلیظ رطب لزج سرد است چون سمک طری و قثا و قثد.

(و سببه الصوری قصور النضج) و سبب صوری بلغم نضج قاصر است.

(و سببه الغائی أن یکون معدا لتغذیۀ البدن عند فقدان الغذاء و ترطیبه و تغذیۀ بعض الأعضاء التی یجب أن یکون فی غذائها قسط من البلغم) و سبب غائی بلغم چند چیز است: یکی آنکه آماده باشد جهت آنکه چون بدن وقتی غذا نیابد او خون شود و غذای بدن گردد.

دوم آنکه ترطیب بدن نماید.

سوم آنکه در غذای بعض اعضا داخل گردد چنانچه گفته شد.

(و سبب السوداء الفاعلی، أما الطبیعۀ منها فحرارۀ معتدلۀ) اما سبب فاعلی سودای طبیعی حرارت معتدله است زیرا که او رسوب خون طبیعی است و اعتدال حرارت در فاعلیت وی نسبت به حرارۀ غیر طبیعی است و الا شک نیست که وی از اعتدال حرارت فاعلیه خون متجاوز است.

(و أما المحترقۀ فحرارۀ متجاوزۀ عن الاعتدال) اما سبب فاعلی سودای محترقه حرارت زیاده از اعتدال است.

و بدانکه سبب فاعلی سودا جمود برودت قویه است.

(و سببها المادی هو الغلیظ قلیل الرطوبۀ من الأغذیۀ) و سبب مادی سودا غذای غلیظ قلیل الرطوبۀ است مانند بادنجان و ماهی شور و گوشت خشک کرده، خاصۀ از گاو و جاموس.



(و الحار منها) و سبب مادی سودا غذای گرم است.

(و سببها الصوری الثقل الراسب بحیث لا یسیل و لا یتحلل) و سبب صوری سودا ثقل ته‌نشین است که سائل نشود و تحلیل نیابد کما ینبغی.

(و سببها الغائی تغذیة الأعضاء التی یجب أن یکون فی غذائها قسط من السوداء و تنبیه شهوة الطعام بأن تنصب إلی فم المعدة من الطحال)

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 34

(فیشد بعفوصته و یدغدغ بحموضته فیثور الشهوة) و سبب غائی سودا چند چیز است: یکی آنکه داخل شود در غذای بعض اعضا که دخول قدری از آن در غذای آنها واجب باشد.

دوم آنکه برانگیزد آرزوی طعام را به این نوع که بریزد قدری از آن بر فم معده از سپرز و چون او عفص است و ترش به سبب زمختی بربندد، یعنی فراهم کشد فم معده را و سبب ترشی خلش دهد آنرا، پس آدمی غذا طلبد.

[شهوت صادق و کاذب]

پس اگر این انصباب بعد خلو معده و به حسب تقاضای معتاد طبیعت است این را شهوت صادق گویند و علت غائی از سودا همین قسم است و الا شهوت کاذب خوانند و او مرضی است و المرض لا یکون علة غائیة أبدا لأن الغایة هی المطلوب الطبیعی و ذلک لیس بمطلوب.

فائده [در بیان کیفیت هضم‌های ثالث و رابع]



حقیقت هضم اول و هضم ثانی مبرهن شد از روی متن، اکنون کیفیت هضم ثالث و رابع گفته می‌آید تا بر هضوم اربعه اطلاع شود.

بدانکه هضم سوم در عروق است و آن عبارت است از مستحیل شدن رطوبت اولی بر رطوبت ثانیه به حیثیتی که اجزای ماده مستحیله به حسب مزاج هر عضوی که آن جزو بدان منسوب است مستعد و متکیف گردد.

پوشیده نماند که چون در عروق اخلاط نضج می‌یابند این نیست که آنهمه یکبارگی مستحیل به رطوبت ثانیه می‌گردند و جنس خلط در عروق نمی‌ماند بلکه اخلاط مع بقائها فی العروق بعضی از آن وقتا بعد وقت مستحیل به رطوبت ثانیه می‌گردد پس در عروق رطوبت اولی در رطوبت ثانیه همیشه موجود است، بخلاف کیلوس که او از معده به جگر می‌آید و چون پخته شد همه آن یکبارگی مستحیل به اخلاط می‌گردد و کبد از نوع ماده کیلوسی خالی می‌گردد تا کیلوس دیگر برسد و اخلاط نیز در جگر تا تمامی نضج می‌باشند بعده هر یکی بمحل خود روان می‌شود مگر قدری که به غذای او کار می‌آید و اگر احیانا خلطی زیاده از آنچه باید در جگر بماند احداث سده و ورم نماید.

[انواع رطوبت ثانیه]

بالجمله رطوبت ثانیه که در صدد ذکر آن هستیم از دو نوع بیرون نیست:

یکی آنکه فضول بود و بدن را بدین حاجت نیست و او داخل اخلاط ناطبیعیه است و اخراج او واجب و اگر اخراج نکند متعفن شود و حمیات احداث کند.

دوم آنکه غیر فضول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد.



و این چهار قسم است یکی آنکه در عروق صغار دقاق موجود است.

دوم آنکه مستحیل شود به جوهر عضو به حسب مزاج فقط و مقصود از هضم سوم همین است.

سوم آنکه به منزله طل یعنی شبنم در اعضا منتشر است.

چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بدان است.

و هضم چهارم در اعضاء است و آن عبارت است از استحاله رطوبت ثانیه قابل التغذیه به اعضا و غذا بالفعل همین‌جا می‌شود، زیرا که ماده غذای عضو می‌شود و فضله این دو هضم به مثل عرق و اوساخ که از بدن و بینی و گوش برمی‌آید مندفع گردد.

و هضم که بعد معده است مسمی است بکیموس.

فائده در تحقیق لفظ نضج و بیان علل اربعه با امثله:

بدان که تعریف نضج چنین کرده‌اند که النضج هو حالة من الحرارة للجسم ذی الرطوبة إلی موافقه الغایة المطلوبة یعنی نضج آن است که حرارت اثر کند در جسم که تری دارد و او را بگرداند و برساند به حالتی که در حقش غایت مطلوب باشد.

[دو ایراد بر تعریف نخج و پاسخ آن]

و درینجا ایراد کرده‌اند که در حد نضج حرارت مأخوذ است او متفق‌اند اطبا بر آنکه نضج صفرا بارد است پس حد باطل بود؟



و جواب آنست که منضج جمیع اخلاط طبیعت است و آلۀ طبیعت در نضج حرارت غریزی است پس اسناد نضج به حرارت ثابت باشد.

و اما

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 35

اسبابی بارده در ماده صفرا معاون طبیعت‌اند، زیرا که طبیعت به حسب ماده محتاج به معاونی است که بدان مناسب است و این قادح مقصود نیست.

و ایضا ایراد نموده‌اند که احاله حرارت منضجه را به ماده رطب مقید کرده‌اند و بر این تقدیر لازم می‌آید که اخلاط یابسه و غذای یابس از قبول نضج خارج باشند؟

و جوابش آن است که اخلاط و اغذیه خالی از رطوبت نیستند، پس آنها ذات رطوبۀ در حق اینها صادق آید رطوبۀ اخلاط خود بالفعل ظاهر است.[5]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص35

امّا رطوبت اغذیه یابسه نیز متحقق است بنا بر آنکه او مرکب است از عناصر و چون بعضی از آن رطب‌اند بر مرکب اطلاق ذی رطوبت توان کرد نظرا إلی أجزائه الرطبۀ.

[5] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



[در بیان انواع نضج]

و انواع نضج چهار است:

یکی از آن، نضج الثمره است و وی آن است که برسد فواکه یا جز آن بدرجه که تولد مثل از آن تواند شد.

دوم نضج الغذا است و او آن است که غذا صلاحیت جزو شدن عضو پیدا کند و اسم خاص این نضج هضم است.

سوم نضج صناعی است و او آن است که غذای صلاحیت آن پیدا کند که آنرا عاقلان در اکل توانند صرف نمود در وقت غیر مضطره. و این نضج بر چند وجه است و در هر وجهی به اسمی مسمی می‌گردد:

و وجه اول آن است که حرارت فاعله نضج هوائی بود یعنی به هوا آمیخته باشد و مع ذلک ملاقی جسم ما ینضج بود یعنی در این جسم و در حرارت مذکور واسطه مانع ملاقات نباشد و این نضج مسمی است به شی نظیر وی، مثلا کبابی است که در هوای آتش کنند.

وجه دیگر آنکه حرارت مذکوره ارضی بود یعنی به اجسام ارضیه ممتزج بود و مع ذلک ملاقی ما ینضج بود و این نضج مسمی است به تکبیب نظیر وی، مثلا کباب است که بر اخگر گذارند تا سوخته شود.

وجه دیگر حرارت مذکوره ملاقی نشود جسم ما ینضج را بلکه بینهما واسطه باشد پس آن حرارت در آن متوسط اثر کند و وی در ما ینضج اثر نماید و نظیرش دیگ است و تابه که در نار و طعام حائل می‌باشد.

و این نضج با واسطه از سه حال بیرون نیست:

یکی آنکه ترکب جسم دیگر با این منضج مشروط نبود البته و این نضج را قلی گویند.



دوم آنکه با او ترکب جسمی دُهنی مشروط بود، این را تطجین نامند.

سوم آنکه با او ترکب جسمی مائی مشروط باشد و این را طبخ خوانند و گاهی اطلاق می‌کنند طبخ را بر تصفیه از فضول چنانچه گویند طبخ الذهب اذا صفی او بیشتر اطلاق قلی بدانجا کنند که چیزی را به واسطه جسمی بر آتش بریان نمایند بی اختلاط مائعی.

و حمص به حای مهمله و میم و صاد مهمله مرادف قلی است و گاهی طبخ را بر معنی دیگر از این الفاظ بر سبیل اشتراک اطلاق نمایند و از قرینه موضعیه معلوم شود.

نوع چهارم از نضج نضج الفضلات است و او آن است که ماده سهل الاندفاع شود این چنان باشد که آنچه غلیظ است رقیق شود و آنچه رقیق است غلیظ شود و آنچه لزج است تقطیع پذیرد، زیرا که مقصود از نضج، اعتدال قوام است تا عند الدفع عصیان نکند، ماده سودا محتاج به ترقیق است و بلغم به ترقیق و تقطیع و صفرا به تغلیظ.

اما خون محتاج به نضج نیست در اخراج، لیکن از آنکه او مرکب اخلاط ثلاثه است به حسب غلبه خلط مختلط نزد اخراج دم گاهی به تغلیظ و گاهی به ترقیق حاجت می‌افتد و مراعات آن نافع می‌شود کما لا یخفی علی المجربین.

اما سبب در لغت حبل است یعنی ریسمان و در

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 36

عرف عام چیزی که بدان توسل کنند جهت حصول امری از امور و در اصطلاح حکما که عرف خاص است چیزی که موقوف علیه چیزی بود و عام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود، پس اگر سبب تام است مرادف علهٔ تامه است و اگر سبب ناقص است مرادف علهٔ ناقصه است.



و علت تامه چیزی است که وجود معلول بر وجود واجب باشد مانند ضیاء، شمس را و حرارت، نار را.

و گفته‌اند که علت تامه چیزی است که جمله ما یتوقف علیه وجود الشی بود و علت ناقصهٔ به خلاف آن است.

و مراد از علل اربعه همین علت ناقصه است و او چهار قسم است: مادی صوری فاعلی غائی، زیرا که سبب در مسبب داخل بود یا نه، آنچه داخل بود اما بالقوه آن را مادی گویند چون آهن نسبت به سیف و اگر داخل بود اما بالفعل آن را صوری گویند چون صورت سیف که معوج بود یا راست و مانند آن. و آنچه داخل نبود یعنی خارج از مسبب باشد اگر موجد مسبب است آنرا فاعلی گویند چون حداد نسبت به سیف و اگر مقصود از مسبب آن است آنرا غائی گویند چون قتال به اعداء.

و علت غائی اگرچه در وجود مؤخر است لیکن در ذهن مقدم است.

(الفصل الثالث فی الأعضاء)

فصل سوم ثابت است در بیان اعضا.

(و هی أجسام متولدهٔ من أول مزاج الأخلاط کما أن الأخلاط أجسام متولدهٔ من أول مزاج الأرکان) و اعضا اجسام‌اند که متولد می‌شوند از اول مزاج و آمیختن اخلاط چنانچه که اخلاط اجسام‌اند که متولد می‌شوند از اول مزاج ارکان.

فائده [شبهاتی که بر حد اعضا و اخلاط وارد می‌شود]

درین محل بیان اموری چند لازم است تا شبهات که بر حد اعضا و اخلاط وارد می‌شود مرتفع گردد:



یکی آنکه بدانند که مراد از تکوّن اعضا از اول مزاج اخلاط آن است که متکوّن شود عضو از جسمی که آن جسم از اول مزاج اخلاط متکوّن است، زیرا که از اخلاط رطوبت ثانیه می‌شود و از رطوبت ثانیه اعضا. و اگر این قید نکنند رطوبت ثانیه و خلط متولد از خلط باید که در حد عضو داخل شود، زیرا که متکوّن من اول مزاج اخلاط بر اینها صادق می‌شود بی‌واسطه، پس قید واسطه لازم آمد تا حد عضو تمام شود.

دوم آنکه معلوم نمایند که مراد از تکوّن اعضا از رطوبت ثانیه عام است که بی‌واسطه باشد همچون تکوّن اعضای مفرد از وی یا به واسطه باشد همچون تکوّن اعضای آلیه از وی، زیرا که اعضای مفرد از رطوبت ثانیه می‌شود و اعضای مرکب از اعضای مفرد وجود می‌گیرد، پس عضو مفرد از رطوبت ثانیه می‌شود و اعضای مرکب از عضو مفرد، پس اعضای مفرد بینهما واسطه باشد و از این قید، تعمیم عضو مرکب در حد عضو داخل ماند.

سوم آنکه در تکوّن اخلاط از اول مزاج ارکان نیز قید مذکور لازم دارند زیرا که از اول مزاج ارکان نبات می‌شود و از نبات اخلاط، پس نبات بینهما واسطه باشد و عام است که تولد اخلاط از نبات بی‌واسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیه نباتیه، یا به واسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیه حیوانیه و تولد حیوان از اغذیه نباتیه و تولد خلط از خلط.

چهارم آن که در اخراج ارواح از حد اعضا توجیه فرمایند زیرا که اجسام تتولّد من أول مزاج الأخلاط در حقش نیز صادق می‌آید.

و توجیه مذکور دو گونه است:

یکی آنکه گویند که مراد از جسم که در حد عضو است جسم کثیف است و روح لطیف.



دیگر آنکه مراد از تولد اعضا از جسمی که حاصل شده است از اول مزاج اخلاط وجوب تولد اعضا است از آن جسم، یعنی وجود اعضا بی‌واسطه او ممکن نباشد و از این قید ارواح از حد اعضا

خارج شد زیرا که تولد ارواح از رطوبت ثانیه بر سبیل وجوب نیست گاه ارواح از آن متکوّن شود و گاه از اخلاط بلا واسطه به این که اجزای اخلاط تلطّف پذیرد و متبخّر شود حاصل گردد و روی مزاج روحی من غیر اشتراط تقدم مزاجی که به سبب آن بگردند اخلاط رطوبت ثانیه.

(و هی تنقسم إلی رئیسة و غیر رئیسة) و اعضا منقسم می‌شوند به رئیسه و غیر رئیسه.

(و التی لیست برئیسة تنقسم إلی خادمة الرئیسة و إلی غیر خادمة الرئیسة) و اعضائی که رئیسه نیستند منقسم می‌شوند به خادم رئیسه و به غیر خادم رئیسه.

(و التی لیست بخادمة الرئیسة تنقسم إلی مرؤسة و غیر مرؤسة) اعضائی که خادم رئیسه نیستند منقسم می‌شوند به مرؤسه و غیر مرؤسه.

(أما الأعضاء الرئیسة فهی التی تکون مبادئ القوی محتاجا إلیها فی بقاء الشخص أو النوع) و اما اعضای رئیسه پس وی آن است که مبادی قوتها باشند و بسوی وی حاجت باشد در بقای شخص یا بقای نوع.

[در تعریف مبدا و تطبیق آن بر اعضای رئیسه]

بدان که مبدأ آن است که سبب وجود بود و مبدأ عام است که فاعلی بود یا قابلی. و اعضای رئیسه کلها من وجه مبدأ فاعلی‌اند و من وجه مبداء قابلی‌اند.



وجه فاعلیت، فاعل بودن ایشان است مر ارواح را که حامل قوی است، زیرا که چون ارواح مبدأ قابلی قوی است و اعضا مبدأ فاعلی ارواح، مبدئیت اعضا به قوی ثابت باشد لأنّ مبدأ المبدأ لشیء مبدأ لذلک الشی.

و وجه قابلیت قابل بودن اینها است مر نفس را که فایض میشود بر قوای مذکور از مفیض مطلق.

و بودن هر عضو از اعضای رئیسه فاعل و قابل، قول اکثر محققان است.

در ذکر ارواح و قوی مفصل گفته آید و بر طور امام بعض اعضای رئیسه مبدأ فاعلی ارواح‌اند همچون قلب و بعض دیگر مبدأ قابلی ارواح‌اند، زیرا که فاعلیت و قابلیت نزد او نظر به ارواح است فقط و فاعل ارواح به جز قلب عضوی دیگر نمی‌گوید چنانچه گفته شود در ارواح.

(أما بحسب بقاء الشخص) اما اعضای رئیسه که مبادی قوی‌اند به حسب بقای شخص یعنی بقای وجود حیوان من حیث الشخص موقوف بر آن قوت است (فثلاثة) پس آن اعضا سه‌اند: (القلب) یکی از آن سه دل است (و هو مبدأ للقوة الحیوانیة) و دل مبدأ قوت حیوانی است

[سبب نیاز به قوه حیوانی]

و حاجت به سوی این قوت بنا بر آن است که بدن مرکب است از عناصر اربعه و هر واحد از آن خواهشمند مکان خود است بالطبع و پیوسته در اراده انفکاک و جدائی است پس ضرورت شد احتیاج به قوتی که به جبر آنها را گرفته دارد و از هم نگذارد لهذا فاسد و متعفن نمی‌شود بدن مادام که این قوت در وی هست.

[دلایل وجود قوه حیوانی در قلب]

و دلیل بر بودن این قوت در دل دو چیز است:



یکی آنکه دل اول عضوی است که متکوّن و متحرک می‌گردد و آخر عضوی است که ساکن می‌شود عند الموت، کما قرروه و این دال است بر آنکه معدن حیات و قوتش او باشد.

دوم آنکه هرگاه شریانی از شرائین محکم بربندند از ماورای موضع ربط اثر قوت حیوانی منقطع می‌شود و عضو مذکور فاسد و متعفن می‌گردد همچون اعضای موتی و چون ثابت شده که شریان از دل می‌روید پس مبدئیت قلب این قوت را متحقق باشد.

(و الدماغ) عضو دوم از آن دماغ است (و هو مبدأ قوۀ الحس و الحرکۀ) و او مبدأ قوت حس و حرکت است یعنی قوت نفسانی

[سبب نیاز به قوه نفسانی]

و حاجت به سوی این قوت بنا بر آن است که بعض اشیا مضر بدن است و بعض نافع، پس لازم است که چیزی باشد در بدن که به واسطه او بدن را شعوری بود بر ضار و نافع و ایضا حرکت بود تا به واسطه آن طلب نماید نافع را و احتراز کند از ضار. و آنچه به این کار مخصوص است قوت نفسانی است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 38

[دلایل وجود قوه نفسانی در دماغ]

و دلیل بر بودن این قوت در دِماغ سه چیز است: یکی آنکه هرگاه بعضی از اعصاب سخت بربندند یا قطع شود از ماورای آن حس و حرکت باطل می‌گردد.

دوم آنکه هرگاه اصل نخاع منسد شود یا منقطع گردد حس و حرکت آنچه مادون است باطل می‌شود.



سوم آنکه هرگاه آفتی قویه که باعث انسداد بود به دِماغ رسد حس و حرکت تمام بدن باطل می‌گردد.

و شک نیست که منبت اعصاب دِماغ است یا نخاع و وصول قوت نفسانی در اعضا به واسطه اعصاب است و نخاع خلیفه دِماغ است و فیضان قوت مذکور در اعصابی که از نخاع رسته‌اند نیز از دِماغ است پس مبدئیت دِماغ قوت انسانی را ثابت باشد.

(و الکبد) و عضو سوم از اعضای رئیسه جگر است (و هو مبدأ القوة الطبیعیة) و جگر مبدأ قوت طبیعی است، یعنی قوت تغذیه و تنمیه از اینجا به اعضا می‌رسد

[اختلاف اطبا در عضو رئیسه بودن جگر و مبدئیت او برای قوه تغذیه]

و در این اطبا را خلاف است اکثر بر همین‌اند.

اما مراد از این در اول کَون است یعنی در اول تکوّن از جگر به وساطت اورده به اعضای دیگر قوت طبیعی رسیده است، پس این نیست که بر سبیل مدد همیشه می‌رسد همچون غذا، به خلاف قوت دِماغ و دل که همیشه از آنها به اعضا می‌رسد بر سبیل مدد.

و اتفاق کرده‌اند اطبا بر آنکه اگر اورده منسد شوند و نزد اعضا ماده غذا موجود باشد فعل آن عضو در تغذیه باقی می‌باشد و باطل نمیگردد و لیکن بر عدم بطلان فعل عضو در این صورت دلیلی نگفته‌اند تا حجت باشد و نرسیدن قوت طبیعی بر سبیل مدد متحقق گردد.



و بعضی گفته‌اند که او سبحانه در هر عضوی برأسه قوت تغذیه بخشیده است و از عضوی دیگر به اینها نرسیده است و نزد این قوم جگر از عضو رئیس نیست لیکن اکثر ثقات برآنند که از جگر قوت تغذیه به اعضا رسیده است به نوعی که گفته شد پس عضو رئیس باشد.

فائده [در بیان ضروری بودن قوه تغذیه و تنمیه]

قوت تغذیه و تنمیه به هر کیفیتی که باشد حاجت به جانب او ضروری است زیرا که بدن دایم در تحلل است در این صورت واجب است که قوتی باشد که ایراد بدل ما یتحلل همی‌کند، به اینکه تولد خون نماید، زیرا که خون مادۀ الحیوۀ است، هم بدل روح متحلل از وی می‌شود و هم عوض بدن و این عوض یا به مقدار متحلل بود یا زیاده از این یا کمتر از آن، کما لا یخفی.

[میزان حاجت به تغذیه و تنمیه]

اما حاجت به تغذیه دایم است تا بقای عمر و حاجت به تنمیه تا به کمال نشو است و بس.

(و أما بحسب بقاء النوع فهذه الثلاثۀ مع الرابع و هو الأنثیان) لیکن به حسب باقی بودن نوع انسان، پس این سه عضو مذکوراند با عضو چهارم که او هر دو خصیه است یعنی در بقای نوع خصیتین که محل نضج منی است نیز دخل دارد، پس او هم از رئیس باشد و چون بقای نوع بعد بقای شخص است آنچه در بقای شخص دخیل است بطریق اولی بدین مشروط بود.

(أما خادمۀ الرئیسۀ فمثل الأعصاب للدِماغ و الشرائین للقلب و الأوردۀ للکبد و أوعیۀ المنی للأنثیین) اما اعضائی که خادم اعضای رئیس‌اند پس نظیر وی همچون عصبها است مر دِماغ را و شریانها است مر دل را و اورده است مر جگر را و اوعیه منی است مر خصیتین را.



فائده اعضا که خادم‌اند دو گونه‌اند، مهیّ و مؤدّی

و مهیّ آن است که چیزی را مهیّا سازد برای قبول فعل مخدوم بود.

مودّی آن است که چیزی را که مخدوم او در آن فعل کرده باشد آن را از آن نقل کند و بسوی دیگر اعضا که قابل آن چیزاند برساند.

[مثال برای اعضای مهیء]

اما مهیه چنانچه ریه است مر قلب را زیرا که هوا را وی تعدیل کرده به دل می‌فرستد.

و در اینجا فائده‌ای است واجب الاستماع و او آنست که اطبا اختلاف کرده‌اند در آن که هوای بسیط روح می‌شود یا نه، مذهب بعضی این است که هرگاه مزاج هوا در قلب تعدیل یافت مستحیل به روح می‌شود اگرچه با او چیزی مختلط نشود، لیکن

شیخ این را منع می‌کند و می‌گوید: جائز نیست که عنصر بسیط تنها مستحیل شود و مشابه جوهر مرکب گردد.

اما هرگاه هوای مستنشق مختلط شود به اجزای لطیفه خون که در قلب است اختلاطی که پیدا شود از جمله آن مزاجی صالح مر روح را پس خلاف نیست در این که هوای مذکور به این طریق روح می‌گردد، یعنی این هوا مع مختلط جمله روح می‌شود. و اطبا را در این اتفاق است.

و کبد و سائر اعضای غذا مهیه‌اند مر دِماغ را و معده مهی است مر جگر را و اوعیه منی مر انثیین را.



[دل و دماغ]

اما مودیه دل و دماغ و جگر در متن ضبط یافته و مودیه انثیین در مردان احلیل است و رگها که ما بین احلیل و انثیین واقع‌اند و در زنان رگهایی‌اند که از انثیین به سوی رحم منی از آن مندفع می‌شود.

و رحم نیز خادم است، زیرا که محافظت منی می‌کند، اما نه مهی است و نه مودی. و عدم تعرض مؤلف به ذکر خوادم مهیه اعضای رئیسه شخصیه و خادم مودیه نوعیه بنا بر معروفیت این خوادم است کما لا یخفی.

[بیان اوعیه منی]

و بدان که اوعیه منی عبارت است از رگهای وریدیه پیچدار که خلل آنها پر است به گوشت غددی و موضوع‌اند نزدیک انثیین و اینها را مولده منی گویند، زیرا که خون را آماده می‌سازند که چون به انثیین رسد منی گردد و اطلاق مولد منی بر اینها صادق است بهر آنکه در مولد الشی شرط نیست که مکمل الشی بود، ماده خون چون در این رگها می‌رسد منی می‌گردد، امّا کمال او و بیاض در او بعد وصول در انثیین صورت می‌بندد و الشیء شیء کاملا کان أو ناقصا.

(و أما الأعضاء المرؤسۀ فهی الأعضاء التی یجری إلیه القوی من الأعضاء الرئیسۀ کالکلی و المعدۀ و الطحال و الرئۀ)

اما اعضائی که مرؤسه‌اند پس آنها اعضایی هستند که جاری می‌شود به سوی آنها قوتها از اعضای رئیسه.

[انواع اعضای مرئوس]

بدانکه عضو مرؤس چهارگونه‌اند:

یکی آنکه رئیس باشد اما خادم نبود و آن دِماغ است و انثیین.



دوم آنکه هم رئیس باشد و هم خادم بود و آن کبد است زیرا که وی بنا بر آنکه قوت تغذیه را به اعضا می‌دهد رئیس است و بنا بر آنکه قبول می‌کند قوت حیات از قلب مرؤس است و بنا بر آنکه خدمت قلب و دِماغ می‌کند خادم است.

سوم آنکه رئیس نباشد اما خادم بود و آن معده است و جز آنکه در متن مذکور است.

چهارم آنکه نه خادم بود و نه رئیس و آن لحم حساس است.

(و أما الأعضاء التی لیست بخادمۀ و لا بمرؤسۀ فهی الأعضاء التی تختص بقوی غریزیۀ لها و لا تجری إلیها من الأعضاء الرئیسۀ قوی أخری کالعظام و الغضاریف) اما اعضای غیر رئیسه که نه خادم‌اند و نه مرؤس پس آن اعضایی هستند که مختص‌اند به قوای غریزیه که مر ایشان را است و جاری نمی‌شود به سوی آنها از اعضای رئیسه قوای دیگر، یعنی در ذات آنها بالاستقلال قوت غریزی است که امر تغذیه بدان تمام می‌شود و از عضو دیگر نمی‌رسد و آن مانند استخوان است و غضروفها و گوشت که حس ندارد.

فائده مراد از عدم جریان قوی از عضوی به این اعضا قوت طبیعی و نفسانی است نه حیوانی

زیرا که هر عضوی که هست قبول حیات از قلب می‌کند لا محالۀ و شک نیست که عظم و جز آن متصف به حیات‌اند.

(و تنقسم الأعضاء بالجملۀ إلی مفردۀ و هی التی أیٌّ جزء محسوس أخذ منها کان مشارکا للکل فی الإسم و الحد)

و منقسم می‌شوند اعضا بجملتها به سوی مفرد و وی آنست که هر جزوی محسوس که گرفته شود از آن باشد آن جزو مشارک مر کل را در اسم واحد.



(و إلی مرکبة و هی التی لا تکون کذلک و تسمی أعضاء آلیة) و به سوی مرکب و او آن است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 40

که نباشد اینچنین و می‌نامند آنرا اعضای آلیه.

فائده مراد از أیّ جز محسوس که در حد عضو مفرد واقع است

آنست که أیّ شیء یقال أنه جزؤه یعنی هر جزوی محسوس که بر وی توان گفت که این جزو فلان عضو است بگیری در اسم و حد بکل خود شریک باشد در نوعیت نه در کلیت.

و از این تعریف شبهات از حد مفرد رفع می‌شود زیرا که اگر قید یقال أنه جزؤه نباشد لازم می‌آید که شریان را مثلا مفرد نگویند بهر آنکه اگر جزوی به غایت خرد در عرض یا جزوی بزرگ در طول از شریان قطع کنیم این جزو را مشارکت با کل او نخواهد بود در اسم و حد، با آنکه فی الحقیقة جزو اوست، زیرا که وجود شریان مشروط است بر آنکه مجوف باشد و مضاعف بود و چون قطعه مقطوعه آن مشتمل بر شکل شریانی نباشد چگونه دانسته شود که جزو شریان است، پس جزو مذکور او را شریان گفته نشود، پس شریان مفرد نباشد و الحال علی خلافه.

و چون به قید مذکور مقید کردند اطلاق مفرد بر شریان و امثال آن ثابت ماند و لهذا غشا و وتر را از اعضای مفرد می‌شمرند با آنکه هر واحد مرکب است از عصب و رباط و چون عصب و رباط را از آنها جدا سازند این عصب و رباط را غشا و وتر نخواهند گفت و حال آنکه اینها اجزای آنهااند زیرا که اینها اگر چه اجزای آنها هستند فی الحقیقة لیکن از دائره یقال أنه جزؤه خارج‌اند.



پس متحقق شد که در عضو مفرد عدم ترکب از اعضا مشروط نیست بلکه تشابه در اجزا مشروط است آن هم مقید بقید مذکور و تعداد عضله از مفرد است با آنکه مرکب است نیز از این وجه است.

[یک اشکال و پاسخ آن]

و در اینجا ایراد کرده‌اند که چون در حد مفرد جزو را بر یقال أنه جزؤه مقید کرده‌اند هرگاه از ید مثلا به قدر کنجد قطع کنیم شک نیست که ما بقی جزو ید است و مشارک است با کل در حد یعنی بعد قطع نیز به حدی که پیش از قطع محدود بود موصوف است پس لازم می‌آید که ید را که عضو آلی است مفرد گویند و حد مفرد مانع نباشد؟

و جواب آن است که ید را که از وی قدری به غایت اندک بریده باشند لا محاله ید خواهند گفت نه جزو ید و مضبوط در حد جزو است فارتفع.

و نفع تقیید حد مفرد به آنکه جزو مذکور او مشارک با کل باشد در نوعیت نه در کلیت ظاهر است، زیرا که اگر کلیت ملحوظ بود چون جزئیت را با کلیت ضد است مشارکت جزو با کل هرگز صورت نه‌بندد، مثلا جزوی را که از لحم یا جز آن از عضو مفرد بگیریم محدود به حد کل خواهد بود اما از این حیثیت که او جزو است و جزو مغائر است مر کل را تباین بینهما از جهت جزئیت و کلیت باقی است اگر چه در نوعیت اشتراک است مثلا حد عظم آن است که صلب باشد و سپید بود، پس هر جزوی که از وی فرض کنیم متصف به همین صفت خواهد بود.

و مراد از اشتراک در نوعیت همین است، اما چون در عظم کلیت و به حسب هر موضعی از بدن تشخص به هیئت لاحق سازیم شک نیست که در جزو او این حیثیت نخواهد بود، پس متحقق شد که مقصود در حد مفرد اشتراک جزوی با کلش به اعتبار نوعیت است نه کلیت.

انتباه [در بیان اعضای مرکب]



چون حد مفرد معلوم شد مرکب را از خلاف آن نیز خفا در حد نماند یعنی مرکب آن است که هر جزو که از وی بگیری مشارک نباشد کل را نه در اسم نه در حد و مراد از جزو در اینجا نیز جزوی است که او را جزو آن عضو توان گفت و گرنه ید که از وی جزو به غایت صغیر ببرند لازم آید که مرکب نبود زیرا که جزو فی الحقیقهٔ همچنان که بر اقل شیء توان گفت بر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 41

اکثر شیء نیز توان گفت حقیقهٔ، یعنی جزو قلیل که از او است جدا سازند، آن نیز فی الحقیقهٔ جزو دست است و آنچه از او است بعد قطع، قدری از آن همچنان باقی است، آن نیز فی الحقیقهٔ جزو دست است، زیرا که دست حقیقهٔ عبارت از مجموع آن است اما در عرف همچنان که آن جزو به غایت قلیل را جزو ید نمی‌گویند کذلک آن بقیه را نیز جزو ید نمی‌گویند بلکه ید می‌گویند.

[وجه تسمیه عضو مرکب به عضو آلی]

و بدان که عضو مرکب را عضو آلی از آن گویند که وی آلت نفس است در تمام حرکات و افعال اگر چه بعض اعضای مفرد نیز آله نفس است چنانچه اعصاب که آله نفس‌اند در نفوذ روح حساس محرک به اعضا و شرائین که آله در نفوذ روح حیوانی به اعضا و اورده که آله‌اند در نفوذ خون به اعضا لیکن تسمیه مرکب به آلی انسب است بهر آنکه مقصود از خلقت عضو مرکب همین است که آله باشد به خلاف مفرد که مقصود از خلقت وی آن است که تمامی عضو مرکب از آن بود و اگر نه چنان بودی عضو مفرد در خلقت بدن کفایت نمودی و احتیاج به مرکب نیفتادی، پس تسمیه شی به چیزی که مقصود از آن شی باشد اولی بود.

[تقسیم اعضا به معطی و غیر معطی]



بدان که اطبا اعضا را به نوع دیگر تقسیم کرده‌اند معطی و غیر معطی و چون هر واحد از این دو یا قابل می‌باشد یا غیر قابل جمله چهار قسم می‌شود:

یکی معطی قابل و آن دِماغ و کبد است.

دوم معطی غیر قابل و آن قلب است بر رای فیلسوف.

سوم غیر معطی قابل و آن چون لحم حساس است.

چهارم غیر معطی غیر قابل و آن چون عظم است.

فائده در بیان معنی معطی و غیر معطی و قابل و غیر قابل:

بدان که هر عضو را قوتی است غریزی که بدان امر تغذیه او تمام می‌شود و مع ذلک بعض اعضا مبادی قوت‌اند و به اعضای دیگر قوت می‌دهند و این را معطی می‌گویند.

و بعضی غیر معطی‌اند و اینها اگر از عضو دیگر قبول قوت می‌نمایند قابل‌اند و الّا غیر قابل‌اند، چنانچه گفته شد.

و مراد از این قوت غیر قوت تغذیه است کما لا یخفی و اختلاف در آنکه قوت تغذیه هر عضو را به ذاتها حاصل است یا از جگر می‌رسد در بیان رئیس و غیر رئیس گفته شد.

و باید دانست که در معطی بودن عضو ریاست شرط است و لیکن رئیس را معطی بودن لازم نیست، زیرا که در ریاست تغذیه قوت او به عضو دیگر شرط نکرده‌اند، مبدأ بودن او جهت قوت کفایت می‌کند بخلاف معطی که تعدیه



قوت از وی به دیگری شرط کرده‌اند مع کونه مبدأ لهذا، انثیین را با آنکه رئیس است معطی نمی‌گویند پس معطی اخص از رئیس باشد.

(الفصل الرابع فی القوی و هی ثلاثة أقسام)

فصل چهارم ثابت است در بیان قوتها و قوتها سه گونه‌اند نزد اطبا،

اما نزد فلاسفه قوی چهاراند و قوت هیئتی است در جسم حیوانی که حیوان را به واسطه آن مباشرت افعال بالذات ممکن است یعنی قوت مبدأ فعل با الذات.

[ادله وجود قوه]

و دلیل بر وجود قوت ظهور فعل است، زیرا که وجود فعل بدون مبدأ محال است.

و دلیل دیگر آن که بدن شک نیست که مشترک است با سائر اجسام در جسمیت و مع ذلک از بدن ظاهر می‌شود آثاری که در غیر آن نیست و این نیست مگر از امری که

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 42

حال باشد در آن جسم و لازم جسمیت نبود، زیرا که اگر لازم جسمیت باشد همه اجسام را در آن اشتراک باشد و لیس فلیس. و این امر چون متحقق شد مسمی به قوت گشت نظرا إلی الفعل.

[قوای اولی و ثانوی]

و بدانکه قوی دو گونه است، اولی و ثانوی:



اولی قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی است و هر واحد از این جنس است متضمن بر قوای جزئیه چنانچه گفته آید.

و ثانوی چون سمع است و شم و بصر و ذوق و لمس و این قوای نه از آن جمله است که بدن به سوی وی مفتقر و مضطر بود در بقای شخص با نوع، بخلاف قوای اولیه که مضطر الیه بدن است و قوای مذکور چون سه گونه است می‌گوید:

(أحدها قوة طبیعیة و هی فی الکبد) یکی از آن قوت طبیعی است و آن در جگر است.

(و ثانیها قوة حیوانیة و هی فی القلب) دوم از آن قوت حیوانی است و آن در دل است.

(و ثالثها قوة نفسانیة و هی فی الدِماغ) و سوم از آن قوت نفسانی است و آن در دماغ است.

(أما القوة الطبیعیة فتنقسم إلی قسمین مخدومة و خادمة) اما قوت طبیعی منقسم می‌شود به دو قسم که مخدومه و خادمه است.

(أما المخدومة فتنقسم إلی ما یتصرف فی الغذاء لبقاء الشخص و هی الغاذیة و النامیة) اما مخدومة منقسم می‌شود به سوی چیزی که تصرف می‌کند در غذا برای بقای شخص و آن غاذیه و نامیه است.

(أو إلی ما یتصرف فی الغذاء لبقاء النوع و هی المولدة و المصورة) و منقسم می‌شود به سوی چیزی که تصرف می‌کند در غذا برای ابقای نوع و آن مولده و مصوره است.



(و أما الغاذیة فهی التی یتحلل الغذاء إلی مشابهة المغتذی لیخلف بدل ما یتحلل منه) اما غاذیه پس وی آن است که می‌گرداند غذا را از صورتش به سوی مشابهت عضو غذاکننده، تا برسد عضو را بدل آنچه به تحلیل رفته است از عضو.

و مخفی نیست که اعضا دایم در تحلیل‌اند و اگر بدل ما یتحلل نرسد حیوان هلاک گردد.

(و أما النامیة فهی التی تزید فی أقطار الجسم علی التناسب الطبیعی لیبلغ تمام النشو) و اما قوت نامیه پس وی آن است که زیاده می‌کند در اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق او تا برسد جسم به تمامی بالیدگی.

(و أما المولدة فعلی نوعین نوع یحصل المنی فی الذکر و الأنثی) اما مولده پس او دو گونه است: نوعی آن است که پیدا می‌کند منی را در نر و ماده.

(و نوع یفصل القوای التی فی المنی فیمزجها تمزیجات مختلفة بحسب کل عضو عضو و تسمی المغیّرة الأولی) و نوعی آن است که جدا می‌کند قوتها را که در منی است، پس می‌آمیزد آنرا آمیزش‌های مختلفه موافق هر عضو عضو، یعنی هر جزو منی را مستعد می‌گرداند برای قبول صورت عضوی از اعضا، تا در مقابل هر عضو جزوی از منی مستعد شود به مستحیل شدن بدان عضو و این قوت را یعنی مولده را مغیّره اولی نامند.

[در بیان عمل قوه اولی و محل آن]

و فعل این قوت دو گونه است زیرا که قوت مذکوره دو گونه است چنانچه گفته شد:

یکی آنکه تولید منی می‌نماید در نر و ماده و او از انثیین مفارقت نمی‌کند.



دوم آنکه مفارق می‌شود از انثیین به مصاحبت منی و در منی تصرف می‌کند به تفصیل و فرج قوی که در منی است به حسب هر عضو عضو و این فعل در منی نمی‌شود مگر حال بودن او در رحم، زیرا که اگر در انثیین این فعل پدید آید باید که بعد اختلاط منی نر و ماده به رحم به مغیّری دیگر حاجت افتد، زیرا که تغیّر کیفیات پس از اختلاط منیین ضرور است و تغیّر بی‌مغیّر نباشد و در منی بجز یک مغیر کسی نگفته.

و چون عمل این قوت ثابت شد که در منی هنگام بودن او در رحم می‌باشد لازم آمد که عمل قوت مصوره هم اندر رحم باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 43

در منی جهت مصادقت عمل مولده مر عمل مصوره را، زیرا که عمل مولده اعداد و تهیه مواد اعضا است برای قبول صورت. و عمل مصوِّره الباس صورت عضویه است مر آن ماده مستعده را به حسب مقتضای آن ماده، پس باید که محل هر دو واحد باشد.

فائده اطبا اختلاف کرده‌اند در آنکه مولده و مصوره از نفس مادر فایض می‌شوند بر منی هنگام بودن در رحم یا از نفس پدر

فائض می‌گردند بر منی هنگام بودن او در انثیین و مستخرج می‌گردند همراه منی عند خروجش از انثیین و ظهور می‌یابد فعل آنها در رحم؟

و قول اول صحیح است و دلیل بر ضعف قول دوم آنکه عضو جزو بدن است و تعلق نفس و روی نسبت به فضلات بیشتر است.



شک نیست که چون جزو منقطع می‌گردد از بدن، تعلق نفس از وی نیز منقطع میشود، لهذا قبول عفونت می‌کند پس منی که از جمله فضلات است و تعلق نفس و روی نسبت به جزو بدن کمتر است بعد از خروج او از بدن، تعلق نفس پدر بدان چه‌سان تواند باقی ماند تا این مدت که در رحم بماند و اعضا از آن متکوّن گردد؟

نکته، در وجه تسمیه مولده به مغیره اولی

باید دانست که اطلاق مغیره همچنانکه بر این قوت بعض اطبا کرده‌اند بر غاذیه نیز اطلاق کرده‌اند لوجود معنی التغیّر فیهما و از آنکه مولده نظر به بدن مولود تقدم دارد بر غاذیه آنرا به اولی و این را به ثانیه مسمی ساختند جهت فرق بینهما.

و پوشید نیست که این مولده که تصرف می‌کند در منی که ماده مولود است از جمله قوای مادر یا پدر است علی اختلاف المذهبین، نه از قوای این شخص که از ماده معموله موجود گشته، زیرا که مولده که از جمله قوای این شخص است پس از تکون اعضای رئیس و دیگر قوای خصوص بعد حصول قوت طبیعی موجود می‌گردد کما لا یخفی، پس تسمیه مولده به اولی نظر به عمل او است در بدن غیر و الا نظر به بدن صاحب خود مغیره ثانی است، زیرا که عملش بعد عمل غاذیه است در بدن ذی قوت بهر آنکه عمل غاذیه در خون است و عمل مولده در منی. و شک نیست که منی بعد خون متکوّن می‌گردد، پس عامل در منی بالضرور باید که مؤخر از عامل در خون باشد.

انتباه [بیان چند نکته در باب قوه مغیره اولی و ثانی]

در هر عضو همچنان که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه موقوف علیه تغذیه آن عضواند قوت مغیره نیز یعنی غاذیه موقوف علیه است و قوای اربعه مذکوره خادم‌اند مر مغیره را و عمل تمام مغیره آنست که چیزی را که هاضمه مستعد عضو شدن ساخته باشد مشابه عضو گرداند بالفعل.



و بدان که فعل مغیره هیچ عضو به فعل مغیره عضو دیگر اشتراک ندارد مگر مغیره جگر فقط که فعل او به افعال مغیره دیگر اعضا مشترک است، زیرا که عمل او گردانیدن غذا خون است و شک نیست که خون صلاحیت تغذیه جمله اعضا دارد بخلاف مغیره مری و معده مثلا که فعل آنها صیرورت خون است به مشابهت مری و معده و غذائی که مستعد برای تلبس صورت مری و معده است عضو دیگر بدان هرگز انتفاع نمی‌یابد، بلکه غذای مذکور نسبت به دیگر اعضا فضله است.

و از این تقریر روشن شد که فعل هاضمه آن است که غذا را مستعد سازد که عضو شود و در این حالت آن غذا بر نوعیت خود می‌باشد.

و فعل مغیره آن است که آن ماده مستعده را مشابه عضو کند مزاجا و قواما و لونا و جوهرا و در این حالت صورت نوعیه سابقه فساد می‌گیرد لا محالهٔ لصیرورتها عضوا بالفعل.

و آنکه بعض اطبا بر هاضمه اطلاق مغیره کرده‌اند بنا بر لغت است و گرنه در اصطلاح

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 44

جمهور مغیر مغائر هاضمه است کما بیّن الفرق بینهما.

و از آنکه کار غاذیه هر عضو دو گونه است یکی آنکه غذای مستعد را با عضو پیوسته سازد، دوم آنکه پیوسته و ملتصق شده را مشابه به عضو گرداند من کل الوجوه، بعض اطبا مغیره اولی هم غاذیه را گویند نظر به الصاق و مغیره ثانیه نیز غاذیه را نامند نظر به تشبیه، لهذا در بحر الجواهر می‌گوید: المغیرهٔ الأولی و هی التی تلصق الغذاء بعضو بعد فعل الهاضمهٔ فیه و المغیرهٔ الثانیهٔ هی التی تشبه بالصفهٔ الأولی بالعضو فیجعله جزءا منه بلونه و هیئته و



من ضعف هذه یکون البرص و البهق و من ضعف الأولی یکون الاستسقاء اللحمی. و قیل: المغیرة الأولی هی القوة المولدة و المغیرة الثانیة هی الغاذیة لأن فعل الأولی مقدم علی الثانیة فی بدن المولود و لکل أن یصطلح.

بالجمله لفظ مغیره در کتب این قوم به دو سه وجه اطلاق یافته است لهذا مشروحا گفته شده تا در هر محلی مناسب آنجا اخذ توان کرد و چون متحقق است که بعد هاضمه غیر از غاذیه قوتی دیگر متصرف نیست و فعل او دو گونه است، نظر بمغائرت فعل اکثر اطبا همان را به مغیره اولی و ثانیه مسمی کرده‌اند چنانچه گذشت.

(و أما المصوِّرة فهی التی یصدر عنها تخطیط الأعضاء و تشکیلاتها و تسمی المغیِّرة الثانیة) اما مصوره پس وی آن است که صادر می‌شود از وی خطوط عضوها و شکل‌های آنها، یعنی قوت به اذن خالقها هر جزو منی را می‌پوشاند صورت عضوی بر وجهی که مقتضای نوع ذی منی باشد، پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با هر دو نوع من وجه مشابهت پیدا می‌کند، چنانچه بغل که هم به شکل فرس می‌ماند و هم به شکل حمار.

(و أما الخادمة فهی الجاذبة و الماسکة و الهاضمة و الدافعة للثفل) و اما قوتها که خوادم غاذیه‌اند چهاراند یکی جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه مر ثفل را

[وجه نیاز به قوای خادمه]

و حاجت بدین قوای بنا بر آن است که هرچند غاذیه در تغذیه عضو کافی است به این معنی که هرگاه فعل او تمام شود غذا به عضو می‌رسد لیکن تمامی فعل او موقوف بر استخدام این چهار قوت است

[وجه نیاز به قوه جاذبه]



و وجه احتیاج غاذیه به سوی جاذبه آن است که پوشیده نیست که غذا نزد عضو مغتذی موجود نیست و آمدن غذا از محل خود بذاته به این عضو غیر ممکن، پس ناچار کشنده باید تا آن را در این موضع بکشد و هو الجاذبة.

[وجه احتیاج به ماسکه]

و وجه احتیاج به ماسکه آنست که غذا بعد جذب جاذبه لابد است که زمانی بایستد تا که شبیه به جوهر مغتذی گردد لأن الاستحالة لا بد لها من زمان پس واجب آمد که ضابطی باشد که آن را تا این مدت در آنجا گرفته دارد و آن ضابطه ماسکه است.

و اگر گویند: جائز است که غذا بنفسه در آنجا بایستد بی‌ضابطی، پس به ماسکه حاجت نباشد، گویم که: غذای مجذوب خون رقیق سیّال می‌باشد و اینچنین جسم بر سطح عضو بی‌قسر قاسر مستحیل الوقوف است

[وجه احتیاج به هاضمه]

و وجه احتیاج به هاضمه آن است که غذای مجذوب ممسوک قبول صورت عضوی نمی‌کند مگر بعد از آنکه مستعد بدان گردد و این استعداد حاصل نمی‌شود مگر آنکه قوام و مزاج او صلاحیت آن پیدا کند و قوام و مزاج صورت نمی‌بندد مگر به تفریق و جمع و ترقیق و تغلیظ اجزای غذای مجذوب و فاعل مر این اشیا را لازم و آن قوت هاضمه است.

و فرق در هاضمه هر عضو و غاذیه‌اش گفته شد که غاذیه مشبه غذا به عضو است و هاضمه مهمی آن به تشبیه.

[و وجه احتیاج بدافعه]



و وجه احتیاج بدافعه آنست که شک نیست که غذای مجذوب مرکب از دو جوهر می‌باشد: یکی صالح به اغتذا دوم غیر صالح بدان، پس بالضرور در عضو

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 45

فضله باید که بماند، چون ماندن فضله باعث تضرر است دفع وی لازم آمد و دفع بدون دافع محال، پس حاجت به قوای اربعه ثابت شد

[خادم و قوه مخدومه حقیقی]

و خوادم این قوتها کیفیات اربعه است یعنی حرارت، برودت، رطوبت، یبوست و به این وجه قوای اربعه نیز تخادیم‌اند.

پس خادم حقیقی یعنی خادم محض که او را خادم نباشد کیفیات اربعه‌اند و مخدوم حقیقی مصوره است و دیگر از قوای طبیعیه من وجه خادم‌اند و من وجه مخدوم کما لا یخفی.

فائده‌خدمت کیفیات اربعه مر قوای اربعه

را بنا بر آن است که فاعلیت قوای مذکور تمام نمی‌شود مگر به حرکت و حرکت که متمم افعال این قوی است بدون کیفیات اربعه صورت نمی‌بندد و از آنکه معاون‌ترین اشیا بر حرکت حرارت است هر قوت بالذات بدان محتاج است و به کیفیات دیگر بالعرض چنانکه گفته آید.

اما

[وجه نیاز جاذبه و دافعه و هاضمه و ماسکه به حرارت]



حاجت جاذبه و دافعه بسوی حرکت بهر آن است که فعل این هر دو نقل شی است از مکانی به مکانی و این نمی‌شود مگر به حرکت و کذلک هاضمه، زیرا که فعل وی احاله و طبخ است و آن بدون تغلیظ آنچه رقیق است و ترقیق آنچه غلیظ است و تقطیع آنچه متشتت و به هم پیوسته است و جمع آنچه متشتت و متفرق است نمی‌تواند شد و این همه محتاج به حرکت مکانیه‌اند.

اما ماسکه اگر چه فعل وی آن است که ممسوک را منع از حرکت کند لیکن این منع نیز بی‌حرکت نباشد زیرا که عمل ماسکه آن است که لیف مورب را حرکت دهد به سوی هیئت اشتمال و باشد که لیف مستعرض نیز معاون باشد به اینکه جمع کند اعضای سافله را از عضو که مشتمل بر ممسوک است، پس مانع آید ممسوک را از خروج.

قال جالینوس: المورب و المستعرض إذا تمددا جمیعا ضاقت المنافذ و ذلک مما یعین علی الإمساک.

از این تقریر ثابت شد افتقار هر یکی از این چهار قوت به سوی حرارت.

اما کیفیات ثلاثه باقیه بعضی از آن مخصوص به بعض قوای است چنانچه گفته می‌شود.

[وجه نیاز قوای چهارگانه به برودت و یبوست و رطوبت]

بدان که جاذبه را نیز یبوست خدمت می‌کند مع الحرارة زیرا که استرخای رطوبی هر گه در جوهر روح که حاصل قوت است یا در آلت قوی تقرر گیرد مانع افعال آنها می‌گردد علی ما ینبغی، زیرا که رطوبت مرخی است و رخاوت با حرکت مخالفت دارد بالذات، پس یبوست که ضد رطوبت است در جذب مطلوب است تا مقوی فعل آن باشد.



اما دافعه را یبوست و برودت هر دو خادم‌اند مع الحرارة، وجه خدمت یبوست خود همان است که در جاذبه گذشت و خدمت برودت مر دافعه را آن است که او مکثف لیف است و عاصر لیف مذکور است بر هیئتی که ناچار است از آن در عصر تا که دفع بتمامه حاصل شود.

و ظاهر است که افشردن محتاج است به آنکه افشرنده زمانی شایسته بر هیئت اشتمالی و عصری باقی باشد تا آنچه در وی است به حسب اراده مستخرج گردد.

اما ماسکه را نیز یبوست و برودت خادم‌اند مع الحرارة، وجه خدمت یبوست خود همان است که گذشت و کذا وجه خدمت برودت.

و ظاهر است که احتیاج به برودت در امساک شی عظیم‌تر است زیرا که هیئت مذکور لابد است که زمانی طویل باقی باشد و هذا لا یتصور إلا بالبرودة.

اما هاضمه را رطوبت خدمت می‌کند مع الحرارة، زیرا که رطوبت اعانت می‌دهد هاضمه را در قبول فعلش از احاله طبخ و تغییر و از این قوای اربعه محتاج به رطوبت نیست مگر هاضمه.

(و أما الحیوانیة فهی التی تفعل انبساط القلب و الشرائین و انقباضهما لترویح الروح و إخراج الأبخرة الدخانیة و بها تکون حرکة الخوف و الغضب) اما قوت

حیوانی پس وی آن است که انبساط و انقباض دل و رگهای جهنده و ترویح روح و اخراج بخارهای دخانیه بدوست و حرکت خوف و غضب



[در بیان طرق جذب نسیم]

بدان متعلق است و این ترویح روح به جذب نسیم است و جذب نسیم هم از راه ریه می‌شود و هم از راه منافذ شرائین به واسطه مسام جلد بدن از آن است که در هوا چون حبس نفس کنند زمانی طویل بر آن مصابرت توان نمود بخلاف آن که چون در آب فرود آیند آنقدر مصابرت بر حبس نفس نمی‌شود، زیرا که در صورت اول اگر چه استنشاق هوا از ریه نیست اما از منافذ شرائین است و در صورت دوم این نیز نمی‌ماند پس اضطرار به سرعت رو می‌نماید.

فائده [تعریف قوه حیوانی و مرکب و آلت آن]

قوت حیوانی آن است که چون در اعضای حاصل آید آنها را برای قبول قوت حس و حرکت مهیا گرداند به شرط ارتفاع موانع و حصول شرائط و حیات بدن بدین قوت است و مرکبش روح حیوانی است و آلت او حرارت غریزی.

و قوت نفسانی حادث نمی‌شود در روح و اعضا مگر بعد حدوث قوت حیوانی به خلاف قوت طبیعی که او بر همه قوی مقدم است و مختص به حیوان نیست بلکه در نبات نیز موجود است کما لا یخفی.

[دلیل مغایرت قوه حیوانی با قوای نفسانی و طبیعی]

و دلیل بر مغائرت قوت حیوانی مر قوت نفسانی را آن است که می‌بینی عضو مفلوج را که حی است و مع ذلک حس و حرکت ندارد و حکم بر حیات عضو مذکور بنا بر آن است که اگر حی نمی‌بود متعفن می‌شد و فساد در وی می‌افتاد چنانچه در ابدان موتی مشهود است. و مغایرت این قوت مر قوت طبیعی را ظاهر است.

[در بیان چگونگی بطلان قوه طبیعی و بقای قوه حیوانی]



بدان که گاه باشد که قوت طبیعی باطل شود و قوت حیوانی باقی بود خواه بطلان در نفس قوت طبیعی شده باشد یا در فعلش علی اختلاف المذهبین، چنانچه بطلان نامیه در سن وقوف و بطلان مولده در نسا عند انقطاع الحیض و بطلان غاذیه عند حصول سوء المزاج در عضو مؤید این قول است.

[یک اشکال و پاسخ آن]

اگر گویند که شیخ گفته است که هر عضو را در نفس خودش قوتی است غریزی که بدان قوت امر تغذیه آن عضو تمام می‌شود چون چنین باشد چگونه جائز بود که قوت تغذیه با فعل او منعدم شود و قوت حیوانی حال آنکه باقی باشد؟

گوئیم: غریزی بودن قوت طبیعی مر اعضا را تا همان وقت است که مزاج آنها بر اعتدال است اما هرگاه مزاج متغیر به بدی شود ممکن است که قوت تغذیه در آن نماند مع بقای حیوۀ. یا گوئیم که قوت طبیعی از سوء مزاج منعدم نمی‌شود بلکه اثر او باطل می‌گردد، جهت عدم قبول عضو مر آن را.

[وجه انتساب برخی امور نفسانی به قوه حیوانی]

و وجه انتساب خوف و غضب و فرح بسوی قوت حیوانی با وجود آنکه مبادی این امور قوت نفسانی است آن است که هنگام خوف می‌بینم روح را که حامل این قوت است عارض می‌شود انقباض بسوی داخل و هنگام غضب و فرح عارض می‌شود آن را حرکت بسوی خارج.

(و أما النفسانیۀ فهی تنقسم إلی مدرکۀ و محرکۀ) اما قوت نفسانی پس منقسم می‌شود به مدرکه و محرکه.

[در بیان جایگاه و وجه نیاز به قوه نفسانی]



باید دانست که قوت نفسانی در دِماغ است و حس و حرکت بدان متعلق است و حاجت حیوان به سوی این قوت ظاهر است که او را گریختن از ضار و مائل شدن بر منافع بدون حرکت ممکن نیست، زیرا که هرب و قرب هر واحد از حرکت است و گریختن و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و نافع باشد و موجب ادراک همین قوت است، پس احتیاج بدان ضرورتی باشد.

(أما المدركة فتنقسم إلى ما فی الظاهر و إلى ما فی الباطن) أمّا

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 47

مدرکه منقسم می‌شود به سوی چیزی که در ظاهر است و به سوی چیزی که در باطن است.

[مراد از مدرک عقلی و مدرک حسی]

و مراد از مدرکه در اینجا مدرک حسی است.

و بدان که آنچه مدرک کلیات و جزئیات است آن را مدرک عقلی گویند و آن نفس ناطقه است و هر چه مدرک جزئیات است فقط آن را مدرک حسی نامند و این دو گونه است چنانچه گفته آید.

(و أما التی فی الظاهر فهی السمع و البصر و الشم و الذوق و اللمس) اما آنچه در ظاهر یعنی خارج دِماغ مدرک است و این حواس خمسه ظاهری است و آن شنوائی و بینائی و شمیدن و ادراک به چشیدن و سودن است.

و هر واحد از حواس مفصل گفته آید بعون رب الناس.

[در بیان معنی حاسه]



بدانکه حواس ظاهری همچو جواسیس‌اند مر حواس باطنی را و مراد از حاسه قوتی است که درک امری بدان متعلق بود.

[در بیان اختلاف در تعداد حواس ظاهری]

پوشید نماند که حواس ظاهر را پنج گفتن بنا بر قول صحیح و مشهور است و الا بعضی هشت گفته‌اند، زیرا که قوت لمسیه را چهار می‌دانند:

یکی آنکه حاکم است میان حار و بارد.

دوم حاکم میان رطب و یابس.

سوم حاکم میان صلب و لین.

چهارم حاکم میان خشن و المس.

و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده بر چهار نیز زیاده گفته‌اند و باعث بر قول ایشان این زعم شده است که حرارت مثلا مخالف است برودت را و رطوبت یبوست را و صلابت لینت را و خشونت ملاست را و جهت احساس هر مضاد قوتی جدا لازم.

و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض و حمرت و صفرت نیز متضاداند و مع ذلک کسی به تعدد قوت باصره نرفته و کذلک تعدد مذوقات و مشمومات و مسموعات ظاهر است پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد باشند و حصر حواس بر هشت نوع صحیح نبود و لیس فلیس.



و آنچه در جواب این بعضی گفته‌اند و تضاد را به حس لمس محصور داشته قول قائلین به حواس ثمانیه را تقویت نموده‌اند چون آخر سرانجام آن به اتمام نمی‌رسد ترک بیان آن الیق دانست و مبحث حواس خمس ظاهری را به پنج فائده گفته شد.

فائده در بیان قوت سمع

و آن قوتی است مودعه در عصبی که مفروش در مقعر صماخ است و ادراک آن به اذن خالقها موقوف است بر وصول هوای منضغط متکیّف به کیفیت صوت.

و تعریف وی چنین کرده‌اند که صوت امری است که حادث می‌شود از تموج هوای منضغط به سبب مساس عنیف که واقع است میان جسمین متصاکین و این مساس را قرع گویند، یا به سبب تفریق عنیف که واقع گردد در جسم و این تفریق را قلع نامند.

و در مساس و قلع قید عنیف از آن کرده‌اند که اگر اینها به حدود آهستگی باشند صورت از آن محسوس نمی‌شود و تموج هوا که مساس با قلع عنیفین باعث اوست صدمه است بعد صدمه مع سکون بعد سکون و چون هوا متکیّف می‌شود به کیفیت صوت یعنی قبول می‌کند حرکات را که واجب شده است از نغمات صوت و به همان هیئت و نظام به آلت حاسه می‌رسد ادراک بدان حاصل می‌شود و هو السمع. و تفهم معانی متعدده از سماع که هر واحد به تموجی مخصوص خاص است از صنائع صانع مطلق است که فهم آن از تعقل خارج است.

[استدلال حکما درباب کیفیت شنیدن صوت]

اما استدلال بر آنکه احساس به صوت به وصول هوای حامل به صماخ است به سه وجه می‌کنند:



یکی آنکه مشهود است که اگر کسی انبوبه طویل بگیرد و یکطرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و به طرف دوم دهن وصل کرده به صوت عالی تکلم کند آن شخص آن را خواهد شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 48

شنید به عدم وصول تموج الهواء إليهم، زیرا که در این صورت تموج هوا محصور در انبوبه است.

دوم آنکه مرئی است که هرگاه شخصی به مفاصله بعیده چیزی را به چیزی بزند ضربه او بیشتر از سماع صورت او محسوس می‌گردد.

سوم آنکه اظهر است که صوت همراه باد تمیل می‌کند چنانچه در صوت مؤذن که بر مناره ایستاده باشد پیدا و روشن است که مردمانی که در جهت هبوب باداند آواز او را می‌شنوند اگر چه دور باشند و کسانیکه در جهت مخالف‌اند نمی‌شنوند اگر چه قریب باشند.

[بیان فضل حس سمع بر حواس دیگر]

و باید دانست که حس سمع فاضل‌تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلم و دانش و تشرف به معرفت که عین بینش است گوش است لهذا هر که از مادر کر زاید سخن‌گوی نشود و ناقص ماند، زیرا که سخن تا مسموع نگردد در تلفظ نیاید، پس فقدان سمع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می‌شود، بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان حاسه دیگر نمی‌تواند شد از آن است که او را در ذکر مقدم داشته‌اند.

فائده در بیان قوت بصر



و آن قوتی است مودعه در تقاطع صلیبی که بین عصبتین مجوفتین واقع است و از شأن او است ادراک اضواء و الوان و اشکال.

باید دانست که از غور مقدم دماغ بالاتر از افزونی که مشابه به حلمتی الثدی است و شم بدان تعلق دارد و عصب رسته‌اند یکی از یمین و دیگر از یسار و عصبه یمنی به سوی یسار فرود آمده است و عصبه یسری به سوی یمین نازل شده در آنجا که برابر اقصی الأنف است به هم پیوسته‌اند بر سبیل تقاطع صلیبی و از مجموع در اینجا یک خانه شده آنچه از یمنی آمده است به چشم یسری رسیده است و آنچه از یسری آمده است به چشم یمنی در آمده و موضع تقاطع محل نور است چه از هر دو چشم هر چیزی که مرئی می‌شود رائی همین نور است لهذا از دو چشم هر چیزی یکی می‌نماید و هرگاه به سببی در آن مجمع التوا افتد چنانچه در فضای او اعوجاج واقع شود و یکخانه که بود گویا دو خانه گردد احولیت عارض می‌گردد لتکثر محل النور، زیرا که در این صورت به واسطه وقوع تفرقه در نور انثیت در مرئی متحقق می‌شود و فعل هر چشم علیحده ثبوت می‌یابد.

تنبیه در تحقیق ابصار اطبا و حکما اطوار مختلف دارند

بعضی به خروج شعاع رفته‌اند و بعضی به تکیف هوا و بعضی بالطباع شج بر جلیدیه. بالجمله تنقیح این مبحث کما ینبغی از درک عقل بشر غیر ممکن است لهذا به تطویل ذکر آن تسوید صفحه بیاض ننمود.

فائده در بیان قوت شم

و آن قوتی است مودعه در زائدتین که در خیشوم روئیده‌اند شبیه به حلمتی الثدی و از شأن این قوت است ادراک رائحه به اذن خالقها.

[در بیان اختلاف اطبا در کیفیت ادراک حس بویایی]



و در کیفیت ادراک اختلاف کرده‌اند، حکمای جمهور برآنند که ادراک روائح به این طریق است که هوا متکیّف به کیفیّت وی رائحه به آله شم می‌رسد پس شامه آنرا ادراک می‌کند.

و بعضی گویند که ادراک مذکور بر سبیل تبخر و انفصال اجزای ذی رائحه است نه به تکثیف هوا، یعنی اجزاء صغار لطیف از ذی رائحه جدا می‌شود و در هوائی که بدان محیط است متشبّت می‌گردد و چون به شامه ملاقی می‌شود مدرک می‌گردد.

و در این قول گفته‌اند که اگر همچنان بودی در طول زمان نقصان در حجم ذی رائحه رو نمودی زیرا که انفصال اجزای شی موجب نقصان آن می‌گردد در وزن حجم و حال آنکه قلبی از مسک مشموم می‌شود به طول ازمنه مع تغیر الأهویة بلا نقصان.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 49

اما امام گفته که حق این است که هر دو ممکن الوجه است.

و بعض دیگر برآنند که حصول شم به فعل ذی رائحه است در شامّه بدون آنکه هوا متکیّف شود یا اجزای آن متبخر و منفصل گردند. و این قول نزد حکما در غایت ضعف است لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست.

و اگر قائلی گوید که از افلاطون و امثال او منقول است که افلاک شم دارند و در آنها روائح است و حال آنکه نه در آنجا هوا است و نه تخبر و نه تحلیل پس معلوم شد که ذی رائحه عبارت از جسمی است که واهب الصور خاصیتی در آن نهاده باشد که در شامّه فعل کند به شرط انتفای اسباب مانعه.



گوئیم بر تقدیر ثبوت و تسلیم که تحقق شم در افلاک به وجه مذکور مثبت شم در عنصریات بر طریق مذکور نمی‌تواند شد، زیرا که تفویض به آثار صور نوعیه که خاصیت باشد بر تقدیری است که ثبوت آثار بر کیفیات ممکن نباشد و لیس فلیس.

فائده در بیان ذوق

و این قوتی است در عصبی که مفروش است بر جرم لسان و ادراک طعوم از شأن اوست به واسطه رطوبت لعابیه که منبعث است در لحم غدودی که در اصل زبان واقع است و مسمی است به مولد اللعاب

[در بیان کیفیت ادراک طعم به وسیله لعاب]

و ادراک به واسطه لعاب از دو وجه خالی نیست:

یکی آنکه اجزای ذی طعم مختلط گردد با لعاب پس در زبان غوص کند و به عصبه ملاقی شود و مدرک گردد و بر این تقدیر فائده این رطوبت تسهیل وصول جوهر ذی طعم است به سوی حاسه ذوق.

دوم آنکه رطوبت به سبب مجاورت متکیّف شود به طعوم من غیر مخالطهٔ و غوص کند و مدرکه شود بر این تقدیر محسوس بالحقیقهٔ نفس رطوبت است که متکیّف شده است نه جرم ذی طعم و بر هر دو تقدیر میان ذائقه و محسوس او واسطه نیست، زیرا که جرم و بی‌طعم یا کیفیتش ملاقی ذائقه می‌شود به خلاف ابصار که محتاج است به آنکه بین البصر و المبصر جسم شفاف حائل باشد.

انتباه [بیان شروط احساس طعم]



در احساس طعم کما هو شرطی است که رطوبت لعابیه بر صرافت خود باشد و به طعمی دیگر مختلط نباشد، خواه این مختلط وارد خارجی باشد خواه بدنی از آن است که مغلوب به صفرا عسل را تلخ درک می‌کند لاختلاط الصفراء برطوبة اللسان لأنها تدرک بالذوق و تمنع حس طعم الآخر فإن مرارتها غالبة کیفا علی کل طعم آخر.

فائده در بیان قوت لمس

و آن قوتی است مودعه در پوست و اکثر گوشت و غیرهما چون اغشیه که از شأن وی است ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امثال آن که تعلق به لمس دارد.

[در بیان کیفیت احساس لمس]

طریق حصول این حس آن است که لامسه منفعل می‌گردد از ملموس عند الملامسة پس ملموس فاعل است و لامسه منفعل و از آنکه رطوبت و یبوست را کیفیتان منفعلتان گفته‌اند ایراد کرده‌اند که احساس رطوبت و یبوست به لمس چگونه صورت گیرد.

و وجه این در بحث ارکان در بیان یبوست ارض مذکور شد.

انتباه [نفع وجود لامسه در ظاهر بدن]

نفع و ودیعت این قوت در ظاهر بدن ظاهر است، زیرا که باعث صیانت حیوان از مضرتها است کما لا یخفی و از آنکه جلد در معرض آفات خارجیه و داخلیه است و این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس او می‌شود حکیم مطلق لحمی را که در تحت او است نیز ذی حس گردانیده است تا اگر جلد را آفتی رسد گوشت در باب احساس



قائم مقام او باشد، زیرا که حاجت حیوان به حس لمس چنانچه گفته شد از اشد حاجات است و باعث حفظ آواز هلاک است

[نفع عدیم الحس بودن برخی اعضای داخلی بدن]

و بعض اعضای باطنه که عدیم الحس مجهول‌اند بنا بر نفع عظیم است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 50

چنانچه کبد اگر ذی حس می‌بود چون محل تولد اخلاط است و بعضی حاداند و لذاع سخت ایذا روی می‌نمود.

و همچنان سپرز و گرده که مصب مجاری اخلاط لذاع‌اند.

و کذلک شش که دایم الحرکهٔ است و لیکن غشائی که بر جگر و دیگر اعضای عدیم الحس محیط است حس دارد تا عند ورود آفت بدان عضو طبیعت بر مقاومت آن مبادرت نماید.

اما عظام که معاون بدن و دعامه حرکات است اگر این حس می‌داشت حیوان اکثر متألم می‌ماند به سبب ضغطه و مزاحمت و مصاکات که احتراز از آن ممکن نیست.

[رابطه حواس ظاهری با حواس باطنی]

باید دانست که حواس ظاهری فی الحقیقهٔ خوادم مدرکه باطنیه‌اند و به منزله جواسیس و مخبران ویند.

(و أما التی فی الباطن فالحس المشترک و الخیال و المتصرفهٔ و الوهم و الحافظهٔ) اما آنچه در باطن مدرک است حواس خمسه باطنی است که مذکور شد و هر واحد مفصل گفته آید.



(أما الحس المشترک هی التی یتأدی إلیها جمیع الصور المحسوسة) اما قوتی که مسمی است به حس مشترک آن است که می‌رسند به سوی او همه صورت‌های محسوسه، یعنی حواس ظاهری آنچه ادراک می‌کند و در باطن آگاهی از آن می‌شود تعلق بدین حس دارد، لهذا او را مشترک گویند، یعنی چون حواس ظاهری مدرکات خود را بدان می‌رساند اشتراک او به حواس ظاهری ثابت باشد

[اقامه دلیل بر وجود حس مشترک]

و دلیل بر وجود حس مشترک آن است که می‌بینم که در ما امری هست که حکم می‌کند در محسوسات من حیث التمایز به اینکه این طعم غیر این لون است و حاکم بر این ناچار است که جامع اینها باشد، یعنی باید که این لون و این طعم نزد حاکم مذکور حاضر باشد پس واجب است که در ما چیزی باشد که صور محسوسات در آن جمع شوند و آن جزو نفس ناطقه نیست، زیرا که محسوس را درک نمی‌کند مگر قوت جسمانی لمناسبة بینهما و ایضا حسی از حواس ظاهری نیست، زیرا که هر واحد از آن درک نمی‌کند مگر محسوس را که مخصوص بدان است، برای آنکه بصر درک طعم نمی‌کند و ذوق درک لون نمی‌نماید. و کذلک غیر اینها، پس واجب است که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد و آن حس مشترک است

[در بیان ادراک حس مشترک و معنی مشاهده و تخیل]

و ادراک حس اشتراک مشروط به حضور ماده نیست.

اما ادراک او اگر به حضور ماده است مشاهده گویند و اگر مع الغیبة است تخیل نامند، به خلاف ادراک حواس ظاهره که او مشروط به حضور ماده است (و محلها أول البطن المقدم من الدماغ) و موضع این قوت اول بطن مقدم است از دِماغ



[فایده و دلیل وجود حس مشترک در اول بطن مقدم دماغ]

و فائده بودن او در این محل آن است که تا صورتها که محسوس به حواس ظاهر می‌شوند به سهولت بدان متأدی شوند. و دلیل بر بودن او در این محل تجارب طبیه است که مشهود است که هر گاه که به مقدم دماغ آفتی می‌رسد اختلال در فعل حس مشترک پدید می‌آید.

(أما الخیال فهی التی تحفظ ما یقبله الحس المشترک من الصور المحسوسهٔ بعد الغیبوبهٔ) اما حس دوم از حواس باطن خیالی است و آن قوتی است که حفظ می‌کند چیزی را که قبول می‌کند آنرا حس مشترک از صور محسوسه بعد غیبوبت آن از حس ظاهر

[توضیحی درباره قید غیبوبت]

و قید غیبوبت بنا بر آن است که صور محسوس مادام که در حس ظاهر است از حس مشترک غائب نیست، اما بعد غیبوبت حاجت بدین قوت است تا محافظت صور معینه نماید، لهذا گفته‌اند که: خیال خزانه حس مشترک است.

[در بیان فایده قوه خیال]

بدان که اگر این قوت نبودی هر آئینه هیچ چیز بعد غیبوبت یاد نماندی و آنچه کرّت ثانیه محسوس شدی بعد غیبت انسان او را نمی‌شناختی پس ضار را از نافع و صدیق را از عدو فرق نه‌کردی

و امر معاش و معاد مختل گشتی.



[اقامه دلیل بر تغایر قوه حفظ و قوه ادراک صور]

و دلیل بر آن که حفظ صور از قوتی دیگر است و ادراک آن از قوتی دیگر نه از قوت واحد آن است که متحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل می‌کند اما حفظ شکل نمی‌تواند نمود، لعدم القوۀ الماسکۀ أی الحافظۀ فیه.

و تغائر افعالی دلیل بر تغائر قوی است، زیرا که از واحد صادر نمی‌شود مگر واحد، پس بودن یک قوت قابل وهم و حافظه معا محال باشد، فثبت أن القابلۀ غیر الحافظۀ و هو المطلوب.

(و محله آخر البطن المقدم من الدِماغ) و موضع این مؤخر بطن مقدم است از دماغ

[دلیل وجود قوه خیال در آخر بطن مقدم دماغ]

و اگر چه این هر دو قوت در بطن مقدم‌اند اما خیال در مؤخر بطن است و حس مشترک در اولش، زیرا که خیال خزانه او است و خزانه هر قوت مناسب آن است که خلف آن باشد.

و دلیل بر بودن این قوت در این محل اختلال فعل او است عند وقوع آفت در موضع مذکور.

فائده‌حس مشترک و خیال نزد اطبا واحد است و کذلک مخیله و وهم

، زیرا که نزد ایشان مدرکه باطنی سه قوت است پس هر قوت در بطنی از بطون ثلاثه دِماغ و تقسیم مدرکه باطنی به پنج قوت، بنا بر مذهب حکما است کذا قال السدید.



(و أما المتصرفة فهی التی تتصرف فی الصور المحسوسة و معانیها الجزئیة بالترکیب و التفصیل) اما حس سوم از حواس باطن متصرفه است و آن قوتی است که تصرف می‌کند در صور محسوسه که آن را حس مشترک درک کرده است او به خیال سپرده و تصرف می‌کند در معانی جزئیه آن صور که درک کرده است آن را متوجه و این تصرفات ترکیب است و تفصیل.

(مثل أن تتخیل إنسانا ذا رأسین فقد رکّبتَ رأسا علی بدنه) مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرد سر را بر بدنش، یعنی این تصرف من حیث الترکیب است و اگر چه غیر نفس الأمر است اما به اعتبار تخیل او گویا به تحقق مرکب گشته است.

(و مثل أن تتخیله عدیم الرأس فقد فصلت رأسه عن بدنه) و مانند آنکه تخیل کند آدمی را که بی سر است پس تحقیق جدا کرد سر را از بدن او و این تصرف من حیث التفصیل است و تحققش نیست مگر به حسب تخیل، چنانچه گفته شد.

و از آنچه گفته شد از تصرف او من حیث الترکیب و التفصیل در صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد به ترکیب و تفصیل

فائده [در بیان انواع تصرف قوه متصرفه]

تصرف قوت مذکور در صور و معانی به ترکیب و تفصیل مجموع شش گونه است:

یکی آن که بعض صور با بعض صور ترکیب کند چنانچه تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت انسان بی جناح مرکب سازد.



دوم آن که بعض معانی را با بعض معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئیه را با عداوت جزئیه و تقیید جزئیه بنا بر آن است که درک معانی کلیه به نفس ناطقه تعلق دارد و إن کان باستخدامها لها.

سوم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئیه را که در زید است تخیل نماید.

چهارم آن که بعض صور را از بعض صور جدا نماید، چنانچه تخیل کند انسانی را که سر ندارد.

پنجم آن که بعض معانی را از بعض صور جدا نماید، چنانکه تخیل کند صداقت جزئیه را که مسلوب است از عداوت جزئیه.

[در بیان قوه مفکره و متخیله و تفاوت میان آنها]

باید دانست که قوت متصرفه به اعتبار استخدام نفس ناطقه مر آن را در معانی کلیه مسمی است به مفکره زیرا که در مواد

فکریه تصرف می‌کند و به اعتبار استخدام وهم مر آن را در صور و معانی جزئیه مسمی است به متخیله، زیرا که در صور خیالیه و معانی آن تصرف می‌کند.

[یک اشکال و پاسخ آن]



اگر گویند که وهم مدرک معانی است نه مدرک صور، پس او چگونه می‌تواند متصرفه را در صور محسوسه استعمال نمود؟ جواب آن است که قوی باطنیه مانند مُرایای متقابله است هرچه در یکی از آن مرتسم می‌شود در دیگر نیز جهت تقابل منعکس می‌گردد.

[در بیان تخصیص متصرفه به بطن اوسط دماغ]

و بعض فضلا چنین جواب داده‌اند که وهم حاکم بر قوای حسیه است و اصل است و هم مدرک معانی است و هم مدرک صور. اما نسبت ادراک او به معانی فقط بنا بر آن است که هیچ یکی از قوای حسیه بجز وهم در ادراک معانی دخلی ندارد، نه آن که درک وهم در صور نیست و محصور به معانی است، بلکه سائر ادراکات و اعمال حسیه به وهم است و بقوتی دیگر که مرتبه‌اش فروتر از مرتبه وهم است، پس هر واحد از ادراک و اعمال حسیه را منسوب ساخته‌اند بسوی قوتی که در ادراک و تصرف با وهم مشارکت دارد.

(و محلها أول البطن الأوسط من الدِماغ) و موضع قوت متصرفه اولی بطن اوسط دِماغ است.

و بعض فضلا در تخصیص این قوت به بطن اوسط گفته‌اند که اگر چه موضع این قوت همه دماغ است لعموم تصرفها اما سلطنت و غلبه او در اوسط است تا قربت وهم به صور بود و هم به معانی.

و بدان سبب تصرف او در هر واحد از آن به آسانی شود و استخدام وهم مر آن را نیز به سهولت باشد.

انتباهاستخدام نفس ناطقه مر این قوت را متصور نمی‌شود مگر در انسان،

پس مفکره خاص به انسان باشد.



(و أما الوهم فهی القوة التی تدرک بها المعانی الجزئیة المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة و المخالفة و العداوة و الصداقة) اما حس چهارم از حواس باطنه وهم است و آن قوتی است که درک کرده می‌شود به سبب آن معنی‌های جزئیه که متعلق به محسوسات است از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیه همچون محبت جزئیه که درک کرده می‌شود از زید نسبت به ولدش و کذلک عداوت جزئیه که درک کرده می‌شود از گرگ معین نسبت به شاة معین.

[در بیان وجود وهم و تغایر آن با حس مشترک و خیال]

و وجه اسناد درک معانی به وهم با آنکه وهم درک صور نیز می‌کند عنقریب گذشته در متصرفه. و دلیل بر وجود وهم ادراک معانی مذکوره است، زیرا که هیچ مدرک بی مدرک نیست.

اما دلیل بر مغایرت وهم مر حس مشترک را بودن است و از آنجمله که از حواس ظاهر به سویش مادیه نیست و دلیل بر مغایرت او مر خیال را ظاهر است، زیرا که خیال حفظ صور محسوسه می‌کند در محسوسات به معانی غیر محسوسه.

(و محلها آخر البطن الأوسط من الدِماغ) و موضع وهم آخر بطن میانه دماغ است

[دلیل وجود وهم در آخر بطن اوسط دماغ و اختلاف اطبا در باب آن]

و دلیل بر بودن او در این محل اختلال فعل او است عند وقوع آفت در این موضع.



و بعض علما برآنند که قوت وهمیه در همه دِماغ است لیکن بطن اوسط که مسمی است به دوده مخصوص‌تر است بدان و می‌تواند که تعین او بدین محل بنا بر این اختصاص باشد و بودن وهم در سائر بطون متفق علیه باشد لیکن ظاهر کلام مشعر بر اختلاف است.

(و أما الحافظة فهی التی تحفظ المعانی المذکورة بالوهم) اما حس پنجم حواس باطن حافظه است و آن قوتی است که حفظ می‌کند و نگهدارد معنی‌ها را که به وهم مدرک شده باشد لهذا گفته‌اند که حافظه خزانه وهم است

[در بیان حافظه به وهم و خیال به حس مشترک]

و نسبت حافظه به وهم نسبت خیال است به حس مشترک و حافظه معاون وهم است به حفظ.

و قومی آن را ذاکره نامند بهر آن که ذکر تمام نمی‌شود مگر به حافظه،

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 53

زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد ذهول، پس ذکر مرکب از دو چیز است: یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد در وقت دیگر.

دوم حفظ، زیرا که ادراک‌شان وهم است و حفظشان حافظه، چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال عند غیبوبت آن صور، پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است:

یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد در وقت دیگر.



دوم حفظ زیرا که ادراک‌شان حس مشترک است و حفظشان خیال، پس ثابت شد که ذاکره بالحقیقۀ مرکب است از مدرک و حافظ و آن را متذکره و مسترجعه نیز نامند به واسطه آنکه استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را به سرعت می‌باشد و هرگاه معانی مفقود می‌شوند از ذهن طلب اعاده آن می‌کند به شرط بقای علم به فقدان.

[در بیان قوه متذکره]

باید دانست که تذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد ذهول از آن و استرجاع آن معانی است بعد زوال آن و این فعل محتاج به سه عمل است:

یکی از آن تصرف است در صوری که در خیال‌اند و عوض آن صور بر وهم تا که مدرک شود معنی آن و این شأن متخیله است.

دوم از آن ادراک معنی است و این شأن وهم است.

و سوم از آن حفظ معنی است و این شأن حافظه است.

پس متذکره بالحقیقۀ مرکب است از متخیله و واهمه و حافظه لیکن حافظه مسمی بدان شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظه به طریقی که در خیال مضبوط است توان کرد.

(و محلها البطن الأخير من الدِماغ) و موضع حافظه بطن اخیر دماغ است تا قریب به وهم باشد و خزانه آن بود.

و دلیل بر بودن او در اینجا نیز از اختلال فعلش عند رسیدن آفت به این محل توان کرد.



(و أما المحركة فتنقسم إلى باعثة و فاعلة) اما قوت محركه پس منقسم می‌شود بسوی باعثه و فاعله، چون از بحث قوت مدرکه فارغ شد شروع در محرکه که قسم اوست نمود از آنکه محرکه نیز یا باعثه است یا فاعله می‌گوید: (أما الباعثة فهی التی تدعو إلى الحركة نحو النافع و المظنون نافعا) اما باعثه قوتی است که می‌خواند و می‌انگیزد فاعله را به حرکت اقبالیه بسوی چیزی نافع که فی الحقیقة نافع باشد یا گمان می‌کند که نافع است.

(أو تدعو إلى الحركة عن الضار و المظنون ضارا) یا می‌خواند فاعله را بسوی حرکت هربیه از چیزی که ضرر دهنده است فی الحقیقة، یا گمان می‌کند که ضار است.

و باید دانست که باعثه را شوقیه و نزوعیه نیز گویند و قوت مذکور سوای متخیله و واهمه است

[دلیل تغایر باعثه با متخیله و واهمه]

و دلیل بر مغائرت باعثه مر متخیله را آن است که انسان گاهی تخیل صورت لذیذ می‌کند و آرزومند نیز به آن می‌شود و گاهی آرزومند نمی‌شود، پس معلوم شد که قوتی که مبدأ شوق و مبدأ عدم شوق است غیر متخیله است و کذلک تغائر او به واهمه نیز هویدا است چنانچه در معانی وهمیه و اجماع و غیر اجماع در فعل و ترک مشهود می‌شود، زیرا که اجماع حاصل نمی‌شود مگر بعد شوق و بسیار باشد شخصی را که شوق چیزی در غایت بود و لیکن عزم بر آن نباشد به سبب تمانع حیا به امری دیگر.

تنبیه اجماع کنایه از عزم شدید که خالی از فتور باشد

، یعنی تردد در آن نبود و این را عزم جزم گویند و فعل مسمی است به اراده و ترک به کراهیت.

[نکاتی درباب انواع قوه شوقیه و حرکت ارادیه]



و باید دانست که قوت شوقیه دو گونه است: شهوانیه، غضبیه، زیرا که شوق اگر بسوی جلب نفع است شهوانی است و اگر بسوی دفع ضرر است غضبی است و حرکت ارادیه به چهار قوت تمام میشود: یکی قوت تخیلیه یا وهمیه، دوم قوت شوقیه، سوم قوت عازمه، چهارم

قوت فاعله، زیرا که هر گاه انسان چیزی را تصور می‌کند نافع باشد یا ضار، اطاعت می‌کند او را قوت شوقیه و چون شوق غالب شود قوت عازمه ظهور می‌گیرد، پس فاعله که محرک عضل است.

و بعضی برآنند که قوت شهوانی و غضبانی خادم شوقیه‌اند نه قسم او، صاحب موجز بر همین است، اما شیخ و غیر آن بر آنند که سابق گفته شد.

(و أما الفاعلة فهی القوة المستعملة للعضلة المطیعة للقوة الباعثة) اما قوت فاعله که قسم باعثه است و فاعل حرکت است قوتی است که در عمل و حرکت می‌آرد عضله را و مطیع قوت باعثه است

[در بیان کیفیت قبض و بسط عضو و رابطه قوای باعثه و فاعله]

و طریق آن است که اگر باعثه بر انقباض عضو باعث شده فاعله درهم می‌کند و منجذب می‌سازد عضله را بسوی مبدأ وی، پس وتر نیز منجذب می‌شود به سبب انجذاب عضله به مبدأ خود، پس در عرض می‌افزاید و در طول می‌کاهد، پس بالضرور عضوی که وتر مذکور بدان متصل است منقبض می‌گردد.



و اگر باعثه بر انبساط عضو بود قوت فاعله عضله را مسترخی و سست می‌کند و مائل می‌سازد بسوی خلاف جهت مبدأ، پس به تبعیت وی وتر نیز ممتد می‌شود بسوی خلاف مبدأ خود پس در طول می‌افزاید و در عرض نقصان روی می‌نماید.

و بالضرور عضوی که متعلق بدان است منبسط و گشاده می‌گردد.

این است کیفیت قبض و بسط عضو. فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ.

(الفصل الخامس فی بقیهٔ الأمور الطبیعیهٔ)

فصل پنجم ثابت است در بقیه امور طبیعی

(و هی الأفعال الصادرهٔ عن القوی) و آن افعال است که از قوی صادر می‌شود (و الأرواح) و دیگر ارواح است.

تنبیه در فصول اربعه امور خمسه طبیعیه بیان کرده و دو از امور سبعه که باقی بود در اینجا ذکر نموده پس اگر امور الطبیعه را به سبعه مذکوره محصور داریم کما علیه الجمهور اسنان و ما بعد آن را بر بقیهٔ الامور معطوف سازیم معنی چنین باشد که فصل پنجم ثابت است در بقیه امور طبیعیه که افعال و ارواح است و در بیان اسنان آه و اگر محصور نداریم کما علیه البعض، مصنف را نیز از آن بعض شمرده اسنان و جز آن را بر افعال معطوف نمائیم و هو الاظهر.

(و الأسنان و الألوان و السحنهٔ و الفرق بین الذکر و الأنثی) دیگر ما بقی از امور طبیعیه اسنان است و الوان سحنه و فرق در نر و ماده چنانچه هر یک گفته می‌آید.

(أما الأفعال فتنقسم إلی مفرد و مرکب) اما افعال دو گونه است: مفرد و مرکب.



(أما المفرد فهو الذی یتم بقوة واحدة کالجذب و الإمساک و الهضم و الدفع) اما مفرد آن است که به یک قوة تمام شود همچون جذب و امساک و هضم و دفع.

و اگر قائلی گوید: حصول هضم موقوف است بر امساک پس باید که هضم مرکب باشد از فعل ماسکه و هاضمه؟

جوابش آن است که ماسکه در حقیقت هضم که عبارت از تغیر غذا است دخل ندارد و تغیر استخالی از هاضمه فقط تحقق می‌یابد و بودن ماسکه به شرط حصول فعل هاضمه امری زائد است بر هضم کما لا یخفی، چنانچه جاذبه نیز شرط حصول فعل ماسکه است و کذلک هاضمه را و دافعه را پس فعل هیچ یکی از این قوای اربعه را در حقیقت فعل آخر مدخل نیست.

(و المرکب هو الذی یتم بقوتین کالنفوذ للغذاء) و فعل مرکب آن است که بدو قوت تمام شود همچون نفوذ مر غذا را.

(فإنه یتم بقوتین الجاذبة و الدافعة) زیرا که نفوذ غذا بر وفق طبیعیت بدو قوت تمام شود: یکی جاذبه مجذوب إلیه، دوم دافعه منجذب عنه.

[در بیان قوای دخیل در اتمام بلع و شهوت طعام]

و از این جمله است ازدراد یعنی بلع،

زیرا که وی نیز به دو قوت می‌شود: یکی جاذبه طبیعی و دیگر دافعه ارادی و این بر طبق قول شیخ است.



اما نزد قرشی به جاذبه ارادیه و دافعه ارادیه ازدراد تمام می‌یابد و از این جمله یعنی از افعال مرکبه است شهوت طعام، زیرا که وی نیز به دو قوت وجود می‌گیرد:

یکی جاذبه طبیعی، دوم قوت حساسه که در فم معده است.

[ترکیب قوای مختلف الحقایق و متفق الحقایق]

بالجمله باید دانست که ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام این است که از قوای مختلفة الحقایق بود یا از متفقة الحقائق، مختلفة الحقائق آن است که بینهما مغائرت من حیث الجنس باشد چنانچه قوت طبیعی با نفسانی جمع آید کما ذکر فی شهوة الطعام و الازدراد ایضا علی وفق رأی الشیخ الهمام.

و متفقة الحقائق آن است که در جنس متحد باشد، چون قوای اربعه طبیعیه که عبارت از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه هر عضو است.

(أما الأرواح فهی أجسام تحدث من بخاریة الأخلاط المحمودة و لطافتها) اما ارواح اجسام‌اند که حادث می‌شوند از بخاریت خلطهای نیک و لطافت آن.

[در بیان تولد روح و نقد نظر جالینوس]

و طریق تولد روح چنان است که خون چون در بطن ایسر قلب وارد می‌شود و نضج می‌یابد در آنجا لطیف می‌شود بعضی از اجزایش مستحیل به بخار لطیف می‌گردد و روح همین است.

و دلیل بر آن که تولد روح از اخلاط است تقویت وی است عند تناول غذا و ضعف وی هنگام قلت و فقدان غذا.



و آنچه بعضی گفته‌اند که روح از هوای مستنشق متولد می‌گردد کما صرح به جالینوس غیر معقول است، زیرا که اگر چنین بودی در بقای حیات بدون غذا استنشاق هوا کفایت می‌نمود جهت وجود ماده روح که هوا باشد و لیس فلیس، لیکن این قدر هست که هوا در تنفیذ و تبدرق روح بسوی اعضا مدد می‌دهد، مانند آب.

و آنچه استدلال کرده‌اند گویندگان تولد روح از هوا به آن که می‌بینم که امتناع از تنفس مدت طویل باعث هلاکت است و این نیست مگر به سبب انعدام ماده و بدله روح که هوا است، جوابش آن است که سبب هلاکت عند منع استنشاق زوال استعداد قبول قوت حیوانی است از روح، زیرا که روح بسیار گرم است و هوا که نسبت به روح سرد است و وصول او آناً فآناً باعث تعدیل وی می‌شود چون از آن باز داشته شود روح گرم می‌گردد و محترق می‌شود و مستعد مر قبول قوت حیوانی را نمی‌ماند و بالضرور هلاکت روی می‌دهد. پس هلاکت در صورت منع استنشاق به واسطه انتفای مصلح آن است به نسبت انتفای ماده و مدد او کما زعموا.

[در بیان رابطه روح و قوه]

و باید دانست که ارواح اگر چه حامل قوی است لیکن نزد اطبا ثابت شده که حرکت روح به تحریک قوت است و احتیاج قوی در انتقال از مبادی بسوی مقاصد بنا بر آن است که قوی نزد اطبا کیفیت است و کیفیت از جمله اعراض است و انتقال عرض بدون انتقال محل که معروض او باشد محال است و از آنکه باعث بر انتقال معروض همین عرض است قدح به مراد ندارد لتخالف جهتی الاحتیاج.

فائده [معانی روح نزد فلاسفه شارع و ...]



آنچه مراد از روح در کلام اطبا است گفته شد، اما روح در کتب الهی مذکور یافته و زبان شرح از فرمان قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ساکت از بیان آن شده در زبان فلاسفه به نفس ناطقه مسمی است و مشار الیه لفظ أنَا که هر واحد بدان ناطق است همین است و نزد جمهور عقل هم همین را نامند.

و بعضی گویند که نفس ناطقه اگر چه بالذات با روح

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 56

یکی است اما به اعتبار مختلف است، زیرا که لطیفه مدرکه انسانی را به اعتبار تعلق به بدن و تدبیر او نفس ناطقه خوانند و به اعتبار توجه او به عالم قدس روح نامند.

و بعضی دیگر در عقل و نفس ناطقه نیز فرق کنند و گویند که: عقل قوتی است مر نفس ناطقه را و فاعل فی الحقیقهٔ نفس ناطقه است و عقل آلت آن است به منزله سکین نسبت به قاطع. و به ثبوت پیوسته که تعلق نفس ناطقه به بدن و فیضان قوی از نفس بر بدن نمی‌شود مگر بعد وجود اعضای رئیسه و کمال بدن.

انتباه [بیان ارواح ثلاثه]

چون قوی سه است و هر واحد به حامل محتاج ارواح نیز به سه قسم منقسم شد چنانچه میگوید: (و تنقسم إلی الطبیعیهٔ و هی التی تنفذ من الکبد فی العروق الغیر الضوارب إلی جمیع البدن) و منقسم می‌شود روح به طبیعی و وی آن است که نافذ می‌شود از جگر در رگ‌های غیر جهنده یعنی اورده بسوی همه تن (و إلی النفسانیهٔ و هی التی تنفذ من الدِماغ فی العصب إلی أقاصی الأعضاء) و منقسم می‌شود به‌نفسانی و وی آن است که نافذ می‌شود از دماغ در عصب به نهایت اعضاء (و إلی الحیوانیهٔ و هی التی تنفذ من القلب فی الشرائین إلی جمیع البدن) و منقسم می‌شود به حیوانی و وی آن است که نافذ می‌شود از دل در شریان‌ها به همه بدن.



(و أما الأسنان فهی أربعة) اما سن‌ها به حسب تغییرات ظاهره من أول العمر إلی آخره جمله چهار درجه دارد: (سن النمو) یکی سن نمو است (و هو الذی یدوم فیه النمو) و وی آن است که نمو در وی دایم است (و منتهاه قریب من ثلاثین سنة) و نهایت این نزدیک سی سال است و این را سن حداثت نیز گویند.

باید دانست که ظهور نمو تا بیست سال ظاهر است و بعد از آن نیز شک نیست که حال انسان را جمال و کمال قوت در ترقی می‌باشد و این دلالت دارد بر عدم وقوف نامیه و از آن است که طواحن ساقط می‌شوند و دیگر می‌رویند بعد عشرین.

و بعضی تصریح کرده‌اند منتهای سن مذکور را به بیست و هشت سال لیکن لفظ قریب ثلاثین بدون تعین اقرب به صواب می‌نماید کما لا یخفی عن اختلاف الأحوال.

[درجات سن نمو]

و سن نمو نیز چهار درجه دارد و سر هر هفت سال یعنی در هر سابوع یافته می‌شود تغیری که مؤدی می‌گردد به کمالی چنانچه مشهود است که عند مضی سابوع اول صلابةٌ ما در اعضا واقع می‌شود و قوت می‌یابند افعال بعض قوت و دندان واهیه و سست تبدیل می‌گیرند به دندان قویه و بهر این کمال حضرت رسول کریم صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند:

علموا الصبیان الصلاة و هم أبناء سبع

. و اما عند مضیِّ و اتمام سابوع ثانی صلابت کافیه و قوت وافیه در اعضای روح میدهد و از آن است که بلوغ مرد و زن در این سن مقرر است و به تکالیف شرعیه در این حال ممتحن.



و اما عند مضیِّ سابوع ثالث انسان را کمال قوی ظاهر می‌شود و لهذا در این سن لحیه می‌روید و توقیر می‌جوید.

و اما نزد مضیِّ سابوع رابع می‌ایستد فعل نامیه بهر آن که در این حال صلابت اعضا به نهایت می‌رسد پس مجاری را اتساع متعذر می‌گردد، کذا قال محمد اقسرائی.

[درجات سن نمو نزد جمهور اطبا]

اما جمهور اطبا سن حداثت را بر پنج مرتبه نهاده‌اند و در هر مرتبه به اسمی مخصوص ساخته چنانچه گفته می‌شود:

بدان که نخستین سن طفولیت است و وی آن است که مولود را استعداد حرکت ابنی و حرکت نهوض نباشد بالفعل.

دوم سن صبی است و وی بعد نهوض و قبل از شدت است و در این سن بعض دندان افتاده باشد و بعضی روئیده.

و بدان که گاهی صبی را بر همه سن نمو نیز اطلاق می‌کنند و آن وقتی است که در مقابل شباب افتد.

سوم سن ترعرع است و وی بعد شدت است و سقوط و نبات انسان در این مستوفی می‌شود لیکن مراهقه یعنی احتلام هنوز

واقع نشده باشد.

چهارم سن رهاق و وی آن است که سبزه بر روی پدید آید و محتلم بشود.

پنجم سن فتی است و وی آن است که نمو در آن کما و کیفا متوقف می‌شود به تدریج.



(و تغلب الحرارة و الرطوبة فی هذا السن) و غالب می‌شود حرارت و رطوبت غریزی در این وقت بإذن الله سبحانه تا به سبب رطوبت و حرارت در نمو که کنایه از تمدید اعضا است اعانت میدهد.

(و سن الوقوف) و دوم سن وقوف است و این را سن شباب نیز گویند جهت بودن حرارت شباب یعنی قوی.

(و هو المستکمل للنمو من غیر ظهور نقص) و وی آن است که نمو در آن به نهایت رسیده باشد و بر آن حال ثابت باشد به غیر ظهور نقصان.

(و منتهاه قریب من خمسة و ثلاثین سنة) و غایت این قریب به سی و پنج سال است و این در صورتی است که رطوبت غریزیه وافر نبود و قوی بدنیه قویّ و متکاثر نباشد، زیرا که اگر رطوبت غریزی وافر و قوی و شدید باشد تا چهل سال سن وقوف می‌ماند کما لا یخفی.

(و تغلب الحرارة و الیبوسة فی هذا السن) و غلبه می‌کند گرمی و خشکی در این وقت.

تنبیه: [اختلاف در حرارت شاب و صبی]

اطبا متفق‌اند بر آن که سن شباب و صبی حار است و لیکن اختلاف کرده‌اند در آن که حرارت سن شباب متساوی است مر حرارت سن صبی را یا کم و زیاده و در اینجا چند قول است:

قول اول آنکه حرارت صبیان زیاده بر حرارت شبان است

و دلیل آورده‌اند که مخفی نیست که نمو در صبیان است و نمو صورت نمی‌بندد مگر از کثرت رطوبت غریزیه و رطوبت مذکوره ماده حرارت است و ماده بذاته نمو نمی‌تواند کرد بلکه مفتقر است بسوی فاعل که حرارت است، پس لازم می‌آید که حرارت در این غالب باشد.



و ایضا پوشیده نیست که افعال طبیعیه صبیان از اشتها و هضم با وجود صغر اعضا زیاده بر شبان است و این دلیل واضح است بر کثرت حرارت.

و مخالفین این قول در رد دلیل اول جواب می‌دهند که عدم نمو شباب به واسطه غلبه یبوست است نه به واسطه قلت حرارت و شک نیست که امتناع فعل همچنان که از عدم فاعل متحقق می‌گردد از عدم استعداد قابل نیز متحقق می‌گردد و ایضا می‌تواند که انسان را کمالی باشد مقدر به نمو پس هرگاه برسد مر آن کمال را چون طبیعت به مقصود طبیعی رسیده باشد دیگر به تنمیه نکوشد و حال آن که حرارتش همچنان ثابت بلکه زیاده باشد.

و در رد دلیل دوم گفته‌اند که می‌تواند که کثرت اشتها و شدت هضم در صبیان به واسطه کثرت حرکات ایشان باشد و به واسطه توجه تمام طبیعت آن‌ها بر همین امور، زیرا که در این وقت انسان را اندیشه دیگر دامنگیر نمی‌باشد به جز اکل و مانند آن.

قول دوم آن که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان است

و اینجا نیز دو دلیل می‌آرند:

یکی آن که شک نیست که حرکات شبان قوی‌تر از حرکات صبیان است و قوت حرکات نمی‌تواند شد مگر از تقویت سبب او که حرارت است لأن الحركة لا توجد إلا بالحرارة.

دوم آن که مشهود است که شبان را رعاف بیشتر می‌افتد و این دلیل غلبه خون است و غلبه خون قاطبهٔ نشان افزونی حرارت غریزی است.



و مخالفین این قول در رد دلیل اول میگویند که: ضعف حرکات صبیان به واسطه غلبه رطوبت است در ایشان، زیرا که استرخا مانع قوت حرکت است.

و در رد دلیل دوم گویند لا نسلم که خون شبان بیشتر از خون صبی باشد نظر بر احوال هر واحد یعنی خونی که در صبی است نسبت به حال او کمتر از خون شبان نیست چه نسبت به حال شباب آنچه اوفق است نظر به حالش در صبی نیز آنچه به او مقدر شده است اوفق است نظر به حالش و کثرت رعاف لازم نیست که از کثرت خون باشد، زیرا که می‌تواند که به واسطه یبوست عروق بود بهر آن که یابس نیز متصدع این است.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 58

قول سوم آن که حرارت صبیی مساوی بود حرارت شاب را

کما و مخالف آن باشد حدۀ و لینا و این قول از جالینوس است.

و پوشیده نماند که مراد از مساوات در کم در اینجا مساوات در قوت تأثیر است نه در مقدار، زیرا که حرارت کیفیت است و در وی تقدیر مقدار نیست.

اما دلیل بر مساوات تعذر طرفین است که زیادتی و نقصان است و وجه تعذر نقصان حرارت شبان نسبت به صبیان بداهت است، زیرا که اگر همچنان می‌بود ضرورۀ ذبول در شباب روی می‌نمود و لزوم ذبول مر ضعف حرارت را بنا بر آن است که حرارت غریزی خافظ رطوبات اصلی است و مانع فعل امور محلله و حرارت غریبه است هرگاه او ناقص شود ذبول طاری گردد.



و آنچه ایراد می‌کنند که اگر در شباب حرارت ناقص نشود باید که نمو نیز واقف نگردد جوابش در رد دلیل قول اول مذکور است.

اما وجه تعذر زیادتی حرارت در شباب آن است که زیادتی حرارت غریزی مستلزم یکی از دو چیز است:

یکی آنکه اعتراف باید کرد که در شباب نفس آخر فایض می‌شود بر نفس سابقه موجود و هذا خلف و این در آن صورت جاری است که حرارت غریزی را از جنس حرارت عنصری ندانند، بلکه گویند جزوی است سماوی که فائض می‌شود بر بدن هنگام فیضان نفس و جدا می‌شود از بدن وقت جدا شدن نفس، یعنی روح از آن، کما هو مذهب المحققین.

دوم آن که اقرار باید کرد که جزو ناری ممتزج می‌شود با عناصر بعد وجود بدن و این محال است، زیرا که بعد امتزاج عناصر تداخل عنصر آخر امکان ندارد و این در آن صورت جاری است که حرارت غریزی را از جنس حرارت ناریه بدانند کما هو مذهب طائفۀ لا تحقیق لهم من عامۀ الأطباء.

بالجمله حرارت غریزی را خواه از اجزای سماوی دانند و خواه از جنس عنصری چنانچه بیان مذهبین نموده شد زیادتی در آن غیر ممکن است و کذلک نقصان تا آخر سن وقوف.

اما آنچه در کتب اطبا واقع است که فلان چیز حرارت غریزی را زیاده می‌کند مقصود از آن ظهور اثر او است کما هی به زوال مانع بروز آثار نه زیادتی ذات حرارت حقیقه رطوبات غریبه که در معده مجتمع شود و به منع ظهور اثر حرارت تصور در هاضمه افگند.

اگر گویند که رطوبت حرارت را ضعیف ساخته صادق باشد و همچنان هرگاه به چیزی ازاله او شود و حرارت بر حالت خود راجع گردد.



اگر گویند که فلان چیز مزید حرارت است درست باشد فافهم.

و آنچه ایراد کرده‌اند که اگر حرارت شاب افزون از حرارت صبی نباشد تدبیر اجزایش ممکن نبود بهر آن که اعضای شاب بزرگتر از اعضای صبی است و تدبیر عضو صغیر که قوتش به حسب اندازه عضو مقدار است به تدبیر عضو کبیر کافی نباشد؟ جوابش آن است اعضای صبی اگر چه خرد است لیکن چون در این هنگام عضو در تزائد و تمدید است جهت نمو انتمای او قایم مقام کبیر عضو است آن حرارت که در صبیان به تنمیه توجه دارد در شبان به حفظ اعضا که کبر یافته است مصروف می‌گردد، اما مخالف حرارتین مذکورتین در حدت و نیت شکی ندارد، زیرا که در صبی چون رطوبت بیشتر است ظهور حرارت کمتر است بهر آن که حرارت شی رطب أسکن و ألین می‌باشد و حرارت شی یابس أحد و ألذع می‌بود، چنانچه مشهور است که اگر آب را و سنگ را گرم کنند به آتش واحد، گرمی سنگ بیشتر از گرمی آب محسوس می‌گردد.

و سبب افزونی رطوبت صبیان جهت آن است که موضوع اینها یعنی ابدان ایشان قریب به مبدأ است زیرا که منی ماده بدن است و آن گرم و

تر است پس هر چه قریب به مبدأ بود ارطب باشد.

(و سن الانحطاط مع بقاء القوۀ و هو سن الکهولۀ) و سوم سن انحطاط است با باقی بودن قوت و این را سن کهولت نیز گویند.

(و هو الذی یتبین فیه النقصان إلا أن القوۀ لم تضعف بعد) و سن کهولت آن است که ظاهر می‌شود در وی نقصان، مگر آنکه قوت هنوز ضعیف نشده باشد یعنی اگر چه نقصان در بدن ظاهر می‌شود چنانچه ذهاب بصارت و بیاض



موی بر آن دلالت دارد، لیکن قصور در قوت ظهور نمی‌کند به نوعی که معتد به باشد، (و هذا قریب من ستین سنۀ) و این سن قریب است به شصت سال، (و یغلب البرد و الیبس فی هذا السن) و غلبه می‌کند سردی و خشکی در این عمر غلبه برد بنا بر نقصان حرارت غریزی است و غلبه یبوست بنا بر استیلای تحلل بر رطوبت در این وقت.

(و سن الانحطاط مع ظهور ضعف القوۀ و هو سن الشیخوخۀ إلی آخر العمر) و چهارم سن انحطاط است با ظهور ضعف بیّن در قوت و آن را سن شیخوخت نیز گویند و حدش تا آخر عمر است، (و یغلب البرد و الرطوبۀ الغریبۀ فی هذا السن) و غالب می‌شود برد و رطوبت غریبه در این سن.

[وجه غلبه برد و یبس در شیخوخت و تفاوت رطوبت صبی با شیخ]

وجه غلبه برد و یبس در این سن نیز همان است که در کهولت گفته شد و اشتداد برد و یبس شیخ نسبت به کهل نیز متحقق شد صلابت عظام و خشکی جلود دال بر استیلای برد و یبس در این دو سن است.

اما غلبه رطوبت غریبه در شیخوخت بهر آن است که هاضمه در این سن به واسطه ضعف حرارت ضعیف می‌شود و بدان سبب رطوبت فضلی در بدن بیشتر می‌گردد و همه اعضا را ترطیب می‌دهد نه ترطیبی که بر سبیل تغریز در جوهر سرایت کرده باشد چنانچه در صبی است بلکه بر سبیل بلت و غیر اختلاط به شدت رطوبت صبیان را به رطوبت شاخ سبز مثل داده‌اند و رطوبت شیخان را به رطوبت چوب خشک که در آب تر کرده باشند و در اینجا رطوبت در جوهر شی نفوذ نمی‌کند و با وجود امتزاج تمیز اجزای یابسه از آن از اجزای رطبه می‌تواند شد به خلاف چوب سبز که در وی این امکان ندارد.

انتباه‌رطوبت غریبه مزید جفاف اعضای اصلی است



بهر آن که رطوبت مذکور بر اعضای مزبور محیط می‌باشد و از این سبب منع غذای آن می‌نماید علی ما ینبغی و حال آنکه خود شائستگی اغتذا ندارد، زیرا که فضلی است پس بالضرور جفاف در تزاید می‌باشد تا که کار به اتمام رسد و اگر رطوبت غریبه در این سن نمی‌بود جفاف در مشائخ نسبت به کهول پر ظاهر می‌نمود.

فائده [انواع موت]

موت در اصطلاح حکما دو گونه است طبیعی و اخترامی، طبیعی آن است که رطوبت اصلی صرف شود و بالضرور موت واقع شود و اخترامی آن است که اگر چه رطوبت و حرارت غریزیه بر حال باشد اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آن و از امور داخلیه چون امراض مهلکه و جز آن موت واقع شود و اخترام به خای معجمه قطع است و این را موت غیر طبیعی نیز گویند.

[در معیار تقسیم اسنان]

و پوشیده نماند که آنچه از تقدیر اسنان گفته شد بنا بر اکثریه و به اعتبار اقالیم معتدل است و الا در بعضی از امکنه در سی سالگی شیخوخت روی می‌نماید و در بعض دیگر تا شصت سال شباب می‌باشد علی حسب حال الاقالیم.

[در بیان مقدار عمر آدمی]

پوشیده نماند که وجوب موت به براهین ثابت شده اما تعین اکثر مدت حیات و حصر او به صد و بیست سال غیر مدلل است و از بعضی مروی است که گفته‌اند که ممکن است که انسان نهصد و شصت سال عمر یابد و اللّه اعلم.

(أما الألوان فأربعة فالأبیض من البلغم) پس رنگ سپید از بلغم است، زیرا که بلغم سپید است پس هرگاه او غالب



آيد رنگش بر جلد ظهور مى‌نمايد.

[در بيان رابطه برد صرف با تبيض جلد]

و بايد دانست كه برد صرف نيز از مبيضات جلد است زيرا كه موجب قلت تولد خون و صفرا و سودا است و مع ذلک آنچه متولد از آنها مى‌شود به واسطه برد غليظ و غائر مى‌باشد و به سوى خارج بدن نمى‌تواند رسيد بهر آنكه سبب حركت حرارت است و آن خود مقهور برودت شده.

[در بيان رنگ اصلى جلد]

و شک نيست كه رنگ اصلى جلد سپيد است همچون ديگر اعضاى اصلى زيرا كه عصبانى است و تكوّن او از اخلاط است و هرگاه ملون نرسد به او بالضرور به رنگ خود مى‌نمايد و هو البياض.

[در بيان فرق بياض از بلغم و بياض از برد صرف]

و فرق در بياضين آن است كه آنچه از بلغم مى‌باشد با ترمل و لين جلد بود و بروز نداوت و شدت ظهور برودت در ملمس لازم مى‌باشد به خلاف برد ساذج.

(و الأحمر من الدم) و سرخى رنگ از خون پر غالب است، زيرا كه خلط سرخ همين است و احمر ناصع كه در حد صفرا مضبوط است آن قسمى از لون اصفر است كما لا يخفى.



و قید شدت غلبه خون در احمر از جلد جهت آن است که خلط دم از آنکه میل به غلظت دارد نسبت به صفرا تا فزونتر از حد اعتدال نباشد متحرک شده به ظاهر بدن نمی‌تواند گرائید.

(و الأصفر من الصفراء) و زردی رنگ از غلبه صفرا است در اکثر و گاه باشد که زردی در رنگ از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقهین مشهود می‌شود.

[در بیان فرق زردی رنگ حاصل از صفرا و حاصل از قلت خون]

و فرق بین الصفرتین آن است که آنجا که صفرا غالب می‌شود با اشراق می‌باشد و علامات حرارت موجود می‌بود به خلاف آنچه از قلت خون بود که مقاسات امراض و استخراج به افراط دم شاهد بر آن است.

(و الأسود من السوداء) و رنگ سیاه از غلبه سودا است خواه غلبه او بنا بر کثرت تولد او باشد حقیقهٔ یا بنا بر وقوع سده باشد در مخارج که چون از بر آمدن به مدفعش باز ایستد بالضرور ممتلی شده به ظاهر بدن مدفوع می‌گردد.

(أما السحنهٔ فهی حال الجسد فی السمن و الهزال) اما سحنه پس آن عبارت است از حالت بدن به اعتبار فربه و لاغری و مقصود از این بیان اسباب فربه و لاغری است.

(فاالسمن إن کان شحمیا فهو من البرودهٔ و الرطوبهٔ) پس فربه اگر از پیه است پس آن برودت و رطوبت است، زیرا که سبب مادی شحم مائیت خون است و آن ارطب از متین دم بود. و سبب فاعلی شحم و مجمد او برودت است، لهذا در ابدان بارده و اعضای بارده چون امعاء و امثال آن بیشتر متولد می‌شود.

و در اینجا ایراد می‌کنند که قلب گرم‌تر از سائر اعضا است بالاتفاق و مع ذلک شحم بر وی بیشتر است و جوابش آن است که شک نیست که طبیعت به اذن حکیم مطلق جل شأنه مهما أمکن در اصلاح بدن است و هر عضوی را



به حسب لایق وی محافظت می‌کند، پس قلب که گرمترین اعضا است و بدان سبب یبوست در وی غلبه دارد محتاج‌ترین اعضا است به ترطیب بناء علیه پیوسته طبیعت ماده شحمی بر وی می‌فرستد تا به دهنیت ممد رطوبت باشد. و از آن که غشای بر قلب محیط است جهت برودت مزاجیه عاقد آن ماده شحمی می‌گردد و هر چه از آن از حرارت قلبیه می‌گدازد عوض آن دیگر طبیعت ارسال می‌سازد کما هو من شأنها لاعتنائها بأمر القلب.

(و إن کان لحمیا فهو من الحرارۀ و الرطوبۀ) و اگر فربه از گوشت است پس آن از حرارت و رطوبت است، زیرا که سبب مادی او دم متین و غلیظ است و دم از همه اخلاط رطب است و سبب فاعلی او حرارت است که هر چه از رطوبت مائیه در خون است به تحلیل و تبخیر آنرا صرف نموده به صورت لحمی می‌آرد.

(و الهزال)

(إن کان مع السمرۀ فهو من الحرارۀ و الیبس) و لاغری اگر با سمرت باشد پس او از گرمی و خشکی است، زیرا که سمرت که آنرا ادمت نیز گویند و آن کنایه از سیاهی کمتر که مشرق باشد و ترجمه او گندم‌گون است و چون با لاغری جمع شود سببش احتراق اخلاط خواهد بود با حرارت محترقه جلد که محلل رطوبات و موجب هزال گردد به هر تقدیر دلیل خشکی و گرمی باشد.

(و إن کان مع البیاض فهو من البرودۀ و الیبوسۀ) و اگر لاغری با سپیدی باشد پس او از سردی و خشکی است، زیرا که سپیدی دلیل قلت خون است و قلت خون باعث برودت و لاغری دلیل قلت بلغم است و قلت بلغم موجب یبس است.



(و أما الفرق بين الذكر و الأنثى) اما فرق در نر و ماده به اعتبار مزاج این است که می‌گوید: (فالذکر أحر و أیبس) پس نر گرم‌تر و خشک‌تر است (و الأنثى أبرد و أرطب) و ماده سردتر و ترتر است.

باید دانست که جنس انثی ارطب از جنس رجال است و هر فرد رجل گرم‌تر از هر فرد نساء است به اعتبار مزاجات اعضای رئیسه که مقتضای ذاتی مزاج ذکوری است، لیکن نظر به اعضای باقیه و نظر به مجموع مزاج بدن نساء است که عورت گرمتر از مرد باشد و این معنی قادح مقصود نیست و به تعمیم حرارت ذکور به وجه مسطور نقص ندارد.[۶]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص61

و دلیل بر حرارت ذکران چند چیز است:

یکی آن که تکوّن اینها اسرع است از تکوّن اناث، چنانچه در تشریح رحم گفته آید.

دوم آن که سقوط بیشتر جنین ذکر را می‌شود و سرعت تکوّن و سهولت سقوط دلیل بر حرارت مزاج است، زیرا که حرارت کیفیتی است فاعله محرکه.

سوم آن که تولد پسر در جانب ایمن رحم می‌باشد و شک نیست که طرف ایمن حیوانی گرم‌تر از ایسر است.

چهارم آن که ثابت شده که هر که منی او گرم بود در اکثر او را فرزند نرینه آید.

---

[6] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



پنجم آن که متحقق است که افعال مردان سریع‌تر و قوی‌تر از زنان می‌باشد و این جمله نشان حرارت است.

و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که مزاج زنان گرمتر از مزاج مردان است به استدلال آن که ایشان را حیض می‌آید و وی دلیل غلبه خون است، جوابش داده‌اند لا نسلم که کثرت خون زنان به واسطه کثرت حرارت است، بلکه به سبب قلت تحلل است، زیرا که برودت مزاج و کثرت سکون ایشان مانع تحلل خون بدن ایشان است و چون تحلیل کما ینبغی نمی‌شود حکیم مطلق اخراج او از این طریق مقرر فرموده، پس کثرت عارضیه خون در زنان از عارضه برودت است نه از سبب حرارت. و اللّه اعلم.

(المقالة الثانیة فی التشریح و هی تشتمل علی فصول)

مقاله دوم ثابت است در تشریح و آن مشتمل است بر فصل‌ها.

بدان که تشریح در لغت اظهار و کشف شی است و در اصطلاح عبارت است از علمی که به آن شناخته شود حقیقهٔ و صورت و کیفیت و کمیت اعضا.

و باید دانست که انتفاع از تعلیم تشریح ظاهر است خواه از جهت علم و نظر باشد خواه از جهت عمل.

اما انتفاع از جهت نظر یعنی علم مجرد از بیان عمل بدیهی است که چون اطلاع بر تشریح شود معرفت بدن کما ینبغی حاصل می‌گردد و بدان سبب بحث از احوال و عوارض بدن اسهل می‌باشد.

و اما انتفاع از جهت عمل بر وجوه است:



یکی آن که چون مواضع اعضا متحقق شود وضع ادویه موضعیه به حیثتی که نفوذ قوت آن به عضو مقصود اسهل باشد ممکن شود، همچنان در ادویه مشروبه، چون وضع اعضا معلوم باشد حسب آن در دوائی که مخصوص به عضو است تصرف می‌تواند کرد از امتزاج ضعیف با قوی موافق تقاضای محل مرض، چنانچه در جایگاه او مذکور شود.

دوم آن که هرگاه عضو از جای بلغزد یا برآید رد او بر هیئت طبیعی آسان باشد.

سوم آن که

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 62

نزد بطلان و قطع شریان و عصب را چون وضع معلوم کرده باشند آفت نرسد بالجمله نفع دانستن تشریح محتاج به شرح نیست جهت تفهیم انموذجی نموده شد کافی است.

(الفصل الأول فی العظام)

فصل اول در تشریح استخوان

و منافع استخوان در بدن ظاهر است.

(أما الجمجمة فهی مرکبة من سبعة أعظم) اما کاسه سر مرکب است از هفت استخوان.

(أربعة کالجدران) چهار قطعه از آن همچون دیوارها است که از هر طرف یک قطعه ایستاده است و این عظم نسبت به قحف سخت واقع شده جهت آن که وصول صدمات و وقوع سقطات تفسیر بر همین است و سخت‌تر از همه استخوان مؤخر است.



جدار مقدم را عظم جبهه گویند و مؤخر را عظم قمحدوه و دو عظم دیگر که یمین و یسار واقع‌اند مسمی بحجرئین‌اند و حجری از آن گویند که سخت‌اند نسبت به عظم جبهه و در این دو عظم گوش مخلوق شده و مجموع چون چهار دیوار استوار شده و قحف بر آن موضوع گشته.

(و واحدة کالقاعدة) و یک استخوان از آن عظام سبعه مانند قاعده یعنی سطح سفلی است مر سائر عظام را و بنای همه آنها بر وی است و عظم مذکور کثیر الأضلاع أسطوانی الشکل کثیر الصلابة واقع شده، زیرا که حامل همه استخوان است و انصباب فضول دماغی و صعود بخار بدنی بدو دایم است و در وی ثقبه‌ای است که از اعلای حنک تا فم نافذ شده و فک اعلی در آن مرکوز است و آن را عظم وتدی نامند.

(و الباقیتان یتألف منهما القحف) و دو استخوان دیگر که باقی مانده مرکب شده است از آن پوشش سر که بمثابه سقف بر جدران موضوع گشته و این دو استخوان نرم و ضعیف الجرم‌اند و نفع رخاوت و عدم شدت صلابت وی آن است که تا بخار محلل نفوذ در آن به اسهل تواند کرد و گرانی بر دماغ نیارد.

(و بعضها مثقوب إلی بعض بدروز و یقال لها الشئون) و بعضی از این استخوان در بعض یکدیگر تداخل کرده به درزها که گفته می‌شود آن را شئون.

[در بیان درزهای حقیقی و دروغین]

و باید دانست که هر واحد از این استخوان را دندانها است و کاواکیها، مانند ارّه و دندانها در کاواکیها پیوست گشته و این وصل را شان گویند دوروز خوانند و همه درزها پنج است، سه از آن درور حقیقی، یعنی فی الحقیقة اجزای فزونی اسنان مانند را هر یک در حفره دیگر تداخل کرده است و دو دیگر درز دروغین است، یعنی مانند درز



می‌نماید و لیکن جرم اینها در جرم آخر غوص نکرده و تداخل ننموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر و مقتصر شده لهذا این را درز قشری گویند لحدوثها علی القشر. و هر یک از این دروز خمسه بیان می‌شود.

[انواع درز حقیقی و غیر حقیقی]

بدان که درز حقیقی سه است:

یکی از آن که مسمی است به اکلیلی و او با جبهه و هر دو استخوان یافوخ اشتراک دارد و مقطعش چون منتهای اکلیل است که بر سر می‌نهند به اکلیلی موسوم شده و اکلیل به فارسی تاج است و درز مذکور قوس مانند است.

و دوم از آن مسمی است به سهمی و این درزی است مستقیم در وسط طولانی سر و از آن که درز اکلیلی قوس مانند است و از وسط او درز سهمی را ستار است در طول رفته است،

این را به سهم نسبت کرده‌اند، یعنی به مثابه تیر است که در وسط کمان منتصب گشته، بدین شکل [تصویر] و این را سَفُّودی نیز گویند، به فتح سین مهمله و ضم فای مشدده و سکون واو با دال مهمله و یای نسبت. و سَفُّود آلتی است که بدان گوشت را کباب می‌کنند، یک طرفش قوسی می‌باشد و در وسطش عمود مانندی منتصب.

و سوم از آن مسمی است به لامی و لامی از آن گویند که درز مذکور به لام یونانی که همچون دال می‌باشد می‌نماید، بدین شکل [تصویر] و این درز مشترک است میان مؤخر هر دو استخوان در یافوخ و قمحدوه و هر دو طرف درز لامی تا عظم وتدی منتهی شده.



اما دروز غیر حقیقی که آن را کاذبان گویند و قشری خوانند و در طول سر واقع‌اند در استار است با درز سهمی رفته‌اند، یکی از یمین و یکی از یسارش، بدین شکل [تصویر] و از جمله درزهای صادقه و کاذبه این شکل [تصویر] و حاصل می‌شود خطوط سیاه نشان درز قشری است و سرخ علامت دروز ثلاث حقیقیه که مذکور شد.

(و هذه العظام تسمی قبائل الرأس) و این استخوان هفت‌گانه کاسه سر را قبائل الرأس نامند

[نفع متعدد بودن استخوان‌های سر]

و نفع متعدد بودن آن است که دماغ عضو رئیس و مخزن مشاعر است و سر وقایه او است و بدیهی است که عضو کروی عظمی که از عظام متعدده مجهول باشد استوار می‌باشد نسبت بدانچه یک لخت بود و در سریان عفونت که در جزوش وارد می‌شود ابعد می‌بود بالنسبهٔ إلیه.

(و أما اللحی فالأعلی مرکب من أربعهٔ عشر عظاما) اما لحای بالا مرکب است از چهارده استخوان.

(و الأسفل من عظمین متلاصقین) و لحای زیرین مرکب از دو استخوان است که با هم پیوسته‌اند، یعنی یک قطعه از یمین است و یک قطعه از یسار و در تحت ذقن هر دو به هم پیوسته‌اند.

و در بعض نسخه متلاصقین نیست.

[در بیان استخوان‌های لحی و صدغ]

باید دانست که لحی بالفتح نسبت لحیه را گویند، یعنی محل روئیدن ریش و حد این دو استخوان از ابرو تا زنخدان است در طول و از صُدغ تا صُدغ در عرض و صُدغ بالضم بناگوش را گویند و حد فاصل میان لحای اعلی و اسفل نمایان است و لحی را فک نیز گویند به فتح فا



[در بيان تعداد استخوان‌هاى موجود در فک]

اكنون بدان كه فک اعلى از چهارده استخوان مركب شده است، بدين طريق كه شش از آن مر هر دو چشم را است و دو عظم ديگراند كه هر واحد مثلث است و دو عظم ديگراند كه منحرف واقع‌اند و دو عظم ديگر برآمده‌اند در وسط كه آنرا عظم وجنه گويند و وَجْنه بفتح واو و سكون جيم و با نون و ها به پارسى رخساره است و دو استخوان از آن مر بينى را است.

و چون معرفت عدد عظام مذكور كما حقه بدون مشاهده از جمله متعسّرات بود به تعداد اجمالى اقتصار نمود.

[در بيان تعداد استخوان‌هاى بينى]

و پوشيده نماند كه در اصل بينى دو استخوان است تا نصف بينى رسيده و بعد از آن دو غضروف كه با استخوان مذكور اتصال دارند ناشى شده‌اند و متمم هيئت او گشته و فيما بين غضروفين و عظمين را ستار است غضروفى حاجز شده است و جوف انف را دو قسم ساخته و منخرين عبارت ازين ده تجويف است و اين دو منخر تا اصل بينى رسيده‌اند و باز آنجا يكى شده و درين مجمع دو راه افتاده است يعنى دو ثقبه در آن گشوده است، يكى از عظم مِصْفات جهت خروج آلايش دماغ، دوم از جهت وصول نسيم به ريه و خروج رطوبات حلق عند الحاجت و مِصْفات بكسره استخوان است نرم متخلخل كه بر وجه آن دو غصبه زائده كه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 64

آلت شم‌اند موضوع شده و در وى ثقبها است پيچدار، مانند ثقب‌هاى اسفنج.

فائده [ثقبه‌هاى استخوان مصفات]



ثقب‌ها ظاهر است که واسطه وصول رائحه مشمومات و انحدار فضلات است.

اما نفع تفاریج و پیچ‌های ثقبه‌ها آن است که تا هوای مشموم به تدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته به دماغ رسد و بدان سبب دِماغ از برودت هوای خارجی که دفعةً رسد و افساد او نماید محفوظ ماند. فَتَبارَکَ اللّهُ أحْسَنُ الْخالِقِینَ.

فائده [بیان فک اسفل]

چون انف داخل فک اعلی بود و تشریح عظام آن مؤلف اجمالا نموده انف را علیحده بیان نفرموده و کذلک اذُن را که داخل عظمان حجریات است جدا ذکر نکرده، اما فک اسفل از دو استخوان بیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک آنجا که ملتقای ایشان است و هنگام حرکت دهان فصل بینهما نمایان است منضم شده‌اند و به رباطهای استوار مربوط گشته.

(و من اثنین و ثلاثین سِنّا) و هر دو لحی از سی و دو دندان مرکب است، چنانچه مفصل گفته می‌شود.

[در بیان تعداد و اسامی دندان‌ها]

بدان که شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده در فک اسفل و این به اعتبار اکثر الناس است و الا گاه باشد که در بعضی نواجذ نبود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان نباشد.

اما اسامی اسنان بدین وجه است که مذکور می‌شود: و ثنایا و آن چهار دندان پیش است دو بالا و دو زیر و بعد از این رباعیات است به همان وجه و این هشت دندان عریض‌اند و سرهای تیز دارند تا قاطع اشیا به آسانی شوند و بعد از اینها انیاب‌اند و آن نیز چهاراند دو اعلی و دو اسفل و جرم اینها آگنده و سرهای ایشان نوکدار است تا کسر اشیای صلب اسهل بود و اینها را به پارسی نیش گویند و بعد اینها طواحن است و اینها را اضراس نیز گویند و



طواحن شانزده است، هشت در فک اعلی و هشت در فک اسفل، پس از هر جانب چنانچه چهار مرئی است و اینها را به پارسی دندان آسیا گویند و دندان مذکور آگنده و پهن‌سر مخلوق شده‌اند تا طحن یعنی سحق اشیا آسان باشد و بعد اینها نواجذ است و آن نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ماورای اینها محل روئیدن دندان نیست و اینها را اسنان الحلم نیز گویند، زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ می‌رویند تا سن وقوف و اسنان مذکور را به پارسی دندان خرد و دندان عقل گویند، به اعتبار آن که بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز می‌کند نه آنکه اگر در بعض اینها بر نیایند باعث نقصان عقل او می‌شود کما لا یخفی.

[نکته لغوی]

ثنایا جمع ثنیه است و انیاب جمع ناب و اضراس ضرس و نواجذ جمع ناجذ بذال معجمه.

فائده [در نواجذ]

اگر چه در مجمل اللغة نوشته که نواجذ بین الناب و الاضراس است و در نهایه گفته که نواجذ از اسنان ضواحک است، یعنی آنکه حالت ضحک ظاهر می‌شود و بعضی مرادف انیاب و اضراس دانند اما اکثر و اشهر همان است که گفته شد إنها أقصى الأسنان.

[در بیان آن‌که دندان را باید از جمله استخوان‌ها دانست یا اعصاب]

باید دانست که هیچ استخوان حس ندارد مگر دندان و این بر تقدیری است که او را از عظام دانند و اگر از عصب دانند حس او به وجه احسن ثابت می‌شود از آنکه دندان در ظاهر صلابت و بیاض دارد و مع ذلک ذی حس است.



در خلقت وی حکما را اتفاق افتاده، بعضی برانند که استخوان است و حس در ذات او نیست اگر ذی حس بودی از تراشیدن و سائیدن متألم می‌شد و لیکن الم و وجع که در وی ظاهر می‌شود سببش یا سوء مزاج عصب است که به اصول دندان التیام دارد یا ورم غمور و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 65

از آنکه این اعضا با دندان شدید الاتصال واقع‌اند چنان مخیل می‌شود که وجع در نفس دندان است و بعضی برانند که او عصب است اگر عصب نمی‌بود از سردی و گرمی منفعل نمی‌شد و از ترشی خدر نمی‌گشت.

و پوشیده نیست که خدر جز عصب را نمی‌باشد و خدر دندان مسمی است به ضرس.

[داوری میان این دو نظر]

اما حق آن است که گوهر دندان از استخوان است و عصب‌های دماغی به گوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است، پس احساس وجع و ضربان و تحذیر به واسطه عصب است و صلابت و تفتت و عدم تأذی از تراشیدن بنا بر اصل جوهر است که استخوان است.

بالجمله حس در دندان متحقق است به هر کیف که باشد.

و جالینوس گفته که دندان حس دارد و گاه باشد که مختلج شود همچون لب و ثابت بن قره و شیخ و تابعانش همه بر همین‌اند.

[در بیان آنکه تولد دندان از نطفه است یا غذا]



و ایضا اختلاف کرده در این که تولد او از نطفه است یا از غذا، یعنی از خون و آنچه متحقق شده تکوّن او از خونی شبیه به منی است، زیرا که طفل از آن که قرب العهد به تکوّن است مزاج او را احاله خون به مزاج منی اسهل می‌باشد جهت مشابهت سن مر آن را و چون قوت فاعله ملاقی می‌گردد و ماده قابله را که در منبت الاسنان است بالضرور دندان روئیده می‌شود و ماده‌اش بس که شدید المشابهت به منی است اگر گویند از منی متکوّن می‌شود نیز می‌شاید و این جهت است که دندان را از اعضای اصلیه ممتاز نکرده‌اند و گفته‌اند که اعضای اصلیه آن است که از منی متکوّن شود و تکوّنش از منی عام‌تر است از آن که به واسطه باشد کما فی السن یا بدون واسطه باشد کما فی بواقی الأعضاء الأصلیهٔ.

انتباه [سبب روییدن دندان در کهنسال]

گاه باشد که دندان‌ها در مشائخ بعد سقوط دیگر می‌روید حتی که حکایت کرده‌اند شیخی بود که ششم بار دندان برآورده بود و در نبات اسنان در این سن چند قول است:

یکی آنکه ماده سن او است که باقی بود و در این وقت نامی شد.

دوم می‌تواند که بعض مشائخ از مزاجی عارض شود شبیه به مزاج صبی، پس متولد شود سن به عرض.

سوم آن که آنچه در مشائخ می‌روید دندان نیست فی الحقیقهٔ، بلکه جنس ثالیل است که سخت شده و قایم مقام دندان گشته.

چهارم آن که عصبی که متصل است به دندان بعد سقوط دندان مکشوف می‌شود و به تدریج درشت می‌گردد و گوشت که در نواحی وی است زدوده می‌گردد از مضغ، پس عصب مذکور قایم مقام دندان می‌نماید و فی الحقیقهٔ دندان نیست.



(و أما اليدان فكل واحد منهما مركبة من كتف) اما دست پس هر یک از آن مرکب است از کتف و کتف را به پارسی شانه گویند و آن استخوان است معروف مثلثی شکل که از یک طرف عریض و تنگ جرم واقع شده و از طرف دوم آگنده و غلیظ.

و بعضی از اصحاب تشریح گفته‌اند بر سر شانه انسان دو پاره استخوان است که آن را قلة الکتف گویند و این مخصوص به انسان است و در دیگر حیوانات نیست و آن دو زائده که یکی فوق شانه و دوم خلف است و به سبب همین دو زائده کتف با چنبر گردن مرتبط است که آنها را منقار الغراب نامند.

و منافع هر عضو ظاهر است و زیاده بر آن است که مرقوم شود.

[در بیان اختلاف در لغت کتف]

اکنون بدان که در کتف سه لغت است: یکی فتح کاف و سکون تای فوقانی، دوم کسر اول و سکون ثانی، سوم در هر دو فتح.

[در بیان آن‌که ید شامل کتف نیست]

پوشیده نماند که کتف فی الحقیقة در ید داخل نیست، زیرا که شروع ید از منکب است و منکب کمجلس مفصلی را گویند که مجمع استخوان شانه و بازو است و آن را به پارسی دو گوش گویند، پس تعداد کتف در ید مجاز باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 66

یا مشعر بر اختلاف اقوال فی حد الید.



(و عضد) و از بازو، باید دانست که استخوان بازو اگر چه فی الحقیقۀ مؤلف از چهار استخوان است اما اصل یک استخوان بزرگ و سه پاره دیگر بر سر و بیخ او ملتصق شده و مجموع یکی می‌نماید لهذا می‌گویند که عضد یک استخوان است و استخوان بازو خمیده مخلوق شده و مستدیر و خم او یعنی محدب او طرف وحشی و مقعر او طرف انسی، وحشی آن چه طرف خارج بود و انسی آن چه طرف بدن باشد.

(و ساعد مؤلف من عظمین متلاصقین یسمیان بالزندین الأعلی و الأسفل) و مرکب است ید از ساعد که ساخته شده از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته‌اند در طول آن را که در سمت نر انگشت است زند اعلی گویند و آن را که در سمت انگشت خرد است زند اسفل نامند.

و اگر چه استخوان ساعد نیز چهار پاره است، اما اصل و بزرگ دو عظم است و دو پاره خود یکی بر اعلی و یکی بر اسفل ملتصق گشته و مجموع دو پاره می‌نماید، لهذا گفته‌اند که: ساعد از دو عظم مؤلف است و استخوان ساعد خمیدگی ندارد و منافع خمیدگی عضد و عدم خمیدگی ساعد و جز آن در خلقت جزو جزو عضوی از اعضا به اشکال مختلفه فوائد است که بجز علم الهی احاطه آن متعذر است و پاره از آن در مطولات مسطور گشته.

(و رُسغ مؤلف من ثمانیۀ أعظم) و مرکب است ید از رسغ که مؤلف است از هشت استخوان، از آن جمله هفت اصلی است و یک زائد، آن چه اصلی است به دو صف نهاده است، سه از آن از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع و در وسط پشت دست هر دو صف با هم پیوسته‌اند و آن که زائد است به طرف خنصر و بر عظم صف ثانی موضوع شده.

و وقایه عصبی است که به کف در آمده است، یعنی عصبی که به کف درآمده استخوان زائد پناه او گشته.



و عظام مذکور جمله خمیدگی دارند و سخت و آگنده و بی‌تجویف‌اند و شدید الارتباط و اگر نه‌چنان بودی در کار دست فتور تام روی نمودی.

و رُسْغ به ضم اول و سکون ثانی پشت دست را گویند و در اصطلاح اطبا پشت پای را نیز گویند و به جای سین صاد نیز لغت در آن است.

و استخوان‌های رسغ دست و پا را به پارسی خرده گویند.

(و کف مؤلف من أربعهٔ أعظم) و مرکب است از کف که مؤلف از چهار استخوان است و پوشیده نماند که در کف چهار استخوان است که از انگشتان تا وسط کف موضوع شده تا در تقعیر کف معاون باشد و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر به این چهار استخوان پیوسته است به خلاف ابهام، یعنی نر انگشت که به استخوان رسغ پیوستگی دارد.

و استخوان کف را مشط گویند و مشط با رُسغ پیوند مستحکم گرفته است.

(و خمسهٔ أصابع مؤلفهٔ من خمسهٔ عشر عظما) و مرکب است دست از پنج انگشت که مؤلف از پانزده استخوان‌اند، در هر انگشت سه پاره پاره زیرین نسبت به زبرین اعظم است تا حامل از محمول قوی‌تر باشد که این معنی باعث جودت شکل و فعل است و عظام مذکور بی‌تجویف‌اند فیما بین سُلامیات فرجها که هستند محشواند از استخوان‌های ریزه جهت توثیق و این ها را سَمْسَمَانِیَّهْ گویند به فتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله ثانی و میم ثانی و الف و کسر نون و فتح یای تحتانیه مشدّد و های موقوف و سُلامیات جمع سُلامی است بالضم و هی المفاصل.

فائده [بیان حکمت خلقت ناخن]



چون در مباشرت افعال ایدی و احتکاک بدن و لفظ اشیا احتیاج تمام به اصابع بود خالق مطلق بر سر آنها از ناخن‌ها پشتی داده تا به واسطه این‌ها حصول مرام به انتظام شود.

فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ و ناخن را به تازی ظُفر گویند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 67

بالضم و به ضمتین و اظفار جمع او است و اظافیر نیز آمده. و آنچه جوهری گفته که جمع ظفر اظفر است غلط است و از آن که ظفر همچون شعر من الزوائد است نه اعضا، در متن ذکر نیافته.

(و أما العنق فمرکب من سبعة أعظم و هی فقار العنق) اما گردن مرکب است از هفت استخوان و آن فقار عنق است.

بدان که فقار جمع فقره است و فقار استخوان‌های خرد مثقوب الوسط است که از اصل گردن تا نشستگاه موضوع گشته، نخاع از دماغ دنباله مانند در این‌ها متحدر شده.

و فقار پنج مرتبه دارد:

نخست مهرهای گردن است و عدد آن هفت است.

دوم مهره‌های پشت است و عدد آن دوازده است.

سوم مهرهای کمرگاه است عدد آن پنج است.

چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است.



پنجم مهرهای عصعص و آن نیز سه است، جمله سی فقره است.

[در بیان خلقت فقار]

و در خلقت فقار منافع بی‌شمار است چنانچه در مطولات مسطور است و انفع‌ترین منافع آن است که باعث انتصاب قامت و حافظ اعضا از اصابت آفت و وقائع نخاع که بنت اعصاب است باشد.

و کاملترین فوائد فقار گردن اماله سر است راستا و چپا.

و صیانت قصبه ریه و مری

[در بیان اجنحه و شواخس فقار]

و سائر فقار عنق و ظهر غیر فقره دوازدهم پشت که با قطن متصل است در هر دو پهلو زوائد دارند به مثابه فزونیهای اصل بال، لهذا این زوائد را اجنحه گویند و نفع این جناحها یعنی بالها وثاقت جرم فقره است و دفع لواحقات خارجیه از اعضای باطنیه شریفه نماید.

و بر پشت همه این فقره‌ها زوائدی است خار مانند و آنها را شواک و سَناسِن گویند، به فتح سین مهمله و نون و الف و کسر سین ثانی و سکون نون ثانی و مفروش سِنْسِنه است و زوائد مفصلیه که واسطه انتظام فقرات است با یکدگر مسمی است به شواخس و مفرد او شاخس است هر چند فقرهای عنق خردتر از ماتحت خود است جهت آن که واجبی است در جودت هیئت و نظام فعل شی مرکب از اجزای متعدده علی سبیل التفرق که حامل ثقیل‌تر از محمول باشد، لیکن ثقبهای فقار علوی وسیع‌تر از سفلی است تا نخاع از اصل آگنده بود و تا مبرود به تدریج می‌کاهد ذنب مانند کما هو یشاهد فی النهر و أصل الأشجار.



و از یمین و یسار هر مهره یک عصب بر آمده و از مهره آخرین یک عصب، چنانچه در تشریح اعصاب گفته آید انشاء اللّه تعالی.

(و أما الترقوة فمرکبة من عظمین) اما چنبر گردن مرکب است از دو استخوان.

[در بیان استخوان ترقوه]

باید دانست که دو پاره استخوان ناهموار بر عظام القص که عبارت است از استخوانهای سینه موضوع شده است و در وسط که آن‌ها را نحر گویند هر دو پاره با عظام سینه پیوسته‌اند و بینهما فرجه‌ای هست چنانچه مشهود است و طرف آخر اینها به استخوان کتف و عضد مربوط است و استخوان مذکور خمیدگی دارد و اندرون خمیدگی ثقبها است و گذرها که رگها از آن بر دماغ برآمده‌اند و اعصاب دِماغ از آن فرو نازل شده و ترقوه بجز انسان را نباشد.

و بنا بر خمیدگی و گذرها که در وی است چنبر گویند و الله أعلم بالصواب.

(و أما الصدر فمرکب من سبعة أعظم و هی عظام القص) اما سینه مرکب است از هفت استخوان و آن را عظام القُص گویند

[در بیان قص و منفعت استخوان‌های سینه]

و قُص بضم قاف و صاد مهمله سینه را گویند و به جای صاد سین مهمله نیز آمده چون در وضع سینه ملاک امر محافظت قلب و ریه و مری بود حکیم مطلق بنای او عظمی فرموده و از آنکه جهة تنفس انبساط و انقباض ضروری بود خلقت عظام مذکور لین



نمود و یکدگر را به میانجی غضاریف ترتیب و توصیل بخشید و چون اضلاع که به استخوان قص پیوسته است هفت بود عدد اینها را نیز هفت گردانیده.

و در مقطع و نهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریضی مستدیر الشکل ودیعت فرموده تا واسط بود میان اعضای سخت و نرم و وقایه باشد مر فم معده را که شدید التألم است از آفات خارجیه و غضروف مذکور را عظم الخنجری گویند لتشابه بالخنجر.

(و أما الظهر فمرکب من سبعة عشر فقرة و أربعة و عشرین ضلعا) اما پشت مرکب است از هفده فقره و بیست و چهار قبرغه و مراد از ظهر در اینجا از ماتحت عنق تا فقره عجز است و در این صورت قطن نیز در ظهر محسوب باشد و اگر ظهر را مراد از پائین فقار عنق و قطن داریم کما فی سائر المعتبرات دوازده فقره مر ظهر را باشد و پنج مر قطن را.

و اگر ظهر را از قطن جدا می‌گفت اظهر می‌بود لتوافقه بالقانون.

[توضیحی در باره فقار الصدر]

و بدان که فقرهای دوازده‌گانه که از مادون عنق تا قطن است مسمی هست به فقار الصدر نیز.

و بالا گفته شد که همه فقار اجنحه دارند مگر فقره دوازدهمین ظهر و فقدان اجنحه از این بنا بر آن است که کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است، اگر اجنحه می‌داشت حجاب را می‌افراشت و استخوانهای پهلو به همین دوازده فقره اتصال یافته از هر طرف دوازده.



اما اضلاع و ضلوع جمع ضلع است و ضلع به کسر ضاد معجمه و سکون لام یا به فتح آن، استخوان قوسی مشهود است که به ترکی قبرغه گویند.

و چهارده از آن که با سینه پیوسته‌اند از هر طرف هفت مسمی است به اضلاع الصدر و ده دیگر که بعد از وی است از هر طرف پنج مسمی است به أضلاع الزور و عظام الخلف و اینها به تدریج کوتاه‌تر از مافوق خوداند و پنجمین که از همه کوتاه‌تر است و آخرین همه اضلاع است آن را ضلع قصیری گویند به تصغیر.

و پوشیده نماند که اضلاع صدر از آن طرف که با فقار پیوسته در هر سر ضلع دو زوائد برآمده است و در دو فقره او کاواکی غائره که در هر جناح فقره واقع است مرکوز شده و در اینجا مفصل مضاعف حادث گشته و از آن طرف که به عظام القص پیوسته نیز دو زوائده بر هر ضلع در فقره که در هر عظم القص واقع است مرکوز شده.

اما اضلاع زور که عظام الخلف باشد آن‌ها نیز همان‌سان پیوسته‌اند.

اما به طرف دوم اینها غضروفی بر سر هر یک مودع است به هر دو کار:

یکی آنکه صلابت استخوان اعضای لینه را که حجاب است و جز آن اذیت ندهد.

دوم آنکه عند الصدمات بهر آن که سر آنها در چیزی مرکوز نیست شکسته نگردند، به خلاف اضلاع صدر که سر آنها به استخوان سینه پیوسته است و از آفت شکستن محفوظ گشت به نحوی که مذکور شد.

و فوائد تعداد اضلاع و توسل آن با یکدیگر به غضاریف و بعضی دراز و بعضی کوتاه مخلوق شده زیاده بر آنست که در نوشتن آید.

لمولفه، بیت



. (أما العجز فمركب من ثلاث فقرات و يتلوه عظمان يسميان عظمي العانة) اما عجز مرکب از سه فقره است و دو استخوان با او پیوسته است و این دو استخوان را عظمی العانة گویند و حقیقت فقار مذکور وجه تسمیه عظمین مزبورین بإضافتهما إلى العانة گفته می‌شود.

[در بیان استخوان‌های عجز]

بدان که عَجُزْ بر وزن عَضُد و کتف ماتحت قطن واقع است و استخوان او به استخوان قطن می‌ماند.

و فقرات عجز اشدترین فقرات است از روی مهند میت و وثاقت مفصل و اجنحه فقرهایش عریض‌تر از اخواتها است و مخارج اعصاب این‌ها بر وسط چنین نیست بلکه

پس و پیش واقع است و این بهر آن است که تا مفصل و رگ که در هر دو جانب او واقع است مزاحمت نرساند.

پوشیده نماند که به عجز دو پاره استخوان پیوسته است: یکی از سوی راست و یکی از جانب چپ و هر دو عظم بزرگ حجم‌اند و نام خاصه ندارند لیکن از آنکه در استخوانهای مذکور چهار جهت متحقق است هر جهت را به نامی خوانده‌اند، چنانچه آن را که به جانب وحشی است عظم الخاصره گویند و حرقفه نامند، یعنی استخوان تهیگاه حرقفه به حای مهمله و رای مهمله و قاف و فا و ها است.



و آن را که اسفل انسی است حق الفخذ نامند، یعنی حقه ران و این مغاکی است بزرگ که استخوان ران و ران مرکوز است.

و آن را که جانب قدم است عظم العانه گویند، یعنی استخوان زهار و هر دو عظم در وسط زهار با هم پیوسته‌اند.

و زهار موضع رستن موی زیر ناف است.

و آن را که به سوی خلف است عظم آلورک گویند، یعنی استخوان سرین.

فائده [در بیان اهمیت این استخوانها]

استخوانهای مذکور به مثابه بنیاد است مر همه عظم فوقانی را و حامل و پشتیبان است عظام سفلی را و بالای این استخوان اعضای شریفه، چون مثانه و رحم و اوعیه منی مردان و مقعد و قضیب و فرج موضوع است و هر چند هر جهت این عظم به نامی مسمی است لیکن به عظم العانه مشهور شده تسمیهٔ الکل باسم أشهر أجزائه.

(و أما العُصْعُص فمرکب من ثلاثة فقرات) اما عصعص مرکب است از سه فقره.

و بدان که فقار مذکور غضروفی است و زوائد ندارد و بالا گفته شد که از هر فقره دو عصب رسته است مگر از فقره آخرین عصعص که یک عصب رسته و او به ضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم و یا فتح عین ثانی و سکون صاد ثانی است و با استخوان نشستگاه معروف است.

(و أما الرجلان فکل واحد منهما مرکب من فخذ و ساق و قدم) اما پای‌ها پس هر واحد از آن مرکب است از فخذ و ساق و قدم.



(و الفخذ هو أعظم العظام فی البدن) و ران بزرگترین استخوان‌های بدن است، زیرا که حامل است اعضای مافوق خود را و ناقل است ماتحت را و هیچ استخوانی در بدن انسان بزرگتر از آن نیست و او ذی تحدب و تقعر است حدبه‌اش جانب وحشی است و قعرش طرف انسی و نفع این حس اطاعت او است عند جلوس و وقایه بودن بنا بر تحدب مر عضله کبار و اعصاب و عروق را و در اسفلش دو زائده است جهت مفصل رکبه که به نقره و کاواکی استخوان ساق در آمده است و به رباطات قویه مستحکم گشته و بالای مفصل مذکور استخوانی غضروفی مستدیر الشکل ذی تقعیر موضوع است و این عظم را رَضْفَه نامند به فتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فا مع الهاء و عین الرکبه خوانند و نفع این آن است که سبب تقعیر و کاواکی زوائد مفصل را پوشیده دارد و چون به مفصل مذکور حرکات قویه و کثیره واقع می‌شود و جهت توثیق او به مثابه سرپوش باشد و آفات خارجیه از آن باز دارد و مقوی او بود و آن را به پارسی آئینه زانو گویند هر چند ماتن در صدد بیان آن نشده لیکن چون متضمن فوائد و لایق منصب شرح بود مذکور نموده شد.

(و الساق مرکب من عظمین متلاصقین) و ساق مرکب است از دو استخوان که به هم پیوسته‌اند در طول و ساق نیز به طرف وحشی تحدب دارد و به جانب انسی تقعر برای فوائدی که در تحدب فخذ گفته شد، (یسمیان القصبتین الکبری و الصغری) هر دو استخوان نامیده شده‌اند به قصبه، یکی را کبری گویند، دوم را صغری کبری از آن گویند که وی درازتر از دومی است و فی الحقیقهٔ ساق همین است و طرف انسی است و با فخذ پیوسته است به خلاف صغری که خردتر و کوتاه‌تر از کبری است و با فخذ ملاقی نشده است لیکن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 70

از اسفل با کبری سراسر منتهی شده است و وی جانب وحشی است و عظم ساق کوتاه است نسبت به فخذ تا در تحمل قوی و در حرکت سبک باشد. و الله أعلم.



(و القدم مركبة من كعب و عقب و زورقی و نردی و أربعة أعظم للرُسْغ و خمسة للمشط و خمسة أصابع مركبة من أربعة عشر عظما) و قدم که عبارت است از مادون ساق مرکب است از استخوان‌های بسیار چون کعب و عقب و زورقی و نردی و چهار استخوان رُسْغ و پنج استخوان مشط و پنج انگشت که جمله مرکب‌اند از چهارده قطعه در هر انگشت سه قطعه است مگر نر انگشت که دو قطعه دارد به خلاف نر انگشت دست و همه عظام قدم مشروحا مذکور می‌شود.

بدان که کعب را در پارسی شتالنگ گویند و نتوی او در دو جانب قدم نمایان است و این موضعی است که ساق با قدم بند شده و او واسطه است میان ساق و عقب و از طرف بالا دو زائده دارد که یکی از آن در قصبه کبری و دومی در صغری مرکوز است و طرف سفلای کعب در عقب مرتکز است طرف وحشی وی به عظم نر وی اتصال دارد و جانب قدام به عظم زورقی.

انتباه [در فاصل بودن کعب میان ساق و عقب]

توهم نشود از واسطه بودن کعب میان ساق و عقب که عقب را با ساق اتصال نیست و کعب بینهما فاصل است، زیرا که ارتکاز ساق در عقب شده است و در حوالی این مفصل استخوان کعب جهت استقامت بند مخلوق گشته و این نیز از بالا به قصبتین و از پائین به عقب مرتکز شده به مثابه شادروان، به این معنی او را واسط در ساق و عقب گفته شد.

و کَعْب بالفتح بلندی را نامند از آن است که کاعب زن پستان برآورده را گویند و شتالنک را که بلندی دارد بدین نام می‌خوانند و بلندی شتالنگ انسان نسبت به سائر حیوانات زیاده است کما لا یخفی و اشرفترین عظام رجل است در افاده حرکت.



اما عقب را به پارسی پاشنه گویند و آن استخوان بزرگ سخت جرم است که از جانب خلف و جنین مستدیر واقع است مگر آن که از طرف وحشی میل به دقت و اطالت دارد، اما از طرف اسفل عریض و صاف مخلوق شده تا راست بر زمین بایستد و زوائد ساق در نقره عقب مرکوز شده و حوالی وی عظم کعب مستحکم گشته چنانچه گفته شد و اشرف‌ترین عظام پای است در ثبات و استقامت.

و عقب گلتف و فلس و فرس به معنی پاشنه آمده و استوای پاشنه یعنی درست نشستن آن بر زمین نشان خیر است، چنانچه در حدیث مذکور است که آن حضرت صلعم را به دیدن زنی جهت خود می‌فرستادند فرمودند

انظری إلی عقبها

در وجه آن گفته‌اند إذا استوی عقبها استوی سائر جسدها.

اما زورقی استخوانی است ذی تحدب و تقعر که حدبه او طرف فوقانی است و قعر وی به سوی اسفل تا گوشت کف پای و آخر در آن گنجد و معاون بر ثبات باشد.

و باید دانست که زورقی از جانب خلف با عقب پیوسته است او از جانب وحشی به عظم نردی و از قدام با عظام رُسغ متصل است اما پاشنه زیر وی است و دو زائده از پاشنه برآمده است و دو زورقی نشسته تا استوار باشد و از مجموع مفصلی حاصل گشته تا قدم بدان به هر دو جانب حرکت تواند کرد.

و زورقی از آن گویند که وی بنا بر تحدب و تقعر و طولانیت به کشتی می‌نماید و کشتی را به تازی زورق گویند و زورقی را استخوان کف پای و اخمض نامند و اخمض به خای معجمه چون افعل آن جای زیر قدم را گویند که بر زمین نشیند.



اما نردی استخوانی است مسدس بر شکل نرد که به جانب وحشی قدم که عبارت است از طرف خنصر موضوع شده و از جانب انسی با زورقی پیوسته، فائده او حصول ثبات است مر آن جانب را بر زمین.

و باید دانست که بعضی عظم نردی را از عظام رُسغ که استخوان خرده گویند می‌شمارند و بر این

تقدیر عظام رُسغ چهار عدد می‌شود و بعضی وی را استخوان علیحده می‌دارند و عظام رُسغ در این صورت از سه بیش نمی‌شود.

اما رُسغ پای مخالف است مر رسغ کف دست را، زیرا که رسغ پای یک صف است و آن دو صف و ایضا این قلیل العدد است چنانچه گفته شد بالجمله عظم رسغ بر طبق قول منصف چهار است، سه از آن را سرها با زورقی مرتبط است از یک طرف و از قدام به سه عظم از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم به نردی مسمی است چنانچه مذکور شد.

فائده [در بیان تعداد استخوانهای رسغ و انگشتان]

متحقق شده که استخوان رُسْغ همگی چهار است و یکی از آن که به سمت خنصر است به نردی مسمی است پس مؤلف که بعد ذکر نردی چهار استخوان رسغ گفته می‌تواند که تقدم و تفرد ذکر وی بنا بر تخصیص وی باشد به اسمی و هیئتی مخصوص و باز در تعداد عام ضبط نمودن از قبیل ذکر عام بعد از ذکر خاص بود نه مشعر بر تباین کما یفهم من ظاهره و باشد که به مقتضای الإنسان مرکب من السهو و النسیان سهوی در تألیف یا تسطیر واقع شده باشد.



اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا اتصال وی به این بر سبیل مقابلۀ الفرد بالفرد که واثق‌ترین مرتبه تقابل است در باب استحکام ثابت باشد.

اما پنج انگشت مرکب است از چهارده استخوان، زیرا که نر انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع هر واحد سه استخوان و مفاصل اینها را نیز سُلامیه گویند چنانچه در ید تحقیق لفظ سلامیه کرده شد مع فوائد آخر.

(فهذه جملۀ عظام بدن الإنسان) اینست همه استخوان‌های تن آدمی.

پوشیده نماند که جمله عظام بدن سواء سِمْسِمانیات و سوای لامی عظم که در حنجره است و سوی اعظمی که گاه یافته می‌شود در قاعده قلب علی ما قال الشیخ و صاحب الکامل دو صد و چهل و هشت می‌شوند علی الاصح و به حسب الظاهر. و بعضی دو صد و چهل و هفت گویند بنا بر آن که حق الفخذ به استخوان خاصره یکی می‌شمرند و اگر وصل‌های استخوان‌ها را اگر چه فی الحقیقت جدا جدا هستند لیکن در ظاهر متمیز نمی‌نمایند نیز تعداد می‌فرمایند عظام همگی دو صد و پنجاه و شش باشد.

(و منفعتها تشدید بنیۀ البدن و حفظه) و فائده استخوان‌ها استواری و محافظت عمارت تن است و در هر جزوی هزاران صنائع مبرهن فَتَبارَکَ اللّٰهُ أحْسَنُ الْخالِقِینَ.

انتباهدر ذکر اجمالی عظام

، بدان که عظم سر مع درزهای وی یازده پاره است و هر دو فک شانزده پاره و دندان سی و دو و مهرهای گردن و پشت سی و چنبر گردن دو پاره و کتف‌ها دو پاره و قلۀ الکتف دو پاره، هر دو دست شصت پاره، قبرغه بیست و چهار عظام القص یعنی استخوان سینه هفت پاره، عظم خاصره یعنی تهیگاه دو پاره، هر دو پای شصت پاره، جمله



دو صد و چهل و هشت پاره می‌شود بر طبق قول اصح لهذا گفته‌اند که اعداد رحم مطابق تعداد عظم بدن است، بیت:

عدد عظم چو خواهی که بدانی به یقین　　　　می برون آید از آنجا که برون می‌آئی

. (الفصل الثانی فی بقیة الأعضاء المفردة)

فصل دوم ثابت است در باقی اعضای مفرد

و هر واحد از آن مذکور می‌گردد مجملا اتباعا للمؤلف.

(أما الغضروف فهو جسم ألين من العظم) اما غضروف جسمی است نرم‌تر از استخوان (و أصلب)

(من سائر الأعضاء) و سخت‌تر از همه اعضا (و خلق ليحسن به اتصال العظم بالأعضاء اللينة) و خلقت کرده شد تا به سبب وی پیوند عضله و پی نرم به استخوان سخت به تدریج باشد، چنانچه بر سر پهلوها و بر سر شانه پیدا است و اگر قوت و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نگردد و عضروف از آن سبب چندان منعطف شود که اذیت به عضله نتواند رسید و سوای این در عضوی که حاجت بدان بود بهر غرض مودع گشته فسبحانه تعالی شأنه.

فائده [در غضروفی بودن حنجره و استخوان خنجری و گوش و ...]



حنجره غضروفی است و فائده غضروفی بودنش آن است که چون وی دایم الحرکت است افتاده نباشد مانند پوست و گوشت و ایضا از عدم صلابت به حوالی حلق و لهات عند الحرکات ایذا نرسد، چه اگر استخوان می‌بود ایذا می‌داد.

و در وسط سینه آنجا که مقطع و نهایت عظام القص است مقابل فم معده غضروفی است همچون سر خنجر لهذا ویرا غضروف خنجری گویند و او وقایه فم معده است از اصابهٔ آفت خارجیه.

و سر بینی غضروفی است و نفع غضروفیش آن که تا منتصب باشد و بدان سبب منفذ نفس در خواب بسته نگردد و ایضا وقت استنشار به آسانی جمع شود و چون بگذارند باز گردد به حالت خود.

و گوش غضروفی است و نفع غضروفی بودنش آن است که تا چون بادبانی ایستاده باشد جهت جمع اصوات و شکسته نشود عند الصدمات.

و قصبه شش غضروفی است و نفعش آن که تا راه نفس پیوسته گشاده باشد و ایضا در انحنای رقبه منع نکند و از ماده نزله زودتر متأثر شده فساد نپذیرد.

و فقار عصعص نیز غضروف است تا آسان بر آن توان نشست و جنبان بود از آن که این غضروف اشبه به عظام است در صلابت در تعداد عظام این سه فقره را نیز می‌شمرند.

و دیگر اعضا که در آن غضروف است بسیاراند چنانچه چشم و پلک آن از اصل و قاعده دل و آئینه زانو و امثال آن و هر جا که هست متضمن منافع کثیره است.

(أما العصب فهی أجسام بیض) اما پی جسمی سپید است و سپیدی وی جهت آن است که مزاجش سرد است و هرچه باردتر بود بلغم در آن غالب باشد و غلبه بلغم بیض رنگ است و نفع بارد بودنش آن است که تا از کثرت



حرکات محترق نشود، چه وی آله حرکات است اگر گرم می‌بود می‌سوخت از بسیاری حرکت که باعث تسخین است، (لینۀ فی الانعطاف و صلبۀ فی الانفصال) نرم است در پیچیدن و سخت است در گسستن و جدا شدن.

باید دانست که اعصاب بتمامه غیر مجوف‌اند مگر عصبی که به چشم آمده است و محل نور است و مسمی است به عصبه مجوفه.

و اعصاب بعضی دراز کشیده و بعضی پهن باز گسترده است و همه آن سه گونه است و هر سه به صورت مانند یکدیگر است لیکن به فعل و منفعت هر یک مخالف دیگر است:

نوع اول را عصب گویند به اسم مطلق مسمی است و مقصود در این محل بیان همین است.

و نوع دوم را رباط گویند.

و سوم را وتر چنانچه گفته شود.

(خلقت لیتم بها للأعضاء الحس و الحرکۀ) مخلوق شده است عصب تا مستکمل شود به سبب آن مر اعضای ذی حس و حرکت را حس حرکت. و معلوم است که حیوان را امتیاز از نبات و جماد به حس است و به حرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است.

[در منفعت عصب]

و پوشیده نماند که عصب دو



منفعت دارد: یکی ذاتی و دیگر عرضی، منفعت ذاتی آن است که دِماغ به توسط اعصاب افاده حس و حرکت می‌کند سائر اعضا را.

و نفع عرضی وی بر وجوه است:

یکی آن که تشدید لحم و تقویت بدن نماید.

دوم آن که از وقوع آفت در اعضای عدیم الحس بآگاهد، چنانچه جگر و سپرز و شش که حس ندارد و لیکن غشائی عصبی بر آن پوشیده شده است تا اگر اعضای مذکوره متورم شوند یا به ریح متمدد گردند به ثقل ورم و تفریق ریح غشائی آنها که منجذب و متفرق می‌شود درمی‌یابد انسان که وجع در کدام عضو است.

و باید دانست که دِماغ را مبدأ اعصاب گفته‌اند یا آنکه بعض عصبها از نخاع رسته است و این بنا بر آن است که نخاع از دماغ ناشی شده است، پس هر چه از نخاع رسته گویا از دِماغ رسته لأن مبدأ المبدإ للشيء مبدء لذلک الشيء.

فائده [در نحوه جریان روح نفسانی در اعصاب]

اگر گویند ثابت شده که عصبها به جز عصبه مجوفه چشم همه غیر مجوف‌اند، پس روح نفسانی چگونه در آن نافذ می‌شود و به اعضا می‌رسد و مواد بلغمی چسان در آن تداخل نموده احداث فالج و جز آن می‌نماید؟

جوابش آن که هر چند عصب جوف ندارد لیکن مسام و مسالک ضیقه دارد و جهت نفوذ روح که جسمی است لطیف همین قدر منفذ کفایت می‌کند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار می‌باشد در اغلب. و اغلب بهر آن گفتیم



که روح نافذ در عصبه مجوفه کثیر المقدار است لهذا وی مجوف مخلوق شده تا جسم کثیر در آن تواند گنجید زیرا که تا مکان وسیع نبود جسم کثیر در آن نمی‌گنجد، اگر چه لطیف باشد.

اما بلغم که از منابت تداخل می‌کند در اعصاب در غایت رقت و قلت می‌باشد و آن هم به قهر واقع می‌شود و ماده مائی به قهر در مسالک ضیقه می‌تواند درآمد لا محاله.

و چون بعض اعصاب از دماغ رسته و بعضی از نخاع می‌گویند:

(و ینقسم إلی ما ینبت من الدِماغ) و متورع می‌شود عصب به سوی آنچه می‌روید از دماغ (و هی سبعۀ أزواج) و آن که از دماغ رسته هفت جفت است.

پوشیده نماند که از اعصاب دماغی استفاده حس و حرکت نمی‌کند مگر اعضا رأس و وجه و احشا چنانچه گفته آید مشروحا.

اما جلد وجه و سائر اعضا غیر سر و رو و غیر احشای باطنه استفاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی می‌نمایند کما تذکر إن شاء اللّٰه تعالی.

و بیان این هفت زوج به هفت شعبه گفته آید:

[در اعصاب دماغی و شعب آن]

شعبه اول‌بدان که زوج نخستین از اعصاب دماغی از غور بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیک به زائدتین



که شبیه به حلمتی الثدی‌اند و عصبتین مذکورتین مجوف‌اند و مقدار تجویف اینها زیاده بر آن نیست که سوزن در آن گنجد و آنچه از راست آمده است به چشم چپ فرود آمده است و آنچه از چپ آمده به چشم راست در آمده بر شکل تقاطع صلیبی و سر آنها که به طرف چشم آمده پاره‌ای گشاده شده است و بر رطوبت زجاجیه مشتمل گشته و در وسط که ملتقای اینها است از هر دو فضای واحد حاصل شده است که آن را مجمع النور گویند و نفع حصول فضای واحد از دو مجری در این محل آن است که از دو چشم هر چیز یکی دیده شود و اگر نه‌چنان بودی هر چیز دو نمودی بنا بر همین است حول زیرا که تا در مجمع النور انزعاجی و التوائی نیفتد حول نمی‌شود.

و جالینوس می‌گوید که عصبه راست و عصبه چپ در وسط راه با هم ملاقی شده‌اند و در اینجا جوف هر دو یکی گشته پس آنچه از راست آمده است میل کرده به چشم راست آمده و آنچه از چپ آمده به چشم چپ نازل گشته بدین تقریب تقاطع صلیبی حقیقهٔ نمی‌تواند شد.

و بدانکه تنقیح این مقدمه به تشریح نمی‌توان

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 74

کرد زیرا که تفاصیل عصبتین از مجموع النور به اثبات نمی‌رسد که بر سبیل تقاطع است یا بر طریق تمائل بالجمله مدعی حاصل است که مجمع النور واحد است، اتصال و انفصال آنها به هر کیف که باشد و بالا گفته شد که هیچ عصبی غیر ازین دو عصب مجوف نیست و وجهش نیز بیان یافته.

شعبه دوم‌بدان که زوج دوم از اعصاب دماغی از پس زوج اول روئیده است مائل به جانب وحشی و بطرف چشم فرود آمده است



ایمن به ایمن و ایسر به ایسر و از ثقبه نقره که بر مقله مشتمل است برون آمده در مقله یعنی پیغوله چشم منشعب گشته است به شش شعبه و هر شعبه به عضله‌ای از عضلهای چشم پیوسته جهت افاضه حس و حرکت به چشم و این زوج دوم بسیار غلیظ واقع شده تا آنکه غلظ وی مقاومت کند با نسبتش و بدان سبب قادر بر تحریک بود زیرا که عصب مذکور از مبدأ دور نرفته است تا کسب صلابت نماید بلکه قریب است سنتهای وی که مظهر فعل اوست از مبدء وی که ذی لینت است یعنی دماغ.

انتباه [اشکال بر اسناد حرکت به زوج دوم و پاسخ آن]

اگر گویند که اعصاب حرکت دماغی از بطن مؤخر می‌رویند و اعصاب حسی از بطن مقدم، پس اسناد حرکت به زوج دوم که منبتش مقدم دماغ است چگونه جائز باشد؟ گوئیم: کلیات اطبا اکثر مبتنی بر اکثریه است و تعیین حرکت به اعصاب مؤخر بنا بر همان است و الا افاده حرکت از بعض اعصاب مقدم دماغ و کذلک افاضه حس از بعض اعصاب مؤخر او نیز متحقق است، چنانچه معلوم خواهد شد.

فائده [بیان منفذ و ثقبه]

اعصاب که از دماغ رسته‌اند هر یکی را مخرجی مخصوص است که از آن بیرون می‌آیند و به مقاصد خود می‌رسند و این مخرج را منفذ گویند و ثقبه خوانند هر جا که در این مبحث ثقبه‌ای مذکور شود همین مراد خواهد بود.

شعبه سوم بدان که زوج سوم از اعصاب دماغی از موضعی که مشترک است میان مقدم دماغ و مؤخرش رسته است

متصل به قاعده دماغ و بعد رستن با زوج چهارم مختلط گشته قدری مختلط رفته است و باز جدا شده منشعب به چهار شعبه گردیده و تشریح شعبه‌ها و شعب شعبه‌ها را مفصل گفته شود.



بدان که شعبه نخستین از مخرج عروق سیاتی برآمده است و سوی رقبه منحدر شده حتی که به حجاب سینه رسیده پس پراگنده شده است در صفاق و احشا غیر از حجاب مورب و احشای مذکور معده است و امعا.

و شعبه دوم از ثقبه‌هائی که در عظم صدغ است بیرون آمده و چون از مخرج تجاوز می‌کند متصل می‌گردد به بعضی که منفصل شده است از زوج خامس و بیانش خواهد آمد.

و شعبه سوم از این مخرج و از منفذ زوج دوم بیرون آمده است و سه شاخ شده: شاخ اول به ناحیه ماق اکبر میل کرده و در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین و جفن و جبهه متفرق گشته.

و شاخ دوم نافذ شده در ثقبه‌ها که نزدیک لحاظ یعنی ماق اصغر واقع است پس به باطن انف رسیده و در طبقه مستبطنه انف متفرق گشته.

و شاخ سوم منحدر شده در تجویف بربخی که مهیا است در عظم وجنه و در اینجا متفرع شده به دو فرع، فرعی به داخل تجویف فم رفته و در اسنان علیا و لثات عالیه پراگنده شده تا افاضه حس در اینها کند و فرع دیگر در ظاهر اعضای آنجا مثل جلد وجنه و طرف انف و شفت علیا منتشر گشته.

و شعبه چهارم از زوج ثالث از همانجا که جدا شده است در فک اعلی نافذ گشته و به زبان در آمده، پس اکثر وی در طبقه ظاهری زبان متفرق شده و افاده حس ذوق می‌نماید و آنچه از این شعبه بعد تفرق فاضل مانده در غمور اسنان و لثه‌های سفلی و شفت سفلی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 75

منبت گشته، این بود بیان زوج سوم و شعبه‌های وی و شعب شعبه‌های او.



شعبه چهارم‌بدان که زوج چهارم از اعصاب دِماغی از خلف زوج ثالث روئیده است

مائل‌تر به قاعده دماغ و با زوج ثالث آمیخته چنانچه گفته شد، پس جدا شده و به حنگ آمده و افاده حس ذوق بدان می‌نماید.

و زوج چهارم صغیر است لیکن اصلب است نظر به زوج سوم، زیرا که وی به حنک آمده و صفاق حنک سخت‌تر از صفاق لسان است و به محل سخت حال نیز سخت یابد.

شعبه پنجم‌بدان که زوج پنجم از اعصاب دماغی اگر چه دو فرد دارد اما هر فرد از آن دو شق شده است بالمناصفه

بر هیئت مضاعف بلکه اکثر اطبا بر آنند که هر فرد از این زوج است بالجمله زوج مذکور از دو جانب دماغ روئیده است و قسم اول از هر زوج وی به سوی غشای مستبطن صماخ در آمده و بتمامه در آن متفرق شده و قسم مذکور از جزو مؤخر دِماغ روئیده است و حس سبع به سبب همین است.

اما قسم ثانی از آن خردتر از قسم اول است و از ثقبهای عظم حجری بیرون آمده و بعد بر آمدن به عصب زوج ثالث مختلط گشته پس اکثر آن‌ها به ناحیه خد و عضله استخوان گوش عریضه رسیده و ما بقی بسوی عضل صدغین. و چون آلت حس مکشوف می‌بایست تا وصول اصوات بدان اسهل باشد عصبه پنجم که به سبب روئیدن وی از مؤخر دماغ صلب مجعول شده است جهت اینکار مخصوصه گشته.

شعبه ششم‌بدان که زوج ششم از اعصاب دماغی از مؤخر دماغ روئیده است و وی با زوج پنجم شدید الاتصال است

و به اغشیه و اربطه مشدود گشته به او، گویا هر دو عصبه واحداند و پستر زوج مذکور از زوج پنجم مفارق شده سه شاخ گشته و هر شاخ از ثقبه که در منتهای درز لامی واقع است بیرون آمده‌اند معا بعده شاخی از آن بسوی



عضلات حلق و اصل لسان رفته تا زوج سابع را مدد دهد بر تحریک و شاخ دیگر بسوی عضل کتف و آنچه قریب آن است منحدر گشته و اکثر وی در عضله عریضه که بر کتف است متفرق شده و شاخ دیگر که بزرگتر از آن دو شاخ است بسوی احشا منحدر شده است از راهی که عروق سباتی از آن راه بالا می‌برآید و شاخ مذکور با عروق سباتی در این محل که ضبط آن و مصعد این است مشدود و مربوط شده است و وی چون برابر حنجره می‌رسد شعبه‌ها از شاخ هابط جدا می‌شود و به عضل حنجره که سر آن عضل‌ها بالا است و حنجره و غضاریف وی را برداشته می‌دارد می‌رسد پستر شاخ مذکور چون در می‌گذرد و تجاوز می‌کند از حنجره شعبه‌های دیگر از وی برمی‌آیند و صعود نموده به عضل حنجره که سر آن عضله‌ها واژگون است و عضله‌های مذکور در انطباق و انفتاح طرجهالی معاون‌اند می‌رسند و بنا بر همین که از این شاخ شعبه بالا می‌برآید جهت جذب عضلات مزبور عند الحاجة این شاخ را عصب راجع می‌خوانند پستر شاخ مسطور بتمامه منحدر شده است و شعبه‌ها از آن برآمده در اغشیه حجاب صدر و عضلات آن دور قلب و ریه و اورده و شرائین که در این موضع‌اند متفرق شده‌اند و باقی در حجاب صدر نافذ گشته و در اغشیه احشا پراگنده شده به عظم عانه منتهی می‌شود.

شعبه هفتم‌بدان که زوج هفتم از اعصاب دماغی از آن موضع که مشترک است میان دماغ و نخاع بیرون آمده است

و اکثر وی در عضل محرکه زبان و در عضلی که مشترک است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 76

و ورقی و لامی متفرق گشته.

این بود تشریح اعصاب دِماغی.



(و يكون بها حس الحواس الخمس و حسن بعض الأعضاء) و حاصل می‌شود به سبب اعصاب دماغی حس حواس پنجگانه و حس دیگر اعضا چنانچه مذکور شد.

(و إلی ما ینبت من النخاع) و منقسم می‌شود عصب به سوی آنچه می‌روید از نخاع یعنی حرام مغز.

و چون از تشریح اعصاب دماغی فارغ شد شروع کرد در تشریح اعصاب نخاعی چنانچه می‌گوید: (و هو أحد و ثلاثون زوجا و فرد لا زوج له) عصب که از نخاع رسته سی و یک جفت است و یک عصب تنها است که زوج ندارد و این عصب آگنده است، گویا این عصب آخرین اصل است و دیگر فروع اویند به مثابه تنه درخت و شاخه‌های آن و اعصاب نخاعی به چهار شعبه گفته آید:

[فایده در اعصاب نخاعی که محصور در عنق‌اند]

شعبه اول در اعصاب نخاعی که محصور در عنق‌اند

و آن هشت زوج است و هر زوجش جدا جدا ذکر می‌شود.

بدان که زوج نخستین بیرون آمده است از ثقبتین که در فقره اولی واقع‌اند و در عضله‌های سر پراگنده شده و زوج مذکور خردتر از دیگران است لهذا زوج ثانی جبر نقصان آن کرد اما زوج دوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره اول و فقره ثانی واقع‌اند و وی مورب شده صعود به اعلای فقار کرده است و به قدام منعطف گشته بر طبقه خارج که میان دو گوش است ثبات نموده تا تدارک کند قصور زوج اول را و ایصال حس لمس نسر بیشتر از همین می‌شود اما زوج سوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره ثانی و ثالث‌اند و هر فروش دو شاخ شده یک شاخ در عمق عضل عنق که در آنجا آمده متفرق شده پستر به سوی فقار صاعد گشته و بعد رسیدنش در برابر فقار به اصول آن‌ها منبت می‌شود پس از آن به سوی رؤس آنها مرتفع می‌گردد و مختلط می‌شود با ربطه غشائیه



که از سناسن تا این جایگاه روئیده پستر منعطف گشته نفوذ می‌کند بطرف هر دو گوش جهت تحریک عضله‌های گوش و شاخ دوم به سوی قدام میل کرده تا به عضله عریضه که بر کتف است رسیده است و در بدو صعود با این شاخ عروق و عضلات که حافظ ویند پیچیده شده‌اند جهت تقویت او لیکون أقوی فی نفسه.

و شاخ مزبور گاه مختلط می‌گردد با عضل صدغین و عضل اذنین در بهائم و انتساب وی بیشتر در عضله‌های خدین است.

اما زوج چهارم بیرون آمده است از میان فقره ثالثه و رابعه و این نیز دو شاخ همچون زوج سوم دارد و یک شاخ به قدام آمده و دیگری به خلف رفته و شاخ مقدم صغیر است و لهذا زوج خامس به این آمیخته.

و گفته‌اند که از این شاخ شعبه مانند نسج عنکبوت برآمده است و بر عروق سباتی ممتد گشته و بر دو شق حجاب منصف صدر گشته به حجاب حاجز رسیده است و شاخ دوم که کبیر است به سوی خلف منعطف شده و در عمق غضل غائر گشته به سوی سناسن بر آمده و شعبه‌ها به سوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده پستر به غایت خود رسیده منعطف شده است به قدام و متصل گشته به عضل خد و اذنین در بهائم و گفته‌اند که از اینجا به صلب نیز منحدر شده است.

اما زوج پنجم بیرون آمده است از میان فقره چهارم و پنجم و این نیز دو شاخ

شده یکی از آن که مقدم آمده خردتر است به سوی عضل خدین و عضل که نگون می‌سازد سر را و عضل که مشترک است و سر و گردن را رسیده است.



و شاخ دوم دو شعبه شده یک شعبه از آن میان شاخ اول و شعبه ثانی واسط گشته و بالای کتف آمده و پاره از زوج سادس و سابع به این شعبه آمیخته است و شعبه دوم با شعبه‌های زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در وسط حجاب نافذ گشته.

اما زوج ششم و هفتم و هشتم به همان وجه از بین الفقرتین بر سبیل ولا بیرون آمده‌اند چنانچه زوج هشتم از ثقبه که مشترک است میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده است و شعبه‌های اینها در یکدیگر شدید الاختلاطاند لیکن اکثر شعب زوج سادس به سوی سطح کتف آمده است و از آنجا تجاوز نکرده و پاره از آن لعضله‌های سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده با شعبه خامس مصاحب شده.

اما زوج ثامن به جلد ساعد آمده است به اعصاب نخستین فقار صدر مختلط گشته و از این زوج چیزی به حجاب نرسیده.

شعبه دوم در اعصاب نخاعی که محصور در فقار صدراند، یعنی فقار ظهر

و اینها دوازده زوج‌اند:

زوج اول از میان فقره اول و ثانی بر آمده است و دو شاخ شده شاخی که بزرگ است در عضل اضلاع و عضل صلب متفرق شده و شاخ دوم به سوی اضلاع می‌آید ممتدا و با زوج ثامن عنق مختلط شده به ساعد و کف دست می‌رسد جهت افاضه حس و حرکت و لهذا مجنوب درمی‌یابد گاهی وجع در دست.

اما زوج دوم بیرون می‌آید از ثقبه‌ای که متصل به ثقبه مذکوره است پس جزوی از وی متوجه می‌شود به سوی ظاهر عضد و افاده حس به او می‌کند و ما بقی آن با سائر ازواج باقیه مجتمع شده باز جدا می‌شود و متوجه می‌گردد به سوی عضل که موضوع بر کتف‌اند و عضل که موضوع بر صلب‌اند.



اما زوج ثالث و رابع و خامس تا زوج دهم هر واحد از اینها بیرون می‌آید از ثقبه که فیمابین فقرتین واقع‌اند.

اما زوج یازدهم و دوازدهم بیرون می‌آیند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است.

فائده [در بیان آنکه عصب فقار صدری از دو وجه بیرون نیست]

از این عصب فقار صدری آنچه از فقار صدر روئیده است از دو وجه بیرون نیست یا آن که شعبه‌های او به کتف آمده یا به عضل صلب و به عضله‌هایی که فیما بین اضلاع خلف واقع‌اند و بر خارج صدر موضوع‌اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع زور روئیده است می‌رسد فیمابین اضلاع و عضل بطن و همراه شعبه‌های این اعصاب جاری می‌شوند اورده و شرائین و به مخارج اینها در می‌آیند و به نخاع واصل می‌گردند.

شعبه سوم در اعصاب نخاعی که مخصوص به فقار قطن‌اند

و این پنج زوج است و ازواج مذکور فیما بین مشترک‌اند در اینکه واحد از اینها بیرون آمده است و از ثقبه مخصوصه خود پس جزوی از آن به عضل صلب و جزوی به عضل بطن و به عضله مستبطنه صلب می‌رسد لیکن سه زوج عالی آمیخته است با عصبی که نازل شده است از دِماغ و دو زوج سفلی منشعب شده به شعبه‌های بزرگ و شعبه‌هایش به سوی ناحیه ساق یا ساقین آمده و به این شعب شعبه‌ای از زوج ثالث و شعبه‌ای از اول اعصاب

عجز آمیخته است لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته از مفصل درک تجاوز نکرده‌اند بلکه در عضله ورک متفرق شده مانده‌اند و شعبه‌های زوجین مذکورین ازانجا تجاوز کرده تا ساقین منحدر شده‌اند.

فائده [نکته‌ای درباره عصب پا]



عصب که به سوی پای آمده بعضی از آن ظاهر و نمایان آمده و بعضی زیر عضله غائص و مستتر آمده و از آنکه برای عضله که از ناحیه عانه می‌روید به طریقی به سوی رجلین نبود نه از خلف بدن و نه از باطن فخذین جاری شده جزوی از عصب که خاص به عضله‌های رجلین است به سوی جوف نافذ گشته در مجرای که به سوی خصیتین است و به عضله عانه رسیده پستر منحدر شده به عضل رکبه.

شعبه چهارم در اعصاب نخاعی که مقسوم به فقار عجز و عصعص‌اند

این شش زوج‌اند و یک فرد، اما زوج اول از اینها با عصب قطنی آمیخته است بر قول بعضی، و ازواج باقیه و فرد که آخرین همه است و از فقره آخرین عصعص روئیده متفرق شده‌اند در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و رحم و غشای بطن و در اجزای انسیه داخلیه عظم عانه و در عضل که منشعب شده است از عظم عجز این بود تشریح اعصاب نخاعی.

فائده [بیان ثقبه‌های موجود بین الفقرتین]

فیما بین الفقرتین دو ثقبه واقع است که اعصاب از آن بیرون می‌آیند بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است و مخرج عصب آن شده، یکی از آن فقار اربعه فقره نخستین عنق است و دو فقره در فقار صدر که یازدهم و دوازدهم باشد و یک فقره آخرین که در عصعص است و عصب مفرد از آن می‌برآید چنانچه گفته شد.

(و بها یکون الحس للأعضاء التی دون الرقبهٔ و حرکاتها) و به سبب اعصاب نخاعی حاصل می‌شود حس و حرکت مر اعضا را که سوای گردن‌اند، یعنی اکثر اعضای غیر رقبه را افاده حس و حرکت از اینها است و الا بالا گذشت که در بعضی حجب تصرف اعصاب دماغی است نه تصرف نخاعی و کذلک بعض اعصاب نخاعی در رقبه و سر رسیده‌اند و افاده حس و حرکت می‌نمایند.



انتباه [اشکال و پاسخ]

اگر گویند که ثابت شده که حس و حرکت اکثر اعضای تنوره بدن از اعصاب نخاعی است نه از اعصاب دماغی، پس در صورتی که فساد در دماغ افتد چون وی منبت اعصاب دماغی است باید که ضرر وی در اعضائی که تصرف اعصاب نخاعی در آن است ظاهر نشود و حال آنکه در سکته و صرع می‌بینم که در حس و حرکت همه اعضای فتور راه می‌یابد؟

جوابش آن است که اگر چه در اعضای تنوره بدن افاده حس و حرکت از اعصاب نخاعی است لیکن اعصاب مذکور بیش از واسط نیستند و مبدأ حقیقی ایشان که نخاع است وی نیز مبدأ و منشای قوای حاسه و محرکه نیست، فیضان روح نفسانی به سوی نخاع که خلف دِماغ است و از آنجا به سائر اعضا به واسطه اعضایش وارد نمی‌شود مگر از دماغ که محل روح و قوت نفسانی است که حس و حرکت بدان روح و قوت تعلق دارد.

و ظاهر است که هرگاه در مبدأ و اصل سده افتد روح مذکور به سوی نخاع نافذ نمی‌شود مطلق کما ینبغی بر حسب وقوع سده و بالضرور در حس و حرکت سائر اعضا فتور راه می‌یابد.

(أما الأوتار فهی أجسام تنبت من أطراف العضل) اوتار جمع وَتر است و آن اجسام‌اند که می‌رویند از سر عضله‌ها و تألیف اوتار

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 79

از عصب و رباط است و بیشتر از عصبی و رباطی که از عضله می‌برآیند مؤلَّف گشته، چنانچه در تشریح عضله گفته آید.



بعضی گفته‌اند می‌تواند بود که از غیر عصب و رباط مخلوق باشد و در این باب علما را اقوال است هرچه اقرب به صواب و اجمع به مآب مرقوم شد.

و گمان نشود که از عضله وتر برآمده است، زیرا که بعض عضله وتر ندارند چنانچه در عضله جبهه مشهود است که وتر ندارد.

وجه تعداد وتر در اعضای مفرد با آنکه مرکب از عصب و رباط است در بیان اعضای مفرد و مرکب گذشته.

(شبیهۀ بالعصب) مشابه است به عصب در لون و طبع و مطاوعت در قبول حرکات مختلفه و وی متوسط است در لین عصب و صلابت رباط و هم ذی حس است و هم ذی حرکات.

(تتصل أطرافها بأعضاء فتلاقی الأعضاء المتحرکۀ) پس ملاقی می‌شود و متصل می‌گردد وتر اعضای متحرکه را یعنی طرف آخر وتر که مقابل منبت است و به اعضای متحرکه رسیده است.

(فتارۀ تجذبها بانجذابها) پس گاهی جذب می‌کند و می‌کشد اعضا را به سبب کشیده شدن.

(و تارۀ تُرْخیها باسترخائها) و گاهی سست می‌کند و منبسط می‌سازد اعضا را به استرخای خود.

باید دانست که مبدأ ظهور حرکت اعضا عضلات‌اند، هرگاه عضله متشنج و مجتمع می‌گردد و رجوع به مبدأ می‌نماید اوتار نیز به تبع وی کشیده می‌شوند و اعضا را می‌کشند. و هرگاه عضله منبسط می‌گردد و به خلاف مبدأ راجع می‌شود اوتار نیز مسترخی می‌شوند و بالضرور استرخا یعنی انبساط در اعضای رو می‌دهد و القابض و الباسط هو الله الذی لا إله إلا هو (و أما الرباطات فهی أجسام شبیهۀ بالعصب) اما رباطها پس وی جسمهای مشابه به عصب‌اند



در لون و قوام، لیکن بیاض او و صلابت او بیشتر از بیاض و صلابت عصب است، زیرا که رباط از استخوان می‌روید و عصب از دِماغ یا نخاع.

و مراد از شدت صلابت در اینجا عسر الانفصال است نه عدم الانعطاف کما لا یخفی، (تأتی من العظم إلی اللحم) می‌آید رباط از استخوان به سوی گوشت (و تُوصل بین طَرَفَی عظم المفاصل و بین اعضاء أخری) و وصل می‌دهد میان دو طرف استخوان بندگاه یا میان عضوهای دیگر، یعنی بعضی از رباط به سوی لحم آمده بعضی برای ربط استخوان مفصل با یکدیگر با ربط دیگر عضوها در یکدیگر مصروف شده، بالجمله منفعت رباط معلوم شد.

دیگر آن است که منشطی و شاخ شاخ شود وی و عصب در یکدیگر منتسج گردند و خلل آنها به گوشت مملو شود و عضله متکون گردد پستر شاخهای او و شاخهای عصب از عضله سر بر زنند و وتر از آن تکوّن گیرد، چنانچه گفته شد و بعض اغشیه نیز از آن متکوّن می‌شوند.

[دو نکته درباره رباط]

بدان که رباط که به عضله آمده به اسم مطلق مسمی است، یعنی بجز رباط چیزی دیگر نمی‌گویند به خلاف آنچه برای اتصال عظام مفصل و اعضای دیگر مخصوص است و عضوی را با عضوی بر می‌بندد که آنرا عقب نیز می‌نامند جهت مشابهت وی با عقب قوس.

و عقب قوس عبارت است از چیزی که بر قوس می‌پیچند جهت استحکام و به پارسی بند کمان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام مقرر است آن را به این نام می‌خوانند.

و رباط حس ندارد و نفع بی‌حسی وی آن است که تا از کثرت حرکت عضلات وقوع اصطکاکات در آن ویرا ایذائی نباشد.



(و أما العضلات فهی أجسام لحمی الجسد) اما عضل‌ها پس آن اجسام‌اند که گوشت در آن بیشتر است لهذا لحمی الجسد گفته‌اند و الا وی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 80

مرکب است چنانچه می‌گوید: (و ترکیبها من اللحم المحض و من العصب و الأوتار و الرباطات) و ترکیب عضله از گوشت خالص است و از عصب و اوتار و رباطات چنانچه گفته شد که شاخه‌های رباط و عصب که با هم یافته می‌شوند و خلل و کاواکی آنها به گوشت آگنده و پر می‌شود و عضله همین است و بعد خلقت وی شاخه‌ها که از عضله برمی‌آید وتر متکوّن می‌شود.

و پوشیده نماند که در وسط عضله طولا جرمی عصبی محور مانند است که آن را محور عضله خوانند و محور مذکور فی الحقیقت در هر عضله می‌باشد لیکن در عضلهای کلان نمایان است در عضله‌های خرد چون عضله پلک و مانند آن کم نما.

و وتر اگر چه در ترکیب عضله دخلی ندارد کما لا یخفی لیکن از آن که سر عضله منبت اوتار است گویا عضله نیز از آن مرکب است و متعرض ناشدن مؤلف به ذکر غشا در ترکیبش یا بنا بر ظهور آن است یا به زعم آن که چون غشا بردی مجلل است نه متداخل در قوامش وی را در اجزای ترکیب مدخلی نیست و مع ذلک اگر به جای اوتار غشا می‌گفت موجه بود.

(و منفعتها أن تحرک الأعضاء بمعاونة الأوتار لها) و نفع عضله‌ها آن است که حرکت دهد اعضا را عند اراده طبع به واسطه یاری دادن اوتار مر آن را.



(و أن تکسو العظام) و نفع دیگر آن که می‌پوشد عظام را چون عضله‌ها بر سر استخوان موضوع‌اند موجب عدم تضرر وی و دیگر اعضا می‌شوند از رسیدن حر و برد، زیرا که عضله چون مؤلَّف است از اعضای بارد و حار به سبب اعتدال مزاج خود وقایه اعضای ماتحت خود می‌شود از برد و حر.

(و تحقن الحرارة الغریزیة فی الجسد لئلا تتحلل) و نگاه می‌دارد حرارت غریزی را در بدن و منع تحلل وی می‌کند از مسام به سبب کثافت جرم.

فائده [اختلاف شیخ و جالینوس در باب عضله]

عضله نزد شیخ از اعضای مرکبه است اما مؤلف در این باب تابع قول جالینوس شده و آن را از اعضای مفرده شمرده.

و وجه تعداد وی از اعضای مفرده در ابتدای مبحث عضو مفرد و مرکب گذشت.

و جمله عدد عضلات پانصد و بیست و نه است و چون تفصیل اینها چندان ضروری نبود به اجمال بسند نموده شده است.

(و أما العروق الضوارب التی تسمی الشرائین) اما رگهائی که جهنده‌اند مسمی به شرائین‌اند، (فهی أجسام عصبیة مضاعفة) پس آن جسمهای عصبی مضاعف‌اند یعنی دو تو، (تأتی من القلب) می‌آیند یعنی می‌رویند شریانها از دل مجوفه میان کاواک‌اند، چنانچه لازمه رگها است.

(لیس لها حس و حرکة فی نفسها) نیست مر شرائین را حس و حرکت در ذاتش.



(و فی تجویفها روح کثیر و دم قلیل) و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کمتر است (و منفعتها أن تفید الأعضاء قوۀ الحیوۀ التی تحملها من القلب) و فائده شرائین آن است که برساند اعضا را قوۀ زندگانی که برمی‌دارند از دل یعنی قوۀ حیوانی که در دل است مسلک نفوذ آن به تمام اعضا همین شرائین‌اند به توسط شرائین همه جا می‌رسد.

و نفع دیگر آن است که به قلب و روح ترویح می‌رسانند به انبساط و انقباض و اخراج بخار دخانی به جذب نسیم، زیرا که همچنان که جذب نسیم از راه ریه می‌شود به توسط شریان وریدی، کذلک هر شریانی از مسام جلد بدن نیز جذب هوا می‌کند و دفع بخار دخانی از روح که در وی است می‌نماید، از آن است که کشف بدن در هوای معتدل باعث ترویح و تفریح تمام می‌شود، اما چون اقرب طرق وصول هوا به سوی قلب ریه است فائده استنشاق هوا از

منخرین و دهن پر ظاهر است و منع وصول نسیم از این مسلک عظیم باعث هلاکت می‌شود و به همین سبب که حیوان را حاجت شدید به وصول نسیم به قلب بود حکیم مطلق شریانی را که در ریه آمده یک تو مخلوق ساخته تا هوا زودتر در آن نافذ تواند شد.

و حکمت در حیلولت شریان آن بود که تا هوا صافی شده به دل رسد، زیرا که اگر ما بین ریه و قلب منفذ می‌بود و وقوع شرائین بینهما بر سبیل طریق واقع می‌شد چنانچه در معده و جگر به وساطت ماساریقا حاصل است و در جگر و دل به واسطه اورده دیگر وجود یافته هوای خارجی دفعۀ بی‌توقف و اصلاح گرفتن نفوذ می‌گرد و دل را ایذا می‌رساند بنا بر علیه در جرم ریه شریان وریدی منتشر گشته تا هوائی که در ریه آید از مزاج ریه اصلاح یافته به تدریج در مسام شریان گراید و به دل رسد فسبحان اللّه العزیز الحکیم.



و این شریان را منسوب به ورید از آن می‌کنند که وی نیز چون ورید یک طبقه است و فائده‌اش در تشریح ریه بیاید.

فائده [چند نکته درباره ویژگیهای شرایین]

شرائین از تجویف ایسر قلب رسته‌اند زیرا که تجویف ایمنش اقرب به کبد است و برای جذب غذا مشغول است و نفع مجوف بودنش آن است تا در وی روح بیشتر گنجد و به سائر اعضا رسد و ایضا خون آنقدر که مدد دهد روح را در آن مستقر شود و نفع دو طبقه دار بودن آن است تا حیوانی که اصل و ماده حیات است محفوظتر باشد به واسطه استقامت وعاء.

و پوشیده نیست که آنچه دو طبقه دارد اگر در یک طبقه‌اش آفتی برسد طبقه دوم در حفظ ما فی الجوف کفایت می‌کند. و نفع بی‌حس بودن آن است که تا از حرارت روح و خون و حرکت اخلاط متأذی نشود، زیرا که اگر ذی حس می‌بود ایذای دائمی رو می‌نمود.

اگر چه حرکت شرائین بدیهی است لیکن اطبا را در این اختلاف است که حرکت وی بالذات است یا بالقسر یا به تبع قلب چنانچه در بحث نبض گفته شود انشاء اللّه تعالی. و مذهب مؤلف آن است که بالذات حرکت ندارد لهذا گفته لیس لها حرکة فی نفسها و الا حرکت او خود ظاهر است (و أما العروق الغیر الضوارب التی تسمی الأوردة) اما رگهای غیر جهنده که مسمی به اورده‌اند، (فهی أجسام عصبانیة غیر مضاعفة) پس آن اجسام عصبی‌اند که یک طبقه دارند (نابتة من الکبد مجوفة) می‌رویند از کبد کاواک و مجوفه.



در بحث شریان و در اینجا هم احتمال خبر بودن دارد و هم احتمال حال شدن پس آخر او رفع و نصب هر دو مجوز است (لیس لها حرکة و حس) نیست مر او را حس و حرکت اصلا، (و فیها دم کثیر و روح قلیل) و در اینها خون بسیار و روح کمتر است.

و گمان نشود که اورده بتمامها اوعیه خون‌اند، زیرا که بعضی از آن مخصوص به جذب غذااند و خون در آنها نمی‌باشد چون ماساریقا. و بعضی مخصوص به دفع مائیت، چنانچه رگی که فیما بین جگر و کلیه و مثانه واقع است جهت نفوذ مائیت.

(و منفعتها أن تسقی الأعضاء الدم الذی تحمله من الکبد) و منفعتش آن است که بنوشاند اعضا را خونی که برمی‌دارد آن را از جگر، یعنی خون که در متولد می‌شود به وساطت اورده به همه اعضا می‌رسد.

فائده [چند نکته درباره اورده و شرایین]

اورده جمع ورید است و آن را عروق سواکن نیز گویند و شرائین و اورده که عصبانی گفته‌اند مراد آن است که مانند عصب نرم در لمس و سخت در گسستن‌اند، نه آنکه شعبه از عصب در آن‌ها مرکب شده، زیرا که شریان و ورید مفرداند حقیقة علی الأصح و علی الأصح

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 82

بنا بر آن گفته شد که بعضی بر آن رفته که در سطح داخلی طبقه داخلی شریان غشائی رقیق همچون نسج عنکبوت موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه خارجیه شریان نیز گفته‌اند که غشائی مجلل است.



و باید دانست که حجم ورید نسبت به حجم شریان بسیار تنگ واقع است، چنانچه گفته‌اند که پری جرم شریان نسبت به جرم ورید یازده چند است، طبقه خارجی شریان شش چند و طبقه باطنی پنج چند و اورده همه یک طبقه‌اند مگر ورید شریان که از جگر به دل آمده و مغذی دل و شش است و نفع دو طبقه‌دار بودن این است که تا دل را غذا صافی‌تر شده برسد، زیرا که ورید مذکور در جرم دل منتشر است و غذا از وی به دل بر سبیل ترشح می‌رسد و کذلک به ریه.

[درباره اورده برخاسته از جگر]

و پوشیده نماند که از جگر نخستین دو رگ برآمده‌اند و آن اصل همه اورده‌اند: یکی از جانب مقعر کبد و دوم از طرف حدبه کبد،

[الف. اورده برخاسته از مقعر کبد]

آنچه از مقعر برآمده آن را باب الکبد گویند و شعبه‌های آن را که به معده و امعا رسیده است ماساریقا خوانند مخصوص به جذب غذا است. جگر کیلوس را از همین ممر جذب می‌کند.

و همچنانکه شروع هضم معدی از وقت مضغ است شروع هضم کبدی از وقت ورود غذا به ماساریقا است یعنی در ماساریقا نیز قوت هضم است علی الاصح. و این رگها به غایت باریک‌اند به مثابه موی تا غذای صافی و لطیف به جگر رود و گرنه آنچنان بودی سده در کبد لزوم می‌نمودی و دیگر آفات قویه واقع میشدی.

و همچنانکه کیلوس از معده و غذای لطیف از امعا از این رگها به جگر منجذب می‌شود ماده جگر نیز از اینها به تدریج مندفع می‌گردد و بیشتر ورود فضله وی بر امعا است و باشد که از جگر به معده آید و از اینجا به روده گراید.



بالجمله در معده و جگر و امعا بجز ماساریقا طریقی دیگر نیست و شعبه‌های باریک به آب که در جرم جگر متفرق است به سمت مقعر آنرا جداول ماساریقا نامند.

فائده [بیان اتساع ماساریقا]

گاه باشد که شاخی از این ماساریقا خصوص آنچه به روده پیوسته است فراخ شود حتی که قطع بزرگ بیضه مقدار از جگر در آن تواند گنجید چنانچه در اسهال کبدی مشاهده اهل تجربه شده است که قطعه لحمی برآمده است و به عده‌ای هلاکت افتاده و قطعه‌های خرد خرد خود بیشتر می‌برآیند و به اثبات رسیده که قطعه مذکور خون بسته نیست و از جرم امعا نیز نیست پس لابد از جگر باشد و حال آنکه آفت در جگر و هلاک بعد بروز آن مؤید است بر بودن وی از جگر و چون بجز ماساریقا مسلکی فیما بین جگر و امعا نیست بالضرور اعتراف باید کرد به اتساع مجری که ماساریقا است و از آنکه حدوث مجرای غریب در بدن امکان دارد کما صرحه المحققون کثرت اتساع در آن بعید نمی‌نماید با آنکه جرم عرق قابل تمدد و سعت است و آنچه بعض علما در خروج قطعات کبد نوشته‌اند که قطعه جگر جدا شده در جوف می‌افتد و به امعا ملاقی می‌شود پس طبیعت بافت روده را از آنجا متهلهل ساخته فرجه احداث می‌کند به نحوی که آن قطعه در وی می‌درآید و به باطن امعا می‌گراید در غایت بعد می‌نماید و اللّه أعلم بحقیقهٔ الحال.

[ب. اورده برخاسته از حدبه کبد]

و آنچه از حدبه جگر برآمده آن را اجوف گویند و بعضی از شعب وی در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون آمده دو شاخ شده یکی صاعد گشته و به اعلی منشعب شده و دوم هابط شده و به اسفل متفرق گشته بهر وصول غذاها به اعضای اعلی و اسفل و این شعبه‌ها تا رسیدن نهایت به چهار اسم مسمی می‌شود.



قریب مبدأ را جداول اورده گویند و بعد اورده آن را سواقی جداول و بعد آن را رواضع السواقی و بعد آن را عروق الشعری.

هر چه پستر است نسبت به مقدم باریک‌تر است به مثابه اغصان.

و ایضا از اول جوف دو شاخ برآمده و به گرده و مثانه آمده جهت دفع مائیت

و ایصال غذا و این دو شاخ را طالعَیْن نامند بهر آن که باز طالع شده‌اند چنانچه در تشریح گرده بیاید.

و درین مختصر در تشریح شریان و اورده به همین قدر اختصار نموده شد و آنچه ازینها فصد کرده می‌شوند و در باب استفراغ به فصد مشروحا خواهم گفت بعون اللّه تعالی.

(و أما اللحم فیتولد من متین الدم) اما گوشت متولد می‌شود از متانت خون و لهذا آنچه از وی ناقص می‌شود عود می‌کند در سائر اسنان، زیرا که ماده وی خون است و آن دایم در بدن موجود است و همچنان فاعل او به خلاف اعضای منویه که عود وی بعد نقصان متعسر بلکه متعذر است چنانچه در بحث عضو گذشت.

(و یعقده الحر و الیبس) و عقد می‌کند یعنی می‌بندد گوشت را حرارت و یبوست، اما حرارت تحلیل می‌کند رطوبت مائیه را که محدث رخاوت و ترهل است و یبوست استمساک آن مائیت می‌نماید و به حقیقت یاری می‌دهد در عقد.

(و منفعته أن یسخن الأعضاء و یدفع الآفات عنها) و نفع گوشت آن است که گرم دارد اعضا را و دفع نماید از وی آفتها را.



و ظاهر است که اگر گوشت نباشد اعصاب و عضلات نزد مصادمات متأذی گردند و ایضا بر او ایذا رساند و ضعف در قوی افتد و هیکل ناموزون نماید کما لا یخفی.

و پوشیده نماند که لحم از آن طرف که با جلد اتصال دارد ذی حس است همچون جلد و ما بقی بیحس است و چون حجم لحم را سه حصه فرض کنیم دو حصه فوقانی حس‌دار خواهد بود.

حاصل آنکه اکثر اجزای وی ذی حس است و کمتر بی‌حس. و نفع در حس وی آن است که تا خلیفه جلد باشد در احساس عند وقوع آفت به جلد و سبب حس اشتمال کیف عصبی است در وی.

(و أما الشحم فیتولد من مائیهٔ الدم و دسومته) اما پیه متولد می‌شود از اجزای رقیقه چرب که در خون است از آن است که شحم سپید و نرم می‌باشد.

(و یعقده البرد) و منعقد می‌سازد وی را برودت به جمود و قبض، لهذا بیشتر تولد وی بر اغشیه و اعضای عصبانی است و حرارت آن را می‌گدازد.

(و منفعته أن یندی العضو الذی یجاوره و یحفظ) و نفع وی آن است که تر دارد عضو را که همسایه او است و محفوظ دارد.

(و أما الغشاء فإنه جسم عصبانی رقیق عدیم الحرکهٔ) اما غشاء جسمی است عصبی تنک جرم بی‌حرکت و مراد بعضی آن است که شبیه به عصب است در لون.

و باید دانست که غشاء سه گونه است:

یکی آنکه منتسج است از لیف عصب فقط همچون غشائی که مجلل نخاع است.



دوم آنکه منتسج است از لیف رباط فقط همچون غشائی که مجلل دِماغ است، زیرا که غشای مذکور از رباطی که از اطراف عظم قحف روئیده است حاصل شده است.

سوم آنکه منتسج است از لیف عصب و رباط، همچون اغشیه سائر بدن.

(و له حس قلیل) و مر غشا را است حس اندک به اعتبار اکثر آنکه در تمام بدن است و الا غشائی که مجلل دماغ است اصلا حس ندارد بهر آنکه از لیف رباط فقط متکوّن شده است و رباط حس ندارد و غشا که مجلل نخاع است حس کثیر دارد بنا بر آنکه از لیف عصب فقط متکوّن شده به خلاف اغشیه که از لیف عصب و رباط متولد شده‌اند که برای تکون او عضو ذی حس و عضو غیر ذی حس است لهذا حس قلیل دارند.

و فائده ذی حس بودن این اغشیه آن است که اعضای عدیم الحس را چون ریه و کبد و طحال به واسطه اشتمال غشا بر این‌ها بهره از حس باشد.

(و منفعته أن یغشی الأعضاء و یصونها) و نفع غشا آن است که بپوشد اعضا را و در پناه دارد آن را و اجل فوائد همین است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 84

که مؤلف گفته و الا فوائد دیگر نیز دارد کما لا یخفی.

و پوشیده نماند که غشا در بدن از نه فائده بیرون نیست:

یکی آن که اجزای عضوی را که خود به روی وی پوشیده شده است محفوظ و مجتمع دارد بر هیئت وی، چنانچه در دماغ مشهود است که اگر غشا بر آن مجلل نباشد استمساک هیئت وی صورت نه‌بندد.



دوم آن که عضوی را با عضو دیگر مرتبط سازد، چنانچه مرئی است که کلیه را با صلب مرتبط ساخته است و هرچند تعلق کلیه با صلب به عصب و رباط است لیکن تمامی تعلق از غشا است.

سوم آن که واسطه بود میان عضو صلب و لین تا لین از صلب متضرر نشود چنانچه در اغشیه ام الدماغ پیدا است.

چهارم آن که مانع تضرر عضو باشد چنانچه در مری و معده و امعا هویدا است.

پنجم آن که رگها در وی منتسج شوند و معد به غذا باشند، چنانچه در غشای مشیمی ظاهر است.

ششم آن که به حیلولت خود ابخره کدره را از بعض اعضای شریفه باز دارد، چنانچه در حجاب حاجز باهر است، زیرا که اگر فیما بین اعضای تنفس که ریه و قلب است و اعضای غذا که معده و مری و جگر است و حجاب حاجز که بعضی دیافرغما نیز گویند حاجز و حائل نباشد از ابخره اعضای غذا ایذا تمام به دل و ریه همی‌رسد پیوسته و آفت عظیم احداث نماید.

هفتم آن که حفظ حرارت کند و تحلیل آن نماید، چنانچه در غشائی که بر جوف ممتد است و آن را صفاق گویند محسوس است.

هشتم آن که عضو را دو حصه همی‌کند به حیلولت خود در نصفش تا اگر آفتی بدان عضو رسد عام نباشد بلکه تا ممکن باشد به یک شق بسند کند، چنانچه در غشائی که منصف دماغ است، یعنی دماغ را در طول دو حصه کرده است معلوم است لهذا تا که ماده سخت قوی نبود سکته و لقوه مرکب و فالج مرکب نمی‌افتد، زیرا که ماده اندک است. و اما دفع او به خارج ممکن نیست، اینجا بالضرور طبیعت ماده را به یک شق دفع می‌کند تا آفت عام نباشد.

نهم آن که در اعضای عدیم الحس افاضه حس کند، چنانچه در جگر و شش و سپرز مبین است.



(و أما الجلد فإنه جسم عصباني) اما پوست جسم عصبی است که بافته شده است از شظایای اطراف عصب و عروق و بافت وی نسبت به اغشیه و صفاق غلیظتر است و جلد انسان قیاس به حیوانات رقیق‌تر است و کم موی و ضعیف القوهٔ.

(و له حس کثیر) و مر جلد را حس بسیار است بنا بر استفاده کردن از عصب و کثرت حس او برای آن است که تا درک منافی زودتر کند و بدان سبب حیوان خود را از آفت بازدارد و هلاک نگردد.

و پوشیده نیست که معتدل‌ترین اعضا جلد است، زیرا که کیفیات اربعه در وی متساوی است بهر آن که چون وی را به اعضای حار قیاس کنیم سرد است و چون به اعضای سرد قیاس کنیم گرم و چون به اعضای رطب قیاس کنیم خشک است و چون به اعضای یابس قیاس کنیم تر، پس وی معتدل باشد.

و بدان که گرمترین اعضا قلب است و سردترین اعضا عصب. و ترترین آن دِماغ است و خشک‌ترین آن استخوان.

(و منفعته ستر الأعضاء) و فائده جلد پوشیدن اعضا است تا اینها را محافظت نماید و از آفات در پناه دارد.

[تعریف مسام جلد و فایده آن]

و باید دانست که جلد چون از عروق رقیق و شظایای عصب منتسج شده است سوراخ‌های باریک که فیما بین نسج واقع گشته مسام عبارت از آن است.

و نفع مسام آن است که بدان سبب جسد تنفس کند و نسیم داخل شود، فضلات مستخرج گردد.

و ظاهر است که جلد بعض واضع غلیظ است و جلد بعض دیگر رقیق و بعضی ذی موی و



بعضی بی‌موی است و بعضی نسبت به بعضی کثیر الحس، چنانچه بالا نیز گفته شد و جلد فی الحقیقهٔ مرکب است، اما مؤلف و بعض دیگر در مفرد شمرده‌اند چنانچه وجهش مکرر گذشت.

(و أما الشعر فمنه ما یزیّن الجسد) و اما موی پس بعض از آن چیزی است که زینت می‌دهد بدن را (و هو شعر الرأس) و آن موی سر است و موی حاجبین نیز از این قبیل است.

(و منه ما یزین بعض الناس دون البعض) و بعضی از آن چیزی است که زینت می‌دهد بعض مردم را، نه بعض را، (مثل اللحیهٔ)، و نظیر وی ریش است، زیرا که وی در حق مردان زینت است نه در حق زنان.

(و منه ما فیه المنفعهٔ و الزینهٔ) و بعضی از آن چیزی است که در وی نفع و زینت است مثل (هدب العین) و نظیر او مژه است که با وجود زینت تقویت می‌دهد نور بصر را به جمع و مانع سقوط اجرام صغار از چشم می‌گردد هنگام مفتوح بودن چشم، (و منه ما فیه المنفعهٔ دون الزینهٔ) بعضی از آن چیزی است که در وی منفعت است فقط نه زینت (مثل سائر شعر البدن) چون تمام موی بدن (فإنه ینقی به البدن عن الفضول) پس بدرستی که موی مذکور پاک می‌شود به سبب آن بدن از فضله‌ها، یعنی فضله بدنی که در هضم آخر حاصل می‌شود به واسط وی مندفع می‌گردد.

فائده در خلقت موی بدن

که بخار دخانی که اجزای مائیه از آن بیشتر به تحلیل رود و پاره‌ای که تماسک اجزای ارضیه بدان تواند شد در آن بماند چون در مسام در می‌آید و زمانی شائسته آنجا محتبس می‌ماند بی‌مستحیل شدن به کیفیت غیر ملایم بخار مذکور منعقد می‌گردد و به ماده شعری و چون از متعاقب مدد می‌رسد از قوت دافعه خصوص که رطوبت بدن



لزج و چرب باشد ماده منعقده از مسام بیرون می‌آید مطول شده، این است طریق تکون موی، پس آنجا که بخار نافذ نشود در مسام یا نافذ شود لیکن زمانی صالح که در آن منعقد تواند شد محتبش نماند یا ماند اما کیفیت وی از سوء المزاج متغیر شود به کیفیت غیر ملایم در این صورتها موی متولد نمی‌گردد.

[اسباب عدم نفوذ بخار در مسام]

و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است:

یکی آن که ماده اندک بود یعنی بخار دخانی کمتر متولد شود به سبب نقصان حرارت و ناروئیدن لحیه در نسوان و خصیان از این قبیل است.

دوم آن که خون که ماده بخار دخانی است کمتر متولد شود و سقوط موی در ناقهین به واسطه نارسیدن مدد از این قبیل است.

سوم آن که رطوبت در این بخار بیشتر بود و دخانیت کمتر و ظاهر است که تا ناریت غالب نباشد بخار از میل به خروج نمی‌شود و بیرون نیامدن لحیه در صبیان از این جهت است.

چهارم آن که منافذ یعنی مسام شدید الضیق باشد به سبب برد مزاج یابس مکثف، پس ماده شعر آنقدر که می‌باید نتواند گنجید.

پنجم آن که سیلان فضول چون طمث و مانند آن باعث اماله بخار گردد

[اسبا عدم لبث بخار در مسام]



اما عدم لبث بخار در مسام تا زمانی که موی متولد شود بر سه وجه است:

یکی آن که ماده رقیق بود و بدان سبب زود تحلیل پذیرد و ظاهر است که تا کثافت که لازمه دخانیت است در بخار نبود قبول انعقاد نمی‌کند، زیرا که لبث نمی‌نماید.

دوم آن که مسام وسیع باشد به غایت و بدان سبب ماده مستعده زود مستخرج گردد و تحلیل پذیرد.

سوم آن که اگر چه ماده و مسام به اعتدال باشند اما اسباب محلله مفرط از امور بدنی یا خارجی اتفاق افتد و ماده را منعقد ناشده به تحلیل برد.

اما تکیّف ماده به کیفیت ناملایم بدیهی است که فساد تکون می‌کند و نفوذ ماده در مسام و لبث وی در آنجا در تولد موی کفایت نمی‌کند تا که محفوظ از تغیّر و تکیّف به کیفیت غیر

صالحه نباشد چنانچه در داء الحیه، داء الثعلب مشهود است که به واسطه احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعری نیز فساد می‌گیرد.

فائده [اختلاف حکما در عضو بودن موی و ناخن]

بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات می‌شمرند نه از اعضا و الشیخ ابو علی منهم.

(و أما الظفر فجوهر عصبی) اما ناخن جوهری است شبیه به عصب در لون نه آن که وی عصب است چنانچه بعضی زعم کرده‌اند، زیرا که تصریح کرده است شیخ به آنکه ظفر مخلوق است از استخوان نرم.



(و منفعته أن یدعم الأنامل و یعینها علی تناول الأجسام الصغار و إمساکها) و فائده ناخن آن است که استوار و قایم دارد سرهای انگشتان را و یاری دهد آنها را بر تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حک و لقط. و باشد که بعض جا کار سلاح کند.

و جرم وی ذی انعطاف واقع شده تا عند الاصطکاک و مصادمت اشیای صلب منعطف شود و شگافته نگردد و چون در معرض انحکاک و انجراد بود دایم النشو مجعول گشته.

انتباه‌در تعداد اعضای مفرد

اقوال اطبا مختلف واقع شده، نزد مصنف رح چهارده‌اند: عظم، غضروف، وتر، رباط، عضل، شریان، ورید، لحم، شحم، غشا، جلد، شعر، ظفر.

و شیخ در قانون گفته: عظم، غضروف، عصب، وتر، رباط، شریان، ورید، غشا، لحم.

و ابو سهیل المسیحی سیزده نوشته: شریان و ورید یکی داشته، پس آنچه شیخ گفته نزد او هشت باشد و پنج چیز که شحم، سرب، مخ، ظفر، جلد باشد بر آن افزوده است.

و صاحب کامل نیز سیزده می‌گوید لیکن بدل مخ شعر مقرر می‌نماید.

و بعض اطبا شانزده می‌گویند: نه آنچه شیخ گفته هفت دیگر این است شخم، سیمن، غدد، جلد، ظفر و شبذ و شعر و اللّه أعلم بالصواب.

چون از بیان اعضای مفرده فارغ شد شروع می‌نماید در اعضای مرکبه.



(الفصل الثالث فی تشریح الأعضاء المرکبهٔ کالدِماغ و العینین و الأذنین و اللسان)

فصل سوم ثابت است در تشریح اعضای مرکبه چون دماغ و دو چشم و دو گوش و زبان،

اما دیگر اعضای مرکبه به فصول مختلفه مذکور خواهد شد مفصل.

(أما الدماغ فجوهر رخو متخلخل أبیض اللون) اما دماغ جوهر نرم متخلخل سپید رنگ است، فائده رخو بودن آن است تا شکل وی مستحسن باشد و استحاله آن به متخیلات نیک بود، زیرا که شی لین اشکال را به سهولت قبول می‌کند و فائده دیگر آن که تا اعصاب را غذای وافر برسد، بهر آن که اعصاب از دماغ و نخاع اغتذا می‌کند لیکن نرمی مقدم دماغ بیشتر است برای آن که وی منبت اعصاب حس است و حس انفعال است از محسوس و جهت این کار لینت لازم.

اما موخر دماغ نرمی کمتر دارد بهر آن که منبت اعصاب حرکت است و حرکت را صلابت مبدأ لازم و صلابت مؤخَّر دماغ نظر به مقدم است و الا دماغ همگی نرم است کما لا یخفی.

(مرکب من المخ و الشریانات و الأوردهٔ و الغشاء المسمی بأم الدماغ و الغشاء الصلب الذی یلاقی القحف) دماغ مرکب است از مغز و رگهای جهنده و ناجهنده و غشا که مسمی است به ام الدماغ و غشائی دیگر که ملاقی قحف است.

اما عصبها که از وی رسته است از اجزای ذاتیه دماغ نیست لهذا معدود در ترکیب او نگشته.

[در بیان معصره]

و باید دانست که اورده و شرائین که به دماغ درآمده‌اند اول در اسفل دماغ با هم منتسج گشته‌اند و فوهات هر یک در دیگر مفتوح شده و از آن فضای مقعر در آنجا که بطن اوسط است حاصل آمده و فضای مذکور را اطبا معصره



گویند و معصره دو نفع دارد: یکی آن که خون که به غذای دماغ می‌آید نخست در اینجا درنگ کند و در توها و شکنهای آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 87

بگردد و به مزاج دماغ قریب شده و صالح غذای او گردد.

دوم آن که فضلات دماغی در وی مجتمع شود به تدریج به حنک منحدر گردد و بعده شعبه‌های اورده و شرائین از معصره متفرق شده‌اند به جانب دماغ و نزدیک بطن اوسط رسیده شعبه‌های مذکور غلظت و آگندگی پذیرفته‌اند پس بعضی به خلف و نواحی رفته و بعضی مقدم دماغ ممتد گشته آنچه به مقدم آمده با شرائین صاعد که در اینجا است ملاقی شده و شبکیه و مشیمیه که طبقه چشم است از اینها ناشی می‌شود و در میان قحف و نفس دماغ دو غشاء حائل‌اند تا وقایه دماغ باشند غشائی که ملاقی نفس دماغ است نرم است و رقیق و آن را ام الدماغ گویند، زیرا که وی حافظ شکل اجزا و ناصر قوی و افعال دماغ است پس وی اصل است در بقای هیئت این و معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ محیط است و تا آخر منقطع شده، یعنی بر مؤخر دماغ اشتمال ندارد، زیرا که مؤخر دماغ به سبب صلابت محتاج به وقایه نیست.

و غشائی که ملاقی قحف است صلب است و غلیظ و این را ام غلیظ و ام جافیه نامند.

وجه اطلاق ام معلوم شده اما جافیه از آن گویند که غشای مذکور چون که به روابط مربوط شده است به قحف و بر غشای لین افتاده این است، جوفی بین الغشائین در اکثر اماکن حاصل شده و نفع مشتمر و برداشته بودن این غشا آن است که تا دماغ از ثقل او متأذی نشود و اربطه که این غشا را با قحف مرتبط ساخته‌اند اربطه مذکور از شئون و دروز به ظاهر قحف برآمده‌اند و منتسج گشته و غشای مجلل قحف نام یافته.



فائده در نفع حیلولت غشا میان دماغ و قحف

بدان که دِماغ به غایت نرم است و ذکی الحس و در حالت تزیّد جوهر او در وقت انبساط که لازم انقباض وی است و هنگام صیحه شدید و دیگر عوارض که مر بود آن را مرتفع می‌سازد آن را، ممکن الماسه است با قحف، اگر میانجی در میان نمی‌بود عضولین از ملاقات عضو صلب به آفات قویه و صداع دائمی می‌آمود و لهذا دو غشا بینهما حاجز گشتند تا آنچه ملاقی عظم است بلا واسطه بعینه ملاقی دماغ نباشد.

و آنچه مماس دماغ است نرم‌تر از آنچه فیما بین قحف است مخلوق شده، زیرا که دو عضو که ضدیت داشته باشد از صلابت و لینت یک میانجی کفایت نمی‌کند، بهر آن که شک نیست که این میانجی باید که به هر دو جهت مناسبت داشته باشد و الا همین میانجی باعث تأذی می‌گردد و رد ضد یک حاجز که به هر واحد مناسب بود در اینچنین محال نازک صورت‌پذیر نیست.

و نفع دیگر در وجود غشا حفظ شکل دماغ است لأنه لین و اللین یحتاج فی حفظ الشکل إلی القاسر.

و حفظ رگ‌های منتشره در دماغ از التوا، چه اگر انتصاب عروق به اغشیه نمی‌شد تراکم و تزاحم بینهم می‌افتاد.

و پوشیده نماند که از ظاهر کلام مصنف چنان مستفاد می‌شود که این دو غشا در ترکیب دماغ داخل‌اند و مقوم وی‌اند و فی الحقیقة چنان نیست، زیرا که از کلام شیخ و غیره معلوم شده است که غشا از دماغ خارج است و در نفس نفس دماغ دخلی ندارد و تعداد مؤلّف غشا را در تشریح دماغ از اجزایش بنا بر ضرورت آن است بر سبیل مجاز، نظر به اینکه حفظ شکل او موقوف بر غشا است و الا لازم می‌آید تفرد شخصی از جمهور و آن معقول نیست.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 88



(و هیئة الدماغ شبیهة بمثلّث) و صورت دماغ مشابه است به شکل مثلث مخروطی، یعنی سه گوشه دارد که دو گوشه وی با هم قریب بود و گوشه سوم بعید چه معنی مخروط دراز است و چون که مخروطیت این نزد اطبا پر ظاهر بود مؤلّف تفریق بیان آن نکرده.

و پوشیده نماند که بنای اشکال مربع و مثلث بر سطح خطوط است و اطلاق وی بر ذی حجم صدق نمی‌یابد لهذا گفته که شبیهة بمثلَّث.

بالجمله آن سمت که میان دو گوشه قریبه است غلیظ و آگنده مجعول شده و مسمی است به قاعده و گوشه سوم که مقطع طول واقع شده مسمی است به زاویه و این طرف دقیق است، قاعده طرف پیشانی است و زاویه پس سر، چنان که می‌گوید: (قاعدته من جانب مقدّم الرأس) قاعده دماغ موضوع است از طرف جبهه، (و زاویته التی یحیط بها الساقان من جانب المؤخَّر) و زاویه دماغ که رسیده‌اند به آن زاویه دو ساق از پس سر است.

بدان که شکل مثلث مخروطی به سه خط تمام می‌شود: یک خط قصیر و دو خط طویل، بدین وجه [تصویر] خط قصیر طرف قاعده است و خطین طویلین که از دو طرف خط قصیر ممتد شده مسمی است به ساقین و ملتقای این دو خط به زاویه.

(و به یکون الحس و الحرکة) و از دماغ حاصل می‌شود حس و حرکت ارادی در بعض اعضا، یعنی دماغ مبدأ قوت حس و حرکت است و قوی به واسطه خدمت او به اعضا فایض می‌گردند.

و قید بعضی از آن نمودیم که حرکت و حس اکثر اعضا از نخاع است، چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جواز انتساب حس و حرکت جمیع اعضا به دِماغ، لأنه مبدأ أو مبدأ المبدأ.

(أما الحس فبواسطة العصب اللین) اما حس پس به سبب عصب نرم است که از مقدم دماغ برآمده.



(و أما الحركة فبواسطة العصب الصلب) اما حرکت پس به سبب عصب سخت است که از مؤخَّر رسته. و وجه نبات اعصاب لین از مقدم و صلب از مؤخر در مبحث عصب گذشته.

فائده دماغ منقسم می‌شود به سه تجویف که به بطون مسمی است:

بطن اول در مقدم دماغ است و بزرگتر است از بطنین آخرین و منبت اعصاب حسی و محل حس مشترک و خیال است.

و بطن سوم در مؤخَّر دِماغ است و این بطن اگر چه نسبت به بطن مقدم بسیار خرد است لیکن نظر به بطن اوسط بزرگتر است و منبت اعصاب حرکت و محل حافظه است.

اما بطن میانه که وسط هر دو بطن واقع است وسعتی ندارد بلکه به مثابه موری آب بین البطنین حادث شده طویل کروی الشکل و محل متصرف و وهم است.

و این بطن را دهلیز نامند و از آن که باعث اجتماع بطنین شده مجمع البطنین گویند و ازواج خوانند و از آن که اجزای دماغ که بر این بطن حاوی است دودی الشکل می‌نماید. و ایضا بطن مذکور مانند دود یعنی کرم حرکت می‌نماید به انبساط و انقباض دوده نامند. و سبب حرکت مذکور وی آن است که درون این بطن به هر دو جانب دو فزونی از جوهر دماغ رستار است واقع شده‌اند و به اربط مربوط گشته.

و از شأن این زائدتین است که یک بار حرکت می‌کنند بمماس و مقاربت و بار دیگر به جدائی و مباعدت، لهذا اطبا به منفخین تشبیه کرده‌اند هرگاه این‌ها ممتد می‌گردند و به مقاربت می‌گرایند مجری یعنی بطن بسته می‌شود.



و حرکت انقباضی این است چون به مباعدت می‌گرایند و منقلص می‌گردند گشادگی در مجری روی می‌نماید و حرکت انبساطی این است. و نفع در این

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 89

قبض و بسط تصفیه روح نفسانی است از ابخره دخانی و از حرکت دوده دماغ بتمامه متحرک می‌گردد و این زائدتین را لوزتین و تنین و عنبتین نامند.

و بدانند که بطون با سرها ذی غضون‌اند بخلاف زائدتین که املس، یعنی صاف و بی‌شکن‌اند و غضون بغین و ضاد معجمتین جمع غضن است یعنی شکن که بر سطح عضو می‌افتد.

و مراد از غضون بطن تزائد و ثقبها است که بر سان پاره‌های خود و جوشن بر هم افتاده در جرم دماغ.

و نفع در تزاید آن است که اگر روح کثیر آید و در افضیه بطون نگنجد در این ثقب درآید.

فائده دیگر، نضج روح است به سبب تلبّث وی در این مضایق و تکیّف او به مزاج دماغ، چنانچه در تجاویف نضج می‌یابد و مناسبت به دماغ پیدا می‌کند.

و بدان که دماغ از اول تا آخر موازی در رسمی دو حصه است و این انقسام در حجب و مخ و بطون تمام نافذ شده و عصبها و عرقهای هر حصه جدا است و چون با هم شدید الاتصال‌اند تمائز بینهما محسوس نیست مگر در جزو مقدم.

و نفع در دو حصه بودنش آن است که اگر در یک شق ماده دماغی فرود آید شق دیگر سالم ماند چه از شأن طبیعت است حفظ اجزای بدان مهما امکن.



و پوشیده نماند که برای دفع فضول دماغی دو مجرای طبیعی واقع‌اند:

یکی در بطن مقدم، آنجا که زائدتین شبهتین بحلمتی الثدی ماند از نفس آنها مستخرج می‌شود ماده به سوی انف.

دوم در بطن اوسط قریب به مؤخر و ماده بطن اوسط و مؤخّر از این ممر مستخرج می‌گردد بسوی حنک.

تنبیه [مخصوص بودن هر بطنی به قوتی]

استدلال بر آن که هر بطنی به قوتی مخصوص است از ظهور ضرر در فعل آن قوت عند حدوث آفت در آن بطن می‌توان کرد.

(و أما العینان فکل واحدۀ منهما مرکبۀ من سبع طبقات و ثلاث رطوبات) اما هر دو چشم پس هر یک از آن دو مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت، اگر چه اورده شرائین و اعصاب و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل‌اند لیکن چون ملاک امر بیان طبقها و رطوبتها بود مؤلف به همین دو بسند نموده و با وجود وضوح این امر که ضمنا نیز معلوم می‌شود راه اطالت در مختصر نگشود، لیکن ما اعصاب را نیز ذکر کنیم که محیط بالمقصود همان است، زیرا که مجرای نور است.

و بدان که طبقات اغشیه‌اند، بعض آن موضوع بر بعض، چنانچه بیان می‌شود و رطوبات جسمی است مائی ذی جمود که در طبقات محصور گشته و آن نیز مذکور می‌گردد و چون ملتحمه نخستین طبقه است نظر به خارج شروع از آن کرد و گفت: (الطبقۀ الأولی الملتحمۀ و هی التی تلی الهواء) و طبقه نخستین ملتحمه است و وی آن است که متصل و ملاقی هوا است.



بدان که طبقه مذکور غضروفی است و غلیظ الجرم مختلط به عضله‌های محرکه چشم ممتلی به گوشت سپید چرب و وی از شاخه‌های غشای صلب که زیر پوست سر و زیر قحف واقع است ناشی شده است و پیش چشم سطبر گشته و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه را که قدری از آن جهت نفوذ نور مکشوف مانده و حوالی آن با طبقه مذکور التحام و اتصال گرفته لهذا ملتحمه گویند تا آنجا که سیاه می‌نماید یا ازرق قرنیه است و ماورای آن ملتحمه. حاصل آنکه قرنیه نیز مماس هوا است.

فائده [بیان اختلاف اطبا در طبقه ملتحمه]

رستن این طبقه از غشای فوق القحف حسب رأی بقراط است، درازی بر این دلیل آورده که چون ورم ملتحمه شدید باشد تجاوز می‌کند حالی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 90

چشم را حتی که به رخساره می‌رسد و این معنی بی‌مشارکت غشای مزبور صورت نه‌بندد.

اما اربیحانس و روفس برآنند که از غشای صلب دماغ که داخل قحف است رسته، به استدلال آن که رمد شدید مغیر ذهن و حواس می‌گردد و هذا لیس بشيء، زیرا که الم غشائی خارجی نیز ذهن و حواس را متغیر می‌سازد به سبب مجاورت او دماغ را، چنانچه در صداع ضربی مشهود می‌شود و بیماریها که در این طبقه افتد خاصهٔ و به مشارکت چهارده است.

(و الطبقهٔ الثانیهٔ القرنیهٔ) و طبقه دوم قرنیه است (و هی بعد الملتحمهٔ) و آن پس از ملتحمه است (و لا لون لها) و نیست رنگی مر این طبقه را فی نفسها (و إنما یتلوّن بلون الطبقهٔ التی تحتها) و رنگین نمی‌نماید مگر از رنگ طبقه که زیر او است.



بدان که قرنیه طبقه‌ای است صلب و شفاف مانند شاخ سپید که به غایت تنگ و باریک باشد و تسمیه این به قرنیه از این جهت است و وی از اطراف طبقه صلبیه برآمده است و به عین محیط گشته و بر همه طبقات و رطوبات که تحت او است پناه گشته جهت حفظ، لهذا حکیم مطلق آن را چار تو آفریده همچون طبقات شاخ تا اگر آفتی رسد به سبب ذی طبقات بودن اثر او در سائر اجزای سرایت نکند و می‌تواند که به واسطه تو دار بودنش به قرن، یعنی شاخ تشبیه داده‌اند.

بالجمله سخت‌ترین اجزایش همان است که مماس هوا است و محاط به ملتحمه نیست جهت محافظت چنین واقع شده تا قایم مقام ملتحمه باشد.

و مثال این طبقه یا رطوبت جلیدیه همچون مثال آبگینه قندیل است نسبت به ضیای سراج، یعنی منع اصابت آفات خارجیه می‌کند و مانع بروز نور داخلی نمی‌گردد جهت شفافیت.

و امراضی که در این طبقه افتد نه‌اند.

(و الطبقة الثالثة العنبیة) و طبقه سوم عنبیه است (و هی قد تکون سوداوی) و این گاهی در بعض مردم سیاه می‌باشد، (و قد تکون زرقاء) و در بعضی آسمان‌گون، (و قد تکون شهلاء) و در بعضی مائل به سرخی همچون حدقه میش، (و هی بعد القرنیة) و او پس از قرنیه است.

بدان که عنبیه طبقه‌ای است غلیظ الجرم و در وسط و مقابل جلیدیه ثقبه‌ای واقع شده مانند ثقبه‌ای که در انگور می‌شود وقتی که از خوشه جدا می‌کنند و به همین تشبیه بدین نام خوانند، غرض از این ثقبه نفوذ نور است و رنگ طبیعی این نزد جالینوس آسمانگون است و نزد ارسطو سیاه و در اکثر نزول الماء سیاه چشم را افتد. و ظاهر



این طبقه یعنی آنچه مماس قرنیه است سخت است تا از صلابت قرنیه ایذا نیابد. باطن او نرم و ملایم و ذو خمل و ذی خشونت واقع شده مانند اسفنج و ازین طرف به بیضیه اتصال یافته.

و منفعت ذی خمل بودنش سه است:

یکی آن که چون آب نازل می‌شود عنبیه و قادح آن را به دستکاری فروکند در خملی از خمول آن آب بند شود و از محاذی ثقبه یکسو گردد.

دوم آن که فضله‌ای که بر چشم ریزد در خمل بایستد مهما امکن و بر ثقبه نریزد.

سوم آن که رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده به سبب مجاورت جسم ذی خمول بر جای خود باشد و سائل نگردد.

و امراضی که بدین طبقه مختص‌اند پنج‌اند.

(و بعد الطبقة العنبیة الرطوبة البیضیة) و پس از پرده[7]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص91

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 91

عنبیه رطوبت بیضیه است (و هی رطوبة صافیة شبیهة ببیاض البیض) و آن رطوبتی است صاف مشابه به سپیدی تخم مرغ، یعنی از روی لون و صفا و قوام و لهذا بیضیه نامند.

---

[7] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



و منفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه آن است که ضوء قوی به تدریج بر جلیدیه افتد و بدان سبب جلیدیه از اذیت ضوء قوی و هوای گرم محفوظ ماند.

و سه مرض به این مختص است.

(و الطبقهٔ الرابعهٔ العنکبوتیهٔ) و پرده چهارم عنکبوتیه است (و هی طبقهٔ شبیههٔ بنسج العنکبوت) و آن پرده‌ای است مشابه بافت عنکبوت (و هی بعد الرطوبهٔ البیضیهٔ) و وی پس از رطوبت بیضیه است و طبقه مذکوره از کناره شبکیه رسته و شاخه‌های باریک از طبقه مشیمیه به این آمیخته و او حاجز است میان جلیدیه و بیضیه و چون به غایت تنگ است مانند خانه عنکبوت بدین نام مسمی شده. و فائده رقتش آن است که منع ابصار نکند.

و دو مرض به این طبقه مختص است.

(و بعد هذه الطبقهٔ) و پس از این پرده، (الرطوبهٔ الجلیدیهٔ) رطوبت جلیدیه است (و هی رطوبهٔ صافیهٔ تشبه الجلید) و آن رطوبتی است صاف مشابه به برف و این رطوبت اشرف اجزای چشم است، زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدو است و باقی اجزا همه خادم‌اند، لهذا در وسط واقع شده تا محفوظتر باشد.

و از آن که او جامد و صافی است مانند برف جلیدیه نامند، زیرا که ترجمه جلیدیه برف است و چون گرد شکل است بردیه نیز نامند و ترجمه برد که در این محل واقع شده ژاله است و مقدم وی پهن است و مؤخَّرش دراز. فائده پهنائی قدّامش آن که وقوع اشباح را مواقع بزرگ باشد و مرئی خرد را نیز نصیبی وافر بود. و فائده درازی مؤخرش آن که اشباح در عصبه مجوفه بهندام اندر شود.

و یک مرض بدان مختص است و به مشارکت بسیار افتد.



(و بعدها الرطوبة الزجاجية) و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است (و هی تشبه الزجاج الذائب) و وی مشابه است به آبگینه گداخته، زیرا که صاف غلیظ القوام سپید رنگ است به اندک سرخی مائل، گویا زجاج ذائب است لهذا زجاجیه گویند و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل گشته جهت تبلیغ غذا به جلیدیه.

و امراض که در این طبقه افتد دو است علاج او صعب است نسبت به امراض دیگر اجزای چشم، برای بُعد وصول اثر دوا داخلی بود یا خارجی و بهر تعسر اطلاع بر علت این رطوبت.

(و الطبقة الخامسة الشبکية) و پرده پنجم شبکیه است (و هی بعد الزجاجة) و وی پس از زجاجیه است و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته تا آنجا که ما بین جلیدیه و بیضیه است و از آنکه اشتمال او بر این دو رطوبت مانند احتوای شبکه است بر صید به شبکیه مسمی شده.

و امراض که بدین افتد پنج‌اند و علاج آنها نیز صعب است، زیرا که اثر دوا خوب نمی‌رسد و ایضا ذکی الحس و کثیر الشریان است.

(و الطبقة السادسة المشيمية) پرده ششم مشیمیه است (و هی تشبه المشيمة) و وی مشابه مشمیه است (و هی بعد الشبکية) و وی پس از شبکیه است.

بدان که بافت این طبقه از اطراف غشای رقیق دماغی و از اورده و شریان واقع است و مشیمه از آن گویند که



اشتمال او بر شبکیه چون اشتمال مشمیه است بر جنین و چون طبقه مذکور کثیر العروق و منفذ غذای صائب اجزای چشم است امراض دموی بیشتر در وی می‌افتد.

(و الطبقة السابعة الصلیبیة) و پرده هفتم صلیبیه است (و هی بعد المشیمیة) و وی بعد از مشمیه است تلاقی عظم العین متصل است استخوان چشم را، یعنی استخوان خانه چشم را و وی از اطراف غشای صلب دماغی که به عصبه مجوفه متصل است ناشی شده.

فائده‌آنچه از تعداد طبقات هفتگانه ذکر شده بنا بر قول جمهور است و الا اختلاف در این بسیار است

و بعضی صلبیه را از غشا می‌شمارند نه از طبقه، زیرا که نزد این بعض طبقه جسم تخین الجرم نباشد و فرق می‌کنند در غشا و طبقه و الحق ما قلنا.

و بعضی شبکیه را در طبقات نمی‌شمرند و بعضی عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه می‌دارند و بعضی با هر دو ملتحمه را نیز و بعضی با هر سه عنبیه را نیز از اجزای مشیمیه می‌گیرند و بعضی با هر چهار قرنیه را از اجزای صلبیه تعداد می‌نمایند، پس نزد جمله شش‌اند و نزد بعضی پنج و نزد بعضی چهار و نزد بعضی سه و نزد بعضی دو باشد، اما در رطوبات سه‌گانه همه اتفاق دارند و کذا در طبقه مشیمیّه.

انتباه‌عصبهای چشم

دو گونه است:

یکی آن که افاضه حس لمس و حرکت می‌کند در وی.

دوم آن که مخصوص به بصارت است و مسمی است به عصبه مجوفه و در تشریح اعصاب گفته آمده.



(أما الأذن فهی مرکبۀ من اللحم المحض و الغضروف و العصب الحساس) اما گوش پس وی ترکیب یافته است از گوشت خالص و استخوان نرم و پی که حس دارد.

(و منفعتها قبول الصوت و جمعُهُ لیدخل الصماخ) و فائده او قبول کردن و جمع نمودن آواز است تا داخل شود آواز در سوراخ گوش.

و بدان که صماخ در عظم حجری واقع‌اند و ذی تعاریج است تا هوا به تدریج درآید اصلاح یافته در نهایت صماخ که مسمی است به جُوبَهْ هوای ایستاده است و عصبی در این منفذ و حوالی جوبه مفروش است و این عصب را غشای طبلی گویند، هرگاه هوای حامل الصوت در صماخ نفوذ کند و به جوبه رسد هوای ایستاده را در حرکت می‌آرد حسب تموج خود پس عصب مفروش منفعل می‌گردد و بامر الله سبحانه سمع حاصل می‌گردد.

و صماخ بکسر صاد مهمله و بسین مهمله نیز آمده است و جُوبَهْ بضم جیم و سکون واو و فتح بای موحده و وقف ها غایت صماخ به طرف داخل.

(أما اللسان فهو مرکب من اللحم و العروق و الشریانات و العصب الحساس و الغشاء المتصل بغشاء المری) اما زبان پس او مرکب است از گوشت و اورده و الشرائین و عصب حساس و غشائی که پیوسته است با غشای مری، گوشت او رخو است و سپید و نمودن او سرخ از خون عروق است و عصب وی منشعب شده است از اعصاب دماغی و زبان در طول را ستار است دو حصه اما به سبب احتوای غشا متمایز نمی‌نماید. و در بیخ وی غده لحمی است که آن را مولد اللعاب گویند و زیر این دو سوراخ است که میل در آن گنجد جهت خروج لعاب و این سوراخ‌ها را ساکبی اللعاب گویند، یعنی ریزندگان لعاب.

و نفع بروز لعاب نداوت زبان و یا حوالی وی است تا زبان سهل الاطاعۀ باشد به واسطه نداوت.



و زیر زبان در نفس او دو رگ بزرگ سبز واقع‌اند و ازین رگها شعبه‌های کثیر متفرق شده و در جرم زبان منتشر گشته‌اند و این دو رگ بزرگ را صردین نامند و ایضا برای

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 93

حرکت لسان عصب‌ها و عضله‌های مخصوص در زبان واقع است (و منفعته تقلیب الطعام و المعونة علی الازدراد) و نفع زبان گردانیدن غذا است تا بتمامه ممضوغ شود و یاری دادن در فرو بردن و ایضا معاون بر تکلم و نفث و آلت حس ذوق است.

و از آنکه جرم او نازک است از کیفیات بدن زودتر متأثر می‌گردد لهذا تلون او به حسب لون ماده از اول دلائل مقرر نموده‌اند همچون چشم.

(الفصل الرابع فی الرئة و القلب)

فصل چهارم ثابت است در تشریح شش و دل

(أما الرئة فهی مرکبة من اللحم علی لون الورد و من غضاریف قصبة الرئة و الشرائین النابتة من القلب) اما شش پس وی مرکب است از گوشت وردی رنگ و از غضروف‌های قصبه شش و از شریان‌هایی که روئیده‌اند از دل.

و بدانند که لحم ریه رخو و متخلخل است و آنچه در بعض نسخ این دو لفظ در متن داخل شده غیر صحیح است.

(و لیس لها فی نفسها حس و حرکة) و نیست مر ریه را در ذاتش حسی و حرکتی.

(أما غشاؤها فله حس قلیل) اما غشای ریه یعنی پرده که بر آن محیط است پس آن را حس اندک است.



پوشید نماند که ریه بتمامها به شکل تنبوره می‌ماند جزو بزرگ آن به مثابه کدوی تنبوره است و مراد از لفظ ریه خاصۀ همین است و آنچه گردن مانند از وی برآمده است به منزله تنه آن است و مسمی است به قصبۀ الریه و سر آنرا حنجره می‌گویند.

و تشریحش به سه جزو ذکر کنیم:

جزو اول در حنجره

و آن عضوی است غضروفی مرکب از سه غضروف:

یکی از پیش و آن را ورقی و تُرْسی گویند، وَرَق به فتح دال و رای مهملتین و قاف سپر را نامند و تُرْس به ضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله کذلک.

و از آن که این غضروف من حیث الصورۀ یا من حیث المحافظۀ بدرق غازیان می‌نماید بدین نام می‌خوانند و نتو او زیر زنخ محسوس می‌شود و بعد بلوغ منشق در لمس می‌درآید و دو غضروف باقیه از پس‌اند مائل‌اند به مری و این دو کوچک‌اند یکی نام ندارد اما به اسم لا اسم له می‌خوانند و دیگرش را به مُکِبِّی می‌نامند بهر آن که در وقت بلع طعام و آب بر ثقبه قصبه در می‌افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از وی است.

و ظاهر است که جهت تنفس حاجت به انفتاح دایم است و کذلک عند بلع افتقار به انغلاق لازم، چه اگر بسته نشود و قدری از جسم غریب در آن رود سرفه شدید آرد و نایستد تا که آن بر نیاید. و گاه باشد که آن چیز عفن شود و هلاک سازد لهذا تأکید کرده‌اند که وقت اکل و شرب حرکتی اینچنین نکند که احتمال ورود آن در قصبه باشد. و اقوی‌ترین اسباب او تکلم قویّ یا ضحک باشد در اثنای بلع.



و مُکِبّ به ضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده است به معنی بر روی افتنده و حنجره آلت تمامی صوت و حصر نفس است و در جوف او جسمی است مشابه بلسان مضمار که منضم و منفتح می‌شود و صوت بدان حاصل می‌گردد. از آن است که نزد حدوث آفت در حنجره فساد در صوت می‌افتد.

جزو دوم در قصبه ریه

و آن مرکب است از غضاریف کثیر ذی دور، آنچه به مری اتصال ندارد کامل التدویر است و هر چه متصل بدو است ناقص التدویر است و دوره هر واحد از این به قدر ثلثی دائره واقع است و به طرفین وی غشای متصل گشته که متمم دور دائره گردیده.

و فیما بین

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 94

الغضاریف اغشیه لینه حائل‌اند که مرتبط بینهم شده و در باطن قصبه بتمامها غشای املس مائل به یبوست و صلابت مستبطن است و کذلک بر ظاهرش نیز غشای مستظهر و اقدام مری است، لهذا در علل وی وضع دوا بر سینه و در علل مری بر پشت می‌نمایند جهت قرب عضو ماؤف بدان سمت.

فائده [بیان چند نکته]

انسان را به تنفس دایم حاجت است لهذا مسلک او غضروفی مخلوق شده تا شائبه انطباق نباشد و چون بعض اجزای او از خلف به مری پیوستگی داشت غضاریف آنجا ناقص مجعول گشته و غشا قایم مقام آن در آن محل گردیده تا از صلابت غضروف ایذائی به مری نرسد و در ازدراد شی کثیر الحجم ممانعت نبود.



و از آنکه او آلت صوت است باطن آن به غشا مماس شده تا امر صوت مستکمل باشد.

و بهر آنکه مهبط نوازل حاد و مصعد ابخره قلب و مقرع صدمات الصوت بود غشای مذکور به صلابت و یبوست مائل گردیده تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد.

و برای آنکه امتداد و اجتماع او حالت تنفس و ایضا از صدمات انزعاجی و ایلامی نیابد همه غضاریف او به اربطه غشائیه در یکدیگر مربوط شده و علاوه جهت همین غشای بالای او نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید.

جزو سوم در نفس ریه

و آن مؤلّف است از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم رخو متخلخل به نحوی که جامع همه شعبه‌ها گردیده و بالای وی غشای محیط است و این غشا نیز مانند لحم ریه ذی منافذ واقع شده تا رطوبات فضای سینه در ریه داخل تواند شد، زیرا که مجرای طبیعی بهر خروج رطوبات فضای سینه همین ریه است همه آنچه در نواحی او است در وی درمی‌آید و به راه قصبه برمی‌آید.

و بدانند که شش دو حصه شده یکی به طرف چپ است و دوم به طرف راست، آنچه به طرف راست است سه شعبه شده و آنچه به طرف چپ است دو شعبه گشته.

و فوائد انقسام او به دو قسم و تخلخل او و ترکب او به شعب ورید و شریان و لحم و نفع وجود ریه در بدن و طریق وصول هوا به دل و مدد دادن هوا روح را به سه فائده گفته آید.

فائد اول [ویژگیهای ریه]



پوشیده نماند که حاجت انسان به تنفس دائمی است و شش آلت حقیقی آن است لهذا حکیم مطلق آنرا دو قسم کرده و اجزای هر قسم علیحده علیحده وضع نموده چنانچه دماغ را تا اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم مقوم امر تنفس بود.

و ایضا ذی تخلخل ساخته اسفنج مانند تا هوای منجذبه را افضیه کثیر باشد جهت انبساط و تمکن و مع ذلک عند انقباض بر دفع یاری دهد چنانچه در اسفنج مشهود است که همچنان که تشرب آب کثیر می‌نماید چون اندکی می‌افشرند همه آنچه در وی است برمی‌آید و این کار از غیر جسم متخلخل نیاید.

و از آنکه انشعاب جسم موجب انبساط حجم او می‌گردد مجموع ریه از اواخر پنج شق گشته و بهر آن که طرف ایسر قلب واقع شده است سه حصه از ریه به ایمن رفته و دو حصه به ایسر، تا فضای این جانب را مزاحمت نباشد و ملای هر دو طرف سینه ذی تساوی بود.

و بدانند که از دل شریانی به ریه آمد و این را شریان وریدی گویند بهر آن که وی مانند اورده یک طبقه مخلوق شده و او غذای پخته از دل به ریه می‌رساند و هوای صافی از ریه به دل نیز می‌برد به نوعی که در فائده دیگر می‌آید.

و ایضا وریدی از جگر به دل آمده است و از آنجا به ریه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 95

جهت ایصال غذا به ریه و این را ورید شریانی گویند بهر آن که مانند شرائین ذو طبقتین است بیشتر ایصال غذا از این است، زیرا که شریان وریدی مخصوص به تنفس است و غذا که از این شریان می‌آید به غایت اندک می‌باشد تا باعث امتلای فضای رگ نشود و مانع نفوذ هوا و خروج آن نگردد.



بدان که غذائی که به ریه می‌رسد چون پختگی تمام دارد زود مستحیل به عضو می‌گردد و این بهر آن است که ریه بنا بر اشتغال او به امر تنفس و دوام حرکت از استقصای هضم قاصر است بناء علیه قادر بر حق نصیبه وی نیز غذای نضیجه مقرر فرموده تا به ادنی تصرف خلع صورت غذائی نموده لبس هیئت عضوی نماید.

گوشت ریه مملی خلل و جامع شعب العروق است و بنا بر غلبه هوائی است حمرت او به سپیدی می‌زند و روی معبر از آن است

فائده دوممنفعت ریه

در بدن استنشاق هوا است و تصفیه آن و اخراج فضلات، چنانچه گفته شد.

اما نفع استنشاق آن است که به یک تنفسه یعنی تنفس گرفتن یک بار هوای بسیار منجذب شود و برای وصول به دل معد و مهیا باشد تا اگر حبس نفس اتفاق افتد و به دخول هوای خارجی تعطیلی واقع شود چنانچه هنگام غوطه زدن و صیحه متصله کردن و دم گرفتن قصدا از عبور کردن بر قاذورات و جزو آن می‌شود اضطرار واقع نگردد و هوای موجوده در ریه به ترویح قلب زمانی شائسته کفایت کند، زیرا که دل بنا بر آنکه کثیر الحرارت است پیوسته به سوی برودت احتیاج دارد و مبردی غیر مفرط البرد که دم به دم واصل می‌شود بر نفس دل به جز هوا نیست.

و معلوم شده که هوا اگر چه گرم است اما نسبت به بدن سرد است خصوصا نسبت به عضو باطنی شدید الحرارت، با آنکه هوائی که نزد ما است از ابخره مائیه برودت مائی کسب کرده است بالجمله اکثر حیوانات بری بدین مفتقراند.

و در مبرد قلب تقیید به غیر مفرط البرد از آن نمودیم که دل معدن روح است و وی گرم است و لطیف از برد مفرط افسرده می‌شود.



فائده سوم [چند نکته درباره هوا و ریه]

شریان وریدی در جرم ریه متفرق شده است و یک طبقه از آن مجعول گشته تا نفوذ هوا در مسام وی به سهولت شود، زیرا که وصول هوای ریه به همین طریق است که از راه مسام در جوف رگ مذکور می‌درآید و به قلب می‌رسد و باز به همین طریق ابخره وی به هوا مختلط گشته مستخرج می‌گردد، نه آن که افواه شعبه‌های عرق مذبور در جوف ریه مکشوف واقع‌اند، چنانچه افواه ماساریقا در معده، چه اگر چنان می‌بود وصول هوا که انجذاب او قوی است بلا تمهّل و بدون اصلاح یافتن به دل می‌رسد و متأذی می‌ساخت، بناء علیه مدخل آن از مسام عرق مقرر شده تا به سبب ضیق منفذ زود نگذرد و بایستد تا که از کثافت پاک شود و مناسبت به مزاج دل پیدا کند.

و عمده‌ترین آلات تنفس ریه است لهذا آن را مبدأ الحیات گویند زیرا که اگر چه حصول استنشاق از تمام بدن می‌شود چه از راه مسام جلد، هوا در منافذ شرائین می‌درآید و ترویح روح می‌نماید لیکن ترویح عام وابسته به استنشاق ریه است و بقای حیات بدان موقوف است، غایت آن که اگر حصر نفس معتاد سازند زمانی طویل بر آن اقتدار می‌یابند و در این هنگام هوائی که در ریه محصور است امر ترویح دل را سرانجام می‌دهد، زیرا که از حصر نفس در منجذب شدن هوای ریه به دل فتور نمی‌افتد بهر آن که حرکت دل و شرائین که عبارت از

قبض و بسط است دائمی است خواه نفس گیرند خواه نه، نهایت آن که در نفس گرفتن دم به دم هوای مجدد می‌درآید و ترویح به روح روی می‌نماید و بر تقدیر حبس تا که هوای محصور در ریه از کثرت اختلاط ابخره قلبیه گرم نشده است و فروتر از مزاج قلب است ترویح آن کفایت می‌کند و چون گرم شد اضطرار به هوای خارجی روی می‌دهد.



و اگر چه دخول هوا در منافذ شرائین از مسام جلد نیز دایمی است بنا بر قبض و بسط آنها، لیکن اتمام فعل آنها در این امر ایضا به تنفس مربوط است مگر آن که از کثرت اعتبار به حصر نفس جذب نسیم از منافذ شرائین عادت شود، چنانچه در بعض اهل ریاضت مشهود می‌شود که تا روزها محصور النفس می‌باشند.

و پوشیده نماند که هوا مبدرق روح است مانند آب غذا و همچنان که آبِ صرف غذا نمی‌شود هوایِ صرف نیز روح نمی‌گردد. و قومی که این گمان کرده‌اند باطل است، زیرا که ثابت شده که بسیط غذای مرکب نمی‌شود لعدم المناسبۀ بینهما چه در غاذی و مغتذی مناسبت شرط است.

اما آب چون با رطوبات مرکب می‌شود غذا می‌گردد و کذلک هوا به ابخره اخلاط آمیخته روح می‌شود.

(أما القلب فإنه جسم مخروطی کهیئۀ الصنوبر) اما دل جسمی است مخروطی شکل مانند صورت صنوبر یعنی یک طرف او آگنده و طرف دوم باریک است.

(قاعدته فی وسط الصدر) قاعده او در میان سینه است (و رأسه مائل إلی جانب الیسار) و سر او مائل به جانب چپ است.

و پوشیده نماند که سر دل فروسو است و محاذی پستان چپ رسیده است و قاعده وی بالا سو است بدین شکل [تصویر] نفع در اماله دل به طرف چپ تباعد است و از جگر بهر تعادل هر دو طرف بدن در حرارت، لأن کلیهما حاران.

و چون وی شریف‌ترین اعضا بود در سینه که صندوق بدن است مودع گشته تا محفوظتر بود (و هو أحمر قانی) و وی سرخ رنگ مائل سیاهی است (مرکب من اللحم و اللیف و الغضروف و الغشاء الصلب) و مرکب است از گوشت و لیف و غضروف و غشای سخت.



و بدان که گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول آفت را قابل نباشد به سرعت و ایضا به واسطه اجتماع حرارت تلطیف خون به وجه احسن و اکمل نماید تا روح از آن متولد شود.

و لیف او سه گونه است: طویل بهر جذب. و عریض بهر دفع. و مؤرب بهر امساک، تا هر قسم از حرکت به وقوع آید.

و غضروف چون صلب‌ترین اعضا است بعد عظم بودن وی در عضو باعث استحکام عضو است و فوائد دیگر نیز دارد.

و غشای وی بهر آن صلب مجعول شده تا وقایه باشد آن را از اصابت آفات و لهذا غشای مذکور بر جرم دل افتاده و به هم پیوسته نیست بلکه برداشته و جدا است مگر نزدیک اصل او که قاعده است پیوستگی دارد.

و نفع دیگر در تبرای غشای سهولت انبساط وی است.

و بدانند که ارتباط اربطه و نبات شرائین همه از جانب قاعده واقع است و ایضا در اینجا عضوی است عظمی بنیاد مانند که اندکی به غضروف می‌ماند و فی الحقیقهٔ غضروف نیست و نفع او نیز استقامت استخراج شرائین است.

و ایضا به همین طرف آنجا که مدخل ماده نسیم است دو پاره گوشت عصبی برآمده است بر شکل دو گوش که آن را اذُنی القلب خوانند، دخول نسیم و خروج بخار را معدّاند. هرگاه دل منقبض شود این هر دو فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشند به دل اندر شود و چون منبسط گردد هر دو پهن باز شوند تا کسب هوای دیگر نمایند.

(و هو منبع الحرارهٔ الغریزیهٔ) و دل جایگاه پیدا شدن حرارت غریزی است و معدن روح است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 97

و بیان وجود حرارت غریزی مفصل گفته آمدیم.



(و له بطنان) و مر دل را است دو خانه بر طبق قول جمهور (إحدهما الأيمن) یکی از آن دو بطن به طرف راست است (و هذا مملو بالدم الکثیر و الروح القلیل) و این بطن پر است از خون بسیار و روح اندک، زیرا که به جگر متصل است و عمده فعل وی اشتغال به جذب غذا و استعمال آن است (و له مجار یجری فیها من القلب إلی الرئة دم الغذاء) و مر این بطن را است گذرها و راه‌ها که جاری می‌شود در وی از دل به سوی شش خون غذا، یعنی خون که آن غذا است (و من الرئة إلی القلب الهواء) و جاری می‌شود از ریه به سوی دل هوا.

بدان که یک مجری به سمت جگر است و وریدی در آن داخل شده جهت ایصال خون از جگر به قلب و مجرای دیگر به سمت ریه است ورید شریانی از آن برآمده و به شش رسیده است جهت ایصال غذا به ریه، چنانچه در تشریح ریه گذشت و از آنکه زیاده بر واحد حکم جمع داده اطلاق مجاری بر مجریین باک نیست و هر چند از شریان وریدی که از بطن ایسر برآمده است نیز حصول جذب هوا و دفع بخار می‌شود لیکن مخصوص‌تر و عمده‌تر در این باب ورید شریان است.

(و الثانی الأیسر) و بطن دوم به طرف چپ است و این نسبت به ایمن بزرگتر و استوارتر.

(و هو مملو بالروح الکثیر و الدم القلیل) و بطن ایسر پر است به روح حیوانی بسیار و خون اندک ملاک امر از دل تولید روح است و عمده غرض از وجود خون در وی تکوّن روح است از آن و مصاحب بودنش با روح در شریانهای وی به اعضا از هر دو طریق شریان، زیرا که خون قلب به مثابه مَرکب است مر روح حیوانی را و به منزله ذخیره است تا عند نقصان روح روح دیگر من حیث المدد متکوّن هم می‌شود، زیرا که در شریان نیز روح متکوّن می‌شود اما نه به نوعی که در دل می‌شود و چون مبدأ شرائین قلب است تکوّن وی در شرائین هم از فیض مبدأ آنها است و از این جهت است تخصیص مبدئیت او به قلب.



(و هو منبۀ الشرائين) و بطن ايسر محل رستن شريان‌ها است. و اين نيز دو دهن دارد: يکی دهنه شريان عظيم است که همه شريان بدن از آن برآمده‌اند و دوم دهنه شريانی است که به ريه رفته و نفوذ هوا از ريه به دل از اين نيز حاصل می‌شود و به شريان وريدی مسمی است.

فائده [بيان مجری]

ما بين بطنين مذکورين مجری واقع است که خونی که از ايمن به ايسر می‌آيد در اينجا نضج يافته و به معدن روح که بطن ايسر است مناسبت پيدا کرده همی آيد.

و مجرای مذکور هنگام تعرض القلب متسع می‌شود و وقت نطول او منضم می‌گردد، يعنی انضمام و انبساط او حسب انضمام و انبساط قلب است و قياس اين مجری همچون قياس بطن اوسط دِماغ است.

و بعضی اين را هم از بطن می‌گيرند و قلب را سه بطن ثابت مينمايند.

اما جالينوس و ديگر محققان دهليز و منفذ می‌شمارند نه بطن و لکل أن يصطلح.

و قاعده بطن ايمن بسيار فروتر است نسبت به قاعده بطن ايسر. و حکمت در اين آن است که هرچه صاف است به ايسر گرايد و آنچه کثيف باشد همانجا بماند لتقعره و تسفله بالنسبۀ إلی قعر الأيسر.

انتباه [راه شناخت حيوان دلير]

هر حيوان که دل او بزرگ باشد و قليل الحرارت نبود دلاور باشد و آنچه دل وی خرد بود اما کثير الحرارت باشد آن نيز دلير باشد و آنچه دل او قليل الحرارت بود اگر چه بزرگ باشد نامرد بود مثل شتر و خرگوش.



و پوشیده نماند که قلب تحمل نمی‌کند الم را و نه ورم را از آن است که بعد ذبح حیوان آفتی در دل یافته نمی‌شود به خلاف دیگر اعضا، که اکثر ماؤف مشهود می‌گردند.

و گاهی یافته می‌شود در دل بعض حیوانات کبیر الجسد استخوانی به مثابه غضروف و گاهی دل بعض میمون ذو رأسین یافته شده.

و از قوت حیات قلب است که می‌بینیم چون دل از حیوان جدا کنند حرکت در دل تا زمانی

محسوس می‌گردد.

و آنچه بعض اطبا گفته‌اند که قلب از قبیله عضله است شیخ و دیگر اتفاق تخطیه بر آن نموده‌اند، غایت آنکه شدید الاشتباه به عضله هست، لیکن حرکت او غیر ارادی است بلا شبهه. و شک نیست که حرکت عضله ارادی است.

(الفصل الخامس فی تشریح حجاب الصدر و المعدة و الأمعاء)

فصل پنجم ثابت است در تشریح پرده سینه و معده و اورده.

اما حجاب الصدر (و هو مرکب من اللحم و العصب الحساس المحرک) اما پرده سینه و وی مرکب است از گوشت و پی حسدار حرکت دهنده (و منفعته انبساط الصدر و انقباضه) و نفع این حجاب گشودن سینه است بهر جذب هوا و فرود آوردنش بهر رد هوا، چنانچه در منفخ مشهود است.

و حجاب مذکور فاصل واقع شد میان اعضای تنفس از ابخره غذا مصئون باشد.



و وی از آخر عظم عظام القص برآمده است و به اسفل منحدر شده بر سبیل توریت و تا فقره آخر فقار صدر منتهی گشته و بدان جا به جمیع اضلاع ملتحم شده.

او را دو ثقبه است: یکی اکبر برای نفوذ مری و شریان کبیر و دوم اصغر برای صعود جزو رگی که مسمی است به ابهر و ابهر از محدب کبد طالع شده.

بالجمله این حجاب حاجز را جمهور و یا فرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که حجاب متعرض بین الکبد و المعده را بدین نام خوانند.

و بعضی حجاب مذکور را از عضله می‌شمارند.

فائده [درباره غشا همراه حجاب حاجز]

از آنجا که مبدأ این حجاب است غشایی ناشی شده است و به اعلی برآمده و دو شق گشته، یکی به جانب خلف سینه و دوم به طرف قدام او و آنجا که ملتقی الترقوتین است به هم رسیده و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشا است.

اگر ورم در شق قدامی بود ذات الصدر گویند و اگر در شق خلفی بود ذات العرض نامند.

و این غشا را با حجاب مذکور تعلقی نیست.

(و أما المعدۀ فهی جسم مستدیر الهیئۀ مرکبۀ من اللحم و العصب و العروق و الشرائین) اما معده پس آن جسمی است کروی الشکل مرکب از گوشت و پی و رگها، یعنی اورده و شریان‌ها و وی دو طبقه دارد همچون امعا، طبقه داخلی عصبانی است و خارجی لحمانی.



و صورت معده به کدوی گردن دراز تشبیه داده‌اند و استدارت او نظر بما تحت مری است و مری نیز جزو معده است چنانچه می‌گوید: (و تنقسم إلی أجزاء ثلاثة) و منقسم می‌شود معده به سوی سه جزو: (المری و فم المعدة و قعرها) یکی مری دوم فم معده سوم قعر معده، چنانچه هر واحد جدا بیاید.

(أما المری فإنه یبتدئ من أقصی الفم إلی عند مقطع عظام القص) اما مری بدرستی که وی شروع می‌شود از نهایت حلق و می‌رسد تا قریب به جائی که غایت استخوان سینه است و نیست ما تحت آن مگر غضروف حنجری.

و پوشیده نماند که مری خلف قصبه ریه واقع است، لهذا در امراضش وضع دوا ما بین کتفین می‌نمایند و مسلک درد و طعام و شراب از حلق به سوی معده به همین است.

و وی مؤلَّف است از گوشت و جزو آن که ذکر شد به خلاف مقطع او که عبارت است از فم معده که آن از گوشت عاری است. و طبقه غشائی که طرف باطن مری باشد لیفهای او مطول است و طبقه غشائی که بالای او محیط گشته لیف‌های آن مستعرض.

و حکمت در اطالت آن مر استعراض این، سهولت جذب است در ازدراد، کما لا یخفی.

(و أما فمها فعند مقطع عظام القص) اما دهن معده نزد غایت استخوان سینه است محاذی عظم الخنجری، (و هو عار من اللحم) و وی از گوشت عاری است و عصبه در وی مشتد.

و حکمت



در این آن است که شدید الحس باشد جهت دریافت جوع که سرمایه بقای حیوان است و در اینجا شعبه‌ای از عصب دماغ متفرق شده جهت افاده حس و از این جهت است که استشمام روائح کریهه غثیان می‌آرد و از آب سخت سرد میان حاجبین محسوس می‌گردد، زیرا که عصب مذکور چون از دِماغ می‌برآید به حاجبین مرور نموده به سوی فم معده را مبدع الاتساع نیز می‌گویند، زیرا که اتساع در معده از آنجا ناشی می‌شود.

و بعضی فؤاد نامند، جهت نزدیکی او به فؤاد، یعنی دل.

(و أما قعرها ففیه اللحم) اما قعر او پس در وی گوشت است از آن است که هاضمه در قعر بیشتر است.

(و موضعه فوق السرة) و محل قعر معده بالای ناف است و وی اندکی به جانب ایمن مائل است جهۀ استفاده حرارت از کبد، تا مقوی هضم بود. و برای آن که تا انحدار غذا بعد هضم به سوی جگر به سهولت باشد.

(و منفعتها هضم الغذاء) و نفع معده هضم غذا است تا آن را مهیا سازد به فعل کبد، چنانچه مری و فم مهیا می‌سازند آن را برای فعل معده.

فائده [درباره طبقات معده و ارتباط آن با اعضای دیگر]

همچنان که از بالا مری است از پائین معای اثنا عشری است، مری مدخل طعام معده است و معا مخرج فضله آن، چنانچه ذکر یابد.

اما معده از خلف به فقار و از ایمن به کبد و از ایسر به طحال مربوط است به اربطه.

و این نیز همچون مری ذو طبقتین است و لیف‌های طبقه داخلی مستطیل و مورَّب است و لیف‌های طبقه خارجی مستعرض لما قلنا.



انتباه [در باب اغتذای معده]

اغتذای معده از خون است که مترشح می‌شود بر وی از عروق یا منصب می‌گردد بر آن از جگر.

و آنچه بعضی گویند که از طعامی که در وی منهضم می‌گردد اغتذا می‌نماید معقول نیست، زیرا که در هضم کیلوسی غذا مستحیل از کیفیت می‌شود نه به نوعیت و بهر تغذیه استحاله کیلوس از نوعیتش و حصول خلط لازم.

(أما الأمعاء فهی أجسام عصبانیهٔ مضاعفهٔ ذات حس مرکبهٔ من العصب و الشحم و العروق و الشرائین) اما روده‌ها پس آن جسمها عصبی مضاعف ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین‌اند.

(و هی ستهٔ بالعدد) و امعا شش عدداند (الاثنا عشری و الصائم و الدقیق و الأعور و القولون و المستقیم) چنانچه هر واحد جدا جدا گفته آید.

پوشیده نماند که سه روده بالا را علیا گویند و از آن که جرم اینان باریک است دقاق نیز نامند و در این امعا شحم نیست بقربها بالأعضاء الحارهٔ لیکن در سطح باطنی آنها رطوبتی لزج واقع است قایم مقام پیه تا دفع مضرت حدت صفرا و جز آن نماید از جرم امعا. و رطوبت مذکوره را اغراس نامند و وی جمع غرس است به غین معجمه.

و سه روده پائین را سفلی نامند. و از آن که جرم آنها غلیظ و آگنده است غلاظ نیز نامند.

و در باطن اینان بهر غرض مذکور شحم مسطوح است خاصهٔ.

ابتدای امعا از زیر معده است متصلا و انتهایش تا مقعد، چنانچه ذکر کنیم.



بدان که روده نخستین اثنا عشری است و وی متصل است به معده، در مقابل مری، یعنی همچنان که در وسط اعلای معده مری است در وسط اسفلش این است جهت خروج ثفل.

و دهن او مسمی است به بواب علی الاصح.

و تجویف او نسبت به مری تنگ واقع است و به أمر اللّه این بواب تا که طعام هضم یابد بسته می‌ماند و بعده می‌گشاید تا که فضله منحدر گردد.

و اثنا عشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت مضموم می‌باشد به انگشتان صاحبش و هر چند بواب نام دهن اوست و لیکن بر کل آن نیز اطلاق می‌کنند تسمیة الشی باسم أشرف أجزائه و روده مذکور اعوجاج ندارد و مستقیم الطول است.

و معای دوم صایم است و او ذی تلطف و التوا است

و نفع پیچدار بودنش آن است که چون غذا در این آید دیر بماند تا آنچه غذائیت بوده باشد کبد منجذب نماید و صائم از آن گویند که اکثر امر خالی می‌باشد و کثرت خلو آن را دو سبب است:

یکی آن که وی نزدیکتر به جگر است و ماساریقا بیشتر به وی رسیده‌اند صفوت غذا زودتر به جگر می‌رود.

دوم آن که منفذ زهره در این روده است صفرا که از زهره به امعا می‌آید جهت غسل ثفل از آن نخستین بر صایم وارد می‌شود و چون هنوز شدید الحدة است و با رطوبت نیامیخته روده مذکور را بالاستقصا می‌شوید از فضله، بدین دو سبب بیشتر خالی می‌ماند.



و بودن وی ذی تلطیف جهت لبث غذا منافات ندارد به مسمی کردن وی به صایم، زیرا که زمان لبث غذا نسبت به زمان خلو او بسیار اقل قلیل می‌باشد و للأکثر حکم الکل.

و گفته‌اند که این روده در مرض تنگ‌تر می‌گردد.

و معای سوم دقیق است و دقاق نیز گویند به تسمیة الجزء باسم الکل، زیرا که این سه روده را دقاق می‌نامند و از آن که دو روده مذکور به اسم خاص نیز مختص شده‌اند این را به اسم کل مسمی ساختند.

بالجمله وی آخرین امعای علیا است به غایت تنگ جوهر است و تلافیف کثیر دارد مع الاستدارة الکثیرة. نفع تلافیف و استدارت کثرت لبث غذا است تا صفوت او جگر بکشد از رگ‌های ماساریقا بالاستقصاء.

و فائده دیگر در ایستادن غذا زمانی طویل در وی آن است که تا انسان زود زود محتاج به تناول غذا نشود.

وسعت این هر سه روده یکسان است و همان قدر منفذ که در بواب یعنی دهن اثنا عشری حاصل است تا اینجا همان مقدار اتساع آمده.

و هضم اگرچه در سائر امعا است و لیکن در علیا بیشتر است بقربها بالمعدة و الکبد.

و معای چهارم که نخستین روده امعای سفلی است اعور است. و اعور از آن گویند که یک منفذ دارد برای مدخل و مخرج و به مثابه کیسه واقع است و آنچه در وی می‌درآید به رجع القهقری می‌برآید.

و منفعت اعوریت آن است که تا بمنزله خزانه باشد مر ثفل را. و بدان سبب مجرای امعا از سده و قولنج مصئون بود. و ایضا حاجت تبرز هر وقت نیفتد.



و نسبت این روده قیاس به دیگر امعای غلاظ همچون نسبت معده است نظر به امعای دقاق، یعنی همچنان که هضم در معده نظر به دقاق بیشتر است هضم در این روده نظر به قولون و مستقیم افزونتر است، لهذا میل به طرف راست بیشتر دارد جهت استفاده حرارت هاضمه از جگر و به طرف پشت کمتر.

و مبدأ تمامی استحاله غذا به ثفلیه همین روده است. و وی به هیچ رباط ارتباط نیافته از آن است که متحرک و منتقل می‌باشد. و اندر علت فتق بیشتر همین در کیسه خصیه فرو می‌آید. و فائده دیگر در اعوریت آن که تا به سبب لبث فضله در وی دیدان تولد کند در امعا و وی مادی بود آنها را. و نفع تولد دیدان در بدن بسیار است و اکثر امراض عفنی به تولد دیدان حادث نمی‌تواند شد، لیکن به شرطی که قلیل العدد و صغیر الحجم باشد و گرنه تولد او خود مرض است.

و گفته‌اند که کم کسی خواهد بود خالی از دیدان و با وجود تکثر و تکبر آنها که باعث مرض است نیز کم است من فضل خالقه.

و معای پنجم قولون است و وی با دهن اعور متصل است به خلاف دیگر معا که هر یک به دنبال آخر پیوسته و وجهش در اعور معلوم شد.

و روده مذکور هر چند غلیظتر از دیگر امعا است اما تنگتر است وسعت او نسبت به اعور و مستقیم.

و وی چون ناشی می‌شود نخست به راست میل کند و نزدیک به جگر رسیده به جانب چپ می‌گردد و مائل به اسفل و از قرب طحال گذشته و بکش ران چپ نزدیک شده باز به سوی راست می‌گردد برابر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 101



مهره قطن آمده فرو سو می‌گراید و به مستقیم می‌پیوندد.

و بدانند آنجا که به سوی چپ رسیده است نزدیک به سپرز و به غایت تنگ شده است و فراهم آمده از آن است که چون سپرز می‌آماسد ثفل و باد از روده مستخرج نمیتواند شد به آسانی و حاجت می‌افتد به آن که پهلوی چپ را بمالند نزد اخراج تا مدد دهد بر خروج.

و پوشیده نماند که نام این از قولنج مشتق است و چون قولنج در این بیشتر می‌افتد بدین نام می‌خوانند، تسمیهٔ الشیء باسم الحال و نفع پیچ او همان است که بالا گذشت.

و معای ششم مستقیم است و وی اگر چه کوتاه است اما فراخ تر است قریب به فراخی معده و نفع فراخی وی آن است که تا مخزن ثفل بود و چیز بسیار در وی تواند گنجید تا عند الدفع خروج آن چیز آسان باشد، زیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل به تسفل دارد بنا بر ثقالت که لازم کثرت است به خلاف شی قلیل که محتاج به قاسر است در بروز و قاسر او دافعه است و باشد که از دافعه نیز منفعل نگردد لقلهٔ مقداره و اشتغال الطبیعهٔ عن دفعه.

و باید دانست که بعض لیف‌های این معا ذی جذب است تا از فوق خود خصوصا از قولون جذب همی‌کند ثفل را و پاک دارد آن را از حدوث سده.

و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا دیر راست واقع شده بی‌اعوجاج، مستندا علی القطن.

و بر طرف او نزد مقعد عضله‌ای است که آن را شرج گویند به شین معجمه و رای مهمله و جیم، کار این شرج آن است که نزد تبرز مسترخی شود تا منفذ مقعد بگشاید و ثفل برآید و باز بعد حصول منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی نماید.



و آن چه در معا است به ناوقت نپالاید. و بر سطح داخلی این معا رطوبتی لزج مخاطی واقع است مع الشحمیهٔ جهت حمایت معا و منع اذیت از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند، زیرا که اغراس مختص به امعای علیا نیست کما لا یخفی.

و باید دانست که ثفل تا که در اعور و قولون نمی‌آید عفونت نمی‌گیرد (و منفعتها دفع ثفل الطعام) و نفع عام امعا بر آوردن فضله است.

(الفصل السادس فی تشریح الکبد و المرارهٔ و الطحال)

فصل ششم ثابت است در تشریح جگر و تلخه و سپرز

چنانچه هر یک گفته آید.

(أما الکبد فهی جسم مرکب من اللحم و العروق و الشرائین و الغشاء الذی یسترها) اما جگر جسمی است مرکب از گوشت و رگ‌ها و شرائین و غشا که جگر را پوشیده و گوشت او سرخ است مانند خون جامد.

(و لیس لها فی نفسها حس) و نیست مر کبد را در ذاتش حسی.

فائده بی‌حسی آن است که تا متأذی نگردد از حدث اخلاط، زیرا که او مولد و منشای اخلاط است و در اکثر امر خلط ناطبیعی لذاع می‌باشد، پس اگر ذی حس می‌بود متأذی می‌ماند همیشه.

(و أما غشاؤها فله حس کثیر) و لیکن غشائی که مجلل و ساتر و حافظ شکل وی است حس بسیار دارد و به سبب نفوذ بعض اجزای وی در ظاهر گوشت کبد نیز بهره از حس است و این همه جهت آن است که چون آفتی برسد جگر را بیاگاهاند در اکثر امور و اقتدار بر دفع آن حاصل آید.



و همین غشا ربط می‌دهد جگر را به غشای مجلل معا و معده و ایضا ربط می‌دهد به حجاب به وساطت رباط عظیم قوی و به اضلاع خلف به وساطت رباط صغیر دقیق.

(و لونها شبیه بالدم الجامد) و رنگ جگر مانند خون بسته است در کمودت و غبرت، زیرا که وی فی الحقیقهٔ خون است که از حرارت منعقد شده (و هی منبت العروق الغیر الضوارب التی تسمی الأوردهٔ) و وی محل روئیدن رگ‌های ناجهنده است. و رگ‌های مذکور را اورده گویند و مفروش ورید است و در تشریح اورده مفصل گفته آمدیم، در اینجا نیز قدری که لازم محل باشد باید

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 102

گفت.

بدان که دو ورید از جگر برآمده است به مثابه اصل، یکی از جانب حدبه و دوم از طرف مقعر، حدبی را اجوف گویند و مقعری را باب گویند.

آنچه برای ایصال غذا به اعضا و خروج مائیت به جانب کلیه مخصوص شده شعبه‌های اجوف است و آنچه برای جذب صفوت کیلوس از معده و امعا مختص گشته و به ماساریقا مسمی شده شعبه‌های باب است چنانچه در ذکر اورده مشروحا گذشت.

بالجمله تشرب جگر از صفوت کیلوس به مثال تشرب اسفنج است از آب، زیرا که تجویف وسیع ندارد همچون معده که غذا از آنجا جمع شود در یک فضا.



و باید دانست که بر جگر فزونیها است انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده مانند آن که کسی چیزی را به دست بگیرد و منبسط الکف باشد و این فزونی‌ها را زوائد نامند و نفع زوائد حصول تعاطف و انحنا است جهۀ اشتمال او بر معده. و زوائد مذکور در بعضی چهار باشد و در بعضی پنج و در بعضی دو.

بر زوائد بزرگتر مراره آویخته مائلا إلی ناحیۀ المعدۀ.

و در طرف مقعر که مافوق باب واقع است منفذی است به سوی زهره جهت دفع صفرا بدو.

و هم در این طرف منفذی دیگر است به سوی سپرز جهت دفع سودا بدو.

و ایضا فیما بین جگر و دل رگی واقع است بهر افاده و استفاده مسمی به ورید شریانی.

و اطبا را در این خلاف است، بعضی گویند از جگر رسته و هو الاظهر و بعضی گویند از دل برآمده، هر چون که باشد او میانجی در میان جگر و دل واقع شده است.

هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریک از معده به جگر پیوسته و از آن که آن عصب به غایت باریک است معده را از شرکت جگر مضرت کمتر می‌رسد عند لحوق آفت در جگر، مگر آن که الم قوی در جگر باشد که در این صورت اذیت او به معده نیز تجاوز می‌کند به مشارکت.

(و موضعها فی الجانب الأیمن) و محل جگر در طرف راست است.

(و ظهرها ملاصق بضلوع الخلف) و پشت جگر یعنی حدبه او با قبرغه پسین پیوسته است و این پیوستگی در بعض مردم به شدت است و جرم کبد مس با قبرغه نموده و استناد بر آن کرده و در بعض مس شدید نکرده و استناد ننموده.



و مشارکت کبد با اضلاع و حجاب حسب تماس اوست.

(و بطنها ملاصق بالمعدة) و شکم جگر یعنی مقعر او به معده متصل است علی سبیل الاشتمال.

(و أعلاها یبتدئ فیما بین حجاب الصدر) و سر جگر شروع می‌شود در میان حجاب سینه، یعنی از برابر این حجاب.

(و أسفلها ینتهی إلی الخاصرة) و پائین جگر میرسد به سوی عظم خاصره، فروتر از قعر معده به اندکی.

(و منفعتها تولید الدم لتغذیة الأعضاء) و نفع جگر پیدا کردن خون است به احاله کیموس کما مر.

و تخصیص ذکر او به تولید دم با وجود آن که تولید اخلاط دیگر نیز می‌کند بنا بر عمدیت خون است. و در مبحث اخلاط گفته شد که غذا فی الحقیقة خون است و اخلاط دیگر به مثابه ابازیر مصلحه ویند.

(و أما المرارة) و لیکن تلخه که جسمی است صغیر عصبانی کیسه مانند (ملاصقة بالکبد) پیوسته است یعنی آویخته است بر جگر به سمت معده، چنانچه گذشت و دو شعبه از عصب و شریان که بر کبد آمده‌اند در وی رسیده‌اند جهت افاده حس و حیات، (و هی وعاء المرة الصفراء) و مراره محل بودن صفرا است.

(و منفعتها جذب المِرَّة الصفراء من الکبد) و نفع وی جذب صفرا است از جگر، زیرا که اگر صفرا بدین منجذب نمی‌شد و در جگر می‌ماند یرقان می‌آورد و دیگر امراض کثیره احداث می‌نمود.

و نفع دیگر در مراره آن است که تا از وی صفرا بر امعا همی‌ریزد جهت غسل و تنبیه، چنانچه در باب امعا گذشت لهذا شعبه‌های کثیر از مجرای مراره به جانب امعا واقع است و در اکثر شعبه‌ای باریک به اسفل معده نیز اتصال جهت تنظیف معده از رطوبات،



زیرا که اجتماع رطوبات در وی باعث فساد هضم و دیگر آفات است معا.

و گاه باشد که این شعبه فراخ مخلوق شود یا شعبه‌های کثیر به سوی معده واقع شوند و بدان سبب آدمی دایم در ایذا باشد و این از سوء خلقت است در اکثر و گاه باشد که عارض شود، زیرا که حدوث مجاری جدیده ممکن است چنانچه مقرر شد.

(و أما الطحال فهو جسم مرکب من اللحم و الشرائین متخلخل کمد اللون شبیهٔ بالکبد لیس له فی نفسه حس) اما سپرز جسمی است مرکب از گوشت و شریان‌ها و ذی تخلخل است برای سهولت قبول او مر فضول سوداوی را. و رنگ او کمودت می‌زند و مشابه است به کبد در لون. و نیست مر او را در ذاتش حسی تا متأذی نگردد از آنچه مستفرغ می‌شود.

(و أما غشاؤه فله حس کثیر) و اما غشای وی که بر آن مجلل شده عصبی است و از صفاق برآمده مر آن غشا را حس بسیار است تا درک آفات و دفع آن ممکن باشد.

و بدانند که از غشاء مذکور روابط ناشی گشته و آن را به معده و اضلاع و جز آن مرتبط ساخته است.

و سپرز تیز ذی تحدب است و حدبه وی به طرف اضلاع است و ارتباط حدبه آن بدان وثاقت نیست که از طرف دیگر است لهذا وی به معده التصاق دارد حتی که در صلابت شق ایسر معده و فرق مشکل می‌توان کرد.

(و موضعه فی الجانب الأیسر بین ضلوع الخلف و المعدهٔ) و مکان سپرز در طرف چپ است میان قبرغه پسین و معده.



(و هو وعاء المِرَّة السوداء) و سپرز جای بودن مره سودا است.

(و منفعته جذب المرة السوداء من الكبد) و نفع سپرز كشيدن سودا است در جگر و در این جذب دو فائده است:

یکی آن که جگر از سودای زائد پاک ماند و امراض سوداویه تولد نکند.

دوم آن که قدری از این سودا هنگام خلوی معده بر فم ریزد جهۀ تنبیه او بر شهوت طعام، چنانچه در ابتدا گفته شد.

باید دانست که سپرز دو منفذ دارد یکی به سوی مقعر کبد جهت جذب سودا و این منفذ بزرگتر است و دوم به سوی فم معده جهۀ انصباب سودا بر او و این منفذ خردتر است.

و نفع اکبریت اول و اصغریت ثانی ظاهر است تا سودا از جگر به فراغت برآید. و تنقیه در جگر رو نماید. و بر فم معده کمتر گراید تا از کثرت جوع تعب رو ننماید.

و خاصه سپرز است که چون وی فربه شود بدن لاغر گردد و چون وی لاغر شود بدن فربه گردد.

و در شریان‌های سپرز خون پخته می‌شود و مشابه به جوهر سپرز می‌گردد، پس آنچه فضله است مندفع می‌شود.

و هر گاه ضعف در دافعه افتد کبر و صلابت در وی واقع می‌گردد. و هر گاه ضعف در جاذبه افتد فساد در جگر واقع می‌شود و علل سوداویه پدید می‌آید.

(الفصل السابع فی بقیة الأعضاء المرکبة)

فصل هفتم ثابت است در بقیه اعضای مرکبه.



(و هی الکلیتان و المثانة و الأنثیان و القضیب و الرحم) و اعضای مذکوره اینهانند که گفته آید:

(أما الکلیتان فکل واحدة منهما مرکبة من اللحم الصلب قلیل الحمرة و شحم کثیر و عروق و شرائین و غشاء) و اما گرده‌ها پس هر واحد از این دو مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و پیه بسیار و از رگها، یعنی اورده و شرائین.

و نفع صلابت گوشت وی آن است که تا قوی الجوهر باشد و از امتلای مائیت که اکثر به سبب اختلاط اخلاط حاده حدت کسب می‌کند سریع الانفعال نبود. و ایضا از جگر جذب نتواند کرد مگر چیزی رقیق را.

و از آن که اغتذا می‌کند از مائیت خون، سرخی او در غایت نیست.

و چون یابس الجرم است شحم کثیر وارد او شده تا تعدیل او کند به ترطیب.

و فائده اورده تغذیه و نفع شرائین تأدیه حیات است کما لا یخفی.

(و لیس لهما فی)

(نفسهما حس) و نیست مر اینها را در ذات اینها حسی.

و نفع بی‌حسی عدم تأذی آن است از حدت و ملوحت مائیت.

(و أما غشاؤهما فله حس کثیر) و اما غشائی که بر آنها محیط شده کثیر الحس است.

و نفعش دریافت آلام است چون عارض شود.



(و موضعها أسفل الظهر) و و مکان اینها فروتر پشت است، آنجا که کمر گویند.

و گرده راست نسبت به گرده چپ اندکی بلند واقع شده.

(و منفعتهما جذب البول من حدبۀ الکبد لتجری إلی المثانۀ) و نفع گرده‌ها جذب بول است از حدبه جگر تا جاری کند آن را به سوی مثانه.

و باید دانست که در باطن هر کلیه تجویفی است که می‌آید بر وی مائیت از جگر به توسط رگی که مسمی است به طالع و این گرده‌ها در آمده باز به بالا برآمده است، لهذا طالع نامند.

و از هر گرده یک رگ برمی‌آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون می‌برآیند به شش و دل می‌رسند از آن است که در علل کلیه تغیر در بوی دهن می‌افتد و طریق وصول غذای شش و دل از این ممر است.

و غرض در این آن است که تا غذای دل و شش صافی و لطیف باشد و هضم نیک یافته باشد. و به واسطه نفوذ او در مجاری کثیر سبکی کسب کرده بود.

و مجرائی که میان گرده و مثانه واقع است آن را برنج گویند، یعنی موری آبخانه و ایضا حالب نامند به حای مهمله.

بالجمله مائیت که از جگر بر گرده می‌آید آب خالص نمی‌باشد بلکه با خون ممتزج می‌بود، پس گرده خون را از آب بالاستقصا جدا می‌سازد و جزوی خون صافی را به شش و دل می‌فرستد و ما بقی را صرف غذای خود می‌نماید و آب را به مثانه دفع می‌کند.

از آن است که چون ماسکه یا هاضمه گرده ضعیف می‌شود بول منصبغ می‌آید، چنانچه در ضعف جگر برمی‌آید.



(و أما المثانة فهی مرکبة من جسم عصبانی مضاعفة و من عروق و شریانات) و اما مثانه پس آن مرکب است از جسم عصبی الجوهر مضاعف، یعنی دو طبقه دارد و از رگها و شریانها.

و بدان که وی بلوطی شکل است و طبقه باطنیه او نسبت به طبقه ظاهری سخت واقع شده تا صابرتر بود بر حدت و لذع بول و عصبی مجعول شده تا درک حدت ماهیت نماید به سهولت و بدان سبب دافعه او به حرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است و ذی قوت تا محافظت نماید طبقه داخلیه را و از پاریدن محفوظ دارد، زیرا که وی از امتلای دایم نرنجیده می‌شود.

(و موضعها بین العانة و الدبر) و جای مثانه میان عانه و دبر است، لیکن موضوع شده بر معای مستقیم در مردان زیر عظم عانه و در زنان بر اسفل رحم.

(و منفعتها جمع البول و إخراجه) و نفع وی جمع کردن بول درآوردن آن است دفعة.

و کیفیت جمع بول و خروج آن بدین طریق است که آن دو مجری که آنها را حالبین و برانج نیز گویند از گرده به مثانه آمده‌اند بر سبیل توریب. و چنان نیست که این دو رگ به مجرد پیوستن به مثانه راست اندر وی گشاده شده باشد، بلکه طبقه خارجی را منشق ساخته در فضائی که بین الطبقتین است در آمده و در درازی مثانه میروند قریب بدانجا که مخرج بول است پس در اینجا اندر طبقه باطنیه نافذ شده اندر تجویف مثانه منفتح گشته‌اند و بقدرت او تعالی غشای اندرون بر روی این ثقبتین مفروش است و آب از نواحی آن در جوف میریزد.

و غرض در این آن است که چون آب بیشتر جمع آید و طبقه



درونی با طبقه برونی تلاصق نماید پر شده و این دو منفذ که منصب آن است بسته شود و آب را باز پس شدن عند الدفع ممکن نباشد، پس دافعه مثانه به أمر اللّه تعالی آب را از راه عنق او که به طرف قبل واقع است بیرون کند.

و این عنق مثانه در مردان دو خم دارد و در زنان یک خم و مبدای این عنق از عضله محاط است تا آب را بی‌اراده برآمدن ندهد.

(و أما الأنثیان فکل واحدة منهما مرکبة من لحم أبیض دسم و من عروق و شریانات) اما خصیتین هر واحد از آن مرکب است از گوشت سپید چرب و از رگ‌های اورده و شریان‌ها.

بدان که گوشت خصیه غدوی است و نرم ذی ثقب، مانند گوشت پستان و رگ‌های وی کثیر الشعب و کثیر الفوهات است و غشائی که از صفاق برآمده بر هر دو خصیه مشتمل است، چنانچه در قبل ضبط کرده‌ایم در طب الاکبر و ذکر وی الیق همان محل است.

(و منفعتهما انضاج المنی) و فائده انثیان پختن ماده منی است.

[دربیان ماهیت منی]

اکنون بدان که منی فضله هضم چهارم است که متکوّن می‌شود هنگام تقسیم غذا در اعضا بر سبیل ترشح از عروق وی.

و از جمله رطوبت غریزیه قریبة العهد به انعقاد است و اعضای اصلی بدان اغتذا می‌کنند و آن را که فضله گفته‌اند نه به آن معنی است که وی صلاحیت غذائیت ندارد و همچون دیگر فضلات واجب الدفع است کما توهم البعض،



بلکه بدین معنی است که آنچه از هضم رابع که در اعضا است چیزی لطیف قابل التغذیه افزون و فاضل می‌نماید از غذا طبیعت آن را جهت بقای نوع مصروف می‌سازد.

[در بیان کیفیت پیدایش منی]

طریق حصولش به قول بقراط چنان است که خمیره و اصل او از دِماغ نازل می‌گردد و از آن در رگ که خلف اذنین واقع‌اند و به نخاع می‌رسند و از نخاع به کلیتین و از کلیتین به انثیین می‌روند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه بدین دو رگ پیوسته است که منی هر عضو از آن شعبه‌ها به جانب آن دو رگ می‌رود و با خمیره منضم می‌گردد و مجموع به انثیین واصل می‌شود و بدین وجه که نخست در رگ‌های کیس می‌درآید پس استعداد تبیّض پیدا کرده در نفس بیضه دخول می‌نماید و سپید بحت می‌شود، نضج یافته و به لون محل متأثر شده همچون تبیّض شیر در پستان.

و باید دانست که منی تا که در اعضا است به رنگ خون است اما خونی که سپیدی مائل باشد و چون در رگی که میان گرده و انثیین است می‌آید بیشتر میل سپیدی می‌کند لیکن حمرت غالب است و تا که در انثیین نیاید سپید محض نمی‌شود، از آن است که عند ضعف انثیین منی سرخ می‌برآید.

و استدلال می‌کند بر بودن خمیره منی از دماغ به آن که قطع رگ‌های پس گوش قطع تناسل می‌کند البته.

و بر مترشح شدنش از هر عضو به آن که ثابت شده که استفراغ اندکی از آن چندان ضعف می‌آرد که استفراغ بسیار آن از خون نمی‌آرد.

و ایضا هر عضوی خاصهٔ رئیس که از پدر ضعیف باشد از فرزندش نیز ضعیف بود در اغلب.



و به قول بعض حکما چنان است که منی از تمام اعضا به جانب جگر می‌آید بی‌تعین بودن اصل و خمیره‌اش در عضوی، پس از جگر به توسط شعبه‌های اجوف نازل شده به کلیتین می‌رود و در آنجا از مائیت صاف می‌شود و قوام می‌گیرد پس در آن مجری که میان کلیه و خصیه واقع است و عطفها و پیچ‌های کثیر دارد می‌درآید و پخته می‌شود پختنی ناقص، بعد به خصیتین می‌رود و نضج تام می‌پذیرد.

[در بیان وجود منی در هر دو موجود نر و ماده]

و پوشیده

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 106

نماند که اطبا کلهم اتفاق دارند بر آن که منی هم در نر است و هم در ماده و دلیل بر بودن منی در انثی وجود خصیه است در وی تا خلقت آن عبث نباشد لأن فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و حکمت در خلقت وی به جز نضج منی ظاهر نیست غایت آن که منی ماده رقیق‌تر و به خون طمث مشابه‌تر است لهذا فیلسوف متقدم بر منی ماده اطلاق منی نمی‌کند بلکه به لفظ طمث می‌خواند.

و ایضا بر بودن منی در نر و ماده قرآن مجید ناطق است کما قال الله تعالی فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ- خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ- يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ سوره طارق آیات 5 و 6 و 7 و اتفاق مفسر آن است که از صلب پشت مرد مراد است و از ترائب سینه زن. و قول حکما نیز از این آیه منافات ندارد لإمکان خروج منیّه کثیرا عن الصلب و منیّها عن الترائب.

[در بیان اختلاف در باب وجود قوه عاقده در منی مرد و قوه منعقده در منی زن]



دیگر بدان که اطبا و حکما متفق‌اند بر آن که لا محاله قوت عاقده در منی نر است و قوت منعقده در منی ماده، اما اختلاف می‌کنند در آن که آیا در منی نر قوت منعقده هم هست تا این هم جزو جنین تواند شد و در منی ماده قوت عاقده هم هست تا وی مجمد منی مرد تواند گشت یا نیست تا ترکّب جنین به جز منی ام و دم طمث نباشد.

و ظاهر است که چون عاقدیت به منی نر و منعقدیت به منی ماده محصور بود ترکب جنین نخواهد بود مگر از منی ماده و خون حیض که ممد آن است و منی مرد را در جزو بودن جنین مدخل نبود لأن العاقد لا یکون منعقدا و أجزاء الجنین کلها تنعقد بالجمله حکما منکراند و اطبا مثبت، غایت آن که اطبا می‌گویند که عاقده منی ذکر اقوی است نسبت به منعقده وی، به خلاف انثی که منعقده آن قوی‌تر از عاقده آن است.

و گفته‌اند که انتساب وی به عاقدیت و انتساب این به منعقدیت از این جهت است، چنانچه در مبحث ارکان در وجه تخصیص حرارت و برودت به کیفیتان فاعلیتان و یبوست و رطوبت به کیفیتان منفعلیتان مذکور شد.

هر واحد از حکما و اطبا بر اثبات مدعای خود دلیل می‌آرند چنانچه گفته شود.

فائده [اختلاف حکما و اطبا در باب وجود دو قوه در منی]

حکما می‌گویند که اگر دو قوت در یک منی باشد لازم آید که یک چیز هم قابل بود و فاعل و هو باطل و اطبا جواب می‌دهند که این قاعده، یعنی امتناع بودن یک جزو قابل و فاعل بر این تقدیر جاری نمی‌شود مگر در جسم بسیط که معرّا از تعدد و آلات و قوابل بود و منی خود مرکب است از اجسام مختلفه و آن را که بسیط می‌گویند بنا بر تشابه اجزای وی است حسا، پس آن قاعده در اینجا راست نیاید.

باز حکما ایراد می‌کنند که اگر هر دو قوت در یک منی موجود باشد باید که یک منی کافی در تولید بود حاجت به ضم منی آخر نباشد، زیرا که جز این نیست معنی قوت فاعله که مبدأ تغیّر بود من أمرٍ فی أمرٍ آخر من حیث



هو آخرٌ پس هرگاه ملاقی شود قوت فاعله قوت منفعله را و ظاهر نشود از وی فعل نباشد آن قوت مبدأ تأثیر، پس قوت قوت نبود و هذا خلفٌ.

و جواب داده‌اند که قوت فاعله اگرچه مبدأ تأثیر است لیکن لا نسلم که علت تامه بود و ایراد مذکور وارد نمی‌شود مگر بر تقدیر بودنش علت تامه و چون این متحقق شد می‌تواند که ضم منیّین شرط انعقاد جنین بود، با آن که بعضی گفته‌اند که حصول ولد از منی واحد جائز بل واقع است لکنه قلیلٌ نادرٌ.

و کیفیت تولد جنین در تشریح رحم بیاید.

فائده [درباره اوعیه منی مردان]

از هر خصیه

یک رگ موری مانند خاسته است و چنان می‌نماید که از خصیه جدا است و از وی تکوّن نیافته هر چند مماس و ملاقی آن است و چون رگ‌های مذکور برآمده‌اند متسع شده‌اند در آن نزدیکی، اتساعی محسوس، پستر، به ضیق میل کرده پستر وسیع شده، خصوص در نسوان عند المنتهی و رگ‌های مذکور را اوعیه منی خوانند و اینها صاعد شده‌اند پستر به رقبه مثانه میل کرده، فروتر از مجرای بول.

و تشریح اوعیه منی زنان در رحم بیاید.

انتباه [تفاوت انثیین در مردان و زنان]



انثیین هم در مردان‌اند و هم در زنان، غایت آن که انثیان زنان خرد و پهن‌اند و در طرف فرج پنهان‌اند در اصل عنق رحم. و در تشریح رحم بیاید.

(و أما القضیب فهو جسم مرکب من لحم قلیل و عصب و عروق و شریانات) و اما قضیب یعنی آلت جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و اورده و شرائین بسیار و از رباطها و عضله‌ها. و چون که اصل وی رباط است که از عظم عانه رسته و جزو اعظم در تحریک عضله است مؤلف متعرض بیان اینها نشده بظهورهما.

و بدان که گوشت وی نیز غدوی است و نازک و رباط او کثیر التجاویف و رگ‌های او فراخ‌تر است نسبت به قدرش و این همه بهر آن است که نعوظ حاصل شود به مداخلت روح و ریح و دم.

و حقیقت نعوظ طبیعی این است که تجاویف رباط وی به ریح ممتلی می‌شود و شرایین به روح و اورده به خون.

و پوشیده نماند که قوت برخاستن وی از دل است و حس او از عصب نخاعی که از فقار عجز برآمده و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت به مشارکت جگر و گرده ظهور نماید و صحت این امر موقوف بر صحت اعضای رئیسه است و اصل همه دل است.

(و له حس کثیر) و مر قضیب را حس بسیار است، خصوص در حشفه و کثرت حس این بنا بر کثرت و اجتماع اعصاب است در اینجا. و ظاهر است که اگر حس وافر نمی‌بود التذاذ تام از احتکاک مقام روی نمی‌نمود و انسان خود را ذلیل این کار که سراسر حکمت است نمی‌فرمود.

بیت:

آنکه شیرانرا کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج.



(و منفعته ظاهرة) و نفع قضیب ظاهر است.

[در بیان مجاری سه‌گانه قضیب]

و باید دانست که در قضیب سه مجری است: یکی مجرای بول، دوم مجرای منی، سوم مجرای ودی و این هر سه در اصل ذکر تمایز دارند، در احلیل گشوده‌اند و احلیل سوراخ واحد است از اصل قضیب تا نهایت حشفه.

و حکمت در خلقت سه مجری آن بود که مجرای بول ضرور است که به سختی مائل باشد تا منفعل و متألم نگردد از حدت بول.

و مجرای منی لازم است که نرم باشد تا عند خروج منی به سهولت بگشاید و منی به سرعت و همچنان که از مبدأ برآید به رحم درآید و چون وجود این دو مجرای واجب آمد میانجی بینهما که مجرای ودی است نیز لازم شد تا مجرای منی را تر دارد و بر دفع منی یاری دهد.

و بدان که ودی به دال مهمله رطوبتی است لعابی که بعد از بول می‌برآید در بعضی و این در زنان اکثر باشد.

اما مذی به ذال معجمه رطوبتی است که وقت شهوت بر سر ذکر پدید می‌آید و محل وی غده‌ای است در ابتدای مجرای بول که به تلئین مجرای مذکور مخصوص است.

و بدانند در اکثر طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی‌باشد و طول عنق رحم به دستور.



(و أما الرحم فهو جسم عصبانی) اما زهدان جسمی عصبی است، یعنی مشابه عصب است در نرمی و سپیدی، چنانچه گفته آید.

(و موضعه ما بین المثانهٔ و المعی المستقیم و السرهٔ) و محل وی ما بین مثانه و روده زیرین و ناف است (و له عنق ینته)

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 108

(إلی الفرج) و مر رحم را گردنی است که می‌رسد تا فرج داخلی، قریب بدانجا که منفذ بول است.

(و فی أصله الأنثیان) و در بیخ عنق رحم دو خصیه است و مفصل گفته آید.

(و منفعته قبول الحبل) و فائده رحم قبول کردن حمل است و بالله العصمهٔ و التوفیق.

فائده [در بیان شکل رحم]

شکل رحم همچون شکل خصیه و قضیب مرد است که مقلوب گشته، نفس رحم به جای کیس خصیه است و عنق وی به جای قضیب و قضیب چون کالبد است مر گردن رحم را و گردن رحم همچون غلافی مر آن را.

و طول رحم از قریب ناف است نزدیک به آخر منفذ فرج. و از آن که تشریح رحم بر اکثر اطبا مبرهن نیست تا به عوام چه رسد بسطی در این باب لازم الضیق واجب دانست.

[در بیان تشریح رحم]



پوشیده نماند که فرج موضعی است مجوف و نهایت وی تا آنجا است که به نفس رحم ملاقات می‌شود، اما عنق رحم به مثابه آستین که در آستین کنند و منفذ فرج واقع است و حتی الباب رسیده، ایلاج در باطن عنق رحم می‌شود، یعنی دخول قضیب در نفس عنق می‌شود، زیرا که مراد از منفذ فرج همین تجویف گردن رحم است، بهر آن که منفذ محسوس به جز این، دیگر نیست، لأنه حاجز بین أقطار الفرج و ما یوالج فیه و طول این منفذ که عبارت از عنق رحم است در اکثر از شش انگشت کم و از یازده انگشت زیاده نباشد. و آلت مردان به دستور چنانچه گذشت.

و توافق مرد با زن در این امر باعث مصادقت و تخیل است و عدم تطابق موجب مخاصمت و عقر.

و عنق مذکور اگر چه عضلی اللحم است و به غضروفیت می‌نماید لیکن باطن آن نرم و گوشت‌دار است تا قضیب را آسیب ندهد و مانع لذت دخول نگردد.

و این عنق ذی شکنج واقع شد تا دراز تواند شد چنانچه گفته‌اند.

و در اصل عنق که مقطع وصول سر آلت باشد بعد دخول فزونی محسوس می‌گردد و آن فم رحم است و فم رحم دایم بسته می‌باشد، خصوص وقت حمل چنان می‌بندد که میل در وی نتوان درآورد، اما در حالت جماع می‌گشاید تا منی را بلع نماید و کذلک وقت وضع حمل. و رحم بالطبع بر جذب منی شایق است لهذا وقت جماع رحم به جانب عنق می‌گراید.

از اینجا است که گفته‌اند: إن الرحم کأنه حیوان فی بطن الحیوان یتحرک نحو المطلب و هو المنی الطیب.

و پوشیده نماند که مس قضیب به فم رحم باعث التذاذ و موجب استنزال نسوان است و در همین محل خارج از عنق در جوف فرج خصیتین موضوع‌اند چنانچه ذکر اینها بیاید.



اما بر فم عنق رحم رگ‌های چند منتسج است که اقتصاص بکارت عبارت از پاریدن آنها است. و نفس رحم که عبارت از مادون عنق وی است به منزله مثانه است و وسیع القعر. و طول وی نیز بر اندازه طول عنق وی است و گوهر او سپید و نرم و بیحس است و نفع نرمی آن است که در بالیدن جنین نافرمانی نکند. و فائده بی‌حسی آن که از ثقل جنین ایذا نیابد.

و رحم را که عصبانی گفته‌اند نه به آن معنی است که از عصب دماغی مخلوق است، بلکه به این معنی است که از جوهر سپید نرم عصب مانند مخلوق شده، لیکن عصبی از دِماغ به سوی رحم آمده است و افاضه حس نموده تا درک منافی تواند نمود و ایضا به لذت مباضعت متلذذ تواند شد چنانچه گفته آید و شرکت رحم با دِماغ از همین عصب است.

و رحم نابالغ از مثانه خردتر می‌باشد و عند الحیض هم چند وی می‌شود و وقت حبل کلانتر از آن می‌گردد.

[در بیان طبقات رحم]

و رحم را دو طبقه است ظاهری و باطنی، یعنی خارجی و داخلی، اما طبقه باطنی رگ‌های بسیار دارد و افواه رگهای مذکور در جرم طبقه مسطور

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 109

مغاک‌ها مانند واقع است و این مغاک‌ها را نقر الرحم گویند، غشای جنین به همین نقر مرتبط می‌باشد و طمث از همین‌جا برمی‌آید و غذای بچه از همین موضع می‌رسد. و طبقه مزبوره در نسوان دو خانه دارد راستا و چپا، گویا دو رحم است، اما گردن هر دو واحد است.



و در دیگر حیوانات خانه‌های رحم حسب عدد پستان باشد و همانقدر بچه می‌آرد و از آن که در انسان دو خانه دارد دو بچه به یک شکم اکثر می‌شوند.

و در بعض زنان مشهود شده که به یک حمل سه بچه و تا چهار بچه تولد شده می‌تواند شد، که رحم آنان نیز همان قدر خانه‌ها داشته باشد یا در یک خانه دو بچه تکوّن می‌گرفته باشد، بأمر الله القادر المتعال.

و بدانند که در باطن این طبقه طوقی است مستدیر، عصبی، در وسط این طوق نتوی است الیه مانند و بر آن نتو زوائد واقع است مانند بواسیر و حس رحم از همین عصب است.

اما طبقه ظاهری همچون غلافی است که از یک تجویف بیش ندارد و بر طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته.

اما خصیه نسا همچون خصیه مرد است مگر آن که از آنِ مرد بزرگ و گرد باشد و مائل به طول و هر دو را یک غشا است و از آنِ زن کوچک گرد و مائل به استدارت باشد و هر واحد غشا جدا دارند لیکن کیسه که مجلل بر غشا است هر دو را واحد است.

و اوعیه منی همچنان که در مردان از انثیین به قضیب آمده است در زنان نیز از انثیین به وساطت قاذف درون رحم می‌درآید.

باید دانست که دو رگ معوج مستقیم الجوف از بیضتین به جانب خاصرتین رفته و به سوی حالبین رسیده‌اند و هر دو طرف اینها به اربطین مرتبط گشته باز درون فم رحم رسیده‌اند و آن طرف که به رحم پیوسته مسمی است به قاذف الرحم، یعنی اندازه منی در رحم یک قاذف یمنی است و دیگر یسری و منفذ اوعیه ایشان تنگ است لهذا ایشان را انزال به یک دفع نمی‌شود بل به دفعات می‌شود از آن است که از تکرار جماع ضعیف نمی‌گردند به خلاف مردان.



و بر کناره فم رحم دو فزونی است پست و پهن از راست و چپ نهاده آن را قرنی الرحم خوانند وقت مباشرت نرنجیده می‌شوند و فم رحم بدان سبب به استقبال بیشتر می‌گراید دهن باز کرده.

تنبیه [در مقدار طول عنق رحم]

آنچه در مقدار طول عنق رحم گفته شده اکثریه است و گرنه از آن هم کم و زیاده می‌باشد و ایضا کثرت جماع مطوِّل آن می‌گردد.

و رحم به رباطات قویه مربوط است به صلب و ناحیه سره و مثانه و به عظم عریض.

و عنق رحم در بعض زنان مائل به یسار می‌باشد و در بعضی به یمین.

چون غرض از خلقت رحم تولد جنین است کیفیت تولد آن بیان کردن لازم آمد.

[کیفیت تولد جنین]

کیفیت تولد جنین چنین است:

بدان که هرگاه در رحم صحیح و نقی منی مرد و زن که صلاحیت تکوّن داشته باشند با هم آمیخته قرار یابند و از واردات خارجی و موجبات بدنی و نفسانی که باعث بر انزلاق منی باشد به وقوع نیاید بأمر الله الخالق از قوت عاقده که در منی مرد است و از قوت منعقده که در منی زن است و در تشریح انثیین در مبحث منی مفصل گفته آمده‌ایم با اختلاف که ما بین اطبا و حکما است غلیانی در آن منی ممتزج پدید می‌آید و چهار نقطه مانند حباب نمود می‌کند: یکی در محل دل، دوم در محل دِماغ، سوم در محل جگر،



چهارم بر مجموع محتوی گردد. و این غلیان در یک هفته تمام شود مسمی است با حالت اولی.

و بعده نقطه‌های سرخ ظاهر شود و منافذ عروق پدید آید و خون طمث به طرف ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد مسمی است با حالت ثانیه.

و بعده علقه شود تمامیت این به شش روز بود و مسمی است با حالت ثالث.

و بعده مضغه شود و بعض اعضا از یکدیگر تمائز گیرد و قدری از خون حیوانی و طمثی بر آن ترشح کند و مستعد قبول صورت حیوانی گردد از واهب الصور و تمامی این به دوازده روز بود مسمی است با حالت رابعه.

و بعده مزاج ذکوری و انوثی فایض شود و اعضای اصلی تمام گردد و این به سه روز تمام شود و مسمی است با حالت خامسه.

و بعده همه اعضا خلقت یابند و عروق و مجاری و مفاصل به ظهور آیند و این را حالت سادسه نامند در پنجروز تمام شود.

و آنچه از تعین ایام حالات گفته شد بنا بر اکثریه است.

و ثابت شده که حالات مذکوره در ذکران به مدت قلیل باشد و در اناث به مدت طویل، چنانچه گفته‌اند که خلقت پسر به سی روز تا چهل روز تمام شود و خلقت دختر به چهل روز تا پنجاه روز.

و بعد از آن تا مدت شش ماه که اقل مدت وضع حمل است در نشو نما می‌باشد.



[دربیان تعریف نطفه و علقه و مضغه و جنین و حیوان]

و باید دانست منی که در رحم افتد آن را نطفه خوانند. و چون روزی چند بر آن بگذرد و غشای بر وی پدید آید همچون پوستی که بر خمیر پدید می‌شود از داشتن آن در هوا ساعتی علقه نامند. و چون گوشت گردد مضغه خوانند. و چون شکل اعضا و خطوط آن ظاهر گردد جَنین گویند بفتح جیم. و چون حس و حرکت در آن فائض گردد حیوان نامند. و اطلاق جنین در این وقت نیز مجازا آمده است.

و بدانند که

[دربیان زمان حرکت جنین در رحم]

جنین در دو چند ایام تمامی خلقت به حرکت می‌آید. و در سه چند ایام حرکت به روز می‌نماید، مثلا اگر خلقت وی به سی و پنج روز تمام شده باشد به هفتاد روز حرکت می‌کند و به دویست و ده روز که هفت ماه باشد به وجود می‌آید.

و آن که به ماه هفتم تولد شود غالب آن است که بماند. و اگر خلقت او به چهل روز تمام شود به هشتاد روز حرکت کند و به دویست و چهل روز که هشت ماه باشد بزاید و عادت الله بر آن رفته که این زود به عدم رود و نادر بود که یک هفته بزید.

و دلائل عقلی که بر این گفته‌اند نیز گفته آید.

و از اینجا فرض توان کرد ایام تمامی خلقت: آن که به شش ماه زایند یا به نه ماه یا بده ماه و باشد که تا دو سال یا زیاده بچه در شکم باشد پس بزاید. و این به سبب امر دیگر می‌شود و حساب مذکور در اینجا دخلی ندارد.



انتباه [دلیل عدم بقای جنین هشت ماهه]

بر عدم بقای هشتم ماه اطبا و منجمین هر واحد دلیل‌ها دارند اما آنچه معقول‌تر می‌نماید این است که گفته‌اند:

مولود در ماه هفتم به سبب آن که خلقت او تمام شده جهت طلب خروج به حرکت و اضطراب می‌آید، پس اگر صحیح المزاج و قوی الحال است به اذن الله تعالی خرق اغشیه می‌نماید و برمی‌آید.

و اگر بدان قوت نیست خرق نمی‌تواند کرد لیکن از این حرکت و اضطراب خسته می‌شود و متألم می‌گردد، پس اگر به غایت ضعیف و رنجور است در شکم بمیرد و اگر مهلت یافت و به ماه نهم رسید خستگی او زائل می‌شود و قوت می‌گیرد و در ماه نهم به عافیت وجود می‌آید و می‌ماند.

و اگر به سببی از اسباب باز در ماه هشتم حرکت کند و برآید خستگی این حرکت علاوه خستگی سابق می‌گردد و هوای خارجی نسبت به او بسیار غریب می‌باشد، پس بالضرور هلاک می‌شود و سرعت و بطوء هلاکت حسب قرب و بعد خروج وی است از زمان حرکت که در هفتم ماه به وجود آمده، پس اگر در آخر ماه هشتم بزاید می‌تواند که بماند برای زوال مانع حیات که خستگی و الم بود. و بر این تقدیر آنچه عوام می‌گویند که اگر یک روز هم از

ماه هشتم باقی باشد و بزاید نمی‌زید مسموع نباشد، مگر بر طریق اهل نجوم که هر ماه حامله را در تصرف سبع سیاره می‌دارند و در ماه هشتم زحل را که مخصوص به تحمید مربی خود است و در ماه اول هم آن متصرف بود متصرف می‌دانند. اما در ظهور اثر هلاکت او بعد بروز امری نزد آنها متحقق خواهد بود.

[کاربرد خون طمث در زن حامله]



و بدانند که خون طمث در حامله به سه کار منقسم می‌گردد: یک قسم خود بهر غذای جنین مصروف می‌شود. و یک قسم به جانب پستان می‌رود به جهت تدخر ماده لبنی. و یک قسم فضله است که در رحم می‌ماند جهت سهولت خروج جنین و مشیمه و وقت نفاس مندفع می‌گردد.

[پوشش‌های سه‌گانه جنین]

و ایضا دریابند که بر جنین سه پوشش می‌باشند: پوشش نخستین نظر به خارج مشیمه است و آن غشائی است ذی صفاقین رقیقین که بینهما رگ‌ها منتسج شده و غشای مذکور محیط است بر دیگر اغشیه. و پوشش دوم که بعد مشیمه است مسمی است به لفافی لأنه یشبه اللفائف و غشای مذکور منصب بول جنین است و بول جنین که از مثانه به سوی این غشا می‌ریزد از راه ناف جنین می‌آید نه از احلیل، زیرا که تا که در رحم است مجرای احلیل به غایت تنگ می‌باشد و عضله بر آن محیطی بود و خروج بول بی‌اراده نمی‌تواند شد از این راه، به خلاف راه سره که بالطبع بول از آن برمی‌آید بی‌اراده.

و اگر برای بول مجمع نمی‌بود در رحم می‌ریخت از شدت حدت الم قوی می‌داد و اگر در مشیمه می‌ریخت فساد می‌آورد.

و پوشش سوم که بعد لفافی است و ملاقی نفس جنین است غشائی است رقیق‌تر از سائر اغشیه مذکوره و فضله عرقی جنین در این می‌ریزد و مسمی است به نفس. و از آن که غذای جنین در غایت رقت و لطافت می‌باشد فضله برازی در وی کمتر جمع می‌گردد، لهذا وعای برای براز حاجت نشده و چیز قلیل که به مرور زمان در امعا جمع می‌شود چون در غایت قلت است طبع بر دفع وی محتاج نمی‌گردد، لهذا غشای بر منفذ و بر محتوی می‌باشد که قابله‌ها بعد تولد به انگشت خنصری خرق آن می‌نمایند آن زمان براز بروز می‌کند.



فائده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم:

بدانند که جنین پیش از آن که حرکت کند به خروج بدین شکل می‌باشد که هر دو زانو افراشته می‌بود و به شکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده یُمنی به یُمنی و یُسری به یُسری و سر بر هر دو زانو افگنده چنانچه که بینی میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و پاشنه پای‌ها به اسفل منتصب می‌باشد و روی جنین به طرف پشت مادر می‌بود و نفع هر وضع که واضع حقیقی مفوض داشته اگر چه بالکنه نتوان یافت اما قدری از آن بر اهل بصیرت جلوه‌گر است.

و اگر چه سر جنین به فوق می‌باشد اما عند وضع به واسطه قطع علایق که وی را بدین شکل می‌داشت بنا بر ثقالت طرف سر بالطبع واژگون می‌شود و تولد طبیعی همین است که از سر برآید و آنچه از پای برآید خطر دارد.

و قومی برآنند که نرینه را روی به طرف پشت مادر می‌باشد، اما مادینه را روی به جانب شکم مادر می‌بود و الغیب عند الله سبحانه تعالی

(المقالة الثالثة فی أحوال بدن الإنسان و أسبابها و العلامات الدالة علیها و هی تشتمل علی فصول)

مقاله سوم ثابت است در حال‌های تن آدمی و اسباب حال‌ها و نشان‌ها

که دلالت دارند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 112

بر حالها و مقاله مذکور متضمن است بر فضلها و معنی هر واحد از اینها مفصل بیان کنیم.



[اندر معنای احوال و اسباب]

بدان که احوال جمع حال است و حال در اصطلاح عام اطبا اطلاق می‌یابد بر هر مرضی که باشد اما در اصطلاح خاص اطبا اطلاق نمی‌کنند مگر بر سه که صحت و مرض باشد و حالت ثالثه که بینهما واقع است نزد بعضی، اما آن که بین المرض و الصحة واسط نمی‌دارند آن را مختص به همین دو می‌شمارند و نظر بدین اصطلاح خاص، اسباب و علامات را احوال نتوان گفت.

اما اسباب جمع سبب است و سبب در لغت ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیزی را که بدان توسل کرده شود. و در اصطلاح حکما هر چیزی را که ضروری باشد در وجود شی، پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند.

و در اصطلاح اطبا چیزی را که فعل کند در بدن انسان به ایجاد احوال یا حفظش خواه آن چیز بدنی بود یا غیر بدنی و خواه جوهر بود چون غذا و دوا، خواه عرض بود چون حرارت و برودت. و می‌تواند که شی واحد سبب و عرض و مرض باشد اما به اعتبارات مختلفه، مثلا سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الجنب، پس باشد که مستحکم شود فی نفسه مرض گردد و باشد که سبب انصداع عرق شود، پس یک چیز هم عرض بود هم مرض و هم سبب، اما چون جهات مختلف است قدح لازم نیاید.

فائده [در بیان سبب مختلف و غیر مختلف]

هر سبب که بعد زوالش اثر او بماند آن سبب را مختلف گویند و الا غیر مختلف خوانند.

و اسباب احوال بدن انسان سه گونه است: بادی و سابق و واصل، چنانچه پیشتر گفته شود در محلش و در اینجا این قدر بدانند که سبب یا ضروری است، یعنی ممکن نیست حیات بدون وی و آن را سته ضروری گویند، یا



ضروری نیست و این غیر ضروری از دو بیرون نیست: یا آن که مضاد طبع بود چون قطع و غرق و حرق و سموم و امثال آن هر چه مهلک است یا مضاد طبع نبود چون اندفان و تمرغ در رمل و تدهین به ادهان و مانند آن هر چه غیر سته ضروری است و مضاد طبیعت نیست و معنی علامت در موضعش عنقریب بیاید.

(الفصل الأول فی الصحة و المرض)

فصل نخستین از مقاله سوم ثابت است در بیان تندرستی و بیماری.

(الصحة حالة للبدن معها تجری أفعاله علی المجری الطبیعی) صحت حالتی است مر ذات بدن انسان را که به آن یعنی به سبب آن جاری شوند همه افعال بدنی بر مجرای طبیعی و افعال بدنی سه است: طبیعی، حیوانی، نفسانی.

انتباه [در توضیح برخی تقییدات در تعریف صحت]

تقیید به بدن انسان بهر آن نموده شد که منصب طبیب تکلم به جز بدن وی نیست، زیرا که اگر مثلا تکلم از صحت فرس کند آن را بیطار گویند نه طبیب، اگر چه متکلم از بدن انسان نیز بود.

و اگر به جای معها بها می‌گفت اولی بود، زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع بر علیَّت علت دلالت ندارد، برای آن که جائز است که چیزی همراه چیزی بود و حال آن که معلول علت آخر باشد.

و تقیید به ذات بدن از آن کرده شد تا سبب صحت که مراعات سته ضروریه است علی ما وجب در حد صحت داخل نشود و بر این تقدیر حاجت نیفتد بدانچه بعض شارحان گفته و کان ینبغی أن یقول: الصحة حالة للبدن



بلا واسطهٔ لیخرج سبب الصحهٔ و تقیید به همه افعال از آن کردیم تا ظاهر شود که نزد مؤلف میان صحت و مرض واسطه نیست، چه اگر سلامتی در همه افعال موجود است صحت است و الا مرض، اگر چه آفت به جز یک فعل بیش نباشد و مذهب شیخ ابو علی همین است، به خلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه می‌دارد و آن را به حالت ثالثه می‌خواند و می‌گوید: اگر سلامتی در سائر افعال است صحت است و اگر آفت در همه افعال است مرض است و اگر بعض افعال سالم‌اند و بعضی ماؤف نه صحت نه مرض و حالت ثالثه این باشد.

بالجمله به طور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان تقابل مذکور واسطه نمی‌باشد، زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی.

اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه‌ای لازم، چنانچه عنقریب متقابلات اربعه گفته می‌شوند و

[داوری دراختلاف میان ابو علی و جالینوس]

حق به طرف شیخ است، زیرا که جذام و برص و حمی و جز آن از اعراض که در اکثر بعض افعال صاحبان این‌ها به سلامت می‌باشند.

شک نیست که این‌ها مرض‌اند و بالاتفاق در کتب قدما به اسم مرض مسمی آمده، پس اگر چنین احوالات را حالت ثالثه گوئیم نه مرض لازم آید که وجود مرض یافته نشود مگر به ندرت و هذا ظاهر الفساد لیکن اینقدر بدانند که در حالت صحت حسب اطاعت آلات و قوی متفاوت است صحتی که در صبیان و شیخان و ناقهان است هر چند نسبت به صحت شاب و غیر ناقه ضعیف می‌نماید، اما نظر به احوال صاحبش چنانچه باید هست، چنانچه در شبان



نیز بعضی را افضل بر بعض می‌یابیم و حال آن که هر دو سلیم‌اند غیر سقیم پس از شدت قوت یکی مخالف آن را معرا از صحت نتوان کرد، تأمل و تدبر.

و پوشیده نماند که اگر در یک عضو آفت افتد و اعضای دیگر سالم باشند نمی‌توان گفت که یک عضو مریض است و دیگر اعضای صحیح، اما صاحبش را البته مریض می‌گوئیم لحصول المرض فی جزئه.

و آن را که به مرض ذی نوبت مبتلا است هر چند در غیر وقت نوبت همه افعال وی سالم باشند لیکن وی را مریض گویند نه صحیح، زیرا که در حد صحت صدور افعال به سلامت قطع نظر از ظهور آفت است در وقت معین و چون در اسقام ذی نوبت حصول آفت مد نظر است صحت مفقود باشد در حقش و إن وجد السلامة فی الأفعال فی أکثر الأحوال.

فائده [متقابلات اربعه]

از آنکه مذکور تقابل ضد و عدم و ملکه ضمنا ذکر یافته لازم آمد که تقابلات اربعه بیان کنیم که مشتمل بر فوائد است:

بدان که متقابلین آن دو چیزاند که جمع نیابند در شیء واحد از جهت واحده و آن چهار قسم‌اند: ضدین، متضایفین، متقابلین به ایجاب و سلب، متقابلین به عدم و ملکه. و حصر در اینجا بنا بر آن است که اگر هر دو متقابل وجودی‌اند نظر کنیم که تعقل یکی بر دیگری موقوف است یا نه، اگر نیست، ضدین گویند، زیرا که تعقل سواد مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست و اگر هست متضایفین نامند، چون ابوَّت و بُنوَّت، زیرا که یکی بی‌دیگری متعقِّل نمی‌شود. و اگر یکی وجودی است و دیگر عدمی، باید دید که اگر عدمی امر وجودی است از موضع تقابل قابل به عدم و ملکه



گویند، چنان که بصر و عمی و علم و جهل، زیرا که معنی عمی عدم بصر است از آنچه از شأن وی است که بصیر بود و کذلک جهل عدم علم است از آنچه از شأن وی است که عالم بود، پس چوب و سنگ را اعمی و جاهل

نتوان گفت. و اگر عدم امر وجودی است مطلقا بدون تقیید از موضع قابل تقابل به ایجاب و سلب گویند کالفرس و اللافرس.

اما تقابل بین العدمین نمی‌باشد، پس بجز این صور اربعه تقابل نماند.

و پوشیده نماند که مخالفت اعم از تضاد است، زیرا که تضاد آن است که بینهما غایت خلاف بود، چون حار و بارد و سواد و بیاض و در این تقابل واسطه‌ای لازم است چون فاتر در حار و بارد و دیگر الوان در سواد و بیاض. و از اینجا مذهب شیخ و جالینوس روشن می‌شود که شیخ در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه می‌گوید و جالینوس تقابل ضد، پس نزد شیخ حالت ثالثه موجود نیست و نزد جالینوس ثابت. و لکل أن یصطلح.

(و المرض حالة خارجیة عن المجری الطبیعی و معها ینال الأفعال الضرر بلا واسطة) و بیماری حالتی است خارج از مجرای طبیعی و به آن، یعنی به سبب آن می‌رسد افعال را ضرر بلا واسطه و عام است که لحوق ضرر در سائر افعال باشد یا در بعضی و فائده تعمیم اثبات مذهب مؤلف است که منکر حالت ثالثه است چنانچه در ذیل صحت گذشت.

و از قید بلا واسطه سبب مرض مستخرج شد و به تأویلی که در حد صحت کرده بودیم حاجت نیفتاد.



و در تحدید مرض بر مؤلف ایراد کرده‌اند که افعال را معرف آورده و جمع معرف بلام فائده استغراق می‌دهد پس معنی آن باشد که مرض آن است که در جمیع افعال ضرر افتد کما هو مذهب جالینوس و حال آن که مذهب مؤلف مخالف این است؟

و جوابش آن است که الف و لام در اینجا عوض مضاف إلیه است و مشیر است به سوی مبدأ افعال ای افعال البدن و در این صورت حصر در استغراق نمی‌تواند شد، بلکه احتمال بعض و جمیع هر دو دارد.

(و ضرر الفعل ثلاثة) چون از حد صحت و مرض فارغ شد شروع کرد در بیان تقسیم اضرار و کیفیت مضرت در فعل سه گونه است: (تغییر و نقصان و بطلان) یکی تغییر است و تغییر در فعل آن است که تصرف کند قوت که مبدأ فعل است در امری که تصرف در آن غیر مقتضای طبیعی وی بود، مثلا تخیل کند باصره صور و اشکال را که در خارج موجود نباشد و سببش فساد مزاج دِماغ بود، نه حدوث آفت در طبقات و رطوبات، چه اگر به سبب آفت طبقات و رطوبات اشکال غیر موجوده متخیل شوند از قبیل نقصان در فعل باشد نه تغییر.

دوم نقصان و نقصان در فعل آن است که صدور افعال به سلامت نباشد، مثلا باصره نه‌بیند اشیا را چنانچه هست خواه به اعتبار کم خواه به اعتبار کیف.

سوم بطلان است و بطلان در فعل آن است که فنا در قوت افتد، مثلا عمی البصر شود.

فائده [در بیان تغییر و تشویش]

تغیّر که بر یک وتیره نباشد مسمی است به تشویش، پس تغییر عام بود و تشویش خاص و چون وی قسمی از آن بود علیحده ضبط نشد.



(و المرض ينقسم إلى المفرد و المركب) هرگاه صحت غير منقسم بود به اقسام اكتفا كرده در تحقيقش به تعريف وى. و از آن كه مرض تنوع داشت توزيع نمود آن را و گفت كه بيمارى منقسم مى‌شود به سوى مفرد و مركب.

[مقدمه‌اى دربيان انواع مرض]

پوشيده نماند كه تقسيم حال مرض از دو بيرون نيست:

يكى آن كه به اجتماع دو مرض يا زياده بود هيئتى پديد آيد كه مسمى بود به اسمى معين و مخصوص باشد به علاجى خاص و آن اسم بر اجزايش نتوان اطلاق كرد و اين را مرض مركب گويند و مثالش چون ورم است مثلا كه مرضى است واحد مسمى به ورم و مركب است از سه:

مرض مفرد كه سوء مزاج مادى و مرض التركيب و تفرق اتصال باشد و هر واحد از اين مرضى است و ورم از اين سه مركب است و اسم ورم بر هيچ يكى از اين على سبيل الانفراد اطلاق نتوان كرد.

اما بودن سوء مزاج مادى جزو ورم بنا بر آن است كه تا ماده نبود فزونى در عضو پديد نمى‌آيد و عام است كه ماده ذى قوام بود چون اخلاط و مائيت يا غير ذى قوام باشد چون ريح. و از آن كه عفونت لازمه ماده مورمه است واجب مى‌كند سوء مزاج در عضو. اما بودن مرض التركيب جزوش بديهى است بنا بر آن كه آفت در شكل و در مقدار ورم را ضرورى است و بدون اين ورم صورت پذير نيست.

اما بودن تفرق الاتصال جزوش بنا بر آن است كه تا تفرق در اتصال اجزاى عضو نيفتد تمكن ماده در آن من حيث التوريم امكان ندارد و به همين فرق كرده‌اند در نفخه و ورم، چنانچه در محلش بيايد.



دوم آن که معرا بود از اجتماع و ضد مرکب باشد و آن را مرض مفرد گویند و نظائرش در ضمن مرکب گذشت.

و از آن که مفرد را بالطبع تقدم بر مرکب است تقدم به مفرد کرد.

(و أما المفرد فثلاثة أقسام) اما مرض مفرد پس سه گونه است: (سوءالمزاج و مرض التركيب و تفرق الاتصال) یکی سوء مزاج، دوم مرض ترکیب، سوم تفرق اتصال. و هر یک مفصل گفته آید.

[وجه حصر مفرد در این سه]

و وجه حصر در این سه آن است که عضو نیز یا مفرد است یا مرکب، پس مرض اگر مخصوص به عضو مفرد است، مسمی به سوء المزاج بود و اگر مخصوص به عضو مرکب است، مسمی به مرض الترکیب باشد و اگر مخصوص است به هر دو، مسمی بود به تفرق الاتصال.

و معنی اختصاص سوء مزاج به عضو مفرد آن است که مرض مذکور نخست به عضو مسطور می‌آویزد، پس خواه در مرکب متعدی گردد خواه متعدی نگردد و در همان مفرد محصور باشد، لیکن ممکن نیست که سوء المزاج اولا در عضو مرکب افتد، زیرا که محال است که مزاج جمله خارج از اعتدال مزاج بود و مزاج هر واحد از اجزایش معتدل باشد.

اما اگر مزاج جزوی از اجزا خارج از اعتدال بود و مزاج ما بقی بر اعتدال باشد می‌شاید، مثلا در عصب ید حرارت یا برودت افتد، حال آنکه مزاج باقی اجزای ید سالم بود و به همین دریابند اختصاص مرض الترکیب به عضو مرکب.
و این نیز دو گونه باشد:



یکی آن که نخست مرض در عضو مرکب افتد بعده بواسطه عروض وی به مرکب در عضو مفرد نیز افتد، همان مرض مثالش تفرق اتصال مفصل است به سبب خلع، پس عارض شدن تفرق در رباط یا عصب و جز آن از اعضای مفرد که به مفصل محیط است.

دوم آن که نخست مرض در عضو مرکب افتد و باشد که مرض مذکور در عضو مفرد نیفتد و مثالش حصول فساد شکل است در ید مع سلامتی شکل اجزا، زیرا که ممکن است که شکل ید فاسد بود به فساد وضع بعض اجزایش، پس شکل اجزا غیر فاسد باشد و شکل کل فاسد، اما مرض تفرق اتصال عام است از آن هر دو، یعنی ممکن است عروض وی اولا در هر دو عضو، مثال عروضش در مفرد واضح است، مثلا در عصب یا در عظم یا در غیر آنها از مفردات اگر تفرق افتد اولا مانعی نیست و اما مثال عروضش در مرکب اولا انخلاع عضو است از مفصل بدون عروض تفرق به جز وی از اعضای مفرده به آنکه مسترخی شود رباطی مثلا به سبب استیلای رطوبت بر وی بی‌وقوع تفرق اتصال در وی، پس چون مفصل منخلع شد متحقق گشت وقوع

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 116

تفرق در عضو مرکب اولا بدون وقوع آن در عضو مفرد.

انتباه [در پاسخ اشکال بر تقسیم مرض مفرد]

اگر گویند که فی الحقیقهٔ مرض تفرق الاتصال نوعی است از مرض الترکیب، پس تقسیم مرض مفرد به سه قسم چگونه صورت بندد؟

جوابش آن است، شک نیست که مرض مذکور به اعتبار ذاتش بر دو گونه است، زیرا که یا منسوب به مزاج است یا منسوب به ترکیب، بهر آن که تحقق صحت نیز به استوای مزاج و استوای ترکیب است، پس مرض هم به مقابل



آن باشد لیکن به اعتبار تخصیص عروض مرض اولا به عضو مفرد یا مرکب یا به هر دو، سه قسم می‌شود لا محاله، چون سوء مزاج و سوء ترکیب و سوء هر دو، پس این مرکب است از آن دو، اگر چه سومی نوعی است از دومی چنانچه گفته شد.

اما از آن که نظر به خصوصیات عروض اولیت، سومی را به تفرق الاتصال مسمی ساختند دومی را به مرض الترکیب که اسم عام است مسمی گردانیدند وگرنه فی الحقیقت مرض الترکیب عام است و تفرق الاتصال خاص، زیرا که هیچ تفرق الاتصال بی‌مرض ترکیب صورت نمی‌بندد.

اما مرض ترکیب را تفرق الاتصال لازم نیست کج شدن عضو را مثلا تفرق الاتصال ضرور نیست اما تفرق را هرگونه که باشد سوء ترکیب واجب است.

فائده [جواب قائلین به غیریت مرض الترکیب و تفرق الاتصال]

بعضی برآنند که تفرق الاتصال فی الحقیقت غیر مرض ترکیب است و دلیل آورده‌اند که سوزن را که در بدن می‌خلانیم تفرق حاصل است و فسادی در شکل نه؟

و جوابش آن است که فساد شکل در خلش سوزن به حسب تفرق است، پس همچنان که تفرق در وی غیر محسوس است فساد شکل نیز غیر محسوس است. و دلائل دیگر را نیز جواب‌های شافی است.

(أما سوء المزاج) اکنون هر واحد از امراض ثلاثه را مفصل بیان می‌کند و مراد از سوء المزاج حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و این مرض را مرض متشابهٔ الاجزا نیز گویند بنا بر اوّلیت تعلقش به اعضای متشابه الاجزا تسمیهٔ له باسم محله.



[انواع سوء مزاج]

و بدانند که سوء مزاج دو گونه است: متفق و مختلف و در تفسیر معنی این دو لفظ اطبا اختلاف دارند، جالینوس میگوید: آنچه عام بود در جمله بدن مستوی است و آنچه مخصوص بود به عضوی دون عضوی مختلف است. و صاحب کامل نیز بر این رفته.

اما ابو سهیل مسیحی بر آن است که آنچه ایذا نمی‌دهد مستوی است و آنچه می‌دهد مختلف. و محمد بن ذکریا قریب به این مذهب است.

و شیخ ابو علی و تابعانش برآنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و در وی و در طبیعت مقاومت نماید و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی است و آنچه نه چنین بود مختلف پس حمی عفینه به طریق شیخ و مسیح سوء مزاج مختلف بود و به طور جالینوس مستوی. و برص نزد شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف، بوقوعه فی عضو دون عضو.

و پوشیده نماند که هر واحد از این اطبا در اطلاق الفاظ مناسبتی قرار داده‌اند و لکل أن یصطلح.

بالجمله شیخ مستقر را مستوی از آن می‌گوید که وی مشابه مزاج اصلی شده در عدم ایلام. و جالینوس و تابعین وی عام را از آن مستوی گویند که وی در شمول به جمله بدن همچون مزاج اصلی است.

و شیخ غیر مستقر را مختلف می‌گوید بهر آن که وی مخالف مقتضای مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص به عضو دون عضو را مختلف می‌گوید بنا بر آن که وی خلاف مقتضای مزاج اصل از عدم عموم و شمول.

و پوشیده نماند که سوء مزاج گاهی خلقی می‌باشد و گاهی عارضی:



خلقی آن است که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز گویند.

و عارضی آن که در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد و بر اعتدال و بعده متغیر شود و از سوء تدبیر.

فائده [توضیحی بر سوء مزاج متفق]

سوء مزاج متفق را مستوی نیز می‌گویند کما لا یخفی.

(فینقسم إلی المادی و الساذج) پس منقسم می‌شود سوء مزاج به سوی مادی و ساده.

(أما المادی فهو أن یکون بسبب خلط له کیفیة فیتکیف البدن بتلک الکیفیة) اما مادی آن است که حاصل شود به واسطه خلطی از اخلاط اربعه که مر آن خلط را کیفیتی باشد پس متکیّف کند بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه، خواه این کیفیت با عفونت بود یا نه، (مثل حرارة غالبة سببها وجود الصفراء) مانند گرمی بسیار که موجب وی وجود صفرا باشد.

(و أما الساذج فهو الذی لا یکون کذلک) و اما بی‌ماده آن است که نه چنین بود، (مثل برودة المثلوج) مانند سردی برف‌زده (و حرارة المدقوق) و گرمی صاحب تپ دق و مانند آن نظائر بسیار است.

[در توضیح اسباب مادی و ساده]

هر تغیّری که در بدن افتد از هوای خارجی یا داخلی اگر تعلق به خلط دارد، یعنی موجب تغیر خلط می‌شود استقلالا آن را مادی گویند و اگر به روح یا به اعضا متعلق بود ساذج خوانند، خواه باعث تغیّر روح و اعضا حرارت



بود یا کیفیتی دیگر، مثال سخونت روح حمّای یوم است و مثال سخونت اعضا حمّای دقیه چنانچه گذشت. و مثال تعلق حرارت به خلط حمّای خلطیه. و همینان قیاس کنند تعلق برودت و رطوبت و یبوست را.

پس هر واحد از ساذج و مادی هشت قسم می‌شود، چهار مفرد و چهار مرکب، بدین وجه: حار، بارد، رطب، یابس، حار رطب، بارد رطب، حار یابس، بارد یابس، پس خواه با ساذج ضم کنند و خواه با مادی.

انتباه [بررسی موجود بودن یا نبودن مفرد مادی]

اگر کسی گوید سوء مزاج مفرد مادی متصور نمی‌تواند شد بهر آن که هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است، هرگاه خلطی زائد شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت وی لا محاله خواهند افزود، پس مفرد مادی موجود نخواهد شد؟

و جوابش آن است که در وجود سوء المزاج مفرد مادی افزودن ماده شرط نیست تغییر کافی است، پس ممکن است که به سبب اغذیه یا ادویه مرطبه رطوبت در خون افزون شود بی‌آنکه کثرت در مقدار خون واجب کند، پس حرارت او بر حال بود و رطوبت زائد و بر همین دیگر کیفیات را قیاس کنند، پس وجود مفردی متحقق باشد.

و جواب دیگر آن است که افزودن ماده را افزودن هر دو کیفیت لازم نیست، چه ممکن است که خون چون بیفزاید حرارت وی به اشتداد نماید و رطوبتش برقرار بود به سبب دوا یا غذا یا خلطی دیگر که معدّل رطوبت بود. پس سوء المزاج را به حرارت منسوب کنند نه به رطوبت و فیه ما فیه.

و برای تیسیر متعلمان امثله انواع سوء مزاج که جمله شانزده می‌شود بیان می‌کنیم مفصلا:

مثال سوء مزاج ساذج تپ دق است.

و مثال حار مادی تپهای دموی و صفراوی.



و مثال سرد ساذج جمود است که از رسیدن برودت خارجی افتد.

و مثال سرد مادی فالج.

و مثال رطب ساذج ترهل است.

و مثال رطب مادی استسقای لحمی.

و مثال یابس ساذج تشنج یابس است که از پس استفراغ و رنج و ریاضت افتد.

و مثال یابس مادی سرطان و جذام.

چون مثال‌های مفرد ساذج و مادی ذکر شد مثال‌های مرکب وی از ضمن آن روشن است.

و بباید دانست که سوء مزاج هر گونه که باشد گاه در همه تن افتد و گاه در یک عضو،

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 118

و سوء مزاج که در خلط آویزد تا عفونت نیارد احداث تپ نمی‌کند مگر آن که در خون آویزد که بی‌عفونت تپ می‌آورد و آن تپ را سونوخس گویند چنانچه در محلش بیاید.

و هرگاه از سوء مزاج آفتی در عضو پدید آید درجه اول باشد و چون طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال مخصوص بیرون آرد و تباه کند درجه آخرین باشد.

و سوء المزاج تا چندان از اعتدال دور نشود که ضرر در فعل پدید آید سوء المزاج نتوان گفت.



(و أما مرض التركيب فينقسم إلى مرض الخلقة و مرض المقدار و مرض العدد و مرض الوضع) و اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد مرض ترکیب است و وی متنوع می‌شود به سوی چهار مرض، چنانچه ذکر کرده شد.

اصناف آن به خلقت و مقدار و عدد و وضع و هر واحد از این مشروحا گفته شود:

(أما مرض الخلقة فهو إما مرض الشكل) اما مرض خلقت نیز چهار قسم است چنانچه میگوید: پس آن یا مرض شکل است (مثل اعوجاج المستقیم أو استقامة المعوج) مانند کج شدن عضوی که راست می‌بایست یا راست شدن آنچه کج می‌باید و تربیع مستدیر و استدارت مربع از این قبیل است.

[تعریف شکل]

و شکل در اصطلاح حکما هیئتی است که حاصل می‌شود جسم را به سبب احاطه حدی به مقدار چنانچه در کره یا به سبب احاطه حدود چنانچه در مضلعات، یعنی مربع و مسدس.

(أو مرض المجاری) یا مرض مجاری. نوع دوم از اقسام مرض الخلقة مرض مجری است

[تعریف مجرا]

و مجری فضائی است در باطن عضوی که حاوی بود چیزی را که نافذ همی‌شود از عضوی به عضوی خواه آن نافذ کثیف بود چون خلطی از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس.

و مرض مجری از سه وجه بیرون نیست یا من حیث الاتساع بود و مثالش انتشار النور است و یا من حیث التضییق بود و مثالش ضیق النفس است یا من حیث الانسداد بود و مثالش حدوث سده است در رگی که از جگر به مراره آمده و از مراره به امعا و در محلش بیاید.



بباید دانست که سده مجرای واقع کبد و مراره یرقان می‌آرد و سده مجرای واقعه مراره و امعا قولنج آرد.

(و الأوعیۀ) یا مرض اوعیه. نوع سوم از انواع مرض الخلقۀ مرض اوعیه است

[تعریف اوعیه و تجویف]

و اوعیه تجاویف را گویند و تجویف فضائی است در باطن عضو که حاوی بود هر چیزی ساکن را و معنی وعا نیز همین ا ست.

و از تقیید حاوی بودنش مر ساکن را احتراز کرد از آنچه حاوی باشد مر نافذ و متحرک را، زیرا که آن را مجری گویند نه تجویف، (بأن تتسع أو تتضیق أو تنسد) به این که گشاده شود یا تنگ گردد یا بند شود.

پوشیده نماند که تعلق این هر سه هم به مجرا است و هم به اوعیه و امثله مجری خود گفته، در اینجا مثال‌های تجویف بیان کنیم:

اما مثال کبر و اتساع فراخی کیسه انثیین است به سبب انحدار جسمی از مافوقش چنانچه در قبل و فتق.

و مثال صغر و ضیق تصغر معده است و تنگی فضای آن و این گاهی خلقی باشد و گاهی به سبب ورم عضو مجاور افتد به واسطه ضغطه وی معده را.

و تضییق بطون شریفه دِماغ وقت صرع نیز مثال وی است.

و مثال سده انسداد بطون دِماغ است در سکته.



[دربیان مرض الخلو][8]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص118

و مرض چهارم از امراض تجاویف که ماتن ذکر آن نکرده مرض الخلو است و مثال وی خلو تجاویف قلب است از خون و روح عند شدت فرح مهلک و شدت لذت مهلک.

(أو مرض الصفائح) یا مرض صفائح. نوع چهارم از انواع مرض الخلقة مرض الصفائح است، یعنی آنچه به سطح عضو متعلق

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 119

بود داخلی بود یا خارجی، (بأن تخشن أو تملس) به آنکه خشن شود یا صاف گردد، یعنی عضوی که صفا و همواری وی مطلوب است چون قصبه ریه ناهموار گردد.

و آن که خشونت و ناهمواری وی مطلوب است چون معده و رحم، صفا و مفقود الخمل گردد.

و ظاهر است که چون فساد در صفائح افتد فعل مقصود از آن عضو ناقص شود و یا باطل.

(و أما مرض المقدار) و جنس دوم از مرض الترکیب مرض المقدار است و وی دو گونه بود چنانچه میگوید: (فهو أن یعظم العضو أکثر مما ینبغی) پس وی آن است که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید.

---

[8] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



(أو يصغر) یا خرد شود از آنچه باید، خواه این عظم و صغر خلقی بود، خواه عرضی و همچنان خواه عام بود در همه بدن، یا خاص به عضوی. مثال زیادتی عام فربه مفرط است و مثال زیادتی خاص عظم لسان. و مثال صغر و نقصان عام هزال مفرط است و مثال صغر خاص ضمور حدقه عینان است. و قس علیهما آخر.

(و أما مرض العدد) و جنس سوم از مرض الترکیب مرض العدد است و این نیز چهار گونه است چنانچه بیاید: (فهو أن یزید زیادة) پس وی آن است که زیاده شود، یعنی عضوی زیاده شدنی، (أما الطبیعة) که آن زیاده شدن یا طبیعی است (کالإصبع الزائدة) همچون انگشت که افزون از پنج عدد باشد. و این زیادتی را طبیعی از آن گویند که جنس این زائد در بدن موجود است وگرنه هر چه مرض است غیر طبیعی است. و ضرر زیادتی انگشت منع وی است از بطش شدید و سرعت حرکات و منع دخول ید در اوانی ضیقة الفم و جز آن.

(أو خارجة عن الطبیعة) یا آن زیاده شدن خارج است از طبیعی، یعنی جنس وی در بدن صحیح موجود نیست (کالثؤلول) همچون ثالیل که بثور صلب مشهوراند و این نظر زیادتی غیر طبیعی است که بر بدن پیوستگی دارد.

اما مثال زیادتی مذکور که از بدن منفصل و جدا است حصات مثانه است و رجا که در رحم میشود و بدان سبب زن به حبالی می‌ماند.

(أو ینقص نقصانا) یا ناقص شود عضو ناقص شدنی فی الطبع که آن ناقص شدن طبیعی بود یعنی چیزی که وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت مجعول نشود. و مثالش تولد شخصی با چهار انگشت یا کمتر از آن.

(أو نقصانا عارضیا) یا آن نقصان لاحق شود. و مثالش قطع انگشت و دست است و در بعض نسخه اقتصار به زیادتی رفته و ذکر نقصان مذکور ننموده، ظاهرا بنا بر وضوح و ظهور او از تقابل خواهد بود یا از سهو ناسخ.

(و أما مرض الوضع) و جنس چهارم از مرض الترکیب مرض الوضع است.



[تعریف وضع]

و وضع در اصطلاح حکما هیئتی است که حاصل می‌شود مر چیزی را نظر به نسبت بعض اجزایش با بعض دیگر در قرب و بعد، یا نظر به نسبت اموری که خارج‌اند از آن چیز. مثال اول تفریج اصابع است یا تضمیم آن. و مثال ثانی قیام و استلقا.

(فمثل فساد الوضع لمقاربتهٔ أو مباعدته عضوا آخر لا علی ما ینبغی) اما مرض وضع نظیر وی فساد در وضع است برای نزدیکی عضو یا دوری وی مر عضو دیگر را، نه به نوعی که سزاوار است، یعنی عضو از عضو دور شود یا نزدیک به وجهی که مناسب نباشد.

[انواع مرض وضع]

پوشیده نماند که بحث از وضع عضو منقسم می‌شود به دو قسم بنا بر اقتضای وی موضع و مشارکت را، زیرا که عضو را نسبت به مکانش هیئتی است و نسبت به غیر مکان یعنی نظر به اعضا من حیث القرب و البعد هیئت

دیگر است، اولی وضع بود و ثانیه مشارکت. پس مجموع امراض وضع شش صنف باشد، چهار مختص به موضع نفس عضو و مختص به جوار که مشارک‌اند.

اما آن چهار که متعلق به موضع‌اند:

نخستین از آن انخلاع عضو است از مفصل انخلاعا تاما.



و دوم انخلاع غیر تام است که مسمی است به وثی.

و سوم آن است که حرکت کند عضو در موضع خود، حال آن که واجب بود سکون وی همچون رعشه.

و چهارم آن است که ساکن شود عضو در موضعش و حال آنکه واجب بود حرکت او همچون تحجر مفاصل.

اما آن دو که نظر به جوار و همسایه‌اند نظیر آن را مؤلف ذکر کرده است، زیرا که امتناع و تغیر حرکت یا به سوی جار بود یا از جانب جار بود، پیوستن انگشت با انگشت به تعذر بود یا به تعسر مثال اول است و استرخای جفن مثال ثانی است و استیجاع مفاصل مثال تعسر ثانی، زیرا که چون پلک مسترخی شود اصلا برداشته نمی‌گردد و بر پلک دوم می‌افتد و مفاصل چون متورم شوند نه به افراط اتساع متعسر می‌گردد و انبساط که تباعد است از جار به سهولت صورت نمی‌بندد.

(و أما تفرق الاتصال) اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق الاتصال است.

[منظور از بیماری تفرق الاتصال]

و مراد در اینجا تفرقی است غیر طبیعی که باعث ضرر می‌شود وگرنه تفرق که بر مجرای طبیعت است چون تفرق الاتصال جوهر مغتذی عند نفوذ غذا در وی از این خارج است لأنه لیس بمرض و إنما کلامنا فی المرض، (فقد یکون فی الأعضاء المفردة) پس گاه می‌باشد تفرق الاتصال در اعضای مفرده، (مثل کسر العظم) نظیرش شکستن استخوان است و تعداد اعضای مفرده در بحث اعضا گذشت.

(و قد یکون فی الأعضاء الآلیة) و گاهی می‌باشد در اعضای مرکب، (مثل قطع الإصبع) همچون بریده شدن انگشت.

و مرکبات نیز مذکور شده.



و پوشیده نماند که اقسام تفرق الاتصال بسیار است و هر یک به اسمی مخصوص چنانچه مفصل بیان کنیم.

فائده [در بیان انواع تفرق الاتصال]

آنچه در جلد افتد اگر منبسط است سَحج گویند به فتح سین مهمله و حای مهمله و سکون جیم.

و اگر غیر منبسط است و دقیق خَدش گویند به فتح خای معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه.

و آنچه در لحم افتد اما از خارج اگر حدیث است و قیح نکرده جِراحت گویند به کسر جیم.

و اگر قیح کرده قَرحه گویند به فتح قاف.

و آنچه در لحم افتد اما از داخل به سبب تداخل ماده در وی اگر ابتدا است و ریم نکرده ورم گویند.

و اگر ریم کرده خُراج نامند به ضم خای معجمه و رای مهمله و الف و جیم.

و اگر بعد نضج بشگافت ایضا قرحه نامند.

پس اگر بعد انفجار دیر ماند و الم کمتر شد و صلابتی بر دهن ظهور کرد و در داخل وی گوشت سپید پدید آمد ناصور گویند. و بعضی گفته‌اند که چون چهل روز از انفجار بگذرد بدین نام مسمی گردد.

و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزای صغار است تفتّت گویند به فتح فوقانی و فتح فا و ضم تای مشدده فوقانی و سکون فوقانی ثالث.

و اگر تفرق قاسم شده باشد عظم را در عرض به دو جزو یا به سوی اجزای کبار کسر گویند زیرا که معنی کسر شکستن است، و تا چیزی متفرق به دو شق نشود با اجزای کبار از وی جدا نشود شکستن اطلاق نکنند.



و اگر در طول است صدع گويند.

و آنچه در قحف افتد جدا بيايد.

و آنچه در عصب افتد اگر در عرض است تَبر گويند به فتح با و سكون فوقانى و راى مهمله.

و اگر در طول است و قليل العدد شق گويند به فتح شين معجمه و سكون قاف.

و اگر در طول است و كثير العدد شَرح نامند به فتح شين معجمه و سكون راى مهمله و حاى مهمله.

و آنچه در عضله افتد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 121

اگر در طرف عضله است هَتک خوانند به فتح ها و سكون فوقانى و كاف.

و اگر در عرض وى است جَرّ نامند بفتح جيم و تشديد راى مهمله.

و اگر در طول وى است و در عدد كمتر و در غور بيشتر ايضا صَدع خوانند به فتح صاد مهمله و سكون دال مهمله و عين مهمله.

و اگر در طول است و كثير العدد و غائر و پراگنده فَسخ گويند به فتح فا و سكون سين مهمله و خاى معجمه.

و آنچه در عروق افتد وريد بود يا شريان اگر در عرض است قطع گويند و فصل نامند.

و اگر در طول است ايضا صدع خوانند.



و اگر به نوعی است که دهن‌های رگ گشاده است ثَبق نامند به فتح موحده و سکون مثلثه و قاف.

و تفریق وریدی را مطلقا انفجار گویند و شریانی را ام الدم. و جمهور ام الدم آن را گویند که شریان بشگافد و خون زیر پوست جمع شود و عند الغمز باز گردد به شریان.

و آنچه در اغشیه و حجب افتد فَتق خوانند به فتح فا و سکون فوقانی و قاف.

و آنچه در غضروف افتد مطلقا رَض گویند به فتح رای مهمله و تشدید ضاد معجمه.

و گاه باشد که بعض بر شکستن غضروف کسر نیز اطلاق کنند کما قالوا انکسار الاذن.

پس اگر تفرق قاسم شده است به سوی دو جز یا به سوی اجزای کبار ایضا فسخ می‌نامند.

و اگر قاسم شده به اجزای صغار ایضا تفتّت خوانند.

و بعض رض را مخصوص به تفرق اجزای صغار غضروف دارند.

و این اسامی که نظر به معنی مصدری واقع است اگر فاعلیت ملحوظ نمایند به صیغه اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ مساعدت کند روا است چون ساحج و خاوش و کاسر و باسق و جز آن الفاظ دیگر.

تنبیه [انواع تفرق الاتصال قحف]

تفرق الاتصال که در قحف یعنی استخوان سر افتد شَجّه بفتح شین معجمه و تشدید جیم و های موقوف و وی شش قسم است و هر قسمی به اسمی مخصوص:

یکی آن که صداع آرد فقط و آن را صادعه گویند.



دوم آن که کسر در استخوان راه یابد آن را هاشمه گویند.

سوم آن که سپیدی استخوان نمایان شود و آن را واضحه نامند.

چهارم آن که قدری از استخوان بزداید و آن را منقلبه خوانند.

پنجم شکستگی استخوان سر تا غشا که مسمی به ام الدماغ است برسد، یعنی بجز پوستی تنک بر دماغ حاجز نمانده باشد آن را مأمومه گویند.

ششم آن که تا تجویف دماغ برسد و آن را جافیه خوانند.

و از آن که به معنی این الفاظ سته تحقیق آنها می‌شود حاجت به ضبط حروف نبود.

انتباه [انواع تفرق الاتصال در اعضای مرکب]

این همه که ذکر شد اسامی تفرق الاتصال مختص به اعضای مفرد بود و اما آنچه به مرکب افتد همچون قطع اصبع و ید و مانند آن گاه باشد که واقع شود میان جزئین عضو مرکب و یکی از دیگری جدا گردد بی‌آنکه رسد تفرق الاتصال عضو متشابه الاجزاء یعنی مفرد را و این مسمی است به انفصال و خلع.

و اگر باشد آن در عصب و زائل شود عضو از موضعش مسمی است به فک.

و تفرق الاتصال که به عضو متشابه الاجزا افتد آن را انحلال الفرد خوانند و گاه باشد که به مطلق تفرق اطلاق کنند.

[فرق وقوع تفرق در عضو جید المزاج و عضو فاسد المزاج]



و پوشیده نماند که بعض اعضا احتمال تفرق ندارند مطلقا و آن دل است و قد یسبق الموؤ لتفرقه.

و بدانند که چون تفرق در عضو جید المزاج افتد زود به صلاح می‌آید و اگر در فاسد المزاج افتد دیر به شود و قروح ضیقه چون دراز می‌کشد آکله می‌گردد در اکثر.

فائده [در بیان تفرق الاتصال در مجاری و غیر مجاری]

گاه باشد که تفرق الاتصال در مجری افتد و بدان سبب وسعت در آن پدید آید و از اینجا است که قطعه‌های جگر در بعض اسهال وی برمی‌آید

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 122

بنا بر اتساع ماساریقا لوقوع التفرق فیها و این تفرق سطوحی است که اجزای عضو را متفرق می‌سازد در عرض، پس فضای وی فراخ می‌گردد.

و گاه باشد که در غیر مجاری افتد و احداث مجراء جدید نماید، چنانچه قرشی در شرح قانون در این مبحث می‌نویسد که: شخصی حبس بول داشت از مدت پس مترشح شد بول از جلد شکم از چند جا و این حالت بر وی مستمر شد که بول وی وقت حاجت از این جانب ترشح می‌کرد و از راه مقرری هیچ برنمی‌آمد.

و ایضا قصه خود را نقل کرده است که در عقب پای یُمنای او جراحتی بهمرسیده بود و پس از بسط وی روزی مسهل خورده و بنا بر عدم استحضار کسی که بر او تکیه کرده به مستنجا رود تا دیر حبس بر تبرز نموده و چون بعد حضور معتمد علیه قصد به قیام کرده قراقری که در امعا بود به جانب جگر رجوع آن دریافته پستر پیوسته ثفل آن به طرف حدبه جگر در آن وقت همی‌یافت بیشتر آن ثفل را احساس می‌کرد که به سوی ورک نازل می‌شود



و از آنجا به عقب متقرح رسید و از نفس خراج در اندک مدت براز مندفع شد و همین‌سان بود مدتی و هرگاه شرابی و نقوعی می‌خورد فورا مرور آن بر کبد محسوس می‌شد و از راه خراج برمی‌آمد همچنان که می‌بود بی آن که تغیّر در آن یابد و چون بنا بر استرجاع طبیعت بر مجرای خود استحقاق می‌کرد به دفعات برنمی‌آمد مگر چیزی خردتر از پشک بز در غایت سختی، پس می‌گوید که ترسیدم مبادا همین خراج مخرج معتاد گردد و به تدارک وی کوشیدم و آنچنان بود که پای بر تکیه بلند نهاده می‌داشت و اکثر حقنه‌ها می‌کرد تا که در مدت یک ماه یا زیاده به حالت اصلی بازگشت.

و همچنان مشهود شده که طفل از راه ناف برآمده این همه تصنعات حکیم مطلق است جل جلاله که عقول از درک آن اعتراف به عجز آورده.

سؤال

اگر گفته شود که قطع اصبع در مرض العدد معدود کرده‌اند و باز همان را در مثال تفرق الاتصال عضو مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العدد نوعی است از مرض الترکیب و این با تفرق الاتصال قسیم واقع شده و المخالفۀ بین القسمین لازم؟

جوابش

آن است که ایراد مثال واحد به هر دو قسم چون به اختلاف حیثیت است قدح به مقصود ندارد لأن بینهما لیس منع الجمع، زیرا که اجتماع مرض الترکیب و تفرق الاتصال با هم و با سوء المزاج واقع است کما لا یخفی، به خلاف قسمین که بینهما ضدیت باشد که در آنجا منع الجمع لازم بود همچون اسم و فعل و یک مثال برای این دو قسم کفایت نکند اگر چه حیثیت مختلف بود کما صرح فی النحو.



(و أما المرض المركب) چون از مرض مفرد و اقسام ثلاثه وی که هر قسمش متضمن به اصناف بود فارغ شد شروع نمود در حد مرض مرکب و گفت:

أما مرض مرکب (فهو أمراض حصل من جملتها أمراض آخر) پس وی بیماری‌های چند است که حاصل می‌شود از جمله اینها بیماری‌های دیگر، یعنی بیماری‌های مفرد که جمع می‌شوند و از اجتماع آن عرض مخصوص به شکلی و اسمی پدید می‌آید و آن مسمی است به مرض مرکب، خواه این مرض مرکب در عضو مفرد افتد یا در عضو مرکب (مثل الأورام و البثور) مانند ورمها و بثرها، زیرا که این‌ها از اجتماع امراض ثلاثه مفرد ترکیب می‌یابند، چنانچه میگوید: (فإنهما سوء المزاج المادی و تفرق الاتصال و زیادۀ فی المقدار) پس به درستی که ورم و بثره حاصل می‌شوند از سوء المزاج مادی و تفرق الاتصال و زیادت در

مقدار که قسمی از مرض الترکیب است، چنانچه عنقریب در ابتدای تقسیم مرض به مفرد و مرکب گفته آمدیم.

و چون از بیان امراض مرکب فارغ شد شروع کرد در ذکر اوقات مرض و گفت: (و کل مرض ینتهی إلی صحۀ) و هر مرض که منتهی می‌شود به صحت. و قید انتها به صحت بنا بر آن است که ترکیب اوقات بی‌لحاظ این صورت نمی‌پذیرد (فله أزمان أربعۀ) پس آن مرض است چهار زمانه:

(الابتداء هو الزمان الذی یظهر فیه المرض و لا یستبان فیه تزیّده) زمانه نخستین ابتدا است و وی آن است که ظاهر می‌شود در وی مرض، بی‌آنکه زیادتی در آن نمایان شود، یعنی بعد حدوث مرض که تا آن مرض بر حالتی متشابه الاحوال ثابت است بی‌ظهور ترقی در حالت مرض آن را زمان ابتدا گویند و این را مقدَّر به احیان و ایّام نتوان کرد، زیرا که احوال امراض متفاوت است و زمان ابتدا در بعضی قصیر بود و در بعضی طویل.



و گاهی اراده می‌کنند از ابتدا سه روز از شروع مرض، قطع نظر از آن که ترقی در حالت مرض باشد یا نه.

(و التزیّد و هو الوقت الذی یستبان فیه اشتداده کل وقت بعد وقت) و زمانه دوم تزیّد است و آن وقتی است که نمایان می‌شود در وی غلبه مرض هر وقت پس از وقت، یعنی پس از زمان ابتدا، تا آن که مرض در ازدیاد است آن وقت تزیّد است.

(و وقت الانتهاء و هو الوقت الذی یقف فیه المرض علی حالة واحدة) و زمانه سوم انتها است و آن زمانه‌ای است که می‌ایستد در وی مرض بر حالت واحده، یعنی بعد ازدیاد چون به حدی برسد و بر همان حالت زائده بماند بی‌آنکه زیاده شود یا کم، این را وقت انتها گویند.

(و وقت الانحطاط) و زمانه چهارم انحطاط یعنی کم شدن است (و هو الوقت الذی یظهر فیه انتقاصه) و آن زمانه‌ای است که ظاهر می‌شود در وی خفت و کمی در مرض.

فائده [در بیان اوقات کلیه و اوقات جزئیه]

تحقق این ازمنه اربعه اگر به حسب مرض است من اوله إلی آخره، خواه مرض لازمه بود خواه نائبه، اینها را اوقات کلیه گویند.

و اگر به حسب نوبت است اوقات جزئیه خوانند.

و مخفی نیست که در نوبت نیز این اوقات چهارگانه موجود است لیکن اوقات نوبت نسبت به اوقات مرض جزئی است کما لا ریب فیه.



و باید دانست که حصول اوقات اربعه در مرضی متصور می‌شود که با وجود انتهایش به صحت قلع ماده وی به تدریج همی‌شود و ایضا نکس نکند و الا می‌تواند که مرض شروع کند و قبل از تزیّد، یا در تزیّد قبل از انتها، یا در انتها بی ظهور انحطاط یکبارگی زائل شود به سببی از اسباب، یا بعد افتادن در انحطاط باز ابتدا کند و عود نماید و این گویا مرض آخر است که شروع کرده.

بالجمله فائده از معرفت این اوقات تقدیر تدبیر و تصرف در غذا و استعمال دوا است حسب هر وقت و ملاک امر در این مقدمه علاج این است.

انتباه [اختلاف در تعدیه مرض از فردی به فردی]

در تعدیه مرض از شخصی به شخصی اهل شرع را اختلاف است، یعنی مقتضای حدیث لا عدوی منع اعتقاد بر آن می‌نماید. و حدیث

فِرّوا من المجذوم

را تأویل می‌کنند و بعضی بر این تمسک نموده در آن تأویل می‌فرمایند و العلم عند اللّه سبحانه.

اما حکما به اتفاق می‌گویند که بعض بیماری‌ها متعدیه است، یعنی منتقله و بعضی متوّرث است که از مادر و پدر به فرزندان می‌رسد و آنهم که گفته‌اند کلیه نیست بلکه اکثریه هم نیست لیکن از قبیل ممکن الوقوع است که در تجربه

چنین یافته‌اند، گاهی می‌شود و گاهی نه.



اما امراض متعدیه این است: جذام، جرب، جدری، حصبه، حمای و بائیه، قروح عفند، سل، رمد، برص، خصوص اگر مسکن ضیق و بوی مریض یا عرق آن به صحیح همی‌رسد و بواسیر نیز تعدیه می‌کند اگر کسی به محل تبرّز باسوری تبرّز همی‌کند و آتشک نیز از همین قبیل است و ایلاوس به دستور، حتی که شیخ گفته‌اند: تعدّی من بلاد إلی بلاد انتقال الأمراض الوافدة.

اما امراض متوارثه این است: برص، نقرس، سل، صرع، ابنه، جدری، مالیخولیا، دق، جرب، بخر، رمد، قروح، عفنه، جذام، بواسیر، حصات کلیه و مثانه.

بارها گفته شد هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز در اکثر همان ضعیف آید، اما ضعف اعضای مادر کمتر است که در فرزند ظاهر شود به خلاف امراض مذکوره که توارث اینها در ولد از ابوین بر سبیل تساوی است.

(الفصل الثانی فی الأسباب الضروریة المغیّرة لأحوال بدن الإنسان و الحافظة لها)

فصل دوم از مقاله سوم ثابت است در اسباب ضروری که تغییر دهنده حالتهای بدن انسان و حافظه و نگهدارنده آن حالتها است.

[در بیان معنای سبب و ضروری]

و سبب نزد اطبا چیزی است که بالذات مقدام بود واجب کند وجود حالتی را از احوال بدن انسان با ثبات آنرا بشرط وجود شرائط و ارتفاع موانع، خواه فی الحال خواه در استقبال. و عام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی و جوهر باشد یا عرض، مثال بدنی که جوهر بود زیادتی خلط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است لأن العفونة کیفیة و هی عرض لا جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غذا است و مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت شمس است و برودت هوا.



و هر سبب که موجد و موجب حالت بود آن را سبب فاعل و مغیِّر می‌نامند و اگر مثبت حالت بود سبب حافظه و ندیم خوانند. و تفصیل ذکر اسباب در اسباب ممرضه می‌آید و در ابتدای این مقاله ثالثه نیز گفته شد.

و معنی ضروری آن است که انسان را بدون وی حیات ممکن نبود (و هی ستَّهٔ أقسام)

[اقسام شش‌گانه اسباب ضروری]

و آن اسباب ضروری شش قسم است و عمده در انحصار استقرا است.

[قسم اول هوا]

(الأول الهواء المحیط بالأبدان) یکی از آن ستّه هوا است که محیط بدن‌ها است.

از آن که انسان را حاجت به هوا شدید بود بر همه مقدم آوردنش الْیَق نمود.

و شک نیست که افتقار بدان دم‌به‌دم است به خلاف دیگر اسباب که احتیاج به آنها موقت است و به مهلت.

اما آنچه بعضی از اهل ریاضت اعتبار به حصر نفس می‌نماید زمانی طویل از مبحث خارج است، زیرا که نادر حکم معدوم دارد و مع ذلک در تشریح ریه گفته آمدیم که حصر نفس مستغنی از افتقار هوا نمی‌سازد و هوائی که در خلل ریه و فضای سینه است ترویح به قلب می‌رساند در زمان حبس دخول هوای خارجی، اما اگر به تدریج معتاد نشود طول به هلاکت می‌انجامد کما هو ظاهر.

(و الحاجهٔ إلیه إنما هی لترویح القلب و تعدیل الروح التی فیه) و احتیاج به سوی هوا نیست مگر برای ترویح دل و به اعتدال داشتن روحی که در دل است.



و طریق وصول هوا به دل بر سبیل استنشاق، چه از ریه و چه از مسام همه جلد در تشریح ریه و قلب گذشته با فوائد دیگر.

و بدانند که هوا مادام که

[صفات هوای حافظ صحت]

صاف است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 125

و معتدل و از ابخره و ادخنه و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود در وی نیامیخته و ایضا مکشوف باشد و در جدران و سقوف محتبس نبود اینچنین هوا فاعل صحت و حافظ آن است. اما هرگاه متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث مرض و هلاکت می‌گردد.

و همچنان که نفع وی اسرع‌تر است فسادش نیز در بدن زودتر اثر می‌کند.

[نکته‌ای در باب هوا در وبای عام]

و پوشیده نماند که آنچه اوصاف حمیده هوا گفته شد که مکشوف بود غیر مجفوف در آنجا است که وبای عام نبوده باشد و الا در وبا عیاذا باللّه منها هوای محبوس بهتر از مکشوف است.

[در بیان انواع تغیرات هوائیه]

باید دانست تغیّری که در هوا می‌افتد سه گونه است:



یکی تغیّر طبیعی و وی آن است که حسب اقتضای طبیعت فصول بود.

دوم تغیّر غیر طبیعی که مضاد نیست مر مجرای طبیعی را و این از دو حال بیرون نیست: یا از اسباب سماوی است یا از اسباب ارضی نظیر تغیّر هوا.

از اسباب سماوی فزونی حرارت است حتی در شتا از اجتماع دُراری مع الشمس و فزونی برودت است در صیف عند کسوف شمس.

و دُراری جمع دُرِّی است به ضم دال مهمله یا کسر آن و تشدید رای مهمله مکسوره و سکون تحتانی کواکب بزرگ کثیر الضوء را گویند. و ستاره‌های مذکور چون با شمس جمع می‌شوند حرارت هوا زیاده می‌شود لا محاله.

و مثال تغیّر هوا از اسباب ارضی سخونت و برودت هوا است از اختلاف مساکن و مجاورت جبال و بحار و امثال آن کما هو ظاهر.

سوم تغیّر غیر طبیعی است و مضاد است مر مجرای طبیعی را و این تغیّری است که بر آید هوا از آنچه مقتضای طبع وی است و فاسد شود، خواه فساد در جوهر هوا بود همچون وبا یا در کیفیت هوا بود همچون شدت برد که در صیف افتد و شدت حرارت که در شتا افتد به حیثیتی که ابطال زرع و افساد ابدان نماید.

فائده [وجه تسمیه تغیر غیر طبیعی هوا]

تغیّر غیر طبیعی را که غیر مضاد مجرای طبیعی بود از آن غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضای طبیعت فصل نیست و الا نظر به آنکه از مجرای طبیعی خارج نیست می‌توان این را طبیعی گفت، پس فی الحقیقۀ غیر طبیعی نمی‌تواند بود مگر آنچه مضاد بود مر مجرای طبیعی را، چنانچه در قسم سوم مذکور است.



و مؤلف تغیّرات اولین را بیان می‌کند اما تغیّر مضادی را بنا بر وضوح آن متعرض بیان نشد.

(و یختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة) و مختلف و متغیر می‌شود حال هوا به سبب اختلاف فصل‌ها و اقلیم‌ها و بادها و به سبب همسائگی کوه‌ها و دریاها و به سبب اختلاف زمین‌ها.

(أما تغیّر الفصول) اما تغیر هوا به فصلها.

[در بیان فصول مختلف]

پوشیده نماند که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده‌اند به اعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده‌اند. و فصل‌ها که نزد اطبا است غیر آن است که نزد منجمین است، زیرا که فصول منجمین از ازمنه انتقالات شمس در هر ربعی از فلک البروج مأخوذ است، چنانچه آخر گفته آید. و نزد اطبا زمانی را که در وی به مردم معتدل در بلاد معتدل احتیاج نمی‌شود به سوی پوشیدن معتدٌ به و ترویح معتدٌ به ربیع می‌گویند. و ابتدای نشو اشجار که عبارت است از بهار هم در این فصل می‌شود.

و تقیید به بلاد معتدل از آن نمودیم که در بلاد مائل به برد همچون بلادی که به غایت مرتفع واقع‌اند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 126

هرچند از اعدل اقالیم باشند لیکن در فصل ربیع در بلاد مذکور حاجت به پوشیدن می‌شود و کذلک در بلاد مائل به حرارت چون در بلادی که در غور و پستی واقع‌اند به غایت هرچند از اعدل اقالیم باشند لیکن در زمان ربیع در



شهرهای مذکور حاجت به ترویح می‌شود، پس جهت تحقیق آثار فصول اعتدال بلدان در بلندی و پستی ضروری باشد.

و فائده تقیید به مردم معتدل نیز ظاهر است.

و زمانی که بعد ربیع است و حرارت در آن غالب، صیف می‌نامند.

و زمانی که بعد از صیف می‌آید خریف می‌خوانند و وی مقابل ربیع واقع است، لهذا همچنان که ابتدای نشو اشجار خاصه ربیع بود شروع تغیّر لون اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه این است.

و زمانی را که بعد خریف آید و برودت در آن غالب می‌باشد شتا می‌خوانند.

و در اینجا مؤلف طبع هر واحد از این فصول اربعه بیان می‌کند:

(فالربیع معتدل) پس ربیع معتدل است، یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست (و الصیف حار یابس) و گرما گرم و خشک است و سبب حرارت شدت انعکاس شعاع است که به واسطه قرب شمس از سمت الرأس واقع می‌شود و سبب یبوست تحلل رطوبات است از شدّت حرارت و قلّت وقوع نداوت و امطار در وی (و الخریف بارد یابس) و خریف سرد و خشک است.

نکته [در تبیین طبع ربیع]

چون طبیعت خریف سرد و خشک است و در تقابل ربیع واقع شده بعضی چنان گمان کرده‌اند که طبع ربیع گرم و تر است و از آنکه گرمی و تری مناسب به مزاج نباتات و حیوانات است معبَّر به معتدل شده و لیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال وی علی الاطلاق است در کیفیات اربعه. و از آن که سردی و خشکی ضد مزاج



حیوانات و طبع نباتات است تقابل وی به معتدل قدح در مقصود نمی‌کند. و آنچه در بعض جا اطلاق معتدل بر خریف نیز می‌آید در کلام این قوم مراد از آن تساوی حر و برد است و از مبحث اعتدال که مذکور می‌شود خارج.

و لفظ معتدل بر چند معنی می‌آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد.

(و الشتاء بارد رطب) و سرما سرد و تر است و در تقابل صیف واقع شده علت برد و رطوبت وی بُعد شمس است از سمت الرأس و وقوع نداوت و امطار و عدم تفتح مسام.

و پوشیده نماند که زمانه هر واحد از ربیع و خریف نزد اطبا کوتاه‌تر است نسبت به زمان هر واحد از صیف و شتا کما لا یخفی.

و بدانند که هر فصلی از این فصول احداث می‌کند امراض مناسبه طبع خود را و ازاله می‌نماید مضاد آن را، پس فصل حار واجب می‌کند مرض حار را و زائل می‌سازد مرض بارد را.

و فصل بارد به ضد وی عمل می‌کند و قس علیهما الأخری.

و تفصیل آن است که صیف زیاده می‌کند صفرا را و حادث می‌نماید امراض صفراوی را، چون غب و محرقه و عطش و کرب و مانند آن.

و شتا زیاده می‌کند بلغم را و پیدا می‌سازد امراض بلغمی را چون زکام و نزله و سُعال و امثال آن و اینهمه بر تقدیری است که فصول بر طبائع خود باشد و الا بسیار باشد که فصل از طبیعتش معامله به عکس می‌شود، یعنی در سرما بیماری‌های گرم می‌افتد و در گرما بیماریهای سرد و مرض که ضد طبع فصل شود عسر البرء باشد لقوۀ السبب و باشد که



به آسانی بگذرد و بضدیۀ الفصل و بنای این بر ضعف و قوت طبیعت است.

اما خریف زیاده می‌کند سودا را و بنا بر قلّت خون در این فصل که طبع وی ضد خون است ضعف در قوی راه می‌یابد و امراض کثیر ظاهر می‌شوند خصوص امراض سودا.

اما ربیع بنا بر آن که اخلاط محبتسه شتائیه در وی به حرکت می‌آیند و سائل می‌گردند و به اعضای ضعیفه می‌ریزند احداث می‌کند جراحات و اورام حلق را.

و هر مرض مادی که ماده‌اش در شتا ساکن بود در این فصل غلبه می‌کند و حدوث امراض مذکور در وی از رداءت فصل نیست، زیرا که وی اصح فصول و انسب به حیات و صحت است، بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت است که چون مزاج انسان در این فصل قوی می‌شود مواد محتبسه را می‌خواهد که قلع نماید.

و دلیل بر تناسب این فصل به مزاج روح کثرت خون و ظهور حمرت و تازگی در بدن است و کذلک بروز نشو و نما در نباتات.

و آنچه بعض زعم کرده‌اند که وی گرم‌تر است بهر آن که امراض حار و رطب پیدا می‌کند باطل است لما قلنا.

فائده در ذکر فصول بر وضع منجمین:

بدان که نزد منجمان در بلاد شمالی ربیع زمان انتقال شمس است به حرکت خاصه خود از اول حمل تا آخر جوزا.

و صیف زمان انتقال شمس است به حرکت خاصه‌اش از اول سرطان تا آخر سنبله.



و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان تا آخر قوس.

و شتا زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر حوت.

انتباه [در بیان فصول هشتگانه]

آنچه از حصول فصول اربعه در سالی گفته شد نظر به سکان غیر احوال خط استوا است، زیرا که در خط استوا فصول سال هشت می‌شود، بهر آن که هر فصل دو بار اعاده می‌کند و در یک و نیم ماه تغیّر در فصل می‌افتد، بدین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف. و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع. و از اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع می‌کند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف. و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل ربیع. و تکرار فصول بهر آن است که در خط استوا آفتاب دو بار به سمت الرأس می‌برآید در اعتدالین، لهذا دو صیف واقع می‌شود، همچنان دو بار از سمت الرأس دورتر می‌رود و در انقلابین بدان سبب دو شتا عارض می‌گردند و چون این هر دو با هم تقابل دارند در هر صیف و شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است، پس بالضرور دو ربیع و دو خریف نیز واقع می‌شوند و در مجموع هشت فصل باشد.

و معنی اعتدالین و انقلابین در بحث اقالیم عن قریب بیاید انشاء اللّه تعالی.

(و أما النواحی و الرياح) اما نواحی و ریاح نیز از جمله مغیِّرات هوا است،

[در معنی نواحی و ریاح]



نواحی جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و ریح باد را گویند و باد هوای متحرک است (فإن الجنوب و ناحیتها یتسخن و یترطب) پس هر آئینه باد جنوب و طرف او گرم‌کننده و ترکننده است (و الشمال و ناحیتها یبرِّد و یجفِّف) و باد شمال و ناحیه وی سردکننده و خشک‌کننده است (و الصبا و الدبور و ناحیتها قریبتان من الاعتدال)

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 128

و باد صبا یعنی مشرقی و باد دبور یعنی مغربی و ناحیه اینها نزدیک‌اند به اعتدال.

و وجه خصوصیت نواحی و اهویه به طبائع مذکور در آخر این قسم در ذکر جبال بعد بیان اقالیم بیاید.

انتباه [در ضرورت بحث از افلاک و ارض]

تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا و اثبات وسطیت وی وابسته بمعرفت معدل النهار است که عبارت است از دائره‌ای که واقع است در وسط فلک نهم، بناء علیه برخی از بیان افلاک و ارض لازم آمد تا حقیقت اقالیم به نهج قویم معلوم گردد و این مبحث به دو بحث ذکر یابد.

بحث اول در افلاک

و وی مشتمل است بر یک مقدمه و دو کشف:

مقدمه

در ذکر افلاک بر سبیل کلی:



بدانند که افلاک نزد حکما جمله نه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه، چنانچه بیاید، اما در شریعت اطلاق آسمان به هفت فلک مخصوص است و بر فلکین عالیین یعنی ثامن و تاسع لفظ کرسی و عرش ورود یافته و همه افلاک تسعه در گردش‌اند و مقعر هر فلک علوی مماس محدب فلک ما تحت خود است بی‌فصل مانند کره عناصر. و چون کره هوا محیط ماتحت خود است یعنی زیر و زبر ارض و ماء از هر جهت هوا است، کذلک نار بر هوا، همچنان فلک اول بر کره نار محیط است و فلک ثانی بر اول إلی آخره، زیرا که افْلُک کروی شکل‌اند و نسبت زمین به افلاک مانند زرده بیضه است با قشر وی.

و افلاک کلهم از مغرب به مشرق می‌روند مگر فلک الافلاک که وی به ضد دیگر افلاک از مشرق به مغرب می‌رود و دیگر افلاک را و نار را نیز بالقسر همراه خود می‌گرداند.

اما کرویت افلاک و نابودن فصل و بُعد بین السمائین در شرع ثابت نیست لیکن علما به حرکت سما بی خصوصیت جهت قائل‌اند، چنانچه از آیه وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ صاحب بیضاوی گردش مراد داشته.

بالجمله از اقوال حکما و هر که باشد هر چه به شرع توافق دارد معتبر است و الا مردود.

[در بیان قطبین]

مشهود باد که حکما در هر فلک دو قطب اعتبار می‌نمایند، زیرا که جسم کروی که متحرک باشد به حرکت دوری به نوعی که تجاوز نکند از مکان محصور خود آن را از وجود قطبین گریز نیست.

و قطب آن نقطه مفروضه را گویند که چون جسم کروی دور کند آن نقطه به مکان خویش قایم بود، پس در هر فلک دو نقطه متقابله غیر متحرک ضروری است و از آن که حرکت افلاک از مغرب به مشرق است یا بر عکس چنانچه گذشت قطبی به طرف شمال و قطبی به جهت جنوب لازم آمد در هر فلک.



و در این مقدمه به ذکر افلاک سبعه اقتصار می‌رود و ثامن و تاسع که ملاک امر بیان آنها است به دو کشف گفته خواهد شد جدا جدا به تفصیل.

[بیان برخی اصطلاحات ضروری در موضوع افلاک]

پوشیده نماند که هر واحد از این افلاک سبعه متضمن است بر چند طبقه، بعضی از این طبقات محیط بر عالم است بر وتیره فلک حاوی اما مرکز او مرکز عالم است. و بعضی محیط است اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را فلک خارج المرکز نامند. و بعضی محیط نیست بلکه در سخن فلک واقع است در وسط مخصوص و این را فلک التدویر خوانند.

بالجمله هر طبقه را فلک می‌نامند مجازا و جمله این‌ها مع جزو اکبر که حاوی است مسمی به فلک کلی و فلک کلی هفت است و ما بعد این‌ها فلک ثامن و تاسع بود.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 129

و طبقات که در ضمن فلک کلی‌اند هر یک گردش جدا دارد و افلاک کلها بعض اجزای آن‌ها نسبت به ما رحوی گردند و بعضی دولابی و بعضی حمائلی، رحوی نظر به سکان تحت اقطاب بود و دولابی نظر به سکان خط استوا و حمائلی نظر به سکان اقلیم متوسط. این دو سمت و حرکت فلک التدویر هر فلک مختلف است، گاهی بر طبق فلک کلی متحرک شود و گاهی به ضد آن و بعضی از آن به سرعت گردند و بعضی به بطوء.

بالجمله فلک تدویر قمر اسرع الحرکت است از همه افلاک تداویر لهذا قمر را به یک فلک گویند و فلک تدویر وی در چهارده روز یک دور می‌کند.



[دربیان انواع ستاره‌ها و اسامی سیاره‌ها و فلک هریک]

و بدانند که ستاره‌ها دو گونه‌اند ثوابت و سیاره:

ثوابت در فلک ثامن مرکوزاند و به تبع فلک مذکور حرکت می‌کنند لهذا ثوابت میخوانند.

اما سیاره هفت‌اند که در افلاک سبعه واقع‌اند، در هر فلکی یکی و از این‌ها شمس بالذات حرکت می‌کند و مرکوز نیست در فلک تدویر، اما سته باقیه در فلک التدویر مرکوزاند و لیکن از آن که فلک التدویر حرکتی جدا دارد از فلک کلی خود و نسبت سیاره‌های مذکور نظر به فلک او متغیّر می‌نماید این‌ها را نیز سیاره می‌خوانند وگرنه به جز شمس سیاره حقیقی دیگر نیست.

و نابودن فلک التدویر برای شمس بنا بر آن است که اگر وی را فلک تدویر می‌بود او نیز مانند دیگر کواکب راجع می‌شد در تابستان و زمستان، پس زمان حر و برد مضاعف می‌گشت و صیف و شتا هر واحد شش ماه می‌شد چنانچه از نجوم مفهوم می‌شود.

اکنون معلوم نمایند که اسامی سیاره‌ها این است: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل و هر فلک به نام ستاره که در وی است مضاف شده چنانچه بیاید.

اما سمای اول که مسمی است به سمای دنیا آن را فلک القمر گویند و او در یک ماه دوره تمام کند.

دوم فلک العطارد است و او قریب یک سال دوره تمام کند.

سوم فلک الزهره است و او در یک سال دوره تمام می‌کند.



چهارم فلک الشمس است و او نیز در یک سال دوره تمام می‌کند.

پنجم فلک المریخ است و او در یک سال و دو ماه دوره تمام می‌کند.

ششم فلک المشتری است و وی به دوازده سال دوره تمام می‌کند.

هفتم فلک الزحل است و او به سی سال دوره تمام می‌کند.

این بود بیان افلاک سبعه. و مدت دور ثامن و تاسع در محلش بیاید.

و بالا گفته شد که هر فلک علوی محیط ماتحت خود است و آنچه از تعیین مدت دور هر واحد ذکر یافت بنا بر حرکت طبیعی آنها است و الا بالقسر به سبب فلک الافلاک جمله افلاک را در یک شبانروز به سمت مخالف حرکت طبیعی آنها دوره تمام می‌گردد و در کشف فلک الافلاک این مقدمه ظاهرتر شود.

و حرکات طبیعی سماوات و ستارجات هر کسی درک نمی‌کند، حکما به نظر دقیق رصدی یافته‌اند و الغیب عند اللّه سبحانه.

و بدانند که در اصطلاح این قوم حرکت فلک که از مغرب به مشرق باشد مسمی است به توالی البروج و این لفظ به خاطر دارند که بیشتر مکرر خواهد آمد.

تمهید [در وجه مقدم داشتن ذکر فلک تاسع]

هرچند مناسب به مراتب آن بود که بعد این مقدمه کشف فلک ثامن نموده آید اما از آن که بعض چیزهای فلک تاسع موقوف علیه معرفت بیان



ثامن بود تقدم کشف تاسع لازم افتاد.

کشف اول در فلک تاسع

بدان که سمای نهم مسمی است به فلک الافلاک و فلک الاطلس و فلک الاعظم و حرکت او خلاف توالی البروج است، یعنی از مشرق به مغرب می‌رود و دوره او از غایت سرعت حرکت در یک شبانروز تمام می‌شود، اما همه افلاک را با خود حرکت می‌دهد بالقسر بر طبق حرکت خویش، پس دوره قمری همه افلاک دیگر نیز تتبع او در یک شبانروز می‌شود اما ادوار طبیعی آن‌ها بر ضد این حرکت است، چنانچه در مقدمه گذشت.

و دلیل بر آن که افلاک دیگر هم در یک شبانروز دور می‌کنند مشاهده شمس و قمر و سائر کواکب است چه ثوابت و چه سیاره، که هر صبح از مشرق طالع می‌شوند به مغرب غروب نموده. و گذشت که این فلک هیچ ستاره ندارد و لهذا اطلس خوانند.

اکنون دریابند که محیط حقیقی همین فلک است و زمین به مثابه مرکز است در وسط حقیقی آن، چون هر فلک را دو قطب ضروری است در اینجا نیز فرض کنند، یکی به سمت شمال، دوم به طرف جنوب در مقابل آن و فیما بین قطبین خطی تصور کنند که در سائر فلک گذشته باشد، از مشرق تا به مغرب، به نوعی که تباعد این خط در هر جهت فلک نسبت به قطبین متساوی باشد و این خط موهومه را دائره معدل النهار گویند و منطقه خوانند.

تسمیه او به دائره معدل النهار بنا بر آن است که چون آفتاب به حرکت خاصه خویش در محاذی این دائره می‌رسد در جمیع معموره اعتدال در لیل و نهار پدید می‌آید، یعنی شب با روز مساوی می‌گردد.



اما منطقه از آن گویند که در وسط است. و منطقه کمربند را گویند.

و خط مذکور را موهومه از آن گفتم تا کسی توهم نکند که در وسط فلک فی الحقیقهٔ نقش خطی واقع است.

بدانند که تعقل مقدمات فلکیات چون از معضلات است برای تسهیل افهام مثالی ارقام می‌شود:

کره فلک مزبور را دو کاسه فرض کنند شمالا و جنوبا، در وسط حقیقی هر کاسه‌ای نقطه قطبی ثبت سازند و ملتقای این دو کاسه متساوی المقدار دائره معدل النهار تصور نمایند و این مقوله در ذهن دارند که در معرفت حال منطقهٔ البروج سود خواهد داد.

حکما بنا بر رأی قصیر خود این فلک را محدد خوانند و گویند: ماورای این نه خلأ است و نه ملأ.

محمد رازی در ابطال مذهب حکما گفته: من أراد أن یکتال مملکهٔ الباری تعالی بمکیال العقل فقد ضلّ ضلالا بعیدا.

کشف دوم در بیان فلک ثامن

و آن را فلک البروج و فلک الثوابت خوانند.

حرکت طبیعی وی مانند افلاک دیگر که ماتحت وی‌اند بر سبیل توالی بروج است و گفته‌اند که در سی و شش هزار سال دوره تمام می‌کند و همه ستاره‌ها غیر از سبع سیاره در این ثابت‌اند و مرکوز.



اکنون بدان که حکما این فلک را نظر به طرف مشرق و مغرب حصه متساوی کرده‌اند، پس طول بروج به سمت شمال و جنوب باشد و عرض آن‌ها به ناحیه مشرق و مغرب، یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی را ستاره است هر برج رسیده بمثابه قاشهای بطیخ و هر حصه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 131

را برج می‌نامند و هر برجی به سی قسم منقسم می‌شود و هر قسم را درجه خوانند، پس فلک البروج سه صد و شصت درجه باشد.

و از آن که به صنائع فاطر الأرض و السماء در هر برجی از اجتماع چند ستاره شکلی از اشکال واقع است آن برج به همان شکل مسمی شده، چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت.

و آن که میگویند فلان ستاره در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند و از کواکب بگذرد و به فلک الثوابت رسد در آن برج افتد و گرنه ظاهر است که سیاره‌ها در افلاک ماتحت‌اند وقوع اینها در بروج ثامن امکان ندارد.

و این فلک را نیز دو قطب است و در این محل اتفاقا دو ستاره نیز واقع است در شمال و جنوب، چنانچه شمالی مشهود و مرئی است و به ستاره قطب مشهور، اما جنوبی بر سکان اهل شمال مخفی است.

و گفته‌اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است و ناحیه جنوب بتمامه در آب است.



و در این سما هم دائره‌ای همان‌سان که در فلک تاسع ذکر یافت فرض باید کرد و دائره مذکور مسمی است به منطقهٔ البروج.

و پوشیده نماند که قطبی فلک البروج از قطبی فلک الافلاک قدری به انحراف واقع شده با آنکه مرکز هر دو واحد است، یعنی مرکز عالم و به سبب عدم توافق قطبش با قطب فلک الافلاک منطقه وی که منطقهٔ البروج است با منطقه آن که معدل النهار باشد نیز منحرف افتاده و معدل النهار را تقاطع نموده در دو موضع متقابله مع اتحاد سمت دو رویه، یعنی گمان نشود که دور دائره معدل النهار به طرف مشرق و مغرب است و منطقهٔ البروج که آن را تقاطع نموده دور آن به سمت شمال و جنوب است، بلکه در هر دو منطقه به طرف شرق و غرب است و قطب هر دو به طرف شمال و جنوب به اندک فرق.

پس بین منطقتین دو فضای اوسع به جهت شمال و جنوب و دو فضای اضیق به ناحیه مشرق و مغرب لازم آمد، چنانچه در کره مصنوعه واضح می‌گردد.

و دریابند که چون این مقام غموص تمام دارد بسط کلام ضرورت افتاده تا افهام به آسانی شود.

پس معدل النهار را چون خط مدوّر عظیم فرض کردیم و زیر او خطی دیگر از منطقهٔ البروج همان‌سان تصور نمودیم به نوعی که این خط خط دوم را قطع حمایلی کرده باشد چهار جزو در خط منطقهٔ البروج حاصل می‌شود و نقطه متقابله که موضع تقاطع خطین است، یعنی آنجا که بین الخطین تقاطع شده و دو قوس که فیما بین نقطتین واقع است.

و ظاهر است که خط منطقهٔ البروج از آنجا که معدل النهار را قطع کرده تا آنجا که باز به طرف مقابل قطع وی نماید یک قوس است.



و از آنجا تا به مبدأ او از طرف ثانی قوس دوم یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آن را که در یمین معدل النهار است جنوبی گویند و آن را که در یسار وی است شمالی خوانند.

و در بحث ارض خواهد آمد که اثبات جهات نظر بدان است که شخصی روی به مشرق کند پس یمین وی جنوب باشد و یسار وی شمال و مواجه وی صبا و عقب وی دبور.

و چون متحقق شد که دائره منطقهٔ البروج مرکب از دو قوس است و معدل النهار را قطع حمائلی کرده چنانچه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 132

گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج برآید و در وسط فلک دور نماید بدین وجه که به سمت مشرق رفته و قطب دوم را قطع کرده و به مغرب رفته به مکان خود برسد و این خط بالضرور منطقهٔ البروج را و معدل النهار را نیز قطع خواهد کرد از وسط بدو نقطه متقابله، پس آنجا که این خط قطع منطقهٔ البروج نموده در دو موضع متقابله وسط حقیقی هر واحد از دو قوس خواهد بود کما لا یخفی.

و چون این مقرر شد چهار نقطه متساوی البعد در منطقهٔ البروج لازم آمد و آنجا که با معدل النهار تقاطع کرده در دور وسط هر واحد از قوسین او که محل تقاطع دائره سومی است و این محل ابعدترین اجزای منطقهٔ البروج نسبت به معدل النهار است و من حیث الانحراف آن دو نقطه متقابله را که ملتقای منطقهٔ البروج با معدل النهار است نقطه اعتدال می‌نامند، یکی را نقطه اعتدال ربیعی و دوم را نقطه اعتدال خریفی و وجه اضافت گفته شود و آن دو نقطه متقابله را که در وسط قوسین منطقهٔ البروج واقع است از تلاقی دائره سومی مر آن را نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب نامند، یکی از این دو در ناحیه شمال است و دیگری به طرف جنوب، شمالی را نقطه انقلاب صیفی گویند و جنوبی را نقطه انقلاب شتوی.



میل کلی از آن گویند که تمائل و تباعد منطقهٔ البروج از منطقه معدل النهار در اینجا به نهایت رسیده.

و نقطه انقلاب از آن نامند که خط مذکور چون از نقطه اعتدال جدا می‌شود تا می‌رود از حد معدل النهار دورتر می‌افتد تا که نصف قوس تمام شود.

پس از اینجا باز به تدریج نزدیکتر می‌گردد به معدل النهار تا که به نقطه اعتدال دوم رسد، پس آن دو نقطه‌ای که در وسط قوسین واقعین بین النقطتین الاعتدالین‌اند اسناد انقلاب بدانها از این جهت باشد.

اکنون دریابند که به واسطه حصول چهار نقطه متقابله در منطقهٔ البروج چهار ربع پیدا می‌شود:

ربع اول آن که فیما بین اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است و مادام که آفتاب به حرکت خود بر فلک خویش به مسامتت این نصف قوس باشد زمان ربیع بود از آن است که این نقطه اعتدال را ربیعی می‌خوانند، یعنی چون آفتاب از این نقطه تجاوز کند ربیع می‌شود تا که به نقطه انقلاب برسد.

و ربع ثانی آن که میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریف است و مادام که آفتاب در این نصف قوس باشد زمان صیف بود.

و ربع ثالث آن که میان نقطه اعتدال خریفی و نقطه اعتدال شتوی است و مادام که آفتاب در این نصف قوس باشد زمان خریف بود.

و ربع رابع آن که میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیعی است و مادام که آفتاب در این نصف قوس باشد زمان شتا بود.



از اینجا معنی نقاط ظاهر شود به فصول اربعه و بالا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم است و وقوع وی در منطقهٔ البروج به سیر طبیعی وی به معنی مسامتت و محاذات است کما لا یخفی.

و همه سیاره به تبع فلک التدویر حرکت می‌کنند به خلاف شمس که حرکت وی بالذات است به امر اللّه تعالی شأنه در هر برج یک ماه سیر می‌کند به وجهی که گذشت.

و از آن که منطقه فلک رابع محاذی منطقهٔ البروج است و سیر شمس دایم بر منطقه وی باشد عبور شمس بر یمین و یسار معدل النهار واقع است مگر در دو موضع متقابله که در مسامتت نقطه اعتدالین است پس در سالی دو بار

آفتاب در تحت معدل النهار می‌آید و باقی شش ماه کسری کم به طرف یمین وی بماند شش ماه کسری کم به جانب یسار.

و در تحت ارض بیاید که ربع مسکون در شق شمالی خط استوا است پس بالضرور در مسامتت شق شمالی معدل النهار نیز باشد.

بحث دوم در بیان ارض

و بیان وی اجمالا در مبحث ارکان گذشت و در اینجا نیز قدری گفته آید:



بدانند که اطبا را در وضع وی اختلاف است، بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بر آب ایستاده. و بعضی گویند بر هوا قایم است و بر شکل سپر است، اما اکثر از قدما برآنند که کروی است و به مثابه زرده بیضه در وسط فلک واقع. و بعضی گویند زمین متحرک است به حرکت دولابی و فلک قایم است.

تبدّل که در اجزای فلک نسبت به خود می‌بینم بنا بر انتقال ارض است، اما محققان این قول را بدیهی البطلان گفته‌اند و ظاهر است که اگر زمین می‌گردید نه آسمان یقین که گردش وی از جمله متحرکات عنصری اسرع می‌بود و به یک شبانروز دوره تمام می‌کرد چون چنین می‌بود طیور را طیران که به سمت مغرب می‌شد ممتنع التقدم می‌بود کما لا یخفی.

[در بیان طبقات ارض]

و پوشیده نماند که ارض سه طبقه است:

یکی آن که نزد ما است و وی مرکب است به ماء و هوا.

دوم آن که زیر آن است و به ماء مرکب است نه به هوا.

سوم آن که قریب به مرکز است و وی بر صرافت و بساطت است و آب در آنجا نمی‌رسد.

[درباره خط استوا]

گفته شد که ارض به مثابه نقطه است در دائره فلک و چون وی در وسط سما واقع شده در محاذی معدل النهار همان‌سان خطی بر وسط ارض فرض می‌کنند و این خط را خط استوا نام می‌نهند بنا بر استوا و برابر بودن لیل و



نهار در اینجا دائما بدین خط ارض دو حصه می‌شود عقلا، شمالی و جنوبی. و این دو حصه به مثابه دو کاسه باشد که لب‌های هر دو با هم پیوسته بود و ملتقای اینها خط استوا است.

و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده‌اند، پس در کره ارض دو نقطه متقابله ثابت می‌شود جنوبا و شمالا و این هر دو را قطب می‌خوانند مجازا.

و باز از این قطب تا قطب دوم خطی دیگر می‌دوانند به نوعی که سمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند فوقانی و تحتانی و از این دو خط مجموع زمین چهار حصه می‌شود متساوی.

و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون نامند، اقلیم سبعه. و جز آن خرابه‌ها و جبال در همین ربع محصور است و نهایت ربع مذکور تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده کما لا یخفی.

اما در تعیین احد الرُبعین الشمالین که مسکون از اینها کدام است حکما به تعذّر قائل‌اند.

و ایضا خط ثالث از قطب شمالی ارضی توهم کرده‌اند، بدین وجه که ارض را دو حصه کند شرقا و غربا و خط استوا را از دو جا قطع کرده به جای خود برسد و مقطع نخستین که در نصف فوقانی بعد مرور خط از وسط ربع مسکون به خط استوا حاصل می‌شود مسمی است به قبۀ الأرض و ارفعترین اجزای ارض نسبت به ما همین است، زیرا که نقطه قبه نسبت به نقاط اقطاب ارضی و نظر به نقطه شرقی و غربی که از تقاطع خط اول و ثانی واقع شده است در وسط افتاده، پس در کره ارض شش نقطه متقابله فرض کنیم دو نقطه جنوبا و شمالا و دو نقطه شرقا و غربا



و دو نقطه فوقا و تحتا، نقطه فوقانی قبۀ الأرض است و هذا بالضرور ارفع اجزاء الارض عندنا و نصف الخط ثالث که فی ما بین نقطه قطب شمالی ارض و نقطه قبۀ الأرض است مسمی است به نصف نهار قبه.

و بدانند که تسمیه جهات اربعه نظر به شخصی است که روی به مشرق کند طرف مواجه را که شرقی است صبا گویند و طرف پست آن را که غربی است دبور نامند و طرف راست آن را جنوب و طرف چپ آن را شمال.

[کیفیت تقسیم اقالیم]

اکنون دریابند که حکما ربع مسکون را از خط استوا تا قطب شمالی ارض نود درجه تخمین کرده‌اند و از آن جمله سی درجه از سمت قطب خارج نموده عرض اقالیم را در شصت درجه باقیه محصور می‌دارند و عدم قابلیت سی درجه مذکور مر تسکن و تعمیر و نبات را بنا بر غلبه برودت است که به سبب مباعدت آفتاب در آنجا است و بعض چهل درجه از طرف قطب و ده درجه از طرف خط استوا نیز طرح دهند و اقالیم را در پنجاه درجه محصور دارند.

و در علت اخراج ده درجه مذکور گفته‌اند که در عین خط استوا به واسطه غلبه حرارت نیز تسکن ممتنع است، پس نزد اینان در اقلیم اول و خط استوا فصل ثابت می‌شود به ده درجه به خلاف سابقین که نزد این‌ها بینهما فصل نیست.

به هر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا به مغرب را ستار است در ربع مسکون واقع‌اند برابر یکدیگر، اقلیم اول طرف خط استوا است و طول آن سه هزار فرسخ است و عرض آن صد و پنجاه فرسخ.

و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی ارض است و طول آن هزار و پانصد فرسخ است و عرض آن هفتاد و پنج فرسخ است و اقصر اقالیم همین است و ماورای وی معموره‌ای نه.



و دیگر اقالیم فیما بین این هر دو اقلیم به ترتیب واقع‌اند و در طول و عرض اقلیم دوم کمتر از اول است و سوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع و ششم از خامس و هفتم از سادس.

[در اختلاف هوا و مزاج و ساعات اقالیم سبعه]

و هوای هر اقلیم علیحده است و مزاج سکان هر یکی جدا و ساعات ایام هر واحد مختلف.

اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول نهار اطول او دوازده ساعت باشد و ربع و میانه او سیزده و نصف.

و اقلیم دوم آنجا است که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده.

و اقلیم سوم آنجا است که چهارده ساعت باشد و ربع میانه چهارده و نصف.

و اقلیم چهارم آنجا است که چهارده ساعت باشد و نصف و ربع میانه پانزده.

و اقلیم پنجم آنجا است که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه شانزده ساعت.

و اقلیم ششم آنجا است که شانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه هفده ساعت.

و اقلیم هفتم آنجا است که غایت طول نهار اطول او هفده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه هیجده و بعد این خرابه بود و برد و برف مفرط باشد.

[در بیان ابتدا و انتهای خط استوا]



و گفته‌اند که خط استوا از جنوب مشرق ارض چین شروع شده است، پس به جزیره‌ای که در هند چمکوت گویند گذشته، پستر به کنگ‌دژ که از زمین چین است و به مستقر الشیاطین مشهود می‌رسد، پستر به جزائر زرده‌ای که مسمی است به ارض ذهب و به جنوب جزیره سراندیپ و بر شمال جزائر زنج و

به معظمه بلاد زنج می‌رسد، پستر به صحاری سیاهان و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر است، پستر به جنوب سیاهان مغرب گذشته به محیط مغربی که مسمی است به ادقیانوس رسیده.

[در بیان انتساب هر اقلیم به یکی از سیارات سبعه]

و منجمان هر اقلیم را به سیاره‌ای از سیاره‌های سبعه منسوب می‌کنند و هر یکی را در اقلیمی متصرف می‌دانند به أمر اللّه تعالی.

اقلیم اول به زحل و آن بلاد هند است. ثانی به مشتری و آن بلاد چین است. ثالث به مریخ و آن بلاد ترک است. رابع به شمس و آن بلاد خراسان است. خامس به زهره و آن بلاد ماوراء النهر است. سادس به عطارد و آن بلاد یأجوج و مأجوج است. سابع به قمر و آن بلاد بلخ است.

انتباه [در بیان برخی ولایات در یک یا چند اقلیم]

بعض ولایت‌ها محصور به اقلیمی است و بعضی مشترک، یعنی بعض آن در یک اقلیم است و بعض دیگر در اقلیم دیگر، پس تعیین ولایت‌ها به اقلیم راست نیاید، لهذا اسامی شهرها که در هر اقلیم واقع‌اند در آخر مبحث مرقوم می‌گردند از هر ولایت که باشد به آسانی معلوم شود که آن شهر از کدام اقلیم است علی قول الأصح.



فائده [اختلاف حکما در معتدل‌ترین اقالیم]

حکما اختلاف کرده‌اند در آن که معتدل‌ترین اقالیم کدام است بنا بر اعتبار اوضاع علویات، ترک نظر از اسباب ارضیه.

شیخ ابو علی و اکثر قدما بر آنند که اعدل بقاع خط استوا است و مختار قرشی و اکثر متأخرین همین است.

و بعضی از قدما برآنند که اقلیم رابع اعدل است و امام رازی این قول اختیار کرده.

و هر واحد از فریقین بر اثبات مدعا دلائل نقل می‌کند: اما دلائل مدعای شیخ آن است که شک نیست در آن که آفتاب دایم از خط استوا منحرف می‌گردد و در سالی دو بار به سمت الرأس وی می‌آید در نقطه اعتدالین، پس زود از آنجا می‌گذرد و بدین سبب حرارت در اینجا به شدت نیست و کذلک سیر آفتاب که به انحراف آن واقع است در غایت بعد که وصول او به نقطه انقلابین است نیز تباعد کثیر ندارد و بدین سبب سرما هم در آنجا به شدت نیست پس اعدل باشد.

و اگر قائلی گوید که آمدن آفتاب در سمت الرأس بنا بر مقارنت مسافت اقوی‌ترین مسخنات است پس عدم تسخن آن موضع چه معنی دارد؟ جوابش آن است که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات ملازمت مؤثر شرط است متأثر را، پس سبب اگر چه قوی باشد و لبث نکند اثر نمی‌دهد و عند اللبث اگر چه ضعیف بود مؤثر می‌گردد، چنانچه مشهود است که آهن را اگر در آتش ضعیف نهند و تا دیر بدارند گرمی وی زیاده از آن می‌باشد که در آتش قوی لحظه‌ای بگذارند. و از اینجا است که حرارت بعد زوال سخت‌تر از قبل زوال می‌باشد و برودت در سحر زیاده از نصف لیل می‌شود با آنکه وقت سحر آفتاب قریب الطلوع است و در نصف لیل به غایت بعید.



پس ثابت شد که مرور شمس چون بر مدار اقلیم رابع و نحوه تا زمان طویل است اگر چه به سبب مباعدت حرارت قوی نیست اما تأثیر قوی می‌نماید لما قلنا.

حجت دیگر آن که می‌بینیم سائر سکان خط استوا را که احوال اکثر این‌ها با هم تشابه دارد بنا بر تعادل حرارت نهار آن‌ها با برودت لیل آن‌ها، بهر آن که شب و روز اینجا برابر است دایم به خلاف دیگر اقالیم، که چون آفتاب در برج شمالی می‌آید روز در آنجا اطول می‌باشد و شب اقصر و بدان سبب تشابه در حال سکان آنها نیست.

و حجت دیگر آن که فصول سال در خط استوا هشت می‌شود بنا بر تکرار فصول اربعه، چنانچه در بحث فصول عنقریب گذشت و بدین سبب در هر فصلی از فصول فصل بعید نمی‌افتد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 136

و این همه امور گواهی می‌دهد بر آن که هوای بقعه مذکور تشابه است و تضاد معتدٌ به در آن واقع نمی‌شود، پس سکان آنجا گویا انتقال می‌کنند دایم از حالت متوسط به سوی حالتی که مشابه بدان است، به خلاف اقالیم آخر که سکان آن بنا بر تباعد شمس در فصلی و تقارب وی در فصل دیگر گویا انتقال می‌کنند از ضد به سوی ضد. و شک نیست که این معنی واجب می‌کند نکابت در هوا و بدین سبب تأثیر اختلاف اهویه در ابدان بیشتر می‌گردد، زیرا که احساس به ضد هر کسی را که در ضد آخر است قوی‌تر می‌باشد فثبت أن خط الإستواء و الإقلیم الأول أعدل البقاع.

اما دلیل امام رازی آن است که از آنچه مذکور شد در اعتدال خط استوا لازم می‌شود غیر اعتدال آن، بهر آن که مقرر است که آفتاب از آنجا دورتر نمی‌رود اصلا و مع ذلک سالی دو بار به سمت الرأس می‌آید و این معنی بالضرور مکثر حرارت است و مخرجش از اعتدال. و از آن است که از خط استوا تا ده درجه به طرف شمال معموره نیست



به خلاف اقلیم رابع که وسط اقالیم واقع شده و خیر الأمور أوسطها برودت و حرارت هر دو در اینجا تساوی است بنا بر آن که از آفتاب نه پر نزدیک است و نه بسیار دور.

حجت دیگر آن که ثابت است که توالد و تناسل و توفیر عمارات آنقدر که در رابع است در غیر وی نیست و این اقوی دلیل است بر اعتدال وی.

و در دفع قول امام تابعان شیخ همام می‌گویند که کثرت توالد و تناسل می‌تواند که به اسباب ارضی باشد و کلام ما وابسته به اعتدال است که از امور سماوی بود فافهم؟

جواب حجت اول سابق گذشت که السبب إذا لم یدم قل أثره و إن کان قویّا.

اما صاحب تذکره نظر به تطبیق قولین مختلفین می‌گوید که: اگر مراد از اعتدال تشابه احوال است پس شک نیست که آن در خط استوا ابلغ است. و اگر مراد از اعتدال تکافؤ کیفیتین است پس شک نیست که این در اقلیم رابع ابلغ است به خلاف خط استوا و دلیل بر این، شدت سواد سکان خط استوا است از زنج و حبشه و شدت جعودت شعور اینها، زیرا که اینهمه از حرارت قویه است لا محاله؟

و جواب این تابعان شیخ به همان می‌دهند که عوارض او اسباب ارضی است و هو خارج من محل النزاع بالجمله، جمهور برآنند که خط استوا اعدل است، بعده اقلیم رابع، اما اقالیم دیگر بالاتفاق خارج‌اند از اعتدال بکلها أو ببعضها.

بهر تقدیر در اواخر ثانی و اوائل ثالث غلبه حرارت است بنا بر دوام مسامتت شمس بر سر سکان آنجا بعد تباعد وی از آنها.

اما از آخر خامس تا نهایت هفتم و ما بعد آن غلبه برودت است بعد شمس دائم از مسامتت سر سکان آنجا.



و لیکن آخر اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب است به رابع، لتقاربهما به.

و اگر کسی گوید که اقلیم رابع اگر اعدل از دیگر اقالیم که غیر خط استوااند می‌بود هر آئینه ادویه نافعه چون افادیه در اینجا پیدا می‌شد و حال آن که ادویه مذکوره در غیر وی بیشتر می‌روند؟

و جوابش آن است که ادویه شک نیست که کیفیتی از کیفیات اربعه در آن غالب می‌باشد و بهر این کار موضع خارج از اعتدال انسب می‌باشد، لهذا در اقلیم رابع دوای معتدل می‌روید، یعنی آن که غذائیت وی بر دوائیت غالب بود تا که شبیه به بدن انسان بود، پس انبات دوای مطلق نشان عدم اعتدال منبت باشد و هذا فی غیر الرابع و الأول أليق.

[در بیان اقلیم شهرهای معروف]

اکنون تعداد نمایم اسامی هر موضع معروف در ذیل هر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 137

اقلیمی که واقع است اجمالا تا طالب را معرفةٌما حاصل آید بر حقیقت هر بلد.

و این بحث به هفت فتح مفتوح سازیم و از اقاویل آنچه متفقٌ علیه جمهور متأخرین و مدققین متقدمین است اختیار نمائیم. و الغیب عند اللّه اللهم المکرم.

فتح در اقلیم اول



و ابتدای وی از شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سرانديپ و وسط هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود و جزیره‌ای دو سمت دارد: شمالی و جنوبی، پس شمالی آن جزیره این اقلیم واقع است و مواضع که در وی است این است:

یمن ولایتی است مشهور و با یمن و بعض بلاد وی از این اقلیم خارج است اما آنچه از بلاد یمن داخل در اقلیم اول است زبید است و مخابند و معرّه و صغان و سبا و حضرموت و عدن و هجر و ارم که به شداد منسوب است.

بلاد الزنج ولایتی وسیع است اهل آن را زنگی گویند.

بلاد النوبه کنار شهر نیل واقع است و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بود که این ولایت به نامش شهرت یافته.

بلاد چین ولایتی است وسیع و در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک. و بعضی گویند که به اقلیم چهارم نیز شریک است از بلدان.

و جزائر وی که در اقلیم اول است بلد سنداهل است و بلد شیلا و جزیره زانج و جزیره لسا و جزیره انحاصیهٔ [اوریجا].

حبشه ولایتی معروف است و مشترک است در اقلیم اول و دوم از بلاد سودان.

مقدونیهٔ [مقدسو] شهری است ما بین زنج و حبشه.

تکرور شهری است از بلاد سودان.

لسجوبه جزیره‌ای است قریب به زنج.



منقاله شهری است در نهایت زنج.

سراندیپ جزیره‌ای است در بحر هند.

سلجماسه شهری است قریب به بلاد سودان.

جابلص شهری است در نهایت مشرق.

فتح در اقلیم دوم

ابتدای این از شرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیپ و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد، پس بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه و افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی گردد.

و اماکن که در وی‌اند این‌اند:

مکه معظمه که مکه نام شهر است و بکه به موحده موضع بیت اللّه و بطحا سرزمین است.

و مدینه مطهره و در سابق به یثرب مسمی بود.

یمامه ولایتی است حدی به بحرین و حدی به عمان و حدی به هجر دارد.

هرمز از جزائر فارس است.



هندوستان ولایتی است وسیع مشتمل بر ولایت‌های بعید و اشتراک دارد در اقلیم دوم و سوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم ثانی است لهذا ذکر وی در ذیلش الیق نموده و دیگر مواضع آن در هر اقلیم واقع‌اند مسطور می‌شود. اما آنچه در این اقلیم‌اند از بلدان و کهن و گجرات و جز آن ایننند:

دولت‌آباد و وی در زمان سابق به دیوگده شهرت داشت قلعه وی از جمله عجائبات است.

احمدنگر معروف است و بین از احمدنگر سه منزل است.

جیول بر ساحل عمان واقع است و از بنادر مشهوره دکن است.

تلنگانه ولایتی است معروف، گول کنده یعنی حیدرآباد دارالملک تلنگانه است.

بیدر شهری است مشهور به دکهن مسمی به محمدآباد، کلبر که در دکهن معروف است مسمی به حسن‌آباد.

برهان‌پور شهری است عظیم در سرحد خاندیس که شش منزل است از دیوگده احمدآباد.

دار الملک گجرات و گجرات ولایتی است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 138

در اقلیم دوم و سوم مشترک کهنبایت و سورت هر دو بندر مشهوراند.

سومنات شهری است بر ساحل دریای عمان.

ناگور شهری است معروف.



برار ولایتی است قریب به خاندیس و دکهن.

بگلانه ولایتی است میان دکهن و گجرات و خاندیس.

بنگاله ولایتی است در غایت وسعت منقسم می‌شود به بیست و دو تومان چون: شریف‌آباد و سانگام و سلیم‌آباد و گور و سنارگانو و سری‌همت و جنت‌آباد و گهوراگهات و نارنگ‌آباد و جهانگیرنگر که در این زمان دارالملک آن سرزمین است و اکبرنگر که مسمی است به راج‌محل و جزآن.

اودیسه ولاتی است مشهور در هند و آن را گج‌پتی گویند میان کلکنده و بنگاله واقع شده.

اجمیر در راجپوتانه واقع است و مزار خواجه معین الدین چشتی رض بمثابه مهر منیر تابان است.

اجودهن از بلاد پنجاب است.

بنارس معروف است.

بهار شهری است در سرحد بنگاله.

قنوج معروف است.

کوچ ولایتی است میان بنگاله و جیتا و گورگان.

از لفظ هند تا اینجا همه بلاد هند است که در این اقلیم واقع است.

بحرین ولایتی است میان بصره و عمان.



حجاز ولایتی است میان یمن و شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه منوره و طایف و تهامه و بحران و جز آن.

مصر ولایتی است مشترک در دوم و سوم.

جده بندر معروف است.

گنک‌دژ شهری است در توران.

تبت ولایتی است میان چین و هند.

و جزیره سقوطره در بحر مغرب است.

فارس شهری است در بلاد بربر.

سند ولایتی است برابر هند، سند و هند هر دو برادر بودند از اولاد حام بن نوح که در این موضع سکونت داشتند.

فتح در اقلیم سوم

ابتدای او از مشرق بلاد چین بود و بر بلاد یأجوج مأجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذردپس حصار قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد، پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیران و بلاد کلنجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود.

اماکن که در وی هستند این‌اند:

ایران مملکتی است در غایت وسعت، عراق عرب ولایت است در ایران.



بغداد شهری است مشهور و به مرقد شریف اولیای گرام پرنور.

کوفه شهری است معروف.

نجف اشرف شهری است دو فرسنگ از کوفه.

سامره شهری است و در اصل نام وی سرّ من رائی است و مزار فیض آثار حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری رضی اللّه عنهما در آنجا است.

و بعضی آن را از اقلیم چهارم می‌شمرند.

مدائن از شهرهای معروف است در عراق عرب و وی معظم‌ترین بلاد سبعه بود لهذا بدین نام خوانند.

و شش دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بود و در این زمان هر هفت شهر مذکور خراب است.

بصره شهری مشهور و معمور است.

ابله به ضم همزه و موحده و لام مشدد شهری است از بصره چهارده فرسخ در غایت خوبی.

یزد شهری است معروف.

طبس کیلک شهری است مشهور.

ابرقوۀ شهری است که بالفعل تعلق به عراق دارد.

فارس ولایتی است معروف.



دارالجود دار الملک ولایت فارس است.

زرنج شهری است مختصر در ایران.

اصطخر شهری عظیم بود الحال جزوی باقی است.

بیضا شهری است معروف و تربتش به غایت سپید است لهذا بیضا می‌خوانند.

گازرون شهری است با طراوت.

خوزستان ولایتی است فاسد الهواء.

اهواز ناحیتی است و سابق خوزستان به نام

وی می‌خواندند.

سوسن شهری است در خوزستان.

عسکر مکرم شهری است در خوزستان و این هر سه شهر در این زمان ویرانند.

دزفول شهری است از خوزستان.

ششتر دار الملک خوزستان است کرمان ولایتی است.

شهر قیش مکران است و غربی‌اش فارس و شمالیش خراسان.



بم شهری است در کرمان.

سیستان ولایتی است که حدودش از خراسان است تا مغاره کرمان و غزنین و افغانستان هند.

فراه ولایتی است مختصر.

قندهار شهری است مشهور و از مضافات وی شهر داور است و بست.

بیهق شهری است مختصر از مضافات قندهار.

غزنین شهری معروف است و در قدیم غزنین و قندهار از بلستان می‌گفتند.

لاهور شهری است معروف در هند.

نگرکوت شهری است در هند مشهور.

سرهند در هند معروف است و سهرند نیز خوانند.

هانسی شهری است در هند که قریب شهر حصار واقع شده و به جای ما مسمی بود.

تهانیسر مشهور است در هند.

پانی‌پت شهری است در هند.

شاه‌جهان‌آباد دارالملک زمین هند است و سابق اسهرو نام داشت و به دهلی نیز معروف است.

آگره شهری است در هند معروف مسمی به اکبرآباد.



لکهنو شهری است معروف در هند.

اوده از بلاد هند است.

کالپی از بلاد هند است.

اسلام‌آباد میان آگره و دهلی واقع است مشهور به متهره.

شام ولایتی است مشهور در عرب، بیت المقدس دار الملک شام است.

دمشق شهری است در شام.

بعلبک شهری است قریب دمشق.

عره شهری است در شام.

حلب شهری است در شام.

بحری میان حلب و فرات واقع شده.

عسقلان شهری است بر ساحل بحر شام.

طرسوس شهری است کنار بحر شام.

فسط شهری است بر شمال نیل.

قاهره شهری است میان فسطاط و عین الشمس.



اسکندریه شهری است بر کنار نیل.

عین الشمس شهری است.

حمراء شهری است از مصر.

قمرا شهری است از مصر.

ملبس شهری است از مصر.

فیوم شهری است در غربی نیل.

یدفوه از بلاد فارس است.

راحیم نهری است در مصر.

ازجان از بلاد فارس.

التصفا شهری است از مصر.

بامیان ناحیه‌ای است میان غور و خراسان از بلاد غزنه.

و حمص از بلاد شام است.

بلقاء از دیار مصر است.

انطاکیه شهری است از شام.



بلزم شهری است کنار بحر مغرب که مدفن ارسطو است.

بیت اللحم قریه‌ای است دو فرسخ از بیت المقدس.

حصن از بلاد کرمان است.

شاپور از بلاد فارس است.

سخا شهری است در نواحی مصر.

طبریه شهری است قریب دمشق.

مصر ولایتی است مشترک در اقلیم دوم و سوم.

پنجاب ولایتی است در هند مشهور.

پیشاور شهری است میان کابل و لاهور.

درنج بر وزن فرسخ شهری است در سیستان.

واسط شهری است میان بصره و کوفه.

فتح در اقلیم چهارم

و وی وسط اقالیم واقع است و اماکن که در اینجا واقع‌اند این‌اند:

خراسان ولایتی است وسیع‌تر از همه ولایت‌های عالم.



مروشیجان از اعظم بلاد خراسان است.

مهنه ولایتی است مختصر. و دشت خاوران از مضافات مهنه است.

بلخ شهری است معروف.

جچکتو و میمنه دو ناحیه معروف است.

اندخو ولایتی است و بعضی میمنه را داخل اندخو می‌دانند.

ترند شهری بود داخل ماوراء النهر، در این زمان آبادانی قلیل دارد.

بدخشان ولایتی مشهور است.

کابل شهری است معروف.

کشمیر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 140

شهری است معروف.

غرجستان ولایتی است مشهور.

غور ولایتی است ما بین غزنین و خراسان و بعضی آن را از اقلیم سوم شمرده‌اند.

باداغیس ولایتی است وسیع.



اسفرار در این زمان به شیراز مشهور است.

توشیح قصبه‌ای است.

هرات شهری است معروف.

خواف شهری است معروف.

جام مقام معروف است.

ترتب شهری است مشهد ممجد ولایتی است مشهور در خراسان.

نیشابور از شهرهای مشهور خراسان است.

سبزوار شهری است معروف.

اسفر ولایتی است در خراسان که نصف ولایت خراسان را استیعاب کرده.

جوین ولایتی است و سابق داخل بیهق بود.

خبوشان قصبه‌ای است در خراسان.

ترشیر شهری است در خراسان.

خیاباد شهری است در خراسان.[۹]

---

[۹] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



تون ولایتی است.

قهستان ولایتی است که طیس و برجند و امثال آن از مضافات اوست.

بسطام شهری است مختصر. دامغان در جوار بسطام است.

اصفهان از معظم بلاد ایران است.

زواره شهری است.

اردستان ولایتی است متضمن پنجاه و نه ده.

کاشان شهری است جرفادقان شهری است.

کره قصبه‌ای است.

خوانسار موضعی است.

قراهان ولایتی است.

قم از شهرهای معظم عراق بود الحال چندان معموری ندارد.

ساد [ساوه] شهری است.



همدان شهری است.

ری ولایتی است.

طهران شهری است.

دماوند شهری است که بنای او قدیم است بر همه شهرهای عالم.

سمسان شهری است.

استرآباد شهری است.

طبرستان ولایتی است.

مازندران ولایتی است.

آمل شهری است.

رستمدار ولایتی است.

گیلان ولایتی است.

قزوین شهری است.

ابهر شهری است.

زنجان شهری است.



سنجاس و سهرورد و شهراند طارم شهری است.

سلطانیه شهری است.

آذربیجان ولایتی است.

تبریز معظم‌ترین شهرهای آذربیجان است.

اردبیل شهری است.

خلخال شهری است.

ازدودیار شهری است.

مراغه شهری است.

فتح در اقلیم پنجم

و وی از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و هرات و جنوب آذربیجان و وسط ارمینه و بلاد روم و جزائر یونان گذرد، پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گشته به بحر اوقیانوس منتهی شود.

شیروان در سابق نام شهری بود امروز چند شهر بدان ملحق است و بعضی اصل شهر شیروان را که قریب باب الابواب است در اقلیم ششم شمرده‌اند و باقی توابع آن را در پنجم.

باگره از شهرهای شروان است.



علیان از شهرهای شیروان است.

شماخی شهری است.

قبله شهری است.

اران ولایتی است در برابر منعان.

تفلیس شهری است از اران.

گنجه شهری است.

بیلقان شهری بود.

خوارزم ولایتی است.

ماوراء النهر ولایتی است، شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ.

سمرقند از معظم بلاد توران است.

کش شهری است در جنوب سمرقند.

نسف شهری است.

بخارا در بلاد مشهور توران است.

فرغانه ولایتی است که کناره معموره عالم واقع شده.



اولش شهری است.

مرغنیان شهری است هفت فرسنگ از اندجان.

اسفره کوهستان است نزدیک مرغنیان و قریه‌ها دارد.

حجند شهری است قریب به اندجان. شماش شهری است قدیم.

فتح در اقلیم ششم

ابتدای

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 141

آن از مشرق بود و شمال دیار یأجوج و مأجوج و بلاد خاقان و کیماک و اسفنجاب گذرد، پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی خوارزم و حوالی ختلان، شمال قسطنطنیه و به هیکل الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی می‌شود.

ترکستان همه بلاد ترک را گویند و حد آن در عرض از جانب شرقی از اقلیم اول است تا اقلیم سابع و اکثر این‌ها صحرانشین‌اند.

قاراب ولایتی است.

جند شهری معروف بود و الحال خراب است.

کاشغر ولایتی است.



ختن شهری است معروف.

طراز سابق شهری بود و اکنون خراب است.

چگل شهری است مشهور.

تاتار قومی‌اند از ترک در شرقی این اقلیم می‌باشند.

روس گروهی‌اند در این اقلیم.

بغراج قومی‌اند بزرگ که اصل آن‌ها ترک است و ریش و بُرُوت ندارند.

کیماس قومی‌اند از ترک خوز از بلاد ترک است.

انفجاب شهری است در شرقی ترکستان.

قسطنطینیه شهر معروف است به غایت بزرگ و مسمی است به استنبول و وی دار الملک سلاطین عثمانیه است.

رومیه شهری است در غایت عظمت.

شیشوش شهری است بزرگ و بعضی شلسوف و برخی شلسون نیز خوانند.

فرشنه از بلاد فرانج است.

فتح در اقلیم هفتم



و ابتدای وی از جانب مشرق است بر بلاد یأجوج و مأجوج گذشته بر بلاد کیماس و الان و شمال بلاد خلخ بگذرد و بر جنوب بلاد ترخان و در این اقلیم عمارت کمتر است.

بلغار شهری است معروف و در اوائل فصل صیف شفق در آنجا غائب نمی‌شود و کوتاهی روز در بلغار به چهار ساعت می‌رسد و شب به بیست ساعت و باز برعکس می‌گردد.

صقلاب ولایتی است که در غربی اقلیم سادس افتاده و وی اگرچه داخل اقلیم سابع است اما پاره از اقلیم ششم نیز دارد و بعضی از سکان این دیار از اقلیم خارج‌اند.

یأجوج و مأجوج قومی‌اند کثیر که به اقصای اراضی مشرق می‌باشند، آن طرف از سد سکندر.

باطن الروم موضعی است.

جابلقا شهری است در نهایت مغرب.

پوشیده نماند که در هر اقلیم اماکن متعدده است در این مختصر آنها که مشهور و سر حدوداند مرقوم گشته، دیگران را از قرائن و کلیات که سابق در تحقیق معرفت اقالیم بنا بر تقرر ساعات نهاری گذشت توان معلوم نمود.

چون از مبحث فلک و ارض فارغ شدیم به مدعای متن رویم و بیان تغیرات هوا که بنا بر اسباب ارضی روی می‌دهد نمائیم چنانچه صاحب کتاب می‌گوید.

(أما مجاورة الجبال و البحار) اما اختلاف که حاصل می‌شود در هوا به واسطه همسائیگی کوه و هامون و دریاها.

(فإن الجبل متی کان فی ناحیة الجنوب) پس به درستی که کوه هرگاه باشد در طرف جنوب شهری.



(کان هواء البلد أبرد) می‌باشد هوای شهر مذکور سردتر بنا بر هبوب باد شمال که سرد و خشک است و منع هبوب باد جنوب که گرم و تر است.

(و متی کان فی ناحیة الشمال) و هر گاه باشد کوه در طرف شمال شهری (کان أسخن) می‌باشد هوای آن شهر گرم‌تر بنا بر هبوب باد جنوب که گرم است و منع هبوب باد شمال که سرد است و ایضا کوه که در شمال بلد می‌باشد بواسطه تقابل وی چشمه آفتاب را بیشتر گرم می‌گردد و شعاع انعکاسی وی مزید حرارت آن بلد می‌شود به خلاف کوهی که در جنوب بود که به آفتاب تقابل ندارد و لهذا شعاع از آن منعکس

نمی‌گردد و وجه تقابل کوه شمالی به شمس آن است که ثابت شده که مدار آفتاب جنوبی است پس مواجهت او به جبل شمالی باشد و این علت شدت تسخین است بهر آن که شعاع شمس جمع می‌شود با شعاع منعکس از جبل در بلده مذکوره.

اما جبل که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از آن که در شرقی بود. و وجه بهتری مغربی آن است که منع هبوب باد و بور می‌کند و باد صبا را از هبوب باز نمی‌دارد و در آن بلاد محصور می‌گرداند.

و شک نیست که باد صبا بهتر است از باد دبور اگرچه هر دو قریب به اعتدال‌اند و در اعتدال این‌ها گفته‌اند که چون مهب این‌ها میان جنوب و شمال است طبع ایشان نیز بین بین باشد نه بر طبع شمالی و نه طبع جنوبی و هذا هو الاعتدال.

و قرشی گفته سزاوار آن است که آنچه در باب صبا و دبور لفظ اعتدال واقع شده مراد آن باشد که این هر دو باد می‌باشند بر طبیعت بلدی که می‌وزند بر آن و متغیر نمی‌گردند بهر آن که فعل شمس در طول مختلف نیست،



پس موضعی که این ریاح از آنجا می‌وزند و شهرهایی که بادهای مذکور بر آن می‌گذرند با طبع شهر مذکور که مهب این بادها است برابر است لهذا در این بادها تغیّر نمی‌افتد و از این جهت مسمی به معتدل‌اند نه آن که این بادها فی الحقیقهٔ اعتدال دارند.

و وجه عدم اعتدال این‌ها در نفس الامر آن است که شک نیست در آن که مشارق مختلف می‌شوند به اختلاف عروض پس ریاح هر بلده به اعتبار بُعد وی از خط استوا است و ظاهر است که در این صورت احوال مشارق بنا بر مباعدت و مقاربت آن‌ها از خط استوا کثیر الاختلاف است، چنانچه در بیان اقالیم روشن شده، غایت آن که هر اقلیم از مشرق تا مغرب به یک طبیعت واقع است، پس بادی که مثلا از شرقی اقلیم اول وزد تا هر جا که رود به جانب غربی به یک وتیره می‌باشد و کذلک اگر از جانب غربی وزد، زیرا که هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حال است به خلاف بادی که از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد که وی لا محاله نسبت به این تخالف دارد بنا بر تغائر طبع اقالیم، پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق معتدل گفتن راست نیاید، زیرا که شرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد و کذلک غربیش.

اما وجه خیریّت باد مشرقی نسبت به باد مغربی آن است که شرقی اکثر در اول روز می‌وزد به مصاحبت حرکت شمس و چون آفتاب در عروج است در این باد اثر قوی می‌کند به تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول، این معنی باعث بهتری ریح مذکور است به خلاف باد مغربی که چون آفتاب به سمت مغرب می‌رود وی اکثر به حرکت می‌آید از حرارت شمس و از آن که آفتاب در غروب است اثری ضعیف در وی می‌کند و بدان سبب غلظت در وی باقی می‌ماند از آن ست که باد مغربی مائل به برودت و رطوبت می‌باشد.

و هبوب مشرقی اکثر در اول نهار و هبوب مغربی در آخر نهار بنا بر آنست که ماده ریاح ابخره و ادخنه است که متصاعد می‌شود و بهر تصعید بخار و دخان حرارت قوی لازم، پس در هر جهت که آفتاب می‌باشد تکوّن ابخره در



آنجا متغيّر مى‌شود، مگر آن كه ماده كثير و شديد الاستعداد باشد بهر تصعيد كه در اين صورت ادنى حرارت كافى است و در اين حالت بودن آفتاب در آن سمت غير لازم ممكن است كه آفتاب به مشرق باشد و باد مغربى به حركت آيد و بالعكس چنانچه مشهود

مى‌شود و ليكن اين كمتر است كما لا يخفى.

و وجه ديگر در بهترى جبل مغربى نسبت به مشرقى آن است كه چون جبل در طرف مشرق بلد مى‌باشد مانع وصول شعاع شمس مى‌گردد از بلد تا زمانى كه آفتاب به سمت الرأس آيد، پس يكبارگى حرارت قوى در آنجا مى‌شود و اهل آن را دفعهٔ انتقال مى‌افتد از برد قوى و اين به حرارت قوى باعث اذيت طبيعت است به خلاف جبل مغربى كه در آنجا انتقال از حر قوى به برد قوى نمى‌شود.

و بنا بر آن كه برد در اول غيبت شمس قوى نمى‌باشد پس جبل مغربى بهتر باشد و عدم تعرض مؤلف به ذكر جبل مشرقى و مغربى بنا بر ايضاح حكم بود از قياس كردن بر شمالى و جنوبى.

فائده [بيان باد شمالى سرد و خشك]

باد شمالى سرد و خشك است و وجه سردى آن است كه ناحيه شمالى سرد است و كثير الثلوج، چنانچه در اقاليم گذشت پس او از آنجا كه مى‌وزد به همان طبع متكيّف مى‌باشد.

و وجه خشكى آن است كه ابخره مائيه با وى كمتر مى‌آميزند بهر آن كه حرارت در اين سمت قلّت دارد و تصعد بخار را حرارت قوى در كار.



دیگر آن که در این جهت میاه سائله کمتر است به واسطه غلبه برودت تمام برف بسته و برای تصعد بخار سیلان در ماده لازم.

اما باد جنوبی گرم و تر است. و وجه گرمیش آن است که هبوب وی یا از حوالی خط استوا است یا از نزد قطب جنوبی، پس اگر چه از خط استوا است لا محاله گرم است بالذات لحرارة المهب و اگر از نزد قطب جنوبی ارض است شک نیست که بالذات بارد است، زیرا که بُعد قطبین از خط استوا مساوی است و تأثیر فلک در اینجا برابر، لیکن بنا بر آن که باد مذکور از خط استوا مرور کرده به ما می‌رسد حرارت عارضی اکتساب می‌نماید، پس هر حال حار باشد.

و اگر گویند که این معنی در باد شمالی نیز می‌تواند شد که چون به خط استوا می‌گذرد حار می‌شود، گوئیم تسخین او در این صورت مسلم است لیکن ما که در طرف شمال خط استوا واقعیم در حق بادی دائم بارد است و تسخین او در خط استوا قادح مقصود نه، زیرا که حکم به کیفیات محصور به شهود ما است.

اما وجه رطوبت باد جنوب آن است که آب‌ها در این جهت سایل است و حرارت قوی کما قلنا و بدین سبب بخار در وی بیشتر می‌آمیزد.

و بالجمله باد شمال مصلّب ابدان و مصفّی حواس و مقوّی دِماغ و محسّن لون است لهذا وی را ستوده‌اند.

و باد جنوب مُرخی و مُضعف ابدان است و مُکدّر حواس و مُحدث کسل و ثقل.

باد شمال به مثابه آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم.

فائده‌در اسباب حدوث باد



، بالا گفته شد که باد هوای متحرک است و وجه حرکتش نزد حکما پنج گونه است:

یکی آن که از تأثیر آفتاب بخار و دخان از ماء و ارض برآید و چون به طبقه زمهریر رسد حرارت آن بشکند و ثقیل شده بازگردد و در نزول آن بنا بر ثقل تموّج در هوا پدید آید و هو الحرکهٔ.

دوم آن که دخان متصاعد قوی باشد و حرارت وی از کره زمهریر شکسته نشود و وی از زمهریر نیز درگذرد و به کره نار لاحق گردد از آن که کره نار دایم در حرکت است به حرکت فلک حرکت دوری را و دخان متصاعده را صدمه زند و به اسفل رد کند و چون به قوت تنزل شود هوا را بالضرور متموّج گرداند چنانچه چیزی به قوت در آب زنند و آب را بجنبانند.

سوم آن که ابر سنگین شود و هابط گردد و هوا را در موج آرد و باشد که ابر حرکت کند از جهتی به جهتی به سبب عوارض هوا را پس به حرکت آرد.

چهارم آن که در بعض اجزای هوا تکاثف افتد به سببی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 144

و از آن که تکاثف عبارت است از اجتماع اجزایش بالضرور در وقت تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده می‌شود و به حرکت می‌آید.

پنجم آن که هوا بر سبیل جزر و مد حرکت کند به مثابه بحر، لهذا گفته‌اند که هوا و آب دو بحراند و بینهما فرق نیست مگر آنکه آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف. و ما که اهل شرعیم بر



آنیم که باد و غیره همه مأمور به أمر حق‌اند و باد از جنود الهی است و زیر زمین محبوس است به قدر حاجت در عالم می‌گذارند.

و مع ذلک حرکت هوا بدین اسباب مقدره که ذکر شد اگر محصور به همین ندارند منافات به مدعا ندارد.

انتباه

اگرچه ذکر ریاح متصل به مبحث وی که قبل از بیان افلاک گذشت مناسب بود لیکن نظر به این که بعض چیزها که در اینجا مذکور شده موقوف بر معرفت افلاک و خط استوا و جز آن بود بعد آن ذکر وی در ذیل بیان جبال انسب دانست.

(و متی کان البحر فی ناحیۀ الجنوب) و هرگاه باشد دریا در طرف جنوب شهری (کان هواء البلد أسخن) می‌باشد هوای شهر مذکور گرم‌تر نسبت بدان که دریا در شمال بود.

و نسبت به شمال بهر آن گفتم تا گمان نشود که هوای شهر مذکور از هوای شهری که مجاور بحار نیست نیز گرم‌تر است (لأنه باطل و متی کان فی ناحیۀ الشمال کان أبرد) و هرگاه باشد دریا به ناحیه شمال می‌باشد هوای بلاد مزبور سردتر.

پوشیده نماند هر موضعی که مجاور بخار واقع است بالذات مر طبیعت به هر سمت که باشد بنا بر آنکه ابخره بخاریه در هوای مجاور می‌آمیزد و از آن که به واسطه آمیزش بخار در هوا تغلیظ روی می‌دهد هوای مذکور از تأثیر مؤثرات زودتر منفعل نمی‌گردد از آن است که بعضی هوای مجاور بحر را معتدل می‌خوانند و در هوای موضعی که جنوب وی دریا بود از آن که در شمالش باشد فرق نمی‌کنند و بعضی اعتدال در جنوبی البحر لازم دانند بنا بر انکسار حرارت هوای جنوبی از اختلاط ابخره ماده مائی و غلبه برودت در شمالی البحر واجب انگارند بنا بر اعانت برودت



بخار هوای شمالی را لهذا شراح در این محل بر قول ماتن رح که گفته است در جنوبی البحر کان هواء البلد أسخن سخن می‌کنند و حق آن است که به مراد ماتن نرسیده‌اند و بر غموض کلام آن مدقق ظفر نیافته‌اند و آن این است به ثبوت رسیده که فعل و اثر حار نسبت به بارد قوی‌تر است، پس باد جنوب که حار است اگرچه بر بحر گذشته و اعتدال ناگرفته به بلد می‌رسد اما ابخره کثیر از بحر در این هوا دایم می‌آرد و مع ذلک بنا بر حرارت ذاتیه در هوای این بلد که به سبب اختلاط ابخره غلظت در وی واقع است و عصیان از تأثر دارد تأثیر معتدٌ به نیز می‌کند و اثر او که حرارت است در هوای مزبور بنا بر غلظ قوام پایدار می‌ماند نه آن که مجرد بودن بحر در ممرّ باد جنوب مزید حرارت می‌شود لأنه بدیهی البطلان اما بحرکهٔ در ناحیه شرقی بلند باشد ترطیب می‌کند فقط و غربی ترطیب مع تغلیظ.

فائده [در پاسخ یک اشکال]

اگر گویند که آب بحر یعنی دریای شور به تحقیق مجفّف و یبس است پس هوای موضع مجاور او چگونه مرطب باشد؟

گوئیم آب بحر اگر چه یبس است بنا بر آن که از اجزای بورقیه ارضیه مرکب شده لیکن بخار وی مرطب است بهر آن که بخار بحر اجزای مائی است که از اجزای ارضی متمیّز شده صعود کرده است از آن است که آب مطر شیرین و مبرد است لأنه بخار یتصاعد من النجار و یجتمع فی الزمهریر فینزل أو هواء یتکاثف و یستحیل إلی الماء.

(و اما التربهٔ) اما اختلاف که حاصل می‌شود هوا را به سبب



مجاورت ارض حالش نیز بر حسب صلابت و رخاوت ارض مختلف است (فإن الصخرية أيبس) پس بدرستی که زمین سنگی خشک‌تر است بهر آن که از زمین سخت بخار کمتر می‌برآید بنا بر عدم تداخل آب کثیر در وی (و الطينية أرطب) و زمین خاکی رطوبت ناکتر است نسبت به صخری.

باید دانست که تراب بلاد در تغیّر هوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل دارد بلکه در حیوان هم تأثیر می‌کند و مؤلف به همین دو اقتصار کرده بنا بر آن که دیگر ارضها را بر این قیاس کنند چنانچه معلوم است که کبریتی مجفف و مسخن است و کذلک ریگی و شوره‌زاری قریب به کبریتی است و نَزِی مرطب و معفن است و نزی به نون مفتوح یا مکسور و زای معجمه مکسور و یای نسبت زمینی را گویند که آب در وی نزدیک باشد و حفره‌های پر آب در آنجا کثیر باشند.

(القسم الثانی فی المأکول و المشروب)

قسم دوم از اسباب ضروری ثابت است در بیان خوردنیها و وجه ضرورت این‌ها ظاهر است که بدن دایم در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل می‌شود چه اگر غذا نرسد بدن متکوّن نگردد ترک نظر از بقای او پس اضطرار بدن لازم باشد اما اضطرار به مشروب بنا بر آن است که آب معاون غذا است در طبخ و ترقیق و تنفیذ وی، پس آب متمم امر غذا است و احتیاج بدان نیز ضروری.

و بدانند که آب صرف غذا نمی‌شود، اما چون با طعام مختلط می‌گردد غذا می‌شود چنانچه پیشتر گفته آمد.

(اعلم أن ما سوی الماء من الأشياء التی ترد علی البدن و یجری بینهما فعل و انفعال) بدان که بدرستی آنچه غیر آب است از چیزهائی که وارد می‌شود و بر بدن یعنی در معده و جاری می‌گردد میان بدن و آن وارد فعل و انفعال (ینقسم) منقسم می‌شود آن وارد بنا بر تغیر و عدم آن (إلی غذاء مطلق) بسوی غذای مطلق (و دواء معتدل) و



بسوی دوای معتدل (و غذاء دوائی) و بسوی غذای دوائی (و دواء مطلق) و بسوی دواء مطلق (و دواء سمی) و بسوی دواء سمی (و سم مطلق) و بسوی سم صرف جمله شش قسم می‌شود و بیان هریک گفته آید مع فوائد دیگر.

(أما الغذاء المطلق) اما غذای صرف (فهو الذی) پس وی آن است که (یتغیر عن البدن) از شأن وی است که متغیر می‌شود از بدن یعنی از تأثیر حرارت غریزی بدن خلع صورت غذائی نموده قبول می‌کند صورت خلطی را پستر صورت عضوی را لهذا می‌گوید (و لا یغیّره) و متغیّر نمی‌کند بدن را تغیّری که خارج باشد از مجرای طبیعی (و یتشبّه به) و مشابه می‌شود به بدن یعنی بدل ما یتحلل می‌گردد و جزو بدن می‌شود و مثال او نان است و گوشت و مانند آن.

و تأثیر غذای مطلق مأکول بود یا مشروب به ماده است فقط.

و بدانند که ماده فی الحقیقهٔ فاعل نیست، زیرا که وی قابل است لیکن بنا بر آنکه وی یعنی ماده قبول می‌کند صورت عضوی را و بدل می‌گردد عضو متحلل را و مزید عضو می‌شود و در سن نمو اسناد فعل به ماده کرده‌اند و آن را فاعل نامیده بر سبیل مجاز وگرنه در حقیقت امور مذکور انفعال است نه فعل کما لا یخفی.

فائده [پاسخ به اشکال]

اگر گویند هرچه اثر می‌کند به ماده به کیفیت نیز اثر می‌کند لا محاله، زیرا که چون از غذا خون صالح متولد شده مثلا بالضرور تسخین بدن خواهد کرد پس حصر تأثیر غذا به ماده ثابت نباشد، جوابش آن است که حکم به تأثیر کیفیت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 146



مختص بدان است که چیزی بر صورت نوعیه خود باقی بود و کون و فساد بر آن طاری نشود و مع ذلک تأثیر کند در بدن و این در غذای مطلق نباشد، زیرا که صورت کیلوسی تا منخلع نشود صورت خلطی که علت تسخین بدن است متکیون نمی‌گردد و هذا التأثیر خارج عن المبحث و خون گرم‌تر که از غذای گرم پیدا می‌شود و خون سرد که از غذای بارد تولد می‌کند و احداث کیفیت حار و بارد می‌نماید آن را نیز به همین قیاس نمایند که حدوث کیفیت بدین حیثیت معتبر نیست (و أما الدواء المعتدل) اما دوای معتدل (فهو الذی) پس وی آن است که بعد ورود در بدن (تغیّر عن البدن) متغیر می‌شود از حرارت بدن (و لا یغیّره) و متغیر نمی‌کند بدن را اصلا کما علیه الأکثر یا تغیر معتدٌ به نمی‌کند کما علیه البعض و لا یتشبّه و مشابه به بدن نمی‌شود یعنی جزو بدن نمی‌گردد.

و بدانند که بر دوای معتدل لفظ دوا فقط بی‌تقیید به لفظ معتدل اطلاق نمی‌کنند و اگر کنند از قبیل مجاز است از اینجا است که سنگی را که بر شکل سفینه ساخته باشند سفینه و سنگ گویند بإضافتها إلی الحجر و مجرد لفظ سفینه بر آن اطلاق نکنند و عدم اطلاق لفظ دوا مجرد از تقیید بر دوای معتدل بهر آن است که دوا آن را گویند که بعد ورود در بدن اثری معتدٌ به در بدن پیدا می‌کند زیاده بر آن که بدن را بود و این معنی در دوای معتدل مفقود است چنانچه معلوم شد، پس دوای معتدل مجموع اسمی است موضوع برای چیزی که صفتش گذشت و آن چیز نه غذای مطلق است و نه دوای مطلق و نه غذای دوائی و نه دوای سمی و نه سم مطلق.

و مثال دوای معتدل و لازمه دوای معتدل و غذای مطلق است که از تناول آنها تغیّر معتدٌ به یعنی تغیّری که ظاهر می‌شود در حس به وقوع نمی‌رسد با وجود تکثّر مقدار و خوردن او به تکرار و به همین فرق می‌کنند در اینها و در دوائی که حار یا بارد است مثلا در درجه اول، چنانچه در آخر این بحث بیان درجات ادویه بیاید.



(و أما الغذاء الدوائی) و اما غذای دوائی (فهو الذی یتغیّر عن البدن) پس وی آن است که متغیّر می‌شود از حرارت بدن بعد ورود در وی (و یغیّره) و متغیّر می‌سازد بدن را (و یکون آخر شأنه تغیّره عن البدن) و می‌باشد آخر امر وی آنکه متغیّر می‌شود از بدن (و یتشبّه به) و مشابه می‌شود به بدن یعنی جزو او گردد.

و تأثیر غذای دوائی به ماده و کیفیت باشد معا، بنا بر تأثیر او به ماده غذا گویند و بنا بر تأثیر به کیفیت دوا. و شک نیست که وی با آنکه بدل ما یتحلل می‌شود در بدن نیز فعل می‌کند به کیفیت و مثال وی خس است و ماء الشعیر، زیرا که اینها غذای اعضا می‌گردد و مع هذا تبرید هم می‌نماید بهر آن که خون که از اینها حاصل می‌شود سرد و تر است نسبت به انسان از این است که تسکین لهب و سوزش بدن می‌کند.

فائده [فرق غذای دوایی و دوای غذایی]

آنچه اثر می‌کند به ماده و کیفیت اگر تأثیر ماده غالب است آن را غذای دوائی گویند و اگر تأثیر کیفیت غالب است آن را دوای غذائی نامند و انقلاب جوهر غذای دوائی و انخلاع صورت او در اندک زمان می‌شود بنا بر غلبه غذائیت، چه از شأن غذا سهولت انقلاب جوهر و انخلاع صورت است به خلاف دوای غذائی که بنا بر غلبه دوائیت انقلاب و انخلاع در آن سهل نیست و فی الحقیقهٔ این هر دو واحداند به اندک تفاوت، لهذا مؤلف به غذائی دوای اقتصار کرده.

انتباه [در بیان اشکال و پاسخ آن]

اگر گویند: شک نیست که خس مثلا هرگاه خون می‌شود صورت خس منخلع می‌گردد و چون صورت نماند کیفیت که از



تقاضای صورت حاصل شده بود چگونه می‌تواند ماند، زیرا که وجود معلول بی وجود علت محال است و بر این تقدیر لازم آید که خون متحصله از کاهو امتیازی نداشته باشد از خون متحصله از بادنجان. و جوابش آن است که اجزای دوائی بر صورت خود باقی ماند با وجود استحاله کیلوس به اخلاط و بدین سبب کیفیت آن نیز باقی است، پس خون که از کاهو پیدا شود لا محاله به سردی مائل است و خون بادنجانی مائل به گرمی، لیکن خون مذکور که مرکب است به اجزای دوائیه هرگاه جزو عضو می‌شود اجزای دوائیه که از شأن آن عدم تشبه به عضو است همچنان باقی ماند بر عضو ملتصق شده و این التصاق به مثابه التصاق غذا در ترهل است، غایت آن که در ترهّل غایت ضعف قوت عضو است و در اینجا رداءت و عصیان ماده و بنا بر آن که اجزای مذکور در غایت قلت‌اند باعث تهبج نمی‌گردند.

و جواب دیگر آنکه می‌تواند که با وجود بطلان صورت غذای دوائی کیفیت او باقیمانده در خون متحصّله، زیرا که ثابت شده که در مرکبات عنصریه صورت تابع است و کیفیت متبوع از بطلان صورت بطلان کیفیت او نمی‌شود به خلاف بسائط، چنانچه در بحث ارکان گذشت.

و آن که گفته‌اند که وجود معلول بی وجود علت محال است نظر به ایجاد است، یعنی معلول بی علت به وجود نمی‌آید نه آن که بقای هر علت برای بقای هر معلول شرط باشد، بخار علت ایجاد سریر است بقای سریر بر وی موقوف نه، پس می‌تواند که صورت باطل شود و کیفیت آن به ماده مستحیله باقی بود.

بالجمله هویدا است هر کسی که تناول اغذیه لطیفه عادت کند اعضای وی نرم و سست می‌باشد و هر که به اغذیه غلیظ معتاد بود اعضای او صلب و غلیظ می‌باشد و این نیست مگر برای بقای کیفیت اغذیه مذکوره در خون مستحصله کما لا یخفی.



(و أما دواء المطلق) و اما دوای صرف (فهو الذی یتغیر عن البدن) پس وی آن است که متغیّر می‌شود از حرارت بدن بعد ورود در وی (و یغیّره) و متغیر می‌کند بدن را از کیفیت خود فقط، پس اگر گرم است احداث سردی یا تری یا خشکی می‌نماید حسب قوت و شدت کیفیت.

(و یکون آخر شأنه تغیّره عن البدن) و می‌باشد آخر کار وی آن که متغیّر می‌شود از بدن و باطل گردد تغیّر وی (من غیر أن یتشبّه به) بی‌آنکه مشابه بدن شود، یعنی از دوای مطلق خون حاصل نمی‌گردد تا بدل ما یتحلل تواند شد و مثال وی فلفل و دارچینی است و جز آن.

فائده [در فرق دواء المطلق و مطلق الدواء]

شارح قانون می‌نویسد که در دواء المطلق و مطلق الدواء فرق است، چه اگر لفظ دوا فقط اطلاق کنند مطلق الدواء از آن مفهوم می‌گردد و داخل می‌شود در وی دوای غذائی و دوای سمی.

اما دوای مطلق بنا بر تقیید لفظ دوا به لفظ مطلق مخصوص است به معنی مقید مزبور و داخل نمی‌شود در مفهومش دوای غذائی و نه دوای سمی و سزاوار آن است که دوای معتدل نیز در مطلق الدواء داخل نبود و مانند دوای مطلق منفرد باشد، پس بر وی لفظ دوا فقط اطلاق نمی‌کنند و اگر کنند محمول به مجاز بود چنانچه در محلش گذشت.

(أما الدواء السمی) و اما دوای زهردار (فهو الذی یتغیّر عن البدن) پس وی آن است که متغیّر می‌شود از حرارت بدن و بعد ورود در وی (و یغیّره) و متغیّر می‌کند بدن را به کیفیت (و یکون آخر شأنه إفساد البدن) و می‌باشد آخر کار وی فاسد ساختن تن اگر خورده شود به مقدار شربت و مع ذلک مقرون به اصلاح نشود و معتاد نبوده باشد و مثال وی افیون و فرفیون است و سقمونیا و جز آن.



و این را دوای سمی از آن گویند که وی کشنده است مانند سم، لیکن قتل وی به کیفیت است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 148

و قتل سم به صورت نوعیه.

و در اینجا ایراد می‌کنند که اطبا برای ادویه سمیه نیز اوزان مقرر ساخته‌اند و لا محاله شربت معینه او مهلک است، زیرا که وی درجه چهارم است و حال آنکه این معنی که قتل باشد خارج از صناعت طب است چگونه راست آید.

و جوابش آن است که اهلاک دوای مذکور منوط بدان کسی است که مزاج او مشاکل مزاج آن دوا بود چون فرفیون محرور را و کافور مبرود را.

و اگر گویند پیشتر خواهد آمد که تعین آثار و تقدیر مقدار نظر به معتدل المزاج است پس این توجیه صدق نیاید؟ گوئیم که تخمین اشیای مذکور قیاس به معتدل المزاج امر اکثری است وگرنه بعض قدر شربت نسبت به امزجه قوی و ضعیف و موافق و میان مأکول نیز ملحوظ داشته‌اند و یحتمل که تعیّن شربت در حق آنچه به درجه چهارم است از این قبیل باشد.

و جواب دیگر آن که می‌تواند که قتل از شأن آن دوای سمی باشد که در آخر درجه رابع بود و مستعمل در تراکیب دون آن است و هذا ضعیف.

اما جواب با صواب آن است که گفته شود لا نسلم که تعین مقدار شربت محض برای استعمال بود، زیرا که می‌تواند که بهر احتراز بود و صناعت طب حفظ از ضرر است به استعمال چیزی بود یا به احتراز از چیزی پس یحتمل که تقدیر شربت در ماده ادویه سمیه برای احتراز باشد نه استعمال.



و اگر گویند که ما در تراکیب متقدمین می‌یابیم که ادویه مذکور تمام شربت جهۀ استعمال مرقوم شد پس این توجیه نیز راست نیاید گوئیم که ادویه مذکور اغلب آن که مع المصلح مستعمل در تراکیب شده و چون ادویه سمیه بلکه سم محض به اصلاح قرین شود حکمش نمی‌ماند کما لا یخفی پس قادح مقصود نباشد.

[در بیان خواص داروهای مضبوط در کتب قدما]

و بدانند که متبحرین معتمدین جهۀ اطلاع بر ماهیت اشیاء همه چیزها را به کار بسته‌اند و مضرت سموم بعد استعمال به تریاقات مجربه دفع ساخته‌اند و به استعمال اتفاقی نیز پی به مدعا برده‌اند و در این زمان که تخالف در بعض اشیا من حیث الآثار محسوس می‌شود از تأثیر زبانی است و ایضا می‌تواند که خاصیتی و اثری در باب دوا ضبط یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه تازه از آن مخصوص بدان بود یا اثر وی مخصور به همان اقلیم باشد یا موقوف بر انتقال از موضع انبات بود چنانچه از کتب این قوم هویدا است.

[در بیان اوزان ادویه موجود در کتب قدما]

اما اوزان که در کتب سلف مضبوط است شک نیست که تناول آن مخصوص به همان ازمان است و در این زمان نشاید آن مقدار به کار بست، زیرا که مردم اوائل قوی القوی و عظیم البینه می‌بودند و اختلاف اوزان شربت که در حق دوای واحد یافته می‌شود نیز از این دریابند که احوال معتدل المزاجان نیز مختلف است، معتدل المزاجی که جثه بزرگ دارد قیاس او به معتدل المزاج صغیر البنیه توافق نیابد فافهم.

(و أما السم المطلق) اما زهر صرف (فهو الذی لا یتغیر عن البدن و یفسده) پس وی آن است که متغیّر نمی‌شود از حرارت بدن البته و فاسد می‌سازد بدن انسان را به صورت نوعیّه به شرط عدم اصلاح و عدم اعتبار وگرنه مشهور است که کار شکر می‌کند چون زهر عادت می‌شود و مثال سم مطلق بیش است و مانند آن.



و قید بدن انسان از آن کردیم اضرار او را که بعض سم‌ها نسبت به بعض حیوان غذا است چون بیش موش را.

(و هذا ساقطٌ عن الاعتدال لأن کلامنا فی الإنسان لا غیر)

[مراد از عدم تغیر سم از بدن]

و گمان نشود که مراد از عدم تغیّر رسم از بدن عدم تسخن او است در بدن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 149

به فعل حرارت غریزی در وی، چه اکثر سموم از آن قبیل‌اند که تا در بدن از حرارت غریزی گرم نشود تأثیر نمی‌کند، پس مراد از عدم تغییر آن باشد که صورت طبیعی در وی متغیّر نمی‌شود لیکن بعض سموم از آن جمله‌اند که بدون تسخن عمل می‌کند به مجرد ورود در بدن، بلکه به مجرد بوی چون بلابل و بعضی به مجرد رؤیت چنانچه در باب بعض حیات محکی است.

فائده [در بیان پیدایی اصلاح از سم و سبب آن]

اگر گویند که در حد سم افساد بدن مضبوط شده و حال آنکه در بعض جا اصلاح از آن به ظهور می‌آید چنانچه محکی است که شخصی را افیون داده بودند عقب آن وی را مار گزید و از هلاکت افیون فورا برهانید. و همچنان قرشی نقل کرده که سرسام گرم داشتم و در این اثنا کژدم گزید و فورا افاقت پدید آمد. و کذلک مبروص را بیش داده بودند برص زائل شده پس حدسم نقض یابد.

و جوابش آن است که افساد سم مر بدن را مشروط به شرائط است چون عدم اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن، پس خلو از تقدم استعمال در وجود مضادات نیز شرط باشد در افساد، چه اگر نخستین امری مهلک که مضاد آن سم



است ظهور یافته باشد و عقب آن اصابت سم شده می‌تواند که سم مذکور به تضاد رفع اذیت آن امر مهلک کند پس اصلاح بدن از سم بالعرض پدید آید نه بالذات و کلام در آثار ذاتی است و سم بالذات مفسد است نه مصلح، فتأمّل.

انتباه [در بیان چگونگی تاثیرات ماکوله و مشروبه به تفصیل]

در بیان چگونگی تأثیر مؤثّرات مأکوله و مشروبه به تفصیل:

پوشیده نماند که هر چه مأکول و مشروب است جسم است و هر جسم که مرکب از ماده و صورت است کیفیات در آن لازم، زیرا که ماده و صورت جواهراند و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات به صورت تعلق دارد چون حرارت نار را و بعضی به ماده تعلق دارد چون یبوست نار را و این مقدمه در مبحث ارکان مفصل گذشته.

بالجمله تأثیر جسم مذکور در بدن انسان یا به صورت بود یا به ماده یا به کیفیت یا بهر سه یعنی صورت و ماده و کیفیت.

و قرشی در شرح نوشته که حق نزد من آن است که فعل ادویه علی الاطلاق به صورت نوعیه است مگر آنکه هر چه فعل او به مجرد صورت است آن را فاعل به جمله جوهر می‌گویند و هرچه فعل وی به واسطه کیفیت است آن را فاعل به کیفیت نامند و ممنوع نیست که فاعل به صورت فاعل به کیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل آن است لا محاله چنانچه سقمونیا اسهال می‌کند به صورت و تسخین می‌نماید به کیفیت حاره.

اما فعل به ماده مخصوص به غذا است غذای مطلق بود یا غذای دوائی و امثله هر واحد بیاید.

[تعریف غذا و دوا و امثله آن]



بدان که اگر تأثیر از کیفیت فقط است دوای مطلق گویند و نظیر وی زنجبیل و مانند آن است و اگر از ماده فقط است غذای مطلق خوانند و مثال وی لحم است و گندم و مانند این و اگر از صورت نوعیه فقط است ذو الخاصیهٔ نامند و وی دو گونه است:

یکی آن که موافق مزاج انسانی و معاون حیات بود پس اگر آن چیز مفرد است فادزهر گویند و نظیر وی حجر التیس است و مانند آن و اگر آن چیز مرکب است تریاق خوانند و مثال وی تریاق کبیر است و مانند آن.

دوم آن که مضاد مزاج بود و مفسد بدن و آن را سم مطلق نامند و مثال وی اقسام سموم است.

[در بیان چگونگی تاثیر سم در بدن]

و باید دانست که تأثیر سموم در بدن به احداث سمیّت که ثمره‌اش قتل و هلاکت است به مجرد خاصیت نوعیه است قطع نظر از کیفیت با آن که هیچ سم خالی از کیفیت نیست، زیرا که وی جسم است و جسم را کیفیات لازم کما مر.

و دلیل

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 150

بر آن که تأثیر سم من حیث القتل به صورت است نه به کیفیت آن است که شک نیست در آن که فعل نار و حرارت او قوی‌تر از مرکبات حاره است بتمامها، بهر آن که نار عنصر بسیط است و قوهٔ بسیط اقوی باشد و مع ذلک مشهود است که شدت اذیت شرب سموم بدرجها قوی‌تر از اصابت نار است چنانچه گفته شد که بعضی به مجرد سموم قتل می‌کند و بعضی به مجرد رؤیت.



و احتراق نار اگر چه عام بود بدین مثابه نرسد و ایضا ملاقات نار به موضعی از بدن تعدیه حرقت به سائر تن نمی‌کند به خلاف اصابت سم خارجی چون لسع حیه و لذع عقرب که فورا در تمام بدن منتشر می‌شود و ایضا مرئی است که از تناول چیزی گرم عظم در نبض و حرارت در ملمس پدید می‌آید به خلاف ملسوع که صغر نبض و برودت ملمس لازمه وی است و از این جمله ثابت شد که فعل سم به خاصیت است نه به کیفیت و سموم مشروبه را بر سم لسع افاعی و جز آن قیاس کنند.

و بدانند که فرفیون و سم افعی و سم عقرب جراره حار است و افیون و سم عقرب غیر جراره بارد.

[در پاسخ یک اشکال]

و در این محل ایراد می‌کنند که چون ثابت شده که هیچ چیز از اجسام معرا از کیفیت فاعلیه نیست و کیفیت فاعلیه لا محاله فاعل است پس اسناد فعل به بعض اشیا چنانچه گذشت که به مجرد صورت عمل می‌کند لغو باشد.

و جوابش آن است که از هر چیز فعلی معتدٌ به مقصود است و اسناد فعل به اشیا نظر به همان می‌کند حرارت و برودت که در بعض ادویه ذی خاصیت است اعتداد را نشاید، چه هلاک امر از فعل وی همان است که منوط به خاصیت یعنی صورت نوعیه شده، مثلا قتل که از شأن سم است محض بالمقصود و از وجود همان است و آثار کیفیات وی ساقط الاعتبار اما می‌تواند که از بعض اشیا آثار مختصه به صورت مع آثار مختصه به کیفیت ملحوظ بود و در این حالت فعل آن را بهر دو چیز منسوب می‌سازند چنانچه بیاید.

و اگر تأثیر به ماده و کیفیت است غذای دوائی یا دوای غذائی خوانند و نظیر وی کاهو است و دیگر بُقُول که هم مثل کاهو است.



و اگر به کیفیت و صورت است دوای ذو خاصیت گویند و مثالش کاسنی است، زیرا که وی شدید البرودۀ است و مع ذلک تفتیح سدد می‌کند و تفتیح از شی بارد نمی‌تواند شد مگر به خاصیت لأنه غیر مقتض کیفیته و از این جهت است نفع کاسنی به اعلال بارده جگر نیز.

و اگر تأثیر به ماده و صورت است غذای ذو خاصیت نامند و مثال او سمن است، زیرا که وی با وجود تعدیه مقاومت می‌کند با سموم بالخاصیۀ، خصوص روغن ماده گاو.

و اگر به ماده و کیفیت و صورت است غذای دوائی ذو الخاصیۀ گویند، مثالش تفاح است یعنی سیب، زیرا که وی بدن را غذا می‌دهد و تبرید نیز می‌بخشد و مع ذلک مفرح قلب است بالخاصیۀ.

نکته [در پاسخ به اشکال شرح کلیات]

در شرح کلیات نوشته که در این حدود دو اشکال وارد می‌شود:

یکی آن که غذای مطلق هرگاه بالفعل گرم بود یا سرد بدن را نیز گرم کند یا سرد و بر این تقدیر لازم آید که آن را غذا نگویند، زیرا که در حد غذا لا یغیر البدن مضبوط است و غذای دوائی نیز نگویند، زیرا که در حد وی تقدم تغیّرش از بدن شرط شده کما مر، پس باید که آن غذا نه غذای مطلق بود نه غذای دوائی.

و کیف اشکال دوم آنکه افساد نار بدن را بدیهی است و مع ذلک وی از بدن متغیّر نمی‌شود پس باید که نار در حد سم داخل گردد و الحال علی خلافه.

جوابش آن است که هرچه در این مبحث از تأثیر مؤثّرات ذکر یافته نظر بدان است که بالقوه اثر کند بعدِ ورود در معده، پس غذائی که بالفعل در معده اثر کند و مؤثرات غیر مأکوله خارج از کلام ما بود اعتبار را نشاید.



[در بیان درجات چهارگانه ادویه]

(أما الأدویة فدرجاتها أربعة) اما داروها[10]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص151

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 151

پس درجه‌های آن چهار است چون از بیان تأثیر ادویه فارغ شد شروع کرد به تقسیم دیگر که متعلق است به مراتب قوای ادویه خارج از اعتدال مفروضه الدرجة.

(الأولی أن یکون فعل المتناول بکیفیة فعلا غیر محسوس) درجه نخستین آن است که باشد اثر آنچه خورده می‌شود و تأثیر می‌کند به کیفیت فعلی نامحسوس، یعنی اثری که از کیفیت وی پدید آید در بدن محسوس نبود (مثل أن یسخن أو یبرد تسخینا أو تبریدا لا یحس به) مانند آن که گرم کند یا سرد کند گرم کردنی و سرد نمودنی که یافته نشود.

و این مقدمه مع فوائد کثیره بعد ترجمه کلام ماتن مفصل گوئیم.

[10] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



(الدرجة الثانیة أن یکون الفعل أقوی من ذلک) درجه دوم آن است که باشد فعل قوی‌تر از آن یعنی اثر وی محسوس شود (لیکن لا یبلغ إلی أن یضره بالأفعال ضررا بیّنا) لیکن نمی‌رسد اثر او بدان حد که ضرر کند به افعال ضرری ظاهری.

(الدرجة الثالثة أن یکون فعلها یوجب بالذات ضررا بیّنا) درجه سوم آن است که باشد اثر دوا به وجهی که واجب کند به مقتضای ذاتی خویش ضرری نمایان (و لیکن لا یبلغ أن یفسد) و لیکن نمی‌رسد ضرر او بدان حد که هلاک سازد و یا تباه نماید بدن را.

(الدرجة الرابعة أن یکون فعلها بحیث یبلغ إلی أن یهلک أو یفسد البدن) درجه چهارم آن است که باشد فعل و اثر دوا به وجهی که برسد بدان حد که هلاک سازد خورنده را یا تباه نماید بدن را. و در بعض نسخ یهلک و یفسد واقع است (و هذه الخاصیة للأدویة السمیة) و این خاصیت یعنی خاصیت هلاکت که به مقتضای کیفیت در او واقع است ثابت است مر ادویه سمیه را.

بدانند که قتل سم به صورت نوعیه است و قتل دوای سمی به کیفیت چنانچه گفته آید.

فائده در بیان بعض اغلاط که در این مبحث واقع شده‌اند و ثمرات قیود که از آن ناگزیر است

و این مقدمه مجمله را مفصل باید گفت تا طلاب را اطلاعی بر غموص حاصل آید.

بدانند هر دوائی که می‌خورد آن را انسان معتدل المزاج از دو وجه بیرون نیست یا احداث می‌کند در بدن کیفیتی زائد بر آنچه بدن را بود یا نمی‌کند، اگر نمی‌کند آن را معتدل گویند و اگر می‌کند آن را خارج از اعتدال نامند. و هر واحد این دو به قسمی گفته آید و بالفعل فوائد قیود الفاظ دریابند.



پوشیده نماند که دوا به اصطلاح اکثر اطبا آن است که چون ماده او منفعل شود از حرارت پدید آید از آن اثری در تن خواه اثر معتدٌ به بود و خواه موافق بدن بود یا مضاد آن و چون که باشد مشابه به بدن ناشدن از شأن دوا است، پس آنچه گفته می‌شود از اعتدال و خروج از آن مخصوص به ادویه باشد اطلاق آن حقیقت و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود.

و قید به خوردن از آن نموده شد که تحقق درجات به استعمال از ادویه بر خارج بدن نتوان کرد.

و قید تناول انسان بهر آن شده که منصب طبیب بیان حال وی است لا غیره.

و ایضا اگر امتحان محصور به آدمی نمی‌بود امکان داشت که یک چیز به کیفیات متضاده موصوف می‌شد، زیرا که بسا چیزها است که گرم است، مثلا نسبت به بدن انسان و چون آن را به بدن حیوانی گرم‌تر قیاس کنیم سرد باشد همچون راوند که نسبت به فرس سرد است و نسبت به مردم گرم.

و قید به انسان معتدل از آن نموده که غیر معتدل شائسته امتحان آثار نبود، زیرا که دوای معتدل قیاس به محرور سرد نماید و قیاس به مبرود گرم و کذلک قلیل الحرارهٔ محرور را گرمتر نماید و قلیل البرودهٔ مبرود را سردتر نماید پس تا که مزاج

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 152

معتدل نبود آثار اشیاء تحقق نیابد.

و قید به احداث کیفیت از آن شد که هر چه آثار به ماده یا صورت نوعیه کند از این مبحث خارج باشد، زیرا که تعیّن درجات مختص به آثار کیفیات است.



و بباید که اکنون قسمی معتدل و خارج از اعتدال بگوئیم:

قسم اندر دوای معتدل و معنی او معلوم شده و مقصود معتدل مفروضه است، زیرا که معتدل حقیقی وجود ندارد کما لا یخفی. و در اینجا ایراد می‌کنند که از کلام مستفاد می‌شود که دوا آن است که اثر کند در بدن و در حد دوای معتدل عدم تأثیر ضبط یافته پس لازم آید که این را دوا نگوئیم یا حد دوا را ناقض دانند.

و کلاهما به اطلان و جوابش آنست که دوای معتدل معرا از تأثیر نیست و دلیل بر وجود اثر در وی آن است که در بدن صحیح محرور برودت می‌کند و در بدن صحیح مبرود حرارت چنانچه گذشت.

و شک نیست که تسخین و تبرید فعل است بأی وجه کان و فی أی بدن کان وصول تأثیر از شیء که به کیفیت باشد کفایت کند در بودن آن شیء دوا.

اما عدم تأثیر که در تعریف دوای معتدل ذکر یافته مراد از وی آن است که تأثیر معتدّ به محسوس به ابدان معتدله تواند شد ندارد.

پوشیده نماند که این ایراد بر تقدیری است که دوا را عام دارند و دوای معتدل را خاص کما هو رأی البعض، اما اگر آن را قسم وی دانند کما علیه الاکثر هیچ وارد نیاید و در بحث دوای معتدل گذشت لفظ دوای فقط بر دوای معتدل اطلاق نکنند إلا مجازا.

قسم اندر دوای خارج از اعتدال و عام است که خروج به یک کیفیت بود چون حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست، یا به دو کیفیت بود چون حرارت و رطوبت یا حرارت و یبوست یا برودت و رطوبت و یا برودت و یبوست. و از آن که اجتماع کیفیات متضاده در دوای مفرد از جهۀ واحد ممتنع است هیچ دوای خارج از اعتدال خارج از این هشت چیز نبود.



و تقیید به دوای مفرد و حصر منع در اجتماع کیفیات متضاده از جهت واحد بنا بر آن کرده شد تا دوای مرکب القوی و متضاد القوی نقض مدعا نکند و بیان این دو لفظ مع بیان لفظ متوافق القوۀ بعد ذکر درجات اربعه گفته آید.

و کلیه حکما است که هر چه گرم و تر است حرارت او از درجه اول تجاوز نکند چه اگر گرمی زائد بودی رطوبت را فانی ساختی از آن است که هر چه به درجه دوم و مافوقها گرم است نخواهد بود مگر یابس و یبوست او هم در آن درجه بود یا فروتر یا افزونتر.

اما آنچه گرم به درجه چهارم است یبوست وی نیز به درجه چهارم است بعینها.

و جمع رطوبت غریبه یا یبوست غریزی از جمله اضداد نیست لاختلاف الحیثیۀ.

اکنون دریابند که دوا حسب کثرت و قلّت خروج از مرتبه اعتدال بیرون از چهار اعتبار نبود:

یکی آن که خروج به یک درجه بود یعنی فرض کنیم که دوائی که یک جزو بارد دارد و دو جزو حار مثلا پس وی به یک درجه خارج باشد و قریب به اعتدال بود.

دوم آن که به دو درجه خارج بود یعنی یک جزو در دوا بارد بود مثلا و سه جزو حار دارد.

سوم آن که به سه درجه خارج بود، یعنی یک جزو بارد بود و چهار جزو حار.

چهارم آن که به چهار درجه خارج بود، یعنی یک جزو بارد بود و پنج جزو حار و این از مرتبه اعتدال به غایت بعید باشد.



و هر چهار صورت یک جزو حار با جزو بارد تقابل می‌کند و آنقدر که زائد بود توصیف دوای مذکور بدان کنند.

و هر درجه نشانی دارد اما نشان بودن دوا به درجه اول آن است که چون استعمال کند از وی معتدل المزاج قدری که مستعمل است در عادت برای حصول

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 153

اغراض احداث کند وی در بدنش کیفیتی غیر محسوس و دلیل بر وجود کیفیت نامحسوس بروز آن است چون زیاده از شربت خورده شود یا به تکرار تناول نماید، زیرا که اگر آن چیز محدث الکیفیت نمی‌بود اثر وی عند تکاثر چرا ظهور می‌نمود و به همین فرق می‌کنند در معتدل و در آنچه به درجه اول است چه هر چه معتدل است هر چند زیاده از شربت خورند اصلا از وی کیفیتی از کیفیات اربعه پدید نیاید به خلاف هر چه به درجه اول است.

و اگر گویند که بعض چیزها مثلا گرم است به درجه اول چون اسطوخودوس و تناول شربت معینه آنگاه باشد که به افراط اسهال احداث می‌کند کیفیتی محسوس و تغیر در افعال آرد پس حد درجه اولی نقض یابد.

گوئیم جواب این در درجه دوم بیاید.

و نشان بودن دوا به درجه دوم آن است که از تناول شربتش کیفیتی زائد محسوس شود اما به افعال بدنی که حیوانی و نفسانی و طبیعی است مضرتی نرساند ضرری بیّن، یعنی اگر چه فی الحقیقهٔ خالی از اضرار نمی‌باشد اما ضرر او نمایان نمی‌بود مگر آنکه زیاده خورده شود از مقدارش و به همین استدلال می‌کنند بر عدم خلو وی از اضرار.



و در اینجا ایراد کرده‌اند که بعض چیزها گرم است مثلا به درجه دوم چون تربد و محموده و شحم حنظل و مانند آن و بسیار باشد که از استعمال مقدار معینه او اسهال افتد به افراط و تغیّر در مجرای طبیعی و تضرّر در افعال پدید آید لا محاله پس حد تام نبود.

جوابش آن است اضرار که از ادویه مسهله به وقوع می‌رسد بنا بر حرارت دوا نیست بلکه از اسهال اوست و این امری است عرضی، زائد بر کیفیات ذاتی.

و مراد از عدم اضرار نظر به ذات است قطع نظر از عوارض، پس نقض وارد نیاید.

و جواب دیگر آن که بسیار باشد که در بدن مواد موذی کامن و پوشیده بود و چون ادویه مذکوره خورده شود سایل نماید ماده مزبور را به حرارت و بسبب سیلان ماده مستکنّه ضرر در فعل پدید آید و این نیز از مبحث خارج است لأن السیلان أمر عرضی فحدوث الضرر منه خارج عن مبحثنا و هو الأثر الذاتی.

و نشان بودن دوا به درجه سوم آن است که از استعمال مقدار معینه او ضرر بیّن در افعال پدید آید به تقاضای ذاتی وی، یعنی به مجرد تسخین و تبرید و فائده این تقیید گذشت و هرچه به درجه سوم است هلاک نمی‌کند مگر آن که بیشتر و مکرر خورده شود.

و نشان بودن دوا به درجه چهارم آن است که چون مقدار مخصوصه او خورده شود هلاک نماند به مجرد تقاضای ذاتیه به شرطی که مقرون به اصلاح نبود و زود تدارک نیابد و گرنه ظاهر است که سم مطلق به اصلاح حکم دوای غیر متعب می‌گیرد. و ایضا بعد اتفاق شرب اگر تدارک کنند مضرت نمی‌رساند.

انتباه [در ذکر مراتب سه‌گانه درجات]



هر واحد از این درجات اربعه عرضی دارد که طرفین وی افراط و تفریط است و بینهما وسط، پس در هر درجه سه مرتبه لازم آید لهذا بسیار باشد که دو دوا به یک درجه باشند و شربت نیز مساوی بود و مع ذلک تفاوت کثیر در فعل آنها پیدا بود و این نیست جز بهر آن که یکی به مرتبه اولی است و دیگری به مرتبه ثانیه یا ثالث و تحقق مراتب چنان شود که هر چه به درجه اول است و یکدرم شربت او است مثلا چون دو درم بلکه یک و نیم درم خورده شود و اثر او محسوس گردد بدانند که در آخر مرتبه است و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس شود به مرتبه وسط بود و چون بی‌تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نگردد به مرتبه اول شود و در دیگر درجات همین‌سان قیاس باید فرمود.

نکته [در بیان اختلاف درجات ادویه میان اطبا]

در تعیین درجات اطبا را اختلاف است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 154

بعضی برآنند که امری اعتباری است آنچه به درجه اول است مثلا و شربتی معین دارد چون زیاده از مقدار خورند به وجهی که اثر او محسوس شود به درجه دوم خواهد بود علی هذا القیاس، پس در هر دوا از افزودن و کاستن مقدار انتقال از درجه به درجه دیگر می‌شود، لهذا قرشی در شرح قانون نوشته: کل ما هو فی درجهٔ فإنه إذا کرر أو کثر أمکن أن ینتقل إلی الدرجهٔ التی فوقها.

اما تقدیر شربتها محض برای ظهور کیفیات اربعه نیست، بلکه بنا بر اغراض دیگر است که حصول آن غرض منوط بدان قدر شده علی ما ینبغی مثلا سنای که تنقیه معتدٌ به از آن مطلوب بود در مزاج معتدل سفوف او سه درم و در مطبوخ هفت درم وی کفایت به مدعا می‌کند و کذلک دیگر اغراض که از هر دوا مقصود است، پس تخصیص



شربات از این جهات مقرر شده. و بعد تعیّن شربت چون تفحص آثار کیفیت کردند هر کدام را که به درجه‌ای یافتند به همان درجه مضاف ساختند.

و از این مستفاد می‌شود که تعیین درجه نسبت شربت است نه به اعتبار ذات دوا و تخصیص شربت به اغراض شتّی و هر چون که باشد متحقق درجات نظر به کیفیات اربعه است لا غیر کما مر.

و بعضی برآنند که تعین درجات نظر به ذات دوا است قطع نظر از شربات و استکثار مقدار و تناول او به تکرار مخرج دوا از درجه مخصوصه وی نمی‌شود حقیقةً.

و سدید گاذرونی در شرح کلیات تنصیص بر این کرده و گفته سزاوار نیست این گمان کردن که دوا به تکرار تناول و تکثیر مقدار انتقال می‌کند از درجه مخصوصه خود، زیرا که هر دوا من حیث الذات به درجه‌ای از درجات موصوف است و برنمی‌آید از آن درجه از تکثیر و تقلیل مقدار معیّنه، اگرچه تأثیر او زیاده می‌شود از استکثار و ناقص می‌گردد از تقلیل، بهر آن که زیادتی تأثیر واقع نمی‌شود به اختلاف نسبتی که میان اجزای حار و بارد است تا برآید آن دوا از درجه خویش، بلکه اختلاف تأثیر بنا بر تکثّر مقدار است لا غیر، پس دوائی که مثلا گرم است به درجه اولی فرض کنیم که در وی دو جزو حار است و یک جزو بارد و نسبت میان واحد و اثنین نسبت ضعف است، یعنی جزو حار دو چند جزو بارد است و نسبت مذکور لا محاله ساری است در جمیع اجزایش و لیکن جهةً ظهور اثرش که حدوث کیفیت نامحسوسه است مقداری معیّن شده گو که در ضمن وی حصول دیگر اغراض نیز شود، پس هرگاه زیاده خورده شود از مقدار، شک نیست که تأثیر او نیز ترقّی خواهد کرد از مرتبه‌ای که بود و لیکن از استکثار نسبتی که در اجزای بارد و حار است مختلف نمی‌شود لا محاله، پس تضعیف مقدار به مثابه آن باشد گویا دو دوای متحد الدرجه و الکیفیهٔ خورده، هر یکی به شربت کامل خویش.



و ظاهر است که چون یک دوا احداث کیفیتی می‌کند و دوای دیگر احداث کیفیت آخر از اجتماع کیفیتین مماثلتین کیفیتی زائد که مفرد را بود پدید می‌آید، پس تکثّر مقدار از شربت معینه با وجود ازدیاد آثار، مُخرِج دوا از درجه نمی‌تواند شد فافهمه لأنه غامض.

طریق دیگر در تعین درجات:

پوشیده نماند که بدن مشتمل است بر افضیه مثل معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصون در عروق و بر رطوبات محصون در عروق شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا.

و شک نیست که روح در جمیع اجزای مذکور ساری است، پس هرگاه دوائی به قدر معین خورده شود بی‌افراط و تفریط خالی از آن نیست

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 155

که بعد متغیّر شدن از کیفیت بدنی تأثیر مائی در هوای شاغل افضیه کرده مفقود الاثر شود آن را معتدل خوانند یا اثرش باقی ماند و آن را خارج از اعتدال نامند، پس اگر تأثیر او منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن امکان ندارد بدون استکثار درجه اوّل است. و اگر در روح و اخلاط تأثیر کند درجه دوم. و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تأثیر نماید درجه سوم. و اگر تأثیرش روح و رطوبات ثانیه و اعضا را شامل گردد درجه چهارم و این نهایت درجه تأثیر است. و در اکثر آنچه تأثیر او به مرتبه چهارم بود خصوص که در آخرین درجه باشد سمّ قاتل است مگر آنکه به حسب صورت نوعیه تریاقیت با وی بود.

تنبیه در بیان مرکب القوی و متوافق القوی:



پوشیده نماند که هر دوا دو مزاج دارد:

یکی آن که از تفاعل عناصر کیفیتی میانه در آن پدید آید که متشابه بود به عناصر اربعه و آن را مزاج اولی گویند.

دوم آن که از تأثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود آن را مزاج ثانی نامند.

مثال مزاج اولی بودن دوا است معتدل یا حار یا بارد یا رطب یا یابس مفردهٔ و مرکبهٔ بترکیب یمکن حصوله.

و مثال مزاج ثانی چون ردع است و تحلیل و قبض و جز آن از تأثیرات که از دوا به ظهور می‌آید بعد ورودش در بدن و غیر این کیفیات اربعه است و چون در بودن مزاج ثانی تأثیر ضبط شده و ورود یعنی ملاقات وی بر بدن ذکر یافته منع دخول الوان و روائح را در حد مزاج ثانی کفایت می‌کند.

و از آنکه این مبحث غموضی دارد مفصل گفته می‌آید:

[در بیان مراتب قوای ادویه]

بدانند که نزد جمهور مراتب قوای ادویه به سه مرتبه انحصار دارد و قوت عبارت است از سبب موجبه افعال آن و فی الحقیقهٔ افعال محسوسه از او است در موضع ملاقی.

اما مرتبه اول فعل محسوس ادویه است به سبب کیفیت متشابه که در مبدأ ایجاد از عناصر حاصل شده و مزاج اولی همین است.

مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی آن و آن از لوازم مرتبه اولی است چه آن ذی مزاج ثانوی مرکب است از اجزائی که هر یک را کیفیت مزاج اولی مختلف الاثر است مثل تسخین بعضی و تبرید



بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات اولیه کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر او غیر آثار مزاج اجزاء خواهد بود چون ردع و قبض مثلا.

پس هر چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند. و آنچه صناعی بود اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزای مفرده او است آن مرکب را متوافق القوی خوانند و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین کند و هم تبرید یا صناعی مفرد بود چون سرکه انگور که بی‌امتزاج چیزی دیگر ساخته باشند آن را متضاد القوی گویند.

و از این کلام مستفاد شد که لفظ مرکب القوی مخصوص است به ادویه مفرده، زیرا که مزاج طبیعی در صناعی صورت نه‌بندد و لأن ما یحصل من الصنعة لا یکون طبیعیا پس اطلاق وی بر صناعی جز این نیست که از قبیل مجاز بود سرکه را مرکب القوی گفتن همین محمول باید کرد.

و دریابند که فی الحقیقة هیچ دوا نیست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی لازمه مزاج اولی است هرچه گرم است یا سرد لا محاله تحلیل و ردع و امثال آن که از آثار مزاج ثانوی است در وی.

اما در عرف عام این لفظ را اطلاق نمی‌کنند مگر بر دوائی که به قوتین متضادتین چون حرارت و برودت متکیّف بود همچون کشنیز تر عند الاکثر و مانند آن.

اما متوافق القوی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 156

به حصول نمی‌انجامد مگر بر تقدیری که اجزایش همه بر یک مزاج باشند چه مرکب از اجزای بارده، بارد خواهد بود لا محاله و مرکب از اجزای حاره، حار.



و همچنان متضادهٔ القوی صورت نخواهد بست مگر در صورتی که اجزای مرکب مختلفهٔ الکیفیات باشند، چه مرکب از گرم و سرد لا محاله گرم و سرد خواهد بود و به حسب غلبه اجزای بارد یا حار میل به طرفی خواهد داشت و بر تقدیر مساوات تساوی.

و اگر گویند که چون مفرد حار را یا مفرد بارد را ترکیب دهیم و هر دو در حرارت و برودت به یک درجه باشند به شربتی مخصوصه باید که آن مرکب معتدل باشد نه حار و بارد، گوئیم که از ترکیب ادویه متضاده حدوث آثار کیفیات هر واحد از آن‌ها منتفی نمی‌شود، زیرا که هر دوا بعد ترکیب بر صورت نوعیه خود است و اثر هر یک همچنان ثابت، جزوِ حار احداث حرارت می‌کند البته و جزوِ بارد احداث برودت، غایت آن که کیفیت یکی تلافی کیفیت دیگر می‌کند، پس اگر حدوث کیفیات اجزای متضاده بنا بر توافق ماده آن‌ها معا باشد اصلا کیفیت زائد مُدرَک نمی‌شود و اگر به تقدم و تأخر شد مُدرَک می‌شود و باز متلاشی می‌گردد عند بروز المقاوم.

و از اینجا است که در امراض مرکبه ادویه مرکب می‌دهند و طبیعت بإذن خالقها اثر دوای گرم را به ماده سرد می‌رساند و اثر دوای سرد را به ماده گرم و این تصرف اگر بر طبع مفوَّض نمی‌بود دوای مرکب در امراض مرکب بنا بر اعانت حار حرارت را و مدد بارد برودت را ماده مرض می‌افزود.

[در بیان اقسام ادویه مرکب]

پوشیده نماند که مرکبات نیز اقسام‌اند: بعضی از قبیل معاجین و اشربه‌اند و مزاجی که در این‌ها پیدا می‌شود بنا بر شدت امتزاج اجزا حکمی آخر حاصل می‌نماید و بعضی از قبیل سفوف و اقراص‌اند و مزاجی که در این‌ها پیدا می‌شود حکمش حکم اجزای مفرد است و به اندک تفاوت، لهذا در اکثر معاجین تمیّل به استعمال فرموده‌اند تا زمانی مخصوص که حصول مزاج در آن متوقّع است به خلاف سفوف و اقراص که این‌ها را فورا استعمال می‌کنند.



و مرتبه سوم از لوازم مرتبه اول و ثانی است به واسطه افعال صور نوعیه و بالخاصیهٔ عبارت از اوست، خواه در مفرد بود خواه در مرکب، چنانچه مفصل گذشته و این امری است زائد بر مزاج اولی و ثانوی فافهم.

(أما الغذاء فینقسم إلی لطیف) و اما غذا پس منقسم می‌شود به سوی لطیف و عام است که غذای مطلق بود یا غذای دوائی (و هو الذی یتولد منه دم رقیق) و غذای لطیف آن است که پیدا می‌شود از وی خون تنگ و خاصه وی است که منفعل می‌شود از قوت مغیّره به سهولت و ایضا مستحیل می‌گردد به جوهر عضو به سهولت. و هر چه بدین صفت بود ظاهر است که تحلّل و تفارق وی از بدن نیز به سرعت خواهد بود.

(و إلی کثیف) و منقسم می‌شود غذا به سوی کثیف (و هو الذی یتولد منه دم غلیظ) و وی آن است که پیدا می‌گردد از آن خون غلیظ. و خاصه وی آن است که منفعل نمی‌شود از قوت مغیّره به سهولت. و ایضا تشابه او به جوهر اعضا و انفعال وی به سهولت نمی‌شود.

و چون حد لطیف و غلیظ معلوم شد تعریف غذای معتدل که بینهما واقع است نیز مبرهن گردید، چه هوا است که غذای مرکب از عناصر اربعه‌اند و بر بعضی یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب است و در بعضی یک عنصر کثیف یا دو عنصر کثیف، پس آنچه از قبیل اول است لطیف است و هرچه از قبیل ثانی است کثیف و آنچه متوسط بینهما است معتدل است و به همین سبب مصنف ره متعرّض بیان آن نشده اعتمادا علی فهم المتعلم بالمقایسهٔ (و کلّ واحد منهما ینقسم إلی کثیر الغذاء)

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 157

و هر واحد از لطیف و کثیف منقسم می‌شود به سوی کثیر الغذاء.



(و هو الذی یستحیل أکثره إلی الدم) و کثیر الغذا آن است که مستحیل می‌گردد اکثر وی به سوی خون، یعنی خون از آن بیشتر متولد می‌گردد.

(و إلی قلیل الغذاء) و به سوی قلیل الغذاء (و هو الذی یخالفه) و قلیل الغذا آن است که ضد بود اول را، یعنی خون از وی کمتر تولد کند.

و مخالفت را مقید به ضدیّت از آن کردیم تا بینهما واسطه‌ای ثابت شود، زیرا که در کثیر الغذاء و قلیل الغذاء معتدل الغذاء واسطه است.

(و کل واحد منهما) و هر واحد از آن دو (ینقسم إلی حسن الکیموس) منقسم می‌شود به حسن الکیموس (و هو الذی یتولد منه دم صالح) و وی آن است که متولد می‌شود از وی خون نیک طبیعی (و إلی ردی الکیموس) و به سوی ردی الکیموس (هو الذی یخالفه) و او آن است که خلاف حسن الکیموس بود، یعنی خون فاسد از وی متولد شود.

چون در اینها واسطه نبود مخالفت را به ضدیت مقید نساخته، چه غذا خالی از دو چیز نیست یا حسن الکیموس است یا ردی الکیموس، پس بدانند که اقسام غذا به وجه مذکور سیزده قسم است بدین وجه:

لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس، لطیف کثیر الغذا ردی الکیموس، لطیف متوسط الغذاء حسن الکیموس، لطیف متوسط الغذاء ردی الکیموس، لطیف قلیل الغذاء حسن الکیموس، لطیف قلیل الغذاء ردی الکیموس، معتدل کثیر الغذاء حسن الکیموس، معتدل کثیر الغذا ردی الکیموس، معتدل متوسط الغذاء حسن الکیموس، معتدل متوسط الغذاء ردی الکیموس، معتدل قلیل الغذاء حسن الکیموس، معتدل قلیل الغذاء ردی الکیموس، کثیف کثیر الغذاء



حسن الکیموس، کثیف کثیر الغذاء ردی الکیموس، کثیف متوسط الغذاء حسن الکیموس، کثیف متوسط الغذاء ردی، کثیف قلیل الغذاء حسن الکیموس، کثیف قلیل الغذاء ردی الکیموس.

فائده [وجه حصر غذا در انواع هجده‌گانه]

وجه حصر اقسام مذکور در سیزده بنا بر آن است که هر غذا که باشد یا لطیف یا کثیف است یا معتدلٌ بینهما. و هر واحد از این سه یا کثیر الغذا است یا قلیل الغذاء یا متوسط الغذا و به ضرب سه در سه نه حاصل شود، چون هر واحد از این نه یا حسن الکیموس بود یا ردی الکیموس از تضعیف نه سیزده حاصل می‌آید.

(مثال اللطیف الکثیر الغذاء الحسن الکیموس صفرة البیض النیمبرشت) نظیر غذای لطیف که خون محمود بیشتر از وی تولد کند زرده بیضه مرغ است که نیم بند باشد و اگر نیم بند نبود و اندک جوش داده باشند نیز حکم نیمبرشت دارد در تأثیر و تغذیه.

و از این قبیل است ماء اللحم که از گوشت گوسپند یکساله ترتیب داده باشند و در مردم قوی المعده ماء اللحم گوساله به مثابه آن است و شراب نیز از این جمله است خصوص ریحانی که قسم اعلی و خوشبوی اقسام ام الخبائث است به خلاف احمر غلیظ که از وی خون غلیظ می‌شود متولد.

و مؤلف از امثله لطیف به همین قسم که الطف بود بسند نموده و امثله باقیه وی ما بیان کنیم:

مثال لطیف کثیر الغذاء ردی الکیموس ریه است، یعنی شش و لحوم نواهض، یعنی گوشت کبوتر بچه‌ها که بال به کمال برآورده باشند.



و مثال لطیف متوسط الغذاء حسن الکیموس عنب است علی قول البعض، چه بعضی آن را از کثیر الغذاء می‌شمرند و خبز نقی.

و مثال لطیف متوسط الغذاء ردی الکیموس تین یابس است و خبز ردی الطبخ.

و مثال لطیف قلیل الغذاء حسن الکیموس خس است و رمّان و تفّاح شیرین.

و مثال لطیف قلیل الغذاء ردی الکیموس خردل است و اکثر بُقُول خریفه.

(و مثال الکثیف القلیل الغذاء الردی الکیموس) و نظیر کثیف

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 158

قلیل الغذا که خلط غیر محمود از وی تولد کند (القدید و البادنجان) گوشت خشک است و بادنجان سیاه تخم دار.

و مؤلف از امثله کثیف نیز به مثال واحد که فرد کامل اقسام خود است بسند کردند و ما جمله آن ذکر کنیم:

اما مثال کثیف کثیر الغذاء حسن الکیموس بیضه مرغ است که بسیار جوشانیده باشند و از درجه نیم برشتی گذشته باشد و از این جمله گوشت میش یکساله که از آن کباب سازند یا بریان نمایند و مع ذلک کثافت وی به غایت کمتر است و اگر گوشت میش حولی را بپزند تا مهرا شود غذای او غیر کثیف باشد.

و مثال کثیف کثیر الغذاء ردی الکیموس لحم بقر است و لحم بط و لحم فرس.

و مثال کثیف متوسط الغذاء حسن الکیموس اکارع حیوانات و لحم عجاجیل است.

و مثال کثیف متوسط الغذاء ردی الکیموس گوشت صیدها بود چون غزال و نیله گاو و ارنب به دستور.



و مثال کثیف قلیل الغذاء حسن الکیموس پنیر است که میانه بود نه طری و نه عتیق.

و مثال کثیف قلیل الغذاء ردی الکیموس در متن گذشت.

اما مثال معتدل کثیر الغذاء حسن الکیموس گوشت میش یکساله و نان پاکیزه است.

و مثال معتدل کثیر الغذا ردی الکیموس قنیط و گوشت میش زیاده از یکساله.

و مثال معتدل متوسط الغذاء حسن الکیموس گوشت نعاج است، یعنی گوسپند ماده.

و مثال معتدل متوسط الغذاء ردی الکیموس سمک مقدّد یعنی ماهی خشک و گوشت مَعز یعنی بز.

و اغلب آنکه نکوهشی که در ماده بز از اطبا منقول است مخصوص بدان دیار بود و گرنه در این شهر هند که وطن اقامت ما است گوشت بز لا محاله فاضل‌تر از گوشت میش است.

و مثال معتدل قلیل الغذا حسن الکیموس شلغم است و چارمغز.

و مثال معتدل قلیل الغذاء ردی الکیموس جزر است و نحو آن.

این بود امثله اغذیه سیزده‌گانه و بدین تفصیل کم کسی ذکر کرده چنانچه بر اهل انصاف هویدا است.

[در بیان فرق میان انواع غذا ء دوای لطیف و غلیظ]

و چون از بیان ادویه و اغذیه فارغ شدیم شروع نمودن در ذکر آن که فرق چیست در غذای غلیظ و دوای غلیظ و دوای مغلّظ و در غذای لطیف و دوای لطیف و ملطّف الیق نمود.



بدان که غذای غلیظ آن است که خون کثیف از وی تولد کند.

و دوای غلیظ آن که حرارت ابدان ما قوت نیابد بر آن بدین وجه که منقسم سازد وی را به اجزای صغار و نظیر او بُسد است.

و دوای مغلَّظ آن که از شأن وی است تغلیظ قوام اخلاط بدن، نظیر او افیون است.

و غذای لطیف آن که خون تنک از وی تولد کند.

و دوای لطیف آن که از فعل او حرارت ابدان ما متصغر الاجزاء تواند شد و مثال زعفران است.

و دوای ملطَّف آن که از شأن وی ترقیق قوام ماده بود مثال وی زوفا است.

[در بیان آب]

اکنون بیان می‌کند مؤلف آب را که مُبَدرِق غذا است (أما الماء فلا يغذو) اما آب غذا نمی‌شود و وجهش ظاهر است که وی رکنی است از ارکان بسیط شایسته غذا نباشد، زیرا که در غاذی و مغتذی مناسبت شرط است چنانچه گذشت.

و مراد از این آن است که آبِ صِرف بی‌امتزاج به غذا شائستگی جزو اعضا شدن ندارد لیکن چون به غذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد از مجموع حاصل می‌شود جسمی شایسته تغذیه و بدین وجه آب نیز غاذی است.

و گفته شد که هوای صِرف نیز روح نمی‌شود و لیکن هرگاه با خون دل آمیزد و هر دو با هم



ممتزج گردد از مجموع روح تولد می‌کند.

بالجمله انسان را از ارکان به این دو رکن که هوا و آب باشد افتقار و اضطرار ثابت است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر، کما لا یخفی.

[فواید آب در بدن]

و فائده اصلی آب در بدن بسیار است:

یکی آن که غذا را رقیق سازد و مهیا کند جهت نفوذ به مجاری ضیّقه و وصول باقاصی بدن.

دوم آن که غذا را مستعد قبول هضم نماید، چه شک نیست که اکثر در اغذیه اجزای ارضیه غالب می‌باشد و وی عسر الانفعال است مر قبول تأثیر هاضمه را، پس امتزاج جسم رطب ضروری باشد و از اینجا است که چون فواکه رطبه کثیر الماء می‌باشد بعد تناول آنها به آب حاجت نیست.

و اگر گویند که می‌بینم بعض حیوانات را که غذا می‌خورند و آب نمی‌نوشند، گوئیم حرارت در مزاج ایشان غالب است حتی که اجزای ارضیه غذائیه را ندوب می‌سازد و جزو بدن می‌کند و به آب احتیاج نمی‌افتد و لیکن مزاج انسانی که از سائر حیوانات قریب به اعتدال واقع شده حرارت او بدین مثابه نیست لهذا مفتقر به آب است.

سوم آن که مانع احتراق غذا در معده گردد چه ظاهر است که وقت تناول غذا حرارت غریزی توجه به باطن می‌کند، پس در این حالت اگر رطوبت نباشد غذا سوزد و به اعضا آفت تغذیه.

چهارم آن که روان کند غذا را به مجاری ضیّقه و معنی تَبَذْرُق همین است.



و باید دانست که آب چون به اعضا نافذ می‌شود همراه غذا و زائد می‌ماند از اغذیه، بعض از آن آبِ زائد تحلیل می‌شود به عرق و بخار و قدری دیگر باز پس می‌گردد سوی جگر و به بول مندفع می‌شود و از این سبب است انصباغ بول از اختضاب بدن به حنا.

پنجم آن که با فضول مختلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج فضول به بول و عرق و جز آن به سهولت باشد.

ششم آن که به برودت ذاتی مسکن احتداد حرارت و یبوست بود.

هفتم آن که اعضا را تر دارد و چون ملاک امر از آب تَبَدْرق بود مؤلف همین قدر اقتصار کرده میگوید (بل تبدرق الطعام) بلکه آب روان می‌کند غذا را

[در بیان انواع آب‌ها]

(و أفضل المیاه میاه العیون) و بهترین آب‌ها آب‌های چشمه‌ها است، یعنی آبی که از زمین برآید و روان شود لیکن استکمال فضیلت آب عین بر تقدیری است که بدین چند چیز موصوف بود:

یکی آن که منبع خالص بود، یعنی زمینی که از آنجا برمی‌آید زمین نیک باشد و نطرونیَّت و کبریتیَّت و امثال آن نداشته باشد.

دوم آن که میل او خاک پاک بود یا سنگی و آنچه میلش سنگی باشد بعیدتر از عفونت است، زیرا که تراب چون مختلط شود به آب مستعد می‌گردد به تعفن و مع ذلک آب جاری بر تراب خالص بهتر است از آن که جاری بر سنگ بود، زیرا که طین حر یعنی خالص چون به آب جاری می‌آمیزد پس ته‌نشین می‌گردد و آب را صاف می‌نماید از شوائب و با وجود این صفت بنا بر حریت قبول عفونت نیز نمی‌کند.



سوم آن که جاری بود از جنوب به سوی شمال یا از مغرب به سوی مشرق و لِمْ در این آن است که باد شمال و مشرق افضل‌اند چون آنها را به آب تقابل می‌افتد بنا بر هبوب ریاح

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 160

و تداخلش جوهر آب صالح می‌شود.

چهارم آن که آب از بلندی به اسفل می‌افتاده باشد، چه این معنی باعث اسرعیَّت حرکت است و اسرعیَّت مزید لطافت جوهر آب.

پنجم آن که بعید المنبع بود، یعنی آب عین از آنجایگاه بهتر است که دورتر از مخرج بود، زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است، اما این در صورتی است که در راه به آب‌های دیگر نیامیزد و بر زمین ردیّ عبور نکند وگرنه قریب به منبع بهتر است.

ششم آن که خفیف الوزن بود، چه دلیل قلت ارضیت است و وی مستلزم لطافت.

[طریق وزن آب‌ها]

و طریق وزن آب آن است که پیمانه از آبی پر کنند و آن را وزن نمایند پس آبی دیگر به همان پیمانه پر کرده موزون نمایند هرکدام که در وزن کمتر آید سبک باشد.

و طریق دیگر آن که دو قطعه پنبه متساوی الوزن بگیرند و به دو آب تر نمایند جدا جدا، پس خشک سازند تا هیچ تری نماند آنگاه وزن کنند هرکدام که سبک آید آب که بدان آغشته بود همان سبک باشد.



هفتم آن که نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت از این جهت است که آب چون رقیق و لطیف بود رطوبت دهن را رقیق و لطیف می‌سازد و در جرم جوهر زبان آن را نافذ می‌نماید و از آنکه رطوبت مذکور مائل به عذوبت است ذائقه از آن منفعل می‌شود و درک حلاوت می‌نماید و بدان سبب تحلیل می‌شود که آب شیرین است وگرنه پوشیده نیست که آب صِرف به هیچ طعم ندارد، زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و هرچه بسیط بود طعم و رائحه و امثال آن که از خواص جسم مرکب است ندارد.

و معنی قریب به بسیط آن است که در وی چیزی کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده چون ممتزج اقل قلیل بود لا شی باشد و اعتداد را نشاید و حلاوتی که از آب مذکور محسوس می‌شود نخستین درجه حلاوت است.

هشتم آن که چون با خمر ممزوج کنند آب قلیل حرارت خمر کثیر را بشکند و این دلیل لطافت بود، زیرا که تا شدت امتزاج نشود تغییر در خمر پدید نیاید و شدت امتزاج لازمه لطافت است.

نهم آن که کثیر المقدار باشد زیرا که وی بنا بر کثرت مقدار از اختلاط مفسد زود متأثر نمی‌گردد.

دهم آن که شدید الجریان بود و ظاهر است که حرکت قویه مزید لطافت آب می‌شود.

یازدهم آن که سریع التبرد و سریع التسخن بود، در سرما زود سرد شود و در گرما زودتر گرم شود.

دوازدهم آن که بعد شرب از سر معده زود بگذرد و تمددی در شراسیف نیارد.

سیزدهم آن که هر چه در آن پزند زود مهرا شود و این معانی در غیر لطیف نباشد.

و مؤلف از اوصاف مذکور بدین چند صفت کامله اقتصار به ذکر نموده می‌گوید (أفضل میاه العیون) و بهترین آب‌های چشمه‌ها (ما کانت تربته طینیهٔ عذبهٔ) آن است که زمین او خاکی بود شیرین (و کان مجریها نحو المشرق)



و باشد جریان وی طرف مشرق (و منبعها بعیدا) و باشد مخرج آن دور (و میلها من أعلی إلی أسفل) و باشد روانی او از بلندی به پستی (و کانت مکشوفة للشمس) باشد بی‌ستر جهت وقوع آفتاب.

[نکته‌ای درباب آب نهر و آب عین]

و بدانند که در اکثر کتب

واقع شده که آب نهر بهتر از آب عین است و در اینجا و در قانون مطلق آب عین را ستایش کرده پس توهم نشود که در این معنی اطبا اختلاف کرده‌اند بلکه مآل واحد است، زیرا که عین عام است و نهر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور عین خوانند، اما نهر نزد ایشان مخصوص به چشمه غیر مستور.

و معنی لفظ عین و طریق حدوث آن آخر این مبحث گفته آید.

(أفضل میاه المطر ما اجتمع فی الحفرة الصخریة) بهترین آب باران آن است که جمع آید در حفره سنگی، زیرا که موضع سخت شائسته آن نیست که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب آمیزد و بدین تقدیر آنچه در ظروف چینی گیرند یا در ظرف زر یا نقره بهترتر باشد (و ضربه الشمال و الصبا و وقعت علیه الشمس) زده باشد آن را باد شمال و باد صبا و افتاده باشد بر آن آفتاب، زیرا که این معنی مزید لطافت می‌گردد.

و شک نیست که بهترین آب‌ها آب باران است، بعد آن آب نهر موصوف به صفات مزبوره.

و دلیل بر فضیلت آب باران عذوبت او است و سهولت انحدار و سرعت طبخ و جز آن که لازمه لطافت است.



و معلوم شده که تکوّن مطر یا از بخار متصاعده است که متقاطر شود یا از استحاله هوا به آب.

و هوا و بخار هر دو لطیف‌اند پس آنچه از اینها پدید آید لطیف خواهد بود.

و شرط دیگر در افضلیت ماء مطر آن است که صیفی بود و از سحاب راعد آید.

اما صیفی از آن بهتر شده که حرارت گرما مزید لطافت مطر می‌گردد، چه وقت هبوط او وجه وقت صعود ماده او که بخار است.

و شیخ و اکثر سلف و خلف بر همین‌اند و لیکن ابو سهیل مسیحی می‌گوید که شتوی بهتر است بهر آن که هوا در زمان شتا خالی از غبار و دخان می‌باشد، پس آبی که در این وقت نازل می‌شود لا محاله پاک باشد از شوائب غریبه و ایضا حرارت مبخره کائنه در جو زمان شتا ضعیف می‌بود و بدان سبب مبتخر نمی‌شود مگر آنچه الطف است.

و در شرح کلیات نوشته: و یشبه أن یکون قوله فی هذه أجود لأن الصیفی لا یخلو من غبار و دخان.

اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آن که بی رعد بود به شرطی که مقرون به ریاح عاصفه نباشد، وجه فضیلتش آن که رعد یعنی آواز ابر حادث نمی‌شود مگر از تحرک دخان که محتبس در سحاب است، زیرا که هرگاه برودت و تکاثف برابر عارض می‌گردد بخار که در وی است قصد تخلیص خود می‌نماید به عنف جهت ضیق محل و از تفریق عنیف سحاب آواز مهیب برمی‌آید بر رأی حکما.

اما در شرع آمده که رعد نام فرشته‌ای است که موکَّل بر اجزای سحاب است و آواز از وی ظاهر می‌شود برای زجر ابر.



بالجمله آب باران با رعد معرا از دخانیت می‌باشد اگر به ریاح قویه شدیده مضروب نشود، زیرا که ریاح مذکور موجب اختلاط ابخره به آب می‌گردد.

و دریابند که آب باران با وجود اتصافش به صفات محموده فروتر از آب نهر موصوف از آن شده که عفونت در وی زود اثر می‌کند و تعفّن وی باعث تعفن اخلاط و تضرر صدر و اصوات می‌گردد، پس آب باران من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لیکن به سبب نقصان عارضی که سرعت قبول عفونت باشد اکثر اطبا آب نهر را بر آن فضیلت می‌دهند و ظاهر است که هر چه ضرر از آن کمتر محسوس شود بهتر از مادون خود باشد بأی وجه کان.

اما در وجه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 162

[وجه سرعت تعفن آب مطر]

سرعت تعفن ماء مطر اطبا را اقوال است:

شیخ و دیگر ثقات برآنند که وی شدید الرقة است و مفرط اللطافة از مفسد ارضی و هوائی زود متغیر می‌شود، زیرا که از شأن لطیف رطب سرعت انفعال است.

و بعضی گویند که تولد مطر از بخار است که متصاعد می‌شود از رطوبات مختلفه و به سبب اختلاف رطوبات طبیعت قاصر از هضم او می‌گردد به تصرف کردن در هر ماده و این معنی مؤدی به عفونت می‌شود، پس مثال آب باران اجتماع آب نهر و آب بئر است که منتهی است بنا بر عجز طبیعت از تصرف در وی، لیکن این قول ضعیف است، زیرا که منجر بدان می‌شود که آب باران فی ذاته ردأت داشته باشد و چنان نیست، چه اگر ردی می‌بود



بالذات متصف نمی‌شد به محامد الصفات چنانچه بقراط گفته آن ماء المطر أجود المیاه و أعذبها و أخفها وزنا و کذلک مشهود است که اگر شخصی بعید از عفونت شرب بدان نماید و از معفّنات خارجیه اجتناب فرماید اصلا ضرری روی نمی‌دهد و این معنی دلیل نقای ذاتی اوست.

فائده [تناول حموضات برای شخصی که مستعد به عفونت بود و به شرب آب باران مضطر باشد]

شخصی که مستعد به عفونت بود و به شرب آب باران مضطر باشد باید که به تناول حموضات گراید تا عفونت احداث ننماید، زیرا که ترشی مانع عفونت است خاصه آنچه بارد یابس بود مع الحموضهٔ.

و آب باران که بی رعد آید و با ریاح عاصفه باشد خالی از رداءت نیست و اصلاح قوی او را طبخ است (و ما عدا هذین من المیاه فهو ردی) و سوای این دو آب که آب نهر و مطر باشد آنچه از آب‌ها است ردی است چون ماء قِنْی و ماء بیر و ماء نِزّ و ماء راکد و معدنیات و علفیات و احکام هر واحد گفته آید به فائده‌ای جدا.

فائده در معنی عین و معنی احکام قنی و بئر و تیز:

باید دانست که به امر الله تعالی آب در زمین متکوّن می‌شود بدین وجه که از تأثیر حرارت و خاصیت کواکب بخاری از ارض و ماء که به ضرورت خلا در ارض تداخل کرده پدید می‌آید و بنا بر ناریّت که لازمه بخار است به عزم خروج حرکت می‌نماید، پس به هر جهتی که تخلخل در او راه می‌یابد بدان سو می‌گراید و به واسطه بسط و اطالت او در ارض، برودت مکانی بر او استیلا می‌نماید و ناریّت از آن زائل می‌سازد و بالضرور بخار مذکور مستحیل به آب می‌شود، چه ظاهر است که چون ناریّت از آنجا زوال گیرد استحاله به آب می‌پذیرد و پس مدد وصول بخار اگر پیشتر و پی هم می‌رسد آب تراکم می‌نماید و موضعی از ارض را که قابل انخراق باشد خرق می‌کند و مرئی می‌گردد و در اینجا رسیده اگر به سبب کثرت هجوم میلان بخار بدو بسیار رسیده جریان می‌کند حسب مدد دائماً



أو منقطعاً ضعیفاً أو شدیداً و این را عین جاری نامند. و اگر به حد جریان نرسد بل مستخرج شود در محل منخفضه و بایستد همانجا غایت آنکه هر چون آب از آن برگیرند دیگر بدل آن همی‌رسد آن را عین واقف خوانند و فرق در این دورتر بیاید.

و پوشیده نیست که عین جاری بهتر از واقف است به شرط اقتران او به صفات مذکوره، چه اگر میل عین زمین شوره باشد یا رداءت دیگر داشته باشد بدیهی است که در این صورت عین واقف که نقی المحل است افضل خواهد بود و کذلک در این حالت قریب به منبع فاضل‌تر از بعید از منبع خواهد بود و گرنه در عین موصوف گفته شد که هر چند از منبع بعیدتر باشد فاضلتر است.

اما قِنْی به کسر قاف و سکون نون و تحتانی

حقیقهٔ حفره است که بکاوند و آب از آن برآید، پس به صنعت آن آب را از آنجا جاری سازند، این ماء القِنْی باشد و در ترجمه وی در پارسی کاریز است.

و آنچه از عین جاری شعبه‌ای به صنعت به محلی برند این شعبه مستخرجه را نیز قِنْی گویند مجازا و گرنه این هم عین است.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 163

و کذلک آنچه از ماء راکد به صنعت جاری کنند اگر چه آن را هم قِنْی گویند مجازا اما حکم اصل خود دارد نه حکم قِنْی حقیقی.

[ماء بئر و احکام آن]



و بیر که به پارسی چاه گویند حفره معموله است که زمین را میکاوند و آب در آن جمع می‌آید پس اگر به صنعت جاری سازند به قِنْی مسمی شود و نسبت قِنْی به بِیر همچون نسبت عین جاری است به عین واقف.

و احکام آب چاه‌ها مختلف است حسب مکان و حسب صرف و بهترین وی آن است که شیرین‌تر و هاضم‌تر باشد و متّسع بود و مسقَّف نباشد و صرف بیشتر شود.

و کذلک بعض چاه‌ها مشهود شده که آب او در لطافت و سبکی به آب گنگ که نهر مشهور هند است و به لطافت معروف پهلو می‌زند.

بالجمله هر آبی که صفات محمود در آن موجود باشند و عادت نیز دخلی تمام دارد بسا مردم‌اند که به شرب آب چاه معتاد شده‌اند و اصلا ضرری نمی‌یابند و این سخن خارج از مبحث است.

[نِزّ به کسر یا فتح نون و تشدید زای معجمه]

اما نِزّ به کسر یا فتح نون و تشدید زای معجمه حفره نامصنوعه را گویند که در زمین رطوبتناک باشد و آب نواحی زمین رطب مترشح شده در آن جمع شود و به صرف بیاید و این ردی‌تر از آب چاه باشد و فرق در این و در عین واقف آن است که در عین، آب از تحت الارض برمی‌آید، به خلاف نِزّ که از زمین مجاوره رطبه آب او ترشح می‌نماید در او فافترقا.

و وجه رداءت اینها احتقان آبها است و اختلاط آنها به ارض مدت طویله.

فائده در احکام میاه راکد



، یعنی آبهای ایستاده بر سطح ارض مقعر غیر مصنوع و این آبها همه ردی‌اند بنا بر آن که شدید الاختلاطاند به اجزای رطبه ارضیه به سبب طول مکث و عدم تحرک، خاصه که نی در آن روینده باشد.

و آب راکد قَصَبی را مای آجامی گویند و آجام جمع اجمه است.

و اردء آبهای ایستاده آب رودها است که عفونت گرفته باشد و آن را اطبا ماء البطائح خوانند.

و هر چون که بود مای راکد آجامی باشد یا بطائحی یا غیر آن به معده موافقت ندارد و آفات کثیر پیدا می‌کند احتراز از آن واجب است.

فائده در احکام میاه معدنیه و علفیه و رداءت اینها

نیز بنا بر اختلاط اجزای غریبه است در آب و تکیّف آب به مزاج منبع.

بالجمله آب که در وی علف‌زار بود حکمش حکم آب آجامی است.

اما معدنیات سوای ذهبی و فضّی و حدیدی بنا بر فساد جوهر معادن مختلف الرداءت است، آنچه مزاج هر معدن است آب مستخرجه از وی نیز همان حکم دارد و لیکن ثلاثه مذکوره مفید و مقوی‌اند، زیرا که ذهبی و فضّی مفرح قلب است و مقوّی ارواح و حدیدی مقوی احشا است و مصلب اعضا و مزیل طحال و نافع ذرب و محرک جماع.

و بدانند که چون اینها را در آبی پاک سرد نمایند گرم کرده به کرات تا آب قوت از آن کسب کند حکم این آب همچنان باشد در نفع.



و از توصیف مای ذهبی و غیره گمان نشود که وی بهتر از مای عین و مطر است، زیرا که ظهور بعضی فوائد ایجاب فضل کلی نمی‌نماید.

غرضی که از آب نهر مقصود شده من حیث التبرید و الترطیب و التوافق فی مزاج المعتدلین و غیر آن نیست، غایت آن که آبهای مذکور نسبت به دیگر آبهای معدنیه بسیار قلیل الرداءةاند و به منافع مقرون، چنانچه گذشت، پس به منزله دوا باشد و مداومت شرب آن ناروا است، زیرا که مجموع آبهای معادن عسر بول می‌آرد.

و احکام دیگر معدنیات و ما یشبهها به فائده جدا گفته آید.

فائده در احکام میاه ثلجیّه و جمدیّه و مانند آن

، ثلج برف را گویند و آن هوا است که بسته شده بر زمین می‌افتد. و جمد یخ را نامند، یعنی آب که بسته شود.

باید دانست که هرگاه هر واحد از اینها صافی و روشن باشد و به چیزی ردی مختلط نبود لا محاله به صلاح مقرون باشد، مگر آن که کثیف‌تر از دیگر میاه صالحه باشد، بنا بر تأثر او از برد قوی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 164

از آن است که صاحب وجع العصب را ضرر کثیر می‌دهد و لیکن اگر آن را بجوشانند عود به صلاح می‌کند، زیرا که طبخ کثافت از وی دور می‌کند.

اما اگر جمد از میاه ردی باشد بدیهی است که وی هم ردی بل اردء خواهد بود.



و کذلک ثلج که از هوای مغیر و متبخر تولد کند یا بر موضع ردی ساقط شود رداءۀ وی ظاهر است. و اینچنین جمد و ثلج را قطعا به آب ممزوج نکنند، اما اگر ظرف پر آب در این نهاده سرد کنند باک ندارد.

فائده در احکام میاه مختلفه به اختلاف کیفیت که حرارت و برودت است

. بدانند که آب سرد معتدل المقدار موافق‌ترین آبها است مر اصحّا را بهر آن که معده را قوت می‌دهد و اشتها می‌انگیزد بنا بر تکثیف و جمع اجزایش و منع می‌کند صعود بخار را بر دماغ.

و ظاهر است که مقدار معتدل از وی مستغنی می‌سازد و از اکثار شرب و تعدیل مای بارد اعضا و اخلاط را، همچون تعدیل هوای بارد است مر روح را و وی در منع غلیان اخلاط و عفونت قوی‌تر است، لهذا اطبا گفته‌اند که در حمّای غلیانی اگر آفتی به احشا نباشد به آب سرد فقط علاج کنیم، لیکن آب شدید البرد عصب را ضرر دارد و احشای متورمه را نیز.

و این همه اوصاف که در حق آب سرد گفته شد مخصوص بدان آب است که بالذات سرد شده باشد، چنانچه آب شبینه و مانند آن نه آن که وی را به عمل سرد کرده باشند به برف یا در شوره، که این آب آن خواص ندارد.

و اغتسال به آب سرد در فصل حار و وقت حار محروری مزاج را معاون قوت است و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد و لهذا اکثر امراض جلدی را نفع می‌دهد به شرط تنقیه و تقلیل مواد و منع تداخل هوای متعفنه می‌نماید از آن است که در وبا غسل به آب سرد ستوده‌اند.

اما سخونت که از کثرت غسل به مای بارد پدید آید بنا بر اثر عرضی است که از تسدید مسام می‌شود و لا اعتبار له.



اما آب گرم که به آتش گرم شده باشد یا به آفتاب حکمش به اعتبار شدت تسخن و فتور و به اعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف می‌باشد، چنانچه همه گفته آید.

پوشیده نماند که نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم می‌کند و غثیان می‌آرد و قی، خاصه که فاتر یعنی نیمگرم بود، زیرا که فاتر در افساد قوی‌تر است به خلاف بسیار گرم، گاه باشد که طعام را منحدر سازد، وجه افساد رخاوت است که در معده می‌افتد از حرارت عرضیه و رطوبت ذاتیه مای مذکور. و ایضا طعام را فورا مطفو می‌گرداند و بر سر معده می‌آرد. و باشد که کثرت شرب آن استسقا آرد به ارخای کبد. و دق پیدا کند به ایصال حرارت به قلب. و بدن بگدازد به افساد هضم جیّد و عدم حصول تسکین فورا در عطش صادق بدیهی است لیکن عطش کاذب را تسکین تمام می‌دهد بنا بر ازاله سبب.

و عطش صادق آن است که از حرارت معده باشد و عطش کاذب آن که از بلغم غلیظ یا لزج یا شور پدید آید و خاصه وی است که از آب سرد زیاده می‌شود و از تجرع آب بسیار گرم و از مصابرت بر شرب آب تسکین می‌پذیرد.

اما تشرّب آب گرم بر نهار اکثر است که می‌شوید معده را به اذابت آنچه در وی است از بلغم و غسل آنچه در وی است از رطوبات. و نرم می‌کند شکم را نرم کردن ثفل. و سست ساختن جرم معا و لیکن استکثار آب گرم علی الاطلاق ردی است و موهن قوی معده، لهذا اطبا کسی را که عادت بر این کرده باشد به مداومت قلیلی از مصطگی امر کرده‌اند.

و آب به غایت گرم بسیار باشد که قولنج ریحی و ثفلی بکشاید و ریح الطحال را سود دهد.

و بباید دانست که آب گرم مسکن وجع است و مدرّ بول و حیض شرباً و نطولًا و بدین چند کس سود دارد:

یکی اصحاب صرع را بنا بر انضاج و تحلیل ماده.



دوم

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 165

مالیخولیا را بنا بر ترطیب و تلطیف و تسخین و ترقیق ماده غلیظ.

سوم اصحاب صداع بارد و اصحاب رمد را بنا بر تسکین وجع و انضاج ماده و لیکن نفعش در آخر رمد ظاهر است جهت تحلیل بقایای ماده مستکنّه.

چهارم کسانی را که بثور در حلق و عمور داشته باشند یا ورم در خلف الأذن بود بنا بر انضاج و تلیین ماده، بنا بر آن که این مواضع به واسطه عصب از آب سرد ضرر می‌یابند.

پنجم کسانی را که قروح در حجاب بود و تفرق اتصال در نواحی سینه باشد.

و استعمال آب که از آفتاب گرم شود بالخاصیهٔ برص می‌آرد، خصوص که در ظروف مسین گرم شود در بلاد گرم و هنگام گرما.

فائده در بیان احکام بعضی از میاه ردیّه:

بدانند که آب شور مهزل و منشّف است و نخست اسهال می‌آرد پس قبض، بنا بر تجفیف رطوبات و لهذا احداث جرب و حکه می‌نماید و احکام مذکور منوط به تشرّب آن است و تریاق مصلحه آب شور تناول چرب و شیرین است.



اما غسل اعضا از آن مزیل جرب و حکّه و قوبا است و محلل خون بسته زیر جلد و قاتل قمّل و قمقام و رعشه و فالج و استرخا و امثال آن، امراض عصبی را نفعش به درجه تمام.

و خاصه ماء البحر است که چون افعی گزیده یا الم رسیده نیش هوام را در آن نشانند از نکابت سم سالم ماند و در استیصال فزونی‌های بواسیر استنجا بدان سریع الاثر است، خصوص صبیان را و مستسقی را بر ساحل بحر مأوی گرفتن و بر کشتی نشسته سیر کردن بالخاصیهٔ نفع دارد.

و بحر در اصطلاح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام است که بحر بود یا از زمین شور پدید آید یا نمک در آب شیرین انداخته باشند.

و آب شور غیر بحری قریب به آب بحر است مگر در بعض خواص که گفته شد.

اما آب کدر و غلیظ مولد حصات و سدد است لهذا مبتلا به شرب آن را تناول مدت را عقب آن لازم دانسته‌اند تا به اخراج اجزای مسدوده ایمن گرداند از ضرر و لیکن کسی که مبطون بود، یعنی اسهال داشته باشد از ضعف معده در اکثر از آبهای غلیظ نفع می‌یابد بنا بر بطوء انحدار آب مذکور.

و آب نوشادری مطلق طبیعت است خواه بنوشند خواه در آن بنشینند و خواه حقنه بدان نمایند.

و آب شبی سیلان فضول بطن و نفث الدم و سیلان بواسیر را نفع دارد و لیکن اغتسال بدان بیشتر حمّای یوم استحصافی می‌آرد و شرب وی حمّای عفنیه، بنا بر ایجاب او سده را که موجب عفونت است و حدوث تپ از آب مزبور در ابدانی است که مستعداند بهر حدوث تپ وی. و ابدان مذکور آن کسانند که مسام ایشان تنگ بود و ارواح آنها گرم‌تر و استعداد حدوث سدد در آنان بیشتر.



و مای کبریتی، یعنی آبی که از زمین گوگرد برآید مسخن و مجفف است و مسهل. و جلوس در آن جهت قوبا و بهق و جرب و تقشر جلد و وجع مفاصل و ریاح بارده و صلابت سپرز و درد جگر و رحم و درد زانو و سعفه و تعقد عصب و جراحت گزیدن سباع را نافع است و شراب او مُضعف معده و باصره و مسخن جگر است.

و مای زفتی یعنی آبی که از معدن زفت و قیر خیزد، شراب او مفتح و مسمن بدن است و محمر رخسار و مدمل قروح، لیکن مورث قرحه امعا است و محدث امراض حاره. و مصلح وی اغذیه رطبه و صمغ عربی و گل ارمنی.

و مای مر، یعنی آب تلخ مفتح سده و ملطف اخلاط غلیظه و مفسد خون است و مصلحش شکر و عسل و طبخ.

و مای نحاسی، یعنی آبی که از معدن مس برآید یا مس تافته در او مکرر سرد کرده باشند جهۀ بثور الفم و ورم لهات و وجع الأذن و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 166

تقویت اعضای ضعیفه نافع است استعمال او بی‌تشرّب و کذلک استسقا و فساد مزاج را سود دارد.

اما نوشیدن وی خطرناک است و مصلحش نیز شکر و عسل و طبخ.

و ماء رصاص الأسود، یعنی آبی که سرب تفته در آن منطفی سازند مولد قولنج است و مورث حبس بول.

و آبی که قلعی در آن گرم کرده سرد کنند قریب به ماء الرصاص بود.

و بالا گذشت که آب‌های معادن همه عسر بول پیدا می‌کنند، خاصه که شرب آن مدتی واقع شود و اگرچه ذهبی و فضّی و حدیدی باشد.



فائده در بیان تزکیه آب‌های صالح و اصلاح آب‌های ردیّ و تصفیه آب‌های کدر

باید دانست که آب صالح را اگر خواهند لطیف‌تر و سبکتر شود در ظرف سفال نهند و آب که از وی بتراود تقاطر کند در ظرف نیک بگیرند که این آب به غایت الْطف باشد و مسمی است به ماء التقطیر و هر چند از موضع بلند تقاطر کند بهتر است و وی در تبرید دل گرم و دفع خفقان حار نفع بسیار دارد.

اما اصلاح میاه ردیّه به چند وجه کنند:

یکی آن که تصعید و تقطیر نمایند، یعنی عرق بگیرند و بهترین طریق تقطیر مختار بقراط این است که آب‌ها را در دیگ نهند و بالای دیگ چوبها گذارند بر سبیل تقاطع و بر این چوبها صوف نو ندف زده گذارند چنانچه سر دیگ را تمام بپوشد، پس ته دیگ آتش افروزند تا بخار به صوف برآید و فرو همی‌چکد در دیگ و آب صوف را امتحان می‌کنند هرگاه شیرین نماید صوف را برداشته در ظرفی بیفشرند و همیسان هر قدر که بخواهند بگیرند و چون دو سه بار عرق گرفته باشند آب دیگ بیندازند و دیگر آب ریزند، از این عمل آب شور و تلخ شیرین می‌شود.

دوم آن که بر کناره آب که شور و ردیّ باشد حفره کنند وسیع تا آب از آنجا بدین حفره مترشح گردد، پس پهلوی این حفره حفره دیگر کنند و آب را بر سبیل ترشح از حفره به حفره منتقل سازند تا که حلاوت پیدا کند.

و اگر زمین نواحی دریای شور باشد به زمین نیک که معرا از بورقیت باشد حفره کنند و آب از دریا بدانجا برداشته برند، پس از حفره بحفره همیگردانند تا که شیرین گردد.

سوم آن که آب را بجوشانند تا چهارم حصه برود اولی باشد. و اگر در صد رطل آب یک رطل سرکه انگوری آمیزند و بجوشانند تا چهارم حصه برود اولی‌تر باشد.



[اختلاف اطبا در لطافت آب مطبوخ]

و بدانند که اطبا در آب مطبوخ اختلاف دارند، بعض برآنند که آب را چون بجوشند لطافت می‌گیرد و رداءت او زوال می‌پذیرد و شیخ هم بر این است. و اینان بر اثبات مدعای خود دو دلیل آورده‌اند:

اول آن که به تجربه رسید که نفخ در آب مطبوخ کمتر می‌باشد و انحدار از معده سریعتر و این دو صفت خاصه لطافت است.

ثانی آن که وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ می‌باشد و این نیز نشان لطافت است.

و بعض برآنند که آب از طبخ غلیظتر و کثیف‌تر می‌گردد و دلیل آورده‌اند که چون آب را می‌جوشانند شک نیست که آنچه لطیف است متصاعد می‌گردد لأن اللطیف أشد قبولا للتصعد و هرگاه اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقی است لا محاله کثیف خواهد بود بغلبهٔ الأرضیهٔ علیه.

و ظاهر است که از این آبها هیچ یکی خالی از اختلاط اجزای ارضی نیست، پس طبخ علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه از خفّت وزن و قلّت نفخ گفته‌اند لا نسلم که در همه آبها یافته شود، چنانچه به تجربه ظاهر شده.

و در رد این، شیخ میگوید که متصعد هر چند الطف از باقی است لیکن کثیر المخالفهٔ نیست، بهر آن که متشابه الاجزا است، زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و عدم وجود آب بسیط که گفته‌اند غیر ثابت است و آبی که بعد طبخ باقی می‌ماند هر چند غلیظتر از متصعد است لیکن نسبت بدان که قبل از طبخ بود لطافت گرفته لا محاله.

و علت



ضرورت حصول لطافت از طبخ آن است که غلظت آب از دو امر بیرون نیست:

یکی آن که به سبب برودت و کثافت عارض شود و زوال این به طبخ ظاهر است.

دوم آن که از اختلاط اجزای ارضیه غلظت پدید آید و این نیز از طبخ زائل می‌گردد، بهر آن که اجزای ارضیه بالطبع از آب جدا می‌شوند به ترسب، بنا بر ثقالت که لازمه وی است و لیکن چون اجزا در غایت صغر است و آب میل به غلظت دارد اجزای ارضیه از آب جدا نمی‌تواند شد و از طبخ رقّت و تخلّخل در آب پدید می‌آید و بدان سبب اجزای صغار ارضی اقتدار می‌یابند بر تمیز و ترسّب و آب لطیف می‌گردد، پس طبخ مزید لطافت باشد در جمله.

[نظر مولف درباره لطافت آب مطبوخ]

و شارح بعد ذکر قولین مختلفین بهر تطبیق کلامین می‌گوید که اختلاط اجزای ارضی به آب دو گونه است:

یکی آن که امتزاج به شدت نبود چون مای عکر، یعنی آبی که بالذات پاک بود و از واردات خارجی غلظتی پیدا کند و این آب شک نیست که از طبخ لطیف شود.

دوم آن که اختلاط اجزای ارضی به ماء شدید بود حتی که جدا شدن از وی عسیر باشد، چون آبهای معادن و آب بحر که بالذات غلظت دارند و این آب لا محاله از طبخ کثیف گردد.

و وجه لطافت در اول و کثافت در ثانی به طبخ از دلائل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزای ارضی چون به سهولت از آب جدا همی‌شود زودتر تریفق و تخلخل ارض مزید لطافت باشد، به خلاف آن که جدا شدن ارض از



آب عسیر بود که در این صورت تخلّخل به اجزای ارض کمتر می‌افتد و به اجزای مائی بیشتر و این معنی مزید کثافت باشد.

[سخن مولف در دفع ردائت آب و تصفیه آب کدر]

و طریق دیگر در دفع رداءت آب آن است که خاک پاک خاصه که از شهر نوشنده باشد در آب آمیزند و بدارند تا صاف شود و هر چونکه مکرر کنند بهتر باشد.

اما طریق تصفیه آب کدر و غلیظ آن است که خسته زرد آلو آمیزند یا گل ارمنی یا پست گندم یا قدری شب یمانی یا قدری زاج مسحوق. و شب و زاج مهما امکن نشاید آمیخت که خالی از ضرر نیستند.

و اگر اخگر چوب نیک در آب سرد کنند تصفیه نماید.

و هرچه در اصلاح آب ردی گذشت مصفی کدورت است.

و خوردن پیاز تریاق آبهای ردی است و هلیله بدستور.

و اوقات منهیه تشرّب آب از منافع و مضار آن در تدبیر مأکول و مشروب بیاید انشاء اللّه تعالی.

[قسم سوم خواب و بیداری]

(القسم الثالث فی النوم و الیقظة) قسم سوم از اسباب ضروریه ثابت است در بیان خواب و بیداری.

(أما النوم فیبرّد الظاهر و یسخّن الباطن) اما خواب، پس وی سرد می‌کند ظاهر بدن را و گرم می‌سازد باطن را.

(و یرطّب إن قصر) و تر می‌دارد باطن را اگر کوتاه باشد زمانه خواب.



(و یبرّد و یخفّف إن طال) و سود می‌کند و خشک می‌سازد باطن را اگر دراز باشد زمانه خواب، زیرا که خواب طویل اگر چه بر امتلای معده بوده باشد اکثر حکم خواب خلو می‌گیرد، بهر آن که چون از هضم غذا فارغ می‌شود حرارت در روح می‌آویزد و روح را تحلیل می‌کند و خشکی می‌آرد، پس این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدل است و چون در ضمن بیان طرفین خیریّت درجه وسط مفهوم می‌شد مؤلف به ذکر آن نپرداخته و لیکن ما مفصل میگوئیم.

(و الیقظة بضد ذلک) و بیداری احداث می‌کند آنچه در خواب گذشت قِلَّة و کَثْرة.

[انواع نوم و یقظه]

پوشیده نماند که نوم دو گونه است، طبیعی و ناطبیعی، در اینجا حد طبیعی مذکور می‌شود و طبیعی اگر به اعتدال بود محمود است و الا مذموم.

اما ناطبیعی علی الاطلاق مذموم بود، زیرا که مرض باشد و مثال وی سبات است و کذلک یقظه طبیعی ناطبیعی و مثال

غیر طبیعی سهر است و وی مرض باشد و در اینجا طبیعی ذکر می‌شود.

[تعریف خواب]

اما نوم را چنین تعریف کرده‌اند که هو ترک النفس استعمال الحواس ترکا طبیعیاً یعنی خواب آن است که بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را ترکی که طبیعی است



[طریق حصول خواب]

و طریق حصول خواب آن است که رطوبت معتدله در دماغ گرد می‌آید به سبب حصول رطوبات بخاریه از عروق سباتیه به سوی دِماغ، پس رطوبات مذکور سست می‌کند اعصاب را و کثیف می‌سازد مسالک اعصاب را و غلیظ می‌گرداند روح نفسانی را و بدین سبب روح نفسانی در مسالک اعصاب نفوذ نمی‌کند و سکون در حواس ظاهری پدید می‌آید و فقدان در حرکت می‌افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری است سلامت می‌ماند چون تنفس و نمو و هضم.

[تعریف بیداری]

اما یقظه به تحریک ضد نوم است و تعریفش چنین کرده‌اند: حالة طبیعة یستعمل فیه الحیوان آلات الحس و الحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها موثرة یعنی بیداری حالتی است طبیعی که کار فرماید در وی حیوان آلات حس و حرکت خود را نزد نفوذ روح نفسانی در آن آلات به شرط تأثیر.

از قید نفوذ روح و تأثیر او یقظه مفلوج داخل در حد یقظه ماند، زیرا که عدم تحریک وی بنا بر عدم نفوذ روح است، یا بنا بر عدم تأثیر روح به واسطه عدم انفعال آلات حس و حرکت از آن، چنانچه در محلش مذکور است.

[وجه نیاز به خواب و بیداری]

[وجه شباهت خواب و بیداری به سکون و حرکت]

و وجه اضطرار به نوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت موقوف بر بیداری پس بیداری ضرور باشد.



و از آن که دوام او باعث تشویش فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاکت است احتیاج به خواب نیز لازم آید تا آنقدر از اجزای روح که به حرارت و حرکت یقظه خرج می‌شود عوض آن در نوم باز متولد گردد.

و اطبا یقظه را به حرکت تشبیه داده‌اند و نوم را به سکون، اما تشبیه یقظه به حرکت از آن است که حرکت تسخین می‌کند و تجفیف و تحلیل می‌نماید و روح را به ظاهر متوجه می‌گرداند و یقظه به دستور تسخین میکند به انبعاث روح و حرارت غریزی و تجفیف و تحلیل می‌نماید بنا بر تقلیل اغتذای بدن در وی و روح را به ظاهر متوجه می‌گرداند بنا بر تحریک روح و حرارت به خارج.

اما تشبیه نوم به سکون از آن است که همچنان که سکون ساکن می‌دارد روح و بدن را و ترطیب می‌بخشد از قلّت تحلیل و زائل می‌سازد اعیا و ماندگی را و اعانت می‌دهد بر هضم غذا و نضج مواد و تحریک مواد نمی‌کند کذلک نوم نیز روح و بدن را ساکن می‌دارد و ترطیب بدن می‌بخشد به شرط عدم افراط، بنا بر تکثیر اغتذای بدن در وی و زائل می‌سازد تعب و ماندگی را و اعانت نیز بر هضم و نضج مواد می‌دهد و تحریک نمی‌کند، لهذا در فساد هضم و ثوران اخلاط ستوده‌ترین تدابیر تنویم مقرر کرده‌اند و تدبیر خواب و یقظه.

و آن که نوم محمود کدام است و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد و کرا گویند مفصل بیاید در مبحث تدبیر النوم و الیقظهٔ.

(القسم الرابع فی الحرکهٔ و السکون)

قسم چهارم از اسباب سته ضروری در حرکت و سکون بدن است و عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزای بدن از اجزای مکان.



و تعریف حرکت و سکون چنین کرده‌اند الحرکهٔ هی خروج المادهٔ من القوهٔ إلی الفعل بالتدریج. و السکون هو بقاء المادهٔ علی القوهٔ أو علی الفعل.

و حرکت چهار است اینی و وضعی و کمّی و کیفی. و تعریف هر واحد از این حرکات اربعه در مبحث نبض با فوائد کثیر ذکر کنیم انشاء اللّه تعالی.

اکنون وجه اضطرار انسان بدینها بیان نموده می‌آید:

اما احتیاج به حرکت از آن جهت است که حرارت غریزی دایم فعل می‌کند در همه آنچه وارد

بدن می‌شود و بنا بر دوام فعل عارض می‌گردد آن را کلال و عجز از تحلیل فضلات، پس لازم است که اندک اندک فضله زائد بماند. و ظاهر است که فضله مذکور اگر به مرور ایام مجتمع شود حرارت را درپوشد و سرد کند بدین سبب حاجت به سوی حرکت ضروری شده تا به واسطه او فضله زائده به تحلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد، لأن الحرکهٔ من شأنها التسخین.

و ابن ابی صادق می‌گوید که حیوان بالطبع متحرّک مخلوق شده و هر که بر هر چه مخلوق گشته تعطّل از آن وی را محال باشد، پس بالذات محتاج به حرکت باشد قطع نظر از امر آخر.

اما اضطرار او به سکون بنا بر راحت بدن است از تعب حرکت، چه اگر حرکت دایم باشد هر آینه رطوبات به تمامها تحلیل پذیرد، بلکه متکوّن نگردد و بدان سبب حرارت نیز زوال پذیرد.



و از عجائب حکمت اللّه تعالی است که برای هر واحد از اسباب ضروریه محرّکی و باعثی طبیعی مقدّر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد، چنانچه جوع بر اکل و عطش بر شرب داعی شده و کلال و نعاس بر نوم و بودن انسان صناعی المأکل و الملبس و المسکن بر حرکت و علی هذا القیاس و اگر چنان نمی‌بود گاه می‌شد که در امر ضروری فتوری می‌افتاد و مؤدی به هلاکت می‌گشت.

(أما الحركة فيتسخن) اما حرکت بالذات گرم می‌کند (و السكون يبرّد) و سکون سرد می‌کند (و حركة الجماع تجفّف و تنقص الحرارة العزيزية فتبرّد) و حرکت جماع خشک می‌کند و کم می‌گرداند حرارت غریزی را پس سرد می‌کند.

فائده [انواع حرکت]

حرکت شش گونه است:

شدید، ضعیف، کثیر، قلیل، سریع، بطیء و حکم هر یک جدا است.

اما حرکت شدید حرکت قوی را گویند و فرق در وی و سریع آن است که قوی دفع می‌کند معاوق را و منفعل نمی‌گردد از وی. و سریع آن است که قطع مسافت کند در اندک زمان خواه به قوۀ باشد یا به ضعف. و ضعیف ضد قوی است و بطیء ضد سریع. و معنی کثیر و قلیل هویدا است.

بالجمله فعل قوی چون فعل ضعیف نبود و فعل کثیر چون فعل قلیل نباشد و فعل سریع چون فعل بطیء نبود و ما بین این هر سه چند درجه وسط که معتدل باشد لازم است پس اضداد مع المعتدلات نُه می‌شود و چون اینها را با یکدیگر که ممکن الترکیب باشد مرکب نمایند بیست و هفت قسم می‌شود از ضرب نه در سه بدین وجه:



1- شدید کثیر سریع، 2- شدید کثیر بطیء، 3- شدید قلیل سریع، 4- شدید قلیل بطیء، 5- شدید کثیر معتدل در سرعت و بطوء، 6- شدید قلیل معتدل در سرعت و بطوء، 7- شدید بطیء معتدل در کثرت و قلّت، 8- شدید سریع معتدل در کثرت و قلّت، 9- شدید معتدل در کثرت و قلّت و بطوء و سرعت، 10- ضعیف قلیل بطیء، 11- ضعیف قلیل سریع، 12- ضعیف کثیر سریع، 13- ضعیف کثیر بطیء، 14- ضعیف سریع معتدل در قلّت و کثرت، 15- ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطوء، 16- ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطوء، 17- ضعیف بطیء معتدل در کثرت و قلَّت، 18- ضعیف معتدل در قلّت و کثرت و بطوء و سرعت، 19- کثیر سریع معتدل در شدت و ضعف، 20- کثیر معتدل در شدت و ضعف و سرعت و بطوء، 21- قلیل بطیء معتدل در شدت و ضعف، 22- قلیل معتدل در شدت و ضعف و سرعت و بطوء، 23- سریع معتدل در شدت و ضعف و کثرت و قلَّت، 24- سریع قلیل معتدل در شدت و ضعف، 25- بطیء معتدل در کثرت و قلَّت و ضعف و شدت، 26- بطیء کثیر معتدل در شدت و ضعف، 27- معتدل در هر سه ضد، یعنی در شدت و ضعف و کثرت و قلَّت و سرعت بطوء.

بدانند که حرکت بالذات تسخین و تحلیل می‌کند و تبرید او عند افراط بالعرض است چنانچه بیاید، لیکن تسخین بعضی قوی‌تر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 170

از تحلیل است و تحلیل بعضی قوی‌تر از تسخین.

اما حرکت سریع قوی قلیل سخونت او از تحلیل بیشتر است و حرکت بطیء ضعیف کثیر تحلیل او افزون‌تر از تسخین است.



و وجه کثرت تسخین در صورت اول آن است که سکونت تابع قوت احتکاک و محتاج به زمان طویل نیست هر گاه حرکت به سرعت و قوت باشد در اندک زمان حرارت کثیر احداث می‌کند و مع ذلک تحلیل کمتر می‌نماید بنا بر قلّت زمان، زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تبخیر ماده شرط است و بهر ترقیق و تبخیر طول زمان لازم.

و وجه کثرت تحلیل در صورت ثانی آن است که بنا بر طول زمان حرکت تبخیر در ماده بیشتر راه می‌یابد و از آن که میل به بطوء و ضعف دارد سخونت کمتر احداث می‌کند، زیرا که در این حالت احتکاک به ضعف می‌باشد و غلبه سخونت را شدت احتکاک لازم است.

[سبب غلبه برودت در حرکت و سکون مفرط]

و افراط حرکت و سکون احداث برودت می‌کند در بدن، اما وجه برودت از افراط حرکت بنا بر آن است که از بسیاری حرکت رطوبت غریزی تحلیل می‌یابد و از تحلیل رطوبت، حرارت به تحلیل می‌رود.

و وجه برودت از فرط سکون بنا بر آن است که وی واجب می‌کند احتباس رطوبت را، پس مستولی می‌شود بر او سکون و او واجب می‌کند انغماز و احتقان حرارت غریزی را، پس مستولی می‌شود بر او سکون اعْوَن بر هضم غذا است، بهر آن که قوت هاضمه که در معده است مثلا شک نیست که در جرم وی است، پس غذا که وارد او می‌شود نخست اثر هضم به اجزای غذائی که ملاصق معده است می‌رسد، پستر تجاوز می‌کند به اجزای مجاوره، حتی که در جمله غذا عام گردد، پس در وقت هضم اگر سکون واقع است تأثیر هضم بر سبیل استوا متمّم فعل می‌شود.

و اگر حرارت افتاد غذا در معده می‌جنبد و هضم قاصر می‌گردد بنا بر آن که در این صورت تبدّل در اجزای غذا می‌شود و تماس اجزای معین او با معده پایدار نمی‌ماند و بدین سبب فتور در هضم واقع می‌گردد و لیکن حرکت خفیف که باعث تخضخض غذا نشود به مثابه سکون باشد در عدم ابطال هضم.



اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا مقوی هضم باشد، بهر آن که گرم می‌کند اعضای هاضمه را و بر می‌انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل می‌نماید فضول را.

و حرکت بعد هضم غذا اعون بر انحدار است، زیرا که می‌جنباند غذا را و فضول را پس فرود می‌آرد از اعلی به اسفل. و از جمله حرکات ریاضت است و وی علیحده گفته شود.

[حصول جفاف از جماع]

اما حصول جفاف از جماع از آن است که در وی رطوبات قریبهٔ العهد به انعقاد بیشتر مستفرغ می‌شود و وصول نقص در حرارت غریزی می‌گردد، بهر آن که همراه منی جوهر روح هم برمی‌آید بنا بر التذاذ، لهذا کسی که لذت آن را بیشتر یابد از کثرت جماع ضعفی در وی قوی برمی‌افتد و هرگاه نقصان در روح افتد برودت بالضرور مستولی گردد.

بالجمله افراط جماع مضرترین اشیا است خاصه که مقرون به انزال باشد اما اگر حسب تقاضای طبیعت در وقت معتدل با مرغوب الطبع واقع شود و بلا تعب باشد باعث تقویت روح و انتعاش حرارت غریزی است و تسخین بدن می‌کند تسخین معتدل، خصوص شبان را که دموی المزاج باشد امن می‌دهد از امراض کثیره، پس اینچنین جماع از جمله ضروریات است نه از مضرات، مضر همان است که بی‌حاجت و با تعب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 171

کثیر و با انزال واقع شود.

فائده در تدبیر جماع



باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر اندر این کار قوی باشد و ضرر کمتر یابد از جماع. و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی بود و لیکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هزال بدن و غور عین پدید آید.

و صاحب مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو در این امر ضعیف باشند و به مضرت جماع زود متأثر گردند.

و بهترین وقت جماع به طور قدما آن است که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده.

و بوعلی و دیگر محققان بر آنند که بدین قول التفات نباید کرد، زیرا که در این وقت جوع باشد و معده خالی شده و در خلوی معده جماع به غایت بد باشد، پس وقت احسن آن بود که طعام در معده هضم شده باشد اما بتمامه از معده نگذشته باشد و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی را از این امر حکم به وقت کلیهٔ ثابت نبود.

بالجمله به اعتبار اکثر امزجه آنچه اصلح می‌نماید این است که بعد تناول طعام اقل مرتبه تا سه ساعت نگذرد شروع در این نکند و بساط مباشرت آنگاه منبسط گرداند که شهوت صادق بود و اوعیه منی ممتلی و قوتهای تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پذیرفته بی‌باعثی خارجی چون خیال و لمس و ملاعبت و امثال آن.

و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود. و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار نمایند و ثديين مدخوله را قدری بمالند و سر قضیب بر دهلیز فرج بسایند تا شهوت زن غلبه نماید و در هیئت چشم او حمرت و تغییر پدید آید پس دخول نمایند.

و باید که ایلاج به سرعت و شدّت کند و اخراج به ملائمت و تدریج.

و هرگاه منی بجنبد بر آمدن دهند و قطعا باز ندارند.

و گفته‌اند جماع که به الحاح و حرکت بسیار شود ضرر دارد و آخر ضعف در باه می‌آرد.



و همچنان با حائض و نابالغ و با زنان که بعید العهد از جماع باشند مضر است و کثرت استعمال بواکر بدستور، اما باکره مشتهات که گاه‌گاه دست دهد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربهٔ.

و جماع عقب تُخَمَه و بعد استفراغ قویّ و بی‌خوابی و ریاضت و اعیا و رنج و حال همّ و غم مفرط نشاید کرد، که از کثرت تحلیل بیم غشی باشد و البتّه ضعف آرد. و ایضا در مستی و خمار نشاید کرد. و وقتی که تن گرم باشد یا سرما یافته شود اجتناب از این واجب است.

و آن را که یابس المزاج بود یا قلب یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم است.

و پس از وطی آب سرد و شربت سرد نشاید نوشید که استرخا و رعشه و استسقا می‌آرد.

و ایضا به آب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت.

و اگر در حال جماع سرما در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از لذات وقاعی رنجی رسد یا از اندام‌ها بوی بد آید نشان اجتماع اخلاط فاسد باشد، در این صورت احتراز از وطی کند و تنقیه بدن نماید.

و هر که بعد جماع لقمه‌ای چند چرب و شیرین تناول همی‌کند ضرر ضعف جماع به او نرسد.

و دوام شرب شیر گاو به دستور سقی قوت است.

و تدهین بدن و کف پای به ادهان خوشبوی کذلک حافظ قُوی و منعش حرارت و باه است.

و نخود در قدری آب تر کرده و صبح آن را مقشَّر کرده حسب برداشتِ هاضمه دو سه توله خوردن و آب وی قدری عسل یا قند آمیخته یا بدون امتزاج آن نوشیدن



معید باه مأیوسین است و حافظ و معاون قوت معمَّرین باشد. و از ادویه مفرده هیچ چیز به این نمی‌رسد و مجرب است.

و بهترین اشکال آن است که زن بر بستر نرم پشت بار خفته باشد و مرد بالای او بود و دیگر طریق همه مضر است.

و لواطت با آنکه در شرع منهی است در حکمت نیز مضر گفته‌اند و بتجربه دریافته‌اند هر که با زوجه یا جاریه خود لواطت کند خاصه در هنگام حمل اغلب است که فرزند او به علهٔ المشائخ مبتلا گردد.

و بدانند که صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت با شاهدان پر عشوه و ناز که به سن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت امر مباشرت عدیل ندارد، با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می‌آرد.

مع ذلک طالب صحبت را احسن آن است که خود را مصروف این کار ندارد و قبل از مضی سه روز بدان نپردازد، زیرا که ما بین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته‌اند.

و هر گاه از افراط این عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب و به تفریح و تودیع و تقویت پردازند تا به آفت قویه نانجامد.

(القسم الخامس فی الاستفراغ و الاحتباس)

قسم پنجم از سته ضروریه ثابت است در برآوردن و بازداشتن ما فی البدن، چه بعض چیز است که اخراج او از بدن ضروری است همچنان که نگهداشتن بعضی لازم.



اما

[وجه اضطرار و احتیاج به استفراغ]

وجه اضطرار و احتیاج به استفراغ از آن جهت ست که بقای بدن بدون غذا محال است و وجود غذائی که همه آن مستحیل به جوهر عضو شود نیز محال، در هر هضم فضله باقی می‌ماند بالضرور، پس اگر فضله مذکور در بدن بماند و برنیاید، البته فاسد می‌شود و غذای جدید را که به آن لاحق گردد فاسد می‌گرداند و به هلاکت می‌انجامد، پس افتقار به استفراغ ثابت باشد.

[وجه نیاز بدن به احتباس]

اما احتیاج به احتباس از آن‌جهت ست که بدن دایم در تحلیل است و بدان سبب احتیاج به بدل ما یتحلل عنه نیز دایم دارد و از آن که استعمال غذا بر سبیل دوام غیر ممکن است بالضرور حاجتمند است به آن که غذا نزد اعضا بایستد که تا غذای جدید وارد شود، پس احتیاج بدن بهر دو، ثابت باشد از آن است که حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده، هر یکی در کار خود مشغول است، اگر قصوری در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی می‌توان کرد، استفراغاً و احتباساً و اسباب هر یکی از ابتدا علی الاطلاق مؤلف ذکر می‌کند.

(أما الاحتباس فإنما یکون لشدة الماسکة) اما احتباس جز این نیست که باشد از قوت ماسکه و ظاهر است که ماسکه چون قوی شود فضلات را نمی‌گذارد، (أو ضعف الهاضمة و الدافعة) یا از ضعف قوت هاضمه یا از ضعف قوت دافعه.



و پوشیده نیست که هاضمه چون ضعیف باشد غذا دیر هضم می‌شود و بدان سبب به زمانی طویل محتبس می‌ماند، زیرا که استفراغ موقوف بر هضم است اگر به سبب دافعه به حرکت نیاید.

اما ضعف دافعه بدیهی است که علت حبس می‌شود.

(أو ضیق المجاری) یا از تنگ شدن راه‌ها و در این صورت اگر چه رقیق مستفرغ می‌شود لیکن فضله غلیظ محتبس می‌ماند، بهر آن که نافذ نمی‌تواند شد.

(أو السدد أو غلظة المادة) از سدّه که در مجاری یا غلظت که در ماده پدید آید و در این هر دو صورت فضول به سهولت مندفع نمی‌شود محتبس می‌ماند.

(أو کثرتها) یا از بسیاری ماده. و معلوم است که ماده چون بسیار بود دافعه بر آن اقتدار نمی‌یابد (أو لزوجتها) یا از لزوجت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 173

ماده.

و باهر است که ماده لزج متشبّث و ملتصق می‌باشد به اعضا و زود مندفع نمی‌گردد (أو فقدان الاحساس) یا از گم شدن حس بر حاجت دفعی، چنانچه در مجرائی که ما بین مراره و امعا واقع است سدّه افتد و بدان سبب صفرا بر امعا نریزد و آدمی خبردار نشود بر دفع براز و قولنج یرقانی آرد (و انصراف الطبیعة إلی جهة أخری) یا از بازگشتن طبیعت به جهتی دیگر که غیر جهة دفع باشد. و مثالش حبس بول و براز است در بحران و جز آن که ماده به قی با بزاق برآید.



فائده [در مضرت حبس واجب الاستفراغ]

آنچه واجب الاستفراغ است چون احتباس در آن پدید آید آفت کثیر از آن روی می‌نماید، چه امراض ترکیب، چون استرخا و تشنج رطب و مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه امراض مشترکه چون انصداع و انفجار اوعیه.

(و أما الاستفراغ فإنما یکون لأضداد ما ذکرنا) اما استفراغ جز این نیست که می‌باشد از ضد او آنچه گفتیم.

و استفراغ مفرط مجفِّف بدن است، زیرا که اخلاط اجسام رطب‌اند و اخراج رطوبات به افراط باعث تجفیف جوهر اعضا است و بنا بر استفراغ ماده حرارت که رطوبت است برودت نیز مستولی می‌شود.

اما اگر استفراغ به افراط نبود و ماده مستفرغ بلغم باشد موجب تسخین می‌گردد نه تبرید.

و کذلک اگر ماده مستفرغ سودا بود و استفراغ به افراط نباشد باعث ترطیب می‌شود بالعرض، زیرا که از انعدام ضد، استیلا می‌کند ضد دیگر، مثلا سودا چون کم شود خون چیره گردد و او گرم و تر است، پس قلّت سودای غیر مفرط مرطّب باشد نه مجفّف.

و همچنان احتباس مفرط نیز محدث آفات می‌گردد، چنانچه گذشت.

اما احتباس و استفراغ معتدل که به وقت حاجت واقع شوند طبعاً أو اختیاراً نافع و حافظ بدن‌اند.

و استفراغ انواع است چنانچه آخر بحث فصد و حجامت گفته آید و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در زیل بحث حرکت و سکون.



القسم السادس فی الأحداث النفسانیهٔ

قسم ششم از سته ضروری ثابت است در عوارض نفسانی و اینها کیفیات‌اند که عارض می‌شوند نفس را به تبع انفعالات که حادث می‌گردند بنا بر آن که مرتسم شود در بعض قوای وی که فلان شی ملایم و نافع است مر نفس را یا منافر و منافی و مضرّ است پس طلب کند آن را که ملایم است و بگریزد زانچه منافر است و این عوارض را حرکات نفسانی نیز گویند و اطلاق و اضافت حرکت بر نفس تجوّز است، زیرا که مراد به حرکت نفس حرکت قوای وی است و قوی نیز بنفسها حرکت نمی‌کند، بلکه به واسطه ارواح که حامل قوی است متحرک می‌گردند و توجه نمی‌کند نفس به تحریک ارواح به هیچ جهت، مگر آنگاه که باشد با وی چیزی که بکشد و روان سازد آن را و آنچه بدینکار آید خون رقیق صاف است، از اینجا است که به هر سو روح حرکت می‌کند خون نیز متحرک می‌شود و حُمْرت وجه در غضب و فرح و صُفْرت آن وقت فزع و خجالت مؤیّد این قول است.

و اقسام اعراض نفسانی شش است: غضب و فرح و فزع و غم و همّ و خجل، معنی هر یک گفته آید.

و جمیع عوارض نفسانی را حرکت روح لازم است، خواه به استصحاب باشد خواه به استتباع.

و سبب حرکت نفسی آن است که نفس را لا محاله انفعال لاحق می‌شود از ملایم یا منافر یا از آنچه در وی ملائمت و منافرت هر دو جمع باشند.

و لحوق انفعال

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 174



بنا بر آن است که نفس را عارض می‌شود ادراک به حصول کمال خاص به قوت مدرکه و بدان سبب درک می‌کند منافی را من حیث هو منافٍ و ادراک انفعال است.

پس اگر این چیز که نفس از وی منفعل می‌شود ملایم بود همچون چیزی مفرِّح، طلب می‌کند آن را نفس و متحرک می‌شود به سوی آن تا متّحد شود به آن، زیرا که تقاضای غایت حب، وصول به محبوب است.

و اگر آن چیز منافر بود و مع ذلک نفس را مقاومت بدان ممکن باشد چون شیء مُغْضب، ایضا حرکت می‌کند به سوی آن تا مقاومت بدان نماید، زیرا که نهایت مقاومت به اقبال و ایصال است.

و اگر مقاومت مقدور نبود چون شیء مُفْزِع، می‌گریزد نفس از آن چیز به خلاف جهت آن تا استخلاص نماید از وی و متأذّی نگردد.

و اگر آن چیز از آن جمله باشد که هر دو امر یعنی ملایمت و منافرت در وی جمع باشند چون شیء مُخْجِل، متحرک می‌گردد نفس یک بار قلیلا قلیلا به سوی داخل لتهزّب عنه و باز به سرعت بنا بر تحقیر عقل آن امر مخجل را و تشجیع او مر نفس را حرکت می‌کند به سوی خارج، پس گویا خجل مرکب است از فزع و فرح.

و بالجمله حرکت نفسی را حرکت روح لازم است و کذلک سکون آن را سکون روح نیز لازم.

و مراد به روح در اینجا روح قلبی است، زیرا که عند عوارض نفسانی روح حیوانی متحرّک می‌شود، از اینجا است که حرکات نفسانی را به قوت حیوانی اضافت می‌کنند هر چند مبدأ حرکات مذکور از قوت نفسانی است و وجهش آن است که نفس را از ورود عوارض بردی یا عارض می‌گردد نفار از آن یا میل بدان و هر چون که باشد نفس تسکین و اطمینان می‌دهد دل را، پس هر گاه عارض می‌گردد نفس را نفار، منقبض می‌شود دل، تا دور باشد از آن منافِر و هرگاه عارض می‌شود نفس را میل به سوی چیزی، منبسط می‌گردد دل بدان ملایم.



و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است، چون دل منقبض شود قوت و حرارت نیز منقبض می‌شوند و چون دل منبسط می‌شود قوت و حرارت هم منبسط می‌گردند.

و گفته شد که به تبع آن روح نیز متحرک می‌گردد، لأنه حاملها و به استصحاب روح خون نیز متحرک می‌شود، لیصیر بدلا عمّا تحلَّل منه بالحرکة.

[وجه نیاز به حرکت نفسانی]

و وجه اضطرار به سوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه و ضروریّات بدنی امور نفسانی است که تحصیل ضروریات بدن وابسته بدان است، زیرا که باعث بر تحصیل ضروریات بدنی امور نفسانی است.

و ایضا هر گاه ثابت شده که حرکات بدنی از جمله ضروریات است چنانچه گذشت و وجود این حرکات موقوف است بر عوارض نفسانی که مستلزم‌اند حرکت روح را، مثل شهوت و غضب، پس این‌ها ضروری باشند لکونها موقوفاً علیها وجود الضروری.

[وجه نیاز به سکون نفسانی]

و وجه اضطرار به سوی سکون نفسانی بنا بر آن است که روح لطیف حار سهل التحلّل است اگر دایم متحرک باشد بتمامه تحلیل می‌یابد، پس حاجت به سکون نیز ضروری باشد تا روح آن قدر که از حرکت خرج شده دیگر پیدا آید.

[در بیان حرکات روح به داخل و خارج بدن]



و پوشیده نماند که حرکت روح یا به سوی خارج می‌شود یا به سوی باطن و در هر دو صورت یا دفعةً می‌شود حرکت یا اندک اندک، چنانچه مؤلف گفته:

(فمنها ما یحرک الحرارة إلی خارج البدن) پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت می‌دهد حرارت غریزی و روح را به خارج بدن (إما دفعةً کالغضب و الفرح) یا یکبارگی همچنان که غصه و خوشحالی (أو قلیلًا قلیلًا کاللذة) یا اندک اندک همچون لذت از هر حس که حاصل شود.

(و منها ما یحرِّک الحرارة إلی داخل البدن) و بعضی از آن امور آن است که حرکت می‌دهد حرارت و روح را به داخل بدن (إما دفعة کالخوف) یا یکبارگی مانند ترس (و إما قلیلًا قلیلًا کالحزن) و یا

اندک اندک همچون اندوه.

(و منها ما یحرِّک الحرارة مرَّة إلی داخل و مرَّة إلی خارج کالغضب إذا کان مع الخوف) و بعضی از آن امور آن است که حرکت می‌دهد حرارت و روح را یکبار به داخل و یکبار به خارج، مثل غصه که با خوف یار بود.

و مفصل گفته آید اگر امر متعلق به امور نفسانی ملایم و قوی است چون فرح مفرط یا منافر است اما قوت مقاومت قوی است چون در غضب مُفرِط در این دو صورت روح دفعةً حرکت می‌کند به خارج و اگر آن امر ملائم غیر قوی است چون فرح غیر مُفرِط و لذّت غیر مُفرِط در این صورت حرکت می‌کند روح به خارج اندک اندک.

و مراد از غیر مُفرِط فرحت و لذّت معتدل است نه در غایة قِلَّت که وی اعتبار را نمی‌شاید.



و اگر آن امر منافر و قوی است همچون فزع مفرد شدید در این صورت حرکت می‌کند روح به داخل دفعةً لیأسه من المقاومة.

و فزع مفرد آن که مرکّب با فرح نبود، چه اگر فزع با فرح یار بود حرکت به داخل دفعةً نمی‌شود، چنانچه در خجل مشهود است.

و اگر آن امر منافر و غیر قوی است همچون غم، در این صورت حرکت می‌کند روح به داخل اندک اندک، زیرا که در این حالت بنا بر وقوع موذی خوف حصول چیزی دیگر نمانده و توقع مقاومت نیز گسسته شده.

و اگر آن امر مرکب از ملایم و منافر باشد همچون همّ، که متضمّن رجا و خوف است و همچون خجل که مشتمل بر فزع و فرح است در این صورت حرکت می‌کند روح در یک وقت به داخل و خارج.

و اگر قائلی گوید که حرکت جسم در یک وقت به دو جهۀ مختلف محال است پس این گفتن راست نیاید، گوئیم: وقت زمانی را گویند که قابل تجزّی باشد و مرکّب به آنات بود، پس حرکت جسم در یک وقت به دو جهۀ محال نباشد لیکن حرکت به دو جهت در یک آن لا محاله محال عقل است.

و از این قول اعتراضی که بعض شرّاح بر شیخ کرده‌اند در قانون مرتفع می‌شود، تأمّل و تدبّر.

[در بیان اقسام شش‌گانه عوارض نفسانی و آثار آن‌ها]

اکنون معانی الفاظ سته که معتبر به امور نفسانی‌اند گفته آید مع آثاری که از این‌ها در بدن عارض می‌شود:

اما غضب کیفیتی است نفسانی که به مصاحبت او حرکت می‌کند روح به خارج جهت طلب انتقام از موذی.



و فرح کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت می‌کند روح به خارج جهت طلب وصول به سوی ملذذ.

و فزع کیفیتی است نفسانی که به مصاحبت او حرکت می‌کند روح به داخل بدن از خوف موذی، خواه آن موذی واقعی بود خواه تخییلی، آنچه واقعی است تعدیه او به آلی می‌شود، آنچه تخییلی است تعدیه او به عین می‌شود.

و معنی فزع و ترس ترسیدن است و غم کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت می‌کند روح به داخل بدن از خوف موذی واقعی.

و غم را حزن نیز گویند و ترجمه وی اندوه است.

و همّ کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت می‌کند روح و حرارت غریزی به داخل بدن و به خارج نیز بنا بر حدوث امری که خیر از او متوقع بود مع انتظار شر، پس همّ مرکب باشد از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت می‌نماید نفس به جانب آن پس اگر جهۀ وقوع خیر غالب شد حرکت می‌کند به خارج و اگر جهۀ شر غالب شد حرکت می‌نماید به داخل، لهذا گفته‌اند که همّ یعنی اهتمام به چیزی جهاد فکری است. و گفته‌اند گاه باشد که از همّ عارض شود غضب و حزن.

اما حدوث غضب به سبب تصور فوات مطلوب است که در این صورت متحرک می‌شود روح به ظاهر جهت طلب تدارک و بعده چون خبردار می‌گردد از قوت تدارک باز می‌گردد به باطن متأسف و محزون شده پس دو حرکت مختلف پدید می‌آیند.

و از آنچه گذشت فرق در همّ و غم مستفهم شده و زیاده بر آن نیز گفته شود تا هیچ ریب نماند.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 176



[در بیان هم و غم و خجل به طریقی دیگر]

بدان که هرگاه چیزی ضروری از دست برود یا بدان رسیده نشود یا کاری مکروه واقع شود به نهجی که منع بر آن و ملامت بدان و مکافات آن ممکن نباشد بدین سبب در نفس حالتی پدید آید این را غم گویند و هر گاه با تمام کاری اهتمام کند و نه حصولش متیقّن شود و نه غیر حصولش با چیزی هائل و مولم شود که وقوع وی یقینی نباشد و بدین سبب حالتی پدید آید این را همّ گویند.

بالجمله مطلوب صاحب غم از دو بیرون نیست یا فوت شده باشد و ممکن الحصول نبود یا وصول بدان مقدور نباشد به خلاف مطلوب صاحب همّ که ممکن الحصول باشد اگر چه به دشواری بود.

خجل کیفیتی است نفسانی که به تبع او حرکت می‌کند روح و حرارت غریزی به داخل بدن به تدریج پستر حرکت می‌نماید به سوی خارج و این از قبیل استحیا است.

و در مغرب نوشته که خجالت از خطای عامه است و صواب آن که خجلت گویند یا خجل.

انتباه [در مضرت افراط حرکت روح]

مبرهن شد که حرکت روح یا به طرف خارج می‌شود یا به طرف داخل، بالا گذشت که حرکت خون نیز لازمه آن است، پس هر سو که روح متحرک می‌شود حرارت بدان سو وارد می‌گردد و به طرف مخالف برودت لنقصان الدم و الروح و الحار الغریزی عنه بالجمله افراط حرکت روح به داخل باشد یا به خارج قاتل است،

[وجه هلاکت آدمی از حرکت روح به خارج]



اما وجه هلاکت از حرکت روح به خارج آن است که هر گاه اکثر روح برون میل نماید و قدری اندک درون بماند آن به اندک نیز برای ضرورت خلأ که در باطن حاصل شده متخلّل می‌گردد و منبسط نمی‌شود تا امتلا کند و بدین سبب قوت روح به ضعف می‌گراید و به تدبیر باطن کفایت نمی‌یابد و بالضرور باطن سرد می‌شود و آنچه به خارج میل کرده بود بنا بر امتداد مزاج نیز تحلیل می‌یابد و چون از باطن بدو منقطع شده لا محاله به ظاهر هم برودت طاری می‌شود و حادث می‌گردد غشی و موت، چنانچه در فرح مُفرِط و غضب مُفرِط مشهود است، لیکن موت در فرح بیشتر واقع می‌شود نسبت به غضب مُفرِط و لِمّش آن است که در غضب حرکت روح نمی‌شود مگر با غلیان خون دل و با حصول قوت به طلب انتقام، زیرا که طلب انتقام با ضعف قوت صورت نه‌بندد و چون چنین باشد مستعد است که غضب به غشی انجامد فضلًا عن الموت و إنما یقع نادرا.

[وجه هلاکت آدمی از حرکت روح به باطن]

و وجه هلاکت از حرکت روح به باطن آن است که چون روح و خون به باطن می‌گرایند به افراط احتناق در مجاری می‌افتد بنا بر شدت اجتماع و انحصار روح و خون و بالضرور حرارت غریزی منطفی می‌گردد و باطن سرد می‌شود و ظاهر نیز سرد می‌گردد لانصراف الروح و الدم عنه.

[مضرت افراط در حرکت و سکون نفسی]

پوشیده نماند همچنان که افراط حرکت نفسی ضرر می‌رساند افراط سکون نفسی نیز ضرر می‌دهد بنا بر احداث برودت در بدن و بلادت در ذهن، زیرا که موجب سخونت و ذکا حرکت و حرارت و لطافت روح است، لهذا صاحب خون غلیظ شدید البلادة می‌باشد.



بالجمله هر امری که حکیم مطلق مودع نموده آلاف حکمت در وی متضمّن شده از این قبیل است که مذکور می‌شود.

بدانند که نزد محققان به اثبات رسیده که گاهی منفعل می‌گردد بدن از هیئات نفسانیه که غیر غضب و فرح و حزن و فزع و همّ و خجل است و نظیر آن هیئات مؤثره تصورات نفسانی که آثاره امور طبیعیه می‌نماید و این مقدمه‌ای است که فلاسفه امکان خوارق عادات بر آن منتفی ساخته‌اند و می‌گویند که: تصورات وهمیّه گاه باشد که سبب حدوث حادث می‌گردد و شک نیست در صدق مذکور لهذا شیخ در قانون نوشته و أما الذين لهم غوصٌ فی المعرفة فلا ينكرونها إنكار ما لا يجوز وجوده.

و قرشی در این باب حکایت‌ها آورده چه از واقعات خویش و چه

از واردات دیگران و ما برخی از آن مرقوم نمائیم تا بر مخالفان حجت باشد.

پوشیده نماند که به تجربه رسیده که وقت مجامعت خاصه عند انزال هر گونه شکل حسن و یاد قبیح منظور باشد به تعمق نظر در اکثر فرزند که از آن منی متکوّن گردد مشابه به همان شکل می‌باشد در حسن و قبح، نه در نوعیّت، زیرا که تصور نفسی در تغیّر نوع تصرف نمی‌تواند کرد کما لا یخفی.

و کذلک مشهود است که کسی چون چیزی حامض خورد آب در دهان بیننده پیدا می‌شود و دندانش کند می‌گردند.

و همچنان کسی را که رمد باشد و دیگر بیشتر در وی نظر کند چشمش نیز به درد می‌آید در اکثر.



و به دستور کسی را که غلبه خون باشد و به جانب سر متوجه بود از دیدن چیزهای سرخ زود ثوران می‌کند لهذا مرعوفین را منع کرده‌اند از نگریستن بر اشیای سرخ. و این جمله از تصورات نفسانی است.

و از همین قبیل است تبدل مزاج به سبب تصور مخوّفات و مفرِّحات.

و مثالی که در وی احتمال شک نباشد و تغیّر عظیم دفعةً پدید آید حال عشّاق است که از ظلم و جفای معشوق به درجه سقوط انجامیده باشد و مُشرف به هلاکت گردانیده چون ناگهان رؤیت وی دست دهد دفعةً عود به صلاح نماید و استقامت در مزاج پدید آید.

و از این جمله است که کسی تصور صحت کند یا تصور مرض، حتی که این تصور مستکمل شود، پس البته بر طبق آن صحت یا مرض حقیقی عارض گردد و قصه اطفال و ملا در مثنوی مولوی خوانده باشی.

از این جمله است که مشی بر موضع ضیق عالی مؤدی به سقوط می‌شود کسی را که سقوط متصیور باشد و گرنه معتادین بر ریسمان که در هوا بندند مشی می‌کنند چنانچه در بازیگران مرئی است.

بالجمله تأثیر امور نفسی متیقن و متحقق است و تصورات را در احداث حوادث دخل تمام، غایت آن که حسب محل و مقام صدور آثار متفاوت الدرجات می‌باشد کما هو الظاهر عند الهمام.

(الفصل الثالث فی الأسباب الممرضة)

فصل سوم از مقاله سوم ثابت است در سببها که احداث مرض می‌کند

و معنی سبب مطلق در ابتدای این مقاله گفته شد و در اینجا آنچه بدین محل تعلق دارد گفته آید.



(و ينقسم إلى ثلاثة أقسام) و منقسم می‌شود اسباب ممرضه به سه قسم (بادية و سابقة و واصلة) یکی از آن اسباب بادیه است و دوم سابقه و سوم واصله و وجه حصر در این سه آن است که سبب از دو حال بیرون نیست:

یکی آن که بدنی نباشد و آن را بادی گویند.

دوم بدنی باشد و بدنی بالاستقراء منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی.

و سبب بدنی نیز دو گونه است:

یکی آن که ایجاب حالت می‌کند به واسطه و آن را سابقه گویند.

و دوم آن که ایجاب حالت کند بلا واسطه و آن را واصله نامند.

و هر واحد از اینها به تفصیل گفته شود:

(فالبادية هی التی لا تکون خلطیّا و لا مزاجیّا و لا ترکیبیّا) پس سبب بادی وی آن است که نباشد خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی (بل تکون أمرا من الأمور الخارجية مثل الهواء الحار) بلکه باشد امری از امور خارج از بدن چون هوای حار که احداث صداع کند و هوای بارد که ایجاب استرخاء در عصب نماید.

(أو من الأمور النفسانية کالغضب) یا باشد امری از امور نفسانی همچون غضب که موجب سخونت در ارواح شود و ایجاب حمّای یومیه نماید و از این قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب حمّی و جز آن شود.

و شک نیست که نفس غیر بدن است، پس آنچه از جهة نفس واقع گردد آن نیز بادی باشد و همچون امور خارجیه بود در غیر بدنی بودن.



بالجمله امور خارجی و امور نفسانی را بادی گویند و اینها را بادی گفتن محتمل سه وجه است:

یکی آن که امور مذکور در ایجاب حالت شدید الظهوراند، چه بر طبیب و چه بر غیر آن از این را

بادی گویند و بر این تقدیر باید که بادی مشتق از بُدو باشد به ضمّ موحده و سکون دال مهمله و واو موقوف، به معنی ظهور.

دوم آن که امور مذکور لا محاله خارج از بدن‌اند همچون بادیه خارج از مدینه از این جهۀ به بادی مسمی شده و بر این تقدیر باید که بادی مشتق از بَیدا بود به فتح موحده و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و الف، به معنی صحرا.

سوم آن که امور مذکور شک نیست که مبدأ امراض‌اند، زیرا که اسباب بدنیه همچون امتلا مثلا و جز آن البته استناد به اسباب خارجیه دارند همچون اغذیه کثیره و فساد اهویه و مانند آن، پس اینها را بادی گفتن می‌تواند که بدین جهت باشد و بر این تقدیر که مشتق از بَدء باشد به فتح موحده و سکون دال مهمله و همزه موقوف، به معنی ابتداء.

فائده [در بیان وجود واسطه در اسباب]

سبب بادی عام است که ایجاب حالت به واسطه کند همچون طعام کثیر که واجب کند امتلا را در بدن و امتلا واجب نماید مرض را یا بی‌واسطه کند همچون حرارت هوا که موجب صداع شود در صورت اول بیان سبب بادی که تکثیر طعام است و میان مرض امتلا واسطه شده و در صورت ثانی در سبب و مرض هیچ واسطه نیست، حاصل



آن که در میان سبب غیر بدنی و مرض واسطه باشد آن را سابقه گویند و گرنه واصله خوانند چنانچه می‌گوید: (و السابقة و هی الأسباب البدنیة التی یکون بینهما و بین المرض واسطة) و سابقه و آن اسباب بدنی است که میان وی و میان مرض واسطه باشد.

(و الواصلة و هی الأسباب التی لا یکون بینهما و بین المرض واسطة) و واصله وی آن است که نباشد میان او و مرض واسطه (مثال السابقة الامتلاء اللحمی) مثال سابقه امتلا است مر حمّای عفنه را، زیرا که امتلا واجب می‌کند تپ عفنی را به واسطه عفونت.

و تپ را به عفنی از آن مقیّد ساختم که حمّای یوم که از امتلا می‌شود در آنجا امتلا به سبب واصله است، زیرا که در وی و در تپ مذکور واسطه نیست کما لا یخفی.

(و مثال الواصلة العفونة التی یلزمها الحمّی) و مثال واصله عفونت است که لازم است آن را تپ عفنی، زیرا که در عفونت و تپ واسطه‌ای نیست و همچنان امتلا که احداث حمّای یومیه کند واصله باشد مر مرض را چنانچه گذشت.

فائده [در بیان وجود واسطه در اسباب]

سبب فاعلی را بر سبب تقدم زمانی است و بدین تقدیر هر مسبّب مذکور را سابقه می‌توان گفت لیکن از آن که سبب غیر بدنی به بادی مسمّی شده و قسمی از بدنی به واصله لاتّصاله بالمسبب قسم دیگر از بدنی را به اسم عام که سابقه باشد مسمّی ساختند.

و باید دانست همچنان که مرض را سه سبب می‌باشد صحت را نیز سه سبب است:

مثال سبب بادی صحت غذای موافق است و مثال سابقه او نضج تام و مثال واصله اعتدال مزاج و ترکیب.



(و هذه الأسباب إما أن تحدث سوء المزاج أو مرض التركيب أو تفرق الاتصال) و این اسباب ثلاثه یا این است که پیدا می‌کند سوء مزاج را یا مرض ترکیب یا مرض تفرق اتصال را و بیان اینها گذشت و ذکر سبب‌های این امراض کرده می‌آید.

أما سوء المزاج هرگاه فارغ شد مؤلف از بیان اسباب مغیره احوال بدن انسان از ضروری و جز آن شروع نمود در ذکر اسباب هر واحد از اجناس ثلاثه امراض مفرده و گفت (أما سوء المزاج فنقول إن أسباب المرض الحارّ خمسة) پس میگوئیم بدرستی که اسباب مرض گرم پنج است بر قول جالینوس: (حركة تجاوز عن الاعتدال) یکی حرکت که درگذرد از اعتدال تجوّزاً قلیلًا و تجوّز را به قلیل از آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 179

مقیّد ساختیم که تجوّز مفرط سبب برودت می‌گردد از کثرت تحلیل و عام است که حرکت، نفسانی بود یا بدنی، چنانچه میگوید: (إما نفسانية) یا این آن است که آن حرکت نفسانی باشد (كالغضب) همچون غضب.

و باید دانست که غضب به هر حال مسخِّن است.

اما دیگر امور نفسانی احوال آن‌ها به اعتبار افراط و عدم افراط مختلف می‌باشد (أو بدنية كالمبالغة فی الرياضة) یا بدنی باشد همچون مبالغه در ریاضت.

و در اینجا نیز مبالغه غیر مفرط متصور است، زیرا که افراط در وی باعث تبرید می‌شود از کثرت تحلیل.[11]

[11] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



(و ملاقاة حرارة بالفعل) دوم ملاقات حرارت است بالفعل. و اینجا هم حرارت غیر مفرط مراد است، زیرا که مفرط به برودت می‌انجامد.

(و ملاقاة حرارة بالقوة) سوم ملاقات حرارت است بالقوه و مثال او تناول غذا یا دوا بود که بالطبع گرم باشد و ادویه که از استعمال کردن بر خارج بدن احداث سخونت کند.

بباید دانست که استعمال دوای گرم داخلًا بود یا خارجاً سخونت می‌بخشد به سبب کیفیّت مسخنه لیکن استعمال اشیای حاره بر ظاهر عضو اگر مفرط بود مؤدی به برودت باطن می‌گردد بنا بر جذب خون بر ظاهر لأن السخونة تجذب الدم علی محلّها.

(و تکاثف المسام) و سبب چهارمی حرارت، کثیف شدن مسام است، زیرا که تسدید مسام باعث احتقان حرارت و ابخره می‌شود و این معنی مزید حرارت می‌گردد.

و سبب تکاثف خواه ملاقات اشیای بارد بالفعل بود، چون مصادفت برد و هوای سرد و غسل به آب سرد، خواه ملاقات اشیای قابض، چون غسل به آب شبی و مانند آن، خواه ملاقات چیزی یابس چون طین و خواه چیزی دیگر که حقن حرارت می‌نماید.

اما استعمال مبردات بر ظاهر اگر به افراط بود باطن را نیز سرد می‌سازد کما لا یخفی و در بعض نسخه‌ها و السدد هم مرقوم شده، یعنی سبب چهارمی تکاثف مسام است و سده.



پوشیده نیست که در این صورت تکاثف را عام باید داشت و سده را خاص و سده را تکاثف لازم است و تکاثف را سده غیر لازم.

و معنی سده وقوع جسمی است در عروق ضیِّقه به حیثیّتی که مانع خروج و فضول طبیعی گردد از بشره.

و می‌تواند که از سده سده مسام یعنی تکاثف مراد باشد و بر این تقدیر وی عطف تفسیری باشد نه عطف حقیقی، چه عطف حقیقی آن است که در معطوف و معطوف علیه مغائرت باشد معنیً.

(و العفونۀ) و سبب پنجمی سخونت عفونت است، زیرا که عفونت همچنان که متولّد می‌شود از حرارت غریبه، تولید حرارت غریبه نیز می‌نماید. و علت حدوث عفونت حرارت ناریه است که به رطوبات که در ممتزج است استیلا کند و حرکت دهد آن را حرکتی غریبه، پس رطوبات مذکور فاسد شود به نهجی که قابل اصلاح نماند به آن حالت. و هر چون که باشد در حالت عفونت فتور در نوعیت نمی‌افتد، یعنی آن شیء عفن بر نوع خود باقی ماند، مثلا خون که گنده شود یا خلط دیگر بعد گندیدن هم همان است که بود، مگر آن که شدت حرارت عفونت به احتراق انجامد که در این صورت هر خلط که باشد سودا می‌گردد و از نوعیت خود برمی‌آید و این چیزی دیگر است، از مبحث عفونت خارج.

و در بحث حمَّیات گفته آید آنچه بعضی رفته‌اند که تپ دموی و عفنی وجود ندارد، زیرا که خون چون عفن شود لطیف آن صفرا گردد و کثیف وی سودا مع رد این قول که ظاهر البطلان است.

بالجمله هر گاه رطوبت گرم می‌شود و عفن می‌گردد ابخره حاره از وی جدا می‌شوند و اعضا را که مجاور وی است گرم می‌سازند و اشتعال و لهب می‌افزایند پس عفونت لا محاله



سبب سخونت می‌شود.

(و أسباب المرض البارد ثمانیة) و سبب‌های بیماری سرد هشت است:

(ملاقاة برودة بالفعل) یکی از آن مصادقت سردی است که بالفعل سرد بود، همچون هوای سرد و آب سرد و این هر دو از اسباب برودت‌اند لیکن بالعرض احداث سخونت نیز می‌نمایند به حقن حرارت و تکثیف مسام، چنانچه در اسباب مسخنه شمرده شد.

(و ملاقاة برودة بالقوة) دوم مصادقت سردی که بالقوه سرد بود همچون اضمده و اطلیه که بالطبع مبرِّد باشند، اگرچه بالفعل حار بود.

انتباه متبادر از لفظ ملاقات

، مصادقت مبرِّدات است به ظاهر بدن لهذا در ذیل آن امثله ظاهریه ذکر شد و بر این تقدیر عدم بیان مبرِّدات باطنی را در اسباب برودت بنا بر وضوح خواهد بود، چه هرگاه ملاقات بارد در ظاهر تبرید بخشد بدیهی است که ورود آن به باطن لا محاله سردی خواهد کرد.

و می‌تواند که ملاقات عام باشد خارجاً کان أو داخلًا و در این صورت به تأویلی دیگر حاجت نیست.

(و قلة الأکل فی الغایة) سوم کم خوردن است به نهایت، یعنی بسیار کم خوردن.

و ظاهر است که غذا چون کم خورند به عوض رطوبت متحلله کفایت نخواهد و تحلل رطوبات باعث نقصان حرارت غریزی است و وی موجب ازدیاد برودت، زیرا که حرارت به مثابه چراغ است و رطوبت به منزل زیت و وجود زیت



همچنان که حافظ چراغ می‌شود من حیث الذات قطع نظر از عوایقات، کذلک حصول رطوبات حافظ ماده حرارت می‌باشد.

و وجه دیگر آن که در صورت قلّت اکل، حرارت به تحلیل رطوبت بدنی می‌گراید و افنای آن می‌نماید.

و گذشت که فنای رطوبت را فنای حرارت لازم است و فناؤها مبرِّد لا محالهٔ.

و بدانند اغذیه‌ای که از وی خون کثیر متولد نشود حکم قلّت اکل است.

(و الإفراط فیه) چهارم افراط در خون است، چه در این صورت به سبب تُخَمه و امتلا حرارت عاجز می‌شود از هضم و محتقن گشته منطفی می‌گردد و بالضرور برودت زیاده می‌شود.

و نظیر وی اضرار از افراط زیت است سراج را.

(و التکاثف المفرط) پنجم کثیف شدن مسام است به افراط، زیرا که در این صورت بنا بر اجتماع ابخره و ادخنه کثیره محتقن می‌گردد حرارت تا که منطفی می‌شود و برد در جوهر اعضای می‌افتد.

و بدانند که تکاثف بالذات سبب حرارت است و بالعرض سبب برودت.

(و الحرکهٔ المفرطهٔ) ششم حرکت به افراط است.

پوشیده نیست که حرکت چون به کثرت باشد هر چند فی الحال مسخن است لیکن در مآل برودت می‌آرد بنا بر تحلیل حرارت غریزی عام است که حرکت عام بود، یا خاص به عضوی و بدنی بود، چون ریاضت‌ها و صنعت‌ها، یا نفسی بود چون غضب و مانند آن، یا طبیعی بود چون یقظه.



و بدانند که در حق معتادین افراطی که در غیر معتادین است افراط نیست، پس مرتبه افراط امری است نسبی که حسب قوت و ضعف مزاج و اعتیاد و غیر اعتیاد مختلف می‌باشند، چون معلوم شده که افراط حرکت بنا بر شدت سخونت احداث برودت می‌کند.

در آخر باید دانست که غذای مسخن نیز همان حکم دارد و به دستور دوای مسخن که از خارج استعمال می‌کنند چون مفرط باشد بنا بر تخلخل مسام و جذب حرارت به ظاهر و سهولت تخلخل احداث برودت می‌نماید به مثابه تنور که زوایای آن بگشایند.

و از این قبیل است ملاقات مسخنات دیگر چون حرارت نار و هوا و ماء که به افراط باشد همین عمل دارد و آبی که بالطبع حار بود چون میاه حمّات و لیکن ادویه مسخنه که مستعمل شوند به داخل و عفونت که در بدن افتد افراط این هر دو را صاحب نفیسی گفته وجهی در تبرید ندارد، اما از کلام صاحب موجز چنان معلوم می‌شود که این هم باعث برودت باشد، زیرا که وی گفته هر چه تسخین کند به افراط

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 181

مبرِّد است سخونت او بالفعل باشد یا بالقوه و حق همین است. و آنچه در نفیسی نوشته که تبرید ادویه مشروبه حاره و تبرید عفونت وجهی ندارد، چون نیک تأمل کرده می‌شود هیچ وجهی در عدم مفهومیّت وجه پدید نمی‌آید، زیرا که افراط حرارت غریبه به واسطه تحلیل رطوبت غریزی اضعاف حرارت غریزی می‌کند و ضعفش مبرِّد است و باعث احداث حرارت غریبی عام است که هر چه باشد مستعملًا کان فی الخارج أو الداخل.

و غذای مسخن را چون وی قائل است که افراط سخونتش برودت می‌آرد عجب می‌نماید که وجه تبرید دوای مأکوله حاره چرا بر وی مخفی ماند وگرنه ظاهر است که تسخین غذا هم به دوائیت است بهر آن که از غذای



مسخن دوائی مراد است لا محاله، زیرا که در غذای مطلق افراط تسخین صورت نمی‌بندد چنانچه در محلش گذشت.

و اگر گویند از غذای مسخن مراد سخونت بالفعل است، گوئیم تناول غذا که بالفعل مفرط الحرارت باشد من المتعذرات است و خارج از مبحث حال انسانی و بر تقدیر تسلیم این معنی در دوای مشروبه که بالفعل حار باشد نیز حاصل می‌تواند شد.

بالجمله امتیازی بینهما اصلا نمی‌نماید، غذا باشد یا دوا، چون حرارتش مفرط بود در آخر مؤدی به برودت می‌گردد، کذلک عفونۀ مفرط استحاله حمّیات حاره به حمّای سوداوی از این قبیل است.

(و السکون المفرط) هفتم سکون مفرط است و وی بنا بر کثرت رطوبات فضلیه مخلوق می‌سازد حرارت غریزی را و احداث برودت می‌کند.

(و شدۀ انفتاح المسام) هشتم گشاده شدن مسام به افراط است از هر سبب که باشد و هویدا است که چون مسام مفتوح شود حرارت بیشتر تحلیل می‌یابد و محدث برودت می‌گردد.

(و أسباب المرض الیابس أربعۀ) و سبب‌های بیماری خشک چهار است:

(ملاقاۀ یابس بالفعل) یکی مصادقت خشک است که بالفعل خشک بود همچون نار و هوای حار و از این جمله است تمرّغ در رمل و استحمام به میاه قابضه.

(و یابس بالقوۀ) دوم استعمال چیزی که بالقوۀ خشک باشد و عام است که داخلا مستعمل شود یا خارجا.



(و قلّة الأكل) سوم تقلیل طعام است اگرچه به سبب ضعف هاضمه بود، زیرا که کمی غذا جهۀ نقصان بدل ما یتحلل رطوبات احداث جفاف می‌کند و از این جمله است اغتذا به غذائی که غذائیت در وی کمتر باشد اگرچه کثیر المقدار خورده شود که غذائیت در وی کثیر باشد لیکن بنا بر ضعف معده و جگر در هضم کمتر آید یا به استفراغ برآید.

(و الحركة المفرطة) چهارم حرکت به افراط است هرگونه که باشد، بدنی یا نفسانی یا طبیعی تحلیل رطوبات می‌کند.

و نظیر حرکت طبیعی سهر است و سهر هر چند غیر طبیعی باشد و لیکن چون نوم و یقظه امری است که بالطبع واقع می‌شود آن را طبیعی می‌گویند.

و گفته شد که سهر به حرکت مناسب است و نوم به سکون.

(و أسباب المرض الرطب أربعة) و سبب‌های بیماری‌های تر نیز چهار است: (ملاقاة مرطِّب بالفعل) یکی ملاقات ترکننده است که مرطِّب بود فی الحال چون هوای معتدل و استحمام به آب شیرین که شدید الحر نبود و به اعتدال باشد و بعد هضم طعام یا بر طعام واقع شود.

(و ملاقاة مرطب بالقوة) دوم ملاقاۀ مرطب است که بالقوه ترطیب کند همچون ادویه که بالطبع مرطب باشند و بر ظاهر بدن مستعمل گردند.

و مرطبات مشروبه غذا باشد یا دوا توجیه ذکر ناکردن اینها از بحث اسباب برودت معلوم شده.

(و كثرة الأكل) سوم فزونی خوردن است و ظاهر است که از تکثیر غذا ابخره رطبه بیشتر متولد می‌گردند.



و پیداست که با وجود تکثیر طعام حال آن رجل کالانعام از دو حال بیرون نیست یا حار البدن است یا بارد البدن، در صورت اول تولد خون فزون‌تر می‌شود و در ثانی تولد بلغم و خون بلغم لا محاله مرطِّب‌اند.

و وجه دیگر در ترطیب اکثار گفته‌اند که اکثار مرطِّب است بهر آن که حرارت غریزی را

می‌پوشد و مقرر است که أبرد مما ینبغی بدن را أرطب مما ینبغی می‌گرداند.

(و السکون المفرط) چهارم سکون به افراط است و ظاهر است که به سبب سکون کثیر رطوبت بسیار جمع می‌آید در بدن بنا بر عدم تحلیل که از حرکت واجب می‌گردد و از این جمله است اجتناب از محلّلات و کذلک استعمال منقیات خلط مجفِّف بنا بر زوال سبب مانع الترطیب رطوبت آور است.

و بدانند که چون اسباب امزجه مفرده ذکر شد از ترکیب امکانی آن اسباب امراض امزجه مرکبه نیز ظاهر گشت، چنانچه حرارت که با رطوبت جمع آید یا با یبوست و کذلک برودت که مرکب شود به یکی از اینها.

و تسبّب اسباب را سه چیز شرط است: یکی توفیر مقدار سبب فاعلی، دوم طول ملاقاهٔ او بدن را، سوم استعداد بدن مر قبول آن را.

تا اینجا اسباب سوء مزاج تمام شد اکنون اسباب سوء الترکیب بیان می‌شود چنانچه گفت (و لنتکلم فی أسباب مرض الترکیب) و هر آئینه سخن می‌کنیم در سبب‌های مرض ترکیب و از آنکه مرض الترکیب چهار گونه بود، مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع، ابتدا کرد در بیان اسباب امراض خلقت و چون آن چهار قسم بود، فساد شکل، مرض مجاری، مرض اوعیه، مرض صفائح، ابتدا نمود به اسباب فساد شکل و لهذا گفت:



(أما فساد الشكل) اما سبب‌های فساد شكل و تغيّر وی از مجرای طبيعی دو گونه است:

يكی آن كه در اصل خلقت واقع شود و اصل خلقت زمان بودن جنين است در رحم، چه در اين هنگام آنچه از اسقام به وی طاری گردد از اسباب باطنيه و بعد تولد همراه باشد آن را مرض خلقی گويند.

و دوم آن كه غير خلقی باشند و اسباب هر واحد گفته آيد.

اما آنچه خلقی است نيز دو گونه است:

يكی آن كه از جهۀ قوت بود، چنانچه می‌گويد: (فهو إما قصور القوۀ المصوِّرۀ) پس آن يعنی سبب فساد شكل، يا قصور قوت مصوره است، به اين كه ضعيف شود و بدان سبب نتواند هر جزو منی را صورت عضو داد، بر وجهی كه مقتضای نوع ذی منی باشد.

(أو المغيِّرۀ) يا قصور و ضعف مغيِّره است، به اين كه عاجز آيد از تصرف كردن در منی، پس نتواند كه هر جزو نطفه را كه در رحم حاصل شده از منی مرد و زن مستعد عضو مخصوص نمود، تا حاصل تواند شد در وی مزاجی كه صالح بود مر تكوّن مطلوب را.

دوم آن كه از جهت ماده بود و اين نيز دو گونه است:

اول آن كه به سبب كميَّت ماده باشد، مثلا ماده كثير المقدار بود و در عدد طبيعی بيفزايد بر آن چه بايد و ظهور انگشت زائد بر پنج از اين جمله است. يا قليل المقدار بود و در عدد كمتر آيد از آن چه بايد و حصول چهار انگشت و يا كمتر از آن نظير او است.



ثانی آن که به سبب کیفیت ماده باشد، مثلا ماده غلیظ بود یا رقیق از آنچه باید، پس به واسطه ناشائستگی قوام معتدل اطاعت مصوِّره ننماید چنانچه باید.

و فساد شکل که از جهۀ ماده باشد مؤلف ذکر آن نکرده بنا بر وضوح.

و میتواند که قصور مصوره عام داریم که حقیقت باشد یا مجاز، پس آنچه از جانب ماده بود بر سبیل مجاز بنا بر عدم تصرف مصوِّره در وی نیز حمل بر قصور مصوِّره نموده آید.

و آن چه خلقی نیست، یعنی بعد تفتّت اول واقع می‌شود دو گونه است: یکی آن که مرضی بود و نظیرش جذام است و سل، اما جذام بنا بر تفتّت اعضا مؤدی می‌گردد به فساد شکل و سل به دستور، بنا بر تنقیص ماده که منفضی می‌شود به تحدّب اظفار، افساد می‌کند در شکل و چون این قسم اظهر بود به ذکر مؤلف نیامده.

دوم آن که عَرَضی بود و این نیز دو نوع است: یکی آنکه حالت ولادت افتد، چنانچه مؤلف میگوید: (أو أشياء تقع عند الخروج إذا لم يكن طبيعيا) یا چیزها است که واقع می‌شود در وقت بر آمدن طفل، وقتی که نباشد خروج بر سبیل طبیعت. و خروج طبیعی در بیان تکوّن جنین گذشت و ظاهر است که چون طفل بر غیر وضع مذکور برآید مثلا بر پشت

آید یا به هر دو پای و مانند آن، اغلب است که از انفتال ورک یا التوای رکبه یا انخلاع کتفین فساد در شکل افتد.

و باشد که به سبب خروج ناطبیعی، بعضی از اعضای او در رحم بند ماند و همانجا هلاک شود.



دوم آن که بعد ولادت افتد چنانچه گفت: (أو أشیاء تقع عند قمط الطفل) یا چیزها که واقع می‌شود هنگام پیچیدن طفل در غندق.

و معلوم است که چون طفل را اعضایش چنانچه باید نانهاده در پیچند و تا دیر به همان هیئت بماند البته فساد در اعضای آدمی افتد بهر آن که جوارح او نرم و سهل الانعطاف‌اند.

(أو أشیاء تقع من خارج کسقطة أو ضربة) یا چیزها است که واقع می‌شود از خارج همچون سقط یا ضربه و اضرار اینها بدیهی است.

(أو المبادرة إلی حرکة قبل تصلب الأعضاء) یا شتابی است به سوی تحرک پیش از سخت شدن اعضا، چه در این صورت ممکن است که شکل بعض اعضا فاسد شود و درپیچد بر بعض دیگر.

انتباه [در بیان اسباب امراض مجاری]

چون از اسباب فساد شکل فارغ شد شروع کرد در اسباب امراض مجاری و از آن که مرض مجری سه گونه بود، اتّساع، تضیّق، انسداد، اسباب این هر سه علیحده بیان می‌کند چنانچه گفت:

(و أما أسباب اتّساع المجاری) اما سبب‌های فراخی مجراها (إما ضعف الماسکة) یا ضعیفی ماسکه است و ظاهر است که چون ماسکه به قوت خود نماند در جمع و استمساک و قبض، اجزای عضو فتور می‌افتد و دافعه بنا بر مغلوب شدن مانعش چیره می‌گردد، بالضرور اتّساع در مجری واقع می‌شود، حتی که اتّساع ماساریقا گاهی به حدی می‌رسد که قطعات بر مرگ جگر در وی در آمده مندفع می‌گردد به اسهال، چنانچه در مرض مجاری گفته شد مع بیان امکان حدوث مجاری جدیده. و اسباب ضعف ماسکه بسیار است.



(أو حركة قويّة من الدافعة) یا حرکت قوی است از دافعه.

و پوشیده نیست که چون دافعه به قوت حرکت تمدّد در اجزای عضو واقع می‌شود به نوعی که سائر اجزای عضو از هر طرف به سمت خارج مائل گردند و اتّساع در مجری پدید آید و این هر دو سبب بدنی‌اند اما ضعف ماسکه بالعرض اتساع می‌آورد و قوت دافعه بالذات.

(أو أدوية مفتّحة) یا دواهای مفتح است که استعمال نموده شود، همچون عاقرقرحا و دارچینی و مانند آن، هر چه مزیل ماده و گشاینده مجاری باشد (أو مُرخية) یا دواهای مرخی است چون خطمی و اکلیل الملک و لاون و مانند آن هرچه گرم و تر بود از مُرْخیات و این هر دو غیر بدنی‌اند و لیکن فعل دوای مُفتّح در اتّساع بالذات است و فعل مُرخی بالعرض.

(و أما أسباب ضيق المجاري فأضداد هذه) اما سبب‌های تنگی مجراها، پس ضد اسباب اتّساع باشد، یعنی قوت ماسکه و ضعف دافعه و ادویه قابضه و مسدوده.

(و أما أسباب السُدَّة فهو) اما سبب‌های انسداد مجاری، پس آن (إما وقوع شيء غريب في المجرى) یا حصول چیزی غریب است در مجری و عام است که غرابت آن چیزها بالذات بود همچون حصات که در مجرای بول افتد. و ظاهر است که سنگریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب واقع شده یا غربت او در مقدار بود همچون ثفل کثیر که واقع شود در امعا، یا غرابتش در کیفیت بود، خواه غرابت کیفیت بنا بر غلظت ماده باشد، یا بنا بر لزوجت، یا بنا بر جمود، نظیر جمود بستن خون است در مجری. و مثال غلظت و لزوجت ماده ظاهر است.

بالجمله حصول ماده غریب در مجری مانع نفوذ ما ینفذ می‌شود، غرابت او از هر قسم که باشد.



(أو التحام المنفذ بسبب اندمال قرحة فيه) یا فراهم آمدن منفذ است به واسطه به شدن قرحه که در آن منفذ باشد.

(أو انطباق المجرى) یا به هم پیوستن مجرى است و انطباق از سه وجه افتد چنانچه میگوید: (بمجاورة ورم ضاغط) به همسائگى آماس که ضغطه کند عضو مجاور را و تنگ سازد فضاى آن را. (و بقبض برد)

(شديد) یا به قبض سردى مفرط، زیرا که برودت شدید جمع مى‌کند اجزاى مجرى را از همه جوانب، پس منضم مى‌سازد بعض آن را به بعض. (أو لشدّه القوة الماسكة) یا از شدت قوت ماسکه، زیرا که ماسکه چون قوى گردد جمع مى‌سازد اجزاى عضو را از ماده بر آنچه باید.

بالجمله مجاورت ورم و قبض برد و شدت ماسکه از اسباب انطباق‌اند و انطباق مجرى و التحام منفذ و وقوع جسم غریب این هر سه از اسباب انسداداند.

بدان که اسباب امراض مجارى تا اینجا تمام شد و سبب امراض مجرى و اوعیه واحد است و معنى هر واحد گذشت اکنون اسباب مرض صفائح که چهارمى قسم مرض الخلقت است ذکر مى‌شود:

(و أما أسباب الخشونة) اما سبب‌هاى ناهموارى و درشتى سطح عضو (فقد يكون من داخل) پس گاهى مى‌باشد از اندرون بدن (كالمادة الحارة) همچون ماده تیز که شدید الجلا بود بنا بر حدت و سرعت نفوذ قطع کند رطوبات لزجه را که واقع‌اند بر سطح عضو (و قد يكون من خارج) و گاهى مى‌باشد آن سبب از بیرون بدن (كالدخان و الغبار) همچون دود و گرد که متراکم شوند بر اعضا و بنا بر یبوست، ایجاب خشونت کند بر جلاد.



(أما أسباب الملاسة) اما سبب‌های صفای سطح عضو (فقد یکون الخلط لزج من داخل) پس گاهی می‌شود از خلط لزج از داخل بدن و ظاهر است که رطوبت لزجه چون بر سطح عضو ملتصق شود در اجزای عضو مذکور هیچ انخفاض و ارتفاع نمی‌نماید و بالضرور صفا در سطح پدید می‌آید (و قد یکون من خارج) و گاهی می‌باشد سبب ملاست از بیرون بدن (مثل الشمع المذاب بالدهن) همچون موم گداخته به روغن که مسمی است به قیروطی و استعمال وی بدیهی است که مزیل تکاثف از صفحه عضو است.

تنبیه [در بیان اسباب امراض مقدار]

امراض خلقت را چون اسباب بیان نمود شروع کرد در ذکر اسباب امراض مقدار و عدد و گفت:

(و أما أسباب زیادة المقدار و العدد فکثرة المادة) اما سبب‌های فزونی مقدار و عدد، پس زیادتی ماده است و میل او به جهتی غیر محتاج و عام است که ماده زائده نیک بود یا بد چنانچه گفت:

(إما الطیِّبة) یا نیک است، یعنی ماده موجبه، مُحدِث فزونی گردد که مثل او در تن موجود بود، نظیرش اصبغ زائد بر پنج است.

(أو الردیَّة) یا ردی است، یعنی ماده که محدث فزونی گردد که مثلش در تن نبوده باشد، همچون ثالیل و جز آن از زوائد.

(أو لشدة القوة الجاذبة) یا سبب زیادتی مقدار و عدد شدت قوت جاذبه است و عام است که قوت جاذبه به نفسهای قوی گردد و جذب کند ماده بیشتر از آنچه باید، پس علت زیادتی عدد یا مقدار گردد، یا به معونت دَلک و تضمید مُسخنات همچون زفت و خردل و مانند آن جاذبه قوی شود.



و ظاهر است که استعمال مسخنات بر ظاهر بنا بر تحلیل و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزی اعانت می‌دهد جاذبه را بر جذب ماده، زیاده از آنچه باید.

(و أما أسباب نقصان العدد و المقدار) اما سبب‌های نقصان عدد و مقدار من حیث الخلقة (فنقصان المادة) پس قصور و کمی ماده است از هر وجه که باشد (أو خطاء القوة المصوّرة) یا خطای قوة مصوره است.

و مسیحی گفته خطای مصوره سبب نقصان نمی‌تواند شد، زیرا که چون ماده کامل بود غیر ناقص، خطای مصوّره در وی سبب رداءت شکل خواهد شد نه سبب نقصان و رداءت شکل از این مبحث ما نحن فیه که نقصان مقدار و عدد باشد خارج است.

و در رد قول مذکور جمهور گویند که خطای مصوره با وجود بودن ماده متوفره مُفضی به نقصان می‌گردد البته، زیرا که هر گاه مصوره خطا کرد و امتیاز نمود در آن که تصویر اصبع واحد می‌کند یا تصویر اصبعین یا اصابع از دو وجه بیرون نخواهد بود:

یکی آن که همه ماده را مصروف کند به یک اصبع و در این صورت ظاهر است که بنا بر عدم تکوّن اصابع دیگر، نقصان در عدد واقع خواهد شد.

دوم آن که اکثر ماده به یکی از اصابع صرف کند با وجود تصویر اصابع خمسه و در این حالت باهر است که بنا بر عدم تکمیل بعضی از اصابع، نقصان

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 185



در مقدار آنها واقع خواهد گشت، پس حصول نقصان از خطای مصوره متصوّر باشد و همچنان ضعف مصوره نیز باعث نقصان می‌گردد بنا بر عدم اقتدار بر تصویر عضو صالح المقدار.

فائده [داوری بین نظر جمهور و مسیحی]

عند تعمق نظر در کلام مسیحی و جمهور نزاعی لفظی به ظهور می‌رسد، زیرا که منع مسیحی خطای مصوره را از اسباب نقصان به اعتبار ذات خطا است، یعنی هر گاه فاعل در ماده قابل اثر کند اگر چه تأثیر بر سبیل خطا بود نقصان را در آنجا نظر به ذات مدخل نخواهد بود. و آنچه جمهور برآنند نیز افاده حصر خطای مصوره به نقصان نمی‌کند، چنانچه گفته شد که در بعض اعضا بیشتر مصروف می‌سازد، بدیهی است که عضوی که ماده در وی بیشتر گراید زیادتی در مقدار می‌نماید، پس از خطای مصوِّره در بعضی اعضاء فزونی پدید می‌آید و از بعضی دیگر نقصان، پس خطای او بالذات سبب نقصان نشد بلکه حدوث نقص من حیث العرض شده و این سخن از مبحث خارج است، پس نزاع لفظی باشد.

و بدان که مؤلف اسباب نقصان خلقی ذکر کرده و سبب‌های نقصان که بعد خلقت از خارج واقع شوند چون قطع و خرق یا از باطن پدید آیند و تنقیص اجزای تن نمایند، چون ماده آکله بنا بر وضوح بیان نکرده، اکنون بیان می‌کند اسباب فساد الوضع را و وی قسم چهارم مرض الترکیب است و معنی وضع گذشت.

(و أما أسباب فساد الوضع) اما سبب‌های فساد وضع عضو (من مقاربة عضو إلی عضو آخر و مباعدته) از نزدیک شدن عضو به عضو دیگر یا دور شدنش از عضو از شش قسم بیرون نیست چنانچه می‌گوید: (فهی) پس آن اسباب (إما مادة مشنِّجة) یا ماده کشنده است که عصب و رباط را بکشد و مانع آید از انبساط و مطاوعت قوت محرّکه، پس نه مقاربت به عضو مقدور باشد نه مباعدت از آن (أو مُرخیة) یا ماده مُرخی و سست‌کننده است که منع کند عضلات را از مطاوعت در حرکات ارادیه، پس مقدور نباشد عضو مسترخی را مقاربت به عضو دیگر بالطبع.



(أو أثر قرحة) یا اثر قرحه است و ظاهر است که گاهی اندمال جراحت به نوعی اتفاق می‌افتد که فساد در وضع می‌آرد و منع مقاربت و مباعدت می‌نماید و این در مداوات قرحه جفن اعلی اکثر اتفاق می‌شود که پلک منقلص می‌گردد و بر پلک اسفل فراهم نمی‌آید.

(أو جفاف خلط) یا خشک شدن خلط است در مفصل و منع او عضو را از انبساط و انقباض بدیهی است.

(أو تحجرها) یا سخت شدن خلط است در مفصل. و فرق در جفاف و تحجّر آن است که سبب جفاف حرارت می‌باشد، زیرا که خشک شدن شیء فنای اجزای رقیقه رطبه لازم است به خلاف تحجّر و سخت شدن که سببش عام است، حرارت بود یا برودت، پس تحجّر عام باشد و جفاف خاص.

و در بعض نسخه به حرف عاطفه فقط بی حرف تنویع مرقوم است و بر این تقدیر و تحجرها عطف تفسیری جفاف می‌شود.

(أو حركة مُفْرِطة) یا حرکت مفرط است که غیرطبیعی باشد به احداث یُبس یا تحریک فضول و ریح و غیر آن افساد وضع نماید.

تنبیه [اشاره به اسباب فساد وضع مولودی]

این همه که ذکر شد اسباب فساد وضع عارضی است و فساد وضع مولودی نیز می‌باشد از اسباب مبطونه، چنانچه در بعض اطفال مشهود می‌شود که بعض اصابع ملتصق می‌باشد با بعض دیگر.

تا اینجا اسباب مرض الترکیب تمام شد اکنون شروع می‌نماید در بیان اسباب تفرق الاتصال که قسم سومی امراض مفرد است چنانچه گفت:



(و أما أسباب تفرق الاتصال) اما سبب‌های اتصال تفرق اجزای عضو دو گونه است لهذا می‌گوید: (فهی إما من داخل) پس آن اسباب یا از داخل بدن است (مثل خلط أکّال) همچون ماده خورنده که بنا بر حدت عضو را بخورد و تفرق در اجزایش افگند کما فی بعض الجذام (أو مُحرق) یا خلط سوزنده که بر عضوی غالب شود و اتصال آن را متفرق گرداند چنانچه در ذوسنطاری یا کبدی مشهود می‌شود که اجزای جگر متفرق شده همراه براز می‌برآید قطعه قطعه بنا بر حدَّت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 186

و احراق ماده (أو لادغ) یا خلط گزنده که جدا کند بعض اجزا را از بعض و لادغ در این محل به دال مهمله و غین معجمه انسب است، زیرا که به ذال معجمه و عین مهمله خوانند مرادف محرق می‌شود ذکر آن جدا فائده نمی‌بخشد.

(أو صادع) یا خلط شگافنده یابس که از شدت یبوست تفرق اتصال نماید و نظیر وی عروض تشقق است از یبوست اخلاط.

(أو امتلاء مُمَدَّد) یا امتلای ممدود کشنده که مؤدی به تفرق اتصال گردد.

و اسباب امتلای مذکور بسیار است:

یکی ریح که از شدت و کثرت مقدار ممتلی و ممتد سازد عضو را و متفرق نماید اجزای آن را چنانچه در فتق می‌افتد.

دوم خلط مرطِّب بود یا میبِّس و حصول تفرق از امتلای خلط مرطِّب بنا بر ارخای رباطات عضو و تهیه وی مر انزلاق را است و از خلط میبِّس بنا بر تجفیف.



سوم شدت حرکت دافعه است حرکتی که خارج از مجرای طبیعی باشد و عضو متحمل آن نشود و از امتلای مدفوعه کثیر تفرّق در اجزایش پدید آید.

چهارم حرکت بر امتلا است خواه حرکت عنیف خواه غیر عنیف، زیرا که حرکت بالذات بنا بر تسخین مزید حجم محوی می‌گردد و تخلخل در جوهر عضو حاوی می‌افگند و به تفریق اجزایش می‌انجامد.

پنجم صیاح و حدوث تفرق از وی بنا بر تمدد اوعیه است که امتلا احتباس بخار واجب می‌کند لأن الصیحهٔ تحبس الأبخرهٔ.

(و إما من خارج) یا اسباب تفرق از خارج‌اند (کالقطع بالسیف) همچون بریدن به شمشیر (و المد بالحبل) و کشیدن به ریسمان (و الإحراق بالنار) و سوختن به آتش (و امثال ذلک) و مانند این هر چه موجب تفرق می‌گردد چون رض و نهش و حمل اثقال و جز آن.

تنبیه [در باب علامات دال بر احوال بدن انسان]

چون از اسباب ممرضه فارغ شد شروع می‌کند در علامات:

(الفصل الرابع فی العلامات الدالهٔ علی أحوال بدن الإنسان من جههٔ المزاج)

فصل چهارم از مقاله سوم ثابت است در بیان نشانه‌ها که دلالت دارند بر احوال تن آدمی از روی مزاج

و اینها اقسام‌اند چنانچه بیان می‌شود و در اینجا معنی علامات گفته آید.



بدان که علامت در صناعت چیزی است که استدلال کرده شود از وی بر حالتی از حالات بدن چون صحت یا مرض یا حالات متوسطه.

و در عرف اطبا علامت و دلیل و عرض هر سه متقارب‌اند در معنی لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عام‌تر از عرض‌اند، زیرا که اینها هم صحت را می‌باشد و هم مرض را به خلاف عرض که نمی‌باشد مگر مرض را.

و اطبا گفته‌اند که عرض نسبت به طبیب دلیل است، زیرا که وی استدلال می‌کند از آن بر حالت بدنیه و نسبت به مریض عرض است، زیرا که عارض مرض وی گشته.

و بدانند که علامت دو گونه است:

یکی آن که در وی و در حالت واسطه نبود و مثالش نافض است، زیرا که وی نشان حمّی است که ماده‌اش خارج عروق عفن شده و ظاهر است که در استدلال لرزه بر حمّای مذکور واسطه‌ای نیست و همچنان سائر علامات دال بر حالت نظائر وی است.

دوم آن که بین العلامهٔ و الحالهٔ واسطه‌ای باشد و نظیر او علامت است که دلالت کند بر علامتی که دال بر حالت باشد همچون ظهور برد و قشعریره که علامت نافض است، پس در برد و حمّای نافض واسطه بود، کذلک دلائل بسیار است.

[انواع دلالت علایم]

و باید دانست که دلالت، علامت بر حالات سه گونه است:



یکی آن که بر حالت ماضیه دلالت کند و مثال وی نداوت بدن مع ضعف و انخفاض نبض است که استدلال می‌کنند از آن بر آن که مریض را عرق آمده بود و این را مذکّر خوانند، زیرا که یاد می‌دهاند حالت گذشته را.

دوم آن که بر حالت حالیه موجوده دلالت کند نظیر وی استدلال به نبض و دیگر علامات است بر احوال حاضر و این را دالّ نامند.

و بدانند که اگر چه به سه قسم علامت دال است لیکن از آنکه قسم اول و ثالث به اسمی مخصوص بود قسم ثانی را به اسم عام مسمّی ساختند.

سوم آن که بر حالت مستقبله دلالت کند و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 187

امثال او استدلال به اختلاج لب زیرین است بر آن که قی حادث می‌شود و این را تقدمة المعرفة گویند و سابق العلم خوانند و اخبار طبیب را بر حدوث حال آینده تقدمة الإنذار نامند مطلقا.

و گاهی انذار را به اخبار مذموم مخصوص دارند و به اخبار امر محمود بشارت اطلاق نمایند و از این علامات بعضی مفید طبیب را است بنا بر ظهور حد اثر وی و بعضی مریض را است بنا بر اطلاع او بر ماجرای خویش و بعضی هر دو را است.

و چون نشانه‌های مزاجیه متنوّع بود می‌گوید: (و هی علی أربعة أقسام) و آن یعنی نشانه‌های دال بر حال بدن از روی مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر می‌کند چنانچه بیاید، (منها المَلْمَس) بعضی از آن اقسام مَلمس است.



(فإن انفعال اللامس المعتدل عنه بالتسخین فی البلاد المعتدلة الهواء دل علی الحرارة) پس اگر منفعل می‌شود لامسه معتدل المزاج از ملمس به تسخین و حرارت در شهرهای معتدل الهواء دلالت کند بر حرارت.

و قید لامس معتدل المزاج بهر آن نمودیم که لامسه غیر معتدل از اعتبار ساقط است درک او مفید نه.

و کذلک فائده قول مؤلف که حصول آن را به شهر معتدل مخصوص داشته ظاهر است که در بلده شدید الحر ملمس مبرودیان نیز گرم جوید و هذا لا یکون دلیلا علی الحرارة المزاجیة.

(و إذا انفعل عنه بالتبرید دل علی البرودة) و اگر منفعل شود لامسه از ملمس به تبرید و سردی دلالت می‌کند بر سردی.

و اگر لامسه‌ای لیّن و نرم درک کند ملمس را دلالت می‌کند بر تری.

(و إن استصلبه دل علی الیبوسة) و اگر صلب و سخت دریابد لامسه لمس را دلالت می‌کند بر خشکی.

(و إن لم ینفعل عنه دلّ علی الاعتدال) و اگر منفعل نگردد لامس از ملمس، یعنی کیفیتی از کیفیات اربعه حس نکند بلکه معتدل یابد دلالت می‌کند بر اعتدال.

و در همه جا همان سخن که گذشت از اعتدال مزاج لامس و اعتدال بلد ملحوظ باید داشت و اعتدال هوا نیز شرط است کما لا یخفی.

فائده [شرط بودن رطوبت و یبوست محسوسه دلیل بر رطوبت و یبوست مزاجیه]



بدانند که در بودن رطوبت و یبوست محسوسه دلیل بر رطوبت و یبوست مزاجیه شرط است که ملموس معتدل در حرارت و برودت باشد، چه ممکن است که جسم فی نفسه یابس بود و بنا بر حرارت مزاجی لینت در آن پیدا باشد، زیرا که حرارت طبیعی ملیِّن جسم است و همچنان می‌تواند که جسم فی ذاته رطب بود و بنا بر برودت مزاجی صلب نماید، زیرا که تصلّب از شأن برودت است و نظیرش برف است که با وجود رطوبت مزاجی یابس محسوس می‌شود، پس جهۀ تحقق این دو کیفیت اعتدال ملموس در حرارت و برودت لازم باشد.

و اگر گویند احساس انفعال لامسه است از محسوس، پس بالضرور لازم آید که محسوس فاعل باشد و حال آنکه رطوبت و یبوست از کیفیّات منفعله‌اند، گوئیم جواب این در ارکان گذشته مع خلافها که بین الأطبا است.

و صاحب نفیسی در این محل نوشته: حق آن است که رطوبت و یبوست از کیفیّات محسوسه ملموسه‌اند نه آن که رطوبت سهولت تشکل است و یبوست عسر تشکل، بلکه سهولت تشکل و عسر آن از لوازم کیفیّات مذکوره است و تفسیر این دو کیفیت به لوازم آن‌ها نوعی است از تجوّز.

فائده [طریق اصح در معرفت حال از ملمس]

طریق اصح در معرفت حال از ملمس همین است که مؤلف گفته و بعضی برآنند که معرفت ملمس موقوف بر لحاظ ملموس معتدل است هر گاه لامس معتدل از حال ملمس شخص معتدل ما هو خواهد بود دیگر ملموس‌ها را بر آن قیاس خواهد کرد و هر کدام که در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد که فلان کیفیت غالب است و این طریق صحیح است به شرطی که کیفیت ملموس معتدل در ذهن لامس وقت لمس ملمس‌های دیگر مستحضر باشد.



(و منها اللحم و الشحم) و بعضی از آن دال بر حال از روی مزاج گوشت و پیه است، (فإن اللحم الأحمر إن كان كثيرا دل على الحرارة و الرطوبة) پس بدرستی که گوشت سرخ اگر باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و تری مزاج، زيرا كه سبب مادی لحم خون متين است و شک نیست که خون

حار رطب است و ايضا سبب فاعلی او حرارت معتدل است، زيرا که از تأثير حرارت در خون اجزای لطیف وی به تحلیل و تبخیر می‌روند و ما بقی منعقد و متصلّب می‌گردد. و ظاهر است که چون سبب فاعلی حار باشد و هم سبب مادی حار غير مفرط پس مسبّب به طريق اولی حار خواهد بود، لهذا در ابدان گرم و تر گوشت بیشتر می‌باشد و در بارد یابس کمتر.

(و يكون هناک تلزّز) و می‌باشد در اینجا سختی، یعنی هرگاه گوشت سرخ افزون‌تر باشد بستگی و استواری در وی لازم است.

(و إن كان يسيرا) و اگر باشد گوشت سرخ کمتر (و ليس هناک شحم كثير) و نباشد آنجا پیه بسیار (دل على اليبس و الحرارة) دلالت می‌کند بر خشکی و گرمی، یعنی بودن گوشت اندک و مع ذلک پیه بسیار نبودن نشان گرمی و خشکی است بنا بر عدم ماده مرطّبه و وجود علت حاره.

(و أما الشحم و السمين فيدلان على البرودة و الرطوبة) اما شحم و سمين پس هر دو دلالت دارند بر سردی و تری (و يكون هناک ترهّل) و می‌باشد در اینجا استرخا و سستی در گوشت بنا بر رخاوت شحم و سمین.



و باید دانست که سبب مادی شحم و سمین رطوبت و مائیت خون است و سبب فاعلی اینها برودت، لهذا بر اعضای سرد بیشتر می‌باشد، چنانچه در تشریح اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم بر قلب که حار است و سمین اجزای دُهنیه وی تمایز است که بالای گوشت محسوس می‌شود.

انتباه [شرط استدلال به کثرت شحم و سمین بر رطوبت مزاجی]

استدلال به کثرت شحم و سمین بر رطوبت مزاجی در صورتی است که با دیگر شواهد یار بود، چون ضیق عروق و قلّت خون و خاصه او است که صاحبش را وقت جوع ضعف می‌افتد و چون بدون این چیزها باشد دلالت نکند بر مزاج طبیعی بلکه دلیل مزاج مکتسبی است.

(و قلّة السمین و الشحم تدل علی الحرارة) و کمی سمین و پیه دلالت می‌کند بر گرمی، زیرا که حرارت بنا بر تذویب مانع تکوّن اینها است و یُبس لازم قلّت اینان دانند لنقصان المادة الرطبة.

(و کثرة اللحم مع کثرة الشحم تدل علی إفراط الرطوبة) و بسیاری گوشت با بسیاری پیه دلالت می‌کند بر بسیاری تری بنا بر وفور مادتین رطبتین که لحم و شحم است.

(و منها أحوال الشعر) و بعضی از آن اقسام دال بر حال از روی مزاج احوال موی است و کیفیت تولد شعر در تشریح اعضا گذشت.

(فسرعة نباته تدل علی الیبس) پس سرعت روئیدن موی دلالت می‌کند بر خشکی مزاج، زیرا که سرعت نبات او از کثرت ماده وی است که ابخره دخانیه باشد و ظاهر است که بی‌یبوست تکوّن نگیرد.

و اگر نبات شعر با سرعت بود به غایت دلیل آن باشد که حرارت کثیر با یبوست یار است.



(و کثرته تدلّ علی الحرارة) و بسیاری موی دلالت می‌کند بر گرمی مزاج بنا بر آن که کثرت، بی وفور دخانیّت نباشد و حصول ادخنه متوفّره بدون قوهٔ فاعلیه وی که حرارت است صورت نه‌بندد.

(و قلّته تدلّ علی الرطوبة) و کمی موی دلالت می‌کند بر تری مزاج، زیرا که تری مانع انعقاد است و بازمی‌دارد بعض بخار دخانی را از متصل شدن به بعض.

و بودن قلّت شعر دلیل رطوبت بر تقدیری است که ماده تکوّن موی موجود بود، چه آنجا که ماده موجود نبود و دلائل فقدان ماده پیدا باشد قلّت موی از عدم ماده خواهد بود نه از رطوبت مزاجی.

(و غلظته تدلّ علی کثرة الدخانیة) و غلظت و آگندگی موی دلالت می‌کند بر بسیاری دخانیت، یعنی ابخره دخانیه که ماده وی است.

و گذشت که تکثیر ابخره مذکور کار حرارت است، پس غلظت دلیل حرارت نیز باشد.

اگر گویند: می‌تواند که سبب غلظت وسعت مسام بود نه کثرت ماده، گوئیم توسّع مسام موجب تحلیل ماده و مانع تکوّن شعر است و بر تقدیر اگر با وسعت مسام غلظت در موی باشد از کثرت مُفرِط خواهد بود، پس در هر صورت علّت غلظت، کثرت ماده باشد لا غیر.

(و رقّته تدلّ علی قلّتها) و باریکی موی دلالت می‌کند بر قلّت دخانیت و وجهش از ضد اسباب

غلظت پیدا است و قلّت حرارت لازم این دانند لما ذکر.



(و جعودته تدل علی الحرارة و الیُبس) و انبوهی موی دلالت می‌کند بر گرمی و خشکی، زیرا که از شأن حرارت تجفیف است و وی مستلزم تجعید باشد.

و کذلک از شأن یبوست تکثیر مواد دخانیه ارضیه است و این نیز موجب تجعید باشد، پس گرمی و خشکی هر دو علت جعودت‌اند و می‌تواند که موجب جعودت التوای ثقب مسام باشد.

و فرق در این و در اوَّلَین آن است که آنچه از التوای مسام باشد اصلا در وی تغیّر پدید نیاید، یعنی بر یک وتیره باشد، چه در جوانی و چه در پیری، به خلاف اوَّلَین، یعنی آنچه از حر و یبس بود که متغیّر می‌گردد به غیر مزاج حسب الاسنان چنانچه مشهود است که در پیری زائل می‌گردد جعودتی که در جوانی بود.

(و سبوطته تدل علی ضد ذلک) و راستی و همواری موی دلالت می‌کند بر ضد آنچه در جعودت گذشت، یعنی بر برودت و رطوبت، زیرا که حدوث سبوطت کثرت مائیت است، چنانچه در اشجار که در جای کثیر المیاه رویند مرئی است که راست و دراز می‌باشند.

و بدانند که در بعض نسخه‌های قانونچه از ذکر سبوط سکوت واقع است و بر تقدیر صحت آن یحتمل که بنا بر وضوح حال سبوطت از ضدش که جعودت است خواهد بود.

(و سواده علی الحرارة) و سیاهی موی دلالت می‌کند بر حرارت و یبوست نیز، زیرا که گفته شد که تکوّن شعر از بخار دخانی است و وی سیاه است، پس هر چون که حرارت مُدخنه بیشتر باشد دخان سیاه‌تر خواهد بود.

(و صهوبته علی البرودة) و صهوبت موی دلالت می‌کند بر برودت، زیرا که نشان غلبه بلغم باشد.

و صهوبت لونی است متوسط میان حمرت و صفرت که مائل بود به بیاض.



(و شقرته و حمرته علی القرب من الاعتدال) و شقرت، یعنی رنگی که زردی مائل به اندک سرخی باشد و حمرت، یعنی سرخی خالص این هر دو در موی دلیل قرب اعتدال مزاج بود.

و لفظ تدل از سواد تا اینجا در متن محذوف است و ظاهر آن است که اگر حرارت غالب بود تسوید شعر می‌کند و اگر ناقص باشد تبیض می‌نماید و اگر معتدل است در حرارت و برودت تحمیر می‌سازد یا تشقیر.

اما الوان متوسطه دیگر چون خضرت و زرقت در موی واقع نمی‌شود کما لا یخفی.

(و بیاضه یدل إما علی البرودة و الرطوبة) و سفیدی موی دلالت می‌کند یا بر سردی و تری، چنانچه در سن شیخوخت بنا بر ضعف حرارت بلغم غلبه می‌کند و لون بلغم ماده شعر را نیز سپید می‌گرداند از غلبه خود.

و سبب شیب طبیعی نزد ارسطاطالیس همین است و جالینوس میگوید: سبب شیب طبیعی تکرّج است یعنی ماده شعری هر گاه که به برد سنی بارد می‌شود حرارت احراق وی نمی‌کند چنانچه باید و کذلک نمی‌تواند که آن را به سرعت دفع نماید به سوی مسام، پس ماده وی دیر می‌ایستد آنجا و متعفّن می‌گردد و گره می‌بندد و گره بستن را به تازی تکرّج گویند و آن سپیدی است که بر روی اشیای رطوبت‌ناک در هوای تر می‌بندد بنا بر عفونت.

و بعضی می‌گویند که چون بنا بر غلبه برد و رطوبت بخارات مائیه مستولی می‌گردند بر دخان به واسطه ضعف حرارت از تحلیل آن‌ها، پس بالضرور ابخره مذکور منجمد می‌شوند از برد عند ظاهر بدن و سپید می‌نماید و نظیر وی سپید شدن سرکه است.

(و إما علی الیبس) و یا بر خشکی، یعنی سپیدی موی یا دلیل برودت و رطوبت است یا دلیل یبوست شدید، زیرا که عند غلبه یبوست رطوبت تحلیل می‌شود و تخلخل در شعر می‌افتد و هوا در آن می‌درآید پس بالضرور به سپیدی می‌گراید چنانچه در نبات مشهود است که چون خشک شود سپید می‌گردد.



و مقرر شده که تداخل هوا در اشیا باعث تبیّض است و این بیاض که موجبش خشکی بود عقب امراض مجفّفه پدید می‌آید و در ناقهین اکثر دیده شد که موی‌های اینان سفید گشته و باز هر گاه طبیعت به حالت اصلی آمده سپیدی از موی زائل شده و به سیاهی عود کرده یا بعد سقوط آن موی سپید موی سیاه روئیده. و این در نبات نیز مرئی است که بعد جفاف باز رطب می‌گردد.

و اما

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 190

شیب طبیعی که نه از اسباب عارضی باشد بعد ظهورش استرداد به سواد محال است و آنچه بعض مردم در این مقدمه حکایت‌ها می‌کنند مزخرفات محض است اعتبار را نشاید.

فائده [در بیان تاثیر بلاد و اسنان بر شعر]

باید دانست که بلاد و اسنان را در شَعر نیز دخل است، پس حکم از جهت موی بر احوال بدن نظر بدینها نموده باید کرد، مثلا شقرت که از نشان اعتدال است به حق سکان غیر زنج است، زیرا که در زنج لون موی زنگیان به جز سیاه نبود، کذلک در صقلاب که سپیدی موی نصیب باشندگان آنجا است جهۀ دریافت حرارت مزاج سیاهی در موی توقع نتوان نمود. همچنان کثرت شعر در صبی دلیل سوداویت مزاج او نباشد بالفعل، بلکه منذر بود به آن که در شیخوخت مزاجش به سوداویت میل خواهد کرد به خلاف کثرت شعر در شیخوخت که دلیل سوداویت مزاج او باشد بالفعل، لأن مزاج الشیخ یابس بالطبع.



اما کثرت موی در صبی بنا بر قوت حرارت و قلّت رطوبت است و ظاهر است که هر چون که در سن خواهد افزود نقصان در رطوبت روی خواهد نمود و نقص رطوبت مستلزم کثرت سودا است کما لا یخفی، پس کثرت موی در این سن خبردهنده باشد از سوداویت آینده در مزاج نه بر سوداویت حالیه.

(و منها لون البدن) و بعضی از اقسام دال بر حال از روی مزاج رنگ بدن است (فبیاضه یدل علی قلة الحرارة) پس سپیدی رنگ دلالت می‌کند بر کمی حرارت، یعنی بر سردی، زیرا که برودت موجب قلّت تولد خون و صفرا و سودا است و مع ذلک آنچه متولد می‌شود از خون در مزاج بارد بنا بر غلظت قوام غائر می‌باشد در بدن و متحرک شده به ظاهر بدن نمی‌گراید تا او را منصبغ گرداند، پس بالضرور بیاض اصلی در جلد بروز می‌نماید.

و در بحث اعضا گذشت که اعضای اصلی همه سپیداند جلد که عضوی است عصبانی به دستور اعضا مذکور این نیز ابیض است، علت حقیقی بیاض جلد همین است.

و گاهی بیض جلد از غلبه بلغم هم می‌شود.

و فرق در این و در بیاض حقیقی آن است که بیاض بلغمی را ترهّل و نرمی و نداوت در جلد و شدّت ظهور برودت در ملمس لازم است به خلاف بیاض حقیقی.

و ایضا آثار قلّت اخلاط لازمه حقیقی است.

(و کمودته تدل علی کثرتها) و کمودت لون بدن دلالت می‌کند بر بسیاری حرارت.

بدانند که کمودت لونی است که سیاهی اندک داشته باشد و مشرق نبود.



و این قول که مؤلف کمودت را دلیل حرارت ساخته خلاف قول شیخ واقع است، زیرا که در قانون مرقوم شده الکمد دلیل علی شدة البرد مگر آن که نظر به قاعده‌ای که گفته‌اند الحرارة القویّة تدل علی البرودة توفیق ما بین القولین نموده آید.

و می‌تواند که در اسباب کمودت مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقة، سبب کمودت نزد شیخ قلّت خون است و مع ذلک جمود آن دم قلیل و مستحیل شدنش به سودا.

و مراد از جمود، بستن خون است در عروق سواقی، زیرا که اگر در عروق کبار انجماد نماید بنا بر غائر بودن سبب بیاض خواهد شد، چنانچه در بیاض گذشت نه سبب کمودت.

(و حمرته تدلّ علی کثرة الدم و الحرارة) و سرخی لون بدن دلالت می‌کند بر بسیاری خون و این ظاهر است.

اما در بعض نسخه‌های قانونچه خضرت به جای حُمرت مرقوم است و بر تقدیر تصحیح آن دلالت وی بر حرارت قلب ظاهر است، زیرا که خضرت را سبب حقیقی جمود خون و میلش به سودا است مع مخالطت بلغم با خون مذکور.

و مقرر شده که تجمید فعل برودت است مگر آن که توجیهی که در کمودت گذشت در اینجا هم نموده آید، در این صورت بنا بر قول مؤلف که کمودت را دلیل حرارت گفته ظن غالب آن است که خضرت را هم دلیل حرارت ساخته باشد.

و الغیب عند الله سبحانه.

(و صفرته و شقرته تدلّان علی إفراط الحرارة) و زردی لون بدن و



شقرت او دلالت می‌کند این هر دو بر افراط گرمی.

دلیل بودن صفرت بر حرارت ظاهر است، زیرا که نشان کثرت صفرا است و صفرا چون بسیار شود رنگش بر رنگ خون و جلد غالب می‌آید و کذلک شقرت که حدوثش از خون رقیق مراری است بی‌حرارت نمی‌تواند شد.

اما گاه باشد که بنا بر قلّت خون صفرت پدید آید، چنانچه در ناقهان مشهود است و در این صورت نشان افراط حرارت نباشد کما لا یخفی.

و فرق بین الصفرتین آن است که صفرت اولی با اشراق بود و دیگر آثار حرارت پیدا باشد به خلاف ثانی که از اینها هیچ در وی نبود و آثار قلّت خون و وجود نقاهت پیدا باشد.

(و سواده علی الحرارهٔ) و سیاهی لون دلالت می‌کند بر گرمی و لفظ یدل در اینجا مذکور نیست.

(و اللون البادنجانی یدل علی البرودهٔ و الیبوسهٔ) و رنگ بادنجانی دلالت می‌کند بر سردی و خشکی.

و بادنجانی سیاهی مخلوط به کبودی را گویند و موجبش جمود خون است و ظاهر است که فاعل جمود به جز برد نباشد.

(و الجصی علی البرد) و جصی دلالت می‌کند بر سردی و بلغمیّت، زیرا که جصی عبارت است از بیاض که مع زرقت اندک باشد و از شأن بلغم احداث بیاض است و از شأن برد تجمید.



(و الرصاصی علی البرودۀ و الرطوبۀ) و لون رصاصی دلالت می‌کند بر سردی و تری مع سوداویۀ، زیرا که رصاصی سپیدی است که اندک سبزی داشته باشد مع سواد قلیل، پس بیاض تابع لون بلغم باشد و خضرت از جمود خون و میل وی به سواد، پس متحقق شد که علت لون مذکور ماده بلغم است مع یبوست قلیل سوداوی.

و چون در این لون یبوست را دخل بود در بعض نسخه‌ها به جای رطوبت یبوست مکتوب شده و لفظ یدل در این دو جا که بعد جصی و رصاصی باشد مخدوف است.

اکنون بعض الوان که مؤلف ذکر او نکرده گفته می‌شود و آن ادمت است و عاجی، اما ادمت که سمرت نیز خوانند و ترجمه وی گندم‌رنگ است دو گونه است:

یکی آن که به اشراق بود و وی دلیل حرارت باشد.

دوم آن که با کمودت بود و غیر مُشرق باشد و وی دلیل برودت باشد.

علت اول دلیل احتراق اخلاط است و علت ثانی جمود خون است، اما عاجی که سپیدی است مع زردی اندک دلالت می‌کند بر سردی و بلغم مع مرار قلیل.

و در وجه کیفیّت اجتماع بلغم با مرار دو وجه گفته‌اند:

یکی آن که بسا باشد که مجرای مراره تنگ بود بدان سبب نفوذ صفرا در وی کمتر شود و همگی در خون آمیزد با وجود آن که مزاج بارد بلغمی باشد.

دوم آن که می‌تواند که مزاج بلغمی بود مع ذلک اغذیه که سریع الاستحاله به صفرا باشند خورده شوند، پس مرار متولد می‌شود و کثرت او با برودت بلغمی جمع آید.



فائده [در بیان دلالت‌های دیگر الوان]

این همه دلائل به الوان که گفته شد بنا بر اکثریه است وگرنه تغیّر لون به سبب کبد و طحال و معده و جز آن نیز واقع می‌شود کما لا یخفی.

اما آنچه از کبد بود به صفرت و بیاض می‌گراید، وجه صفرت قلّت خون است که لازمه سوء مزاج و ضعف جگر است و وجه بیاض استیلای رطوبات مائیه و بلغمیه است و استرداد لون جلد بر اصل خویش بنا بر قلّت خون که علت صبغ است.

و آنچه از طحال بود به صفرت و سواد می‌گراید، وجه صفرت قلّت تولد دم است بنا بر فساد طحال و وجه سواد استیلای سودا است.

و آنچه از معده بود تغیّرش نیز به مثابه حال جگر به صفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده اکثر باشد و صفرت در امراض جگر.

و همچنان در اعلال دیگر مرئی است که تغیّر در لون می‌شود، چنانچه بواسیر که مصفِّر و مخضِّر لون است. و قس علیه الآخر.

و استدلال از رنگ زبان بر مزاج اورده و جگر قوی‌تر است و از رنگ چشم بر مزاج دِماغ صحیح‌تر.

و گاه باشد که در مرض واحد اختلاف لون در دو عضو پدید آید مثلا زبان سپید



نماید و بشره وجه با تمام بدن به سیاهی یا سپیدی و زردی گراید چنانچه در بعض یرقان می‌شود.

و در تحقیقش گفته‌اند که می‌تواند که مجرای مراره که به سوی امعا است منسد شود و بدان سبب صفرا مستفرغ نگردد به خون آمیزد و بدن را زرد کند. بنا بر عدم انصباب صفرا بر امعا برودت در معده و امعا افتد و مزاج اینها سرد شود و بلغم در اینها بیشتر تولّد کند. و بنا بر محاذات زبان را سپید گرداند پس رنگ وجه با تمام بدن زرد باشد و رنگ زبان سپید.

و همین سان می‌تواند که در یرقان اسود نیز زبان سپید گردد بنا بر کثرت تولّد بلغم در معده و امعا به هر سبب که باشد.

(الفصل الخامس فی العلامات الدالّة علی أحوال البدن من جهة الأخلاط)

فصل پنجم از مقاله سوم ثابت است در نشانه‌ها که دلالت دارند بر احوال بدن از روی اخلاط:

(أما غلبة الدم فیدلّ علیها ثقل الرأس) اما غلبه خون پس دلالت می‌کند بر آن گرانی سر (و التمطّی) و خمیازه (و التثاؤب) و فازه (و النعاس) و پینگی (و کدورة الحواس) و کندی حسها (و البلادة) و کندی فکر (و حلاوة الفم) و شیرینی دهان (و حمرة اللون و اللسان) و سرخی رنگ بدن و زبان (و ظهور الدمامیل و البثور) و پدید آمدن دملها و بثرها (و سیلان الدم من المواضع السهلة الانصداع) و سیلان خون از جایهائی که زود می‌شکافند، چون منخرین و لثه و جز آن.

فائده [در بیان سبب گرانی بدن از غلبه خون]



لازم غلبه خون است که ثقل در بدن محسوس شود، زیرا که خون در بدن بیشتر است و قوامش مع ذلک غلیظتر، پس وی هر گاه زیاده از مقدار شود گرانی می‌کند بر اعضا.

و وجه دیگر آنکه کثرت خون حرارت غریزی را پوشیده می‌سازد و بدان سبب حرارت ضعیف می‌گردد و حمل بدن چنانچه می‌کرد نمی‌تواند کرد و بالضرور ثقل محسوس می‌شود.

و دیگر آنکه از کثرت خون رطوبت در ارواح و اعصاب می‌افزاید و از آن که رطوبت مُضعف حرکت است اقلال حرکت بدن بر روح و اعصاب تعسّر می‌نماید.

و عام است که کثرت در دم حقیقیهٔ باشد یا از سبب حرارت غلیانی جوش زده کثیر المقدار شود.

و مراد از این کثرت، کثرت ناطبیعی که بی‌خواهش طبع بود و به اغتذای اعضا نشاید، زیرا که اگر وفور خون به مقتضای طبیعت بود و بنا بر صلاح قوام مرغوب تمام اعضا باشد باعث خوبی و رونق بدن می‌شود نه موجب ثقل، کما لا یخفی.

و بدانند که عند کثرت ناطبیعی بیشتر ثقل در سر محسوس می‌شود لهذا مؤلف به همان اکتفا نموده.

اما در بعض نسخه ثقل البدن و الرأس مسطور است و بر تقدیر صحت، وضوح این بدیهی است.

و وجه فزونی ثقل در سر آن است که وی ذی تجاویف است و صعود ابخره بر وی پیوسته می‌شود، پس هر گاه کثرت در خون شود ظاهر است که بنا بر حرارت، تصاعد بخار فزونتر خواهد شد و از آن که بخار مذکور بنا بر غلظ ماده میل به غلظت دارد و در افضیه سر به دستور تجاویف موجود است تمکّن ابخره فزونتر و دیرتر می‌شود در



آنجا و بالضرور ثقل بیشتر محسوس می‌گردد مگر آنجا که صفرا با خون آمیخته باشد که در این صورت بنا بر لطافت بخار، ثقل در سر نسبت به ثقل امتلای دموی محض کمتر می‌باشد.

و هر چون که بود گرانی سر نظر به گرانی بدن بیشتر می‌باشد و در اصول عین و در صدغین نسبت به دیگر اجزای سر فزونتر می‌نماید.

و وجه کثرت احساس ثقل در اصل عینین آن است که اعصاب آتیه بدین سو نرم‌تراند و به ارواح کثیر مشتمل و از فضای مجوّف ممتد شده‌اند بدین جانب و بدین سبب میل ابخره بدین طرف اکثر است و عصب و روح اینجا منفعل‌تر.

و گفته شد که هر چند در روح و عصب رطوبت بیشتر باشد حمل عضو دشوارتر می‌گردد.

و وجه کثرت ثقل در صدغین آن است که اکثر عروق صاعده از همین دو جهۀ می‌برآیند و اجتماع عروق مملو به دم در موضع واحد لا محاله باعث احساس ثقل می‌شود عند کثرت دم.

اما سبب تمطّی،[۱۲]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص193

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 193

---

[12] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



امتلای عضلات بدن است از بخار و تحرک طبیعت بر دفعش و آن حالتی است که مضطر می‌سازد انسان را و دیگر حیوانات را به مد اعضا.

و سبب تثاؤب، امتلای عضلات فکّین و تحرّک طبع به فتح فم جهت دفعش و وی خمیازه است علی الاصح.

و سبب نعاس و کدورت حواس و بلادهٔ فکر، صعود ابخره غلیظه دموی است به رأس.

و ظاهر است که ماده این همه اسباب خلط دموی است و دیگر دلائل به دستور باهر است که از خواص خلط مسطور است.

و از آن که زبان سخیف و متخلخل و کثیر العروق است ظهور حُمرت بیشتر در وی می‌شود و کذلک دیگر الوان، لهذا تلوّن آن را بانفراده ذکر کرده.

و دلائل دیگر که بر خلط دم گواهی دهد و مؤلف ذکر او نکرده بنا بر وضوح بسیار است از آن جمله:

یکی مزاج است که حارّ رطب بود، چه در چنین مزاج زودتر خون فزونتر می‌گردد.

دیگر، تقدّم تدابیر سالف است که خون‌افزا بود چون ادمان تناول لحوم و مثل آن.

دیگر، فصل سال است چون ربیع که خاصه او تحریک مواد و تولید خون است.

دیگر، سن است و آن سن فتی و شباب، زیرا که در این عمر امراض خونی اکثر افتد.

دیگر، عادت است، یعنی معتاد بودن به امتلای خون.

دیگر، بُعد عهد است به فصد خصوص در کسی‌که تولّد خون او بسیار بود.



دیگر، رؤیت چیزهای سرخ است در خواب، زیرا که مقرّر شده که روح متکیّف می‌شود به لون خلط غالب، پس هر چه در پیش قوت حس متشبّح می‌گردد به همان لون می‌نماید و اگر رسوخ کیفیّت در روح قویتر باشد در بیداری نیز تخیّلات همان‌سان متخیّل می‌گردد.

دیگر امتلای نبض و حمرت بول است.

فائده [در بیان شروط استدلال به علامات غلبه خون]

آنچه از علامات غلبه خون گفته شد بعضی از اینها خاصه‌اند و بعضی از اینها غیر خاصه و ظهور قلَّت و کثرت آثار مذکور بنا بر قلَّت و کثرت ماده است و کذلک خفَّت و شدَّت آنها و مع ذلک جهت ظاهر شدن هر علامت ارتفاع مانع ظهور آن لازم است، مثلا حمرت نشان خون است اما به شرطی که خون به سبب غلظت میل به غور بدن نکرده باشد، زیرا که بسیار باشد بر فساد در خون بود و اثر آن بر بدن در وی پدید نیاید لِما قُلْنا.

و همچنان دیگر جا و اینسخن در علامات سائر اخلاط یاد باید داشت و آنجا که تخالف در علامات افتد به قرائن دیگر تنقیح کرده حکم باید کرد و علامات خاصه از دست نشاید داد و از علامات یک خلط آنچه به دیگر اخلاط اشتراک ندارد همان خاصه وی است، زیرا که خاصه شیء همان است که در غیر وی یافته نشود و منع مانع ظهور خاصه را از خاصگی برنمی‌آرد کما لا یخفی.

و هر گاه غلبه در دو خلط یا در زیاده از آن افتد از اجتماع آثار مخصوصه به هر واحد توان یافت.

(و أما غلبهٔ البلغم فیدل علیها بیاض اللون و الترهّل و لین المَلْمَس و برودته و کثرهٔ الریق و قِلَّهٔ العطش إلا إذا خالط الصفراء و ضعف الهضم و الجُشاء الحامض و کثرهٔ النوم و البِلادهٔ) اما زیادتی بلغم پس دلالت می‌کند بر وی سپیدی



رنگ و سستی گوشت و نرمی بشره و سردی آن و بسیاری آب دهان و کمی تشنگی مگر آن که بیامیزد او را صفرا و دیگر از آثار بلغم ضعف هضم است و آروغ ترش و بسیاری خواب و کندی فکر.

اما بیاض لون بنا بر غلبه ماده ابیض است که بلغم باشد و کذلک ترهّل و لین مَلْمَس بنا بر رطوبت و برد مَلمس به سبب برودت.

اما کثرت ریق به واسطه کثرت تصاعد رطوبات بدن است به سوی دهن و ایضا کثرت تجلّب او از دِماغ به دهان و عدم جذب معده مر آن را، زیرا که در معده هر گاه رطوبت باشد رطوبات دهن را نمی‌کشد وگرنه کار او است که بنا بر حرارت پیوسته جذب می‌کند رطوبت فم را و نشف می‌سازد.

و قِلّت عطش به واسطه برودت و رطوبت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 194

ماده ظاهر است لیکن علی الاطلاق نیست، بلکه مشروط است بدان که از بلغم شور نباشد، چنانچه خود مؤلف گفته.

و مکرر گذشته که علت لموحت بلغم آمیزش صفرا است در وی، لهذا عطش می‌آرد و لیکن به درجه عطش صفرا نمی‌رسد و خاصه وی است که از آب سرد ساکن نگردد اگر بر تشنگی مصابرت کنند و جرعه جرعه آب گرم خورند سکون بیِّن پدید می‌آید.

و به دستور اگر بادیان به آب سرد سائیده بنوشانند به خلاف عطش صفراوی که به جز تبرید نفع نمی‌دهد.



اما ضعف هضم و جُشای حامض نیز نشان برودت ماده مُرْخیه است و هی البلغم، زیرا که جودت هضم از حرارت و جُشای ترش ضعف هضم را که سبب بلغم باشد لازم بضعف تصرف الحرارة.

و مقرر شده که اقوی‌ترین اسباب مُرخیت شیء نقصان تأثیر گرمی است در وی.

اما کثرت نوم از بهر آن است که بلغم از بهر لزوجت بند می‌کند مسالک روح نفسانی را و منع می‌نماید آن را از متوجّه شدن بر ظاهر بدن و ساکن می‌دارد در باطن و هذا هو النوم.

اما بلادت به بداهت معلوم است که مضرترین اشیا ذهن را افراط رطوبت مع البرد است.

و علامات دیگر که مؤلف ذکر نکرده از آن جمله:

بیاض لون است و علتش بیاض خلط غالب است و برد مزاج.

دیگر، کسل اعصاب است بنا بر ثقل امتلا مع البرد که منافی حرکت است و به واسطه رطوبت که مُرخی اعضا است لهذا استرخای اعصاب واقع می‌کند، زیرا که قوت اعصاب از یبوست است خاصه که مع الحرارة بود، از اینجا است که در صفرا ثقل معتدّ به محسوس نمی‌شود و لیکن ثقل در بلغم فزونتر از ثقل دم و سودا می‌باشد لما ذکرنا.

دیگر، لینت نبض است بنا بر فرط رطوبت و بطوء و تفاوت او به واسطه برودت.

دیگر، سن است و عادت و فصل و تدبیر متقدم و صناعت و در خواب چیزهای سپید چون آب و برف و مانند آن دیدن.



(و أما غلبهٔ الصفراء فتدلّ علیها صفرهٔ اللون و العین و مرارهٔ الفم و خشونهٔ اللسان و یبس الفم و المنخرین و شدّهٔ العطش و ضعف شهوهٔ الطعام و الغثیان و القشعریرهٔ) اما غلبه صفرا پس دلالت می‌کند بر وی زردی رنگ بدن و چشم و تلخی دهن و درشتی زبان و خشکی دهان و سوراخهای بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و برهم شدن دل و فراشا یافتن.

اما صفرت لون و عین بنا بر فزونی خلط اصفر است و هو الصفراء.

و اما مرارت فم بنا بر تلخی طعم ماده صفرا است و درشتی زبان و خشکی دهن و منخرین به واسطه حرارت و یبوست ماده مذکور است و شدت عطش بواسطه قوت حرارت و یبوست است که واجب می‌کند نقصان رطوبات را، پس طبیعت جههٔ اطفای حرارت و استحصال رطوبت طلب می‌نماید آب را.

و فرق در عطش صفراوی و بلغمی در آثار بلغم گذشت.

اما ضعف اشتها بهر آن است که صفرا به سبب حرارت مسترخی می‌سازد فم معده را، زیرا که در مقدمه کتاب گفته شده که باعث اشتها انصباب سودا است بر سر معده وی و چون بارد و عفص و حامض است اجزای فم معده را فراهم می‌کند و لذع می‌نماید و این کیفیّت مسمی است به جوع و امتصاص، یعنی وقتی که عروق جگر و معده و غیر اعضا با یکدیگر به سبب خلو امتصاص می‌نماید آن را نیز جوع گویند و عروق بدن نیز دخل تمام دارد چنانچه گفته شد، پس حرارت ناطبیعی مبطل جوع باشد لما قلنا.

و ایضا می‌تواند که از حرارت رطوبت نواحی مذاب شده بر سر معده افتد و رخاوت در فم معده احداث می‌کند.

و ظاهر است که چون کثافت اجزای او علت جوع است رخاوت او علت



نقصان جوع باشد و از اینجا است که غثیان نیز لازمه ماده صفرا باشد.

اما قُشَعْرِیرَه بنا بر لذع ابخره حادّه صفراوی است و در وی چنان محسوس می‌شود که سوزن می‌خلاند و سببش حدّت ماده است.

و به این نیز فرق توان کرد در قشعریره بلغمی و صفراوی و علامات دیگر که در کتاب ضبط نیافته از آن جمله:

استلذاذ به هوای بارد و دیگر مبرّدات است.

دیگر، سرعت و تواتر نبض.

دیگر، قی صفراوی اصفر و اخضر.

دیگر، تقدم تدابیر صفراافزا.

دیگر، سن و مزاج و عادت و بلد و وقت و صناعت شاهد بودن و در خواب آتش و مانند آن چیزهای زرد دیدن.

و اگر ماده غالب‌تر بود می‌تواند که در بیداری نیز همان‌سان متخیّل شود.

دیگر صبغ بول است به ناریَّت و امثال آن.

اما گاه باشد که صفرا به جانب سر یا به طرف ظاهر اعضا مائل بود و در این صورت صفرت در بول پدید نمی‌آید.



و کذلک آنچه گفته شد از آثار نسبت به هر عضو بدیهی است که شدّت و خفّت ظهور آن در وی بنا بر کثرت و قلّت توجه ماده مذکور خواهد بود بدان سو.

[در بیان علایم غلبه سودا]

(و أما السوداء فیدلّ علیها قُحل البدن و کُمُودته و سواد الدم و غلظه و زیادة الفکر و لذع المعدة و الشهوة الکاذبة و البول الکَمِد و الأسود و الأحمر الغلیظ و کون البدن أسود و أزَبَّ) اما زیادتی سودا پس دلالت می‌کند بر وی لاغری و خشکی تن و تیرگی آن و سیاهی خون و غلیظی وی و فزونی اندیشه بیهوده و حدّت معده، یعنی سر معده و اشتهای دروغین و بول تیره و سیاه و سرخ غلیظ القوام و بودن بدن سیاه و پر موی.

اما خشکی بدن بنا بر ارضیت و یبوست ماده است و ماده صفرا هم اگر چه یابس است لیکن اینقدر خشکی در تن احداث نمی‌کند بهر آن که یبوست او کمتر است نسبت به یبوست سودا.

و ایضا خون حار است به سبب حرارت تسییل در رطوبات واقع می‌شود مانع قُحل می‌گردد اما کُمودت بدن و سودا و غلظت دم بنا بر غلبه ماده اسود است و هو السوداء.

اما زیادتی فکر و وسواس از شأن سودا است بهر آن که سودا چون بیفزاید بخار و دخان از وی بیشتر می‌خیزد و در روح می‌آمیزد و اشراق و نورانیت وی را مکدّر می‌سازد و به سبب احداث ظلمت وحشت در آن می‌افتد و نتیجه‌اش وسواس است.

و پوشیده نماند که روح جوهری است نورانی، لهذا به واسطه مناسبت به نور از نور و ضوء، انس و سرور و بسط در وی واقع می‌شود و از ظلمت و تاریکی، حزن و خوف، خاصّه که ظلمت داخلی باشد که دایم از وی در قبض و حزن و وحشت می‌باشد بنا بر عدم مناسبت و ضدیّت که در نور و ظلمت است.



اما لذع فم معده و اشتهای کاذب بنا بر کثرت انصباب سودا است بر سر معده، خاصه که سودای طحالی شدید الرداءۀ نبود، زیرا که سودا اگر ردیّ باشد توجه طبیعت بیشتر بر دفع وی می‌بود و در این صورت سودا که در طحال است اکثر مندفع می‌گردد به امعا و کمتر منجذب می‌شود سوی معده، پس در جذب سودا به جانب معده خلوی او از کثرت رداءۀ ضروری باشد لما ذکرنا.

اما سیاهی و کمدی بول ظاهر است که از لون خلط سودا است که بنا بر فزونی او پدید آمده.

و حمرت بول با وجود غلبه سودا دلیل آن است که سودای دموی است.

و غلظت بول بنا بر غلظت قوام ماده است لیکن تا که نضج تام نیافته بول رقیق می‌برآید و بعد نضج به غلظت می‌گراید لدفع الطبیعۀ المادۀ.

و بدانند که اگر چه در غلبه بلغم هم بول غلیظ می‌شود لیکن در غلبه سودا غلیظتر می‌باشد و سیاهی بدن بنا بر فزونی ماده مذکور است.

و بسیاری موی بنا بر کثرت دخانیّت.

فائده [در توضیح یک اختلاف در ضبط نسخه‌ها]

در بعض نسخه‌ها بجای کَون، لَون مرقوم است به حذف مرکز و اگر چه بر این تقدیر هم معنی حاصل است لیکن برای ازَبّ لفظ کونه تقدیر می‌باید کرد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 196



تا معنی درست آید، أی لون البدن أسود و کونه أزَبّ و در صورت اول حاجت بدین تقدیر نمی‌افتد و هو الأصح و الأوضح.

و از دلائل دیگر سودا ظهور امراض سوداویه است چون بَهق اسود و جَرَب یابس و علل طحال و امثال آن.

و کذلک سن و عادت و بلد و فصل و مزاج و تدبیر سالف و صناعت و رؤیت چیزهای سیاه در خواب معاون بودن.

انتباه‌علامات اخلاط

که گفته شد گاه باشد که همه آن به ظهور آیند، گاه بعضی آیند و بعضی نه و بعضی از اینها خاصه‌اند و بعضی غیر خاصه، چنانچه در آخر ذکر آثار دم در مقدمه همین فصل گفته شد با فوائد دیگر.

(المقالة الرابعة فی النبض و التفسرة و هی تشتمل علی فصول)

مقاله چهارم ثابت است در بیان نبض و قاروره و آن متضمن است بر چند فصل.

و باید دانست که معرفت نبض و قاروره از اهم مطالب این علم است، زیرا که اطلاع بر احوال اعضاء باطنی موقوف بر آن شده در اکثر امر و نبض ادَلّ اشیا است بر حال قلب و تفسره بر حال جگر و دیگر اعضا که ممر بول واقع‌اند.

و نبض در اصل لغت حرکت رگ را گویند و در اصطلاح عبارت است از آنچه مؤلف ذکر کرده و عنقریب بیاید.

اما تفسره قاروره را گویند، یعنی شیشه که در وی بول انداخته بر طبیب عرض کنند و آنرا دلیل نیز گویند و اطلاق این الفاظ بر بول از قبیل تسمیه حال باسم المحل است و این مقاله که متضمّن ذکر نبض و تفسره است به دو تعلیم بیان کنم:



تعلیم اول در نبض و تعلیم ثانی در تفسره و فصول هر واحد در ذیل آن گفته آید مشروحا انشاء الله تعالی

تعلیم اول در نبض

و در اینجا چند چیز که بعضی از آن موقوف علیه معرفت نبض است و بعضی از لوازم و شرائط و آن ابتدا گفته می‌شود تا بیشتر در ذکر فصل نبض ممدد و معاون باشند.

[در شرایط نباض]

پوشیده نماند که اصابع نبض باید که نرم و لطیف باشد تا نیک احساس کند و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح الطبع باید تا قیاس او اعتماد را شاید و نبض در وقتی بیند که نماینده نبض از هم و غم و فرح و جز آن از امور نفسانی و بدنی و طبیعی چون ماندگی و ریاضت و استحمام و خواب مفرط و گرسنگی و سیری و مانند آن هر چه تغییر می‌دهد نبض را دور باشد، زیرا که لحاظ نبض بعد این حالتها اعتبار ندارد.

و ایضا دریابند که همچنانکه مزاج هر شخصی دیگر است، نبض نیز به اعتبار هر شخصی دیگر می‌باشد و حسب سحنه و مزاج و عمر و فصل سال و هوا متغیر الاحوال می‌باشد، لهذا گفته‌اند که احوال نبض کما حقه آنگاه ظاهر می‌شود که طبیب نبض همان شخص را بارها دیده باشد و از حالت صحت و مرض او واقف بود، زیرا که اگرنه چنین باشد حکم نتواند کرد جزماً بر حالی حادث بنا بر عدم اطلاع بر احوال سابق.

و ایضا باید که نبض را به چهار انگشت که مُسَبِّحه و وُسْطی و بِنْصِر و خِنْصِر است بجوید، بدین وجه که خنصر طرف ابهام دست نماینده نبض باشد و مسبّحه به طرف ساعد او و اینچنین دیدن خاصه اطبای یونان است.



و وجهش ظاهر است که رگ شریان نزدیک به ابهام نمایانتر است و هر چند به طرف ساعد می‌رود مخفی‌تر می‌گردد، پس مسبّحه که حس او قوی‌تر از دیگر اصابع است باید که به جانب ساعد بود تا شریان را خوب‌تر دریابد.

و نبض دست راست از دست راست بیند و نبض دست چپ از دست چپ و ساعد را بر پهلو داشته نبض آن باید دید، زیرا که اگر ساعد بر روی گردانیده بود یا بر پشت، عرق بر هیئت طبیعی نمی‌ماند و تخلّف در حرکتش می‌افتد کما لا یخفی.

و دست ساکن باید داشت و بر چیزی اعتماد نشاید کرد و چیزی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 197

در دست نباید گرفت و باید که دست مربوط نبود به چیزی و کذلک کمر نیز باید که به شدت مربوط نباشد و دست دوم بر زمین معتمد نبود و بیننده و نماینده هر دو جالس بوند و جلوس نماینده مربّع باشد قامت درست کرده و تکیه نازده و بیننده نخست بیازماید نبض را در قوت و ضعف تا اگر قوی بود اندکی به قوت تفحص کند و اگر ضعیف باشد انگشتان را به غایت سبک بدارد، زیرا که اگر ضعیف باشد و انگشتان را به قوت بر آن نهد رگ از حرکت می‌ماند.

و هرگاه ملاحظه نبض کند باید که آنقدر دست بدارد که سی نبضه بلکه سی و پنج نبضه حاصل آید، زیرا که در این مدت اکثر تغیرات و حالات مکشوف می‌گردد و ادنی مدت تفحص نبض آن است تا دوازده نبضه مکث در دیدن کند، لهذا محمد زکریا از کناش اسکندرانیه حکایت کرده که لا ترفع یدک عن النبض قبل اثنی عشر ضربهٔ و اگر چه در دوازده ضربه یا در سی ضربه ممکن نیست که شریان از نرمی به صلابت و از صلابت برمی‌گراید یا از امتلا



به خلو یا از خلو به امتلا میل نماید، لیکن می‌تواند که در برودت و حرارت و عظیمی و صغیری و تفاوت و تواتر مختلف گردد و کذا در قوت و ضعف و تقدّم و تأخر.

و ظاهر است که در دانستن این، طبیب را نفع کلی حاصل می‌شود تا استواء و اختلاف ملحوظ داشته حکم کند بر حال مریض.

و ایضا باید که طبیب بعد ملاقات مریض زمانی توقف کند در نبض دیدن و ابتداء به تکلم و احوال‌پرسی کند به شفقّت و محبّت و بعد استیناس وی نبض را تفحّص کند، زیرا که بسیار باشد که مریض را از ملاقات طبیب گاهی فرح مفرط می‌گردد و گاهی شرم و خوف، پس اگر همانوقت به ملاحظه نبض مشغول شود بنا بر تغیّر حال او به مقصود پی نبرد.

و ایضا در ملاحظه نبض باید که بیننده و نماینده هر دو ساکت باشند و آن محل از غوغای مردم و صدمات قویّه و از هر چه که باعث تشویش طبیعت شود خالی باشد، زیرا که درک حالات نبض از قبیل درک معانی است که بدون حضور خاطر و صحت حواس مستحصل نمی‌گردد.

[در بیان سبب نبض از رگ ساعد]

و بدانند که ملاحظه نبض از هر شریان که باشد من حیث الذات تفاوت ندارد به اعتبار اشعار بر امور مقصوده، لیکن از همه شرائین، شریان ساعد را از موضع مشهور مخصوص به احساس داشته‌اند بر چند کار:

یکی آن که دست را زود بیرون توان آورد و در اخراج وی شرم نبود در اکثر.

دوم آن که شریان مذکور برابر دل است و همچون دیگر شریان اندر گوشت پوشیده نیست.



سوم آن که شریان مزبور ممتلی از ابخره نیست، همچون شریان صدغ.

چهارم آن که شریان مسطور اوسع شرائین است و روح در وی بدان سبب بیشتر است، لهذا احوال دل از آن نیک شناخته می‌شود.

[عدم اعتبار شریان ساعد در سکته قویه]

لیکن معلوم نمایند، گاه باشد که در سکته قویّه حرکت هیچ شریان محسوس نشود مگر حرکت شریانی که در معای مستقیم واقع است که تا بقای حیات حرکت او می‌باشد و به ادخال اصبع محسوس می‌گردد، پس در آن وقت حکم به موت و حیات مریض وابسته بدان بود و شریان ساعد از اعتبار ساقط باشد.

دیگر، بر فوائد که به هر واحد از امکنه مختص است در ضمن آن گفته خواهد شد.

اکنون دریابند که مبحث نبض بنا بر بسائط و مرکبات مشتمل است بر دو فصل چنانچه مؤلف میگوید:

(الفصل الأول فی البسائط من النبض)

فصل نخستین ثابت است در بیان بسایط از نبض،

(فنقول أولا) پس میگوئیم اول (إن النبض حرکهٔ من أوعیهٔ الروح) بدرستی که نبض حرکتی است از مکان روح حیوانی (مؤلفهٔ من انبساط و)



(انقباض) مرکب از گشودن و فراهم آمدن، تا اینجا حد نبض تمام شد، الحال علت غائی نبض ذکر می‌کند چنانچه گفت: (لتبرید الروح بالنسیم و اخراج فضلاته الدخانیة) برای سردی دادن روح به جذب هوای تازه و اخراج هوای بخاری مستنشقه.

و بعضی زعم کرده‌اند که اگر مؤلف به جای تبرید، تدبیر می‌گفت کما قال الشیخ بهتر بود، بهر آنکه روح لا محاله گرم است و کذلک جهة استعداد او مر قبول قوت حیوانی را حار بودنش مشروط، پس تبرید در حقش مطلوب نباشد. و در دفع این زعم گفته‌اند که روح بالذات مفتقر به حرارت معتدل است لأنها حارّ و تقدم بالحرارة، لیکن از آن که به اختلاط ابخره دخانیه حرکت کثیر در وی می‌افتد بنا بر احتقان و تکاثف بالضرور به تبرید نیز محتاج است بالعرض تا به واسطه دخول هوای تازه و خروج ابخره مُسخنه حرارت عارضی زوال پذیرد و هذا لا یقدح بالمقصود.

(و کلّ نبضة فهی مرکبة من حرکتین و سکونین) و هر نبضه پس آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون (لأن کل نبض یترکب من انبساط و انقباض) زیرا که هر نبض مرکب می‌شود از حرکت انبساط و حرکت انقباض (و لا بد من السکون بین کل حرکتین متضادّین) و ناچار است از سکون میان هر دو حرکت متضادّه، زیرا که هر گاه چیزی حرکت کند به جانبی و به نهایت آن جانب رسیده باز پس گردد، سکون بینهما لازم باشد، اگر چه غیر محسوس بود.

بالجمله سکونی که بعد آخر حرکت انبساط قبل اول انقباض بود مسمی است به سکون ظاهر و سکون محیطی. و سکونی که بعد آخر حرکت انقباض و قبل اول انبساط مسمی است به سکون باطن و سکون مرکزی.

[فایده ذکر قد آخر انبساط و اول انقباض]



و قید آخر انبساط و اول انقباض از آن نمودیم تا سکونی که در مطرقی بعد قرعه اولی و قبل قرعه ثانی واقع می‌شود از اعتبار ساقط باشد و گرنه لازم آید که مطرقی مرکب باشد از چهار حرکت و چهار سکون و هذا خلف، چنانچه در محلش بیاید.

و

[در بیان دو ایراد و پاسخ آن‌ها]

آنچه بعض شارحان نوشته‌اند که نبض لا محاله از چهار چیز مرکب است دو حرکت و دو سکون و حال آنکه مؤلف در حد به جز حرکت انبساط و انقباض ضبط نکرده، پس حد ناقص باشد.

جوابش آن است لا نسلم که سکون جزء نبض بود و چون جزء وی نباشد درجه آن را دخل نبود، چه ظاهر است که نبض به حرکت تعریف کرده‌اند، پس سکون که با حرکت تقابل دارد محال باشد که جزء نبض بود لأن أجزاء المقابل لا یدخل فی حقیقة المقابل البته، پس سکون محتاج إلیه بودنش جهة حصول انبساط و انقباض لازم غیر مقوّم باشد مر اجزای نبض را، نه آنکه وی جزء او بود، پس حد تام باشد نه ناقص.

و ایضا ایراد کرده‌اند که انبساط و انقباض ظاهر است که در زمان واحد یافته نمی‌شوند، پس حرکت نبض را از آن دو مرکّب گرفتن ممتنع باشد، زیرا که در ترکّب هر شیء اجتماع اجزای ما یُترکّب عنه شرط است و هذا لا یوجد فی النبض.

و در دفع این گفته‌اند که ترکّب دو گونه است: یکی خارجی، دوم ذهنی، ترکّب اجزا که مشهور شده جههٔ ترکیب خارجی است نه بهر ترکیب ذهنی کما لا یخفی و ترکیب نبض باهر است که ذهنی است، پس آن را مرکب به انبساط و انقباض گفتن مع عدم حصولها فی زمان واحد جائز باشد کذا قال محمد اقسرائی.



اکنون حرکت و آن که نبض از جنس کدام حرکت است؟ و حرکت انقباض محسوس می‌شود یا نه؟ و حرکت نبض چگونه است؟ و محرّک او کیست؟ و مقادیر حرکتین و سکونین چه قدر می‌باید؟ و جز آن هر چه تعلق بدین مبحث دارد هر یک به فائده علیحده گفته می‌شود بعونه تعالی.

فائده در معنی حرکت و اقسام او

باید دانست که حرکت را حکما چنین تعریف کرده‌اند که: هی الخروج من القوة إلی الفعل علی التدریج أو یسیراً یسیراً أو لا دفعةً

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 199

یعنی: حرکت عبارت است از برآمدن چیزی از مرتبه بالقوه به مرتبه بالفعل به آهستگی یا اندک اندک یا نه به یکبارگی.

و فائده این همه قیود مذکوره آن است که تا کون و فساد در حد حرکت داخل نشود، زیرا که خروج شیء دفعةً از قوه به فعل مسمی است به کون و زوال او دفعةً مسمی است به فساد.

و پوشیده نماند که حرکت غیر اینها است بهر آن که در حرکت هرگونه که بود شرط است که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد بعد تحرک به خلاف کون و فساد که تغیّر صورت مستلزم آن است.

و تعریف حرکت بدین حیثیّت قول بعض قدمای معتمدٌ علیه است.

[نظر ارسطو درباره حرکت]



و ارسطو گفته: إنها کمال أول لما بالقوة من جهة ما هو بالقوة یعنی: حرکت کمال اولی است چیزی را که بالقوه است، از این جهت که او بالقوه است.

و توضیحش آن که هر چه بالقوه است نسبت به آن که بالفعل باشد نقصان دارد، پس شیء بالقوه را از قوت به فعل آمدن کمال باشد، زیرا که کمال امر لایق را گویند که حاصل شود در چیزی که معرا بود از آن امر، لیکن در باب حرکت که کمال ضبط شده لایق بودن معتبر نیست، مجرد حصول امر کمال است اگر چه غیر لایق بود، لهذا گفته‌اند حق آن است که مراد از کمال در این مقال امری است ممکن الحصول کیف ما کان.

و حرکت را کمال اول من جهة ما هو بالقوة از آن گفته‌اند که حرکت بعد حصول او بالفعل کمال ثانی است مر آن شیء را.

و ایضا بدانند که اتصاف او به کمال اول از همین جهت است که گذشت وگرنه فی الحقیقة حرکت من حیث ما هو بالقوة کمال ثانی است و حصول او بالفعل کمال ثالث، بهر آن که کمال اول در جسم صورت نوعی و جسمی آن است و حرکت کمال ثانی است و به انتهای کمال ثالث.

و ظاهر است که قوت و فعل بعد صورت می‌باشد فافهم.

[نظر افلاطون درباره حرکت]

و افلاطون تعریف چنین کرده: إنها کون الجسم فی أمر من الأمور بحیث یکون حاله فی کل أن یعرض مخالفا لحاله قبل الآن و بعده یعنی: حرکت، بودن جسم است در امری از امور به حیثیتی که باشد حال او در هر آنی که لاحق می‌گردد مخالف حالی را که پیش از آن، آن و بعد وی است.



و تفسیرش آن که هر آنِ حالیه او مخالف باشد آنِ ماضیه و آتیه را.

[در بیان انواع هشتگانه حرکت]

اکنون دریابند که حرکت ترک نظر از معنی قطع مسافت هشت قسم می‌شود علی الاطلاق، چهار از آن به مقولات اربعه تعلق دارد بنا بر وقوع حرکت در آن و حصر آن را در این اربعه حکما به براهین ثابت کرده‌اند و مقولات مذکور چون این و وَضع و کَمّ و کَیف بود حرکت واقعه آن را به همان منسوب ساخته، اینی و وَضعی و کَمّی و کَیفی می‌خوانند و هر یک مفصّل بیاید.

و چهار دیگر که عَرَضی و قسری و ارادی و طبیعی است به اعتبار ذات حرکت است، قطع نظر از وقوعش در مقوله‌ای از مقولات و این سه اخیر را ذاتی گویند و احوال اینها نیز عن قریب مبرهن گردد.

و ترک نظر از معنی قطع مسافت جهت آن گفته شد که اگر حرکت به معنی قطع مسافت نیز تعداد شود اقسام او نمی‌شود، لیکن از آن که این قسم نهم در اعیان موجود نیست معدود در این محل نگشته، چنانچه خُلّص کلام در شرح ملخص تمام مضبوط است و لُبَّش آن که حرکت به معنی قطع مسافت امری است متصل مبدأ نامنتهی که معقول است مر متحرک را و این امر در اعیان موجود نیست، زیرا که متحرک مادام که نرسیده است به منتهی پس حرکت بتمامها موجود نگشته و بعد از آن که رسید پس به تحقیق حرکت منقطع شد فلا وجود لها بهذا المعنی فی الأعیان.

چون اقسام حرکت اجمالا معلوم شده تفصیلش نیز گفته می‌آید به هشت نهضت:

نهضت اول در حرکت أینی



و وی آنست که متحرک انتقال کند از مکان خود به مکان دیگر و عام است که انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی و مثال این

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 200

از نقل کوزه پر آب ظاهر می‌شود که کوزه را انتقال از مکان حقیقی است بنا بر آن که از سطح حاوی خویش که وقت سکون در آن تمکن داشت تجویز کرده به خلاف آب او که سطح حاوی وی که سطح کوزه است همچنان بر آب حاوی است، پس آن را انتقال نشده مگر از مکان کوزه که مجازا از مکان آب نیز می‌تواند شد.

و ایضا عام است که متحرک را از مکانش انتقال تام بود یا غیر تام، تام آن که از موضع اول بتمامه برآید، غیر تام آن که تجوز کند از محل مع بقای بعض الأجزاء فی بعض المکان الأول.

و أینی را حرکت مکانی نیز گویند لأن الأین هیئته حاصلة للشیء بسبب حصوله فی المکان أی بالنسبة إلی مکانه الحقیقی أو المجازی و ایضا نقله خوانند لأن النقل من محل إلی محل لازم لها، حقیقیّاً کان أو مجازیّاً.

[اختلاف حکما در معنای مکان]

و مکان نزد حکما به معانی مختلف آمده، بعضی برآنند که مراد از آن سطح باطن جسم حاوی است که مماس بود بر سطح ظاهر جسم محوی را و مذهب ارسطو همین است.

و بعضی می‌گویند که مقصود از آن چیزی است که منع کند چیزی را از نزول و هو المشهور بین الناس، زیرا که مردم ارض را مکان حیوان می‌گویند نه مکان هوا لأن الهواء لطیف لا یحتاج إلی أن یمنعها الأرض من النزول و بر



طبق قول ارسطو ارض را نیز مکان هوا توان گفت لأن مکانها مؤلف عنده من سطح أرضی و سطح ناری و سطح مائی.

اما نزد متکلمین مکان فراغ متوهم است که قابل بود مر دخول ابعاد جسم را.

بالجمله احوال امکنه متفاوت واقع شده قسمی است که سطح واحد باشد و پس همچون مکان فلک و قسمی آن که از سطوح چند مختلف مرکب باشد چنانچه در هوا گذشت و در آب نهر مثلا نیز معلوم است که مکان او مؤلّف از دو سطح است، یعنی سطح ارض که تحت او است و سطح هوا که فوق آن است.

و کذلک عام است که بعضی سطوح که مکان از آن مرکب شده متحرک باشد و بعضی ساکن، چنانچه در حجر که موضوع بود بر ارض و حاوی باشد بر آن آب جاری مشهود است که سطح ارضی ساکن است و سطح مائی متحرک و کذا هر چه بر ارض بود و هوا در حرکت باشد و همچنان می‌تواند که مکان مرکب نباشد از سطوح مختلف الحقایق و لیکن مکان متحرک بود و مکین ساکن یا هر دو متحرک چنانچه در حجر که در وسط آب روان آویزان بود مشهود است که آب متحرک است و حجر ساکن و نظیر تحرّک هر دو سیر سمک است در آب جاری و همین‌سان نظائر بسیار است، چه در افلاک و چه در عناصر.

و آنچه بعضی زعم کرده‌اند در حجر واقف فی الماء الجاری که حجر ساکن به حرکت أینی متصف می‌تواند شد بنا بر تبدیل أیون که در آنجا حاصل است و هذا خلفٌ جوابش آن است که تبدل أیون که در حد حرکت مکانی ضبط شده نظر به حرکت مکین است و در حجر مذکور تبدل أیون نظر به حرکت مکان واقع شده و هذا خارج عن مبحثنا.

نهضت دوم در حرکت وضعی



و وی آن است که اجزای شیء متبدل گردد و این دو گونه است: یکی آن که از قیاس کردن بر غیر بود فقط و نظیر وی حرکت جسم مستدیر است بر مرکز خود، چون حرکت رحی و حرکت فلک و وضعی خالص که در او شائبه أینیّت نبود همین است.

دوم آن که نظر به نفس شیء بود و مثال او حرکت قیام است قاعد را و قعود را و ظاهر است که در این حرکات تبدّل در اجزای متحرک می‌شود قیاس به ذات او و مقصود در اینجا همین است، قطع نظر از آن که تبدل در اجزای نظر به خارج هم شود یا نه و معلوم است که تبدل اجزای نسبت به نفس شیء بنا بر مقاربت و مباعدت بعض اجزای وی و قیاس به بعض دیگر اجزایش و تبدل اجزا نسبت به خارج بنا بر تجوز بعض اجزای شی است از مقابل و محاذات آنچه خارج بود از آن شیء، خواه مقیس علیه

حاوی بود خواه محوی.

و باید دانست که حرکت وضعی که نظر به نفس شیء بود از حرکت أینی نیز مقرون می‌باشد بهر آن که تبدل اجزای شیء نسبت به نفس شیء بود بدون تجوز از سطح حاوی که مکان مخصوصه وی است صورت نمی‌گیرد، چه ظاهر است که قاعد چون قائم شود از سطح هوائی که هنگام قعود مماس فرق او بود تجوز می‌کند لا محاله و کذا در تحرّک سائر اعضا که شخصی به مکانی نشسته متحرّک می‌سازد مشهود است که اعضا از مکانی به مکانی انتقال می‌کند مگر آن که از مکان معنی ثانی که ما یستقر علیه الجسم است مراد دارند که بر این تقدیر حرکت قاعد به قیام و حرکت قائم به قعود بنا بر عدم تجوّز جسم از مستقر معرّا از حرکت أینی باشد.



بالجمله اجتماع حرکات مذکوره در متحرک واحد به زمان واحد ممکن الحصول است بهر آن که هر یک حیثیّت مختلف دارد، چه ظاهر است که در یک آن اگر متحرک حرکت کند به اختلاف وضع تجوز از مکان مستحیل نباشد، کما لا یخفی. و قس علیه حرکات آخر.

نهضت سوم در حرکت کمّی

و وی آن است که به کمّ یعنی مقدار متعلق بود و این دو گونه است:

یکی آن که به اعتبار ازدیاد حجم بود.

دوم آن که به اعتبار انتقاص حجم بود.

اما آن چه به ازدیاد باشد خالی نیست از آن که زیادتی حجم به سبب حصول ماده بود یا به لحوق کیفیّت فقط، آنچه از ماده بود و بعد ورود در شیء مشابه بدان شیء شود و در وزن آن بیفزاید آن نمو باشد یا سمن. و اگر ماده بعد ورود مشابه شیء نشود اما در وزن بیفزاید آن ورم باشد. و اگر مشابه شود و نه در وزن افزاید در وی حیات تهبج بود بالفتح و در غیر آن که قابل تداخل عنصر هوای بود تخلخل باشد و نظیر او بالیدن پنبه و اسفنج و مانند آنست بعد منضغط ساختن و این را تخلخل غیر حقیقی گویند و آن چه سبب لحوق کیفیّت بود فقط مسمی است به تخلخل حقیقی.

و تخلخل حقیقی از آن گویند که ورود جسم علت تخلخل نگشته و مثال او گداختن یخ است، زیرا که آب که از گداختن یخ حاصل می‌شود لا محاله زائد بر حجم یخ باشد مع بقاء الوزن.



و ظاهر است که علت تذویب بجز کیفیت حرارت امری دیگر نیست و به اعتبار انبساط اجزاء نفس شیء متخلخل گشته بلا تداخل جسم آخر.

اما آنچه به انتقاص حجم بود آن نیز دو قسم است:

یکی آن که به افنای بعض اجزای شیء بود همچون ذبول و هذال.

دوم آن که مع بقای سائر اجزا بود و این نیز دو گونه است: اول آن که بنا بر تماسک اجزای شیء بود فقط، چون آب که در ظرف نهند و بسته شود یا هوا که بالقسر منبسط شده باشد و به قوام اصلی راجع گردد، چنانچه در شیشه مشهود است که چون دهن بر دهن وی نهاده هوا را منجذب سازند به امتصاص و بعده دهنش از انگشت گرفته در آب واژگون می‌نمایند به مجرد ارتفاع انگشت از دهن وی آب اندر آن داخل می‌شود، این نیست مگر برای نقصان حجم هوا که بنا بر زوال قاسر میل بر قوام اصلی گشتگی کرده و متکاثف و جهت ضرورت خلا آب اندر شده و انبساط هوای جوف شیشه عند الامتصاص و بعد آن متکاثف گشتن اول اشیاء است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا.

ثانی آن که بنا بر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد حاصل شود، همچون پنبه و اسفنج که در هم گیرند و ناقص الحجم گردد لخروج الهواء منه.

بالجمله تناقص حجم هر چون که بود مسمی است به تکاثف، لیکن آن را که به تماسک اجزا بود تکاثف حقیقی گویند و آن را که به خروج جسم غریب بود تکاثف غیر حقیقی نامند.

نهضت چهارم در حرکت کیفی



و وی آن است که حرکت واقع شود در کیفیّت یعنی تغیّر در کیفیت افتد چنانچه چیزی گرم مثلا سرد شود به تدریج و بالعکس، یا از سپیدی به سیاهی میل کند به تدریج و حرکت در کیف مسمی است به استحال لیکن باید

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 202

دانست که حرکت در جمیع کیفیات واقع نمی‌شود بلکه مخصوص است به کیفیاتی که قابل‌اند مر اشتداد و ضعف را، چون کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و مانند آن هر چه به لون تعلق دارد، چون سواد و بیاض و جز آن که قابل بود مر قبول شدّت و ضعف را، پس در زوجیّت و فردیّت و اوّلیّت و آخریّت و امثال آن که قبول نمی‌کنند اشتداد و ضعف را حرکت واقع نمی‌تواند شد.

نهضت پنجم در حرکت عرضی

و وی آن است که تابع حرکت جسم دیگر بود، چون حرکت جالس سفینه که تابع است مر حرکت سفینه را و حرکت آب کوزه که تابع حرکت کوزه است.

نهضت ششم در حرکت قَسْری

و وی آن است که تابع جسم آخر نبود لیکن به تحریک محرّکی به حرکت آید و محرّک او در غیر آن متحرک موجود باشد و نظیرش حرکت حجر مرمی به فوق است، زیرا که حرکت حجر هنگام تفوّق تابع جسمی دیگر نیست و مع ذلک محرّک وی مدامی است و او لا محاله غیر است مر مرمیّ را.

نهضت هفتم در حرکت ارادی



و وی آن است که حرکت تابع جسم دیگر نبود و مع ذلک محرِّک او در نفس متحرِّک موجود باشد و از شأن او بود اقتران به شعور الی وقتٍ ما و نظیرش حرکت حیوان است یميناً و شمالًا مثلا.

نهضت هشتم در حرکت طبیعی

و وی آن است که حرکت تابع جسمی دیگر نبود و محرِّک در نفس متحرک باشد لیکن مقرون به شعور نتواند بود اصلا و نظیر او حرکت حجر است که از فوق به اسفل بالطبع به ظهور می‌رسد، چه ظاهر است که حرکتش به تبع دیگر نیست و محرکش در نفس او موجود است و هو الطبع و عدم اتصاف او بدان که از شأن وی اقتران به شعور باشد بنا بر جمادیّت وی مبین است و این هر سه اخیر را ذاتی گویند، یعنی: حصول حرکت در ذات متحرک بالحقیقهٔ باشد.

انتباه [رابطه حرکات ذاتی و حرکت عرضی با حرکت اینی]

در اوائل این بحث گذشت که حرکت به اعتبار وقوع وی در مقوله‌ای از مقولات اربعه چهار قسم می‌شود و کذلک به اعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار قسم می‌گردد و تحقق این چهار ذاتی که یکی عرضی و سه ذاتی است نمی‌تواند شد مگر در ضمن حرکت أینی، چنانچه معلوم شد.

فائده در بیان آن که حرکت نبض از کدام جنس است،

یعنی در کدام مقوله واقع است و اطبا را در اینجا اختلاف است و هر یکی به قولی گفته می‌آید:

[قول اول در حرکت نبض (قول جمهور)]



قول اول آن که حرکت نبض حرکت مکانی است و جمهور بر همین‌اند لهذا محمد اقسرائی نوشته و الحق أن حرکة النبض أینیّة و دلیل صحت مدعای اینها آن است که گفته‌اند حرکت مذکور علی الاصح مرکب است از انقباض و انبساط و انقباض عبارت است از تحرک اجزای عِرق از طرف به وسط و انبساط کنایت است از تحرک اجزای او از وسط به طرف لأنهما یتقابلان. و ظاهر است که انبساط و انقباض بدون تبدل أیون جمله عرق نمی‌شود، زیرا که فضاء متوسط متّسع می‌شود، یکبار در حالت انبساط و متضیّق می‌گردد یکبار در حالت انقباض. و سابق گذشت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت أینی لازم نیست چنانچه در آب کوزه متحرک گفته شد.

و غرض از بیان این سخن در این ضمن آن است که تا وارد نشود آن که در منع حصول حرکت أینی در حق نبض گفته‌اند که مکان سطح حاوی را که مماس سطح محوی است می‌گویند و شک نیست که عِرق در مکان خود است سطح وی از سطح حاوی خود مفارق نمی‌شود در انقباض.

انتباه [در بیان آن که در میان عرق و گوشت و پوست خلا محال است]

عِرق که منقبض می‌شود و منبسط می‌گردد و گوشت و پوست که بالای او است همچنان متصلا بالعِرق منخفض و مرتفع می‌شود، چه اگر نه چنان باشد لازم آید که در عِرق و حاوی وی فضای پدید آید در حالت انقباض و این

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 203

محال است بهر آن که حصول فضا در اینجا مستلزم خَلَأ است و الخلأ محال.

و اگر گویند می‌تواند که جهۀ املای فضا هوا در آید، پس خلأ لازم نیاید، جوابش آن است که اگر چنین باشد لا محاله آن فضا ممتد بود و عروق به لمس مُدرَک نگردد و لیس فلیس.



[قول دوم در حرکت نبض (نظر قرشی)]

قول دوم آن که حرکت نبض حرکت وضعی است و قَرشی بر همین است، لهذا نوشته ظاهر است که نبض را نه حرکت در کیف است و نه در کمّ و مکانی نیز نمی‌تواند بود بنا بر آن که در مکانی خروج از مکان لازم است و شریان که منبسط و متحرک می‌گردد ظاهر است که از مکان برنمی‌آید، پس بالضرور اعتراف باید کرد که حرکتش وضعی است لأن الحركة لا تخلو من أحد هذه الأربعة.

و ایضا معلوم است که شریان چون منبسط می‌شود بعد انقباض یا منقبض می‌گردد بعد انبساط، متغیر نمیشود در وی مگر نسبت بعض اجزایش نظر به بعض دیگر از اجزایش بالقُرب و البُعد و مراد به وضع اینجا همین است، پس حرکت وضعی متحقق باشد.

و فاضل علامه بر این قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت أینی را خروج از مکان لازم نیست، چنانچه سابق گذشت.

و بر دلیل ثانی گفته که لا نسلم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت وضعی، بلکه شيء زائد بر آن که عدم تبدل أیون است نیز معتبر است و بدیهی است که حرکت نبض بی‌تبدّل أیون صورت نمی‌بندد، پس لازم آید که أینی باشد نه وضعی.

[قول سوم در حرکت نبض]

قول سوم آن که حرکت نبض در کم است، زیرا که شریان لا محاله متخلّخل می‌شود عند انبساط و متکاثف می‌گردد وقت انقباض، چه اگر نه‌چنان باشد تداخل در جسم لازم آید و هو محال، غایت آنکه این حرکت را اختلاف



أیون و تغیّر نسبت اجزا لازم است و از لزوم این فتور در بودنش کمّی که مقصود بالذات است نمی‌تواند شد فثبت أنها حرکهٔ فی الکمّ.

و محمد اقسرائی نوشته که شک نیست که عِرق متخلخل و متکاثف می‌گردد در بسط و قبض و ما هو إلا حرکهٔ فی الکمّ. و کذلک ظاهر است که در کیف نیز حرکت می‌کند، گاهی چنانچه معلوم است که رگ گرم‌تر می‌شود بالاتفاق و سرد نیز می‌تواند شد عند البعض، لیکن چون مقرر شده که مراد کلی از نبض ترویح و نفض است لا غیر و در کیف نه ترویح حاصل می‌شود نه نفض، پس حرکت کیفی در نبض معدود نباشد همچنان که کمّی، زیرا که مراد طبیب از نبض تخلّخل و تکاثف نیست، پس نبض یا أینی باشد یا وضعی لا غیر.

اما صاحب نفیسی حاکیاً عن فاضل علامه ارقام نموده که در نبض دو حرکت است أینی و کمّی، لیکن معتبر نزد طبیب حرکت أینی است نه کمّی لما ذکر.

انتباه [نظر حکیم ارزانی درباره حرکت نبض]

بیشتر می‌آید که حرکت نبض نزد بعضی بر سبیل توتیر است و در این صورت حرکت کمّی اصلا صورت نمی‌بندد و وضعی به دستور، پس مقرون به صواب نزد این درویش آن است که حرکت نبض را محصور باید داشت در أینی بهر آن که در هر تقدیر که باشد تبدّل أیون لازم آن است.

اما وضعی نیز می‌تواند شد به شرطی که عدم تبدّل أیون در ماهیت وضعی مأخوذ نباشد و کمّی ایضا امکان دارد به شرطی که حرکت نبض مخصوص به قبض و بسط باشد، اما کیفی لا محاله احیانا واقع می‌شود، لیکن از ما نحن فیه خارج است و بالا گذشت که اجتماع حرکات متخالف در متحرک واحد در یک زمان محال نیست لاختلاف الحیثیّهٔ، پس اتصاف نبض به هر چهار ممکن باشد و اعتداد اطبا بعض را دون بعض امری آخر است.



اما در صورتی که در حرکت وضعی عدم تبدّل أیون مأخوذ بود اجتماع وضعی یا أینی ممتنع باشد کما لا یخفی.

فائده در بیان چگونگی حرکت نبض و بیان آن که محرّک او کیست

و این مشتمل بر چند قسم است:

قسم اول آن که حرکت نبض به توتیر است یا به قبض و بسط.

پوشیده نماند که حرکت عِرق نزد بعضی بر سبیل توتیر، یعنی به طریق

صعود و نزول است فقط بدون قبض و بسط، پس اجزای عِرق مع ثبوت نسبت آنها با یکدیگر یکبار صاعد می‌شوند بتمامها و باز هابط می‌گردند.

و استدلال می‌کنند اینان به آنکه حرکت رگ اگر به قبض و بسط می‌بود پس حالت انبساط ازدیاد در عرض عِرق مشهود می‌شد و کذلک نقصان در عرض، وقت میلش به انقباض، زیرا که در انبساط لا محاله اجزای شیء متعاقب یکدیگر به هر جانب افراشته می‌گردند و این مستلزم آن است که در حالت بسط بعض اجزای عرق اول ملاقی به اصبع شوند بعده متصلا بعض دیگر تا که حرکت انبساطی به نهایت رسد، همچنان در انقباض بعض اجزا باید که اول مفارق شوند از اصبع پس بعض دیگر و چون چنین باشد بالضرور فزودن در عرض به ترتیب حال انبساط و کاهیدن حالت انقباض محسوس همی‌شود و به تجربه پیوسته که در احساس نبض این معنی مقصود است، پس حرکت نبض به قبض و بسط نباشد و چون حرکت نبض به قبض و بسط منتفی شد حرکت به توتیر لازم آمد بهر آن که حرکت رگ از این دو وجه بیرون نمی‌تواند بود.



و در رد این قول توان گفت که از عدم احساس ازدیاد و انتقاص در عرض بسطاً و قبضاً لازم نمی‌آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اعتراف نمائیم به توتیر، بهر آن که علت عدم احساس تفاوت حالت بسط و قبض می‌تواند شد که قلّت تفاوت بود نسبت به ازدیاد و انتقاص در این یک و ایضا می‌تواند که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود ازدیاد و انتقاص بنا بر آنکه نزد اکثر حالت شریان، حالت انقباض مدرَک نمی‌شود، ترک نظر از مقدار عرضش و حکم بر ازدیاد حالت انبساط وقتی نموده‌اند که مقیسٌ علیه وی که حالت انقباضی است مدرَک شود و لیس فلیس.

اما نزد جمهور حرکت نبض به قبض و بسط است چنانچه گذشت و دلیل کامل ایشان که بر همه حجت باشد کشف حال عرق است به آنکه پوست و گوشت از بالای شریان جدا کنند و بر حقیقت رگ آگاه شوند. و نزد کسانی که به محسوس بودن حرکت انقباضی قائل‌اند حالت بسط و قبض در عرض نیز تفاوت پیدا است.

قسم دوم در آن که محرِّک رگ کیست و اینجا چند قول است:

یکی آن که محرِّک قوّت حیوانی است و عام است که قوت مذکور متحد باشد به شخص در قلب و شرائین یا مختلف باشد از شخص در آنها و مذهب جالینوس همین است.

دوم آن که محرِّک قوّت طبیعی است، یعنی طبع شریانی.

سوم آن که محرِّک جاذبه و دافعه روح است که در شریان است.

چهارم آن که محرِّک قلب است و جنبش شرائین از جنبش قلب به مثابه جنبش فروع و شاخه‌های شجر است از جنبش اصل شجر.



پنجم آن که علت حرکت شرائین جزر و مد روح و خون شرائین است.

ششم آن که محرِّک او قوّت ارادی است و مختار قَرشی همین است، لهذا نوشته: اگر گویند انسان را در این حرکت شعور و اختیار نمی‌باشد پس ارادی چگونه تواند بود؟ جوابش آن است که حرکت عضلات بالاتفاق ارادی است و حال آن که حیوان را اصلا در آن حرکت اطلاعی نیست، پس در بودن حرکت ارادی اختیار و شعور ضرور نیست، چه عام است که فعل ارادی طبیعی مقرون به شعور باشد یا نه.

قسم سوم در آن که قبض و بسط شرائین هر دو بالقَسْراند، یا بالطبع، یا یکی بالقَسْر و دیگر بالطبع و قاسر کیست؟ و طریقش چیست؟ و اینجا نیز اقوال است:

یکی آن که هر دو بالقَسْراند و این چنان بود که فرض کنند که چون قلب منبسط می‌شود جذب می‌کند روح را از شرائین جهۀ ضرورت خلأ، پس شرائین بالقَسْر نیز جهۀ استحاله خلأ منقبض می‌گردند و باز چون قلب منقبض می‌شود و روحی که در وی جمع آمده بود به سوی شرائین باز پس می‌گردد و شرائین نیز بالقَسْر منبسط می‌گردد جهۀ تمکین روح.

دوم آن که هر دو بالطبع‌اند، زیرا که به هر دو حرکت افتقار بالطبع واقع است برای استنشاق هوا و دفع بخار.

و اگر گویند از طبقه

واحد دو حرکت متضاده ممتنع الصدور است، جوابش آن است که امتناع صدور حرکتین متضادتین از طبع واحد بر تقدیری است که به عرض واحد در حال واحد باشد و حرکت نبض از این قبیله نیست، زیرا که از شأن طبیعت



شریانی است که عند عروض سخونت به روحی که اندر وی است منبسط می‌گرداند شریان را و عند احتراق بعض اجزای روح و تسخّن هوای وارد منقبض می‌سازد شریان را.

و بعضی بر امکان صدور دو حرکت متضاده از شیء واحد من حیث الطبع آب را نظیر می‌آرند، یعنی نزول آب در خلل ارض طبیعی است و کذلک نبوع وی از ارض نیز طبیعی و ضدیّت بینهما بدیهی. و هذا ضعیف بهر آن که نبوع و خروج آب از زمین بنا بر اختلاط ابخره متصعده در ماء است، پس بالقَسْر باشد نه بالطبع.

و اگر گویند مکان طبیعی آب بالای ارض است، پس صعود یحتمل که بالطبع بود، گوئیم پس هبوط آب در زمین بالقَسْر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت واحد لازم نیاید و هو المقصود.

بالجمله باید دانست که در بحث ارکان گذشته که تداخل آب در ارض به علت ضرورت خلأ است که تداخل اجزای ارضی واجب می‌کند و لیکن دریابند که آنچه گفته‌اند از بودن ما فوق الأرض مراد از آن بعد کشف ربع مسکون ارض است که تحت الماء است، نه این ربع مسکون که جهۀ معیشت مکشوف شده، چه مشهود است که هر جا ثقبه در ارض می‌باشد با آن که هوا در آنجا هست و ضرورت خلأ ندارد آب اندر وی می‌درآید لا محاله، پس اگر تفرّق آب از سطح این ارض طبیعی می‌بود هرگز آب در ارض مذکور نازل نمی‌شد و لیس فلیس، مگر آنکه گفته شود که او سبحانه در این محل از آب سلب مقتضای طبع وی کرده و هو یحکم ما یرید.

به هر حال دخول آب در این ارض که نزد ما است و نسبت به سطح کره ماء افراشتگی دارد طبیعی است و نبوع آب بر این قَسْری علت.

حلاوت آب عیون نیز دلالت می‌کند بر اختلاط ابخره مصعده در وی، چنانچه در بحث میاه ذکر یافت.



سوم آن که انبساط طبیعی باشد و انقباض قَسْری و این چنان باشد که فرض کنند مقداری که شریان را در حالت غایت انبساط حاصل است طبیعی، پس عند انبساط قلب بنا بر ضرورت خلأ روح از شرائین به دل منجذب می‌گردد و شرائین بالقَسْر منقبض می‌شوند و عند انقباض قلب روح از دل به شرائین باز پس می‌گردد و انبساط در شرائین بالطبع پدید می‌آید.

چهارم آن که انبساط قَسْری بود در انقباض طبیعی و این چنان باشد که هیئت غایت انقباض را طبیعی فرض کنند، پس انبساط شرائین به سبب تدافع روح که انقباض قلب موجب آن است قَسْری باشد و انقباض آنها که عند انبساط قلب واقع می‌شود طبیعی بود لاسترجاع الشرائين إلى هيئتها الطبيعة.

انتباه [در فرض قاسر بودن هوا]

آنچه گفته شد از طریقه قَسْری بودن حرکتین یا حرکت واحد مخصوص بدان است که قاسر به سبب روح بود، اما اگر قاسر به سبب هوا بود کما علیه البعض الآخر طریق دیگر باید گفت در هر سه صورت، مثلا در صورتی که هر دو حرکت بالقَسْر بود توان گفت که در قلب و شرائین دو قوت است: یکی جاذبه که جذب می‌کند هوای بارد را، دوم دافعه که دفع می‌نماید هوای حار مُتسخّنه و فضول مُحرقه روح را، پس هرگاه شرائین و قلب جذب می‌کنند هوا را جهۀ تبرید بالضرور انبساط در آنها حاصل می‌شود و باز چون دفع می‌نماید هوای متسخّنه و روح متدخّنه را بالضرور فراهم می‌آیند جهۀ ضرورت خلأ، پس قاسر بر انبساط، تمدید هوا باشد و قاسر بر انقباض، خروج هوا.

و در صورتی که انبساط را طبیعی گویند و انقباض را قَسْری باید گفت هیئتی که در غایت انبساط حاصل است طبیعی است و دفع هوا از شرائین قاسر آن می‌شود بر انقباض، جهۀ ضرورت خلأ و باز عند زوال قاسر بالطبع رجوع می‌افتد شرائین را به انبساط.



و در صورتی که انقباض را طبیعی گویند و انبساط را قَسْری

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 206

باید گفت هیئتی که در نهایت انقباض حاصل است طبیعی است و به واسطه جذب هوا که واجب می‌کند تمدید انبساط در شرائین بالقَسْر واقع می‌شود و باز به زوال قاسر بالطبع به هیئت طبیعی که انقباض است راجع می‌گردد.

تنبیه [توافق یا عدم توافق شرایین با قلب به نسبت قاسرهای مختلف]

آنجا که قاسر هوا مفروض بود شرائین را با قلب توافق است در قبض و بسط، یعنی انبساط قلب و انبساط شرائین معاً می‌شود و کذا انقباضها.

و آنجا که قاسر روح فرض کنند برعکس تصور نمایند، یعنی انبساط شرائین عند انقباض قلب می‌شود و انقباض آنها عند انبساطش.

و قرشی در شرح خود بعد بسط کلام در این مقام و ایراد نقض به تفصیل تمام می‌گوید: حق آنست که انبساط طبیعی است و انقباض قَسْری و فاعل انبساط طبیعت شریان است و قاسر بر قبض عَود روح به قلب، چه اگر هر دو قَسْری باشند خالی نیست از آن که قاسر این هر دو روح باشد یا هوا و هیچ یکی از اینها تنها شائستگی این کار ندارد، چنانچه گفته شود به دو نکته و بعده تحقیق آن مدقِّق که در این محل کرده نموده آید.

نکته در قاسر نابودن روح

بدانند که اگر قبض و بسط شرائین از مجرد روح مستحصل می‌شود شرائین را بر جذب هوا از راه مسام بدن اقتدار نباشد لعدم الباعث و به ثبوت رسیده که هوا مستنشق می‌گردد به شرائین از راه مسام و علت غائی از قبض و بسط



همین است، پس بالضرور باید امری باشد غیر روح که علت جذب هوا بود و دلیل بر احتیاج انسان در جذب هوا از مسام شرائین تجربه است، چه هر گاه آدمی در آبی که معتدل بود در حر و برد درآید به نوعی که اکثر بدن در آب غرق بود لا محاله بعد مُضِیّ ساعتی کَرْب و بیقراری مضطره پدید می‌آید آن را در وی و بدیهی است که سبب این کرب نه برودت آب است و نه حرارت آن، زیرا که آب مذکور معتدل است اگر سرد می‌بود امکان داشت که به واسطه تکاثف ظاهر بدن احداث سخونت در باطن می‌گردد کَرب می‌آورد و کذلک اگر گرم می‌بود احتمال داشت که به تسخین به کرب می‌شد و چون آب مفروضه نه آن است و نه این بل متوسط است بینهما بالضرور متیقّن شد که موجب کرب در این حالت به جز امتناع نفوذ هوا در شرائین که حیلولت آب باعث آن شده چیزی دیگر نیست.

و اگر گویند ممکن است که در صورت مزبوره موجب کرب عدم خروج و تحلل ابخره حاره باشد به واسطه اشتمال آب بر بدن لأن الماء یمنعها عن الخروج، پس افتقار به جذب هوا لازم نیاید.

جوابش آن است لا نسلم که آب نیمگرم مانع بروز ابخره شود، زیرا که وی رطب است و تسدید مسام نمی‌کند کما لا یخفی، پس خروج بخار را که مرکب از نار است و بالطبع بنا بر غلبه ناریَّت میل به استعلا دارد چگونه مانع می‌تواند شد، بلکه تلیین جلد باید که یاری دهد بر اخراج.

و مؤید این قول، احساس بشره آن شخص است، چه اگر در این وقت ابخره برنمی‌آمدند لا جرم زیر پوست محتبس می‌گشتند، پس بالضرور سخونت در جلد بیشتر محسوس می‌شد و حال آن که شخص مذکور را حرارت در باطن و قریب به دل بیشتر محسوس می‌گردد، پس متحقق شد که علت کرب امتناع تنفس شرائین است نه امری دیگر و جذب هوا به شرائین واجب.

نکته در قاسر نابودن هوا



بدانند که اگر هوا فقط باعث تحریک شرائین شود لازم آید که بعد دخول انسان در آب حرکت نبض باطل گردد، بنا بر انقطاع سبب، خواه دهن و بینی نیز غرق بود یا نه و لیس فلیس.

و اگر گویند می‌تواند که عند غوص در آب که بلا تغریق دهن و بینی است عدم انقطاع نبض بنا بر نفوذ هوا از ریه به شرائین باشد ماراً عن القلب و در صورت تغریق دهن و بینی هوائی که در ریه محصور است محصل امر تحریک شرائین بود، شک نیست که وصول هوا به شرائین بیشتر از راه ریه است و از ظاهر بدن منجذب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 207

نمی‌شود مگر قدری به غایت قلیل.

جوابش آن است لا نسلم که جذب هوا به شرائین بیشتر از راه ریه باشد بهر آن که در این صورت لازم می‌آید که هوا نخست به دل بگذرد و قدری معتدٌ به در وی بماند و باز قدری وافی به همه شرائین برسد و ظاهر است که بهر این همه کار هوا کثیر المقدار باید نسبت به روحی که در قلب است و چون هوا زائد بر مقدار به روح آمیزد لا محاله افساد جوهر روح و اطفای حرارت غریزی خواهد نمود، پس ثابت شد که جذب هوا به شرائین بیشتر از مسام جلد می‌باشد و از راه ریه نیز قدری اگر برسد باک نیست، نه آن که وصول هوا به آنها اکثر از ممرّ قلب باشد.

و چون مقرّر شد که حرکتین شرائین به قَسْر نمی‌تواند بود، خواه قاسر به سبب روح باشد خواه به سبب هوا و کذلک هر دو بالطبع نیز نمی‌تواند شد لما علمتَ، پس لازم آمد که یک حرکت به قَسْر بود و یکی به طبع و از آن که انبساط به قَسْر و انقباض به طبع نیز امکان ندارد به علّتی که گفته شود لا محاله باید که انبساط طبیعی بود و انقباض قَسْری و این چنان باشد که فرض کنیم هیئتی که شرائین را در غایت انبساط حاصل است طبیعی است،



پس عند انبساط قلب به واسطه دخول روح در قلب جهۀ ضرورت خلأ انقباض در شرائین می‌افتد بالقَسْر و باز چون قلب منقبض می‌گردد و روح به شرائین باز پس می‌شود و شرائین بالطبع به انبساط می‌گرایند.

و از آن که بنا بر تحرک روح به قلب اجزای وی به تحلیل رفته حجم وی ایفا نمی‌کند به آنکه شرائین را مملوّ سازد باقیاً علی قوامه الطبیعی، پس شرائین بالطبع متّسع می‌گردند جاذباً للهواء، تا که به نهایت درجه انبساط خود برسند بی‌ظهور خلأ.

و چون جذب هوای قَسْر نمی‌تواند بود و باعث بر قَسْر نفس هوا نمی‌تواند شد و روح به دستور واجب آمد که اسناد فاعلیت که موجب انبساط شریان است به طبیعت شریان نموده آید و اسناد قاسریّت که باعث انقباض می‌شود به روح کنند بنا بر عود آن به دل.

حاصل آن که فاعل بسط طبع عِرق است، پس وی طبیعی باشد و فاعل قبض عود روح به قلب است، پس وی قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان طبیعی بودن حرکت انقباضی و قِسْری بودن حرکت انبساطی و فیه ما فیه، تأمل و تدبّر.

فائده در بیان آن که حرکت انقباضی محسوس می‌شود یا نه

و اطبا را در این اختلاف است، بیشتر برآنند که احساس او غیر ممکن است بهر آن که در حس لمس ملاقات حاسّ به محسوس شرط است و شک نیست که شریان حالت حرکت انقباض مفارق می‌شود از انامل و هر گاه نفس شریان محسوس نباشد حرکتش چگونه مُدرَک می‌تواند شد و لیکن نزد مدقّقان این قول ضعیف است، زیرا که گفته‌اند: بدیهی است که از هرب محسوس مفارقت او از حاسّ لازم نمی‌آید، چه می‌تواند که حاسّ نیز به تبع او حرکت کند، پس با وجود هرب ملاقات بینهما حاصل باشد.



و عام است که ملاقات بلا واسطه بود در حاسّ و محسوس یا به واسطه باشد چنانچه در انامل و عِرق است و بعضی بر آنند که آخر حرکت انقباضی محسوس نمی‌شود، زیرا که عند وصول شریان به مرکز خویش به تحقیق مفارقت واقع می‌گردد آنرا از انامل، اما اول انقباض شک نیست که محسوس می‌گردد در چهار جنس از نبض که یکی از آن قوی و دوّم عظیم و سوّم صلب و چهارم بطی است.

و استدلال آورده‌اند اینها بر قول خود آن که جلد انامل در اول انقباض ملاقی می‌باشد شریان را بهر آن که شریان چون قرع انامل می‌کند حالت انبساط بالضرور احداث می‌نماید انخفاض در اجزای انامل به سبب غمز، پس هر گاه شریان میل به حرکت انقباضی می‌کند اجزای منخفضه اصابع نیز بالطبع عود می‌نمایند به وضع

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 208

طبیعی خود بنا بر زوال غمز غامز، پس همچنان که شریان رجوع به مرکز می‌نماید اجزای انامل نیز به مصاحبت او به هیئت اصلیه راجع می‌گردند تا مسافت انغماز بناءً علیه حرکت انقباضی نیز در این مسافت مُدْرَک می‌گردد در اجناس اربعه، چه اگر باشد نبض قَوی ظاهر است که احداث غمز نیز بیشتر خواهد کرد، پس بدان سبب ملاقات شریان به جلد انامل نیز انقباض تا مسافت اطول خواهد بود کما ذکر.

و کذلک اگر باشد نبض صلب، زیرا که انغماز لین از صلب لا محاله فزونتر می‌شود نسبت بدان که غامز هم لین باشد.

و اما بطی بنا بر آن که زمان انقباض او طویل می‌باشد و ملاقات جلد انامل به شریان نیز به طول می‌بود و إن کان ذلک فی مسافهٔ قصیرهٔ.

و اما نبض عظیم بنا بر آن که از شأن وی اشراف است انغماز در انامل بیشتر احداث می‌کند.



و گذشت که ملاقات جلد انامل به شریان در حالت حرکت انقباضی تا آنوقت است که اثر غمز باقی است و منغمز با غامز ملاقی است، چه هر گاه حرکت به نهایت می‌رسد لا محاله مفارقت می‌افتد شریان را از انامل، چنانکه مکرّر ذکر یافته.

و گروهی این قول را که در ادراک حرکت انقباضی است نیز تضعیف کرده‌اند و بیان نموده که قضیه‌ای که شما گفته‌اید در هرب محسوس مفارقت از حاسّ لازم نمی‌آید مسلم است لیکن تحقق آن در حق نبض نمی‌تواند شد، بهر آن که حرکت شریان لا محاله سریعتر از حرکت ارتفاع جلد انامل است، پس در وقت انقباض که شریان به سرعت حرکت کرده به مرکز رجوع می‌کند بنا بر بطوء حرکت اجزای منغمزه انامل را فصل بینهما بالضرور می‌افتد و چون فصل در حاسّ و محسوس ثابت شد امکان ادراک نماند.

و مؤید این سخن بداهت است، چه بدیهی است که هر گاه ما انامل را به چیزی صلب غمز می‌کنیم و به سرعت برمی‌داریم می‌بینیم که اجزای منغمزه انامل در مدتی بر وضع اصلی خود آیند که مقدار این مدت مضاعف‌تر بر زمان نبضه که عبارت است از دو حرکت و دو سکون می‌تواند بود و چون چنین باشد توافق حرکت اجزای انامل به حرکت انقباضی شریان چگونه صورت می‌بندد، پس ادراک او ممکن نیست در انقباض اصلا.

و حق آن است که این تضعیف خالی از ضعف نیست، بهر آن که گفته شود لا نسلم که حرکت شریان اسرع‌تر از حرکت ارتفاع جلد انامل باشد و استدلال که شما از غمز انامل بر شیء صلب آورده‌اید در اینجا راست نمی‌آید، زیرا که مبرهن است که غمز اصابع اگر سبک و غیر قوی باشد اصلا اثر غمز در آن نمی‌ماند، هرچند شیء صلب بود و معلوم است که غمز انامل از شیء نسبت شریان اگرچه به قوت و صلابت شریان باشد لیکن فی الحقیقت سبک است و اثر انغمازی از وی نمی‌ماند، پس غمز انامل را که از قرع شریان حاصل است بر غمز دیگر اشیا قیاس نتوان کرد، غایت آن که شک نیست که ادراک وی به هر یک میسّر نیست تا که اصابع در غایت نرمی و حس به نهایت



زکا و تجربه به کمال رسائی نباشد حرکت انقباضی مُدْرَک نمی‌گردد، لهذا جالینوس گفته در این باب که مَنْ تَعَهَّدَ تَعَهُّدِی أدْرَکَ إدْرَاکِی.

و از دیگر محققان نیز محکی است که گفته‌اند مدتی ما از این اطلاع نداشته‌ایم بعد مدت مدید این باب بر ما مفتوح شد.

بالجمله قائلان ادراک حرکت انقباضی اگر چه قلیل‌اند لیکن چون ثقه‌اند اعتماد بر قول ایشان اکثر از قول کثیر است.

این بود کلام در حرکت انقباض.

اما حرکت انبساط

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 209

در اول که میل از مرکز به محیط می‌کند نیز محسوس نمی‌شود بالاتفاق، لعدم التلاق و کذا سکون انقباضی، لما ذکر، اما سکون خارجی لا محاله محسوس است، لکونه عند المحیط.

فائده در بیان آن که از اجزای اربعه نبض کدام جزو اعظم است و کدام جزو اصغر و نسبت حرکت به حرکت و سکون به سکون و حرکت به سکون چگونه است

باید دانست که مدت هر دو حرکت با هم مساوات دارد ضرورةً بهر آن که همچنان که طبیعت را احتیاج به استنشاق هوا می‌باشد به دفع ابخره نیز می‌باشد، پس باید که مقدار هر واحد برابر بود.



و آنچه از مقادیر گفته می‌شود نظر به حال اعتدال و صحت است کما لا یخفی و آنچه در مقادیر سکونین گفته‌اند ظاهر آن است که سکون داخلی اطول از سکون خارجی است، بهر آن که مقرر شده بطور کسانی که انبساط شریان را وقت انقباض قلب می‌دانند که زمان سکون داخلی شریانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی قلب است و اظهر است که سکون خارجی قلبی اطول از سکون داخلی او است.

و وجه اطالت زمان سکونی که بعد حرکت انبساطی مر قلب را حاصل است نظر به سکونی که بعد حرکت انقباضی وی را حاصل می‌گردد آن است که شک نیست که قلب مضطر است به انبساط و انقباض دایم و ملاک امر جهۀ حصول ترویح همین دو حرکت است لیکن از آن که اتصال حرکتین متضادتین محال بود افتقار به سکون نیز ضمنا لازم آمده، پس احتیاج به سکونین بالذات نباشد، اما از آن که بقای هوا در قلب زمانه سکون انبساطی می‌باشد و بودن هوا زمانی معتدّ به در آنجا مطلوب است جهۀ تعدیل مزاج روح و استحاله او به جوهر وی و بهر این کار زمانی معتدل المقدار لازم، پس غالب آن بود که سکون خارجی قلبی درازتر از سکون داخلی قلبی باشد و این مستلزم آن است که سکون داخلی شریانی اطول از سکون خارجی شریانی باشد، این بود بیان نسبت حرکت به حرکت و سکون به سکون.

اما نسبت زمان حرکت به سکون، پس شک نیست که اگر روح بر اعتدال بود لا محاله زمانه حرکت اطول از زمان سکون می‌باشد لما ذکر أن المقصود بالذات هو الحرکة اما هر گاه برودت مفرط باشد در مزاج و مع ذلک هوا نیز سرد بود ممکن است که زمان سکون فزونتر از زمان حرکت باشد، حتی که جائز داشته‌اند که زمان حرکت کوتاه‌تر از سکون داخلی قلبی باشد و گذشت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی معاً واقع می‌شوند در یک وقت و سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی قلبی است به خلاف سکون شریانی که خارجی او اقصر از داخلی وی است.



تنبیه [بیان اجناس نبض]

چون از ذکر تمهیدات مقدمات فارغ شدیم به مدعای متن رجوع می‌نمائیم و اجناس نبض ذکر می‌کنیم بعون الله تعالی، چنانچه مؤلف گفته:

(و الأجناس التی یعرف منها حال النبض عشرة) یعنی جنسهائی که شناخته می‌شود از وی حال نبض ده است و مراد از حال نبض حال ادله نبض است.

و تقیید اضافت حال به ادله از آن نموده شد که اجناس مذکوره اجناس نبض نمی‌توانند شد کما توهّم جمعٌ من الأطباء بهر آن که شیء واحد را محال است که در مرتبه واحد زیاده از یک جنس حاصل باشد و ایضا نزد بعضی مرادٌ له نیز علی الاطلاق اجناس نمی‌تواند شد، بلکه اجناس مذکوره اجناس عالیه‌اند فقط مرادٌ له نبض را، لهذا قَرشی نوشته واجب آن است که اجناس تِسع باشند، زیرا که جنس مأخوذ از نظام و غیر نظام جنس عالی نیست تا در این اجناس معدود شود، بهر آن که وی نوعی است از مختلف که او نوعی از جنس مأخوذ از استوا و اختلاف است چنانچه بیاید.

و ادله نبض عبارت است از آنچه دلالت می‌کند نبض بر حال بدن

به واسطه آنها و تعویل در حصر اجناس بر استقرا است و اظهر آن است که نزد جمهور عالی بودن در اجناس نبض شرط نیست عام است که جنس عالی باشد یا نه، از اینجا است که جنس مأخوذ از نظام و غیر نظام را نیز در اجناس ادله نبض شمرده‌اند استقلالًا به آنکه عالی نیست چنانچه گذشت.



و پوشیده نماند که اجناس عشره که مذکور می‌شوند مختص به نبض بسیطاند و ذکر نبض مرکب به فصل جدا خواهد شد.

(الجنس الأول المأخوذ من مقدار الانبساط طولًا و عرضاً و عمقاً) جنس اول گرفته شده است از مقدار انبساط عِرق من حیث الطول و العرض و العمق (و بسائطه تسعة) و بسائط این جنس یعنی افراد و اجزا که در این جنس حاصل‌اند نُه‌اند، بهر آن که هر جسم را سه قطر است که طول و عرض و عمق باشد، پس طول منبسط از شریان در جنس آن است که در طول ساعد محسوس شود و عرض وی آن که در عرض ساعد محسوس شود و عمق او آن که در مسافت انبساط محسوس شود.

و مسافت انبساط عبارت است از آنچه عِرق را حاصل است از ارتفاع وی به سوی انامل و انخفاضش از آنها و از آن که بهر هر قطر از اقطار ثلاثه وسطی است و دو طرف که افراط و تفریط است واجب آمده که انواع بسیط مذکوره نُه باشند: طویل، قصیر، معتدل بینهما، عریض، ضیق، معتدل بینهما، مشرف، منخفض، معتدل بینهما، لهذا مؤلف میگوید:

(الأول الطویل) نوع نخستین از بسائط تسعه طویل است (و هو الذی یحسّ أجزاؤه فی الطول أکثر من المعتدل) و وی آن است که یافته شود جزوهای او در طول بیشتر از معتدل.

(و سببه کثرة الحرارة) و سبب بالذات نبض طویل قوت حرارت است مع اطاعت آلت و تمکن قوت و سبب بالعرض وی هزال و لاغر است.



(و الثانی القصیر) و نوع دوم قصیر است (و هو ما یقابله) و وی آن است که ضد طویل باشد (و سببه قلة الحرارة) و سبب بالذات وی کمی گرمی است، یعنی غلبه برودت مع عصیان آلت و ضعف قوت و سبب بالعرض او فربه مفرط است از شحم.

(و الثالث المعتدل بینهما) و نوع سوم آن که میانه بود در طول و قصیر، زیرا که در اکثر بسائط مخالفت به تقابل ضدیت است، پس وسط بینهما لازم باشد.

(و یدل علی اعتدال الحرارة و البرودة) و دلالت می‌کند بر اعتدال و برابری گرمی و سردی و از این اعتدال نیز مقصود اعتدال در قسمت است کما لا یخفی.

فائده طول و قصر و جز آن که در باب نبض از اجناس ادله ذکر می‌شود همه امور اضافیه‌اند

که بدون اضافت و مقیسٌ علیه نمی‌توان شناخت، لهذا اطبا بهر معرفت او دو طریق گفته‌اند:

طریق نخستین که جالینوس وضع کرده و شیخ نیز پسندیده چهار گونه است:

یکی آن که مقیسٌ علیه نبض معتدل حقیقی باشد و این چنان بود که فرض کنند مزاج مذکور را موجود پستر مقدّر سازند برای او نبض که لایق بدن بود و بعده نبض هر شخصی را بدان نبض مفروضه ذهنی قیاس کنند تا مقدار بُعد و قُرب او از آن اعتدال معلوم گردد.

دوم آن که مقیسٌ علیه نبض معتدل نوعی بود.

سوم آن که مقیسٌ علیه نبض معتدل صنفی بود.



و در این هر دو نیز باید که نخست نبض معتدلٌ فی النوع أو فی الصنف مقرر نمایند، پس نبض همگان بر آن قیاس سازند و این هر سه وجه جهۀ تحقق حال شخص، تا حکم توان کرد که از معتدلات مذکور چه قدر بعید افتاده سود میدهد، اما از اینها کشف حقیقت مرض نمی‌تواند شد کما لا یخفی، لهذا بعضی اینها را تزئیف کرده‌اند.

اما وجه چهارم آن است که مقیسٌ علیه حالت صحت باشد و این موقوف است بر آن که طبیب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 211

نبض آن شخص را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده، پس چون عند المرض بیند کما ینبغی حکم کند بر تغیّر نبض که درجه اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده، چه‌سان تغیّر کرده و وجه حق و موصل به مطلوب همین است، اما از آن که طبیب را با هر مریض تقدّم معرفت مستحیل است جهۀ اطلاع بر احوال مرض نو ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملاحظه نبض ضمنا از قراین دیگر نیز خالی از تأئید نباشد.

[طریق اهوازی و ابن ابی صادق]

طریق دوم آن که بعض قدما قرار داده‌اند و صاحب کامل و ابن ابی صادق آن را اختیار نموده و وی آن است که مقیسٌ علیه اصابع نباض باشد، پس:

طویل آن باشد که از چهار انگشت متجاوز محسوس شود.

و قصیر آن که کمتر از چهار محسوس گردد.

و معتدل او آن که به چهار محسوس گردد.



و عریض آن که در عرض انامل بیشتر رسد.

و ضیِّق آن که در عرض انامل کمتر رسد.

و معتدل وی آن که متوسط بود.

و مشرف آن که مرتفع بیشتر بود گویا در انگشت می‌درآید.

و منخفض آن که کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دورتر نرود.

و معتدل وی آن که متوسط بود.

و این طریق را نیز تزئیف کرده‌اند بدو وجه:

یکی آن که اصابع لامس مختلف می‌باشد در عظم و صغر و همچنان عِرق ملموس، پس حکم به تقدیر مقادیر اصابع راست نیاید، چه ظاهر است که اگر اصابع شخصی آگنده بود و اصابع دیگر باریک و این هر دو نبض واحد را به‌بینند لا محاله نبض نسبت به اصابع یکی قصیر خواهد بود و نسبت به اصابع دیگر طویل و کذلک حال ملموس بدیهی است که چون مردی نبض طفلی را به‌بیند اگر چه نبض او طویل باشد اما نباض را قصیر خواهد نمود لما ذکرنا.

[نظر حکیم ارزانی]



و نزد این درویش احسن چنان می‌نماید که از مقادیر اصابع که در کلام این قوم ضبط یافته اصابع صاحب نبض مراد نباشد، یعنی طبیب نبض هر که بیند مقدار اصابع او دریافته به اصابع خویش قیاس نموده حکم کند بر احوالش.

و وجه دوم بهر تزئیف گفته‌اند که اگر چه معرفت مقدار به مقادیر اصابع ممکن است لیکن معرفت سائر اقسام بدین طریق غیر ممکن است پس مفید تام نباشد بالجمله وجه موجه همان است که در آخر طریق نخستین گذشت.

(و الرابع العریض) و نوع چهارم عریض است، یعنی پهنا، (و هو الذی یأخذ من عرض الأصابع أکثر مما یأخذ المعتدل) و وی آن است که گیرد از پهنای اصابع زیاده‌تر از آنچه می‌گیرد معتدل (و یدل علی زیادة الرطوبة) و دلالت می‌کند بر وفور تری.

(و الخامس الضیق) و نوع پنجم ضیّق است (و هو ما یقابله) و وی آن است که ضد عریض بود (و یدل علی قلّة الرطوبة) و دلالت می‌کند بر کمی رطوبت.

(و السادس المعتدل بینهما) و نوع ششم معتدل است در این دو (و یدل علی اعتدال حال البدن فی الرطوبة و الیبوسة) و دلالت می‌کند بر اعتدال حال تن در تری و خشکی.

(و السابع هو الشاهق) و نوع هفتم شاهق است (و هو الذی یحسّ أجزاؤه فی الارتفاع أکثر من المعتدل) و وی آن است که محسوس شوند اجزای او در بلندی زیاده از معتدل (و یدل علی زیادة الحرارة) و دلالت می‌کند بر غلبه گرمی.

(و الثامن المنخفض) و نوع هشتم منخفض است (و هو ما یقابله) و وی آن است که ضد شاهق بود، یعنی در بلندی به غایت کم محسوس شود (و یدل علی قلّة الحرارة) و دلالت می‌کند بر کمی گرمی، یعنی غلبه برودت.



(و التاسع المعتدل) و نوع نهم متوسطٌ بینهما است (و یدل علی الاعتدال) و دلالت می‌کند بر اعتدال حال الجنس.

(الثانی المأخوذ من کیفیهٔ قرع الأصابع) جنس دوم از اجناس عشره بسیط نبض مأخوذ است از چگونگی کوفتن رگ انامل را، یعنی به اعتبار رسیدن فقط ترک نظر از دیگر اعتبارات

(و ینقسم إلی القوی و الضعیف و المعتدل بینهما) و منقسم می‌شود این جنس به سوی قوی و ضعیف و متوسط بینهما و بودن این جنس دوم بر سه نوع بنا بر مذهب جمهور اطبا است و خلافی که قَرشی را در اینجا است در آخر این بحث بیاید، اکنون حسب مدعای جمهور مرقوم می‌گردد:

(فالقوی هو الذی یقرع لحم الأنامل قرعاً قویًّا یبلغ إلی عمقه) پس قوی آن است که می‌کوبد گوشت سر انگشتان را کوفتنی قوی که می‌رسد به عمق گوشت. و از شأن وی است که چون رگ را به أنامل منغمز سازند حرکت او باطل نشود و دفع نماید غامز را از خود به قوت. (و یدل علی شدّهٔ القوهٔ الحیوانیهٔ) و دلالت می‌کند نبض قوی بر غلبه قوت حیوانی علی الاطلاق.

(و الضعیف و هو المخالف له) و ضعیف و او آن است که ضد بود مر قوی را، یعنی مصادمت نکند به انامل و اگر منغمز سازند تدافع نکند و در گوشت انامل در نیاید اگرچه عظیم باشد.

و مخالفت را مفسَّر به ضد از آن کردیم تا آنچه بعضی گفته‌اند که تقابل در قوهٔ و ضعف تقابل عدم و ملکه است نه ضدیت مرفوع بود، زیرا که در تقابل عدم و ملکه واسط نمی‌باشد و در قوی و ضعیف نزد آن قائل نیز واسط متحقق است، پس از مخالفت، ضدیَّت مراد بود لا غیر.



(و یدل علی ضعف القوة الحیوانیة) و دلالت می‌کند نبض ضعیف بر ضعف قوۀ حیوانی به شرطی که ضعف نبض حقیقی باشد، چه اگر علت ضعف فرط صلابت شریان بود که با وجود قوت اقتدار بر حرکت مقاومت نیابد از این جهت خارج باشد و آن را ضعیف غیر حقیقی گویند.

(و المعتدل هو المتوسط بینهما) و معتدل او آن است که میانه بود در قوت و ضعف و در هر قسم متوسط محمود و طبیعی است مگر این جنس که طرف اعلای او که قوی است محمود و طبیعی باشد چه قوۀ هر قدر افزون بود بهتر باشد پس اطلاق معتدل بر متوسط این جنس نظر به وجود حالت ثالثه است بین القوة و الضعف، ترک نظر از این که محمود باشد یا غیر محمود.

و بدانند که نبض قوی را عظیم بودن لازم نیست می‌تواند که قوی با غیر عظیم جمع شود و ضعیف با عظیم، چه ظاهر است که اگر رگ مطاوع نبود مر انبساط را بنا بر صلابت و مع ذلک قوت قوی باشد نبض قوی خواهد بود غیر عظیم.

و کذلک اگر رگ شدید اللینة بود و گوشت و پوست که بالای اوست از کثافت و آگندگی رگ را فشرده نباشد رگ مذکور به ادنی تحریک انبساط تام می‌پذیرد و مع ذلک عند الغمز تدافع نمی‌کند اصلا، پس جمع می‌شود غیر قوی با عظیم و غیر قوی یا ضعیف است یا متوسط در قوت و ضعف، فالحاصل، نبض عظیم با ضعیف ممکن الجمع است و کذا متوسط در قوت و ضعف.

انتباه [نظر قرشی در جنس دوم از نبض]

باید دانست که این جنس نزد قَرشی نُه قسم می‌شود و وجه وی آن است که به قول جمهور محرِّک انبساط و انقباض رگ یک چیز است، یعنی قوت حیوانی و بر قول قرشی محرِّک عِرق در بسط، قوت طبیعی شریان است و



محرک او در قبض، قوت قلب به توسط جذب روح. و امتناع خلأ در ابتدای بحث نبض مشروحا گفته شده، پس به طور قرشی ممکن است که قوت شریان ضعیف بود و قوت قلب قوی و بالعکس، اما حصول تسعه از این جنس چنان باشد که فرض کنیم در هر واحد از انبساط و انقباض، قوت و ضعف و توسط را پس بالضرور حاصل می‌آید در انبساط نزد ترکیب سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل و آن نُه باشد بدین وجه:

انبساط قوی به انقباض قوی، انبساط قوی به انقباض ضعیف، انبساط قوی به انقباض معتدل در قوت و ضعف، انبساط ضعیف به انقباض ضعیف، انبساط ضعیف به انقباض قوی، انبساط ضعیف به انقباض معتدل، انبساط معتدل به انقباض قوی، انبساط معتدل به انقباض ضعیف، انبساط معتدل به انقباض معتدل.

و معلوم شد که اگر حرکت انقباض بر خلاف طبع شریان بود هر چون که طبیعت شریان قویتر خواهد بود انقباض ضعیف‌تر خواهد بود، مگر آن که تعارض کند او را قوت قلب که قاسر است بر انقباض، اما اگر قوت قلب قوی بود لازم نیست که انبساط ضعیف باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 213

و این بهر آن است که در حال انبساط قلب معارض نمی‌شود مر قوت شریان را.

و ظاهر است که قوت و ضعف و اعتدال که در باب حرکت انقباض ذکر یافته به اعتبار امکانیت است نه به اعتبار درک آن، زیرا که بالفرض و التقدیر اگر انقباض محسوس باشد، چنانچه گفته‌اند، اما قوت آن حرکت مدرک نمی‌تواند شد اصلا، بهر آن که جهۀ درک قوت و ضعف حرکت مصادفت عِرق به انامل من حیث الانبساط شرط شده و اینمعنی در انقباض غیر ممکن است لأن العِرق یهرب عن الأنامل فی الانقباض فلا یحصل التدافع بین الحاسّ و المحسوس و إذا کان کذلک کیف یحکم بالقوة و الضعف فیه.



آنچه در این انتباه ذکر یافت مقوله قَرشی بود و تقسیم او این جنس بر نُه قسم فائده جز این نمی‌بخشد که نقض در مدلول دلالتها می‌کند، چه بر این تقدیر ممکن است که قوت رگ قوی بود و حال آن که دل ضعیف باشد و بالعکس، پس آنچه در متن گفته که القویّ یدل علی القوة الحیوانیة و الضعیف علی ضدها علی الإطلاق صادق نیاید و الا فی الحقیقة آنچه مُدرَک می‌شود همان قسم است که به انبساط تعلق دارد لا غیر.

و در تجربه نیز آنچه یافته می‌شود مؤید قول جمهور است، یعنی قوت نبض مطلقا نشان قوت دل است و ضعف او نشان ضعف آن و نبض ضعیف القلب گاهی قوی محسوس نشده و نبض قوی القلب هرگز ضعیف معلوم نگشته لیکن قرشی کالمجتهد است یحتمل که بتجربه وی رسیده باشد.

(الجنس الثالث المأخوذ من زمان الحرکة) جنس سوم مأخوذ است از وقت حرکت رگ و مراد از زمان حرکت در این محل نزد جمهور زمانه حرکت انبساطی است که محسوس می‌شود چنانچه بیاید.

(و ینقسم إلی السریع و البطیء و المعتدل بینهما) و منقسم می‌گردد جنس مذکور به سوی سه چیز که سریع و بطیء و متوسط بینهما باشد.

(فالسریع هو الذی یتم الحرکة فی مدة قصیرة) پس سریع وی آن است که تمام کند حرکت را در مدت کوتاه، یعنی زمانه ملاقاة او به انامل کوتاه بود در حرکت انبساط.

(و یدل علی شدة حاجة القلب إلی الهواء البارد) و دلالت می‌کند سریع بر بسیاری احتیاج دل به سوی هوای سرد، یعنی نشان حرارت قلب کثرت افتقار او به ترویح است و جهة سرعت قوت نیز لازم است.

(و البطیء هو المخالف لذلک) و بطی وی آن است که ضد بود مر سریع را یعنی تمام کند حرکت را در مدت طویل، حاصل آنکه ملاقاة او به انامل تا دیر باشد در حرکت انبساط.



(و يدل على قلة الحاجة إلى الهواء البارد) و دلالت می‌کند بطی بر کمی احتیاج دل به سوی هوای سرد، یعنی نشان سردی او عدم افتقار به ترویح کثیر است و ضعف قوت لازم وی است.

(و المعتدل هو المتوسط بينهما) و متوسط وی میانه است در سرعت و بطوء، یعنی زمانه ملاقاة رگ به انامل در انبساط نه بسیار کوتاه است و نه دراز، (و يدل على توسط الحاجة إلى الهواء البارد) و دلالت می‌کند معتدل مسطور بر توسط احتیاج قلب به سوی هوای سرد، یعنی نشان اعتدال حال است نه بر حرارت اشعار می‌کند و نه بر برودت.

فائده [اقسام نه‌گانه جنس سوم]

شک نیست که نبض را دو حرکت است، یکی انبساطی دوم انقباضی، پس اگر از زمان حرکت هر واحد از این دو حرکت مراد داشته شود حسب الترکیب انواع این جنس نخواهد بود، بدینطریق:

انبساط سریع انقباض بطیء، انبساط سریع انقباض معتدل، انبساط بطیء انقباض سریع، انبساط بطیء انقباض معتدل، انبساط معتدل انقباض سریع، انبساط معتدل انقباض بطیء، هر دو سریع، هر دو بطیء، هر دو معتدل.

اما از آنکه حرکت انقباضی کمتر محسوس می‌گردد ساقط الاعتبار شده و به اعتبار زمان حرکت انبساط انواع این جنس محصور در سه آمده.

و معنی حرکت و سکون حقیقیین و مجازیین در جنس خامس بیاید و فرق در سریع و متواتر نیز مبرهن گردد.

نکته [در بیان عوامل موثر در قصر زمان حرکت]

سریع را قصر زمان حرکت لازم حرکت را سرعت غیر لازم، زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود بالضرور زمان حرکت قصیر خواهد بود، اگرچه حرکت به سرعت نباشد.



و فرق در قصر زمان حرکت نبض که به سبب قصر مسافت بود و در آن که سبب قصر زمان سرعت باشد آن است که در اول جائز نیست که نبض شاهق بود به خلاف

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 214

ثانی که در وی قید نیست که شاهق بود و یا غیر شاهق.

و فرق در اول و ثانی که غیر شاهق باشد آن است که اگر زمان حرکت، حسب مقتضای مسافت باشد از قسر مسافت باشد و اگر زمان حرکت کوتاه‌تر از مقتضای مسافت بود از سرعت باشد، نخست مقدار مسافت فرض کنند، پس زمان حرکت بر آن قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت است یا از سرعت حرکت. فافهم إنه غامض.

(الجنس الرابع المأخوذ من قوام الآلة) جنس چهارم گرفته شده از قوام عِرق و قوام عبارت است از هیئتی که حاصل شود مر جسم را و بدان حکم کرده شود بر جسم که وی سخت است یا نرم و در اکثر استعمال او بر اشیای سائله می‌آید لهذا در شرح تلویح گفته:

القِوام بکسر القاف هیئته عارضة للجسم الذی من شأنه سرعة السیلان و بطوؤه و در این محل معنی اول مراد است و قِوام بالکسر به معنی ملاک شيء نیز آمده.

(و ینقسم إلی الصلب و اللَیِّن و المعتدل بینهما) و منقسم می‌گردد این جنس به سوی صلب و لین و متوسط بینهما.



(أما الصلب فهو الذی لا ینغمز إذا غمزت الأنامل علیه) اما نبض صلب، پس وی آن است که فرو نمی‌شود اگر غمز کنی سر انگشتان را تا غمز کرده شود سر انگشتان بر وی.

[شباهت و فرق نبض صلب با نبض قوی]

و باید دانست که نبض صلب مشتبه می‌شود به قوی در کثرت نفوذ در انامل و در کثرت انغماز انامل از وی.

و فرق بینهما آن که نبض قوی اگرچه عند الغمز قبول می‌کند غمز را لیکن بیشتر دفع انامل نیز می‌کند به قوت، به خلاف صلب که وی منغمز نمی‌شود و دفع انامل به قوت نمی‌کند، مگر آن که صلب و قوی با هم جمع آیند.

بالجمله قوت از مقاومت غامز معتبر است و صلابت از عدم انفعال عِرق از غامز و البُعد بینهما ظاهرٌ.

(و یدل علی یُبس البدن) و دلالت می‌کند نبض صلب بر خشکی تن، زیرا که یبس مزیل رطوبت است و قِلّت رطوبت علت عسر قبول است مر انغماز و تمدید را.

فائده [رابطه صلابت نبض با یبوست بدن]

یبس بدن را صلابت نبض لازم است، اما صلابت آن را یبس بدن لازم نه، زیرا که در بحران مشهود است که هر گاه ماده را طبیعت به جهتی از جهات چون رأس و معده و امعا و مثانه و جز آن دفع می‌کند گاهی تمدد در اعضا پدید می‌آید و بدان سبب جرم رگ نیز ممتد می‌گردد و صلب محسوس می‌شود روز بحران و حال آنکه یبسی واقع نیست، پس صلابتِ نبض را وجود یبوست ضرور نباشد کما ذکرنا.

(و اللَیِّن هو الذی یخالفه) و نبض لین وی آن است که ضد صلب بود، یعنی به سهولت منغمز می‌شود و لَیِّن بفتح لام و تشدید یای تحتانی مکسور است و اجتماع این نبض با قوی می‌شود کما لا یخفی.



(و یدل علی الرطوبة) و دلالت می‌کند نبض نرم بر تری بدن لما ذکر.

(و المعتدل هو المتوسط بینهما) و نبض معتدل وی آن است که میانه بود در صلابت و لین (و یدل علی توسط حال البدن فی الیبوسة و الرطوبة) و دلالت می‌کند نبض معتدل بینهما بر توسط حال تن در خشکی و تری.

(الجنس الخامس المأخوذ من زمان السکون) جنس پنجم مأخوذ است از زمان سکون.

[دربیان سکون حقیقی و مجازی]

بدان که سکون دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی.

سکون حقیقی آن است که حرکت در آن فی الحقیقة نبود، چنانچه در حد نبض معلوم شده که سکونی بین الحرکتین ضروری است.

اما سکون غیر حقیقی عبارت است از زمانی که حرکت عِرق در آن محسوس نبود، خواه در زمان مذکور عِرق متحرک باشد خواه ساکن باشد و اندر این جنس مقصود همین است، پس بنا بر مذهبی که حرکت انقباضی مطلقا غیر محسوس باشد زمان سکون مشتمل می‌گردد بر چهار چیز: یکی سکون محیطی، دوم حرکت انقباضی کلها، سوم مرکزی، چهارم ابتدای حرکت انبساطی، چه ظاهر است که در این اوقات حرکت نبض محسوس نمی‌شود اگرچه متحرک باشد. و چون سکون را بدین نوع تعبیر نمائیم زمان حرکت محصور شود در آخر انبساط فقط لإحساس الحرکة فیها و در این صورت گویا ترکیب نبض از یک حرکت و یک سکون قرار داده‌اند، حرکت حقیقی است و سکون مجازی.



و بنا بر مذهبی که ابتدای حرکت انقباضی محسوس می‌تواند بود سکون مذکور به معنی مذکور دو گونه می‌شود: یکی محیطی حقیقی که بعد حرکت انبساط حاصل است، دوم

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 215

مرکزی مجازی که متضمن است بر سه چیز: یکی حرکت انقباضی، دوم اول حرکت انبساطی، سوم سکون مرکزی حقیقی که بین الحرکتین واقع است.

بالجمله مراد از سکون در این نظر به مذهب اول زمانه‌ای است مشتمل بر چهار چیز چنانچه گذشت.

و نظر به مذهب ثانی زمانه سکون مرکزی مجازی است که متضمن شده بر سه چیز، چنانچه ذکر یافت.

(و ینقسم إلی المتواتر و المتفاوۀ و المعتدل بینهما) و منقسم می‌شود جنس خامس به سوی متواتر و متفاوت و متوسط بینهما.

(فالمتواتر هو الذی یقصر الزمان المحسوس بین القَرْعتین) پس متواتر، وی آن است که کوتاه بود زمان محسوس واقع در انبساطین، یعنی زمان سکون غیر حقیقی که معناش مفصل گذشته کوتاه باشد نسبت به حالت اعتدال.

حاصل آن که عِرق چون قَرع کند و بر گردد باز فورا بلا تمهل آمده قرع ثانی نماید پَیِ هم، یا چون در انقباض حرکت او از محسوس شدن باز ماند، همچنان فورا به انبساط گراید و قَرع نماید. و در هر تقدیر مراد واحد است که زمانه واقع بین القَرعین کوتاه بود و فرق در متواتر و سریع همین است که در اینجا کوتاهی زمانه ما بین القَرعین معتبر است و در سریع کوتاهی زمانه قَرع مقصود و زمانه قرع از آن وقت است که حرکت انبساطی به انامل مُدْرَک می‌گردد تا که حرکت مذکور تمام شود، پس زمان سکون محیطی در قَرع داخل نیست به آنکه عرق در انامل



مصادقت دارد چون سکون محیطی در قرع محسوس نتواند بود، حرکت انقباضی محسوس بر تقدیر احساس به طریق اولی در آن معذور باشد، لأن القرع إنما یتحقق من الانبساط کما لا یخفی.

(و یدل علی ضعف القوۀ الحیوانیۀ) و دلالت می‌کند نبض متواتر بر ضعف قوت حیوانی، خواه سبب ضعف حرارت باشد خواه برودت.

امّا متواتر که با سریع جمع می‌شود نشان شدت حرارت و کثرت افتقار قلب بر ترویح باشد البته.

و دلالت نبض متواتر بر ضعف بر تقدیری است که با عظم نباشد، زیرا که عظم در نبض بی‌قوت نبود به شرطی که مانعی از عظم نبود، حاصل آنکه تواتر در نبض عام است که با ضعف قوت بود یا با قوت قوت، لیکن شدت حاجت در هر حال ضروری است چنانچه در بحث عظم بیاید.

(و المتفاوت هو الذی یخالفه) و نبض متفاوت، وی آن است که ضد متواتر باشد. (و یدل علی شدۀ القوۀ الحیوانیۀ) و دلالت می‌کند متفاوت بر غلبه قوت حیوانی در اکثر و در اکثر از آن گفتم که از سقوط قوت نیز می‌شود و فرق بینهما آن که متفاوت اگر بسیار صغیر بود و بطیء باشد از سقوط قوت است و اگر با عظم و سرعت است از قوت قوت باشد.

(و المعتدل هو المتوسط بینهما) و معتدل اینها، وی آن است که میانه بود در تواتر و تفاوت.

(و یدل علی توسط حال القوۀ الحیوانیۀ) و دلالت می‌کند بر میانگی حال قوت حیوانی.

و در این معتدل همان تأویل باید کرد که در معتدل جنس ثانی که متضمن قوت و ضعف است گفته شد، یعنی متفاوت بهتر است از معتدلش به شرطی که علت تفاوت قوت بود لا غیر.



و اسباب هر جنس نبض و آن که از این اجناس نبض ممتنع الاجتماع کدام است و ممکن الاجتماع کدام در آخر مبحث بگوئیم انشاء اللّه.

(الجنس السادس المأخوذ من مقدار ما فی تجویف العروق) جنسم ششم مأخوذ است آنچه از مقدار میان کاواکی رگها است قطع نظر از جرم عروق (و ینقسم إلی الممتلی و الخالی و المعتدل بینهما) و منقسم می‌شود جنس مذکور به سوی ممتلی و خالی و متوسط بینهما، (فالممتلی یدل علی کثرة الدم و الروح) پس نبض پر دلالت می‌کند بر وفور خون و روح در بدن یا در شرائین.

[انواع غیر جید الوزن]

و باید دانست که امتلاء سه گونه است:

یکی آن که از کثرت روح بود.

دوم آن که از کثرت خون باشد.

سوم آن که از کثرت هر دو بود.

فرق

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 216

در امتلای روحی و امتلای دموی از چند وجه کنند:



اول آن که در امتلای روحی شریان سبکتر می‌باشد، پس قوت اگرچه متوسط بود تحریک عِرق بتمامه می‌تواند نمود به شرطی که صلابت جرم او مانع نبود، به خلاف امتلای دموی که رگ بنا بر ثقالت از قوت غیر قویه تمام متحرک نمی‌تواند شد.

ثانی آن که در روحی انتفاخ نبض مشابه می‌باشد به نفخ مشک بر باد به خلاف دموی که انتفاخش یعنی امتلای او به امتلای مشک پر آب می‌ماند.

ثالث آن که در روحی بیشتر نبض عظیم می‌باشد لما ذکر، به خلاف دموی که قوت در وی بنا بر ثقل بسط تام نمی‌نماید و ایضا زیادتی خون نمی‌تواند رسید بدان حد که شریان را متمدد سازد، زیرا که اگر امتلای دم بدین مشابه باشد سبقت می‌کند بر آن موت.

رابع آن که در روحی نبض متشابه می‌باشد، یعنی مستوی برای خفت روح، به خلاف دموی که نبض در آن مختلف می‌بود بنا بر ثقل ماده، لهذا در امتلای دموی نبض منضغط می‌باشد.

خامس آن که در امتلای دموی نبض در اکثر امر لَیِّن می‌باشد به سبب ترطیب خون و بلّت شریان به خلاف روحی که نبض در آن لَیِّن نمی‌باشد از جهت روح، چه اگر لینت در نبض از جهت دیگر واقع شود اجتماع او به امتلای روحی ممنوع نیست، غایت آن که نفس روح موجب لیونت نمی‌گردد، به خلاف خون که در اکثر بنا بر نفوذش در مسام شریان نبض را لَیِّن می‌سازد و در اکثر از آن گفته شد که می‌تواند که در خون غلظۀ باشد و بدان سبب در جرم شریان نافذ نشود و با وجود امتلای دموی نبض غیر لَیِّن باشد و به همین فرق می‌کنند در نبض رطب و نبض ممتلی مطلق، یعنی نبض رطب را لازم است که لَیِّن باشد، زیرا که رطوبت هر گونه باشد تداخل می‌کند در جرم عضو و نرم می‌سازد آنرا لا محاله و این در هر ممتلی لازم نیست لِما عَلِمت.



اما فرق در رطب صِرف و در رطب که سببش امتلای دم بود از عدم وجود امتلای وجودش پوشیده نیست.

فائده [رابطه کثرت خون در شریان با کثرت خون در بدن]

لازم نیست که چون خون در تمام بدن افزون گردد در شریان نیز بیفزاید و کذلک کثرت خون شریان را کثرت خون بدن غیر لازم است، زیرا که ممکن است بل کثیر الوقوع که بدن ممتلی می‌باشد از خون غلیظ که غیر صالح است جهت نافذ نشدن در شریان، پس در این صورت خون شریان کمتر می‌باشد مع کثرته فی البدن، لیکن امتلای بدن که از خون صالح بود در وی لازم است که خون شریان نیز کثیر باشد مگر به عارضی.

و همچنان ممکن است که اگرچه خون در بدن کمتر باشد اما در شریان بیشتر بود بنا بر آن که خون بدن همه صالح النفوذ بود و قوت شرائین قوی باشد و بدان سبب خون بیشتر منجذب گردد در آن.

و ایضا دریابند که آنچه گفته شد از امتلای روحی گمان نشود که روح بدون وفور خون کثرت می‌پذیرد، زیرا که ارواح بنا بر لطافت سریع التحلل است، پس تا که ماده ممدده او به وفور نبود کثرت در وی ظهور نمی‌گیرد، لیکن چون تکوّن روح از خون همیشه یکسان نیست گاهی کمتر متولد می‌شود گاهی بیشتر، آنجا که تولد روح نسبت به مقدار خون افزونتر بود امتلای را به روح منسوب می‌سازند و آثار محصوره آن در وی بروز می‌کند و آنجا که تولد روح نسبت به خون و عادت کمتر باشد امتلا را به خون منسوب می‌نمایند وگرنه فی الحقیقهٔ امتلای روح را کثرت خون شرط است اما امتلای خون را کثرت روح شرط نه.

و آنجا که تولد روح به مقدار خون باشد امتلا را به هر دو مخصوص می‌سازند، چنانچه گفته شد که امتلا سه گونه است و در تقدیر ظهور امتلا در هر دو علامات مخصوصه هر واحد که ممکن الاجتماع بوند ظاهر می‌شوند.

(و الخالی یخالفه) و نبض ته مخالف ممتلی است، یعنی دلالت



می‌کند بر قِلّت خون و روح از تمام بدن یا از شرائین فقط.

و این را که خالی می‌گویند نه به اعتبار آن است که هیچ چیز در جوف شریان ندارد، زیرا که خلو شرائین از خون و روح محال است بل به اعتبار آن است که رطوبت مائیه جوفیه نسبت به حالت اعتدال کمتر است و بالا گذشت که امتلای شیریان را امتلای تمام بدن شرط نیست، پس خلو شریان را نیز قِلّت خون بدن شرط می‌باشد.

حاصل آن که از مجرد امتلای نبض حکم بر امتلای تمام بدن نتوان کرد آثار امتلا از دیگر وجوه نیز تا که معاونت نکند.

و کذلک از خلوّ نبض بدون دیگر اعراض خلوّ حکم بر قِلّت خون بدن نتوان نمود.

این نکته واجب البیان است که از مغالطات کثیر مصون می‌دارد طالبان تحقیق را وگرنه طبیبان که در صدد امتلای بطن خوداند از مبحث نبض به جز نهادن انامل بر ساعد بهره ندارند تا به تفحص حال عِرق و تشخیص اجناس آن چه رسد.

(و المعتدل یدل علی اعتدالهما) و نبض معتدل در امتلا و خلوّ دلالت می‌کند بر اعتدال آنها، یعنی نشان استواء حالت در امتلا و خلوّ.

(الجنس السابع المأخوذ من کیفیهٔ جرم العروق) جنس هفتم مأخوذ است از کیفیت ذات رگها من حیث اللمس فقط.

و از کیفیات ملموسه در اینجا حرارت و برودت که کیفیات فاعلیه‌اند مقصوداند و بس.



اما رطوبت و یبوست معتبر است لأنهما کیفیتان انفعالیتان و ایضا لوازم اینها که لین و صلابت است نیز معتبر نشد و از این جنس بهر آن که این هر دو معتبر در قوام رگ می‌شوند لهذا در جنس قوام معدود گشتند در اکثر کتب.

و بعضی آنها را هم از ملمس شمرده‌اند و مدعا واحد است.

(و ينقسم إلى الحار و البارد و المعتدل) و منقسم می‌شود این جنس به سوی حار و بارد و متوسط (بينهما).

(فالحارّ يدل على حرارة ما في تجويفه من الدم و الروح) پس نبض گرم دلالت می‌کند بر گرمی آنچه در عرق است از خون و روح.

(و البارد يدل على برودته) و نبض سرد دلالت می‌کند بر سردی آنچه در رگ است از خون و روح.

(و المعتدل يدل على اعتدال حاله) و متوسط در حرارت و برودت دلالت می‌کند بر اعتدال حال ما فی العروق.

و کیفیت معرفت مَلْمَس شریان چنان است که حال آن را بر حال دیگر اماکن که غیر محل شریان است قیاس کنند.

فائده [توجیه وجه برودت شریان]

گرم و تر نمودن شریان بنا بر آن که محل اجسام حار یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل واقع است، خاصه عند غلبه سخونت در خون شریانی و روح.



اما سرد بودنش را اکثر مستبعد دانسته‌اند برای آنکه می‌گویند: معقول نیست که شریان با وجود کثرت ارواح و اتصالش با قلب سرد و تر بود از دیگر اماکن که بعید از مسخِّن‌اند و لیکن از آنکه در کتب قدما مضبوط است در این باب توجیهی لازم است و توجیهش دو گونه است:

یکی آن که مراد از بردیّت عِرق نه آن است که ملمس جلدی که فواق او است سرد بود نسبت به جلد دیگر مواضع، لأنه بعیدٌ لما ذکر، بلکه مراد آن است که ملمس جلد شریان نسبت به حرارتی که وی را می‌باید سرد نماید، پس مقیسٌ علیه حالت تندرستی باشد یا حال معتدل مفروضه.

دوم آن که می‌تواند که جلد فوقانی شریانی سرد نماید نسبت به جلد اماکنی که معرّاً از شرائین وسیعه است و وجهش آن که شک نیست در آن که جلدی که فوق شریان است مسام وی دایم متّسع می‌باشد برای تنفس شرائین و هر چه متّسع المسام بود حرارت در وی مستقر نمی‌نماید، پس هر گاه برودت غلبه می‌کند هر جا که در وی کثافت است حرارت در آن چون محصور است بروز برودت به شدت نمی‌تواند شد، به خلاف جائی که ذی تخلخل است برودت در وی فزونتر اثر می‌کند و کذلک حرارت چنانچه در کف دست و پای و دیگر جلد محسوس است، پس هر گاه بنا بر غلبه برودت باطنی سردی در بدن واقع می‌شود

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 218

محل شریان سردتر می‌نماید و کذلک هر گاه حرارت مستولی می‌گردد محل مذکور گرمتر می‌نماید لسرعهٔ انفعاله من المؤثر لأجل التخلخل و چون شریان موضع اجسام گرم است حسب ازدیاد حرارت و قِلّت آن احوال جلد مماس او زودتر متغیر می‌شود بیشتر اثر حرارت و یا برودت در دیگر محال ظاهر می‌گردد، پس سرد نمودن موضع شریان قیاس به مواضع دیگر مستبعد نباشد.



(الجنس الثامن المأخوذ من وزن الحركة) جنس هشتم مأخوذ است از وزن حرکت عِرق و وزن در لغت عبارت است از آن که قیاس کنند چیزی را به چیزی تا مستحصل شود از آن قیاس کردن نسبتی که بینهما واقع باشد و نزد اطبا عبارت است از آن که زمان یکی از دو حرکت را به زمان حرکت آخر یا زمان یکی از دو سکون آخر، یا زمان یکی از دو حرکت را به زمان یکی از دو سکون، یا زمان یکی از دو سکون را به زمان یکی از دو حرکت قیاس کنند.

و ظاهر است که مر هر واحد از حرکت و سکون را زمانی است و هر واحد از این دو زمان را مقداری است و مر آن مقدار را نسبتی است و این مجموع ده وجه می‌شود:

اول آن که قیاس کنند زمان انبساط را به زمان انبساط.

دوم آن که قیاس کنند زمان انبساط را به زمان انقباض.

سوم آن که قیاس کنند زمان انبساط را به زمان سکون خارج.

چهارم آن که قیاس کنند زمان انبساط را به زمان سکون داخل.

پنجم آن که قیاس کنند زمان انقباض را به زمان انقباض.

ششم آن که قیاس کنند زمان انقباض را به زمان سکون خارج.

هفتم آن که قیاس کنند زمان انقباض را به زمان انقباض داخل.

هشتم آن که قیاس کنند زمان سکون خارج را به زمان سکون خارج.

نهم آن که قیاس کنند زمان سکون خارج را به زمان سکون داخل.



دهم آن که قیاس کنند زمان سکون داخل را به زمان سکون داخل.

لیکن بدانند که نزد شیخ مراد از وزن در این جنس ثامن مقایسه زمان حرکت است به زمان سکون لا غیره، بهر آن که مقایسه زمان حرکت به زمان حرکت و مقایسه زمان سکون به زمان سکون در جنس استوا و اختلاف داخل است.

انتباه [مقصود از زمان حرکت و زمان سکون]

مقصود از زمان حرکت و زمان سکون که در این جنس مقایسه بدان متعلق گشته هر دو حرکت و هر دو سکون است، یعنی عام است که زمان حرکت انبساط را به زمان یکی از دو سکون قیاس کنند، یا زمان حرکت انقباض را به زمان احد السکونین قیاس نمایند، اما این در صورتی است که هر واحد از امور اربعه، یعنی هر دو حرکت و هر دو سکون را مُدْرَک بودن فرض کنند وگرنه مراد از زمان حرکت زمان حرکت انبساط باشد فقط و از زمان سکون زمانی که بین الانبساطین واقع است، یعنی زمانی که حرکت در آن محسوس نمی‌شود.

و تفصیل این مقدمه بالا گذشت.

اکنون دریابند که نبض مأخوذ از وزن دو گونه است: یکی را جیّد الوزن حسنه گویند و دوم را غیر جیّد الوزن سیئه نامند و این سه گونه است چنانچه بیاید، اما مؤلف بر ذکر آثار جیّد الوزن اقتصار کرده چنانچه گفته: (فهو أن یکون زمان السکون مساویاً لزمان الحرکهٔ و یدل علی اعتدال الحال فی الانقباض و الانبساط) پس وی آن است که باشد زمان سکون مساوی مر زمان حرکت را و دلالت می‌کند بر توسط حال در انقباض و انبساط و در اینجا چنان تقدیر باید کرد که المأخوذ من وزن الحرکهٔ ینقسم إلی حَسَن الوزن و ردیّ الوزن أما حسن الوزن فهو أن یکون آه و چون حال ردیّ الوزن از خلاف این مفهوم می‌شد ذکر آن نیز ساقط شده.



بالجمله در متون صحیحه همین قدر است که مرقوم شده و آنچه در بعض نسخ قانونچه مفصل بیان حَسَن و ردیّ است الحاق غریزی است که عبارت دیگر کتب در اینجا تضمین کرده‌اند.

فائده در بیان جیّد الوزن و غیر جیّد الوزن

اما جیّد الوزن آن است که نسبتی که بین ازمنه امور اربعه نبض است بر مجرای طبیعی بود حسب اسنان و بُلدان و فصول و انواع تدابیر و مجرای طبیعی هر واحد از اینها همان است که بدان

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 219

مقدّر شده، مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از حرکت انقباضش باشد، زیرا که حاجت وی به سوی جذب نسیم بیشتر از احتیاج آن است به سوی دفع بخار دخانی.

و گذشت که انبساط شریان جهۀ جذب نسیم است و انقباض او بهر دفع بخار.

و چون مقرر شده که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع می‌باشد، یعنی در اقصر مدت تمام می‌گردد.

باید دانست که زمان سکون خارجی اینها اطول می‌بود، زیرا که آنچه از زمان حرکت کم شده بود در زمان سکون می‌افزاید جهۀ استیفای مطلوب و اتحاد مسافت، چه ظاهر است که چون حرکت عِرق بطیء یعنی اطول باشد، سکون بعد وی اسرع یعنی اقصر می‌شود، بهر آن که سکون مستوفی مدعای حرکت است، پس سرعت حرکت را بطوء سکون لازم باشد أو بالعکس.



حاصل کلام آن که مر زمانِ هر واحد از دو حرکت را قیاس به هر واحد از دو سکون نسبتی است مقدَّر حسب الحال، چنانچه گفته شد، پس اگر این نسبت محفوظ است وی جیّد الوزن است و حسن الوزن و الا غیر جیّد الوزن و این را سیّء الوزن و ردیّ الوزن نیز خوانند.

و بدانند که غیر جیّد الوزن سه گونه است: مجاوز الوزن، مبائن الوزن، خارج الوزن.

امّا مجاوز الوزن آن است که وزن او وزن سنی بود که متصل به سن صاحبش باشد، مثلا نبض صبی بر وزن نبض شبان بود یا نبض شبان بر وزن نبض مشائخ باشد، أو بالعکس.

و مجاوز الوزن را مغیّر الوزن نیز گویند.

اما مبائن الوزن آن است که وزن او وزن سنی بود که متصل به سن صاحبش نباشد، مثل نبض صبی به وزن نبض شیوخ بود، أو بالعکس.

و مباین الوزن را مجانب الوزن نیز گویند.

اما خارج الوزن آن است که وزن نبض به وزن سنی از اسنان نماند هرگز، مثلا شخصی صحیح را نبض مرتعش بود و ظاهر است که ارتعاش نبض منسوب به هیچ یکی از اسنان ثلاثه نیست.

انتباه [وجه تسمیه خارج الوزن]

خارج الوزن از آن گویند که وی خارج است از جمیع اوزان طبیعیه که بهر اسنان مخصوص است نه آن که او مطلقا وزن ندارد زیرا که هرگونه نبض که باشد بی‌وزن نخواهد بود کذا صرح جالینوس و چون معلوم است که جید الوزن



دلیل اعتدال حال است باید دانست که غیر جید الوزن دلیل رداءت حال است و هر چون که خروج بیشتر بود رداءث شدیدتر باشد، زیرا که هر چهار مجرای طبیعی سنی بیرون‌تر بود ردی نباشد

[جنس نهم]

(الجنس التاسع المأخوذ من الاستواء و الاختلاف) جنس نهم مأخوذ است از استوا و اختلاف (فالمستوی هو المتشابه فی أجزائه) پس نبض مستوی آن است که متماثل بود در اجزایش

[معنی تشابه در اجزا]

و معنی تشابه در اجزا به دو وجه صورت می‌بندد: یکی آنکه تشابه در قرعات بود و بالا گفته شد که تغیّر در نبض در اکثر به دوازده قرعه ظاهر می‌شود و تقئید به اکثر از آن کرده شد که در کمتر از آن یا بیشتر از آن نیز ممکن است، پس نبضی که در دوازده نبضه به یک وتیره باشد حکم باید کرد که مستولی است به اعتبار غالب ظن اما اگر تا سی بلکه سی و پنج نبضه به استوا مقرون باشد یقینا مستوی باشد امکان ندارد که اسباب اختلاف در عرق موجود بود و تا مقدار سی و پنجم نبضه ظاهر نشود اثر او خصوص در امور خمسه که اصل است بهر بروز تشابه و اختلاف بیاید ذکر آن.

دوم آن که تشابه در یک نبض بود نظر اجزایش خواه به اعتبار انامل خواه به اعتبار اجزای انامل، یعنی اگر چه به اعتبار قرعات مختلف باشد لیکن نظر به اجزای نبضه احوال مستوی بود او بالعکس، پس مستوی حقیقی آن باشد که هم به اعتبار اجزای نبضه و هم به اعتبار نبضات تحالف در آن نبود.

و کذا مختلف حقیقی آن که تخالف در نبض هم به اعتبار اجزای نبضه بود و هم به اعتبار نبضات تخالف در آن نبود و کذا مختلف حقیقی آن که تخالف در نبض هم به اعتبار اجزاء



نبضه بود و هم به اعتبار قرعات

[چند نکته]

اکنون دریابند که اظهر آنچه واقع می‌شود در آن استواء و اختلاف پنج حالت است که معبر شده به امور خمسه:

یکی جنس مأخوذ از حال مقدار.

دوم جنس مأخوذ از حال قوت.

سوم جنس مأخوذ از زمان حرکت.

چهارم جنس مأخوذ از زمان سکون.

پنجم جنس مأخوذ از حال قوام.

پس اگر باشد استوا در جمیع امور مذکور آن را علی الاطلاق مستوی خوانند. و همچنان اگر باشد اختلاف در همه امور مزبور آن را علی الاطلاق مختلف نامند. و اگر در بعض امور استوا بود و در بعضی اختلاف آن را مستوی فی البعض و مختلف فی البعض گویند.

اما جنس وزن از آن جمله است که درک او متعسر است، قطع نظر از اجناس استوا و اختلاف در آن.

اما جنس مأخوذ از حال ما یحتوی علیه العرق ظاهر است که برای ظهور اختلاف در وی زمان به غایت طویل باید، پس درک آن نیز در مدت معتدله احساس نبض ممکن نباشد، زیرا که مستبعد است که خون و روح در قلت و



کثرت در نه ده قرعه مختلف گردد و چون در نبضات این باشد محال است که در اجزای نبضه اختلاف در آن صورت بندد.

اما جنس مأخوذ از حال ملمس به دستور مستبعد دانسته‌اند که اختلاف در آن پدید آید در آن مدت بدان حیثیت که محسوس ملمس شود.

اما جنس نظام و غیر نظام ظاهر است که مستوی در آن نوعی است از منتظم و مختلف در آن نوعی است از غیر منتظم، پس اعتبار استوا و اختلاف در آنها داخل باشد و لا یعد آخر (و یدل علی حسن حال البدن) و دلالت می‌کند نبض مستوی مطلق بر نیکی حال بدن (و المختلف ما یخالفه) و مختلف آن است که خلاف مستوی بود، یعنی غیر متشابه باشد در اجزا چنانچه گفته شد و میان مستوی و مختلف واسطه‌ای نیست لهذا مخالفت به ضد معبر نشده.

(و یدل علی ضد ذلک) و دلالت می‌کند نبض مختلف مطلق بر خلاف حسن حال و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن بعض احوال و عدم حسن بعض دیگر.

انتباه [در بیان انواع اختلاف در نبضات]

توهم نشود که بیان اختلاف در نبضه واحد به اعتبار تجویز عقلی است فقط، زیرا که مقرر شده که هر جزوی از شریان به طبع خویش حرکت می‌کند پس ممکن است که حرکت اجزای وی موافق یکدیگر بود یا مخالف، نمی‌بینی هرگاه اندر عضوی به سبب ذبل یا جراحت یا جز آن حرارتی زائد بود حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دیگر شرائین می‌باشد، لیکن شک نیست که اینچنین اختلاف کمتر اتفاق می‌افتد و دشوارتر معلوم می‌شود.

اما اختلاف در نبضات، کثیر الوقوع و سهل المعرفهٔ است، لهذا در اکثر کتب به ذکر همین اقتصار رفته، این نیز از دو وجه بیرون نیست:



یکی آن که به تدریج اختلاف پدید آید در یک نوع، مثلا نخست عظم محسوس شود پس نبضه ثانی در عظمی قدری بکاهد و همین‌سان هر نبضه‌ای همین کاهد تا که به نهایت درجه صفر رسد و این را مختلف متصل گویند. و مختلف متصل چون به نهایت صفر رسیده به عظمی گراید آن را عائد گویند، لعوده علی حالة الأولی و در این عود اگر هر نبضه‌ای به تدریج زائد شد تا که به عظم رسید آنرا مختلف منتظم گویند و اگر در میان خلاف کرده به عظم رسید آن را مختلف نامنتظم خوانند.

و دیگر اقسام که اختلاف در آن می‌شود چون سریع و متواتر و جز این بر این قیاس کنند.

دوم آن که اختلاف دفعهً پدید آید و این اختلاف نیز بر نظام باشد یا بر غیر نظام.

(الجنس العاشر المأخوذ من الانتظام و غیر الانتظام)

[در بیان جنس دهم]

جنس دهم مأخوذ است از انتظام و غیر انتظام (و ینقسم إلی مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم) و منقسم می‌شود جنس مذکور به سوی مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم (فالمنتظم هو الحافظ لحركة علی نسبة واحدة) پس نبض منتظم وی آن است که حافظ بود مر حرکت خود را بر نسبت واحد، یعنی اختلاف او بر یک وتیره باشد

هرگونه که بود (و یدل علی تشابه حال البدن) و دلالت می‌کند بر تشابه حال بدن در اختلاف، یعنی غیر تشابه که لازمه اختلاف است در آن سخن نیست لیکن بنا بر آن که احکام وی حسب انتظام و غیر انتظام مختلف است باید



دانست که حال مختلف منتظم نسبت به غیر منتظم تشابه دارد، یعنی شدید الرداءة نیست وگرنه نسبت به مستوی بدیهی است که ردی است (و غیر المنتظم یخالفه) و نا منتظم در حکم و امر مخالف است مر منتظم را.

(و القسم العاشر داخل عند التحقیق تحت القسم التاسع) و قسم دهم داخل است نزد تحقیق زیر قسم نهم، لهذا شیخ بو علی و محمد زکریا اجناس ادله نبض را نشمرده‌اند، اما جالینوس به جنس مستقله ذکر کرده و اکثر متأخرین تبعیت او کرده بهر آنکه جنس مذکور شعب کثیر دارد.

فصل دوم ثابت است در اقسام مرکبه از نبض

(فمنها العظیم) پس بعضی از این نبض مرکبات عظیم است (و هو الزائد طولا و عرضا و شُهُوقاً) و نبض عظیم آن است که زاید بود در طول و عرض و شهوق، یعنی مرکب از سه بسیط باشد.

(و الصغیر یقابله) و نبض صغیر ضد عظیم است، یعنی آن که ناقص بود در اقطار ثلاثه.

(و المعتدل بینهما هو المتوسط بین هذه الأمور الثلاثة) و معتدل در عظیم و صغیر آن است که متوسط بود در این امور ثلاثه (و منها الغلیظ و هو الزائد عرضا و شُهُوقاً) و بعضی از مرکبات غلیظ است و غلیظ آن است که زائد بود در عرض و شهوق، یعنی از این دو قطر بسیط مرکب باشد.

(و الدقیق یقابله) و دقیق ضد غلیظ است (و المعتدل بینهما هو المتوسط بین الأمرین) معتدل در غلیظ و دقیق آن است که متوسط بود در این دو امر.



(و هذه الأنواع الستّ تدل علی ما تدل علیه بسائطها) و این اقسام شش‌گانه دلالت می‌کند بر آنچه دلالت می‌کند بر وی بسائط آنها. و چون اسباب بسائط ذکر یافته از اجتماع آن حکم بر مرکبات توان کرد و در اینجا فوائد زوائد گفته می‌شود.

[در بیان اسباب عظم نبض][۱۳]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص221

انند که برای نبض عظیم سه چیز در کار است:

یکی حرارت زائد که محتاج به ترویح کثیر باشد.

دوم مطاوعت آلت، یعنی رگ به سبب نسبت قابل بود مر فعل قوت را و عصیان نکند در آن.

سوم مساعدت قوت، یعنی قوت حیوانی قوی بود و قادر باشد بر آن که رگ را حرکت دهد کمال انبساط، چه ظاهر است تا که این هر سه چیز جمع نشوند عظم در نبض پدید نمی‌آید بر طور جمهور. و از آن که درجات احتیاج به ترویح یکسان نیست هرگاه حاجت زائد می‌باشد از آنچه موجب عظم است سرعت نیز یار می‌شود با عظیم و چون حاجت زیاده‌تر می‌باشد با وجود عظم و سرعت تواتر هم منضم می‌گردد.

و اینهمه که گذشت نظر به عظم حقیقی باشد از این مبحث خارج است و آخر فصل در نبض اعراض نفسانی بیاید.

[13] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



[در بیان صغر نبض 2]

و اسباب صغیر از ضد اسباب عظم معلوم توان‌کرد، یعنی عدم حاجت کثیر و عدم مطاوعت آلت در نبضات و مساعد نابودن قوت.

و سبب دیگر جهۀ صغر نبض انضغاط قوت است تحت ماده غذائی یا تحت ماده خلطی، یعنی اگرچه در اصل قوت قوی بوده به واسطه انضغاط صغیر می‌گردد.

و اما انضغاط از غذا چنان باشد که هرگاه غذاء کثیر المقدار بر معده وارد شود گرانی می‌کند بر قوت و سست می‌سازد حرارت غریزی را پس قوت بنا بر انضغاط اقتدار نمی‌یابد بر تکمیل انبساط اگرچه اسباب عظیم موجود باشند.

اما انضغاط از خلط چنان باشد که خلط متعفن در محلی مجتمع شود و به کثرت کمیت و کیفیت قوت را منضغط نماید و نظیرش حال نبض است در اول نوبت‌های تپ از آن است که چون بعد اجتماع ماده در مستوقد عفونت طبیعت غلبه می‌کند و به ازاله آن توجه می‌نماید رقت و لطافت در خلط مجتمعه پدید می‌آید و اکثر به تحلیل می‌گراید پس بنا بر زوال ثقل قوت در قوای عائد می‌شود در نبض عظیم می‌گردد بعد زمان شروع تپ است.

و باید دانست که قوت را تا ممکن است

که تحصیل مقصود به عظم فقط کند تعدی نمی‌نماید به سرعت و تا ممکن باشد او را که تحصیل مقصود نماید به عظم و سرعت تعدی نمی‌کند به تواتر.



و مَثَل قوت در این امر مَثَل کسی است که برای کاری مشی کند و چون آن کار مهم باشد سخت گام فراخ نهد تا مسافت زود قطع شود، پس اگر اهتمام به کار زائد بود با وجود فراخی گام سرعت نیز منضم سازد و اگر از آن هم ازید باشد تواتر هم به آن یار کند، سرعت در مشی آن است که زمان بودن قدم بر زمین کوتاه بود و تراتر در وی آن که زمانه واقعه بین الخطوتین کوتاه باشد.

انتباه [رابطه عظم و سرعت و تواتر]

همچنان که عند خروج از اعتدال نخست حاصل می‌شود عظم پستر سرعت پستر تواتر کذلک وقت رجوع به اعتدال و زوال حاجت زائد نخست زائل می‌شود تواتر پستر سرعت پستر عظم، حاصل آن که درجات احتیاج از اینها توان یافت و آنچه گفته شد از تقدم عظم نبض بر سرعت عند زیادتی حاجت بر تقدیری است که بهر تعظم مانعی نبود، چه اگر آلت به سبب صلابت مثلا عصیان کند بر قوت در انبساط تام، سرعت به اصغر جمع خواهد شد نه به اعظم.

و اگر حاجت ازید است با سرعت و صغر، تواتر نیز یار خواهد شد.

و آنجا که علت عدم تعظم ضعف قوت بود و حاجت افزون‌تر نبود نبض به اصغر سریع خواهد بود بی‌تواتر.

و اگر حاجت فزونتر است سرعت با تواتر جمع خواهد شد مع الصغر، پس اگر قوت ضعیف‌تر باشد به حیثیتی که قادر نبود بر اسرع در این صورت نبض صغیر متواتر خواهد بود فقط تا تدارک کند به تواتر چیزی را که فوت شده از عظم و سرعت.

[در بیان رابطه قوه و عظم و سرعت و تواتر]



و بدانند که حال قوت و نبض را به اعتبار عظم و سرعت و تواتر تشبیه داده‌اند به حال کسی که محتاج بود به حمل چیزی ثقیل و ظاهر است که اگر آن شخص قادر بود بر حمل وی برمیدارد همه آن را به یکبار و به محل مقصود می‌رساند، همچنان قوت که قوی باشد و مانعی دیگر از انبساط نبود عظیم می‌شود جهت استنشاق و عام است که با سرعت بود یا بی‌سرعت.

و اگر قادر نبود بر حمل وی دو حصه می‌کند آن را و سرعت می‌نماید در نقل آن تا تدارک کند به عجلت قطع مسافت قصور قوت را، کذلک آنجا که قوت قوی نمی‌باشد یا مانعی دیگر از انبساط واقع می‌شود نبض به سرعت می‌گراید جهت استیفای استنشاق.

و اگر آن شخص ضعیف‌تر بود و چیز ثقیل را نتواند برداشت مگر به دفعات، منقسم می‌سازد آن را به چند حصه حسب قدرت و هربار حصه برمیدارد به عجلت تا پیاپی به محل مقصود رسانیده رجوع می‌کند برای حمل آخر بی‌توقف فیما بین النقلین.

همینسان قوت که ضعیف‌تر می‌باشد نبض را متواتر می‌سازد جهۀ استکمال استنشاق، خواه با سرعت بود خواه با بطوء.

(و منها الغزالی) و بعضی از مرکبات نبضی است که مسمی است به غزالی (و هو الذی یقرع الأصابع قرعۀ ثم یقرعها ثانیا بسرعۀ بحیث لا یحس له الرجوع و السکون) و وی آن است که برسد انگشتان را یکبار پستر برسد انگشتان را بار دوم به سرعت، به نوعی که محسوس نشود او را رجوع و سکون.

(و یدل علی شدۀ الحاجۀ إلی الترویح) و دلالت می‌کند بر شدت احتیاج به سوی ترویح و سبب او اسباب سرعت است.



و غزالی از آن گویند که وی مشابه به غزال است در دویدن و جهیدن زیرا که غزال پای‌ها را چون بر زمین می‌نهد و برمیدارد از غایهٔ السرعهٔ متصور نمی‌شود و وضع و رفع و سکون همچنان حالت این نبض است از غایت سرعت زمان حرکت و سکون.

و غزالی مشابه است به واقع فی الوسط و فرق بینهما گفته آید.

(و منها الموجی) و بعضی از مرکبات نبض موجی است (و هو المختلف فی عظم أجزاء العرق و صغرها و شُهُوقها و عرضها مع امتلاء) و وی آن است که مختلف باشد در

عظم اجزای رگ و صغر آن و شهوق آن و عرض آن با امتلای (کأنه أمواج یتلو بعضها بعضاً) گویا موجها است که پی هم می‌رسد بعض وی بعض را مانند تموج بحر از القاء شیء صلب در وی، به همین مشابهت مسمی ساختند به موجی، یعنی چنانچه در آب ایستاده چیزی سخت می‌اندازند و دائره‌ها از وی ظاهر می‌شوند و هر دائره داخلی نسبت به خارجی خردتر و سریع الحرکهٔ می‌باشد.

همین‌سان در این نبض طرف رگ که به خنصر نباض می‌رسد نسبت به دیگر اجزایش بسیار بیشتر و خیلی بلندتر محسوس می‌شود و آنچه از اجزای رگ زیر بنصر است نسبت با وی است و فروتر می‌باشد و همچنان هر چه بعد او است صغیرتر و فروتر از جزو مقدم می‌بود به مثابه دائره‌های که ذکر شد.

و سبب نبض موجی از دو بیرون نیست:

یکی آن که قوت ضعیف باشد پس نتواند رگ را به یک بار حرکت داد بالضرور جنبش دهد آن را شیأ بعد شیء.



دوم آن که آلت یعنی رگ ذی لینت بود پس اگرچه قوت قوی باشد و قادر بود بر تحریک عرق به یک دفعه اما رگ بنا بر نرمی بتمامه متحرک نشود و منفعل نگردد و هر جزوش از تحریک قوت به یک بار بلکه اندک اندک جزء بعد جزء سرایت می‌کند اثر تحریک در اجزایش.

و ظاهر است که چیزی صلب را چون بجنبانند از یک طرف در تمامی آن جنبش می‌افتد البته به خلاف چیزی نرم که جزوی از آن چون حرکت کند جائز است که جزو دیگر منفعل نشود از حرکت او (و یدل علی فرط الرطوبهٔ) و دلالت می‌کند نبض موجی بر زیادتی رطوبت لهذا می‌گوید: (و یکون فی الاستسقاء و ذات الرئهٔ و الفالج و السکتهٔ) و می‌باشد نبض موجی در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته.

و جز آن هر چه از غلبه رطوبت افتد و اگر در تپ پدید آید نشان عرق باشد و بعد استحمام و در شرب شراب کثیر نیز نبض موجی باشد.

(و منها الدودی) و بعضی از مرکبات نبض دودی است (فصورته کالموجی) و صورت دودی همچون صورت موجی است (فی الشُهُوق) در بلندی و در غور و تقدم و تأخر نیز (إلا أنه لیس بعریض و لا ممتلیء) مگر آنکه بدرستی دودی نمیباشد عریض و نه ممتلی (و تموّجه ضعیف) و می‌باشد تموج او ضعیف.

و چون حرکت او مشابه به حرکت گرم بسیار پا است به دودی مسمی شده (و یدل علی سقوط القوهٔ لیکن لا بتمامها) و دلالت می‌کند این نبض بر ساقط شدن قوت لیکن نه بتمامه، زیرا که چون قوت بتمامه ساقط گردد نبض نملی می‌شود.



(و منها النملی) و بعضی از مرکبات نملی است (و هو فی غایة الصغر و التواتر) و وی در غایت صغر و تواتر می‌باشد، زیرا که قوت در او بغایت ضعیف می‌بود، لهذا می‌گوید (و یکون عند کمال سقوط القوة و قرب الموت) و می‌باشد نبض نملی نزدیک نهایت سقوط قوت و نزدیک به مرگ.

و از آنکه حرکت این نبض مشابه به جنس حرکت مورچه است به نملی مسمی شده.

انتباه [وجه مختلف بودن نبض‌های موجی و دودی و نملی]

اختلاف نبض موجی بنا بر رطوبت آلت است که قوت همه آن را نمی‌تواند متحرک ساخت به یک بار با آنکه قوی است به خلاف اختلاف دودی و نملی که علت او افراط ضعف است لا غیر، لهذا لازم است که دودی و نملی بطیء باشند و متواتر بوند، اما بطیء بهر آن که سرعت بی‌قوت ما نباشد و متواتر از آن که هرگاه قوت ضعیف و حاجت شدید بود واجب است که تواتر کند نبض، غایت آن که در دودی چنان گمان افتد که سریع است اما سریع نباشد لما ذکر.

و نبض نملی در حق طفلی نوزاده طبیعی بود و در غیر آن نشان موت.

(و منها المنشاری) و بعضی از مرکبات نبض منشاری است (و هو نبض صلب) و آن نبض صلب است. (و فی قرعه و شُهُوقه اختلاف) و در قرع وی و شهوق وی اختلاف می‌باشد

(حتی یحس کأنه یقرع بعض الأصابع فی حال نزوله عن بعض) تا آن که محسوس می‌شود که گویا می‌کوبد بعض انگشتان را در حال نزول وی از نبض بمثابه حرکت منشار یعنی اره.



و اگر گویند که در قانون و غیره از اکثر کتب مرقوم است که منشاری نبض سریع متواتر مختلف الاجزا است در عظم و انبساط و در صلابت و لین و این صریح است بر آنکه بعض اجزای عِرق در وی صلب می‌باشد و بعض اجزا نرم و ماتن علی الاطلاق آن را صلب گفته پس تطبیق چگونه باشد؟ جوابش آن است که شک نیست که هیچ جزوی از عرق در این نبض معرا از صلابت نیست غایت آن که در صلابت اختلاف است که بعض اجزا صلب می‌شود و بعضی اصلب، پس آنچه اطلاق لین در قانون و غیره در باب وی شده مراد از این لین نسبتی بود نه لین حقیقی و کذا قال صاحب نفیسی (و یدل علی ورم حار عظیم) و دلالت می‌کند منشاری بر ورم گرم بزرگ که در اعضای عصبانی باشند و هر چون که بود منشاری دلالت کند بر آن که قوت قوی است و لهذا با تواتر سریع می‌باشد.

و گذشت که سرعت بی‌قوت نبود و ظاهر است که اگر قوت قوی نمی‌بود قادر نمی‌شد بر تعظم بعض اجزا با وجود صلابت.

[در بیان سبب نبض منشاری]

و سبب منشاریت نبض اختلاف جرم عرق است در صلابت و لین به حیثیتی که محسوس نتواند بود.

و ظاهر است که چون بعض اجزای رگ صلب باشد انبساطش اصغر و ابطاء خواهد بود و بعض دیگر که لین باشد انبساطش اسرع و اعظم خواهد بود، پس نبض مذکور مختلف الاجزا باشد و صلابت و عظم و صغر و تقدم و تأخر و ذلک هو المنشاریهٔ.

[در بیان سبب اختلاف اجزای رگ]

و سبب اختلاف اجزای رگ عند تحقیق از دو بیرون نیست:



یکی آن که آنچه در جرم رگ مصبوب و ریخته باشد مختلف بود در عفونت و فجاجت و نضج و ظاهر است که حسب اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزای رگ نیز محسوس می‌شود، زیرا که ماده که عفن است واجب می‌کند لین و کذا ماده نضیج و آنچه عفن نیست لازم می‌کند صلابت و کذا هر چه فج بود.

دوم آنکه ورم در اعضای عصبیه افتد و بدان سبب اختلاف در اجزای عرق پدید آید.

[در بیان وجه پیدایی منشاریت در نبض]

و وجه اظهر در حدوث منشاریت نبض از تورم عضو عصبی آن است که مقرر شده که بر هر شریان غشا دو محیط است: یکی از خارج و دوم از داخل خارجی غلیظ و نمایان است در هر شریان و داخلی به غایت دقیق و خفی است و معلوم نمی‌شود مگر در شرائین بزرگ.

و تحقیق یافته که اغشیه منتسج‌اند از لیف عصبی و لیف رباطی، پس هرگاه ورم در عضو عصبی می‌افتد کشیده می‌شوند اعصابی که در آن عضواند به سبب افزودن ورم در حجم عضو و بواسطه تمدد اعصاب آن عضو منجذب می‌گردند به لیفهای اعصاب که در غشای شریانی منتسج‌اند و به اعصاب عضو متورمه اتصال دارند و به واسطه انجذاب الیاف عصبیه غشائیه منقبض می‌گردد جرم شریان از آنجا که تحت آن الیاف است و بالضرور در فضای جوف شریان نیز در آن محل تضیق و تقصر می‌افتد و به سبب ممانعت الیاف منجذبه در بسط شریان علی ما ینبغی تعسر واقع می‌شود پس حال نبض مختلف می‌گردد، زیرا که اجزای عرق از آنجا که الیاف عصبیه مغشیه او منجذب نگشته عظیم‌تر و سریعتر می‌بودند و از آنجا که منجذب گشته صغیرتر و بطیءتر می‌باشند و بنا بر تمدد صلب‌تر محسوس می‌گردند و ذلک هو النبض المنشاری.



و گذشت که از الیاف عصبیه مغشیه آنچه به اعصاب ممتده عضو متورم اتصال دارند منجذب می‌گردند و آنچه متصل نیستند بحال می‌باشند.

و ظاهر است که اجزای شریان از آنجا که به حال خوداند مطاوع

می‌باشند قوت محرکه را در انبساط و سرعت و از آنجا که منجذب‌اند عصیان می‌کنند در انبساط و سرعت.

فائده [ورم موجود در عضو غیر عصبی و منشاریت نبض]

ورم که در عضو غیر عصبی می‌افتد و احداث منشاریت نبض نماید در سبب نخستین اختلاف داخل است، زیرا که ورم مذکور تا حار نبود و قدری از ماده آن در جرم شریان نفوذ نکند و در عفونت و نضج مختلف نباشد نبض را منشاری نمی‌سازد و ذلک هو المصبوب فی جرم الشریان و به همین سبب ورم مسطور را سبب حد جهت منشاری معدود نساخته‌اند.

(و منها ذنب الفأر) و بعضی از مرکبات مسمی به ذنب الفار است و آنرا دم موش از آن گویند که همچنان که دم موش مختلف الاجزا است در آگندگی و لاغری که از یک طرف آگنده او است از ثانی طرف باریک و فیما بین به تدریج از مرتبه به مرتبه رسیده کذلک حال این نبض است چنانچه می‌گوید: (و هو الذی یتدرّج فی اختلاف الأجزاء من نقصان إلی زیادة أو من زیادة إلی نقصان) و وی آن است که به تدریج شروع کند در اختلاف یعنی اندک ظاهر شود اختلاف در اجزاء از نقصان به سوی زیادتی و از زیادتی به سوی نقصان و بر طبق قول شیخ و ماتن جهة بودن نبض و ذنب الفاری همین‌قدر که گفت کافی، قطع نظر از آن که بعد رسیدن از مرتبه به مرتبه باز رجوع کند به مرتبه اول یا نه.



لیکن از کلام قرشی که در موجز است رجوع نیز در حد ذنب الفار معلوم می‌شود کما لا یخفی.

اما آنچه از اکثر کتب معتبره ظاهر می‌شود باید که در حد وی رجوع با خود نباشد و این نبض متضمن بر اقسام است اکثر از اقسام او به اسمی مخصوص و بعضی معدوم الاسم هر یک در اینجا مفصل گفته می‌شود با فوائد کثیره.

[در بیان مقسم و قسم در انواع نبض فاری]

پوشیده نماند که ذنب الفاری قسمی است از نبض فاری و فاری نبضی است که مختلف الاجزاء بود در نقص و ازدیاد، یعنی از نقصان به زیادت برسد یا از زیادت به نقصان بی‌لحاظ آن که بعد رسیدن از مرتبه به مرتبه‌ای باز عود کند به مرتبه اولی به تدریج یا به دفعه یا عود نکند.

اما آنچه رجوع نکند یا به تدریج رجوع کند بر غیر وتیره فاری ثابت باشد که پیشتر گفته می‌شود آن را ذنب الفار گویند.

و آنچه دفعهٔ رجوع کند اسمی مخصوص ندارد پس فاری مَقْسم است و ذنب الفار آن که اسم مخصوص ندارد، یعنی دفعهٔ عود می‌کند هر دو قسم وی‌اند و فیما بین خود قسیم.

[در بیان انواع نبض ذنب الفار]

بدان که ذنب الفار سه گونه است:

یکی آن که از عظم آغاز کند به تدریج به صغر گراید و به جایی رسد که از غایت صغر مدرک و محسوس نشود و آن را ذنب المنقضی گویند کذا یفهم من الاقسرائی و الذخیرهٔ و این نوع نبض ردی است، بهر آن که دلالت می‌کند



بر ضعف و عجز قوت از حرکت، زیرا که قوت عند ضعف جهۀ استراحت باز می‌ایستد از حرکت و چون از اجتماع روح تقویت می‌یابد باز به حرکت می‌پردازد.

دوم آن که از مرتبه آغاز کند و به تدریج به مرتبه‌ای که ضد مرتبه آغاز است برسد، پس بر همان حالت ثابت‌اند آن را ذنب ثابت گویند، در اقسرائی همچنین است.

سوم آن که از مرتبه‌ای آغاز کند و به تدریج به مرتبه‌ای برسد و باز از آنجا به تدریج عود کند، مثلا نخست صغر یا عظم محسوس شود پس به تدریج به عظم یا صغر میل کند و به حدی رسیده باز به صغر یا عظم عود کند آن را ذنب راجع گویند و ذنب عائد خوانند و اسامی وی حسب الرجوع مختلف است، زیرا که اگر نبض از عظم آغاز می‌کند و به صغر رسیده باز عود می‌کند و به همان عظم که آغاز از آن کرده بود می‌رسد بی کم و کاست آن را ذنب متراجع تام الرجوع گویند و دلالت می‌کند بر آن که قوت مساوی است و مر قوت محرکه حرکت اولی را.

و اگر از عظم می‌آغازد و به صغر رسیده عود می‌کند به عظم اما

بدان عظم که در آغاز بود نمی‌رسد آن را ذنب متراجع ناقص الرجوع گویند و دلالت می‌کند بر آن که قوۀ ضعیف‌تر است از قوت محرکه حرکت اولی.

و اگر از عظم می‌آغازد و به صغر رسیده عود می‌کند به همان عظمی و زان هم ترقی می‌کند در عظمیت آن را ذنب متراجع زائد الرجوع خوانند دلالت می‌کند بر آن که قوت قوی‌تر از قوت محرکه حرکت اولی است.



و اگر از صغر آغاز کند و به عظم رسد و باز از آنجا به صغر رسد و ترقی کند در صغر حتی که نامحسوس شود آن را ذنب المنقضی گویند، چنانچه در نفیسی است و دلالت می‌کند بر ضعف تام و هو أیضا ردی لما ذکر فی ذنب المنقضی الأول.

اما آنچه از صغر آغاز کند و به عظم گراید و باز به صغر عود کند و بر همان حالت متوقف ماند آن را فاری ثابت گویند کذا فی النفیسی و از این بیان عیان شده که فاری ثابت نوعی از نبض فاری مترابع است و ذنب الفاری ثابت قسمی از فاری غیر متراجع.

و گذشت که فاری مَقْسم است و ذنب الفاری و قسیم او هر دو قسم فاری‌اند فافهم و تأمل لأنه غامض و ما صرح أحد هذا المبحث لما صرحته أنا بعون اللّه تعالی.

[در بیان انواع دیگر ذنب الفار به اعتبار اجناس دیگر]

اکنون باید دانست که اختلاف در نبض الفار همچنان که به اعتبار عظم و صغر می‌باشد در قوت و ضعف و در سرعت و بطوء و در تواتر و تفاوت و در صلابت و لین نیز می‌باشد، لیکن اختلاف اخص که به سبب آن ذنب الفار معتبر باشد همان است که در عظم و صغر بود، زیرا که تسمیه این نبض به این اسم بدین مشابهت اوفق است بهر آن که دم موش مختلف می‌باشد در غلظت و دقت از اصلش تا سرش.

و شک نیست که غلظت و دقت مشابه‌اند به عظم و صغر، لهذا صاحب موجز در تعریف این نبض به همین دو لفظ اقتصار کرده عوض نقصان و ازدیاد مطلق.

[در بیان انواع اختلاف در نبض ذنب الفاری]



و ایضا بدانند که اختلاف نبض ذنب الفار بر سه گونه است:

یکی آن که به اعتبار نبضات بود، یعنی نبضه نخست مثلا قوی یا عظیم یا سریع یا جز آن باشد و باز به تدریج هر نبضه مابعد مائل شود به ضعف صغر یا بطوء، گویا مخروطی است و این نوع ظاهرتر است.

و آنچه گفته شد از تراجع و عدم تراجع و اسامی آن بیشتر در حق همین واقع است.

دوم آن که به اعتبار یک نبض بود نظر به اجزای کثیر مثلا آنچه تحت اصبع اول است زائد محسوس شود در امری و آنچه تحت ثانی است انقص بود از اول و کذا آنچه تحت ثالث است نسبت به ثانی و آنچه رابع است نسبت به ثالث انقص باشد و همچنان اگر ابتدا از نقصان شود و انتها به ازدیاد.

سوم به اعتباری که نبض بود نظر به جزو واحد، مثلا ابتدای انبساط ازید نماید یا انقص پستر به تدریج ناقص شود یا زائد.

بالجمله ذنب الفار هرگونه که باشد دلالت می‌کند بر چهار قوت و استراحت او و از آن است که گاهی ناقص می‌شود و گاهی زائد و از اینجا است که ماتن میگوید: (و یدل علی أن القوۀ تضعف ثم ترجع) و دلالت می‌کند نبض ذنب الفار بر آن که قوت ضعیف می‌شود پستر به قوت می‌گراید و دلالت اقسام او در ضمن هر واحد مشروحا ذکر یافته.

و قرشی در شرح قانون گفته که اصناف وی جمله سه است:

یکی منقضی و وی آن است که در نقصان بیفزاید تا که به سقوط انجامد و هو ارداء.

دوم ثابت و وی آن است که باقی ماند بر حالتی که لون حالت آن نبض را ذنب الفار توان گفت به سقوط نانجامد و هو ردی.



سوم آن که راجع باشد و وی آن است که رجوع کند از حالتی به سوی تشابه چنانچه بالا گذشت و وی نسبت به دیگران اسلم است به شرطی که رجوع او به منقضی نانجامد.

(و منها ذو الفترة) و بعضی از نبضهای مرکب دو فترت است (و هو الذی یسکن حیث یتوقع الحرکة) و وی آن است که

ساکن شود هنگامی که متوقع بود حرکت و تفسیر این به دو وجه کرده‌اند:

وجه اول آن که در زمانه‌ای که امید حرکت باشد حرکت به وجود نیاید اصلا یا به وجود آید اما محسوس نباشد نظیر آنچه اصلا حرکت به وجود نیاید آن است که سکون که بعد حرکت انبساط یا انقباض می‌باشد زیاده شود بر مقدار مخصوصه خود و ظاهر است که زمانه سکون که در این صورت از مقدار سکون نبضه زائد شده حرکت در آن متوقع بود که به وقوع نیامده و به سکون گذشته.

و مثال آنچه اگر چه حرکت بوجود آید اما محسوس نتواند شد و بدان سبب وی نیز موصوف به سکون باشد آن است که بعد سکون انقباض عِرق به انبساط گراید و هنوز به درجه محسوس شدن نرسیده باشد که باز به مرکز عود نماید، پس اینجا نیز در وقتی که حرکت عرق من حیث الدرک مرجو بود به سکون گذشته به اعتبار عدم احساس به حرکت و این وجه نخستین به تأویلی محتاج نیست و از کلام قرشی معنی ذو فترة محصور در همین می‌نماید.

وجه دوم آن که بعد شروع در حرکت و قبل اتمام او سکون افتد و این چنان باشد که مثلا نبض بعد شروع در انبساط و قبل از تمامی انبساط ساکن شود و باز حرکت کند و انبساط نماید یا بعد شروع در انقباض پیش از تمامی



او دفعهٔ نماید و باز حرکت کند و انقباض تمام نماید و شک نیست که بین السکونین المذکورین زمان حرکت بود که سکون در آن متخلل شده.

پس نبض مذکور در این تقدیر مرکب باشد از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط است سه سکون.

و در تقدیری که فترت هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب باشد نبض از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون و این وجه ثانی در این معنی که مذکور شد تأویل طلب است، زیرا که توقع شیء قبل حصول الشيء می‌باشد.

و هرگاه حرکت به وجود آمده باشد و سکون در آن متداخل شود و این گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن شد لغو باشد و تأویل آن است که گفته شود توقع حرکت عام است که مراد از آن وجود حرکت بود یا اتمام حرکت، پس چنان که در وجه اول وجود حرکت مقصود است در وجه ثانی اتمام حرکت مأمول است و چون قبل از تمامی وی سکون افتاده لیکن حیث یتوقع الحرکهٔ در حقش صادق آید.

و سبب نبض ذو فترت یا اعیای قوت است که بنا بر ماندگی طلب استراحت توقع کند پس قطع مسافت نماید یا عارض ناگهانی که باعث انصراف طبیعت شود دفعهٔ و یکبارگی از حرکت باز دارد چنانچه در فزع شدید می‌افتد.

[پاسخ یک اشکال بر حد نبض بر مبنای نبض ذو الفتره]

و اگر گویند که در حد نبض گذشت که هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون و اینجا نظر به وجه ثانی سه سکون یا چهار سکون مقدر شده در هر نبضه پس حد ناقص باشد، جوابش دهند که مراد از سکون در حد نبض آن است که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع شود و شک نیست که این چنین سکون که معتدٌبه این مبحث است زیاده بر دو اصلا در نبضه نمی‌باشد.



و ایضا می‌تواند که بگویند که آنچه در حدود الاشیاء ضبط می‌یابد به اعتبار خلوّ شیء از عارض است و ظاهر است که نبض چون بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون در آن نخواهد بود پس از این سکون‌های عارضی اتفاقیه نقص در حد نشود.

و از این کلام اکثر شکوک که در چنین مقام وارد می‌شوند بر نبضها مرتفع می‌گردد (و منها الواقع فی الوسط) و بعضی از مرکبات واقع در وسط است (و هو الذی یتحرک حیث یتوقع السکون) و وی آن است که متحرک شود هنگامی که متوقع بود سکون، یعنی ما بین انبساط و انقباض که زمان سکون است حرکت افتد و حصول این حرکت سوم ما بین الحرکتین المتضادتین واقع شود چنان باشد که مثلا بعد تمام انبساط عِرق به انقباض گراید فورا، خواه سکون ضعیف بعد انبساط کرده باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 228

یا اصلا سکون نکرده به مجرد شروع در انقباض باز متوسط شود و قرع کند عجلۀ به حیثیتی که در آن قدر زمانه که سکون متوقع بود حرکت افتد، پس به انقباض متحرک شود علی ما ینبغی.

حاصل آن که میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالث وارد شود و به همین سبب آن را واقع فی الوسط خوانند.

بالجمله این حرکت واقعه اگر در زمان یکی از دو سکون است نبضه از سه حرکت ترکیب می‌یابد و اگر هر دو است از چهار حرکت کما لا یخفی.

و دفع ایراد که بر حد نبض می باشد در مبحث ذو فترۀ گذشت

[در بیان فرق نبض واقع فی الوسط با غزالی و مطرقی]



اکنون دریابند نبض مذکور مشابهت دارد به غزالی و به مطرقی نیز و فرق او از اینها گفته آید جدا جدا.

اما فرق در وی و در غزالی آن است که قرعه ثانی در غزالی لاحق می‌شود قبل انقضای قرعه اول، یعنی هنوز بعض اجزای رگ از قرع اول فارغ نشده باشند که بعض دیگر از اجزایش قرعه ثانی کند، حاصل آن که اجزای رگ در این نبض مختلف می‌باشند در سرعت و بطوء و به تقدم و تأخر قرع می‌کنند به هر کیف که باشد، پس بعض اجزای رگ که نخست قرع کرده‌اند پیش از آن که بعض دیگر از اجزایش فارغ از قرع شوند ثانیا قرع می‌کند به سرعت، پس تخوف قرع ثانی قبل از انقضای قرع اول جائز باشد نظر به اختلاف اجزای عرق به خلاف واقع فی الوسط که قرع ثانی او نمی‌شود مگر بعد از آن که سائر اجزای وی از قرع اول فارغ شوند.

و فرق دیگر آن که نبضه لاحقه در این نبض قرع عام می‌کند، یعنی هر جزوش قارع انامل می‌شود به خلاف غزالی که قرعه نبضه لاحقه وی مخصوص البعض می‌باشد، یعنی نمی‌کند قرع مگر جزو واحد از آن.

و فرق در واقع فی الوسط و در مطرقی آن است که قرع ثانی در مطرقی جزو حرکت انبساط است که قرع اول نیز جزو آن انبساط است، یعنی قرعه مطرقی متمم انبساط است، پس هر دو قرع وی جزو یک انبساط باشد به خلاف واقع در وسط که قرع ثانی او بعد تمامی انبساط می‌افتد و از جزو او نیست.

و سبب این نبض حرارت قوی است که محتاج کند طبیعت را به سوی حرکت در غیر وقت حرکت.

(و منها المِسَلّیّ) و بعضی از نبضهای مرکب مسلی است و مِسَل بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدده جوال‌دوز را گویند (و هو الذی یأخذ من نقصان إلی حد فی الزیادة) و وی آن است که می‌گیرد یعنی شروع می‌کند از نقصان به سوی حدی در ازدیاد (ثم یتناکس علی الولاء) پستر میل می‌کند از زیادتی به سوی نقصان به اتصال در همان جهة (إلی أن یبلغ الحد الأول فی النقصان) تا که برسد به حد نخستین و نقصان یعنی انتهای انبساط همچون



ابتدای انبساط بود (و یکون کذنبی الفأرة) و می‌باشد نبض مذکور همچون دو دم موش که هر دو را از طرف آگنده متصل سازند، پس وسط این آگنده باشد و طرفین باریک و مثال این نبض همچنان است، زیرا که حالت انبساط از ابتدای اصبع اول تا منتهای ثانی به ترتیب در ازدیاد می‌باشد، پس از آنجا تا منتهای اصبع چهارم در نقصان می‌بود.

حاصل آن که عظیم الوسط صغیر الطرفین می‌نماید حالت انبساط و ضد این نبض را عمیق نامند و مائل به طرفین خوانند و وی آن است که صغیر الوسط عظیم الطرفین نماید، حالت انبساط گویا دو دم موش را از طرف باریک با هم متصل ساخته‌اند و این قسم را ماتن ذکر نکرده و شیخ نیز در قانون ضبط نموده بنابر قلت وقوع وی.

و علت قلت وقوع وی آن است که سبب مسلی و ضد او لا محاله ضعف قوت است و چون قوت ضعیف باشد کمتر است که شریان را در آن مقدار که محسوس می‌شود به اصابع اربع از دو طرف منبسط نماید و در وسط بر صغیر گذارد بنا بر عجز اما بسط وسط شریان در آنقدر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 229

اسهل می‌باشد، زیرا که بسط مکان واحد آسان‌تر است بر ضعیف از بسط دو مکان کما لا یخفی.

این مسلی کثیر الوقوع آمده نسبت به عمیق که ضد او است.

(و منها المرتعش) و بعضی از مرکبات نبض لرزان است و این را مرتعد نیز گویند (و هو الذی یحس منه حالة شبیه الرعشة) و وی آن است که یافته شود از وی حالتی مانند رعشه، یعنی عِرق لرزنده محسوس گردد و سبب این نبض ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت و یبوست آلت است (و منها الملتوی) و بعضی از مرکبات نبض ملتوی



است (و هو الذی یحس منه العِرق کأنه خیط ملتوی) و وی آن است که محسوس می‌شود از وی رگ، گویا رشته‌ای است بر کشیده که پیچ می‌خورد و منتقل می‌شود.

(و هذه الأنواع تدل علی سوء حال البدن) و این انواع یعنی از ذو فترهٔ تا ملتوی آنچه مذکوراند دلالت می‌کند بر بدی حال بدن.

فائده [در بیان انواع دیگر از نبض‌های مرکب]

اصناف نبضها که در متن بودند تا اینجا تمام شدند و اگرچه انواع مرکبه او زیاده برآنند که معدود شوند لیکن آنچه مخصوص به اسمی شده در اینجا ضبط نیافته بیان می‌کنم:

[در بیان نبض متشنج]

باید دانست که یکی از آن نبض متشنج است و این نیز همچون رشته کشیده باشند و مختلف الاجزا بود در تقدم و تأخر و وضع. و مقرون باشد به صغر از صلابت و وی منذر است به حدوث تشنج.

و سبب نبض مذکور متشنج شدن اجزای عصبیه است که در غشائین محیطین شریانی است و ظاهر است که چون در بعض اجزای غشائی محیط شریان کشیدگی افتد بسط ما بین الغشائین متعسر می‌گردد و متصغر می‌شود و صلب می‌نماید و در اجزای شریان اختلاف می‌افتد به واسطه اختلاف اجزای غشائیه عصبیه و جهات تشنج آن.

و شک نیست که این تشنج نمی‌باشد مگر از حرکات غیر طبیعیه و رداءت قوام آلت لازمه وی است.

و اگر گویند چون چنین است می‌باید که وجود نبض متشنج بعد وجود تشنج باشد پس نبض مذکور منذر نباشد بر تشنج لأن منذر الشیء یکون سابقا علی ذلک الشیء؟ و جوابش آن است که تشنج وقتی ظاهر می‌شود در اعضا



و به حس می‌درآید که اعصاب بزرگ کشیده می‌گردند و تشنج الیاف عصب صغیر مقدمه تشنج اعصاب کبیر است، پس منذریت او ثابت باشد.

[در بیان نبض متوتر]

و دیگر از آن نبض متوتر است بر وزن متصرف و این نیز همچون رشته کشیده باشد، زیرا که متوتر و متشنج و مرتعش و ملتوی جمله با هم اشتراک دارند در بودن امر واحد مختلف الاجزاء در تقدم و تأخر و وضع لیکن از جهۀ آخر تفارق دارند کما لا یخفی.

بالجمله متوتر آنست که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده‌تر باشد و کشیدگی رگ ظاهرتر باشد و اکثر وقوع این نبضها در امراض خشک بود.

[در بیان نبض ثابت]

و نوعی است از نبض که آن را ثابت گویند و آن نبضی است باریک و صلب و کشیده ذی اختلاف که در بیماریهای شدید الیبوست چون دق و ذبول پدید می‌آید.

[در بیان نبض مطرقی]

و نوعی است از نبض که آن را مطرقی گویند و معروف است و این چنان باشد که نبض قرع کند اصبع را و بدان کفایت ننماید پس ثانیا قرع کند جهت اتمام انبساط چنانچه پُتک را که بر سندان میزنند با سستی دست بر سندان رسیده قرع دیگر می‌نماید بی‌اراده قارع و به همین تشبیه این را به مطرقی مسمی ساختند و ترجمه به مطرقه پتک است.



و جالینوس گفته که من یافته‌ام مطرقی را که دو بار عود کرده یعنی در یک نبضه سه قرعه نموده و مستبعد نیست لیکن بدانند هر قرعه ذی ضعیف‌تر از قرعه ماسبق می‌باشد و وی تشابه دارد به واقع فی الوسط و فرق بینهما گفته شد در وی.

و مطرقی را ذو القرعتین نیز نامند و اطبا را در این اختلاف است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 230

که وی دو نبضه است یا یک نبضه، بعضی برآنند که دو نبضه است که بنا بر سرعت قرعه ثانیه به یک نبضه توهم کرده‌اند و حجت این بعض آن است که قرعه مشعر بر اتمام انبساط است و چون در اینجا دو قرعه محسوس است لاجرم باید که در نبضه باشند، زیرا که در یک نبضه دو انبساط نباشد.

و قرشی گفته که این حجت مغالطه است چنانچه گفته آید. و بعضی گفته که او یک نبضه است که مختلف است در تقدم و تأخر. و شیخ همین را اختیار کرده لیکن دریابند که این اختلاف تقدم و تأخر در وی قرعتین جز این نیست که به اعتبار آخر شریان است فی نفسه نه در طول، یعنی اکثر اجزای عرق نخست قرع می‌کند پس بعض دیگر از آخر شریان بعد مفارقت آنها قارع می‌گردند و در یک نبضه دو قرع واقع می‌شوند و در بیان اسباب این نبض حقیقت وی روشن‌تر گردد.

و آنان که وی را یک نبضه می‌دانند احتیاج می‌کنند به آنکه برای دو نبضه زمانه معتدّبه باید و حصول آنها در این قدر زمان قلیل که مطرقی دو قرعه می‌کند محال است به عقل و تجربه.



و ایضا شیخ گفته در رد قول کسانی که آن را دو نبضه می‌دانند لازم نیست که هرچه از وی دو قرعه محسوس شود وی دو نبضه بود و إنما هو مغالطة، زیرا که اگر چنین می‌بود منقطع الانبساط عائد را نیز دو نبضه گفتن جائز می‌شد و ما قاله احد.

و دلیل دیگر آن که وی را دو نبضه گفتن وقتی روا می‌بود که او منبسط می‌شد بتمامه پستر منقبض می‌گشت پس باز منبسط می‌شد و اینجا آن نیست و نمی‌تواند شد لما قلنا آنفا، بلکه جائز است که بگوئیم عِرق چون نخست منبسط می‌شود قرع می‌کند اصابع را پستر وقتی که تمام می‌کند انبساط را محسوس می‌شود از وی قرع دیگر.

[در بیان اسباب نبض مطرقی]

اکنون اسباب نبض مذکور ذکر کنیم که بعض علامات در این حسب السبب مختلف می‌باشد:

بدانند که وجه حدوث این را سه سبب است:

یکی آنکه قوت قوی بود و حاجت شدید و آلت صلب پس مطاوعت نکند در کمال انبساط بلکه به غایت نرسیده منقطع شود پستر باز قوت بنا بر استدعای حاجت تمام نماید فعل خود را و به حرکت آرد اجزای باقیه آخر شریان را تا تمام نماید انبساط را و در این صورت نبض مطرقی صلب و قوی و سریع باشد و می‌تواند که بسط آخر آلت از قوت بعد انقطاع نه از استدعای حاجت بود بلکه بنا بر آن باشد که برسد شریان به کمال خود در مقدار، زیرا که از طبع قوت استکمال افعال اعضا است اگر عایقی نبود.

دوم آن که قوت ضعیف باشد پس اگرچه آلت نرم بود منبسط نشود یکبارگی بنا بر ضعف فاعل یعنی قوت، بلکه برای استراحت عارض شود وی را تعدد بعده اتمام نماید بسط را و در این تقدیر می‌باشد نبض ضعیف و بطیء.



سوم آن که اتفاق افتد قوت را شاغلی که مانع کمال انبساط بود چنانچه عارض می‌شود عند فزع مفرط.

انتباه [در بیان فرق بین ذو قرعتین و مطرقی]

از کلام بعض علمای عظام چنان مستفاد می‌شود که ذو قرعتین عام باشد و مطرقی خاص، زیرا که قرشی و جز آن نوشته‌اند که عام است که در ذی قرعتین هر دو قرعه مساوی بوند یا یکی اعظم بود و دیگر اصغر و در هر تقدیر هر دو گاهی اسرع می‌باشند و گاهی یکی اسرع و یکی ابطاء و در اختلاط این وجوه انواع ذی قرعتین نمی‌شود و اگر نبض ذا ثلث قرعات را که در غایت ندرت است وجود او نیز با این وجوه منضم سازند همه انواع بیست و هفت خواهد شد و گذشت که در مطرقی شرط است که قرعه ثانی او نسبت سابق اضعف می‌بود پس وی نوعی بود از جنس ذو قرعتین.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 231

حاصل آن که مطرقی را ذو قرعتین گفتن روا است و ذو قرعتین را علی الاطلاق مطرقی گفتن غیر جائز.

اکنون ذکر کنیم لواحقات نبض را اجمالا به چند فائده:

فائده در بیان نبض مرد و زن

بدانند که نبض مرد قیاس به زن قویتر و عظیم باشد و بطیء‌تر و متفاوت بود.

فائده در نبض اسْنان



بدان که نبض کودک قیاس به نبض بالغ سریع بود و متواتر و در عظیمی معتدل اما نظر به حال صاحبش عظیم باشد.

و نبض بالغان قوی‌تر از ما سبق بود و هر چون به جوانی رسند قوی‌تر همی‌شود و اگر عظیم شود سخت عظیم بود. و نبض کهل قیاس به جوان صغیر و بطیء بود و در عظم و قوت میانه.

و نبض شیخ ضعیف و متفاوت بود و لین.

فائده در نبض مزاج‌ها

آنجا که مزاج طبیعی گرم بود و فاعل قوی و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و آنجا که گرمی مزاج ناطبیعی بود هرچند که ناطبیعی قوی‌تر بود قوت نبض ضعیف‌تر باشد چنانچه در حمای محرقه و جز آن مشهود است.

و نبض مزاج سرد یا صغیرتر باشد یا متفاوت یا بطیء به اندازه حاجت و به حسب صلبی و نرمی آلت.

و نبض مزاج تر یا موجی بود یا عریض.

و نبض مزاج خشک در اکثر وقتها دقیق باشد و صلب و اگر قوت قوی بود و حاجت شدید ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش.

و باید دانست بسیار باشد که مزاج نصف بدن در طول گرم باشد و نصف دیگر سرد پس نبض نصف محرور همچون نبض محرور بود و نبض نصف مبرود همچون نبض مبرود باشد.

فائده در نبض مهزول و سمین



نبض لاغر قیاس نبض فربه عظیم و بطیء باشد و نبض فربه قیاس نبض لاغر صغیر و سریع باشد و اگر فربه از گوشت بود سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از شحم باشد بر خلاف آن.

فائده در نبض حبلی

نبض حامله در عظم و سرعت و تواتر زیاده از آن بود که قبل از حمل بوده باشد و اندر قوت بیفزاید و نکاهد مگر به اندازه اعیا که از ثقل حمل پدید آید.

فائده در تغیرات نبض حسب فصول سال و مزاج و بلاد

نبض در ربیع معتدل باشد به جمیع باب و در قوت افزون بود و در شهرهای معتدل همچنین باشد. و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد دور شهرهای گرم به دستور. و در خریف مختلف باشد و به ضعیفی مائل و در شهرهای مختلف الهواء کذلک. و در شتا متفاوت باشد یا بطیء یا صغیر لیکن نبض محروریان در سرما قویتر شود و در شهرهای سرد به دستور.

فائده در نبض نوم و یقظه

در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطیء و بعد هضم طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی می‌گردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطیء می‌شود و چون در خواب افراط رود به صغیری و ضعیفی و تفاوت و بطوء باز گردد و هرگاه کسی در خواب شود و معده و عروق او خالی از غذا باشند صغر و تفاوت و بطوء در نبض بیفزاید.



بالجمله احکام نبض در خواب مختلف می‌باشد و در بیداری به دستور، زیرا که هنگام یقظه که عقب نوم طبیعی باشد نخست عظیم و سریع باشد پس بطبیعی خود باز گردد.

و آن را که ناگاه بیدار کنند و بترسانند نبض وی ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد پس اگر ترس حقیقی ثابت است نبض تا دیر بر آن حالت بماند و الا زود متغیر شود و به حال آید.

فائده در نبض ریاضت

هرگاه ریاضت معتدل باشد نبض به تدریج قوی‌تر و عظیم‌تر می‌شود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود. و چون ریاضت فزون از اعتدال شود صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 232

سریع گردد و هرگاه ریاضت به افراط تمام رسد دودی گردد یا نملی.

فائده در نبض طعام و شراب و آب

و مراد از شراب در اینجا خمر است، باید دانست طعام که به اعتدال خورده شود نبض در آن عظیم و قوی و سریع و متواتر شود.

و اگر بسیار خورده شود نبض را مختلف و بی‌نظام سازد.

و اگر بسیار کم خورده شود مائل به قوت و عظم و سرعت نماید و قوتش دیر بماند.



و اگر مأکول گرم باشد و مزاج اصلی نیز گرم شود سوء المزاج گرم تولد کند و به سبب سوء المزاج قوت ضعیف شود و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر گردد.

و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم باشد با مزاج بسازد و نبض عظیم و قوی شود.

و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد پدید آید و قوت به ضعف گراید و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطیء و متفاوت گردد.

اما شراب اگرچه بسیار متشرب شود و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام گردد لیکن به اختلاف و بی‌نظامی کثرت طعام نرسد، زیرا که شراب لطیف و خفیف باشد اما شراب سرد بالفعل خواه به عمل سرد شده باشد خواه به سردی هوای زمستان حکم وی چون حکم غذای سرد است و تغیر نبض از وی حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گذشت، غایت آن که هرگاه در تن گرم شود آن تغیر نمی‌ماند.

و شراب حار بالفعل خواه از سخونت هوای تابستان گرم شده باشد خواه به آتش حرارت آن از حرارت غریزی بس بعید نباشد و حکم وی چون حکم غذای گرم بود و تغیر نبض از او حسب مزاج اصلی باشد چنانچه گفته شد.

و شراب بهر آن که زودگوار است تغیر در نبض زود می‌فکند اما آب مرغوب بنا بر آن که غذا را مددکار است و مبدق و منفذ به مجاری ضیقه، فعل وی از باطن همچون فعل شراب باشد در این امور. و بنا بر آن که تن را گرم نکند حاجت از وی نیز افزون نمی‌گیرد. و از آن است که نبض اگرچه از آب نوشیدن معتدل المقدار قوی می‌گردد اما سریع عظیم متواتر نمی‌شود و حکم کثرت و قلت وی همچون حکم قلت و کثرت طعام باشد.

فائده در نبض کسی که غسل کند به آب گرم یا سرد



اگر آب گرم استعمال کند خاصه در حمام نبض عظیم شود و قوی و لین بعده سریع گردد یا متواتر.

و اگر در حمام دیر نشیند حرارت تحلیل رود نبض ضعیف و بطیء متفاوت می‌گردد.

و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی به قعر تن رسد نبض صغیر و متفاوت گردد.

و اگر ظاهر تن سرد شود حرارت در باطن جمع گردد نبض قوی و عظیم و سریع شود.

و آب معدنها آنچه خشک‌کننده است چون شبّی و زاجی نبض را صلب کند و آنچه گرم‌کننده است چون کبریتی نبض را سریع کند.

فائده در نبض اوجاع

بدانند که تغیر در نبض به سبب درد یا از شدت درد بود یا از اطالت مدت درد یا بنا بر حدوث درد به اعضای شریفه، اما چون درد آغاز کند هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر شود به شرطی که وجع در ظاهر بود. اما اگر در باطن باشد هم اندر ابتدا صغیر و ضعیف می‌کند نبض را.

و هرگاه وجع صعب شود نبض را ضعیف کند و صغیر و متواتر و سریع. و هر چون که مدت وجع افزونتر گردد تغیر نبض قویتر و بیشتر باشد. و وقتی که درد نهایت صعبی رسد و قوت ساقط گردد و نبض نملی شود.

فائده در نبض اورام و تغیر

ورم نبض را دو گونه باشد:



یکی آن که ورم شریان تمام بدن را متغیر سازد و این ورم از سه حال خارج نباشد: یا آن که ورم حار و عظیم بود یا در عضو شریف

باشد و حمی احداث کند یا آن که نه عظیم بود نه در عضو شریف باشد. اما شدید الوجع باشد که در این هر سه وجه نبض تمام بدن تغیر می‌گردد.

دوم آن که ورم متغیر نکند مگر نبض عضو متورم را و این ورم سخت عظیم نباشد و از اعضای شریف دور شود و تب نیارد و بی‌وجع شدید باشد و اینچنین ورم در عضو متورم هم آن زمان مغیر نبض می‌گردد که به شریان متصل باشد و آسیب او به شریان مجاور سرایت کند، چه اگر ورم به طرفی بود و شریان را از وی گزندگی نرسد شریان آن عضو متورم هم به حال خود می‌باشد و تغیّر در آن راه نمی‌یابد.

اکنون بدانند که تغیر نبض از ورم پنجگونه باشد:

یکی آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر بر حال دیگر بود.

دوم در مدت ورم هر وقتی نشان دیگر باشد.

سوم به اعتبار مقدار ورم نشانه‌های دیگر باشد.

چهارم آن که حسب هر عضو متورم علامات مختلف باشد.

پنجم آن که به سبب طبع و حس اعضای متورمه آثار متنوعه بود، چنانچه گفته می‌شود.



اما تغیر که حسب انواع ورم بود چنان باشد که اگر ورم حار بود نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر باشد و هرچند صلب‌تر گردد منشاریت ظاهرتر شود.

و اگر ورم لین بود نبض موجی شود.

و اگر بارد بود نبض متفاوۀ و بطیء باشد.

و هرگاه خراج پخته شود نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و اختلاف در آن ظاهرتر گردد و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر گردد جهت سکون حرارت.

اما تغیر در مدت چنان باشد که در ابتدای ورم گرم نبض عظیم‌تر و قویتر و سریعتر و متواترتر باشد همچنان که در ابتدای اوجاع و در اینجا نیز از اورام ظاهری مقصود است و در وقت تزائد او در عظم و قوت و تواتر و صلابت و سرعت و ارتعاد بیفزاید و چون به نهایت رسد صلابت و ارتعاد قویتر گردد و سرعت و تواتر فزونتر شود.

و هرگاه مدت ورم دراز شود و ورم سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر شود، پس اگر درازی مدت فزونتر گردد سرعت زائل شود و نملی گردد.

و هرگاه ورم پخته شود و بکشاید و علت به نقصان افتد قوی‌تر شود بنا بر استرجاع قوت.

اما تغیّر که به مقدار ورم بود چنان باشد که اگر آماس عظیم باشد اعراض نیز بتمامه افزونتر باشند.

و اگر کوچک باشد اعراض هم کمتر باشند.



اما تغیّر حسب عضو چنان باشد که اگر ورم در عضو عصبانی بود چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلو پوشیده است و جز آن نبض صلب‌تر و منشاری‌تر باشد.

و اگر ورم در عضوی بود که اورده و شرائین در آن بسیار باشند نبض عظیم و مختلف باشد.

و اگر اندر عضوی شریان‌ها بسیارتر باشند چون ریه و طحال نبض عظیم‌تر و مختلف‌تر باشد.

و اگر اورده بسیارتر بوند چون جگر عظمی و اختلافی چندان نباشد.

اما تغیّر حسب طبیعت و حس عضو چنان باشد که اگر ورم در حجاب یا معده بود نبض مانند نبض صاحب غشی و صاحب تشنج باشد، بهر آنکه چون طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب است و معده عصبانی است بدین سبب هر دو حساس‌تراند و از درد بیشتر آگاهی می‌یابند.

و اگر ورم در ریه باشد نبض همچون نبض صاحب خناق باشد، زیرا که همچنان که در خناق وصول هوا به قلب متعسّر می‌شود در ورم ریه نیز متعسّر می‌گردد و اگر ورم در جگر بود نبض همچون نبض خداوند ذبول باشد، زیرا که چون جگر ورم کند کیلوس را غذا نتواند کرد تا جزو بدن شود پس ذبول پدید آید لامتناع وصول الغذاء إلى الأعضاء.

فائده در نبض اعراض نفسانی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 234



و آن فرح و غم و خوف و غضب و مانند آن، اما نبض در فرح و شادی عظیم و متفاوت بود و در غم ضعیف و صغیر و متفاوت یا بطیء و در خوف و ترس ناگهانی سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف و در غضب و خشم عظیم و شاهق و سریع و متواتر.

و در اینجا نبض مختلف نبود مگر در وقتی که غضب یا خوف و خجل و مرکب باشد، یا جهۀ تسکین غضب تکلف کنند در این صورت مختلف می‌باشد و در لذت نبض عظیم باشد.

نکتهعظم نبض دو گونه است: یکی حقیقی، دوم غیر حقیقی.

حقیقی آن که عِرق منبسط شود و در اقطار ثلاثه فزونتر محسوس گردد. و عام است که بسط او از فعل قوت محرکه بود که شریان را از مقدار طبیعی وی بیفزاید، یا از توجه روح کثیر بود که تحریک نفس از شریان میل به ظاهر نماید.

و غیر حقیقی آن که به اعتبار حس عظیم نماید و فی الحقیقۀ نباشد و این چنان بود که شریان بتمامه مرتفع شود به سوی جلد به سبب حرکت روح به خارج و بدان سبب اکثر اجزای عِرق محسوس گردند و گمان افتد که عظیم است و نباشد، زیرا که این ارتفاع در عرق من حیث التواتر است نه به اعتبار.

گذشت که عظم را اتساع فضای عرق زیاده از آنچه بود شرط است بهر آن که معنی انبساط همین است، حاصل کلام آن که قرشی گفته که نبض عظیم که از عوارض نفسانی و جزو آن می‌افتد یا از جنس غیر حقیقی است یا از نوع ثانی حقیقی، اما از نوع اول حقیقی ممکن الحصول نیست، زیرا که نزد ما قوت بسط شرائین نمی‌کند مگر بهر آن که برساند او را به مقدار طبیعی او، پس امکان ندارد که از آن مقدار طبیعی تعدّی کند به واسطه قوت بی‌لحوق امر آخر، زیرا که این معنی مفضی بدان می‌شود که مطلوب بالطبع متروک شود و هو محال.



فائده در نبض امراض اندر سرسام گرم

صغیر و ضعیف و فشرده باشد و صلب بود و با صلابت تموج کند و هرگاه تپ گرم شود عظیم و سریع و متواتر گردد و با عظم و صغر مرتعش و مختلف باشد. و در سرسام سرد متفاوت و بطیء باشد و موجی. و در صداع حار سریع و متواتر گردد. و در صداع سرد متفاوت و بطیء باشد. و در جنون صلب و صغیر باشد و نخست سریع و قوی باشد، پس صلب و صغیر و ضعیف می‌شود. و در عشق نامنتظم باشد و هرگاه عاشق محبوب را بیند یا نام او شنود یا آواز او نبض وی عظیم و معتدل گردد.

و در لقوه تمددی صلب باشد. و در استرخا متفاوت. و در فالج موجی و ضعیف و متفاوت و بطیء. و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و نا منتظم بود. و در صرع آنجا که ماده بلغمی باشد متفاوت و بطیء. و آنجا که ماده سوداوی بود صلب و صغیر باشد. و در سکته موجی باشد.

و در حمای یوم به عظم تواتر مائل بود. و اگر مختلف گردد منتظم باشد، پس اگر نامنتظم گردد حمای یوم نباشد. و در حمای عفنی اول نوبت منخفض و صغیر و سریع و مختلف باشد. و در میانه تپ عظیم و قوی.

و در غب خالصه نخست ضعیف و صغیر و متفاوت باشد، پس عظیم شود.

و در غب غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف باشد. و در میانه تپ عظیم شود لیکن به عظم خالصه نرسد.

و در شطر الغب نخست مختلف و منخفض باشد و در میانه تپ به عظمی میل کند.

و در حمای بلغمی نخست منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد، پس متواتر گردد و مختلف.



و در مطبقه دموی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد با عظمی سریع بود و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود.

و در ربع اگر ماده بلغمی بود نرم و بطیء باشد. و اگر صفراوی بود سریع و متواتر باشد. و اگر دموی بود عظیم و لین باشد. و اگر سوداوی بود صلب باشد و صغیر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 235

این همه که گفته شد از دلالتهای مذکوره من حیث الامراض نظر به ذات المرض است قطع نظر از لواحقات آخر. و ایضا به اعتبار اکثریه است وگرنه در بعض امور بسیار باشد که آثار تخلف کند از آنچه مسطور شده.

انتباه [امکان اجتماع دو نبض]

از اجناس نبض آنچه ممکن الاجتماع‌اند اکثر آنها در ضمن فوائد ذکر شدند، اکنون بدانند هر جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک نبضه محال است مگر آنکه من حیث الاجزا مختلف بود، مثلا نبض واحد که سریع باشد و بطیء هم با عظم بود و صغیر هم ممتنع است مگر آنکه اختلاف در اجزای عِرق بود که در این صورت امکان دارد بل کثیر الوقوع است که در یک نبضه بعض اجزا سریع یا عظیم محسوس شوند و بعض دیگر بطیء و صغیر، چنانچه در جنس مختلف و غیره مفصل گفته شده.

چون مبحث نبض در غایت غموض بود جهد تمام در بسط کلام نمودیم تا طالبان را اطلاع بر اسرار این کما حقه مستحصل باشد، انشاء الله تعالی.

تعلیم ثانی



[تعلیم ثانی] در بیان تفسره

بدان که هرگاه مؤلف فارغ شده از مبحث نبض شروع کرد در بیان بول و آن را تفسره گویند بهر آنکه احوال بدن را بر طبیب ظاهر می‌کند و دلیل خوانند، زیرا که بیان می‌کند احوال بدن را و آن را قاروره نامند مجازا بنا بر آن که قاروره شیشه را گویند و چون بول را در شیشه عرض می‌کنند بر طبیب حال را به اسم محل مسمی ساخته‌اند و در اینجا نخست چند چیز که معرفت آن ضروری این محل است ذکر کنیم، پس ترجمه عبارت متن پردازیم.

پوشیده نماند از آن ضروریات یکی آن است که بدانند که بول چه طور در ظرف بگیرند و چه مقدار بگیرند و چه‌سان نگهدارند.

دوم آن که بول کدام وقت اعتبار دارد.

سوم آن که از تناول مغیرات بول و مباشرت اعمال مغیره معرا بود و مغیّر بول چیست؟.

چهارم آن که در قاروره بول به چه وضع نگاه کنند و آن را به چه نهج بدارند.

پنجم آن که بول انسان را از دیگر اشیا که بدان اشتباه دارند و طبیب را بدان می‌آزمایند بشناسند.

ششم آن که بول از چه چیز و از حال کدام عضو بیشتر نشان می‌دهد و سببش چیست.

هفتم آنکه بر بول صبیان اعتماد نیست و از بول چند چیز باید جست.

و این هفت را به هفت فائده بیان کنیم:

فائده در آن که ظرف چگونه باید و ما یتعلق منه



بدان که شیشه بول باید که از آبگینه بود یا از بلور سپید و بزرگ و صاف و شیشه بر شکل مثانه باشد.

و نفع بزرگی وی آن است تا بول بتمامه بگنجد، چه اگر بعض باشد و بعضی نه اعتبار را نمی‌شاید، زیرا که هر جزوش از موضعی می‌آید متکیّف شده، پس بالضرور وجود همه آنچه در مثانه بود در شیشه لازم باشد.

و ایضا استدلال مقدار بول در بعض امور ضروری می‌شود، پس اجتماع تمامی بول لازم باشد.

فائده صفا و پاکیزگی ظاهر است تا هیچ چیز محتجب نماند.

و ثمره بر شکل مثانه بودنش آن است تا هم چنان که در مثانه بود اینجا هم به همان وتیره بایستد و بدان سبب در جزوی از اجزای وی به هیچ وجه تبدیل نیفتد، لهذا گفته‌اند که حجم شیشه به نوعی باید که تمام بول در آن گنجد و حرکتش را مجال بود، نه آن که لبالب شود.

و ایضا آنقدر کلان نباشد که همه بول در بن وی نشیند، بلکه معتدل المقدار باید تا بول در آن شکل کروی تواند گرفت که مراد از بودن شیشه بر شکل مثانه همین است.

و نیز باید که در وسط شیشه فزونی نباشد که این باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب میگردد، بلکه وسط وی هموار باشد تا بول بتمامه بی‌حائلی در یک محل مجتمع بود.

و دهن شیشه کلان باید تا آلت در آن نهاده بول کنند.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 236



و اگر در ظرفی دیگر بول کنند پس آن را در شیشه اندازند باید که آن ظرف پاکیزه باشد تا از شائبه اختلاف مصون بود.

و چون بول را در شیشه کنند باید که از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب محفوظ دارند.

و در بردن چنان برند که بسیار نجنبد تا متغیّر نشود.

فائده در بیان آن که بول کدام وقت معتبر است

بدان که بول وقتی گیرند که آدمی از خواب معتدل برخیزد. و هنوز طعام و آب نخورده باشد. و قبل از آن نیز مباشر چیزی که مغیّر بول بود و گفته آمد نشده باشد.

و کسانی که شب بیدار باشند و به شب طعام نخورند و در روز بخوابند و ترک غذا نمایند وقت شام در حق آنها حکم صبح دارد، یعنی بول آنان در شام باید گرفت و باید نمود.

و این که گفته شد در حق معتادین است، نه آنکه غیر معتاد به سبب روزه ترک طعام و آب کند که بول صائمین اعتبار را نشاید مگر وقتی‌که صوم معتاد شود.

فائده در ذکر اشیائی که مغیّر بول‌اند چه اکلا و چه بدون آن

بدان که از تناول بقول و تره‌ها بول سبز شود و از زعفران و خیار شنبر زرد یا سرخ و از مری سیاه و از شراب به لون همان شراب متکیّف شود و به قوامش نیز گراید و از اختضاب حنا در اکثر به حمرت می‌زند، خصوص در نازک بدنان.



لیکن مستور نماند که بول مذکور قلیل الاشراق می‌باشد و لازم نیست که غلیظ بود به خلاف صبغ بول که از خون بود که وی در اغلب غلیظ می‌باشد و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زرد بشود یا سرخ.

و بسیار باشد که بعد سهر بول سپید شود یا نسبت بدان که بود کم رنگ گردد بنا بر آنکه حرارت از بیداری مفرط به تحلیل می‌رود و تحلیل حرارت علت عدم صبغ یا نقصان وی می‌گردد اما خاصه این است که کدر می‌باشد بهر آن که غذا به واسطه سهر هضم نیک نمی‌یابد و بنا بر عدم نضج اجزای غلیظ در بول ممزوج می‌آید و کدر می‌سازد، پس باید که طبیب از این معنی خبردار باشد تا ابیاض بول مذکور را بر خفت مرض حمل ننماید و از مغالطه محفوظ ماند.

و از جماع بول گرم شود و چرب نماید و در وی ثفلی سپید بر شکل رشته پدید آید، خواه وقاع با انزال بود یا بی‌انزال.

و از قی و اسهال و امثال آن نیز متغیّر می‌شود به تغیّرات مختلف کما لا یخفی.

و از تقدم تناول غذا و آب که قریب العهد بود بول قلیل الصبغ می‌باشد، یعنی چون غذا بخورند و هنوز فصلی معتدّبه نگذشته که بول کنند صبغ در آن نمی‌نماید بهر آن که انصباغ در ماء وقتی می‌شود که غذا مستحیل به خلط شود. و مراد از این بولی است که از این غذا حاصل آید، چه اگر بول از غذاء نخستین که خورده بود و مدتی بر آن گذشته در مثانه حاصل شده باشد و بعده مثلا غذا خورد پس از ساعتی بول کند بول مذکور از این مبحث خارج باشد.



و بسا اتفاق افتد که مرض حار بود و از تناول طعام بیاض در بول ظاهر گردد و طبیب در مغالطه شود که مرض خفت یافته، پس باید که این امور تمام مد نظر دارد تا مصون باشد.

و اقل مقدار فصل که در اخذ بول و تقدم تناول غذا باید دوازده ساعت مستوی است، یعنی چهار پاس، لهذا گفته‌اند صبحی که بول بگیرند در آن شب غذا بخورند و گرسنه نیز نخسپند، پس اگر شخصی عادت به شب خوردن دارد از چند روز پیشتر ترک عادت کند و یک پاس روز مانده مثلا غذا می‌خورده باشد و بعده قاروره بنماید تا استدلال به دلیل او راست آید.

و امر به ترک عادت چند روز بیشتر از آن است که ترک عادت فورا نیز موجب تغیّر می‌شود لا محاله.

فائده در بیان آن که قاروره را به چه وجه نگهدارند و چگونه در آن نظر کنند و پس از خروج در چه مدت از اعتبار ساقط می‌شود

بدان که نماینده قاروره را باید که قاروره بول را در دست چپ

بگیرد لاحترام الأیمن. و از سایه خود دور دارد. و لباس که پوشیده باشد چنان نشود که عکس او بر آن افتد و تغیر افگند.

و آن را در روشنائی روز باید دید بی‌آنکه شعاع آفتاب بر وی افتد بهر آن که قاروره در آفتاب باشد به سبب ضیای آفتاب و ضیای شیشه در بول ابر مانند می‌نماید.



و قبل از آن که در وی نگاه کند طبیعت شیشه را متمکن دارند تا وقت نظر بول در حرکت و جنبش نبود و ثفل او شوریده نشده باشد.

و باید دانست که بعد شش ساعت اعتماد بر بول نمی‌ماند، زیرا که لون او متغیّر می‌شود و ثفل او می‌گدازد اگر وقت گرما بود. یا زیاده کثیف می‌گردد اگر وقت سرما باشد.

و کذلک زبد منعدم می‌شود از اطالت زمان به واسطه انحلال ریح.

و در اکثر اجزای غلیظه ممتزجه به سبب دیر ماندن راسب می‌شوند و آب صرف بر بول باقی می‌ماند، از اینجا است که بول را اگر دیر بدارند بالای وی رقیق‌تر می‌نماید و زیر آن کدر.

و همچنان بولی که فورا برآمده باشد بدان نیز اعتماد نیست، زمانی اندک بدارند تا ثفل او جدا شود، یعنی رسوب از مائیت متمیّز گردد پس عرض کنند.

لهذا جمله طبیبان گفته‌اند که یک ساعت معتدل باید نهاد تا رسوب کند، پس بنماید.

و آنچه بو علی گفته که پس از یک ساعت تمام رنگ و قوام آب گردد و اعتماد را نمی‌شاید یحتمل که مراد از آن ساعت طویله نجومی باشد، خصوص در ایام شدید الحرارت یا شدید البرودهٔ.

بالجمله هر فصل و هر وقت حکمی دارد آن قدر باید داشت که رسوب پدید آید پس بلا تمهّل باید نمود و پس شش ساعت اگرچه فصل معتدل بود تغیّر تام در بول می‌افتد بالاتفاق و ساقط الاعتبار می‌شود.

فائده در بیان آن که بول انسان را از دیگر مشتبهات بشناسند



و معرفت این طبیب را نفع دارد بنا بر ظهور حذاقت وی، پوشیده نماند که آنچه وی را به بول انسان اشتباه افتد دو گونه است:

یکی اشیاء سیاله بود چون ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و مری و آبکامه و ماء التین، یعنی آبی که کاه در وی تر کرده باشند و جز آن هر چه سائل و متلوّن باشد.

و فرق کلی در بول و در این اشیا آن است که خاصه بول است که چون نزدیک‌تر آرند غلیظتر نماید و چون دورتر برند صاف‌تر شود به خلاف دیگر اشیا که در نزدیکی صاف می‌نمایند و از دور غلیظ و مع ذلک لازمه سکنجبین و ماء عسل است که هرگاه شیشه را بالا دارند در بن وی مانند عسل آلودگی می‌نماید و در میان شیشه همچون ابر چیزی پدید می‌آید.

و ایضا زبد در ماء العسل زرد می‌باشد و خاصه آبکامه است که ثفل وی در یک جانب شیشه می‌بود و ثفل بول در میان شیشه می‌باشد و ایضا هنگام جنبش و حرکت که ثفل آبکامه را نباشد و نیز در میان شیشه همچون ابری نماید که ایستاده است و آنچه در بول مردم بود متحرک باشد.

دوم آن که بول دیگر حیوانات بود فرق در بول انسان و دیگر بولها وقتی معلوم می‌شود که صفت بولهای حیوانات دانسته باشد و در اینجا صفت بول حیوانی چند که در شهرها می‌بوند مرقوم می‌گردد و اگرچه بعض بولها شدید الاشتباه به بول انسان‌اند و امتیاز بینهما مشکل است لیکن اگر کسی امتحان بسیار کند تفاوت البته پدید می‌شود.

بدان که بول خر در قاروره غلیظتر و سپید می‌نماید گویا سمن گداخته است و بول دواب و اسپ مشابه آن است لیکن رقیقتر از آن می‌باشد و چنان می‌نماید در خیال که نصف بالای وی صاف است و نصف زیر وی کدر.

و بول استر زرد باشد و اندکی با رقت و اندر میان چون پنبه باز کرده چیزی بنماید و کفک نباشد.



و بول گوسپند سپید باشد و به زردی گراید و قریب به بول آدم بود لیکن بی‌قوام

باشد و ثفل وی چون روغن بود یا چون ثفل روغن بود. و هر چون که غذای حیوان اجود بود بول آن اصفی باشد.

و بول آهو مشابه بود به بول گوسپند و آدمی، لیکن بی‌قوام و بی‌ثفل باشد و صافی‌تر از بول غنم بود.

فائده در بیان آن که بول از کدام عضو بیشتر نشان می‌دهد و از چه چیز اخبار می‌کند

پوشیده نماند که کیلوس در جانب مقعر جگر خون می‌شود و کسری از صفرا و سودا که با خون متولد شده آنجا از خون متمیز می‌گردد، لیکن آب که مشروب شده باشد با خون می‌ماند تا قوام او تنک شود و به صحبت وی در عروق ضیقه بگذرد و به جانب محدب کبد گراید، پس در اینجا آب نیز کثیر المقدار از خون جدا گردد و به گرده آید و قدری آب با خون به اعضا رود جهت تبدرق وی و بعد استحاله خون آبی که زائد از غذا است رجع القهقری نموده باز پس می‌گردد به جانب گرده و مثانه و قدری از راه مسام به تحلیل می‌رود و بدین سبب بول بین حال جگر و حال اخلاط که در جگر متولد می‌شوند می‌باشد.

و کذلک به واسطه نفوذ او به اعضا و رجوع وی از آنجا که مظهر حال عروق و حال اخلاط عروق و حال هر عضوی که از وی عبور کرده نیز می‌بود از آن است که نزد اختضاب به حنا منصبغ می‌آید.

بالجمله دلیل از حال جگر و عروق و اخلاط اقوی و اظهر است و از حال امراض سینه و دماغ و اوجاع مفاصل اخفی و اضعف و از حال دل و معده و سپرز به دستور.

فائده در بیان آن که بر بول صبیان اعتماد نیست و از بول چند چیز باید جست



بدانند که بر بول کودکان از آن اعتماد نیست که طبع آنها بنا بر عدم اقتدار رسوب را از آب جدا نمی‌تواند کرد و به واسطه غلبه لینت و مغلوبیت صفرا صبغ در بول اینان کمتر پدید می‌آید و طفل هرچند خردتر بود اعتبار بر بول آن کمتر باشد، اما چون بعد فطام یک سال بگذرد قریب به اعتماد شود و بعد اسبوع، یعنی چون هفت ساله شود توان بدان استدلال کرد.

اما دلائل که طبیب از بول جوید هفت جنس است:

یکی لون، دوم قوام، سوم صفا و کدورت، چهارم رسوب، پنجم قلّت و کثرت، ششم رائحه، هفتم زبد.

و مؤلف این هفت جنس به چهار فصل بیان کرده است چنانچه بیاید.

و آن که رقت و غلظت داخل در قوام‌اند و کدورت و صفا نیز در قوام داخل‌اند و فرق در غلیظ و کدر در ضمن ذکر وی مبیَّن گردد.

و بعض اطبای قدیم جنس لمس و طعم را نیز در این اجناس مضبوط ساخته‌اند لیکن شیخ و سائر متأخرین این دو را متروک ساخته‌اند. و الأحسن ما فعلوه.

انتباه‌هرگاه حاجت بول شود بلا تمهّل فارغ باید شد

که حبس فضلات و تدافع بدان ضرر کثیر دارد.

و قرشی در شرح نوشته که بعضی از فقها بنا بر اشتغال مناظره تا دیر حبس بول کرده بودند از عانه و فخذ آنها بول بر آمده و آنها هلاک شدند همان روز.



و شخصی دیگر همچنان حبس کرده بود از قطن او بول برآمد از چند جا و بعده تا مدتی بزیست و هرگاه حاجت بول می‌شد نخست از قطن برمی‌آمد پس از مجرای معتاد چون این حکایت غرابت داشت مسطور شده اکنون به حل متن پردازیم.

(الفصل الثالث فی ألوان البول)

فصل سوم از مقاله چهارم ثابت است در بیان رنگهای بول

(و یتفقد الحال فیه عند عدم تناول شیء صابغ) و جسته می‌شود حال بدن در دلالت لون وقتی که نخورده باشد چیزی رنگین. و ملوّنات و مغیّرات بول مشروحا گفته شد.

و پوشیده نیست که بول در اکثر آب محض نمی‌باشد بلکه مختلط می‌بود از فضول خصوصا

از فضول هضم ثانی و فضول مذکور آنچه غلیظ است متمیز می‌شود از آب و ته‌نشین می‌گردد بنا بر غلبه ارضیت. و آنچه نچنان است و منفصل نمی‌تواند شد از مائیت مختلط نمی‌ماند در آن و به واسطه شدت امتزاج تمئیز بینهما محسوس نمی‌شود و جمله یک چیز می‌نماید.

و حسب لون خلط غالب تغیّر در آب پدید می‌آید غایت آن که لونی که بر آن خلط منصبغ است بنا بر اختلاط به آب تنزل در آن لازم است به علت انکسار از مختلط و الوان که از ملوّنات مأکوله و مشروبه و جز آن که غیر خلط باشد حادث می‌شود بیان یافته.



(و طبقاته خمس) و درجات لون بول پنج است و حصر در پنج بنا بر اصول الوان است اگرچه در فرع زائداند مثلا ارزق هم لون است لیکن وی نزد اطبا در خضرت معدود شده و کذلک دیگر الوان منشعبه از این پنج که از ترکیب رنگهای اصلی پدید می‌آید بسیار است و الوان مرکبه در آخر بیاید.

و آنچه گفته شد از پنج بودن طبقات مزبور موافق قول شیخ و اکثر اطبا است.

اما مسیحی گفته اصول الوان چهار است بر عدد اخلاط اربعه و اخضر از مرکبات است و صاحب ذخیره لهذا بول سبز را در مرکب شمرده.

بالجمله چون به تعمق نظر کنند نزاع لفظی است، زیرا که نزد شیخ مراد از اصل آن است که لونی باشد همچون جنس که در وی انواع الوان یافته شود، قطع نظر از آن که لون مذکور مرکب باشد یا نه و بر این تقدیر لون اخضر را اصل توان گفت، زیرا که خضرت نیز درجات دارد.

و نزد مسیحی اصل عبارت است از لون بسیط و شک نیست که در این صورت بساطت الوان حسب عدد اخلاط محصور بود در چهار، فثبت أن النزاع لفظی لا غیر.

(الصفرة) یکی از آن پنج لون زردی است. (و الحمرة) و دوم سرخی. (و الخضرة) و سوم سبزی. (و السوداء) و چهارم سیاهی. (و البیاض) و پنجم سپیدی.

و هر واحد علیحده ذکر می‌یابد و از همه پیشتر صفرت را بیان کرد و در تقدیم وی دو وجه گفته‌اند: یکی آن که لون طبیعی بول نزد جمهور اترجی است و آن قسمی از صفرت است، پس نظر به قسم که طبیعی است بیان مقسم او ارجح باشد بر مقاسم دیگر که قسمی از آن طبیعی نیست.



دوم آن که بول در اکثر اصفر می‌باشد و اکثریت اصفرار بول را سه سبب است:

یکی آن که مقرر شده که صفرا به نسبت دیگر اخلاط بیشتر می‌آید در بول برای افاده حدوث و در براز به دستور و غرض از آن تنبیه و تحریک دافعه است بر دفع فضولات.

دوم آن که معلوم شده که چون خون از جگر به اعضا می‌رود صفرا در وی مختلط می‌باشد جهت ترقیق و تنفیذ. و مائیت نیز جهت ترقیق مصاحب خون می‌بود، پس هرگاه خون غذا می‌گردد مائیت باز پس می‌آید و صفرای باقیه نیز در آن ممزوج می‌برآید و ظاهر است که این معنی موجب صفرت است.

و اگر گویند همچنان که صفرا برمی‌گردد با مائیت، سودا و بلغم که مصاحب خون‌اند نیز می‌گردند، پس تخصیص بول به صفرت نباشد.

جوابش آن است که عنقریب گذشت که خلط اگر غلیظ است راسب می‌شود و الا بنا بر شدت امتزاج ملوّن می‌گردد. و ظاهر است که صفرا سبک‌تر است و بدان سبب اختلاط او بیشتر، پس اولی به تلوین وی باشد.

سوم آن که قرشی گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و چیزی سرخ که به آب آمیزد صفرت از آن بروز می‌یابد، چنانچه در شراب احمر ممزوج به آب مرئی است و گذشت که بول محض کمتر می‌باشد پس اختلاط فضول لازم باشد و بول بالضرور اکثر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 240

اصفر بود تا که لون دیگر غالب‌تر آید.

و وجه حمرت مجموعه و اخلاط که قرشی گفته در آخر بحث بول گفته شود.



(أما الصفرة فمراتبها ستة) اما رنگ زرد انواع وی شش است (التبنی) یکی از آن کاهی است و مشبه به در اینجا یا آبی است که کاه پخته و زرد شده در آن تر شده باشد زمانی شائسته، که اکثر لون کاه در آن برآمده باشد و دیر نمانده. یا نفس کاه مذکور است.

بالجمله تِبنی لونی است مرکب از زردی سبک و بیاض شفاف. و تِبن به کسر فوقانی و سکون موحده و نون کاه را گویند.

(و سببه سوء الهضم) و سبب تِبنی در اکثر بدی هضم است، چون راس المغیّرات فساد هضم بود. مؤلف بر همین اقتصار کرده و ما همه دلالت او را بیان کنیم:

بدان که تِبْنی را دو سبب دیگر است: یکی قلّت صفرا، دوم کثرت مائیت. اما قلّت صفرا از دو حال بیرون نیست:

یکی آن که صفرا فی الحقیقة کم باشد بنا بر برودت مزاج که مانع تولید صفرا است یا بنا بر تناول اغذیه غلیظه بارده که صفرا از آن کمتر متولد می‌گردد.

ثانی آن که اگرچه صفرا در بدن بیشتر بود لیکن به موضعی مائل شود و بدان سبب در بول کمتر آید و میلان صفرا به موضعی عام است که به استفراغ مقرون باشد، چنانچه در اسهال و قی صفراوی مشهود است یا بی‌استفراغ باشد چنانچه در ابتدای سرسام و در دیگر امراض که صفرا در آن به ظاهر یا به عضوی دورتر از مجاری بول مائل می‌گردد و مرئی میشود.

اما کثرت مائیت نیز از دو وجه خالی نیست:



یکی آن که از امر بدنی افتد و نظیرش تِبنیّت بول است عند انحدار بلغم رقیق به سوی مخرج بول و عام است که بلغم مذکور فی نفسه رقیق بود یا از ذوبان رقیق شده باشد.

دوم آن که از امر غیر بدنی بود و مثال او تِبنیّت بول است نزد بسیاری شرب آب و فرق در این اصناف بیان کردن لازم آمد تا معلوم شود که علت چیست.

و پوشیده نماند که تبنی اگر از کثرت مائیت بود بول کثیر المقدار می‌آید، پس آنچه از اسباب خارجی بود وجود شرب آب کثیر شاهد وی است و آنچه از انحدار بلغم بود کثرت بول بی‌شرب آب و اشیای آبدار گواه وی است.

و ایضا هرچه از بلغم باشد غلظت در آن لازم است اگرچه بلغم رقیق بود.

و اگر سبب تبنی قلَّت صفرا بود قلَّت بول وی را ضروری است، پس آنچه از انصراف صفرا بود به عضوی اول اشیا بر آن وجود ضرر او است در عضوی که ماده بدان رو نهاده، پس اگر به استفراغ مقرون باشد وجود اسهال و قی صفراوی نیز دلالت می‌کند و تقدّم الَم در احشا گواهی می‌دهد.

و آنچه از قلَّت صفرا بود فی الحقیقهٔ قلَّت بول با قلَّت آثار صفرا پیدا می‌باشد.

و در ذخیره می‌نویسد که تبنی دلیل آرمیدگی صفرا و حرارت باشد. و دلیل آن که مزاج معتدل است.

و هذا مما تفرَّد به ذلک الفاضل و الله سبحانه اعلم.

(و الأُتْرجی) و نوع دوم از صفرت اترجی است، یعنی آن که مشابه بود به صفرت قشر ترنج رسیده و وی لونی است مرکب از زردی و مائیت لأنه یحدث من اختلاط الصفراء بالمائیهٔ و زردی اترجی بیشتر از زردی تبنی است.



(و سببه حسن حال الهضم) و سبب اترجی نیکی حال هضم است.

و بدانند که نزد شیخ و مؤلف و دیگر اکثر سلف و خلف لون صحی دال بر نضج همین است و در این صورت واجب است که بگویند مقدار صفرا که به مائیت مختلط شده و احداث اترجیَّت می‌نماید بر اعتدال واقع است.

و نزد جماعتی از قدما چون جالینوس و جز آن، لون صحّی آن است که

ما بین اصفر مشبع و احمر ناصع بود و بر این تقدیر واجب است که نزد اینان در اترجی مقدار صفرا مختلط به مائیت کمتر از مقدار طبیعی صحی باشد، از اینجا است که گفته‌اند: اترجی دلالت دارد بر بردی کمتر از برد تبنی.

و شیخ بر آن است که خلط صفرا چون به مائیت آمیزد اگر معتدل المقدار است بول را ترنجی کند و اگر بیشتر است نارنجی و جز آن که بعد وی است نماید حسب ازدیاد حرارت.

و اگر کمتر است تبنی سازد.

و سدید گازرونی در جمع بین القولین گفته که بول معتدل صحی حسب امزجه و اسنان مختلف می‌باشد چه در امزجه بارده و در اسنان بارد اترجی معتدل باشد و در امزجه حاره و در اسنان حار لونی که ما بین نارنجی و ناری است معتدل بود.

میگویم من به خدا توفیق که غالبا ملا سدید از اصفر مشبع که در قول جالینوس و غیره واقع است نارنجی اراده کرده و از احمر ناصع ناری وگرنه در قانون و شروح او مبرهن شده که اصفر مشبع ناری را گویند و احمر ناصع زعفرانی را.



بالجمله مراد از بودن بول صحی ما بین اصفر مشبع و احمر ناصع که در این قول واقع شده نه آن است که مرتبه سابع میان ناری و زعفرانی است مختص به حالت صحت، زیرا که مقرر گشته که بعد ناری زعفرانی است و بینهما واسطه نیست، چه اگر می‌بود البته اسمی می‌داشت.

و ایضا مراتب لون صفرت محصور به سه نمی‌شد، پس بالضرور باید گفت که تأویل کلام آن است که لون صحی نزد اینان لون ناری است که پر قریب به زعفرانی باشد و بعد وی که در بودن بول صحی متلوّن بدین لون متوهّم می‌شود از تقریر سدید مرتفع می‌شود فافهم.

فائده [نظر سید اسماعیل جرجانی و حکیم رازی درباره بول اترجی]

در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نضج باشد و ذی قوام دلیل خامی، پس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد.

و محمد بن زکریا می‌گوید اکثر دیده‌ام که در امراض حاده از اول روز که تپ آغاز کرده بول اترجی بود و هم بر آن بماند بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد. و از این مستفاد شود که اترجیّت بول که نزد جمهور محمود است مخصوص به حالت صحت باشد نه آن که در مرض نشان نیکی بود، چه ظاهر است که هرگاه مرض حاد بود سزاوار آن است که بول در آن ناری یا زعفرانی باشد مثلا پس در این وقت که بول تبنی یا اترجی شود لا محاله نشان میلان صفرا بود به عضو رئیس و جز آن.

(و الأشقر) و نوع سوم از صفرت اشقر است و آن لون زرد مائل به سرخی است (و سببه زیادة الحرارة) و سبب او نزد شیخ و اکثر قدما فزونی حرارت است.



و مقرر شده که صفرت چون مشتدّ شود و حمرۀ می‌زند و عام است که شقرت بول بنا بر کثرت اندفاع صفرا بود در وی، یا بنا بر اشتداد صفرت صفرای مندفعه بود، یعنی اگرچه صفرا قدر معتدل مندفع شود لیکن صفرت او غالب‌تر باشد و این را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول در شقرت که سببش کثرت اندفاع صفرا بود در بول و ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از آن که احداث اترجیت نماید در بول گراید ایجاب شقرت می‌نماید و دلالت این قسم بر حرارت بدیهی است که نشان غلبه خلط حار است، چه اگر صفرا غالب نمی‌بود بروز در بول نمی‌نمود.

قسم دوم در شقرت که سببش شدت لون صفرا بود فقط، یعنی صفرای مندفعه در بول به اعتبار کیفیّت متغیر شده باشد و به اعتبار کمّیّت به حال بود و این دو گونه است:

یکی آنکه صفرت او از مرتبه ماتحت ترقی کرده به مرتبه‌ای که شقرت آور است رسیده باشد و بس.

دوم آن که صفرت صفرا از این مرتبه تجاوز کرده به مرتبه ایجاب ناریّت و زعفرانیَّت رسیده باشد پستر از آن اختلاط

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 242

بلغم رقیق قلیل المقدار شود در وی و آن را از آن مرتبه فرود آرد به همین مرتبه که شقرت باشد و هر چون که بود این قسم نیز دلالت بر حرارت دارد، زیرا که اشتداد لون صفرا در غالب امر از حرارت می‌باشد، خواه حرارت محرقه بود چنانچه در صفرای محترقه یا غیر محرق بود چنانچه در مره صفرا و شدت صفرت را از حرارت مقید به غالب از آن کردیم که گاه بر سبیل ندرت از اختلاط سوداوی طبیعی در صفرا شدت در لون وی نیز می‌شود و هو نادر جدا.



و فرق در این دو قسم آن است که آنچه از کثرت اندفاع صفرا در بول بود اشتعال در آن نسبت به قسم ثانی کمتر باشد و آنچه از شدت لون بود هر حال از قسم اول کثیر الاشتعال می‌بود، پس اگر سببش تنزل از مرتبه رنگین‌تر است چنانچه در نوع دوم قسم دوم گذشت اشتعال او نسبت به نوع اول قسم دوم افزونتر خواهد بود و به یفرق بینهما تأمل و تدبر.

انتباه [پاسخ یک ایراد]

اگر گویند لازم نیست که سبب اشقر اشتداد حرارت بود، چه می‌تواند که علت او نقصان حمرت باشد، گوئیم ممکن است اما در غایت ندرت بهر آن که حمرت بول در اکثر از خون می‌بود، هرگاه مائیت در آن آمیزد و نقصان در حمرت آن افگند لا محاله آن را اشراقی که لازمه لون اشقر است نخواهد ماند.

و ایضا خون که در بول آید ظاهر است که خروج او به طبع نخواهد بود، بلکه البته به امری غیر طبیعی خواهد بود و چون چنین باشد در غالب امر کثیر المقدار و زیاده بر آن خواهد برآمد که ایجاب شقرت کند، زیرا که بهر شقرت، حمرت قلیل مشروط شده فبقی أن یکون سبب اللون الأشقر هو اشتداد الصفرة.

(و النارنجی و الناری و الزعفرانی) و نوع چهارم و پنجم و ششم از صفرت که ذکر نموده (کل واحد منها یدل علی زیادة الحرارة بالنسبة إلی المرتبة التی قبلها) هر واحد از این انواع ثلاثه دلالت می‌کند بر زیادتی حرارت نسبت به مرتبه‌ای که قبل وی است، یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی زیاده بر ناری.

اما نارنجی لونی است اصفر که نسبت به اشقر مائلتر به حمرت و اشراق است.



اما ناری نسبت به نارنجی مائلتر است به حمرت لهذا دلالت او بر حرارت قویتر از دلالت نارنجی و آنرا اصفر مشبع یعنی زرد سیر گویند و آن لونی است مشابه به آبی که زعفران در آن سائیده باشند و به همین سبب ناری را اصفر زعفرانی نیز گویند، چون شعاع وی مانند شعاع آتش می‌باشد به ناری مسمی شده.

و اما زعفرانی نسبت به ناری مائلتر به حمرت می‌بود و لهذا دلالت او قوی‌تر است بر حرارت از مادون خود و آن لونی است مشابه به لون شَعر زعفران و آن را احمر ناصع نیز گویند، زیرا که سرخی او خالص می‌باشد.

و آنچه گفته شد به مذهب شیخ و صاحب کامل و قرشی است، اما ابن ابی صادق و محمد بن زکریا برآنند که حرارت اصفر زعفرانی یعنی ناری، بیشتر است از حرارت احمر ناصع، که مسمی به زعفرانی است و دلیل اینها آن است که حمرت بول دلالت دارد بر مخالطت چیزی از خون. و صفرت وی دلالت دارد بر مخالطت چیزی از صفرا. و شک نیست که صفرا گرم‌تر از خون است بهر آن که اجزای هوائی و ناری در وی بیشتر است نسبت به خون، پس ناری باید که گرمتر از زعفرانی بود و هرگاه از ناریت به سرخی میل نماید حرارت او کمتر شود.

و جواب این توابعان شیخ چنان می‌دهند که حرارت خون لا محاله کمتر از حرارت صفرا است، اما لا نسلم که حمرت در زعفرانی به مخالطت خون باشد، بلکه حمرت وی از شدت لون صفرا است و دلیل بر این آورده‌اند که حمرت خون قانیت میزند البته و بدیهی است که حمرت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 243

زعفرانی مشرق می‌باشد پس از دم نباشد، فثبت أن الزعفرانی فائق فی الحرارة علی الکل.



و آنچه صاحب ذخیره حاکیا عن محمد بن زکریا نوشته است که وی گفته من در سرسام گرم و کشنده‌ای که به غایت گرمی و خشکی باشد همیشه بول اشقر دیده‌ام و در تجربه بسیار یافته‌ام که در بول اصفر حرارت بیشتر از احمر است پس اشقر ناری در غایت گرمی باشد و صاحبش به علاج بارد رطب سخت محتاج بود.

و هرگاه اشقر ناری بی‌رسوب باشد حال مریض بد باشد صریح منادی است بر ترجیح قول محمد زکریا و ابن ابی صادق نزد او.

اما نزد ابن درویش حق آن می‌نماید که قول شیخ ارجح باشد و بودن بول اشقر در سرسام مهلک که عزیزان احتجاج بدان کرده اشقر ناری را بر زعفرانی تفوق می‌دهند در حرارت مثبت مدعا نمی‌تواند شد، زیرا که در امراض حاده فی غایهٔ القصوی بول زعفرانی می‌باشد البته، کما لا یخفی علی المجربین، مگر آن که صفرا به جانبی میل نماید و کما ینبغی با بول نه برآید که در این صورت اگر لون تِبنی نماید نیز مجوز است.

و سرسام مهلک که در نظیر حجت واقع شده شقرت بول در آن از این قبیل است و لهذا اطبا گفته‌اند که مائیت بول مسرسم دلیل هلاکت است، پس تنزل لون بول از مرتبه زعفرانیت در امراض به غایت حاد به امر عارضی باشد و قدح به مقصود شیخ نکند، فافهم أنه غامض.

و پوشیده نماند که بول زعفرانی هرگونه که باشد امکان ندارد حدوث او از کثرت صفرا بی اشتداد لون وی. و وجهش آن است که لون طبیعی صفرا احمر ناصع است و از وی زعفرانیت در بول پدید نمی‌تواند آمد، بهر آن که صفرای مذکور که در بول مندفع می‌شود ظاهر است که با مائیت مختلط می‌باشد و بدان سبب لون وی شکسته می‌گردد و قابل آن نمی‌ماند که بول زعفرانی نماید.

و این که صفرای مزبور صرف برآید در بول و هیچ مائیتی با وی نباشد نیز غیر ممکن است کما لا یخفی.



پس بالضرور برای زعفرانیت بول اشتداد لون صفرا از آن حمرت طبیعی که دارد لازم باشد تا بعد اختلاط به مائیت لون وی چون شکسته شود قابل آن بود که بول را زعفرانی گرداند، فبقی أن یکون سببه هو اشتداد لون الصفراء فقط قطع نظر از آن که مقدار صفرا افزون بود یا نه. و عام است که علت اشتداد لون صفرا احتراق بود یا تکاثف یا جز آن. و در اشقر فوائد اکثر ذکر یافته‌اند دیگر اصناف را بر آن قیاس نمایند.

(و أما الحمرة فمراتبها أربع) اما لون سرخ درجات او چهار است (الأصهب) نخستین از آن اصهب است (و یدل علی غلبة الدم قلیلا) و وی دلالت می‌کند بر غلبه خون اندکی.

(و الوردی) دوم وردی است.

(و الأحمر القانی) و سوم احمر قانی است.

(و الأحمر الأقتم) و چهارم احمر اقتم است.

و معنی هر یک با اکثر فوائد گفته می‌آید.

(و کل واحد منها یدل علی زیادة الدم بالنسبة إلی المرتبة التی قبلها) و هر واحد از اینها دلالت می‌کند بر غلبه خون نسبت به مرتبه ما قبل، یعنی دلالت وردی بر غلبه خون بیشتر از اصهب است و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی، بهر آن که صهوبت لونی است ضعیف الحمرة قریب به بیاض.

و صاحب نفیسی گفته: الأصهب هو ما له شقرة تمیل إلی الحمرة پس غلبه خون در این لون کمتر باشد.

و وردی لونی است مشابه به گل سرخ و حمرت وی قوی‌تر از حمرت اصهب بود، لهذا دلالت وی نیز قویتر از نسبت آن باشد.



و قانی لونی است که سرخی در آن غالب بود فقط.

و اقتم لونی است بسیار سرخ که سیاهی زند مع غبرت و نظیر وی سیاهی پشت باز است.

و بنا بر غلبه حمرت هر واحد از ما سبق خود ادلّ بر غلبه خون باشد.

و بدانند که آنچه گفته شد از دلالت الوان اربعه مذکوره بر غلبه خون و ادلّ بودن بر ما بعد از ما قبل بنا بر اکثریت است،

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 244

زیرا که گاهی حمرت در بول از ضعف کبد و کلیه می‌شود و گاهی از امراض بارد نیز سرخ می‌گردد، چنانچه همه بیاید مشروحا، پس حمرت بول دلیل غلبه خون علی الاطلاق نباشد.

و همچنان گاه باشد که دلالت اصهب بر حرارت خون فزونتر از دلالت آنچه ما بعد وی است باشد پس ترتیب شدت دلالت نیز مطلق نبود و در ضمن قیاس افراد احمر به افراد اصفر علل الوان اربعه احمر ذکر شود معلوم نمایند که حرارت در جمیع طبقات حمرت نسبت به تِبنی و اترجی فزونتر است، بهر آن که در جمیع طبقات حمرت متجاوز از اعتدال است چنانچه گذشت که حصر اعتدال در جنس صفرت است.

اما نسبت به نارنجی و ناری و زعفرانی کمتر است بهر آن که حرارت در این سه نوع صفرت قیاس به انواع حمرت لا محاله بیشتر است بنا بر آن که این هر سه از صفرا حادث می‌شوند و صفرا گرمتر از خون است.

اما مجانست (مقایسهٔ) اصناف احمر یا اشقر مختلف الاحوال است، چه اصهب اگر از صفرا باشد پس حرارت در آن قوی‌تر از اشقر بود و اگر خون باشد ظاهر است که حرارت وی برابر بود به حرارت اشقر.



و در اینجا ایراد کرده‌اند که حرارت در صفرا بیشتر از خون است بلا شک و ثابت شده که اشقر از صفرا است، پس اصهب که از خون باشد چگونه با اشقر برابر خواهد بود.

و جوابش آن است که خون اگرچه نسبت به صفرا قلیل الحرارهٔ است و لیکن چون ممتزج در مائیت که صهوبت واجب می‌کند بیشتر است به کمیت قیاس به صفرا که در اشقر می‌باشد پس حرارت خون کثیر با حرارت صفرای قلیل ممکن التکافؤ بود.

اما وردی و احمر قانی در اکثر قوی الحرارت می‌باشند نسبت به اشقر، زیرا که خون در اینها فزونتر است نسبت به اصهب دموی.

و گذشت که حرارت خون اصهب با حرارت صفرای اشقر متکافو است، پس حرارت خون در وی و قانی لا محاله قوی‌تر از اشقر بود.

و دریابند که وردی از سودا متمکن نمی‌شود و از بلغم نیز بعید الحصول است و جز این نیست که متکوّن می‌گردد از خونی غلیظتر از آن که صهوبت واجب کند.

اما قانی بیشتر از خون باشد و غلظت این خون نیز نسبت به خون محدث الصهوبهٔ فزونتر است.

و گاهی از سودا به غایت لطیف که مختلط بود با صفرا متولد می‌گردد.

اما احمر اقتم اگر از خون باشد حرارت وی از اشقر فزونتر است بهر آن که خون در وی بیشتر از سائر اصناف احمر است. و اگر از سودا با بلغم عفن باشد ظاهر است که حرارت اشقر بیشتر از اقتم بود. و اگر از صفرا باشد غلبه حرارت



او بر اشقر بدیهی است، لیکن حصول اقتم از صفرا نادر باشد و تکوّن او از سودا و بلغم عفن بیشتر از همه اصناف احمر بود.

فائده [رفع اختلاف میان قرشی و چغمینی در باب اصهب]

قرشی در شرح قانون نوشته که اصهب از سودا می‌شود نه از بلغم عفن و جز این نیست که از خون یا صفرا متکوّن می‌گردد و وجود وی از صفرا بیشتر است نسبت به دیگر طبقات حمرت و خونی که موجب وی است رقیق می‌باشد، از اینجا است که او کثیر الاشراق می‌بود و دلالت آن بر حرارت قویتر است.

و این سخن با قول ماتن که مُشعر بر قلّت دلالت اصهب بر غلبه خون است منافات ندارد، بهر آن که شدت حرارت را غلبه خون در کار نیست، پس دلالت او بر قلت غلبه خون مع دلالت وی بر کثرت حرارت صفرا ممتنع نباشد. و همین جواب است در اقتم که گفته‌اند دلالت وی بر حرارت ضعیف است، یعنی اگرچه بر غلبه خون دلالت می‌کند قسمی از آن بیشتر از دیگر طبقات احمر، لیکن تکوّن وی چون از خون غلیظ است حرارت بیشتر ندارد.

و اگر مراد از اقتم آن قسم بود که از بلغم یا سودا حادث شود دلالت او بر قلّت حرارت بلا تأویل راست آید.

اکنون بدانند که

[در بیان اسباب احمرار بول]

اسباب احمرار بول دو گونه است: بدنی و غیر بدنی. بدنی آن است که رطوبت محموده بدنیه در بول آمیزد و وی مفصل گفته آید. و غیر بدنی آن که از اختضاب حنا یا از تناول محمِّرات بول یا از مباشرت اعمال که موجب سرخی بول می‌شود پدید آید و این در ابتدای فصل گذشت.



اما اسباب بدنیه به اقسام ست:

یکی آن که لون وی بالطبع سرخ بود و آن خون است.

دوم آن که حمرت در آن عارض شود خواه حدوث حمرت به سبب عفونت باشد خواه به واسطه تراکم و اجتماع و احتراق آنچه سرخی در آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 245

موقوف بر عفونت بود بلغم است، زیرا که بلغم چون عفن می‌شود گاهی واجب می‌کند حمرت در بول.

و قلّت حدوث حمرت از بلغم عفن بنا بر آن است که بلغم بالطبع ابیض اللون است و از ابیض طبیعی تولد حمرت کمتر باشد و هرگاه از بلغم عفن که با حرارت است لون احمر مستبعد باشد از بلغم غیر عفن اصلا حمرت موجود نتواند شد.

اما آنچه سرخی در آن بر عفونت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر حالتی دیگر که محمِّر بود چون تراکم و اجتماع و مانند آن وی صفرا است، زیرا که صفرا چون متراکم شود و متکاثف گردد بول را سرخ می‌سازد بلکه سیاه، چنانچه در یرقان مرئی است و ثابت شده که ماده رطب اصفر چون متکاثف گردد بنا بر قلّت نفوذ بصر در وی سرخ می‌نماید پس اگر شدید التکاثف بود سیاه محسوس می‌گردد.

سوم آن که ماده محمِّره اگر خون نباشد اما از خون حاصل شده باشد و آن سودای دموی است، زیرا که اصل او چون خون است حمرت در آن باقی است و بول را سرخ می‌گرداند. و فرق در این حمرتها گفته شود.

و خون که از اختلاط او در بول محمر می‌شود دو گونه است:



یکی آن که امتلای خون در تمام بدن شده باشد، پس در اول نیز بیشتر آید.

دوم آن که در بدن امتلا نبود، بلکه خاص در بول خون بیشتر ممزوج شود به سبب قروح مجاری بول و مانند آن، یا به سبب ضعف جگر یا گرده که خون از مائیت متمیز نشود کما ینبغی.

و فرق در این اصناف حمرت آن است که آنچه از سودا بود سرخی وی از سیاهی می‌زند و غلظت در قوام بول بیشتر می‌باشد. و آنچه از صفرا بود خواه بنا بر تراکم باشد، خواه بنا بر احتراق سرخی وی روشن می‌شود و در بدن اشتغال مفرط می‌باشد و غلظت در قوام کمتر و زبد اگر کند اصفر باشد، پس اگر بول کثیر المقدار همی‌آید بی‌شرب آب کثیر نشان آن بود که صفرا محترق نشده است، بلکه متکاثف نگشته و طبیعت آن را بیشتر مندفع می‌کند.

لهذا گفته‌اند که بول شدید الحمرهٔ کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و مُشعِر بر قوت طبیعت بود و اگر بول اندک آید و شدید الحمرهٔ نبود نشان احتراق خلط صفرا بود و ضعف قوت لازم وی است.

لهذا گفته‌اند که بول سرخ کمودت مائل که قلیل المقدار بود در یرقان اسلم نباشد.

اما حمرت که از بلغم عفن بود با کمودت می‌باشد و مائل به سفیدی و قوام او اگر چه غلیظ می‌بود لیکن از غلظت بول سوداوی کمتر می‌باشد.

اما حمرت که از خون باشد قوام بول در آن نسبت به بلغمی کمتر بود و نسبت به صفراوی بیشتر و سرخی او خالص می‌باشد مگر آن که احتراق در آن افتاده باشد.

پس اگر خون در تمام بدن غالب بود همه علامات امتلای دم هویدا بود.

و اگر از قرحه مجاری بول بود قیح و جز آن از لوازم قرحه پیدا باشد.



و اگر از عدم تمیز خون بود از مائیت بول در اکثر شبیه به غساله گوشت می‌باشد.

پس اگر ضعف در کبد است آثار ضعف او نمایان باشد و بول بی‌قوام آید.

و اگر ضعف در گرده بود آثار آن ظاهر شود و بول با قوام آید.

و اگر در هر دو عضو ضعف بود آثار ضعف هر واحد دلالت کند بر آن و بول البته بی‌قوام آید، زیرا که قوام بول موقوف بر قوت کبد است کما لا یخفی.

انتباه [حصول ماده احمر از امراض بارده یا علل حاره]

از انچه ذکر شد مبرهن گردید که از اسباب بدنیه بول سرخ بی‌امتزاج ماده احمر صورت پذیر نیست و برای تحمیر بول کثرت ماده احمر شرط است، چه اگر ماده مزبور زیاده از آنچه که بالطبع بود نباشد احداث حمرت نمی‌نماید بهر آنکه لون احمر غیر طبیعی است چنانچه گذشت.

و عام است که حصول ماده احمر از امراض بارد بود یا از علل حاره و حدوث وی از حرارت ظاهر است، اما از برودت سه گونه باشد:

یکی آن که کبد ضعیف شود و به علت عدم تمیز خون از مائیت بول سرخ آید، چنانچه در فالج ایمن و سوء القینه مرئی است.

دوم آن که عروق و اعضای شق ایسر از وقوع فالج در این سمت ضعیف شوند و خون را از جگر چنانچه همیشه جدا می‌گردانند نتوانند کرد، پس خون در جگر افزون شود و با بول برآید.



سوم آن که درد صعب پدید آید از قولنج بلغمی و بدان سبب بول سرخ آید و سرخی این بول را سه وجه است:

نخستین آن که جگر از صعوبت

درد روده گرم می‌شود و به سبب گرمی جگر صفرا بیشتر تولد می‌کند و بول را رنگین می‌سازد.

ثانی آن که در قولنج مزبور بنا بر مقاومت با وجع توجه می‌کند طبیعت بدان محل و به تبع طبع و روح و حرارت غریزی و خون صفرا نیز بدان سو می‌گراید و بالضرور در آن موضع گرمی حادث می‌گردد و به واسطه حرارت تحلیل و تذویب می‌افتد در اخلاط. و قابل‌تر در این امر همان است که الطف بود و آن صفرا و خون لطیف است و هرگاه که اینان گداخته می‌شوند و به مائیت مختلط می‌گردند بول را سرخ می‌گردانند.

ثالث آن که در این قولنج بنا بر احتباس بلغم عارض می‌شود عفونت در وی از حرارت وجع و به واسطه عفونت حادث می‌گردد صفرت تا وردی و صفرت مذکور مع تکاثف جرم ماده سیاه می‌نماید و چون با مائیت می‌برآید به سرخی می‌گراید.

و گاه باشد که در منفذی که میان جگر و مراره یا میان مراره و امعا واقع است سده بلغمی افتد و بدان سبب صفرا به مراره و امعا نرود و با بول مختلط آید و بول را سرخ کند و خاصه این سده است که قولنج سرد پیدا می‌کند به شرطی که از مراره صفرا به معده نیاید، چه اگر سده در مجرای واقع میان مراره و امعا باشد و صفرا از مراره به مسلکی که در مراره و معده است به معده ریزد انصباغ در بول نمی‌افگند و قولنج نیز نمی‌آرد، مگر آن که هرچه آید به قی برآید که در این صورت با وجود عدم انصباغ بول قولنج آور است.



و همچنان گاه باشد که سده در رگهای بدن افتد و بدان سبب رطوبتها اندر عروق محتبس ماند و عفونت پذیرد و رنگین شود و بول را رنگین کند و این بول مشرق نباشد و پیشتر این مبحث مفصل گفته آید.

و وجه ضعف کبد در فالجی که به شق ایمن بود ظاهر است که کبد چون به همین شق واقع است شریک در آفت می‌باشد.

اما در صورتی که فالج به طرف ایسر بود وجه تمیز خون از مائیت کثرت خون در جگر است نه ضعف او.

و بدانند که آنچه گفته‌اند بول سرخ سلیم تر از بول زرد بود بهر آن که سرخی دلیل غلبه خون باشد و وی بهترین اخلاط است و شدید الحرارهٔ نیست مراد از این زرد غیر اترجی است وگرنه اترجی لا محاله فاضلتر از سائر اصناف بود لأنه دلیل الاعتدال کما مرّ.

اکنون چند فائده که بدین بول تعلق دارد و معرفت آن طبیب را سودمند است مرقوم میگردد:

بدان که بول سرخ رقیق دلیل درازی مرض بود و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نگردد نشان هلاکت باشد و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت بود. و آنچه در وی رسوب سپید باشد دلیل قوت ماده انضاج طبیعت و امید سلامت بود.

و محمد زکریا گوید بول سرخ که غلیظ بود و رسوب او سپید دلیل بسیاری خلط خام باشد.

و اگر در امراض حاده بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم بر آن بماند دلیل ضعف جگر و ورم وی باشد و خطرناک بود.

و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دلیل هلاکت عاجل گردد.



و اگر در امراض حاده بول سرخ و غلیظ و متین بود و به تقطّر آید خطرناک باشد.

و اگر بول سرخ بود و طبع خشک و مدتی بر این بماند و در بدن هیچ المی نباشد نشان مرض سل بود.

و اگر در تندرستی بول سرخ و غلیظ و طبع خشک بود و در سرد اعضا گرانی پیدا باشد نشان کثرت فضول و حدوث عفونت و حمیات بود.

و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد.

اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دلیل درازی مرض باشد و نشان نکس بود.

و بول سرخ و اندک در امراض حاده دلیل سوء حال بود خاصه که رسوب زرد کند.

و بول سرخ و غلیظ بی‌رسوب در امراض دموی دلیل خامی ماده باشد.

و هرگاه تب زائل شود و بول سرخ ماند دلیل گرمی جگر یا ورم وی باشد و البته نکس افتد.

و اگر با ضعیفی معده و خارش اعضا بول سرخ بود و رقیق، دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد.

و اگر بول سرخ بود و از سرخی به سیاهی زند و قدری به سبزی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد و خاصه بول یرقانی است که پارچه را رنگین‌تر کند و جز بول یرقانی هرگز

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 247

اینچنین رنگ در پارچه نشود.



و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صاف بود دلیل سده قوی بود و منذر به استسقا باشد.

بول سرخ در درد سپرز نشان سلامت باشد.

و هرگاه بول یکبارگی چون خون تازه آید دلیل انفتاح یا انشقاق رگ کرده باشد.

و آنچه از موضع بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نیفتد، بلکه به تدریج پدید آید و متغیر بود.

و اگر صاحب تقطیر البول را حوالی زهار و زیر ناف المی باشد و بول او خون تازه آید نشان قروح به مثانه و حوالی او بود. و بسیار باشد که به سبب سخت دویدن یا به سبب افتادن از جای بول خون برآید.

و هر گاه بول یا خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب زود جدا گردد و مریض لاغر و بد حال شود دلیل اتساع منافذ کلیه باشد.

و بول شدید الحمرۀ در استسقا بد باشد و نجات از آن کمتر بود.

و بول که در یرقان شدید الحمرۀ بود حتی که به سیاهی زند اگر سببش احتراق صفرا بود اسلم نباشد و اگر سبب او تکاثف صفرا بود به سبب کثرت اندفاع او در بول اسلم باشد.

و فرق بینهما آن است که آنچه از احتراق بود بول در آن قلیل می‌آید و آنچه از اندفاع صفرا بود بول در آن کثیر می‌آید.

اما نشانه‌ها که از بول احمر استدلال کنند بر وقوع بحران آن است که اگر بول روز چهارم از شروع مرض سرخ شود بحران روز هفتم شود.



و اگر هفتم سرخ باشد بحران چهاردهم افتد.

و اگر یازدهم و یا چهاردهم سرخ شود بحران هفتدهم افتد یا بیستم.

و اگر بیستم سرخ شود بحران بعد چهل روز افتد.

(و أما الخضرة فمراتبها خمس) اما لون سبز پس مراتب وی پنج است (الفُسْتُقی) یکی از آن پستائی است و وی رنگی است زرد که سیاهی اندک دارد.

(و یدل علی البرد) و دلالت می‌کند بر سردی

[اختلاف در دلالت فستقی]

و این بر طبق قول شیخ علیه الرحمه به شرط حسن الخاتمه و جمهور اطبا است و لیکن قَرشی در شرح قانون نوشته که فستقی نزد من دلالت دارد بر احتراق صفراء همچون کراثی، زیرا که سواد او مغلوب است و صفرت غالب و این دلیل احتراق صفرا بود نه نشان برد به خلاف سوادی که کمودت زند که وی البته از برد باشد.

[نظر حکیم ارزانی]

و می‌گویم من بتوفیق ذو المنن که قرشی در موجز می‌گوید الأخضر کالفستقی و النیلنجی و هما للبرد المجمد پس اگر موجز مقدم بر شرح است مخالفت کلام او از قول جمهور و هم از قولش بدیهی است و اگر شرح مقدم بر موجز است صراحت دارد بر آن که وی از اختلافی که داشت رجوع کرده و مطابقت به جمهور نموده.



و ایضا می‌تواند که غرض او از این دو قول مختلف عدم تخصیص فستقی باشد به حرارت یا برودت، یعنی اگرچه در تجربه یافته شده که در اعلال بارده بول فستقی می‌باشد لیکن می‌تواند که در امراض حاره نیز فستقی شود. و یحتمل که به شهودش رسیده باشد چنانچه قول او که نزد من دلالت دارد بر احتراق مؤید این است.

یا مراد آن باشد که هرچند در تجربه معلوم شده که وی از برد است لیکن نظر به اسباب محدثه این لون لازم می‌آید که دلیل احتراق صفرا بود، چنانچه گفته که صفرت غالب با سواد قلیل نشان خلط اصفر است نه دلیل برد.

و از آنچه ذکر یافت تناقض مرتفع توان کرد از کلامین متضادّین، فافهم.[14]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص247

(و الآسمانجونی) و دوم

[در بیان رنگ آسمان‌گونی و اسباب حدوث آن]

آسمانی رنگ است و آن لونی است سیاه سپیدی‌آمیز مشابه به لون هوای محسوسه که مردم آن را گمان می‌کنند که رنگ آسمان است.

و سبب حدوث این لون در بول از دو بیرون نیست:

---

[14] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



یکی آن که اجزای اخلاط که در بول آمیزد جمهور در آن اجزا افتاده باشد و بدان سبب بول سیاهی زند، زیرا که سواد لازمه جمود اجزای خلط است.

دوم آن که خلط سودا با مائیت آمیزد.

و بدانند که سواد محدث این لون از احتراق مستحصل نمی‌تواند شد، بهر آن که احتراقی بی‌صفرت نمی‌باشد و این رنگ اصلا شائبه آن ندارد.

(و النیلجی) و سوم لونی است مشابه به لون آبی که نیل در آن مذاب باشد

[در بیان رنگ نیلجی و اسباب حدوث آن]

و وی نیز اگرچه همچون[15]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص248

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 248

آسمانجونی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی این نسبت به آن بیشتر است و سپیدی کمتر و سبب وی نیز بعینه همان است که در آسمانجونی گذشت، مگر آن که در اینجا شدت جمود اجزای اخلاط با کثرت سواد مختلط

[15] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



شرط است و در آنجا شدت جمود و کثرت سواد مطلوب نیست چنانچه گفته شد و نیلنجی با ثبات نون ثانیه بعد لام زیرا که وی تحریف نیلجونی است و اگرچه نیلنجی بی‌نون ثانی نیز آمده است لیکن اول اشهر است.

(و کل واحد منها یدل علی زیادۀ البرد بالنسبۀ إلی المرتبۀ التی قبلها) و هر واحد از این دلالت می‌کند بر زیادتی سردی نسبت به مرتبه‌ای که پیش وی است، یعنی دلالت آسمانی بر سردی بیشتر از فُستقی است و دلالت نیلنجی بر برد فزونتر از آسمانی.

[در بیان آن‌که به گاه شرب سمومات بول آسمان‌گون می‌شود]

و گفته‌اند که بعد شرب سم نیز بول آسمانجون می‌گردد، پس اگر با رسوب است امید خلاصی توان داشت و اگر بی رسوب است دلیل هلاک باشد.

و قرشی گفته که هر سم بول را آسمانی نمی‌کند بلکه وی مخصوص به سمی است که انطفای حرارت غریزی لازم آن بود و بدان سبب جمود در رطوبات افتد.

از اینجا است که اسباب آن را از دو بیش نگفته: یکی جمود اخلاط، دوم اختلاط سودا، چه عام است که جمود از برد باشد یا از شراب زهر.

(و الکراثی) و چهارم لون گندنائی است، یعنی مشابه به رنگ گندنا است و سوداوی بیشتر از سواد نیلنجی است و صفرتش کمتر از آن.

(و یدل علی احتراق شدید) و دلالت می‌کند کراثی بر احتراق شدید.

(و الزنجاری) و پنجم لون زنگاری است و آن رنگی است که از خضرت مائل بود به بیاض.



(و یدل علی احتراق أشد) و او دلالت می‌کند بر احتراق اشد، زیرا که سببش مادیت اخلاط است که با بول مستخرج می‌شوند.

فائده [نکاتی چند درباره کراثی و زنگاری و زیتی]

کراثی نسبت به زنگاری سلیمتر است، زیرا که احتراق در زنگاری بیشتر از کراثی است و دلیل بر شدت احتراق خلط در زنگاری تمیّل وی است به بیاض، چه ظاهر است که تا خلط بسیار نسوزد و رطوبات وی فانی نگردند به سپیدی نمی‌گراید کما هو مشهود فی المحرقات.

و بول زنگاری که بعد تعب افتد دلالت کند بر تشنج.

و بول سبز در صبیان دلالت می‌کند بر تشنج، زیرا که اعصاب صبیان بنا بر ضعف قبول می‌کند تشنج به سهولت، پس اگر بول اخضر از انواع کائنه از احتراق بود دلالت می‌کند بر آنکه تشنّج یبسی می‌افتد. و اگر از انواع کائنه از جمود رطوبات بود دلالت کند بر آن که تشنّج امتلائی خواهد افتاد.

بالجمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد در اکثر.

و گفته‌اند که بول اخضر دلیل جذام بود.

و نوعی است از اقسام خضرت که آن را زیتی گویند و وی در الوان مرکبه بیاید.

و گذشت که اخضر فی الحقیقهٔ مرکب است و چون آن را به تبع مؤلف در بسائط ذکر کردیم زیتی را که نوعی از این است در مرکب بیان کنیم تا بحث مرکب نیز از مقدمه خضرت بول خالی نباشد، لأن ذکره کان ألیق بذلک المکان.



(و أما السودا فمراتبه أربع) اما بول سیاه مراتب او چهار است: (الأسود السالک من طریق الزعفرانی) یکی از آن سیاهی است که رسیده باشد از طریق زعفرانی، یعنی نخست بول اصفر زعفرانی بوده باشد و پس از آن سیاه شود.

(و یدل علی سوداء آخذة من الصفراء) و دلالت می‌کند بول مذکور بر سودای مستحصله از صفرا.

(و الأسود الآخذ من القُتْمَة) دوم سیاهی است که حاصل شود از احمر اقتم، یعنی اول احمر اقتم بوده باشد، پس از آن انتقال نموده سیاه گردد.

(و یدل علی سوداء آخذة من الدموية) و وی دلالت می‌کند بر سودائی که حادث شده از دم.

و عام است که حصول سودا از احتراق خون بود یا از جمودش و در بحث اخلاط گذشت که سودای جمودی نیز می‌باشد.

(و الأسود الآخذ من الخضرة) و سوم سیاهی است که از بول سبز حاصل آید، یعنی بعد سبزی سیاه گردد. (و یدل علی السوداء الصرفة) و بول مذکور دلالت می‌کند بر سودای خالص یا بر برد.

و اقتصار مؤلف بر ذکر سودا و عدم تعرض به ذکر برد در دلالت نظر به ما سبق است که در خضرت گذشت.

بالجمله در اسباب محدثه بول اخضر

مذکور شد که موجب سبزی یا جمود اخلاط مستخرجه در آب است یا کثرت خروج سودا یا احتراق اخلاط، پس اگر موجد خضرت جمود بود و بعده بول سیاه شود علت او کثرت جمود باشد و شمول آن همه اجزای مستخرجه



در مائیت. و اگر موجب خضرت سودا بود پس از آن بول سیاه گردد، علت او کثرت مفرط خلط مزبور باشد. و اگر محدث خضرت احتراق بود و عقب آن سیاه گردد علت او شدت مفرط احتراق باشد.

و از آن که در این هر سه صورت معلوم شده که محدث خضرت سودا است پس دلالت بول اسود مستحصله از خضرت بر سودای خالص صادق باشد و می‌تواند که عدم تعرض به ذکر برد از این راه بود، زیرا که جمود لازمه برد است و خلط جامد نیز سودا است، چنانچه در بحث اخلاط گذشت.

(و الأسود الضارب إلی البیاض) و چهارم سیاهی است که از سپیدی حاصل شده باشد، یعنی نخست سپید بود پس سیاه گردد.

در این عبارت لفظ سودا که مجرور إلی است و حرف مِن که جار بیاض است محذوف شده، پس تقدیر کلام چنان باشد که الأسود السالک من البیاض إلی السواد و می‌تواند که عبارت را از حذف محفوظ دارند و معنی آن باشد که قسم چهارم سیاهی است که سپیدی زند، یعنی شدید سواد نباشد، لیکن در این تقدیر مخالفت وی از اقسام ثلاثه ظاهر است، مگر آن که تأویل کنند که اینچنین اسود را تقدم بول ابیض لازم است، پس ذکر ملزوم با سکوت از لازم خالی از تعیین نباشد.

(و یدل علی سوداء بلغمیة) و بول مذکور دلالت می‌کند بر سوداء مستحصله از بلغم، خواه تولد سودا از بلغم بنا بر احتراق بود یا بنا بر جمود.

فائده [در بیان اسباب اسودیت بول]

چون از ما فی المتن فارغ شدیم اکنون بیان کنیم اسباب جزئیه سوداوی بول را با فوائد کثیر.



و اسباب اکثریه سوده بول پنج است:

یکی آن که خورده شود چیزی سیاه کننده بول، چون مری و شراب اسود و جز آن و شیخ در قانون نوشته گاهی بول سیاه می‌آید یا احمر قانی از شرب شراب به این وجه که عمل نکند در وی طبیعت، پس وی همچنان برآید در بول باقیا علی حاله و هذا لا خطر فیه.

و قرشی می‌گوید مراد شیخ از لا فیه خطر نه آن است که مطلقا در او خوف نیست، چه نابودن خطر در آن البته از جمله محالات است، بهر آن که خروج شراب با بول باقیا علی حاله جز این نیست که از سقوط قوت کبد می‌باشد و خطر آن بدیهی است، بلکه مراد از لا خطر آن است که خطری که در بول اسود احتراقی و جمودی می‌باشد در این نیست.

و نزد این درویش اگر لا خطر فیه را مطلق دارند بهتر است و اغلب که مراد شیخ نیز همین باشد، زیرا که عمل ناکردن طبیعت در شراب گاهی از سقوط قوت کبد می‌باشد و گاهی بنا بر اشتعال طبع و کثرت شرب می‌بود و یحتمل که اینجا همین مقصود بود، چنانچه اقتصار شیخ بر عدد تصرف طبیعت در این صورت و سکوت از ذکر سقوط قوت نیز مؤید بر این است و الله اعلم.

دوم آن که نوشیده شوند مدرات سودا و علامات این هر دو نوع از تقدم اسباب موجبه پوشیده نیست.

سوم آن که احتراق افتد در اخلاط به واسطه آن بول سیاه شود و نشان وی آن است که در بدن تلهّب و احتراق بود و لون بول شدید السواد نبود، بلکه مائل بود به زعفرانیَّت یا قُتْمِیَّت، پس اگر صُفرت بیشتر زند دلالت کند بر یرقان و ایضا تقدم بول اصفر یا احمر بر آن گواهی دهد کذلک رائحه منتهٔ پیدا بود در بول و ثفل در آن متشتّت و قلیل الاستواء باشد، زیرا که از شأن حرارت تفریق و احداث اختلاف است در جسم قابل.



و معنائی که قرشی برای تشتُّت ثفل مراد داشته عن قریب بیاید.

چهارم آن که بنا بر برودت اخلاط منجمد شوند و به علت عدم نفوذ شعاع که لازمه تکاثف است سیاه گردند و بول را نیز سیاه سازند بعد امتزاج و نشان وی آن است که آثار برودت بدن پیدا بود و لون بول اسود کمد باشد و معرّا بود از رائحه یا متکیّف باشد به رائحه ضعیفه مخصوصه به برد چون حموضت.

و ایضا از

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 250

علامات جمودی است که نخست بول کمد بود یا سبز و بعده سیاه گردد. و مقصود از سبزی بول که تقدیمش در این نوع می‌شود خضرتی است که موجبش جمود باشد نه احتراق.

و قلّت ثفل و مجتمع بودن او نیز از نشان این نوع است.

و آنچه گفته شد از تشتُّت ثفل در احتراقی و اجتماع ثفل در جمودی مراد از وی آن است که در اجزای هر فرد فرد ثفل یافته شود، تشتُّت یا اجتماع ثفل را به افراد مختص دارند کما هو ظاهر العبارة.

و مقصود از این گفتگو آن است که اگر قائلی ایراد کند که در احتراقی بنا بر حرارت که از شأن وی است تخلخل اجزای بول شک نیست که ثفل از مائیت به سهولت منفصل می‌گردد و در اسفل قاروره جمع می‌آید، پس باید که دلیل احتراقی اجتماع ثفل باشد نه تشتت او.

همچنان در جمودی به واسطه برودت که از شأن او است تغلیظ بول ظاهر است که ثفل به عسر جدا می‌شود از مائیت و متفرق می‌بود در آن، پس باید که دلیل جمودی تشتت ثفل بود نه اجتماعش.



جواب باید داد که مراد از تشتُّت و اجتماع حصول آنها است نسبت به هر جزو و هر فردی، ترک نظر از افراد، یعنی در احتراقی اگرچه ثفل به اعتبار افراد مجتمع می‌باشد در اسفل قاروره اما به اعتبار اجزای هر فرد تشتُّت دارد، زیرا که از شأن حرارت است بسط جسم متسخن، پس ثفل هر چند مجموعا اجتماع دارد لیکن در هر جزو جزو او تباین و تشتت موجود است و حصول تشتُّت و اجتماع در یک چیز چون به اختلاف حیثیت است باک نیست.

و ایضا ثفل در احتراقی اگرچه در اسفل مجتمع می‌باشد اما شدید الاجتماع نمی‌شود لما مر أن الحرارة من شأنها أن تبسط الجسم الذی تفعل فیه.

و کذلک در جمودی اگرچه ثفل من حیث الافراد متفرق می‌باشد اما نظر به اجزا مجتمع می‌بود به شدت و خشک می‌نماید بنا بر جمود رطوبت.

و گذشت که مراد در این مبحث از تشتُّت و اجتماع نظر به اجزا است لا غیر، فافهم.

و گاه باشد که سبب سیاهی بول حرارت غریزی باشد و نشان او با وجود آثار جمودی آن است که روز به روز قوت ساقط همی‌شود و اینهم قسمی از جمودی است و ردی‌تر است.

پنجم آن که سیاهی بول بر سبیل تنقیه و بحران باشد و امراضی که بحران آنها به بول اسود می‌شود بعضی از آن بیماری‌های سوداوی است چون علل طحال و حمیات سوداویه و امثال وی و اسوداد بول در این صورت ظاهر است که نفس سودا مستخرج می‌گردد در وی.

و بعضی از آن بیماریها است که از احتباس خون افتد، چون حبس طمث و حبس خون بواسیر و مانند آن. و ظاهر است که چون خون حیض بند می‌شود بنا بر تراکم و تعفن اجزای لطیف خون به تحلیل می‌روند و کثیف باقی می‌مانند، پس غلبه می‌کند بر آن سودا و در اینجا بنا بر غلبه سودا سواد در بول پدید می‌آید.



و کذلک در حبس خون معتاد بواسیر بول سیاه می‌گردد و بهر آن که خون باسور در اکثر سوداوی می‌باشد و بعضی از آن بیماریها است که در اکثر ماده وی غلیظ می‌بود، پس اگرچه سوداوی نباشد اما در تسوید و تغلیظ بول همچون سوداوی می‌باشد و آن اوجاع ظهر و رحم و نحو آن است، زیرا که مواد این بیشتر غلیظ می‌بود.

و گذشت که غلظ خلط مستلزم سودا است و نشان بحرانی آن است که اواخر امراض مذکور واقع شود و ایضا روز بحران افتد و عقب او خفت و راحت پدید آید به شرطی که بحران محمود بود و کثیر المقدار و غلیظ بودن نیز از علامت وی است خاصه که طبیعت با صناعت اعانت کند به ادرار در وی، خصوص در آنجا که حبس خون بوده باشد.

و پوشیده نماند که در امراض سوداویه بعد نضج ماده بول سیاه می‌شود و غلیظ و قبل آن اکثر رقیق و سپید می‌باشد و بالفرض اگر پیش از پختن ماده در بیماریهای سوداوی و بلغمی بول سیاه آید ظاهر است که بحرانی نخواهد بود.

و هرگاه سبب سیاهی بول نه بحران باشد و نه تناول صابغ و نه شرب مُدِر دلیل ردائت بود، بهر آن که نشان احتراق با جمود باشد و کلاهما ردیئان، خصوص در امراض حاده و لا سیما که مقدارش نیز قلیل باشد، بهر آن که قلّت مقدار نشان فنای رطوبت بود از احتراق.

پس هر چون که اغلظ بود اردء باشد. و هر چون که ارق بود قلیل الرداءۀ باشد، بهر آن که افراط غلظ دلالت می‌کند بر فرط استحاله ماده بارضیت و بسیاری قلّت رطوبت اما رقیق دلالت می‌کند بر آن که احتراق به حد فنای رطوبت نرسیده و شک نیست که هر گه چنون باشد رداءت در او کم بود.

و گاه باشد که بول اسود دلیل بحران صالح بود در امراض



حاده نیز و این بر تقدیری است که علت سودا احتراق نباشد بلکه صفرا موجبه مرض حاده عند مندفع شدنش بر سبیل بحران در بول متکاثف شود و بول را سیاه سازد. و دلیل بر این، اسوداد بول است در یرقان اصفر بی‌عروض احتراق به صفرا. و ظاهر است که در این صورت علت سودا و خلط بجز تکاثف نیست، پس آنچه گفته‌اند بول اسود در حمیات قتّال است مراد از آن همان است که بحرانی نباشد و عقب آن خفت نافتد، اما از آن که اسوداد بول در حمیات بر سبیل بحران نادر می‌افتد و بیشتر از احتراق واقع می‌گردد علی الاطلاق گفته‌اند و هو دلیل مهلک فی الأمراض الحادة و وجه ندرت آن است که علت اسوداد صفرا در بحرانی تکاثف است و ماده صفرا بس که لطیف است تکاثف در آن آنقدر کمتر می‌افتد که موجب سواد بول گردد به خلاف احتراق که در صفرا کثیر الوقوع است.

[در بیان سبب اسوداد در امراض گرده و مثانه]

و بدانند که بول سیاه را در امراض گرده و بیماری‌های هائجه از اخلاط غلیظه محمود داشته‌اند و این نیز اکثریه است.

و وجه جمد آن است که در علل گرده سواد بول بیشتر بر سبیل بحران می‌باشد، زیرا که حرارت و برودت گرده بدان حد نمی‌رسد که موجب اسوداد بول شود به احتراق یا جمود، مگر به ندرت از احتراق شدید می‌افتد، چنانچه شیخ گفته و قد یکون البول الأسود أیضا ردیئا فی علل الکلی و المثانة إذا کان الاحتراق شدیدا.

و کذلک سیاهی بول در امراض هائجه از اخلاط غلیظه اگر بحرانی است و بنا بر تکاثف است محمود است. و اگر از جمود بود ردیء است.

[در بیان انواع تکاثف در خلط]



باید دانست که تکاثف در خلط سه گونه است:

یکی آن که برودت مفرط در اخلاط افتد و آن را منجمد سازد.

دوم آن که برودت خفیف در آن و غلظ ماء احداث نماید.

سوم آن که بنا بر تراکم اخلاط غلظتی در اخلاط پدید آید بی‌آنکه برودت افتد و نظیرش سواد بول است در بحران امراض حاده و دیگر اعلال صفراویه که عند البحران به واسطه ازدحام و تلاطم مواد کثافت در آن واقع می‌شود و چون این دو قسم اخیر نادر الوقوع است در اسباب مسوّدهٔ بول این دو نوع را اطبا ذکر نکرده‌اند و آن را به پنج محصور داشته‌اند و ما لهذا به لفظ اکثر در آنجا اشاره کرده‌ایم.

[در بیان اسوداد بول در پیران و نسوان]

و شیخ در قانون گفته که بول سیاه در مشایخ و در زنان صالح نیست مر آنها را از آنچه معلوم است که سواد بول ایشان را نمی‌شود مگر از فساد عظیم و شارح در این محل می‌گوید که غیر صالح بودن بول اسود مخصوص به مشائخ و نسوان نیست بلکه وی در جمیع اسنان غیر صالح است به جمله انسان مگر آن که بحرانی باشد.

و آن که گفته‌اند مشائخ و نسا نمی‌شود مگر از فساد عظیم و اگر مراد از آن آن است که اگرچه سواد در بول هیچگاه بی‌فساد نمی‌باشد اما در سن پیری و در زنان تا فساد عظیم نبود نمی‌باشد به صحت نمی‌رسد این قول، بهر آن که مشائخ و نسا به سبب غلظ و جمود مواد خویش مستعداند مر اسوداد بول را، پس حصول بول اسود در اینها چگونه متوقّف می‌تواند بود بر فسادی عظیم‌تر از آنچه در ابدان غیر مستعده افتد.

[نظر حکیم ارزانی]



و حق آن است که شارح در این محل چشم انصاف پوشیده بر شیخ اعتراض کرده که مدعا را مطابق رأی خود مقیَّد ساخته و در نظیر جمودی را برگزیده چرا احتراقی از وی به مثال نیاریم که اعظمیت سبب آن را در مشائخ و نسا نزد وی نیست، بهر آن که مزاج اینها بارد است و احتراق را حرارت مفرط لازم، چه قدر حرارت باید که در امزجه بارده احتراق حادث نماید، چه بهر حصول مراد مثالی اختیار باید نمود که موصل به مطلوب باشد لا غیر.

و بر تقدیری که جمودی بود هرچند برای حصول او عظم سبب در کار نیست چنانچه از اعتراض شارح مفهوم گشته لیکن بعد حصول بنا بر افراط برودت که علت جمود است و موجب ضعف حرارت غریزی و قوی است خصوص در ابدان ضعیفه بارده مشائخ و نسا شک نیست که فساد کثیر لازم می‌سازد، پس عدم صلاحیت بول سیاه در اینان لا محاله اقدم از دیگران باشد فافهم.

[در بیان دلالت‌های بول اسود]

و بول اسود که بعد تعب افتد دلالت می‌کند بر تشنج و در ذخیره نوشته

که در بولهای سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر در بول سیاه رسوب سیاه بود سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که در این شیشه باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد بهر آن که رسوب سیاه ضد رسوب نیک است احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد.

و بباید دانست که هرگاه اندر امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود.



و هرگاه بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از آن راحتی پدید نیاید، دلیل آن باشد که در جگر سده به اخراج است و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد.

و هرگاه اندر یرقان بول از سرخی به سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود تندرست شود و دلیل انفتاح سده بود.

درویش گوید هرگاه که بول تندرست مدتی سیاه باشد دلیل آن بود که در گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان به سبب آمیختن طمث که سیاه می‌گردد و بول نفسا به دستور در اکثر سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این بد نباشد.

(و أما البیاض فیدل علی البرد و عدم النضج و اندفاع مادةٍ بیضاء) اما سپیدی بول پس دلالت می‌کند بر سردی و ناپختگی خلط و دفع شدن ماده سپید و ما در اینجا به حسب قول شیخ و شارح همه آنچه متعلق به این مبحث است ذکر کنیم:

نخستین، بدانند که بیاض دو گونه است: حقیقی و مجازی، بیاض حقیقی آن است که ذی لون و مفرق بصر بود و نظیر وی لبن و کاغذ است و این نوع شفاف نباشد و بصر در آن نافذ نتواند شد. و عدم شفافیّت او از آن است که وی لون می‌باشد و جهۀ شفاف بودن شیء تعرّی از نفس لون به ادراک آن لازم، چنانچه در بیاض مجازی بیاید.

و علت تلوّن بول اختلاط جسم کثیف متلوّن است در وی. از اینجا است که بول البیض حقیقی بی‌غلظ قوام نباشد و جسم مختلط با بلغم می‌باشد یا شحم یا سمین یا اعضای اصلیه.

بالجمله در صورتی که سپیدی بول از اختلاط بلغم بود غلبه برودت لازم باشد.



و اگر گویند می‌تواند که بلغم از حرارت بگدازد و در بول آمیزد پس اختلاط بلغم در بول به آثار حرارت جمع آید، جوابش آن است که چون حرارت بدان حد بود که بلغم را مذاب سازد و بالضرور لون وی را نیز متغیّر سازد و از اختلاط بلغم مذکور بیاض در بول پدید نیاید، پس برای بیاض مسطور بودن بلغم و برودت واجب باشد در حالتی که علت بیاض بول اختلاط شحم یا سمین بود که از حرارت قویه گداخته باشد تا جمود بول در قاروره و وجود آثار حرارت بر آن گواهی دهد.

و فرق در شحمی و سمینی آن است که اگر سریع الجمود سمینی است و الا شحمی لأن الشحم أصلب من السمین.

و در تقدیری که بیاض بول از اختلاط اعضای اصلی بود ذوبان اعضا گواهی دهد و این در آخر دق افتد.

و بالا گذشت که اعضای اصلی کلهم شدید البیاض‌اند.

[انواع بیاض حقیقی]

و دریابند بولی که منصف به بیاض حقیقی است بر هفت نوع است هر یکی اسمی دارد چنانچه مفصّل گفته آید و اشعار نموده شود که در هر واحد مختلط چیست:

نوع اول از انواع سبعه بول ابیض حقیقی مخاطی است و وی دلالت کند بر کثرت بلغم خام.

و مخاطی از آن گویند که سپیدی بول مذکور مشابه به سپیدی مخاط یعنی بلغم بینی می‌باشد و اگرچه از بلغم جصی هم در بول لون پدید می‌آید اما به غایت نادر است بهر آن که جصی مفرط الغلظ و الیبوست می‌باشد و بدان سبب از مائیت متمیّز و مترسّب می‌بود و احداث لون مزبور نمی‌تواند کرد لعدم الاختلاط بالماء.

نوع دوم دسمی است، یعنی سپیدی بول مشابه به سپیدی چربی است و او دلالت کند بر ذوبان شحم یا سمین.



و فرق بینهما گذشت و معلوم شده که در بدن جسمی سپید دسم جز شحم و سمین نیست.

نوع سوم اهابی است، یعنی سپیدی بول مشابه به سپیدی چرم بوده است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 253

مع ذلک غلظت از قوام نیز دارد و وی دلالت کند بر آن که کثرت در بلغم است مع ذوبان شحم، چه اگر شحم صرف بگدازد شدید الغلظ نمی‌باشد و سمین در حکم او است و همچنان اعضای اصلی چون فقط بگدازند احداث دسومت معتدّبه نمی‌کنند، پس برای اهالی ذوبان شحم مع غلبه بلغم لازم باشد تا از شحم چربش و از بلغم قوام غلیظ حاصل آید، لأن الأهالی لا یتحقق إلا بهما.

نوع چهارم فقّاعی است، یعنی سپیدی بول مشابه به سپیدی فقّاع است و فقّاع شراب معروف است که از شعیر یا ذره می‌سازند و اهل هند آن را بوزه گویند، بالجمله فقاع لونی است سپید که مائل به صفرهٔ ما بود.

و بول فقاعی دو گونه است: یکی آن که با مده بود و علت بروز مده در وی وقوع قرحه در مثانه باشد فقط، اما قرحه کلیه ایجاب لون مذکور نمی‌نماید، بهر آن که مده گرده آنقدر سپید نبود که احداث فقاعی تواند کرد.

دوم آن که بی‌مده بود و فقاعی بی‌مده یا از ماده کثیر خام فج باشد یا از حصات مثانه که بگدازد و در بول برآید مذاب شده و این لون از حصات کلیه نیاید، زیرا که حصات کلیه چون می‌گدازد میل به حمرت می‌نماید.

و اگر گفته شود چرا ممکن نبود که ذوبان اعضای شدید البیاض چون عظام احداث لون فقاعی نماید، جوابش آن است که ذوبان اعضای مسطور شک نیست که از حرارت شدید الافراط می‌افتد و هرگاه در بدن حرارت مفرط باشد



البته بول را رنگین کند و لون فقاعی از آن حاصل نمی‌شود به خلاف حصات مثانه که بهر تذویب وی حرارت غریبه لازم نیست، پس فقاعی بودن لون من حیث الذوب بجز حصات مثانه ممکن نباشد.

و فرق در کائن از قروح و در غیر آن آن است که:

کائن از قروح شدید النتن می‌باشد بنا بر اجتماع بول در موضع متقیّح و ایضا در دو حکه اصل قضیب و تقدم علامات ورم مثانه گواهی میدهد و این در کائن از غیر قروح نبود.

و کائن از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست: یا از بلغم خام بود یا از حصات مثانه و فرق بینهما آن است که در حصاتی تقدم علامات حصات گواهی می‌دهد و بول و ثفل هر دو نضیج بوند به خلاف خامی که قصور نضج در آن شرط است بهر آن که بلغم خام بی‌ضعف هضم متکوّن نگردد و ایضا تعرّی از آثار حصات و شدت جمود رائحه بول گواهی دهد لأن الرائحۀ إنما یلوح من النضج.

نوع پنجم بول شبیه به منی است و تکوّن این از ماده لزجه سپید است که حرارت در آن عمل کرده باشد و به منی مشابه ساخته و این نوع دو قسم است:

قسم اول آن که نخست امراضی که موجب اینچنین بول تواند بود پدید آید بول مذکور ظهور نماید و این از سه وجه بیرون نیست:

یکی آن که بر سبیل بحران ماده مندفع شود در بول و آن را مشابه به منی گرداند، چنانچه در بحران اورام بلغمی می‌افتد، بهر آن که بحران نمی‌باشد مگر بعد نضج و اورام بلغمی هرگاه پخته می‌شود مشابه به منی می‌گردد.



دوم آن که بر سبیل بحران نیفتد بلکه بر سبیل تنقیه باشد فقط بی‌وقوع بحران و این چنان باشد که در احشا ترهّل واقع شود از کثرت رطوبات بلغم و بنا بر اختلاط خون غاذی آن عضو در رطوبت مشابه شود رطوبت مزبور به جوهر عضو، اما به واسطه غرابت ملتصق به عضو نگردد و ترهّل پیدا کند، پس هرگاه طبیعت بر سبیل تنقیه به ادرار دفع کند آن رطوبت را که مشابه به منی است حادث می‌کند بول مسطور.

سوم آن که نه بر سبیل بحران بود و نه بر طریق تنقیه و دفع طبیعت، بلکه ماده کثرت پذیرفته خود به خود برون می‌آید در بول و آنچنان بود که بلغم زجاجی کثرت گیرد و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 254

متعفن شده احداث امراض حاره چون تپ نماید، پس بلغم مزبور از حرارت حادثه بگدازد و مشابه به منی شود و در بول برآید.

و اختصاص بلغم زجاجی بهر این بول بنا بر آن است که بلغم مسطور مستعدتر است به آن که به لون منی مشابه گردد عند وقوع الحرارة فیه.

قسم دوم آن که بی‌تقدم مرض پدید آید به واسطه تکثر ماده بلغم در تن و این بول منذر است به سکته یا فالج یا صرع یا تشنج، بهر آن که هرگاه عمل کند حرارت در ماده مزبور متصاعد می‌گردد از روی چیز کثیر به سوی دِماغ، پس اگر آن ماده در دماغ محتبس ماند و سده تامه آورد احداث سکته می‌کند. و اگر سده ناقصه آورد ایجاب صرع نماید. و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه به سوی اعصاب منحدر شد شک نیست که مجاری اعصاب را مسدود خواهد ساخت، پس اگر مع ذلک تمدد در اعصاب آورد احداث می‌کند تشنّج و اگر تمدد نیاورد واجب می‌نماید فالج.



و معلوم است که جهت فالج ماده ارطب باید و جهت تشنج ماده به غلظت مائل تا در عرض عصب بیفزاید و کشیدگی در آن روی نماید.

نوع ششم بول رصاصی است و وی سپید است که قدری سبزی داشته باشد و معلوم است که در بدن ماده طبیعی که به چنین لون متلوّن بود نیست، پس حدوث وی نمی‌تواند شد مگر از بلغم که عارض شود آن را کمودت یا بیامیزد در وی سودا.

و فرق بینهما آن است که آنچه از کمودت بلغم بود بی‌رسوب و بی‌نضج می‌باشد لأن ذلک إنما یکون بفرط البرود آنچه از مخالطت سودا یا بلغم بود از رسوب و نضج خالی نباشد و اگرچه این هر دو ردی‌اند اما آنچه عدیم الرسوب بود اردء است.

نوع هفتم بول لبنی است و آن لونی است سپید که با غلظت بود و این یا از بلغم غلیظ بود یا از ذوبان و فرق بینهما آن است که بلغمی بی‌حرارت می‌باشد و ذوبانی با حرارت و اشتعال، لهذا لبنی در امراض حاده مهلک است لأنه یکون عن الذوبان.

تا اینجا انواع بیاض حقیقی ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقی، یعنی مجازی بیان کنیم:

[در بیان انواع بیاض مجازی]

بدان که بیاض مجازی آن است که چیز مُشَفّ بود و لون اندک غیر مدرک داشته باشد و نظیر وی آب و آبگینه است و اگرچه در این هر دو لون محسوس نمیشود.



اما اطلاق بیاض مجازا می‌کنند و عادت بر این اجزا یافته و می‌تواند که تسمیه اینها به ابیض از آن جهۀ باشد که چون تکاثف در آنها می‌افتد یا متصغر الأجزا می‌شوند و سطوح کثیر پدید می‌آیند این هر دو سپید می‌نمایند، مثال تکاثف جمود آب است که چون بسته می‌شود سپید می‌نماید همچنان آبگینه که شکسته می‌شود وسط کناره قطعه مکسوره سپید می‌نماید بنا بر تکاثف و عدم شفافیت که کسر در آن واجب می‌کند.

و مثال تصغر اجزا کف کردن آب است، چه هرگاه آب متصغّر الأجزا می‌شود از حرکت و اختلاط هوا سپید می‌نماید.

و کذلک آبگینه را چون سحق می‌کنند بنا بر تصغّر اجزا و امتزاج هوا سپید می‌نماید، پس فی الحقیقۀ این هر دو لون مدرک ندارند و لیکن نظر به بیاض عارضه به اوهمه مجازا اینها را در عرف ابیض می‌خوانند.

بالجمله باید دانست که مشف آن را گویند که بصر در وی نافذ تواند شد، یعنی محجب ماورای خود نگردد.

و مشف دو گونه است:

اول کامل الاشفاف که مطلقا مانع نفوذ بصر نمی‌شود به شرط ارتفاع مانع.

و ایضا شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع مشف عدیم اللون بود در اصل و لهذا محسوس به حس بصر نمی‌شود و مثال او افلاک و نار و هوا است.

از اینجا است که کوکب مرئی می‌گرداند از ماورای این هر سه. و ایضا خیال یعنی عکس شیء در هوا نمی‌نماید.

و اگر شیشه پر از هوا یعنی خالی در آفتاب گرم نهند و پنبه را بدان نزدیک دارند پنبه نمی‌سوزد به خلاف شیشه پر از آب که به انعکاس شعاع شمس احتراق



می‌کند کما لا یخفی و این همه دلیل عدم انعکاس شعاع از هوا است.

دوم ناقص الاشفاف است که به حس بصر محسوس می‌شود و خیال در آن می‌نماید و شعاع از آن منعکس می‌گردد و این نوع مُشف مانع نفوذ بصر و محجب ماورای خود نیز نمی‌گردد به شرط قلت حجم، اما اگر کثیر المقدار بود بین البصر و المبصر مانع نفوذ بصر و محجب رؤیت ماورای می‌گردد کما هو ظاهر فی الماء العمیق و الزجاج الثخین و مشف مذکور لون قلیل غیر مدرک دارد چه اگر اصلا بی‌لون می‌بود به حس بصر نمی‌نمود و لونش اگر مدرک می‌شد به همان لون موصوف می‌گشت و به بیاض مجازی انصاف نمی‌یافت.

به هر حال مشف کامل الاشفاف از ما نحن فیه خارج است و مقصود در اینجا مشف ناقص الاشفاف است که مجازا آن را ابیض نامند.

و بول ابیض یعنی مشف مذکور از دو قسم بیرون نیست:

یکی آن که آب صرف بود لونا و قواما.

دوم آن که قوامش زائد بر قوام مائی بود و هر یک جدا گفته شود.

قسم اول در بول ابیض مشف مائی و این چنان باشد که آب مشروبه همچنان برآید بی‌اختلاط چیزی در وی و به غیر انهضام در جگر چه اگر چیزی بدان مختلط شود از اخلاط و رطوبات بالضرور لون و قوام آن را مبدل می‌سازد و همچنان اگر در جگر هضم نماید و لبث کند لا محاله فضول در آن مندفع می‌گردند و لون و قوام را تغیر می‌دهند.

و بول مذکور دلالت می‌کند بر برد جملهٔ و نشان نومیدی از نضج است.



و بدانند که اگرچه سبب ضعف جگر حرارت نیز می‌شود لیکن بول مائی از وی نمی‌تواند بود، بهر آن که تا حرارت مفرط نباشد ضعف در جگر نمی‌آرد و هرگاه حرارت به افراط بود البته بول را متلوّن و متقوّم می‌سازد به تذویب کبد و ما فیها، پس ضعفی که در آن بول مائی باشد لازم است که سببش برودت بود لا غیر.

قسم دوم در بول ابیض مشف که قوام او زائد بر مائیت بود، این قسم بی‌اختلاط جسمی که قوام مطلوب بخشد و احداث لون ننماید صورت نمی‌گیرد و جسمی که به اینکار آید بلغم است، چه هرچه غیر آن است شائستگی احداث این بول ندارد چنانچه گفته آید.

و در بلغم نیز شرط است که بدین سه چیز موصوف بود تا بول مذکور از وی مستحصل گردد.

و از جمله اوصاف ثلاثه مشروط یکی آن است که بلغم رقیق بود، چه اگر غلیظ باشد مزیل شفافیت بول می‌شود.

دوم آن که رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اختلاط بلغم رقیق مائی بود، چه اگر ذوبان بود بی‌صبغ نباشد در اکثر لأن الذوبان إنما یکون بالحرارة.

سوم آن که بلغم مزبور معتدل المقدار بود، چه اگر به غایت قلیل بود قوام معتدّبه که مقصود است نمی‌دهد و اگر به غایت کثیر بود مزیل شفافیّت و بیاض بول می‌گردد.

بالجمله بول مسطور هرچند نسبت به معتدل رقیق است لیکن دلیل بلغم است لما ذکرنا.

انتباه [بیان انواع جسم مختلط]



بدان که بجز بلغم موصوف چیزی دیگر محدث بول مشف غیر مائی نمی‌تواند شد، بهر آن که جسم مختلط در بول از دو وجه بیرون نیست: یا خارج بدن است یا داخل در آن، آنچه خارج است مأکول است و مشروب و او لا محاله قوام و لون به بول می‌دهد و آنچه داخل است از چار وجه بیرون نباشد:

یکی آن که عضو بود و ظاهر است که عضو چون بگدازد و اجزای آن در بول آمیزد آماده لون می‌کند در وی.

دوم آن که رطوبات اولی یعنی اخلاط بود و معلوم است که خلطی از اخلاط بجز بلغم موصوف چون در بول آمیزد حسب لون خود متلوّن می‌سازد آنرا.

سوم آن که رطوبت ثانی یا ثالث بود شک نیست که چون رطوبات مذکوره در بول آمیزد افاده لون می‌کند و ابطال شفافیّت می‌نماید.

چهارم آن که حصات یا جسمی دیگر غیر طبیعی که در بدن بود بگدازد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 256

و بدیهی است که از اختلاط این در بول تغیّر می‌افتد لونا و قواما، پس هیچ یکی از این امور خارجی و داخلی قابل احداث مسطور نمی‌تواند شد مگر بلغم مائی که صفتش گذشت اما ارواح لطیف‌تر از ماء است و قابل اختلاط نیست و از احداث تغیّر در بول معرا.

اکنون چند فائده که متعلق به بول ابیض است گفته می‌شود.

انتباه [در باب سپیدی بول در حمیات]



اگر در جمیع اوقات حمی بول سپید بود دلالت کند بر آن که تپ مذکور در اکثر انتقال به روح کند، بهر آن که دوام بیاض بول نشان ماده بارده غلیظ و قصور حرارت باشد و اینچنین تپ دیر می‌ماند و ماده او مترمد شده به سوداوی است می‌گراید.

و اگر در حمای حاره نخست بول رنگین باشد و بعد سپید گردد دلالت کند بر آن که صفرا از مخرج بول به عضوی دیگر میل کرده پس آثار وی در آن عضو پدید آید، چنانچه گفته آید.

بدان که میل صفرا یا به ظاهر بدن می‌باشد یا به داخلش، پس اگر به ظاهر مائل شود از سه وجه بیرون نیست:

یکی آن که ماده صفرا لطیف و رقیق بود و به عرق مندفع گردد.

دوم آن که ماده نسبت به اول غلیظ بود و قلیل الحدۀ باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان کند.

سوم آن که ماده ذی حدۀ و با غلظ بود و اورام و بثور پیدا کند.

و اگر به باطن مائل شود وی نیز از سه وجه خالی نباشد:

یکی آن که به تجویف امعا گراید و به اسهال برآید.

دوم آن که به تجویف معده افتد و به قی یا اسهال مندفع شود.

سوم آن که در عضوی محتبس ماند و آن را متورّم سازد البته.

و صفرا که از مجرای بول منصرف شود به باطن بیشتر سرسام می‌آرد لأن من شأن الصفراء التصعّد إلی فوق.



و بول اهالی شبیه به زیت در حمّیات حاده منذر به موت یا به دق باشد، زیرا که اینچنین بول بی‌ذوبان شدید نبود، پس اگر قوت قوی است دق می‌افتد و الا موت.

اگر مدتی دراز بول رقیق و سپید بود همچون آب بحت و در دماغ هیچ علامتی بد نباشد در آخر مرض آید و زیر حجاب ورمی و خراجی پیدا شود، بهر آن که هر مرضی که نضج او دیر باشد بحران وی به آماس و خراج بود.

و اگر بر سر بول سپید رقیق همچون ابر سفلی بود کفک‌دار سخت بد و خطرناک باشد خاصه که کف زردی زند، بهر آن که کف نشان اضطراب است و صفرت کف بول نشان تصاعد حرارت بر دماغ.

و اگر در این حال رعاف آید دلیل قرب مرگ باشد، بهر آن که دلیل حدت دم و احتراق رگهای دماغ بود نه دلیل بحران.

و بول سپید در مرطوبی، خاصه در زنان کم خطرناک باشد، بهر آن که از مزاج اینان بعید نیست.

فائده در تذکیر اقسام بول سپید

هرچند انواع وی بتمامه ذکر شده اما متفرّق و متشتّت و ناظر را فورا اطلاع نمی‌دارد بناء علیه اسباب آن اجمالا باز مرقوم ساخته.

بدان که اسباب بیاض بول جمله ده است:

اول ارتفاع حرارت و صفرا به دماغ یا مائل شدنش به ظاهر جلد و توجّهش به هر جهتی که غیر مجرای بول است.

دوم بسیاری بلغم.



سوم تذویب شحم.

چهارم قرحه مثانه و آلتهای بول.

پنجم زیادتی رطوبت خام.

ششم بحران امراض بلغمی.

هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس در آن اصلا.

هشتم سده.

نهم سوء مزاج سرد بادی.

دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و زود بر آمدن آب و این را ذیابیطس گویند.

و علامات هر یک گذشت.

اما آنچه به سبب ضعیفی جگر باشد و منهضم ناشدن کیلوس در آن قوام او سپید چون کشکاب رقیق باشد.

و فرق در ضعف جگر که حُمرت بول واجب می‌کند و در آن که بیاض احداث می‌نماید آن است که اگر هاضمه جگر ضعیف است کیلوس همچنان مندفع می‌گردد بی‌آنکه مستحیل به کیموس شود و شک نیست که تا کیلوس استحاله نکند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 257



به کیموس یعنی در جگر هضم نیابد سرخ نمیگردد.

اما اگر هاضمه قوی بود و کیلوس را پخته کند اما از آنکه قوت ممیزه جگر ضعیف باشد و خون را از مائیت نیک جدا نسازد بول سرخ می‌آید چنانچه در بول احمر گفته شد.

و ایضا دریابند که در آنجا که سوء مزاج سرد باشد سبب یا علت ذیابیطس بول در هر دو امر همچون آب ساده می‌برآید و فرق بینهما از وجود آثار برودت در سوء مزاج بارد و ظهور علامات حرارت در کلیه و غلبه عطش در ذیابیطس توان کرد.

بالجمله بول سپید با قوام بهتر از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سپید بود و رقت بول به شدت در امراض گرم با وجود سلامتی دماغ و عدم انصراف صفرا از مجرای بول اول است بر آنکه سده در بدن است.

اکنون بیان کنیم بالاستیسقاء که بول در امراض حار سپید چگونه می‌شود و در امراض بارده سرخ چسان می‌گردد:

پوشیده نماند که سپید آمدن بول در بیماری گرم از دو وجه بیرون نیست:

اول آن که صفرا از مسلک بول یکسو شود و در بول هیچ نیامیزد و مع ذلک حرارت مفرط در جگر نبوده باشد که در این صورت بول سپید می‌آید البته.

و قید تغیّر به جگر از حرارت مفرط جهۀ آن نموده شد که اگر در جگر حرارت مفرط بود بنا بر تذویب جرم جگر و ما فیها امکان ندارد که بول بی‌رنگ باشد اگرچه صفرا منصرف بود از مسلک بول و قوام نیز در این حالت لازم وی است، مگر آنکه آب به افراط نوشیده شود و بدان سبب بول همچنان مائی محض آید، یعنی در تقدیر عطش



مفرط و کثرت شرب ماء هرچند ذوبان در جگر افتد از افراط حرارت محترقه، لیکن به واسطه غلبه آب در بول لون و قوام نمی‌نماید.

دوم آن که سده در مسالک بول افتد یا تضیّق در آن عارض شود که در این صورت نیز بول سپید و رقیق می‌آید در مرض گرم به واسطه نابرآمدن ماده منصبغه در بول.

اما سرخ آمدن بول در مرض بارد بلغمی بر پنج وجه است:

وجه اول آن که وجع شدید افتد بنا بر افراط درد که به سبب اضطراب روح و تحریک نفس سخونت می‌آرد و صفرا بگدازد و در بول برآید و نظیرش صبغ بول است در قولنج بلغمی و می‌تواند گفته شود که به واسطه شدت درد از آن که طبیعت بدان است توجه می‌نماید بنا بر مقاومت بارد و اخلاط حاره نیز در حرکت می‌آیند و احداث صبغ می‌نمایند.

وجه دوم آن که در مجرای واقعه بین المرارۀ و الامعا سده بلغمی افتد و مانع آید خروج صفرای مراره را به جانب امعا، پس صفرا از مراره رجع القهقری نموده به جگر آید و در بول برآید و این نیز در قولنج بلغمی پدید می‌آید.

و صبغ بول از سده مذکوره به شرطی است که صفرا از مراره به معده بریزد، زیرا که همچنان که در مراره و امعا مسلکی است در معده و مراره نیز مسلکی است، غایت آن که مسلک واقع فی المرارۀ و الامعا در اکثر اغلظ و اوسع واقع شده.

و ایضا انصباغ بول از سده مزبور مشروط بدان است که صفرای منصرفه از مراره به کبد بعد رسیدن در کبد منتشر در بدن نشود چه اگر به اعضا منتشر شود یرقان می‌آرد، خاصه که در مجرای بول سده بود.



و وجه سوم آن که در مجرای واقع در کبد و مراره سده بلغمی افتد و بدان سبب صفرا از کبد به مراره نریزد و با بول برآید.

وجه چهارم آن که ضعف در کبد افتد به نهجی که قوت ممیزه او مائیت را از خون جدا نتواند نمود، چنانچه در استسقاء بارده واقع می‌شود.

و از این قبیل است صبغی که در بول افتد از قصور قوت عروق

یا قصور جاذبه همه تن که در این صورت خون از کبد منجذب نمی‌گردد، چه جدا شدن مائیت از خون در جگر بر سه چیز موقوف است:

اول جذب اعضا، دوم جذب عروق، سوم قوت کبد، پس هرگاه در یکی از اینها قصور افتد بول با کیموس مختلط می‌آید.

و در اینجا نیز شرط است که موجب قوی قصور برودت باشد، زیرا که ما نحن فیه مقدمه صبغ بول در مرض بارد است.

وجه پنجم آن که بلغم در عروق مسدود شود و متعفن گردد و صبغ در بول آرد و این مقدمه در بول احمر نیز گفته شد.

انتباه [در بیان فرق انواع بول احمر]



چون به حقیقت نظر کنند صبغ در بول بی‌امتزاج ماده حار نمی‌شود، غایت آن که در این محل مقصود آن است که در مرض بارد نیز بول رنگین می‌گردد به هر کیف که باشد اکنون در بول احمر که از این اسباب خمسه پدید آید و آن که از غلبه خون واقع شود فرق مبین نموده نمی‌گردد تا هیچ خفا نماند.

بدانند حمرت بول که در مرض بارد به سبب درد بود با او نضج نمی‌باشد، زیرا که وجع منع می‌کند انضاج را بنا بر اضطراب طبع.

و ایضا حمرت وی متشابه نمی‌شود بلکه مختلف می‌باشد، زیرا که وجه صبغ در این انحلال صفرا است کما مر و صفرا آنچه منحل می‌شود و برنمی‌ایستد به حیثیتی که امتزاج او تمامتر گردد یا فضولی که مندفع می‌شود در بول بنا بر غلبه آنچه مختلط به صفرای کثیر است رنگین‌تر می‌نماند و هو المراد من عدم تشابه الحمرة.

و ایضا بول مذکور رقیق می‌باشد در اکثر بنا بر فجاجت و اختلاط صفرای مزبور و این بول فی الحقیقة احمر نمی‌باشد بلکه اصفر می‌بود، مگر آن که با درد حرارت مفرط محمره صفرا یار شود.

و حمرت بول که به سبب سده مسلک صفرا بود شدید می‌باشد و زبدش زرد می‌بود.

وجه شدت حمرت تکاثف صفرا است و قلت صفرت زبد تخلخل صفرا به واسطه مخالطت ریح در وی.

و مکرر گذشت که اختلاط هوا مبیِّض جسم است و صدور بیاض در جسم احمر باعث اصفرار او.

و ایضا غلظ این بول نسبت بدانچه مقتضای حمرت است کمتر می‌باشد به واسطه غلبه خلط رقیق، یعنی صفرا.

و حمرت بول که به سبب ضعف جگر بود در اکثر همچون غساله گوشت تازه باشد و عدم اشراق و عدم نضج لازمه وی است، زیرا که اشراق بی‌طبخ کامل یا بی‌امتزاج صفرا نمی‌شود و نضج را قوت کبد لازم و کلاهما مفقودان ههنا.



و گفته شد که ضعف جاذبه عروق و اعضا در حکم ضعف کبد است به اعتبار احمرار بول و لیکن در این صورت نضج ما می‌باشد لسلامهٔ الکبد.

اما نضج تام نمی‌شود لعدم خلوها عن الضر و ضعف ما.

و حمرت بول که به سبب عفونت بلغم بود صبغ او مشرق نمی‌باشد بهر آنکه فرط احتقاق واجب می‌کند در آن کمودت، خصوص که اصل او سرد است و ایضا مائیت این بول غلیظ می‌باشد و ثفلش نیز با غرازت و غلظت می‌بود بهر آن که بلغم فی نفسه غلیظ است و به واسطه طول احتقان او به سبب سده غلیظتر می‌گردد بنا بر تحلیل اجزای لطیفه بخلاف حمرت بول که از کثرت خون در بدن پدید می‌آید که با قوام متساوی الحمرهٔ و با اشراق می‌شود و از آثار مذکوره این اقسام خمسه معرا میباشد و به دیگر علامات خون مقرون.

فائده در بیان الوان مرکبه

و آن نزد شیخ چهار گونه است و هر یک به قسمی گفته شود:

قسم اول غسالی است

یعنی شبیه به آبی که گوشت تازه در آن شسته باشند و این مشابه بود به خونی که در آب آمیخته باشند و سبب بول مذکور عاجزی طبیعت است از آن که خون را از مائیت جدا کند بتمامه.

و علت



عجز طبیعت سه گونه است:

اول آن که جگر ضعیف شود، یعنی ممیزه جگر نه هاضمه‌اش، چه قریب گذشت که ضعف هاضمه جگر مبیض بول است لعدم استحالتها الکیلوس إلی لونها.

دوم آن که جاذبه عروق ضعیف گردد.

سوم آن که جاذبه همه تن ضعیف شود. و ضعف جاذبه یا به سبب سقوط قوت می‌شود یا به واسطه استغنای قوت از جذب بنا بر افراط امتلا.

و فرق میان آن که از سقوط قوت و ضعف ممیزه افتد و میان آن که از امتلا پدید آید به دو وجه قرار یافته:

یکی آن که در ضعف ممیزه سقوط قوت لازم است به خلاف امتلاء و راسخ‌ترین علامات همین است.

دوم آن که ضعف هضم در ضعف ممیزه مایه می‌باشد بخلاف امتلاء، اما این فرق ثانی دائمی و لازمی نیست چه می‌تواند که ممیزه ضعیف بود و هاضمه قوی، کذا گاه باشد که در امتلاء هاضمه نیز ضعیف گردد از فرط امتلا و استغنای اعضا.

قسم دوم زیتی است

و این نیز دو گونه است:

اول آن که در دسومت همچون زیت بود و قرشی گفته سزاوار آن است که این نوع زیتی مسمی به ذوبانی باشد.



بالجمله زیتی مذکور دایم ردی است، زیرا که از ذوبان اعضا می‌افتد و دلالت بر خیر نمی‌کند هرگز و یافته نمیشود مگر بر اعلای قاروره، بهر آن که از شأن دسومت است که بالای آب بایستد.

و اما در بودن تمام قاروره بدین دسومت قرشی نوشته: غالب ظنی أن الموت یسبق.

دوم آن که در قوام و لزوجت و لون همچون زیت بود و این بسیار یافته می‌شود و از اخلاط مختلفه غلیظه لزجه واقع می‌گردد.

و لون زیت را چنین تعریف کرده‌اند: هو لون یکون بین صفرة و حضرة و سلقیة و اشفاف مع بریق وسمی و این نوع زیتی نیز دلالت بر شر می‌کند بنا بر کثرت اخلاط مذکوره اما نه کلیه بل اکثریه، چه گاه باشد که به ندرت از استفراغ مواد رسم افتد بر سبیل بحران و در این صورت دلیل خیر بود نه شر.

و فرق در بحرانی و در کثرت اخلاطی بدان کنند که تعقب راحت لازمه بحرانی است به خلاف ثانی.

و از غیر بحرانی آنچه منتن بود اردء است بل مهلک، خصوص که بول اندک اندک آید، زیرا که نتن نشان عفن اخلاط است و بول اندک اندک آمدن دلیل سقوط قوت.

و شک نیست که عفونت در اخلاط مختلفه ردی است خصوص که مع ذلک اخلاط مذکور کثیر و غلیظ و لزج باشند فکیف که سقوط قوت نیز یار گردد و کذلک چون با زیتی مذکور مخالطت نماید چیزی مانند غساله گوشت تازه آنهم اردء است بهر آن که دلیل ضعف ممیزه جگر است و این در استسقای خصوص که لحمی باشد پدید می‌آید.

فائده [در بیان برخی دلالت‌های بول زیتی]



نوع اول بول زیتی که قرشی آنرا ذوبانی گفتن الیق میداند اگر با وی چیزی چون غساله گوشت بود در بیماری سل دلیل ذوبان لحم باشد و در قولنج ردی نشان گداختن پیه گرده بود مع قصور قوت گرده از استعمال غذای اردء و این همه ردی است.

و بول زیتی ذوبانی که پس از بول اسود افتد دلیل قرب موت باشد.

و زیتی غیر ذوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خیر بود و بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده روز چهارم پدید آید منذر بود به موت هفتم روز.

قسم سوم ارجوانی است

و آن لونی است مرکب از خضرت و صفرت که عارض شود آن را سواد و وی اردی و قتال بود بهر آن که لون مذکور دلیل احتراق بر احتراق باشد.

قسم 4 احمر است

که سیاهی در آن جاری شده باشد و این دلیل

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 260

حمیات مرکبه و مختلفه باشد و حصول لون مسطور در حمیات مذکور بنا بر آن است که تپ مرکب و مختلف از اختلاط اخلاط کثیره عارض می‌گردند و مجموعه اخلاط سرخ می‌باشد و به سبب حرارت تپ سیاهی در آن طاری می‌شود.



و ایضا بول مزبور نشان حمیات عارضه از اخلاط غلیظه باشد، بهر آن که مواد تپ مذکور قریب به سودا می‌شود بنا بر کثافت و غلظت و به واسطه حرارت تپ که ملطف ماده و مکسر صفرا است میل به حمرت می‌کند.

و کذا می‌تواند که در مرض دموی به واسطه وقوع احتراق در بعض اجزای خون بول احمر سیاهی زننده آید.

فائده [نحوه دلالت بول احمر بر ذات الجنب]

بول احمر مذکور اگر صاف‌تر باشد و سواد مائل‌تر بسوی رأس قاروره بود دلالت کند بر ذات الجنب کذا علم بالاستقراء.

انتباه [سخن سید اسماعیل جرجانی درباره انواع رنگ مرکب بول]

بالا گفته شد که بول اخضر فی الحقیقهٔ مرکب است اما به تَبَع مؤلف در بسائط ذکر نمودیم و بعض اقسام نیز که در ضمن بسائط ذکر یافته‌اند نزد بعضی از مرکبات است چنانچه صاحب ذخیره می‌گوید رنگهای مرکب آنچه ظاهر است دوازده:

اول سبز، دوم آسمانگون، سوم زیتی، چهارم نیلگون، پنجم بادکن، ششم سرخ لعلگون، هفتم همچون شیر، هشتم زنگاری، نهم ارغوانی، دهم ازرق، یازدهم آن که به رنگ شراب بد باشد، دوازدهم آن که به رنگ نخودآب باشد و بعضی زیتی را هم در اخضر شمرده‌اند چنانچه نیلنجی و زنگاری را.

و بدانند که از کلام صاحب ذخیره چنان مستفاد می‌شود که نیلگون دو گونه است: یکی آن که بادکن معروف است و ثانی نیلنجی موصوف.



بالجمله احکام بول اخضر گفته شده و احکام نیلنجی و آسمانجونی و زنگاری نیز در ضمن آن، فکذا احکام زیتی، اکنون احوال مرکبات باقیه بیان می‌یابد:

بول نیلگون که بادکن موصوف است اندر شواصه سخت بد باشد.

و سرخ لعلگون که رنگ خون است حکمش چون حکم نیلگون است.

و بول همچو شیر سخت بد باشد و کشنده بود.

و بول ارغوانی بد باشد و لسان احتراق صفرا و سودا بود.

و بول به رنگ شراب بد.

و بول به رنگ نخودآب بسیار باشد که حوامل را پدید آید.

و ایضا کسی را که در احشا آماس گرم بود بول او به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخودآب.

و هرگاه که هر چند روز بول به رنگی بگردد نشان بودن اخلاط گوناگون باشد در تن.

چون بیان الوان بول تمام شد شروع کرد در ذکر قوام وی:

(الفصل الرابع فی قوام البول و رائحته)

فصل چهارم ثابت است در قوام بول و بوی وی.



(أما من جهة القوام فينقسم إلى الرقيق و الغليظ و المعتدل بينهما) اما از روی قوام منقسم می‌شود بول به سوی رقیق و غلیظ و متوسط میان هر دو و در اینجا نخست معنی قوام و رقیق و غلیظ باید گفت و در ضمن آن معتدل در غلظ و رقت نیز مبرهن میگردد.

بدان که قوام بکسر قاف است و مراد از وی در اینجا هیئت جسم رطب است که بدن وی را توان گفت که از شأن وی سرعت سیلان است یا بطوء سیلان و در مبحث نبض در جنس رابع معنی قوام مفصل گفته‌ایم.

اما رقیق در مانعات جسمی سیال را گویند که خرق او سهل باشد و چون موج زند به تحرک اجزای متموجه او صغیر باشند و حرکت آنها سریع بود.

و غلیظ جسمی است سیال که خرق او عسیر باشد و اجزای او عند تموج عظیم و بطیء الحرکة باشد.

و آنچه متوسط بود در رقت و غلظت معتدل است.

اکنون موجبات هر سه ذکر می‌شود:

(أما الرقیق فلعدم النضج) اما بول رقیق پس برای ناپختگی است، چه در صحت چه در مرض، زیرا که مائیت هرگاه طبخ می‌گردد در جگر و رگها همراه اخلاط بالضرور کسب می‌کند از طبخ قوام، به واسطه انفشاش اجزای رقیقه مائیه و اختلاط اجزای غلیظ اخلاط نضیجه، پس هرگاه بول رقیق باشد نشان عدم نضج بود

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 261

خصوصا در صبیان و چون اسباب رقت دیگر هم هست می‌گوید:



(أو لسدد) یا برای سده است که در عروق و مجاری بول افتد و بدان سبب اجزای غلیظه محتبس ماند و اجزای دقیقه مائیه مستخرج گردد و نشان این قسم ثقل و تمدد است که به موضع سده محسوس شود.

(أو لضعف الکلیة) یا برای ضعف گرده است چه هرگاه جاذبه گرده ضعیف شود فضول را از جگر کما ینبغی نمیکشد بالضرور آب رقیق برمی‌آید.

و ضعف دافعه جگر نیز از اسباب ترقیق بول است، زیرا که نفوذ غذا و فضول در اعضا تمام نمی‌شود مگر به دافعه عضو منفوذ عنه و جاذبه منفوذ إلیه و لیکن از آنکه وقوع رقت در بول از ضعف دافعه جگر کمتر واقع می‌شود ماتن آنرا تبعا للشیخ در این اسباب معدود ساخته.

(أو لکثرة شرب الماء) یا برای نوشیدن آب بسیار است و رقت بول در این صورت بنا بر غلبه اجزای مائیه رقیقه بر اجزای مغلظه فضلیه ظاهر است و تقدم شرب آب کثیر و کثرت بول شاهد وی است.

(أو البرد مع الیبس) یا برای سردی و خشکی است، چه در این حالت بنا بر تکاثف ماده و تقابض مجاری برنمی‌آید مگر آب رقیق و نشان این نوع میل بول به کمودت است و نحافت بدن شاهد بودن.

(أو لطرف لانصراف المادة عن المسلک المسالک المائیة) یا برای بازگشتن ماده است از مجاری آب، چه هرگاه ماده مثلا به طرف جلد گراید یا بسوی دماغ و معده و امعا بالضرور ماء رقیق برمی‌آید لعدم ممازجتها بالفضول التی تغلظها و این صنف از علامات توجه ماده به جهتی از جهات معلوم می‌گردد.

(و أو لاندفاع رطوبات رقیقة) یا برای مندفع شدن رطوبات رقیقه است، چه شک نیست که آب مشروبه در بدن اگرچه طبخ یابد قوام زائد بر قوام مائیت اکتساب نمی‌کند مادام که فضول بدان مختلط نگردد، پس اگر این مختلط



غلیظ بود و به آب برآید احداث غلظت می‌کند در آن و اگر مختلط رقیق بود یا نسبت به مائیت قلیل باشد آب رقیق القوام می‌برآید.

حاصل آنکه همچنان که خروج آب صرف از اسباب رقت است خروج آب مختلط به رطوبات رقیقه یا قلیله نیز از آن قبیله است در تغلیظ قوام اصلی آب اثر فاحش نمی‌کند آن را به حیثیتی که آن را رقیق توان گفت.

فائده [در بیان دلالت‌های بول رقیق]

بول رقیق در امراض حاده دلالت می‌کند بر ضعف قوت هاضمه و عدم نضج و گاه دلالت کند بر ضعف سائر قوی حتی که تصرف نکند در آب البته، بلکه آب همچنانکه درآید برآید.

و بول رقیق بر این صفت در صبیان بدتر از آن است که در شبان، بهر آن که بول طبیعی صبیان باید که غلیظتر از بول شبان باشد، پس هرگاه بول صبیان در حمیات حاده بغایت رقیق بود از حالت طبیعی بس بعید باشد و هرچه از حال اصلی دورتر افتد وردی باشد لهذا گفته‌اند که دوام رقت در اینها دلیل هلاکت است مگر آنکه علامات صالح و ثبات قوت پیدا بود که در این صورت دلالت کند بر حدوث خراج خصوص تحت ناحیه کبد.

و رقت بول در بحران بلا تدریج منذر نبکس باشد.

و وجه طبیعی بودن بول صبیان غلیظتر از بول شبان از وفور رطوبت و توفیر اکل بلا ترتیب ایشان پوشیده نیست.

(و أما الغليظ لكثرة الأخلاط أو لعدم النضج) اما بول غلیظ برای کثرت اندفاع اخلاط می‌شود یا برای ناپختگی ماده.



و بدانند که کثرت اندفاع اخلاط در بول نمی‌تواند شد مگر در صورتیکه ماده‌ای غلیظتر نضج یابد و طبیعت آن را بر سبیل بحران دفع نماید چه ظاهر است که هرگاه ماده در غایت غلظ بود و نضج در آن راه نیابد اگرچه به قوام معتدل نمی‌گراید اما از آن غلظیت تنزل نموده به غلظ میل می‌نماید که نضج ماده اغلظ همین است.

بالجمله ماحصل کلام ماتن این است که غلظ بول یا از نضج ماده و دفع طبیعت می‌شود یا

از عدم نضج.

اما اگر به جای کثرت اخلاط نضج اخلاط می‌گفت چنانچه شیخ در قانون گفت اوضح بود.

و ایضا دریابند که غلظ بول از عدم نضج بیشتر می‌افتد و از نضج کمتر لندرة وجود البحران بالبول.

و حصر کثرت اندفاع اخلاط به نضج ماده اغلظ بنا بر اکثریه است چه اگرچه ممکن است که اخلاط رقیقه مفرط الکثرة چون نضج یابد بول را غلیظ سازد لیکن این به غایت نادر است بهر آن که قوام خلط ذی رقت از نضج به اعتدال می‌گراید و تغذیه به غلظت نمی‌نماید در اکثر لما مر.

اکنون بیان کنیم که فرق میان غلیظ که از عدم نضج بود و میان غلیظ که از نضج بود چیست و غلظ که از نضج خلط اغلظ می‌شود و از نضج خلط رقیق گاهی صورت می‌بندد چگونه بازدانند.

پوشیده نماند اگر نخست بول مفرط الغلیظ بوده باشد پستر از آن مرتبه فرود آید و میل به غلظ نماید دلیل نضج خلط اغلظ بود و این در انتهای حمیات خلطیه می‌افتد لان النضج إنما یکون عند انتهاء الأمراض و کذلک عند انفجار ورم باطن پدید می‌آید لخروج المدة و المادة الکثیرة دفعة.



بالجمله لازمه این نوع غلیظ است که عقب ظهور بول غلیظ خفت در علت پیدا شود و ایضا رسوب او غلیظ و کثیر بود پس در انفجار ورم خروج قیح و تقدم آثار ورم نیز یار بود.

اما آنچه از نضج اخلاط رقیقه غلیظ شود تقدم رقت بول و بعده غلیظ ظاهر شدن دلالت کند و غلظ این کمتر می‌باشد و مقدارش فزونتر و رسوب او رقیق‌تر.

و آنجا که غلظ بول به سبب فجاجت و عدم نضج بود معرا از آثار مذکوره باشد و عقب آن خفتی و راحتی پدید نیاید.

انتباه [نکاتی در باب غلظ بول]

غلظ بول که در امراض حاده افتد قبل از منتهی امکان ندارد که سبب فجاجت باشد، زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق باشد و کذلک محال است که به سبب نضج افتد، زیرا که مفروض زمانه قبل النضج است و بعد نضج نیز کمتر می‌تواند شد، بهر آن که ماده حاده رقیق‌تر می‌باشد و چنین ماده اگرچه نضج یابد به غلظ معتدٌبه نمی‌رسد، پس لازم آمد که غلظ بول در امراض حاده نشود مگر به سبب انفجار اورام به سبب یا ذوبان و ذوبانی اکثر الوقوع است و ورمی قلیل الحدوث، بهر آن که ورم که در امراض حاده می‌شود اکثر آن است که ماده او به طریق غیر بول دفع می‌شود لهذا گفته‌اند: البول الغلیظ جدا فی الأمراض الحادهٔ یدل فی الأکثر علی الشر لأنه فی الأغلب یکون ذوبانیا.

و اسلم‌ترین بول غلیظ در حمیات آن است که مستفرغ شود از وی چیزی کثیر دفعهٔ، اما آن که کم‌کم آید دلیل کثرت اخلاط و ضعف قوت بود.

و بول غلیظ که نافع باشد آن است که عقب او بول معتدل آید و راحت روی نماید.



و هرگاه در امراض حاده بول از رقت به غلظت گراید و بعد آن راحت پدید نیاید دلالت بر ذوبان نماید.

و هرگاه شخصی صحیح را بول غلیظ آید تا چند روز بر سبیل دوام و نیابد وجعی در سر و انکسار در بدن منذر بود به حمی.

و بدان که گاه باشد که از اندفاع فضلات مستکنه یا انفجار ورم اعضای باطن خصوص که به نواحی مسلک بول بود پدید آید غلظ بول، پس وجود قروح در اعضای باطنی بر غلظ مستحصله از آن و معرا بودن از آثار ورم اعضای مذکور بر غلظ مستحصله از اندفاع فضله گواهی دهد. و غلظ بول که از اندفاع فضله بود عام است که در حالت صحت افتد یا حالت مرض و هر چون که باشد به عقب راحت لازم دارد.

فائده [در معرفت تغیرات قوام بول]

باید دانست که تغیرات قوام بول از سه وجه بیرون نیست و معرفت او ضرور تا حکم بر حال حادثه صادق آید:

یکی آن که نخست رقیق بود پستر غلیظ شود و این در اکثر دلالت کند بر آن که طبیعت در صدد نضج مجاهر است و ماده متأثر لیکن من کل الوجوه منقطع نشده.

و گاهی دلالت کند بر ذوبان اعضا و لازمه بول

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 263

ذوبانی است که چون ساعتی بماند روی به انجماد نهد و غلیظ گردد.



دوم آن که نخست غلیظ بود پس رقیق و صاف شود و اجزای غلیظ جدا شده ته‌نشین گردد و این دلالت کند بر آن که طبیعت چیره شده و ماده را پخته پس هر چون که در ترسُّب اسرع بود اول بر نضج باشد.

سوم آن که از اول تا آخر بر یک وتیره ماند خواه بر رقت خواه بر غلظت، یعنی از آنچه که اول بوده باشد متغیّر نشود پس اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت بود انضاج تام مترقّب باشد و اگر قوت ثابت نباشد خوف بود که هلاکت سبقت کند بر نضج.

و اگر بقای وی بر غلظت اطالت کشد و علامات مخیفه پیدا نباشد اندار کند به صداع.

بالجمله بودن بول بر یک قوام اردء و اول بر قصور نضج است نسبت به آنکه از رقت به غلظت گراید یا از غلظت به رقت.

اما وجه مذمت دوام رقت ظاهر است، زیرا که این نمیباشد مگر وقتی که بول مائی بود و رداءت و بعد او از نضج مقرر شده.

اما آنچه بر غلظ باقی ماند بنا بر آن که دلالت کند بر آن که ماده در غلیان است و هنوز منفعل نشده نیز دلالت دارد بر رداءت و بعد نضج بیشتر از قسمین اولین، زیرا که در صورت تغیر بول انفعال ماء در ماده راه می‌یابد اگرچه تمام نباشد.

و دیگر احکام متعلقه به غلیظ در فصل صفا و کدورت گفته آید، اکنون ماتن رائحه بول بیان می‌کند:

(أما من جهة الرائحة) اما بول از جهة بوی (فینقسم إلی قلیل الرائحة و حامض الرائحة و حلو الرائحة و منتن الرائحة) پس منقسم می‌شود به سوی کم بود، ترش بود، شیرین بود، و بدبو.



(أما قلیل الرائحة فلعدم النضج أو برد المزاج أو ضعف الحرارة الغریزیة) اما کم بوی، پس برای عدم نضج است یا برای سردی مزاج یا از ضعف حرارة غریزی.

(و أما حامض الرائحة فللحرارة الغریبة فی الأخلاط الباردة الجواهر) و اما ترش بوی، پس از حرارت غریبه است که در اخلاط بارد الجواهر افتد.

(و أما حلو الرائحة فلغلبة الدم) و اما شیرین‌بو از غلبه خون باشد.

(و أما منتن الرائحة فلقرحة أو عفونة) و اما بدبوی از ریش مجاری بود یا از عفونت.

چون از بیان ما فی المتن فارغ شدیم قوائد دیگر که مخصوص به این موضع است ذکر کنیم مشروحا:

پوشیده نماند که بیماری‌ها دو گونه است:

یکی آن که در آن تغیر بول من حیث الرائحه لازم باشد و نظیر آن امراض مزاجیه است، خواه بانفرادها باشند، خواه بتبع مرض دیگر و کذا امراض تفرق الاتصال که متقاوم شوند و قیح در آن افتد که در اینها رائحه بول البته تغیر می‌یابد.

دوم آن که در وی تغیر رائحه لازم نباشد و مثال آن امراض الترکیب است که مغیر مزاج نشود، چه بعضی از امراض ترکیب است چون سده و امتلای اوعیه که تغیر مزاج در آن می‌افتد و حسب آن رائحه بول نیز متبدل می‌گردد و وی ازین قسم خارج باشد للزوم التغیّر فیه.



و آن که اطبا گفته‌اند هرگز بول مریضی دیده نشده که رائحه او به رائحه بول اصحا ماند مراد از آن، مریض به مرضی است که در استدلال به احوالش افتقار به ملاحظه بول باشد نه مبتلا به هر مرض، چه بسیار بیماریها است در مرض الترکیب که در وی احتیاج به دیدن بول نیست لعدم تغیره کما لا یخفی.

اکنون دریابند که بول از دو حال بیرون نیست: یا آن که بوی دارد یا نه و هر واحد به قسمی گفته آید:

قسم اول در بول ذی رائحه و این نیز از دو حال خارج نیست: یا بویش طبیعی بود یا غیر طبیعی و غیر طبیعی نیز یا شدید النتن بود یا خفیف النتن و شدید النتن عام است که حامض الرائحه بود یا حلو الرائحه یا جز آن.

قسم دوم

در بول عدیم الرائحه و این نیز از دو بیرون نیست: یا آن که نخست شدید النتن بوده باشد پس عدیم النتن شود، یا هم از نخست معدوم النتن باشد.

و آن که اول شدید النتن بود بعده عدیم النتن شود نیز از دو وجه خارج نیست: یا آن که باز ظهور نتن در وی شود یا نه. و اینجمله اقسام هشت صنف می‌شود چنانچه هر یک علیحده مذکور می‌گردد به نوعی:

نوع اول آن که معتدل الرائحه بود و این در حالت صحت می‌باشد و در حالت مرض که تغیر نمی‌دهد بول را و در حالت مرضی که اگرچه تغیر دهد بول را اما تغیر شدید ندهد و در حالت مرضی که اگرچه تغییر شدید دهد بول را لیکن ماده به نضج رسیده باشد و بول معتدل گشته لأنه حینئذ یدل علی خیر و سلامهٔ.



نوع دوم آن که در حالت صحت بول آید ذی رائحه شدید النتن و این دلالت می‌کند بر عفونت، پس اگر این حالت دیر ماند نشان کثرت تولد ماده عفن باشد و منذر بود به حمیات عفنه و اگرنه دیر ایستاد و دو سه بار بدان وجه آمده به اعتدال مبدل شده دلیل آن باشد که ماده عفنه که در بدن گرد آمده بود مندفع گشت.

نوع سوم آن که در مرض بول آید قوی رائحه شدید النتن، پس اگر مرض مادی بود و ماده نضج یافته باشد سبب آن لا محاله قروح آلات بول باشد نه عفونت ماده، زیرا که چون ماده پخته شد رائحه او قریب می‌شود به اعتدال.

و بدانند که قروح آلات بول همه مغیر رائحه اویند خصوص قرحه مثانه بنا بر اطالت لبث بول در آن.

و کذا اگر مرض غیر مادی بود و بول شدید النتن آید بی‌قروح آلات بول نباشد.

اما اگر مرض مادی بود و ماده او پخته نشده جایز است که نتن بول از عفونت بود یا از قروح مذکوره. و فرق در آن که علت نتن عفونت است یا قرحه آن است که اگر در آلات بول وجع پیدا شود و قیح و قشور با بول آید و عفونت همیشه یکسان باشد باید دانست که قیروحی است و اگر گاهی عفونت کم شود و گاهی زیاده و از وجع و قیح و قشور معرا باشد توان یافت که عفونی است.

نوع چهارم آن که بول ترش‌بوی آید، پس اگر در صحت است نشان عفن شدن ماده سرد بود و دوام این رائحه دلیل حدوث حمیات بلغمیه یا سوداویه باشد و اگر در مرض است نظر کنند که مرض سرد است یا گرم، اگر سرد است دلیل تعفن ماده سرد بود و اگر گرم است علامات انطفای حرارت غریزی باشد و مشعر به رسوب، چه رائحه حامضه بی‌برودت نباشد و اجتماع برودت غریب با حرارت غریب صورت نه‌بندد، پس بالضرور لازم آید انطفای حرارت غریزی که مستلزم برودت طبیعی است با حرارت غریب جمع آید آنزمان رائحه حامضه در بول ظهور نماید.

و بدانند که رائحه ترش از قروح آلات بول پدید نمی‌شود و کذا از امراض غیر مادی.



نوع پنجم آن که بول او میل به حلاوت داشته باشد و این نباشد مگر از خون.

نوع ششم آن که بول عدیم الرائحه آید از ابتدای و این دلالت کند بر برد مفرط و فجاجت و انتفای حرارت متبخره.

نوع هفتم آن که بول عدیم الرائحه آید بعد مستحیل شدنش از نتن، یعنی نخست منتن می‌آمده باشد پس یکبارگی بوی آن دفع شود و راحت نیز هویدا گردد و این نمی‌شود مگر بنا بر زوال عفونت بغتةً.

و حصول برد در مزاج فجاءةً چنانچه در حمای عفنه مثلا اسهال مفرط افتد خود بخود یا به ادویه بارده مسهله و بدان سبب در مزاج سردی شدید پدید آید یکبارگی.

نوع هشتم آن که بول عدیم الرائحه آید بعد بول منتن بغتةً و لیکن عقب آن راحت ظاهر نشود و این در مرض حاد نزد انطفای حرارت غریزی واقع می‌گردد و دالّ است بر سقوط قوت.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 265

(الفصل الخامس فی صفاء البول و کدورته و قلته و کثرته و زبده)

فصل پنجم ثابت است در صفای بول و کدورت آن و کمی مقدار بول و افزونی آن و کف آن.

(أما الکدر سببه مادة أرضیة مع ریح یخالط المائیة) اما کدر پس سبب او حصول اجزای ارضیه است معه باد که مختلط شود به آب.



(و أما الصفاء فسببه يخالف سبب الكدر) و اما بول صاف پس سبب او مخالف كدر است، يعنى قلت حصول ارضيت و عدم مخالطت ريح به مائيت (و يعرف منها حال الاعتدال) و شناخته می‌شود از معلوم كردن اسباب اين هر دو حال اسباب بولى كه ميانه باشد در كدورت و صفا.

و اكنون معنى صفا و كدر و فرق در كدر غير غليظ و غليظ غير كدر بيان كنم مع فوائد ديگر:

[در بيان معنى صفا و كدورت و فرق كدر غير غليظ و غليظ غير كدر]

بدان كه صفا حالتى است كه با او نفوذ بصر در جسم سيال به آسانى شود و كدورت حالتى است كه با او نفوذ بصر در جسم سيال به آسانى نشود.

و بدانند كه اگرچه در عرف عام صاف و شفاف بر سبيل ترادف اطلاق می‌يابد ليكن در اصطلاح خاص بينهما فرق است، چه صاف مخصوص به جسم سيال است و عدم احجاب ماوراى او در تعريف او دخل ندارد به خلاف شفاف كه عام است در سيال و غير سيال ليكن عدم احجاب از ماوراى شرط حد او است، پس در صاف و شفاف نسبت عموم و خصوص من وجه متحقق باشد نظر بر عرف خاص.

و فرق در كدر غير غليظ و غليظ غير كدر آن است كه اگر بول مختلف الاجزاء بود و مع ذلک معرا از شفافيت بود آن را كدر گويند.

و عام است كه كدر غليظ باشد يا رقيق و الاول هو الاكثر.

و همچنان عام است كه غليظ كدر بود يا صاف، پس در غليظ و كدر نيز نسبت عموم و خصوص من وجه حاصل آيد.



و مثال غلیظ صاف بیاض بیض است، زیرا که او غلیظ است بنا بر تعذر خرق و صاف است بهر آن که مانع نمی‌شود بصر را از نفوذ در خود، لیکن کدر ممکن نیست که صاف باشد کما بینهما من التضاد و کذا غلیظ امکان ندارد که رقیق بود به علت تضاد.

و ایضا بدانند کدر که رقیق می‌شود رقت او به غایت نمی‌باشد، چه کدر را ارضیت لازم است و چون ارضیت به آب جمع آید شدت رقت در آن اصلا در تحقق ننماید.

[در بیان علت تکون کدر]

اکنون علت تکوّن کدر بیان کنیم تا حقیقت او مفصل معلوم شود:

بدان که سبب ظهور کدورت اختلاط اجزای ارضیه است در آب به حیثیتی که اجزای مذکور متشتّت و متفرّق باشند در آب بتمامه و مع ذلک هر واحد از اجزای ارضیه و مائیه جدا جدا محسوس همی‌شوند باقیاً علی غلظها و رقّتها.

و ایضا باید که اجزای ارضیه بادکن یا به لونی دیگر متلوّن باشند تا مانع اشفاف تواند شد، چه تغیّریّهٔ از صفا در کدر ضروری است لما مر، پس آنجا که اختلاط اجزای ارضیه یا مائیه به نهجی باشد که از شدت اختلاط تمیّز بینهما نماند آن را غلیظ گویند نه کدر.

و کذا آنجا که اختلاط ارض با ماء به نوعی باشد که اجزای غلیظه همه راسب باشند و اجزای رقیقه فوق آن به حال خود قائم این را مرکب از غلظ و رقت خوانند نه کدر.



و همچنان آنجا که اختلاط ارض یا ماء اگرچه به طریقی باشد که اجزای ارض متشتّت بود و در ماء محسوس باشد بی‌ترسب و طفو لیکن نفوذ بصر در همه آن متشابه می‌شود آن را غلیظ صاف گویند نه کدر، زیرا که عدم نفوذ بصر بر سبیل تشابه خاصه جسم کدر است.

فائده [بیان دلالت‌های بول کدر]

بول کدر در اکثر دلالت می‌کند بر سقوط قوت چه هرگاه قوت ساقط می‌شود به برودت مستولی می‌گردد و کاربرد انجماد رطوبات است.

و بول کدر که شبیه به لون شراب ردی به آب نخود باشد لازمه حبالی است و کسانی را افتد که در احشای آنها ورم حار مزمن بود.

و بول کدر که شبیه با بول حمیر و دواب باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 266

و از شدت قشور چنان نماید که متخلخل است دلالت می‌کند بر فساد اخلاط بدن و اکثر دلالت این فساد بر بلغم خام است که حرارت مادتا در وی عمل کرده باشد و ریح غلیظ را به جنبش آورده لهذا بول مذکور حسب اتفاقات اسباب گاهی دلالت می‌کند بر صداعی موجود و گاهی منذر به صداع می‌دهند و اورام آن منذر است به لیثرغس و هو السرسام البلغمی.

انتباه [در بیان لواحق بول کدر]



هرگاه بول به رنگ عضوی از اعضا آید و زمانی طویل همینسان می‌آمده باشند نشان وجود آفت بود در آن عضو، این بهر آن است که فضول هر عضو مشابه به آن عضو می‌باشد و بر آمدن بول بدان رنگ و کثرت در آن فضله به ذات صورت نمی‌گیرد و کثرت فضله مستلزم ضعف و غایت آن عضو است.

و مراد از این فضول مذکور فضله‌ای است که از ماده آماده بهر تغذیه و شبیه آن عضو است باقی مانده باشد و تشابه تلک الفضلة بتلک العضو ظاهر لأن الغذاء کما یتشبه بالعضو یشبه الفضلة بما یفضل عنه.

و جالینوس گفته بولی که مشابه به لون عضوی از اعضای بدن یا مشابه به جوهر وی باشد و مدام همی آید و عضو مذکور مطول باشد دلیل ذوبان آن عضو باشد.

و بعضی از مجربین گفته‌اند هرگاه در این قاروره چیزی ابر مانند یا دخان مانند باشد نشان درازی مرض بود اگر این ابر و دخان در مرض دایم بماند منذر به موت بود.

بول مختلف الاجزا که اجزای کبار در آن بسیار باشد نشان اقتدار عمل طبیعت و قوت تنفیذ او است مع شدت انفتاح مسام.

و بولی دیده شود در وی همچون خیوط که بعض آن مختلط بود به بعض دلالت کند بر آن که بول مذکور بر اثر جماع ظاهر شده.

و چون از بیان لواحقات کدر فارغ شدیم به ذکر مقدار بول پردازیم چنانچه مؤلف گفته:

(و أما قلیل المقدار فیدل علی ضعف القوة أو تحلیل کثیر او انصراف المادة إلی جهة أخری) اما بولی که از مقدار معتاد کم آید دلالت می‌کند بر ضعف قوت یا تحلیل یا انصراف ماده به جهت دیگر.



چون این سه قسم کثیر الوقوع بودند مؤلف به همین اکتفا کرد و ما همه اسباب تقلیل بول مفصل بیان کنیم:

[در بیان اسباب تقلیل بول]

پوشیده نماند که موجبات قلّت انواع است:

یکی آن که آب یا چیزهای آب‌ناک کمتر خورده شود و مع ذلک از حرارت مذوبه که علت تکثیر است معرا باشد پس بالضرور بول کمتر آید و این نوع از تقدم سبب معلوم شود.

و ایضا لازمه وی است که بول شدید الصبغ باشد با وجود انتفای حرارت و علت شدت صبغ قلت است، چه هرگاه منصبغ قلیل می‌بود تأثیر صابغ در آن کثیر می‌باشد البته.

دوم آن که تحلیل مفرط اتفاق افتد پس اگرچه آب به مقدار معتاد یا زیاده بر آن خورده شود لیکن به سبب تحلیل کثیر مائیت منعدم شود و هوا گردد و بول کمتر آید.

و عام است که فرط تحلیل از سبب ظاهری باشد یا باطنی، نظیر ظاهری فرط تعب و حرکت است و گرمی هوا و مثال باطنی حرارت مفرط مزاج بدون روح، پس در سبب ظاهری تقدم تعب و حرکت مفرطین با وجود گرمی هوا گواهی دهد و بول یعنی در اکثر با حدت و التهاب می‌باشد.

و در سبب باطنی اگر حرارت حمی و مانند آن موجب است وجود سبب شاهد وی است و اگر حرارت مزاجیه و روحیه موجب است نحافت بدن پیدا باشد و بول ناری و قلیل الثفل بود.

سوم آن که مائیت با وجود کثرت مائل شود به جهتی که غیر مجرای بول است و بدان سبب بول کمتر آید.



و تمیّل ماده عام است که به استفراغ باشد یا بی‌استفراغ و تمیّل به استفراغ یا از ظاهر بدن می‌شود و نظیر وی عرق است یا از باطن و نظیر وی اسهال است و قی مفرطین.

اما تمیّل بلا استفراغ یا تابع تفرّق اتصال می‌باشد یا غیر تابع او، مثال تابع میل ماده است به سوی فضای بطن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 267

عند انفجار برابخ بول، زیرا که چون رگهای مذکور از این محل می‌گشایند بول به تجویف بطن می‌گراید، پس اگر بول اندکی بدین سو آمد خروج بول حسب آن به قلّت می‌باشد و اگر بول بتمامه بدین جهت آید هیچ بیرون نمی‌آید و محتبس می‌شود بالکلیه و هر چون که باشد از این قسم عارض می‌شود استسقا بغتةً.

و مثال میل ماده که غیر تابع بود مر تفرّق اتصال را تصاعد مواد است به جانب سر.

بالجمله قلّت بول که به واسطه میل مواد افتد خواه مع الاستفراغ بود یا به غیر آن در اکثر لازم است که بول مذکور رقیق و قلیل الصبغ و عدیم الثقل بود و دیگر علامات انصراف به هر جهت که باشد شاهد وی است، چنانچه نداوت جلد بر عرق دلالت می‌کند و ثقل بطن و احساس مغص بر اسهال و صداع و ثقل سر بر تصاعد ماده به دماغ و عروض استسقا دفعةً بر انفجار برابخ.

و در انفجار برابخی نقصان در صبغ بول نمی‌باشد لهذا لزوم قلّت صبغ را در میل موادی به لفظ اکثر مقید ساخته.

و علّت عدم قلّت صبغ در این نوع آن است که چون برانج منفجر می‌شوند بول که از گرده در وی می‌درآید بعضی از آن از موضع منفجره به سمت جوف می‌افتد و باقی باقیاً علی حاله در مثانه منحدر می‌شود به خلاف دیگر تمیلات که ماده منصبغه بنا بر لطافت و حرکت با رطوبات متصرف می‌گردد و مائیت بحت در جگر باقی ماند.



و بربخ وریدی است که از کلیه به عنق مثانه متصل شده جهت انحدار رطوبات کبد و مافوقها و چون از هر گروه رگی نازل شده است هر دو رگ را که از گرده ناشی شده‌اند برابخ می‌خوانند به صیغه جمع و در تشریح مفصل گفته‌ایم.

چهارم آن که سده در مجرای بول افتد و بدان سبب به جز رقیق منحدر نتواند شد و بنا بر احتباس اجزای غلیظ قلّت در بول پدید آید و خاصه سده است که بول رقیق و قلیل الصبغ آید البته.

و ایضا ثقل و تمدد در محل سده محسوس همی‌شود و شدت و خفت و رقت و صبغ حسب قوت و ضعف سده می‌باشد و ثفل و تمدد به دستور.

پنجم آن که قوت دافعه کلیه یا مثانه ضعیف شود و بدان سبب بول کمتر آید و به عسر برآید، پس اگر از کلیه باشد ثقل در آن محل پیدا باشد و حال کلیه تباه نماید.

و اگر از مثانه باشد ثقل در مثانه پیدا بود و عانه منتفخ نماید و بول کثیر المرات آید و هر بار قلیل المقدار.

ششم آن که جاذبه کلیه ضعیف می‌شود و در اینجا ثقل در کلیه کمتر باشد و در کبد نیز ثقل کمتر بود لسلامهٔ الکبد لیکن گاه باشد که ترهّل در بدن پدید آید به واسطه کثرت مخالطت مائیت با خون.

هفتم آن که دافعه کبد ضعیف می‌شود و در اینجا ثقل در کبد محسوس می‌شود و فساد در حال آن پدید می‌آید و باشد که تمام بدن تباه شود بهر آن که ضعف دافعه جگر مستعد می‌کند بدن را به حدوث استسقا بنا بر کثرت مائیت محتبسه از خروج.



(و أما کثیر المقدار فیدل علی ذوبان أو استفراغ فضول زائدة) اما بول کثیر المقدار دلالت می‌کند بر گدازش یا استفراغ فضلهای زائده و در اینجا مؤلف به همین دو سبب اقتصار کرده ما مفصل ذکر کنیم:

[در بیان اسباب تکثیر بول]

بدانند که اسباب تکثیر بول انواع است:

اول آن که آب زیاده از مقدار خورده شود، تنها، یا با شراب ممزوج کرده، یا با طعام پخته، یا چیزهای آبناک چون فواکه تر، خصوص بطّیخ و امثال آن که مدر بود خوردن اتفاق افتد به توفیر، پس بالضرور بول کثیر المقدار آید نشان وی تقدم سبب است.

دوم آن که به سبب اغتسال به آب سرد یا به سبب ملاقات هوای سرد بشره کثیف شود و رطوبت بدن که بر سبیل عادت به تحلیل می‌رفت برود و افزون شود و به بول برآید و

کثرت بول در سرما از این قبیل است و وجود سبب و تکاثف جلد بر این گواهی دهد.

سوم آن که سکون مفرط اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات به تحلیل نروند و افزون شوند و برآیند و وجود سبب نیز بر آن دلالت کند.

چهارم آن که ذوبان در رطوبات افتد و ماده با بول برآید و این یا در حمیات محرقه پدید آید یا در تپ دق.



پنجم آن که فضول در بدن بیشتر متولد شوند پس طبیعت آنها را بر سبیل بحران دفع کند از راه بول و این از آثار فزونی مواد معلوم شود و به جز روز بحران نیفتد.

ششم آن که استعمال مدرّات کرده شود.

[در بیان فرق ذوبانی با سایر اسباب]

اکنون در ذوبانی و جز آن کلیةً فرق بیان کنیم:

پوشیده نماند که ضعف قوت روز به روز لازمه ذوبانی است و کذا التهاب و اشتعال بدن و حدّت رائحه بول به خلاف دیگر اقسام که معرا از این علامات می‌باشد.

(و أما المعتدل بینهما فیدل علی جری الأسباب علی المجری الطبیعی) و اما بول معتدل در قلّت و کثرت دلالت می‌کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبیعی.

(و أما الزبد فکثافته و طول بقائه یدلان علی اللزوجة) اما کف بول پس کثافت و دیر ماندن او دلالت می‌کند بر لزوجت (و کثرته تدل علی الریح الغلیظ) و بسیاری کف دلالت می‌کند بر ریح غلیظ.

و اکنون وجه تولد زبد مطلقا ذکر کنیم با دیگر فوائد متعلق آن:

[در بیان وجه تولد زبد در بول]

بدانند هرگاه با رطوبات سیاله جسمی لطیف که از شأن او تصعد است مختلط شود به حیثیتی که ممکن نبود انفصال یکی از دیگر، حادث می‌گردد از آن زبد و این چنین اختلاط مانع الانفصال نمی‌تواند شد مگر در صورتی



که بعد تصغر اجزا مختلط شده باشد و درپوشد رطوبت هر همه آن جسم لطیف را و به نهجی محیط شود که نه جسم مذکور آن رطوبت را خرق کرده منفصل تواند شد صاعداً و نه رطوبت مزبور آن جسم را خرق کرده منفصل تواند شد راسباً پس بالضرور جسم مزبور داخل رطوبت محصور بود و ذلک هو الزبد بلفظ مطلق.

لیکن در عرف اطبا آن را که خُرد است به اسم زبد مخصوص می‌دارند و آن را که کلان است به اسم عُبُب و نفاخات می‌خوانند.

و عُبُب به ضم عین مهمله و ضم موحده اولی است.

و جسم لطیف که چون با رطوبات می‌آمیزد به طریق مسطور زبد از آن متکوّن می‌شود.

و عام است که آن جسم هوا باشد یا ریح یا روح مثال هر سه بیان کنیم:

اما آن که از اختلاط رطوبت پدید آید زبدی است که در آب از موضع بلند ریزد و مجتمع شود و ظاهر می‌شود.

و آن که از اختلاط رطوبت یا ریح پدید آید زبدی است که در براز رقیق ذی قراقر بروز می‌نماید.

و آن که از اختلاط رطوبت با روح پدید آید زبدی است که در دهن مخنوق ظاهر می‌گردد.

و بنا بر آن که از جرم ریه رطوبت می‌گدازد و با روح که مخترق شده به احتباس نفس می‌آمیزد و هو من علامات الموت.

و معلوم نمایند که جسم لطیف که چون به رطوبت می‌آمیزد و احداث زبد می‌نماید گاه باشد که آن جسم متکوّن شود در رطوبت و نظیرش غلیان رطوبات است، پس اگر علت غلیان حرارت ذاتی رطوبت بود مثال او غلیان عصارات



فواکه است بی‌سخونت خارجی و اگر حرارت خارجی بود مثال او طبخ رطوبات است به نار یا به شمس و در هر دو صورت زبد ظاهر می‌گردد لا محاله.

اما زبد که به مصروع حادث می‌شود از اختلاط هوای خارج یا رطوبات واقع می‌گردد به این طریق که از دماغ رطوبات سائل می‌شود و با هوای متنشفه در مجری مصادفت می‌گذرد، پس هوای مذکور رطوبات را برآمدن نمی‌دهد و در وی نفوذ می‌نماید و مختلط شده از مجموع زبد

پدید می‌آید.

[در بیان زبد بول و آنچه از این زبد مورد عنایت اطبا است]

اما زبد بول که در صدد ذکر وی‌ایم سبب حدوث او اختلاط رطوبات است یا ریح که متولد شده در بدن و بیرون آمده با بول.

و ایضا چون در قاروره بول را می‌اندازند و هوائی که در قاروره محصور است با اجزای بول می‌آمیزد و متداخل شده زبد از آن پدید می‌آید، لیکن این زبد از اعتبار ساقط است.

و کذا بول را که در قاروره بجنبانند کف می‌کند و این نیز ساقط از اعتبار است لهذا گفته‌اند که: زبد معتبر که حکم بر آن کرده شود آن است که بی‌جنبش قاروره حاصل شده باشد و پس از انداختن در قاروره ساعتی نهاده باشند، زیرا که زبد که از انسکاب بول در قاروره پدید می‌آید بی‌جنبش قاروره زود منتفی می‌گردد به خلاف زبد ریحی که نسبت به او دیرپا است بلکه بعد نهادن فزونتر می‌گردد، پس حسب قوام رطوبت و قلّت و کثرت ریح حجم او و



کثرت و قلّت و بقای او می‌باشد، مثلا اگر ماده غلیظ لزج بود و ریح کثیر، زبد بسیار می‌شود و کثیر الحجم می‌بود که آن را عُبُب گویند و بعد دیر منشق می‌گردد و الا موافق آن در هر امر متناقص می‌باشد. و زبد عبب بَطیء الانقضاء کثیر العدد در امراض کلیه منذر است به طول مرض.

نکته [ضرورت خروج ریح با بول]

باید دانست که خروج ریح با بول ضرور است، پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است زبد از آن متولد می‌گردد و الا فلا.

و وجه ضرورت خروج ریح در بول آن است که مجرای بول نرم مخلوق شده تا اتصال او به مثانه به وجه احسن تواند شد و بنا بر نرمی اجزای او با هم منطبق می‌باشند، زیرا که انفتاح دائمی خاصه جسم صلب است، پس از آن که مجرای مذکور منطبق می‌باشد حکیم مطلق ریح را مددگار این کار کرده تا با بول مترفق گردد و مجری را کما ینبغی بگشاید و بول را نیز بر دفع مدد نماید پس بول به سهولت برآید.

(الفصل السادس فی الرسوب)

فصل ششم ثابت است در بیان رسوب

(و هو کل جوهر أغلظ من المائیة متمیز عنها و إن تعلق أو طفا) و آن جوهری است غلیظتر از مائیت، متمیز از مائیت، اگرچه متعلق بود و طافی باشد.

حاصل آن که اجزای متمیزه در بول اگر ته‌نشین آید اطلاق رسوب حسب تعارف بر آنها ظاهر است، اما اگر در وسط قاروره نمایان باشند یا بالای وی، آن را نیز رسوب می‌نامند.



اطبا بنا بر آن که از شأن اجزای غلیظ ترسب است و عدم ترسب به واسطه منع مانع آن را و مسمی بودن به رسوب باز نمی‌دارد کما لا یخفی، لهذا شیخ نوشته: اصطلاح الأطباء فی استعمال لفظ الرسوب و الثقل قد زال عن المجری الطبیعی المتعارف لأنهم یقولون رسوب لما لا یرسب.

اکنون فوائد قیود که در ماهیت رسوب افتاده بیان کنیم با منافع دیگر، بعد از آن اقسام وی ذکر نمائیم:

[در بیان قیود موجود در تعریف رسوب]

پوشیده نماند که قول مؤلف جوهر به مثابه جنس است و مراد از آن جوهری است که جزو بول بود و فائده این قید آن است تا اجسام دیگر که بچسپانند مستخرج گردند.

و قول او أغلظ قواماً من المائیة مراد از مائیت مائیتی است که منفصل می‌شود با بول و نظر می‌کند طبیب در وی، پس الف لام برای عهد باشد و این فصلی است که متمیز می‌کند رسوب را از جوهر ریح مخالط به مائیت.

و قول او متمیّز عنها مراد از تمیّز تمیّزی است که محسوس شود و این فصلی است که جدا می‌کند رسوب را از جوهری که مختلط است با بول و می‌دهد بول را لون و قوام و جوهر مذکور فضول است که با بول می‌برآید مختلط شده.

و فضول مذکور شک نیست که قوام آنها غلیظتر از قوام مائیت است لیکن تمائز بینهما محسوس نمی‌باشد.

(و ینقسم إلی طبیعی و غیر طبیعی) و منقسم می‌شود رسوب به سوی طبیعی و ناطبیعی.

(أما الطبیعی فإنه أبیض راسب متصل الأجزاء متخلخل لطیف إذا حُرِّک انبسط سریعا و لا یُسرع النزول) اما رسوب طبیعی



محمود، پس وی آن است که سپید بود در اکثر و ته‌نشین باشد و اجزا با هم پیوسته بوند، متخلخل و سبک باشند و چون حرکت داده شود منبسط و منتشر گردد، زود و به سرعت نازل نشود.

و مؤلف در تعریف رسوب طبیعی چند چیز بیان کرده و ما این چند صفت را جدا جدا ذکر کنیم و اوصاف باقیه که لازمه طبیعی رسوب است و مؤلف سکوت از آن کرده نیز بیان نمائیم بانضمام فوائد کثیر:

[در بیان انواع رسوب]

پوشیده نماند که رسوب از دو بیرون نیست: یکی آن که از فضله هضمها یا از فضله خلطها که مندفع می‌شود بعد نضج ظاهر گردد و این را رسوب طبیعی گویند، پس اگر کامل النضج است محمود نامند و الا غیر محمود خوانند حاصل آنکه رسوب طبیعی محمود بود یا غیر محمود.

دوم آن که از فضله اخلاط نضیجه یا از انفصال جرم اعضا پدید آید و این را غیر طبیعی خوانند.

و بیان رسوب غیر طبیعی به جمیع اقسام علاحده گفته آید.

[در بیان صفات رسوب طبیعی]

اکنون اوصاف سبعه رسوب طبیعی محمود ذکر می‌کنیم:

اما وصف اول آن است که سپید باشد و در سپید بودن رسوب مذکور شرطی است که وی از فضول هضم کبدی نباشد، چه اگر هضم کبدی بود سرخ خواهد بود، نه سپید، چه فضله هر هضم بعد استکمال هضم شبیه به عضوی



که در آن هضم شده می‌باشد باعتبار لون و ظاهر است که لون جگر سرخ است، لهذا واجب است که فضول هضم جگر نیز سرخ باشد، لیکن از آن که فضله کبدی از عروق و مثانه عبور کرده می‌آید و عروق و مثانه لون آن را تغییر می‌دهند بناءً علیه ظاهر الحمرۀ نمی‌باشد، لیکن هر چون که باشد فضله کبدی که بعد استکمال نضج حاصل شده بی‌حمرۀً ما نباشد، لهذا قرشی گفته در این محل: الثفل الکامل البیاض لا یکون من فضول هضم الکبد.

اما رسوب که از غیر کبد باشد البته سپید می‌بود، بهر آنکه از هضم ثالث و رابع می‌باشد یا از فضول اخلاط، آنچه از هضم بود معلوم شده که کمال هضم ثالث و رابع تشبه غذا است به اعضای اصلی و لون اکثر اعضای مذکور سپید است، از اینجا است که فضله مستخرجه هضمین مذکورین سپید می‌باشد، مگر به عارضی و آنچه از فضول اخلاط بود وی نیز سپید می‌باشد، بهر آن که فاعل نضج، قوت هاضمه و قوت مغیّره است و فعل این هر دو قوت، تشبیه غذا به اعضا است و گذشت که لون اکثر اعضا سپید است.

وصف دوم آن که از سبب باشد، یعنی ته‌نشین بود بهر آن که واجب است که رسوب طبیعی محمود شبیه به جوهر اعضا باشد.

و ظاهر است که از شأن جوهر ترسّب در مائیت است بنا بر غلبه ارضیت، پس آنچه طافی و معلق بود مشابهت تام به جوهر اعضا نخواهد داشت او محمود نخواهد بود، اما اگر طبیعی باشد باک نیست لما علمت أن المحمود أخص من الطبیعی.

وصف سوم آن که متصل الأجزا باشد، زیرا که علت تشتّت او تداخل ریاح است و منع او اتصال بعض را از بعض، پس اگر ریح در این دخل نیافت لا محاله همه اجزای او در اسفل قاروره بالطبع مجتمع خواهند بود، زیرا که از شأن هر جزو رسوب ترسّب به اسفل است به مثابه تراب که در آب اندازند فرو می‌نشیند.



و بدانند كه مخالطت ريح با بول نمی‌شود مگر برای خامی.

و ايضا دريابند كه اتصال اجزا كه ذكر شد لازمه رسوب محمود يعنی كامل الهضم و النضج است، پس اگر متصل نباشد بل متشتّت بود منع نمی‌كند از بودنش طبيعی كما علمت آنفا.

وصف چهارم آن كه متخلخل و لطيف بود بهر آن كه حدوث به رسوب محمود از حرارت منضجه می‌باشد و از شأن حرارت ايجاب خفت است به خلاف آنچه از برد مجمّد رطوبات غليظ شده مترسّب شود كه وی به سبب جمود، ثقيل و غير متخلخل می‌شود و خاصه رسوب متخلخل لطيف است كه چون بجنبانند منبسط شود به سرعت و فرود آيد به تدريج بنا بر خفت و لطافت.

وصف پنجم آن كه لازمه رسوب محمود است و مؤلف بيان آن نكرده آنست كه متشابه الاجزا و مستوی و املس باشد، بهر آن كه اختلاف اجزا نمی‌شود

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 271

مگر آنگاه كه بعض اجزای او عاصی بر نضج باشند و چون نچنين باشد بلكه همه اجزای وی برای قبول فعل فاعل واحد يكسان بوند بالضرور انفعال متشابه خواهد بود، لهذا هيئت رسوب محمود واجب است كه المس مستدير الشكل باشد لأن ذلک هو المتشابه.

و اينكه گفته شد از وجوب استدارات، شكل هر فرد فرد رسوب است، زيرا كه شكل بسيط اجسام كروی است اما اگر به اعتبار هيئت مجموعی رسوب مذكور نظر كنند واجب است كه مخروطی شكل باشد قاعده او اسفل قاروره بود و سر او به طرف اعلايش، چه ظاهر است كه چون اجزای صغيره متشابه مجتمعه به موضعی فراهم آيند خاصه



به تدریج شکل مخروطی می‌گزینند چنانچه در تراب که بر زمین اندازند مشهود است که به شکل مخروطی موضوع می‌شود.

انتباه [رسوب طبیعی محموده و غیر محموده]

مکرر گفته شد که اوصاف مذکوره که در باب رسوب طبیعی بیان یافته لازمه طبیعی است که محمود بود و ذلک یدل علی کمال الهضم اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که بدین همه اوصاف موصوف بود، چه بهر طبیعی بودن رسوب تخالف از اقسام غیر طبیعی کفایت می‌کند اگرچه بعضی از اوصاف که در ماده طبیعی مطلق گفته شد یافته نشود در آن.

(و أجود ما یخالف الأبیض هو الأحمر ثم الأصفر) و نیکوترین رسوب طبیعی که غیر ابیض باشد وی سرخ است، پستر زرد، حاصل آنکه بعد ابیض بهترین رسوب به اعتبار لون، سرخ و بعده زرد، یعنی اول در فضیلت و بهتری رسوب سپید است و وجهش عنقریب گذشت مع بیان آن که به شرطی که فضله کبدی نباشد.

و بعده رسوب سرخ را، زیرا که حمرت رسوب دلیل غلبه خون است و وی اسلم و اشرف الاخلاط است و مناسب‌تر به طبیعت، لیکن چون حمرت رسوب در اکثر از عدم نضج خون باشد منذر به طول مرض می‌شود، بهر آن که نضج خون در زمان طویل حاصل می‌شود. و در اکثر از آن گفتم که گاهی رسوب احمر از نضج خون می‌باشد، چنانچه در رسوب مستحصله از هضم کبد، غایت آن که رسوب نضج شدید الحمرۂ نمی‌باشد لما ذکرته قریبا.

و بعد سرخ رسوب زرد اجود است بهر آن که رسوب زرد اکثر از غلبه صفرا می‌باشد و شدت صفرا نسبت به شدت سودا کمتر است.



و شیخ در قانون بعد اصفر ثم الزرنیخی نیز نوشته و اجودیت او سبب سودای محترقه است، زیرا که زرنیخی از صفرای محترقه حاصل می‌شود، این صفرا اسلم از سودای سوخته است.

فائده [در بیان رسوبات محموده و غیر محموده]

نسبت دلالت رسوب محمود بر نضج ماده بدن همچون نسبت دلالت ریم سپید یکسان هموار متشابه القوام است بر نضج ماده ورم، غایت آنکه ماده کثیف است و رسوب لطیف.

و بدانند که ظهور رسوب طبیعی دلیل نیک است اگرچه صبغ و استوائی که باید نداشته باشد، بهر آن که حصول رسوب مذکور بی‌آنکه طبیعت ماده را دفع کند نمی‌تواند شد و اقتدار طبع بر دفع لا محاله دلیل جید است اگرچه لون مندفع و وضع اجزای او کما ینبغی نباشد، بخلاف رسوب غیر طبیعی که حصول او گاهی دلیل مذموم می‌شود اگرچه استوا و صبغ داشته باشد، چنانچه در رسوب که از گدازش اعضا باشد مرئی است لهذا گفته‌اند هر حالتی که دلالت می‌کند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت و از خواص محمود است ظهور آن در رسوب مذموم دلالت می‌کند بر قوت سبب ناطبیعی.

از اینجا است که شیخ نوشته: أما الرسوب الردی المذموم فیشبه جزء من استوائه.

[در بیان اختلاف اطبا در ادل بودن دلالت لون یا ثفل]

اکنون دریابند که اطبا اختلاف کرده‌اند در آن که استوای ثفل و رسوب اول بر نضج است از لون، یا لون اول است بر آن، اول رأی اقدمین است به رأی٪ های بعض متأخرین.



مختار شیخ قول اول است لهذا بر استدلال بر آن می‌گوید که بیاض در رسوب گاهی از مخالطت فضول با ریح می‌شود نه از نضج تام، به خلاف استوا که بجز نضج صورت نمی‌بندد.

و قرشی در شرح

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 272

نوشته که این حجت واهی است بهر آن که انحصار استوا در نضج غیر صادق است، زیرا که استوا گاهی در رسوب مذموم یافته می‌شود بلا خلاف و استوای مذکور نیز لا محاله مذموم است لأن کلها فی المذموم مذموم پس حصول استوا مختص به نضج نباشد و اولیّت او بر نضج غیر ثابت بود.

و اگر گویند کلام در رسوب محمود است، پس ذم استوای رسوب مذموم قدح به مدعا نکند، گوئیم اگر چنین است بیاض که از مخالطت فضول با ریح می‌شود ایضا اندر رسوب محمود دخل ندارد کما لا یخفی، پس وجه رجحان استوا نباشد.

پستر نظر بتوفیق در کلامین می‌گوید معلوم نمایند که رسوب طبیعی دو گونه است:

یکی آن که از فضول هضم بود، دوم آن که از فضول اخلاط مندفع به نضج بود، پس در فضول اخلاطی لا محاله استوای رسوب اول بر نضج است از لون، بهر آن که استوا را تأثیر است در سهولت دفع مقصود به نضج فضول و لا کذلک اللون.

و در فضول الهضمی لون اول بر نضج است از استوا، بهر آن که نضج غذا در استحاله قریبه تشبیه به اعضا است من حیث القوام و اللون و در سهولت خروج فضول مذکور استوا را اعتداد کثیر نیست بنا بر تصغیر اجزایش.



تنبیه [فرق رسوب طبیعی با مده رقیق و بلغم خام]

رسوب محمود که تعریف و اوصافش بیان شده گاهی مشابه می‌شود به مده رقیق و بلغم خام، پس فرق هر واحد از این دو با رسوب مذکور و فرق بینهما نیز جداجدا گفته می‌شود.

اما فرق در مده و رسوب موصوف از سه وجه توان کرد:

یکی آن که مده منتن می‌باشد به خلاف رسوب.

دوم آن که مده غلیظ القوام می‌باشد نسبت به رسوب.

سوم آن که مده ثقیل‌تر از رسوب می‌شود.[۱۶]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص272

فرق در خام و رسوب نیز از سه وجه کنند:

یکی آن که خام شدید الاندماج می‌شود و شناخته می‌باشد شدت اندماج و اختلاط اجزا از عسر تفرق او و عسر اجتماع او بعد تفرق.

[16] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



و دوم و سوم همان است که در مدی گذشت، یعنی غلظ قوام و ثقل، زیرا که رسوب مذکور لا محاله لطیف می‌باشد به خلاف خام، مگر آن که عفن بود که در این صورت خام نیز منتن می‌گردد، لیکن لونش نیز به سپیدی نمی‌ماند فافترقا.

سوم آن که خام مندبج الاجزا می‌باشد و متعسر التفرق، به خلاف مده.

پوشیده نماند که حصول رسوب طبیعی که در صدد ذکر وی‌ایم مکرر گذشت که از دو بیرون نیست: یا از فضله هضمها است یا از فضله اخلاط مندفعه بعد نضج.

پس آنچه از فضله هضمها باشد وی عام است و در هر حال لازم الحصول، چه در صحت و چه در مرض، خواه مادی بود خواه غیر وی.

و آنچه از فضله اخلاط بوده باشد استدلال بدان مطلوب نیست، مگر در امراض مادی، زیرا که بسا از امراض غیر مادی است که اصلا در آن رسوب نمی‌باشد، چون دق بسیط.

و ایضا در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نه، زیرا که در صحت بودن خلط زائد در عروق و انتقاص او نضج یافته غیر واجب است، به خلاف مریض که مرضش از مواد ردیه و احتباس آن در عروق بود، که اگر وی نضج نیابد و بیرون نیاید دلیل فساد باشد و خروج آن محمود بود، بهر آن که نشان پختن ماده موذی باشد.

[در بیان رسوب بول لاغران و فربهان و اهل ریاضت و تن‌آسایان]

و معلوم نمایند که در بول لاغران و اهل ریاضت و آنان که صنائع متعبه دارند رسوب کمتر می‌شود، خصوص رسوب راسب به خلاف فربهان و به آرام نشستگان که رسوب در اینها کثیر می‌باشد، لهذا گفته‌اند: بسا باشد که بیمار لاغر



باشد و بیماری وی منقلع گردد و اصلا رسوب فضول خلطی در بول آن پدید نیاید. و همچنان بسیار باشد که اگرچه رسوب قلیل پدید آید لیکن راسب و متسفل نشود، بلکه طافی یا معلق بود.

و قرشی نوشته که نحافت، یعنی لاغری دو گونه است:

یکی آن که خون ذی حدت بود و طبیعت آن را مکروه دارد و به غذا صرف نسازد، پس اگرچه خون کثیر در عروق مخزون بود لیکن آدمی لاغر شود و در اینچنین لاغر، رسوب در بول بیشتر می‌باشد، برای کثرت فضول.

دوم آن که

خون در بدن قلّت گیرد و بدان سبب بدن لاغر شود و قلّت رسوب و عدمش که مذکور شد مخصوص بدان لاغری است که بنا بر یبس بدن و قلّت رطوبات می‌شود.

[در بیان امتیاز در رسوب فضول الهضمی و فضول الخلطی]

و امتیاز در رسوب فضول الهضمی و فضول الخلطی ظاهر است که رسوب هضمی بر سبیل لزوم ظاهر می‌شود و بر یک تیره می‌باشد و در اکثر هنگام صحت به خلاف رسوب خلطی که حسب خامی و نضج خلط احوال او مختلف می‌باشد و در ابتدا نمی‌باشد و بعد چند روز بُروز می‌کند به حسب ماده، خواه طبیعی بود یا غیر طبیعی.

چون از بیان اقسام رسوب طبیعی فارغ شدیم بیان کنیم غیر طبیعی را چنانچه مؤلف گفته:



(و أما غير الطبيعي فينقسم إلى خُراطي و دَشيشي و لَحمي و دَسَمي و مِدّي و مُخاطي و شَعري و خَميري و رَملي و رَمادي و عَلَقي و دَمَوي) و اما رسوب غير طبيعي که حدش از ضد طبیعی معلوم شده منقسم می‌شود به سوی خراطی الخ و هر یک جدا جدا مشروحا ذکر می‌شود بر طبق قول مؤلف.

و فائده حصر رسوب در اقسام معدود به نهجی که قرشی در شرح قانون نوشته بعد ذکر اقسام وی علی‌حده می‌گوئیم انشاء الله تعالی.

(أما الخراطي فهو شبيه بالقشور) اما رسوب خراطی پس وی مشابه می‌باشد به قشرها (فمنه صفائح بيض) پس قسمی از آن قشرهای مستعرض رقیق الجرم رنگ است سپید (و يدل على انجراد المثانة) و دلالت می‌کند این نوع بر خراش مثانه بهر آن که صفائح بیضا حاصل نمی‌تواند شد مگر از عضو ابیض و در اعضای بول عضو سپید بجز مثانه و عروق نیست و از آن که حجم این عروق وسیع‌تر نیست از تقشر او صفائح مستحصل می‌گردد، پس بالضرور باید که از مثانه باشد و چون جرم مثانه رقیق مخلوق شده لازم است که صفائح مذکور تنگ‌تر باشد نه ثخین.

(و منه صفائح لحمي) و قسمی از آن قشرهای مستعرض آگنده سرخ رنگ است.

(و يدل على انجراد الكليتين) و دلالت می‌کند وی بر خراش گردها، زیرا که در اعضای بول عضوی که از وی اینچنین قشر ثخین سرخ برآید جز کلیتین نیست.

(و منه كمد اللون) و قسمی از آن صفائح کمد رنگ است.

(و يدل على انجراد الأعضاء الأصلية) و دلالت می‌کند وی بر خراش اعضای اصلی که غیر اعضای بول‌اند. و بودن وی از اعضای اصلی بنا بر آن است که مثل این رسوب از لحم و شحم نمی‌تواند شد، بهر آن که اینها نرم‌اند و از تقشر عضو نرم صفائح پدید نیاید.



و قید حصول رسوب مذکور از اعضای بول باشند بهر آن نمودیم که در اعضای بول عضوی نیست که بدین لون باشد.

و ایضا در این اعضا و مخرج مسافت طویل نیست که کمودت در اجزای مستخرجه اینها ممکن الحصول باشد، پس بالضرور باید که رسوب کمد اللون از اعضای اصلیه بعیده بود اگرچه لون مذکور تابع لون عضو نیست بهر آن که در بدن هیچ عضوی بدین لون مجعول نشده لیکن از آنکه رسوب مزبور از اعضای بعیده می‌آید به سبب طول مسافت متغیر می‌گردد و کمودت در آن می‌افتد.

انتباه کیفیت حصول رسوب ذی صفائح

از اعضا دو گونه است:

یکی آن که همچنان که در جلد جرب می‌افتد و قشور از وی به ظهور می‌رسد در سطوح اعضا نیز از حدوث و چیزی مجرب تقشر همی افتد و منفصل شده با بول برآید.

دوم آن که در اعضای مذکور قرحه یا تأکل افتد و از جرم وی قشر صفائحی ساقط شود برآید.

و پوشیده نماند که رسوب خراطی کمد اللون اردء اصناف رسوب است بهر آن که خروج وی از اعضای اصلیه بعیده است، چون عروق و رباطات بل عظام.

و شک نیست که جرم اعضای مذکور قوام ذی متانت دارد و تا سبب قوی نبود تفرق در اجزای این اعضا نیفتد، سبب یا قوت علّت، فزونی آفت باشد به خلاف صفائح که از مثانه و گرده می‌آید شدید الرداءة نیست، بهر آن که



چون در ممر فضول واقع است حصول خراش در اینها محتاج به قوت سبب نمی‌باشد. و اگرچه این گاهی بنا بر دوام ورود مواد مزمن می‌شود لیکن کمد مهلک می‌باشد.

و از این تحریر آنچه قرشی در این محل بر قول شیخ که صفائح کمد را اردء از صفائحی ابیض و احمر

نوشته ایراد کرده‌اند مرتفع می‌گردد.

پوشیده نماند که آنچه اطبا گفته‌اند که از صفائحی ابیض و احمر کمتر مضرت پدید می‌آید بلکه اکثر از اینها مثانه و گرده پاک می‌شود مراد از این صفائحی است که نه از قرحه و تأکل باشد و از این توجیه نقیضی که قرشی ذکر کرده رفع می‌شود.

(و منه أجزاء صغار حمر تسمی کُرسَنِیَّهْ) و قسمی از خراطی رسوب متصغر الاجزاء سرخ رنگ است مسمی به کرسنی و کرسنه حبه‌ای است مشهور از غله که به پارسی آن را مشنک گویند.

(و یدل علی احتراق فی أجزاء الکبد و الکلیهْ) و دلالت می‌کند کرسنی بر احتراق واقع در اجزای جگر و گرده، بهر آن که در اعضای اصلیه عضوی که بدین لون باشد جز این دو عضو و قلب نیست. و از آن که تفرق اتصال قلب مهلک است و قبل از آن که اجزای او در بول به درآید کار به آخر می‌رساند. بودن رسوب مذکور به جز جگر و گرده ممکن نباشد و تحصر تکون این رسوب از اعضای اصلی جهت آن است که در اعضای غیر اصلی به غیر از لحم عضوی سرخ نیست و رسوب که از لحم می‌باشد بنا بر لینت و تخلخل عضو لحمی می‌شود نه کرسنی و لحمی گفته آید.



و باید دانست آنچه ماتن گفته از دلالت کرسنی بر احتراق اجزای جگر و گرده به اعتبار اکثریه است وگرنه از احتراق خون در جگر نیز رسوب کرسنی می‌شود. و فرق بینهما گفته آید.

[در بیان فرق بین رسوبات کرسنی]

اکنون بدانند که در بودن رسوب کرسنی از خون دو چیز شرط است:

یکی احتراق، دوم محترق شدن در جگر.

قید احتراق شدن بهر آن است که اگر انعقاد دم از انجماد بود شدید السواد می‌گردد بنا بر شدت تکاثف و انعقاد خون خالی نیست از این که به سبب جمود باشد یا به سبب احتراق و چون جمودی شایان کرسنی بودن رسوب نمی‌تواند بود احتراقی متحقق شود.

اما تقیید احتراق خون در جگر بهر آن است که چون خون در غیر کبد سوخته می‌گردد آن نیز شدید السواد می‌گردد و وجه اسوداد خون در صورتی که در غیر کبد محترق شود و عدم اسوداد آن در تقدیری که اندر جگر سوخته گردد آن است که خون مادام که در جگر است کثیر المائیهٔ می‌باشد و بدان سبب حمرت او اقرب به صفرت می‌شود. و در اینجا چون وی را احتراق می‌رسد اسوداد او مشتد نمی‌گردد بلکه مائل به حمرت می‌باشد چنانچه صفرا که می‌سوزد سرخ می‌شود نه سیاه.

و فرق در هر سه نوع کرسنی این است که آنچه از کلیه بود شدید الاتصال می‌باشد و کثیر اللحمیهٔ به خلاف آنچه از کبد یا از احتراق خون در کبد بود که شدید الاتصال و کثیر اللحمیهٔ نمی‌باشد بل قابل‌تر می‌شود بهر تفتت، غایت آن که دموی سهل التفتت است نسبت به کبدی و بها یفرق بینهما.



و ایضا دموی قابل انحلال و اضمحلال است به خلاف کبدی.

و بدانند که کبدی نسبت بدانچه از کلیه بود مائل به سیاهی می‌باشد البته و اما حال آنچه از گرده آید مختلف می‌باشد، گاهی شدید القرب به صفرت می‌شود و ذلک عند عدم افراط الاحتراق و گاهی شدید القرب به صفرت نمی‌باشد و ذلک عند افراط الاحتراق.

(و منه أجزاء صغار لا حمرة لها تسمّی نخاليا) و قسمی از خراطی رسوبی است متصغر الاجزاء که وی را سرخی نبود مسمی است به نخالی.

(و یدل علی جرب المثانة) و دلالت می‌کند نخالی بر جرب مثانه.

و مؤلف جهت کثرت حدوسش از این بر همین اقتصار کرده و الا از ذوبان اعضای اصلی که سپیداند چون مثانه و عروق و مانند آن نیز رسوب نخالی می‌آید و کذا از قروح مثانه و از قروح عروق نیز پدید می‌آید و فرق بینهما گفته می‌شود.

و تقیید ذوبان اعضای اصلی به سپید جهت آن نموده آمد که رسوب مذکور از اعضای اصلی که سپید نیستند نمی‌تواند شد لعدم المشابهة و از لحم به دستور تکوّن نمی‌تواند یافت لما ذکر.

و از شحم نیز به واسطه عدم حصول رسوب قشوری از وی و همچنان از رطوبات هم تولدش غیر ممکن است.

اما از خون و سودا لعدم المشابهة و از



بلغم و رطوبات ثانیه بهر آن که رسوب مستحصله از اینها کثیر التسخن می‌باشد جداً و اصلا شبیه به نخاله یعنی سبوس نمی‌شود.

[فرق در انواع رسوب نخالی]

و فرق در نخالی مثانی و غیر آن چند گونه است:

یکی آن که حکه اصل قضیب لازمه مثانی است.

دوم آن که مثانی بی‌نتن شدید نبود.

سوم آن که مثانی با مده و قیح می‌شود بر سبیل دوام، خواه از قرحه باشد خواه از حرارت و اگرچه در غیر مثانی قرحی نیز گاهی مِدّه و قیح می‌باشد لیکن دایم نمی‌شود، بهر آن که قرحه که در عضو بعید از آلات بول بود اکثر آن است که طبیعت مِدّه آن را به مخرج بول دفع نمی‌کند و اگر کند اکثر آن است که نزد بحران می‌کند فقط، به خلاف قرحه مثانه و عرق متصله وی که مِدّه از آنها دایم البروز می‌باشد.

چهارم آن که آنچه از مثانه باشد یا از عروق مجاوره وی چون برابخ اکثر آن است که بول در آن نضیج می‌شود لسلامهٔ الکبد، به خلاف آنچه از اعضای بعیده بود که در اغلب به تبع او مزاج جگر نیز فاسد می‌گردد و انجذاب دم از وی به جانب اعضا کما ینبغی نمی‌شود بدان سبب تمیز مائیت مستکمل نمی‌گردد و بول ناپخته می‌آید غسالی مانند.

پنجم آن که از غیر مثانه آید یعنی از اعضای دیگر که بعید از آلات بول‌اند و قابل‌اند جههٔ حصول رسوب مذکور از آنها التهاب شدید لازم آن است به شرطی که سببش ذوبان بود.



ششم آن که نخالی مثانی سپید محض می‌باشد به خلاف آنچه از اعضای بعیده آید که لون او در طول مسافت متغیر می‌شود و به کمودةٍ ما میل می‌کند.

(و أما الدَّشیشی فهو شبیه بالزرنیخ الأحمر) اما رسوب دشیشی پس او مشابه است به زرنیخ سرخ، (و یسمی سویقیا أیضا) و نامیده می‌شود دشیشی را سویقی نیز، (و یدل علی احتراق الدم أو ذوبان الأعضاء أو جرب المثانۀ) و دلالت می‌کند دشیشی بر احتراق خون یا گدازش اعضا یا جرب مثانه.

و مؤلف رح در بیان لون این رسوب به حمرت اقتصار کرد بنا بر کثرت وقوعش و ما مفصل ذکر کنیم:

نخست بدانند که دشیش بر وزن دقیق اردی را گویند که لباب از وی برآورده باشند.

و گفته‌اند که در سویق شعیر اجزای بزرگ که می‌باشند کما ینبغی مطحون ناشده آن را دشیش گویند.

بالجمله رسوب دشیشی در عرض چون نخالی می‌باشد و در ثخن بسیار غلیظتر از آن حتی که ثخن او قریب به عرضش می‌شود اما به اعتبار الوان چند قسم میباشد:

یکی آن که سپید خالص بود و این نمی‌شود مگر از اعضای بول که سپیداند، چون مثانه و برابخ که عند وقوع آفت در اینها رسوب مذکور برمی‌آید گاهی بر سبیل قلّت و وجه قلّت آن است که جرم مثانه و برابخ آنقدر غلیظ نیست که رسوب تندار از وی کثیر الحدوث باشد مگر آن که مثانه منخرق شود از خباثت ماده جرب و هو نادر.

دوم آن که سپید مائل به کمودت بود و این از اعضای اصلیه که سپید و بعید از ممر بول‌اند می‌باشد به سبب انجراد یا ذوبان اعضای مذکور. و وجه کمودت او در نخالی معلوم شده.



سوم آن که سرخ باشد و این کثیر الوقوع است و از احتراق خون می‌شود یا از تقشر کبد و کلیه، پس اگر خون در جگر محترق شده سیاهی نمی‌زند سرخی او و اگر در غیر کبد محترق شده سیاهی می‌زند و وجهش در کرسنی گذشت.

و آنچه سواد او غالب‌تر بود از احتراق خون طحال باشد فإنه دم أشد سوادا.

و آنچه از کبد و کلیه بود شدید السواد نمی‌باشد.

و فرق در رسوب که از کبد و کلیه آید یا از خون محترق در کرسنی مفصل گفته شد.

انتباه [گفتاری از بقراط]

بقراط گفته هرگاه ثفل راسب در بول شبیه به اجزای کبار سویق بود ردی باشد و از وی هرچه شبیه به صفائح بود یا رقیق ابیض باشد ردی بود. و از اینها آنچه شبیه به نخاله است ردی است.

و قرشی نوشته که من بسیار دیده‌ام رسوب سویقی در مرض بی‌آنکه در اعضا آفتی بود لیکن آن مریض اطالت می‌کشد پس دانسته‌ام که رسوب دشیشی و سویقی از رطوبات غلیظ که طبیعت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 276

اقتدار نیافته باشد بر نضج او بلکه دفع کرده باشد آن را منقطع ساخته نیز حادث می‌شود، لهذا میگوید که این نوع سویقی نزد من نسبت به صفائح قلیل الرداءۀ است.



و قال البقراط: من كان له حمی و كان يرسب فی بوله شیء شبيه بالسويق الجريش فذلک يدل علی أن مرضه يطول و صاحب ذخيره نوشته: هرگاه سويقی همچون دانه‌های ارزن باشد سبب آن گدازش و رندش رگها بود و همچون رندش سوهان باشد از گدازش و رندش استخوانها می‌باشد و سپيد و سنگين باشد يا اغبر.

و محمد زكريا گويد: اين نمی‌تواند شد بهر آن كه هر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت وی است و قوت و حرارت اگر بدان حد باشد كه رگ و استخوان را بگدازد پس گوشت دل بگداختن اولی‌تر بود از اينها و چون حرارت به آن حد رسد كه گوشت دل بگدازد مرگ پيش از گداختن دل افتد.

(أما اللحمی فسببه سبب الكرسنی) اما رسوب لحمی سبب او سبب كرسنی است.

پوشيده نماند كه رسوب لحمی اگرچه در حمرت با كرسنی مشاركت دارد ليكن در شكل مفارق است، زيرا كه صفو مقدار كرسنی قريب به استدرات می‌باشد به خلاف لحمی كه چنين نبود

[در بيان حدوث رسوب كرسنی]

و حدوث اين رسوب نيز از دو وجه بيرون نيست:

يكی آن كه از اعضا آيد اصلی باشند يا غير آن.

دوم آن كه از رطوبات برآيد.

اما از اعضای اصلی آنچه عامل آن است كه رسوب مذكور از وی تولد كند كليه و كبد است لا غير و وجهش آن است كه در كرسنی گذشت و از اعضای غير اصلی قابل تكوّن اين رسوب چيزی است كه قريب العهد به تكوّن باشد



و نزد وقوع ذوبان در آن مستخرج گردد با بول، به خلاف لحم بسته که هرگاه در وی واقع شود چیزی که موجب اینچنین رسوب بود اندفای اجزای منفصله وی اکثر به طرف خارج بدن می‌باشد لأنه أقرب.

و معلوم شده که شحم نیز قابل تولد رسوب مذکور نیست بلیانیته فی اللون.

و پوشیده نماند که از رطوبات به جز خون شائستگی احداث این رسوب ندارد آن هم به شرطی که در کبد محترق شود.

و وجه عدم حدوث رسوب لحمی از رطوبات دیگر و از خون نیز اگر در غیر کبد محترق شود از آنچه در کرسنی گذشت هویدا است.

و بدانند که تولد رسوب لحمی از کلیه بیشتر است بنا بر قرب مسافت که مفضی به تصغیر نمی‌گردد، زیرا که آنچه از جگر بود یا از خون موصوف در اکثر امر صغیر کرسنی می‌بود به واسطه قبول تفتّت در مسافت طویله.

(و أما الدسمی فیدل علی الذوبان) اما رسوب دسمی پس دلالت می‌کند بر گدازش اعضای غیر اصلی که لحم و شحم و سمین است.

بدانند که در بدن جز این سه عضو عضوی قابل آن نیست که رسوب مذکور از وی متولد شود و طریق حصولش چنان است که قدری از جرم اینها می‌گدازد و با بول در مثانه می‌آید و در اینجا بعد خروج در قاروره باز منجمد می‌گردد بعد مفارقت حرارت بدنیه و متمیز از مائیت می‌نماید، چه اگر منعقد نشود از مائیت جدا محسوس نگردد آن را رسوب نگویند بل وسومت و دهنیت نامند.



پوشیده نماند که ذوبان شحم سهل‌تر است از ذوبان لحم، زیرا که لحم بنا بر صلابت نمی‌گدازد مگر از سبب قوی و فرق در ذوبان لحم و غیر آن که سمین و شحم باشد آن است که ذوبان لحمی مائل به صفرت و بریق می‌باشد نسبت به ذوبان شحمی و سمینی و شبیه می‌شود به روغن زیت یا به ماء ذهب، لهذا گفته‌اند که رسوب شحمی که مشابه به زیت بود نشان شدت ذوبان است و ذلک إنما یکون من ذوبان اللحم و هو لا یذوب إلا بسبب قوی.

اما ذوبان شحمی و سمینی یک چیزی است تفارق ندارد.

فائده [بیان ذوبان کثیر المقدار]

ذوبان که کثیر المقدار بود لا محاله از مکان قریب باشد، زیرا که آنچه از اعضای بعید در اعضای بول آید اگرچه در اصل کثیر بود لیکن به واسطه متفرق شدن در بدن در مسافت طویله با بول برنمی‌آید مگر اندک‌تر.

و ایضا رسوب دسمی که بزرگ بود از عضو

قریب باشد البته و آنچه خرد بود از اعضای بعید باشد در اکثر، زیرا که در طول مسافت متصغر می‌گردد.

و ما بین کبد و مخرج بول عضوی که در وی لحم و شحم باشد و رسوب دسمی از آن تولد کند غیر از کلیه نیست، پس اقرب‌ترین اعضا به مخرج بول همی‌باشد، لهذا گفته‌اند که: هرگاه در بول قطعه سپید پدید آید به مقدار حب الرمان دلیل ذوبان شحم کلیه باشد.

و اگر گویند شحم بر گرده از جانب خارج است و مجرای بول به سوی داخل، پس نفوذ این قدر قطعه بزرگ چسان صورت گیرد در مجرایش؟ جواب آن است که نفوذ قطعه جامده از خارج کلیه به باطنش لا محاله محال است لیکن



کیفیتش آن است که شحم مذکور چون می‌گدازد در وی می‌گردد به حیثیتی که مودّی ما یلاقیه شود دفع می‌کند طبیعت آن‌را بإذن اللّه تعالی از جرم کلیه به سوی مجرای بول تا مستخرج گردد، پس شحم گداخته چون به مثانه می‌برآید بنا بر بَرد مکان منجمد می‌شود و غلیظ می‌گردد بشکلی که گفته شد.

گویند حصر انجماد به قدر حب رمان چیست چرا بزرگتر از آن نمی‌شود؟ گوئیم ممکن است لیکن اکثریه چنان است بهر آن که از کلیه شحم گداخته اندک اندک به مثانه می‌رسد بر سبیل ترشح و همانقدر که رسید بسته می‌گردد، پس تکوّن قطعه به غایت بزرگ از آن مستعد باشد کما علمت.

سؤال

دسومت که از اعضای دسمیه ثلاثه در بول می‌آید بعضی از آن منعقد می‌شود و هو الرسوب و بعضی منعقد نمی‌گردد بلکه همچنان گداخته با بول می‌ماند و آن را چرب می‌سازد، وجه انعقاد بعض و عدم انعقاد بعض دیگر چیست؟

جواب

ذوبان دو نوع می‌باشد: یکی آن که مفرد بود و رطوبت را فانی سازد و بدان سبب ارضیت غالب آید بر ماده مذابه و چون چنین باشد به سرعت منجمد می‌گردد و بنا بر کثافت که لازمه او است سهولت انجماد.

دوم آن که ذوبان وی قوی نباشد و رطوباتش فانی نگشته و وی تا بَرد قوی نباشد منعقد نمی‌گردد، لهذا در قاروره گداخته ممزوج با بول می‌باشد بلا تمیز و شرائین کمتر است نسبت به اول لهذا گفته‌اند: الرسوب الدسمی أرد‌ء من الدسومهٔ ز (و أما المِدّی فیدل علی انفجار قرحهٔ) اما رسوب مدی یعنی ریمی دلالت می‌کند بر شکافتن قرحه، خواه از نضج ورم باشد، خواه از نضج جراحت و در باطن هر جا که ورم باشد و پخته گردد اکثر آن است که چون



می‌شگافند به طریقی که اقرب و اسهل است در خروج میل کند و از آنجا مستخرج می‌گردد، لهذا حصول ریم در بول بیشتر از اورام آلات بول می‌باشد یا از جراحت آنها، پس اگر با رسوب مدی بول نضج بود یعنی رسوب راسب محمود داشته باشد باید دانست که محل مده بلا شک آلات بول است، خصوص مثانه، زیرا که نضج بول به مافوق آن تعلق دارد.

و بدانند که رطوبات خام را که در بول برآید مشابهت با مده‌ای که در بول آید می‌باشد و فرق بینهما آن است که ریم گنده باشد و به آسانی از هم جدا می‌شود و به هم باز می‌آید. و ایضا آثار تورم و انفجار اعضا گواهی می‌دهد.

و باید دانست بسیار باشد که ریم ذی نضج باشد و بدان سبب راسب نشود و با بول آمیخته بود بلا تمیز و جمله بول همچون شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد.

(و أما المخاطی فیدل علی خلط غلیظ خام) اما رسوب مخاطی دلالت می‌کند بر خلط غلیظ خام بلغمی

[در بیان مخاط و انواع رسوب مخاطی و فرق آن‌ها]

و مخاط بلغمی را گویند که قوام او هموار نباشد نظیر او بلغم بینی است.

و رسوب مخاطی از سه وجه خالی نیست:

یکی آن که ماده بلغم در بدن افزون شود و با بول برآید.

دوم آن که قریب به مخرج بول مرض بلغمی افتد، پس طبیعت ماده آن را بدین سو دفع کند بر سبیل بحران، چنانچه در وجع النسا و مفاصل و اوجاع ورک اکثر واقع می‌شود.



سوم آن که مزاج گرده شدید البرودهٔ شود و بدان سبب بلغم در وی بیشتر تولد کند و این نوع کمتر افتد، بهر آن که غذای که به کلیتین می‌رسد از جگر هضم شده می‌آید و در اینچنین غذا بلغم کمتر می‌باشد، پس سردی مزاج کلیه اگرچه محدث بلغم می‌تواند شد لیکن بلغم کثیر از وی

غیر ممکن الحصول.

و فرق در این هر سه نوع از لزوم امتلا در تمام بدن در امتلاء و ظهور آفات و تقدم آثار نضج در بحرانی و وجود سوء مزاج بارد کلیه در کلیی چون اظهر بود به اطالت نپرداخت.

و رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر نقرس و اوجاع مفاصل دلیل خیر است لما علمت.

(و أما الشَّعری فسببه انعقاد رطوبهٔ مستطیلهٔ) اما رسوب شعری، یعنی موی مانند در رقت و اطالت، پس سبب او بستن رطوبت مستطیله است، یعنی رطوبت به استطالت انعقاد یابد و اینچنان باشد که رطوبت که دراز باشد حرارت به آن مصادفت کند و آن را منعقد سازد و رسوب شعری از وی حاصل گردد.

و انعقاد وی نسبت به انعقاد حصات نرم‌تر است، بهر آن که ماده وی قیاس به ماده حصولی لطیف باشد و حرارت عاقده‌اش نیز نظر به حرارت عاقده حصات کمتر.

و لون رسوب شعری تابع لون ماده می‌باشد، مثلا اگر ماده او مخالط به خون بود رسوب سرخ باشد و الا ابیض. و تولد این رسوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در مثانه اصلا نتواند شد نزد جمهور بنا بر وسعت فضا و کثرت اجتماع



ماء که موجب نتیجه اینچنین ماده خفیفه است به خلاف ماده حصات که به واسطه کثافت ذات منعقد می‌گردد در آن.

و پوشیده نیست که از شأن کلیه و مثانه تعقّد رطوبات مجتمعه فیهما است کما لا یخفی و اگرچه بر سبیل شذوذ در بعض اعضای دیگر نیز چون جگر و شش تعقّد ممکن الوقوع است لیکن وی از ما نحن فیه خارج است، بهر آن که رسوب شعری از آن مستحصل نمی‌تواند شد به واسطه بُعد مسافت که تصغّر اجزای رطوبت لازمه آن است.

و باید دانست که طول رسوب مذکور گاه تا شبر می‌باشد و جالینوس گفته تا نصف ذراع دیده‌ام و در تکوّن این قدر رسوب مستطیله بعضی برآنند که تولد وی در کلیه غیر ممکن است، زیرا که کلیه دراز نیست، پس می‌گویند که بر تقدیر تسلیم گریز نیست از آن که وی در برابخ متولد شود و لا فی عضو آخر.

و قرشی گفته هذا لیس بشیء، بهر آن که در برابخ حرارت عاقده نیست اما در تعریه برابخ از حرارت عاقده و در تولّد رسوب مستطیله در کلیه دلیلی نیز نگفته.

و ایضا مرقوم ساخته که نزد من تولد رسوب شعری ابیض از مثانه استبعاد ندارد و اللّه اعلم.

(و أما الخَمیری فهو شبیه بقِطَعِ الخمیر المنقوع) اما رسوب خمیری، پس او مشابه است به پارچه‌های خمیر که منقوع در آب بود.

و بدانند که این رسوب بزرگ غلیظ سپید رنگ بی‌اشراق می‌باشد و تولد این رسوب از دو بیرون نیست:

یکی آن که به سبب تناولات بود چنانچه از استعمال شیر و پنیر پدید آید.



دوم آن که از سبب داخلی بود، چنانچه ماتن بر همین اقتصار کرده و گفته: و یدل علی ضعف المعدة و سوء الهضم و دلالت می‌کند خمیری بر ضعف معده و سوء هضم، بهر آن که چون معده ضعیف باشد هضم کیلوسی جید نمی‌شود و چون کیلوس جید نباشد کبد نیز در احاله آن قاصر می‌باشد پس برمی‌آید در بول باقیا علی کیلوسیّته.

و معلوم است که معده چون ضعیف می‌بود امعا نیز در اکثر ضعیف می‌باشد.

(و أما الرملی فیدل علی حصات منعقدة أو فی الانعقاد) اما رسوب ریگی دلالت می‌کند بر سنگ ریزه که بسته است یا در بستن است و این را رملی از آن گویند که اجزای درشت ترابی در وی یافته می‌شود.

و حصاة منعقده عام است بعد استکمال تعقّد اردی به انحلال آورده باشد یا نه، لهذا شیخ در قانون مدلول رملی سه نوشته:

یکی آن که سنگ در انعقاد است دوم آن که منعقد شده سوم آن که بعد انعقاد منحل می‌شود.

اما فرق در حالت انعقاد و انحلال چنان کنند که اگر بول مع رسوب رملی رقیق بود بدانند که سنگ در بستن است یا بسته است و لیکن هنوز به انحلال میل نکرده. و وجهش آن است که غلظت بول حالت انعقاد متصرف می‌گردد به سوی انعقاد و بعد انعقاد و قبل انحلال نیز اجزای غلیظ بنا بر انسداد مجرای از سنگ با بول برنمی‌تواند آمد، پس آنچه رقیق است مستخرج می‌گردد و اگر بول غلیظ بود بدانند که میل به انحلال کرده.

و وجه خثورت بول در این از ارتفاع سبب رقت که گذشت معلوم است.

فائده [در بیان رسوب شبیه به رمل]

نوعی است از



از رسوب که آن را شبیه به رمل گویند و وی آن است که اجزای ترابیه در غایت رخاوت محسوس شوند در بول و این رسوب مقدمه رسوب رملی بود و ماده هر دو رطوبت غلیظ لزج است که مستعد باشد برای تحجر و عمل کند در آن حرارت عاقده محجّره لیکن تا تحجّر و صلابت تام نیفتاده رسوب شبیه به رمل می‌برآید و بعد اشتداد صلابت رسوب رملی می‌آید.

و ایضا بدانند که رسوب رملی دلیل بودن حصات است در کلیه و مثانه، پس اگر رسوب سرخ بود نشان بودن حصات باشد در کلیه الا در مثانه به خلاف رسوب شبیه به رمل که دلالت او فقط بر حصات مثانی باشد و از کلیه نمی‌باشد، بهر آن که در ماده که از وی این رسوب تولد می‌کند عمل حرارت به درجه تحجر نرسیده بلکه انعقادٌ ما راه یافته و اینچنین ماده در مسافت طویل متغیر می‌شود و به سبب حدّت بول منقطع می‌گردد و به غایت متصغر می‌گردد و به آب می‌آمیزد و لیاقت آن در او نمی‌ماند که در قاروره راسب شود شبیه به رمل نماید به خلاف مثانه که چون قریب به مخرج است ماده مذکور بلا تغیر برمی‌آید و رسوب شبیه به رمل از آن ظهور می‌نماید.

(و أما الرمادی فیدل علی بلغم أو مِدَّةٍ عرض لها بطول المکث تغیّر اللون) اما رسوب خاکستری دلالت می‌کند بر بلغم یا ریم که عارض شده باشد آن را به دیر ماندن تغیر رنگ و این بنا بر اکثریه است و الا گاه باشد که به سبب وقوع احتراق در مِدَّه نیز رسوب رمادی آید بی‌اطالت مکث و این رسوب میان سپیدی و زرقه می‌باشد و اجزای وی خرد و مستدیر می‌بوند.

(و أما العلقی و الدموی) اما رسوب علقی و دموی، بدانند که دموی عطف تفسیری علقی است، بهر آن که خون بعد انفصال از موضع خویش و پس از مفارقت حار غریزی انجماد می‌کند اگرچه در بدن باشد، چه جای آن که به آب



ممزوج شده از بدن برآید که در این صورت واجب الانعقاد باشد، پس رسوب دموی غیر علقی نبود و از آن که این رسوب اکثر از مجاری بول می‌باشد و گاه از کبد و به ندرت از مافوق آن نیز می‌شود فرقا بینهما.

(فإن کان شدید الممازجۀ بالمائیۀ دل علی ضعف الکبد) پس اگر باشد رسوب مذکور شدید الممازجۀ به آب دلالت می‌کند بر ضعف جگر.

(و إن کان دون ذلک دل علی جراحۀ فی مجری البول، فإن کان متمیزا فأکثره من المثانۀ و القضیب) و اگر باشد رسوب غیر شدید الممازجۀ دلالت می‌کند بر جراحت مجرای بول، پس آنجا که تفرق اتصال در قضیب و مثانه بود رسوب از مائیت متمیز می‌بود در اکثر و آنجا که تفرق مافوق مثانه بود اندر مجرای بول با رسوب مائیت ممتزج می‌آید و متمیز نمی‌شود لیکن شدید الامتزاج نیز نمی‌باشد.

و قرشی رح نوشته که فرق در خروج رسوب مذکور از مکان قریب و بعید به اعتبار مخالطت اگرچه اطبا کرده‌اند لیکن فرق صحیح آن است که به اعتبار لون بود.

و گفته اگر رسوب غالب الحمرۀ بود از قریب باشد، زیرا که بر آمدن خون بر لونش متغیر ناشده دلیل قرب مخرج بود. و اگر مائل به سواد بود از بعید باشد بهر آن که در مسافت طویله که مستلزم اطالت لبث خون است در بدن بعد منفصل شدن از محلش بالضرور تغیّر در آن می‌افتد و به واسطه مفارقت حار غریزی سواد در آن پدید می‌آید.

فائده [رابطه خروج خون کثیر و مثانه]

خروج خون کثیر از مثانه نمی‌تواند بود، بهر آن که عروق مثانی ضیّق‌اند و صغیر و در جرم مثانه مندمس.



پوشیده نماند که مؤلف چون از بیان کیفیت دلالت رسوب من حیث الجواهر او فارغ شد شروع می‌کند در دلالت وی به اعتبار مکان چنانچه گفت: (و الرسوب ینقسم بحسب المکان إلی غمام و معلّق و راسب) رسوب منقسم می‌شود به‌اعتبار مکان به سوی غمام و معلّق و راسب، (أما الغمام فهو الطافی) اما غمام پس او طافی است، یعنی بالای بول می‌ایستد و آن را سحاب نیز گویند و معنی هر دو ابر است (و سببه قلّة النضج و تصعّد الریح) و سبب اکثریهٔ رسوب غمامی قلّت نضج است و بر آمدن

ریح بالا.

و از آن که در جواهر این رسوب ریح محتبس است رسوب به تفریق ریح بالا می‌ایستد. و سبب طفو دیگر هم هست چنانچه بیاید.

[در بیان طفوء چیزی که بالطبع میل به تسفل دارد]

بدان که سبب طفو و بالا آمدن چیزی که بالطبع میل به تسفل دارد از سه وجه بیرون نیست:

یکی آن که حرارت قوی در آن اثر کند و اجزای کثیفه را مستحیل به لطافت نموده متصاعد سازد به تبخر آب و تدخن حطب محسوس است عند تسخن شدید.

دوم آن که با اجرام متسفله قابل الصعود جسمی که حرکت و تحریک او به اعلا بود مختلط شود به اختلاط کثیر قاهره، پس آن شیء متسفل بالطبع را بردارد به سوی بالا، چنانچه در گردباد مشهود است که اجزای ارضیه و اشیای ثقیله ممکن التصاعد از اختلاط ریح بر می‌خیزد.



و سوم آن که ثقل متعرض الشکل باشد و بدان سبب بر آب طافی ماند و فرو نرود چنانچه در رصاص مرئی است که با وجود افراط ثقل هرگاه آن را تنک ساخته بر آب نهند طافی ماند.

(و أما المعلق فهو الواقف فی الوسط) اما رسوب معلق، پس وی آن است که بایستد در میان قاروره (و سببه قلة الأمرین المذکورین) و سبب او کمی هر دو امر مذکوره در غَمام است، یعنی اگرچه قلّت نضج و تصعُّد ریح در اینجا همه مشروط است لیکن قلّت نضج این نسبت به قلّت که علت طفوست کمتر است، حاصل آن که نضج در معلق نظر به طافی بیشتر است و تصعُّد ریح کمتر.

و (أما الراسب فیدل فی الرسوب الطبیعی علی النضج و فی غیر الطبیعی علی سوء الحال) و اما رسوب ته‌نشین، پس دلالت می‌کند در رسوب طبیعی بر نضج و در غیر طبیعی بر بدی حال و در طافی و معلق نیز حسب حکم محمودیت و مذمومیت رسوب مختلف می‌باشد چنانچه گفته شود با فوائد کثیره که درینجا لایق است ذکر آن:

[در بیان رسوب محمود]

بدانند که رسوب یا محمود بود یا مذموم، اگر محمود بود انضج و اصلح او راسب است، پستر معلق، پستر طافی.

و وجهش آن است که اعضا چنانچه معلوم است که اجسام‌اند همچنان واجب است که ارضیت در اینها غالب بود تا قوی و صلب باشند بر حرکت و بعید از انفعال بوند و بودن بعض اعضا چون قلب و مانند آن منع نمی‌کند غلبه ارضیت را بدان، زیرا که پاره‌ای از نار گرم می‌کند مقداری کثیر از ارض را و چون چنین باشد که فضول مندفعه در بول آنچه نضیج بود ارضیت بر آن غالب باشد، زیرا که نشان پختگی ماده تشابه است به اعضا.

و گذشت که ارضیت در اعضا غالب است، پس در شبیه به اعضا نیز بالضرور باید که ارضیت غالب بود و هرچه در آن ارضیت غالب است در آب فرو نشیند لا محاله، به شرط ارتفاع مانع الهبوط که مذکور شد.



[در بیان رسوب مذموم]

اما رسوب مذموم دو گونه است:

یکی آن که بذاته ارضی بود چون رمل و ظاهر است که این نخواهد بود مگر راسب. و ترسّب او دلیل زیادتی شر نیست.

دوم آن که در وی ارضیت ذاتی نبود بلکه به سبب امری غیر طبیعی که فاعل وی است حاصل شده باشد و این نوع راسب لامحاله اردء بود.

پستر، معلق پستر طافی، یعنی طافی اسلم بود نسبت به مادون خود، بهر آن که غلبه ارضیت در این نوع رسوب مذموم، دلیل قوت و شدت سبب باشد، مگر آن که سبب طفو اختلاج ریح کثیر به اتفاق حرارت مفرط بود، یا بودنش شدید الاستعراض، که در این صورت اگرچه طافی بود اما اردء باشد به واسطه غلبه ارضیت که مستلزم قوت سبب است و عدم ترسّب به امری قاسر مخرج وی از اردئیّت نمی‌تواند شد کما لا یخفی.

انتباه [رسوب طافی در نحیفان]

اگرچه در رسوب محمود گذشت که طافی اصلح و انضج نیست، لیکن در نحیفان گاه باشد که به رسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود.

و همچنان در رسوب مذموم که ارضیت در آن ذاتی نبود طافی را بهتر از معلق و راسب داشته‌اند لیکن مخصوص به ماده بلغمی و سوداوی است چه اگر ماده صفرا بود و رسوب مذموم از آن حاصل آید طافی در این ردی‌تر بود و راسب نسبت به مافوق خود بهتر.



و علت در این آن است که ماده بلغم و سودا ثقیل‌تر است.

و هرگاه طبیعت بر آن غالب آید و بپزد طبع ماده را بگرداند و سبک کند، پس طفو در آن دلیل بهتری بود به خلاف صفرا که گرم و سبک و ذی‌اعتدال است و ترسّب او نشان مقهوریت ثوران ماده و خیرگی طبیعت است، پس ترسّب در این نشان خیریت باشد. و کذا طفو که در رسوب بلغمی و سوداوی

به سبب استعراض جرم رسوب بود ساقط از اعتبار باشد و محکوم علیه ذم نبود، پس مذمومیت او در طافی که از ریح و حرارت بود محصور باشد.

و فرق بینهما آن است که آنچه به سبب بادها طافی بود از کف خالی نباشد و آنچه از حرارت زائده مطفو شود از مائیت و دیگر نشان‌ها خالی نباشد.

و هرگاه در رسوب بلغمی سوداوی این علامات نباشد و طافی بود لا محاله از استعراض شکل باشد و شکل مستعرضه او نیز محسوس بود.

فائده [در بیان احوال رسوب در بول غلیظ و بول رقیق و ...]

بسیار باشد که بول سفید بود و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد به سبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود.

و کذلک بسیار باشد که بول رقیق بود و رسوب اگرچه خام باشد اما به سبب رقیقی بول راسب بود.



حاصل آن که آنچه در ترسّب و طفو و ترتّب احکام رسوب بر آن گفته شد نظر بر اعتدال قوام بول است و اگر نه چنان بود از درجه اعتدال متروک باشد، پس طبیب را مراعات این امور ملحوظ داشتن واجب بود.

و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب از آن بترسد و حال آنکه وی ابتدای نضج بود و بعده معلق شود پس راسب گردد و بهبود در مرض حاصل آید.

و هرگاه بعد بحران تام جیّد رسوب غمامه باشد خطر آن بود که نکس افتد.

پوشیده نماند که چون از بیان رسوب فارغ شدم الحال ذکر می‌کنم که بول نضیج صحیح چگونه می‌باشد و فرق در بول صبیان و شبّان و مشائخ و رجال و نساء چیست و این سه فائده گفته شود:

فائده در بیان بول صحیح نضیج

باید دانست که بول پخته نیک واجب است که معتدل بود در قوام و لون و رائحه، زیرا که افراط در هر واحد از این نخواهد بود مگر به افراط خروج از اعتدال.

و در مقدار نیز باید که معتدل بود، مگر آن که کثرت بر سبیل دفع طبیعت باشد که وی محمود است، از آن است که شیخ برای بودن بول نضیج صحیح اعتدال در مقدار شرط نکرده.

و ایضا بدانند که خروج بول از این اعتدالات اگر به سبب مغیری مشروب یا مأکول یا جز آن بود مع بقای صحت، قدح در معتدل بودن نمی‌کند و ساقط الاعتبار است، چنانچه در مقدمه این مبحث گفته شد که حکم بر احوال بول بر تقدیر محفوظیت وی است از مغیّرات داروئیه غیر ممرضه.



و باید دانست که در بول نضیج صحیح بودن رسوب واجب نیست و اگر باشد محمود خواهد بود، یعنی رسوب غیر محمود امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود بودن رسوب در بول صحیح بهر آن است که رسوب طبیعی بود یا غیر طبیعی فی الحقیقهٔ بی‌خروج از امر طبیعی نمی‌شود.

و اما اگر غیر طبیعی است خروجش از امر طبیعی ظاهر است و لیکن اگر طبیعی بود از دو بیرون نیست: یا از فضول هضم خواهد بود یا از فضول اخلاط و تولد این فضول اگرچه تسلیم کنم که امری طبیعی است اما شک نیست که فضول مذکور هرچند کمتر بود بهتر باشد.

ظاهر است که تا فضول معتدٌّبه نباشد رسوب از آن ظهور نمی‌یابد، پس بول عدیم الرسوب صحی افضل از ذی رسوب بود و قلیل الرسوب بهتر از کثیر الرسوب باشد.

و چون این متحقق شد بودن رسوب بای وجهٍ کان بدون خروج از امر طبیعی نتواند بود لما علمت.

و میتواند که بگوئیم لا نسلم که تولد فضول از هضم اخلاط و امری طبیعی باشد به این معنی که از فعل طبیعت حاصل می‌شود و تولد آن مطلوب طبع است، بلکه طبیعی گفتن او به این معنی است که وی ضروری است و لازمه فعل طبیعت است، زیرا که ضروری مذکور را گاهی طبیعی می‌خوانند بر سبیل اشتراک اسمی و فی الحقیقهٔ غیر طبیعی است به اعتبار مطلوب نابودن طبیعت، پس در این تقدیر نابودن رسوب الا از امر غیر طبیعی که به معنی غیر مطلوب طبیعی است به طریق اولی راست آید.

و از این معلوم شد که در بول صحیح نضیج بودن رسوب غیر واجب است و اگر باشد لا محاله رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت.



و نابودن رسوب مذموم در بول صحیح ظاهر است که حصول این رسوب نخواهد بود مگر از فضول ناطبیعی که لازمه مرض است.

و بول موصوف که در حق اصحا ذکر یافته اگر یافته شود در مرض غایت الحدۀ در اندک مدت یا دفعۀ دلالت کند بر افتراق مرض در روز دوم از ظهور این بول، بهر آن که نشان غلبه طبیعت

است جدا.

انتباه [در بیان اعتدال در لون]

اعتدال در قوام بول ظاهر است و اعتدال در رائحه نیز معلوم، اما اعتدال در لون آن است که اترجی بود یا قریب به احمر ناصع بود حسب اختلاف المذهبین، چنانچه در بحث بول اصفر در ضمن اترجی با حجج جانبین مشروحا ذکر یافته و در اینجا نیز قدری گفته می‌شود مع بیان آن که لون مجموعه اخلاط سرخ است.

بدان که نزد بعضی قدما لون معتدل مر بول را آن است که قریب زعفرانی باشد، یعنی ناریت به استکمال رسیده باشد و به زعفرانیت قریب شده، لهذا گفته‌اند که بول اصحا فیما بین ناری و زعفرانی است، چه انتهای شی واحد نسبت به چیزی که بعد او است و نظر به ابتدای خود ما بین می‌شود لا محاله.

و گذشت که بعد ناری مرتبه زعفرانی است و بینهما درجه دیگر نیست، چنانچه در بحث اترجی گذشت.

و حجت قدما آن است که بول اخلاط طبیعی مجموعه سرخ قریب به قانی است و این مستلزم آن است که لون بول طبیعی هم سرخ بود اما فروتر از قانیت، بهر آن که بول مائیتی است که جدا می‌شود از اخلاط مصفی شده،



پس از پختن اخلاط در جگر و شک نیست که جزوی از اخلاط ممزوج به ماء می‌آید و چون وی ملون است آب را که بی‌لون و شفاف است نیز به رنگ خود می‌سازد، لیکن از آن که به واسطه اختلاط ماء معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف می‌شود و از مرتبه قانیّت فروتر می‌گراید و قریب به احمر ناصع می‌نماید، پس بول طبیعی واجب است که چنین باشد.

و بر بودن لون مجموعه اخلاط سرخ دو دلیل گفته‌اند:

یکی آن که غالب اخلاط خون است و لون طبیعی خون قانی است، پس واجب است که مجموعه آن سرخ نماید، بنا بر مقهوریَّت اجزای دیگر تحت غالب و به واسطه تدارک یکی مر دیگری را که غیر دم است، چه سواد که مثلا در خون از امتزاج سودا حاصل می‌شود بیاض و صفرت را که از بلغم و صفرا واقع می‌گردد تدارک می‌کند و لون هیچ کدام از اینها ظاهر نمی‌تواند شد تا که طبیعی‌اند، پس بالضرور غیر از لون خون محسوس نمی‌گردد در این مجموعه مرکب الاخلاط، لهذا گفته‌اند: که خون صرف که بی‌اختلاط خلط دیگر باشد کمتر یافته می‌شود، لأن الدم هو مرکب الاخلاط.

دوم آن که در مقصود مشهود است که اگر بعد فصد با وجود تغیر لون خون از سواد به حمرت در آنجا که فساد به کیفیت بود خون بند نکنیم در اکثر ضرر می‌رساند و این نیست مگر به واسطه بر آمدن خون طبیعی که مرکب الاخلاط است، پس لون اخلاط طبیعی نباشد الا سرخ.

و از این توهم نشود که لون صفرا و خون اگرچه جدا باشد نیز سرخ می‌باشد، زیرا که آنچه گفته شد از حمرت لون اخلاط به اعتبار ترکب آنها با خون است لا غیر، پس سپید بودن بلغم مثلا در حالت بساطت و انفراد و سرخ نمودن او در حالت ترکیب با خون ضرر به مدعا ندارد کما لا یخفی.



و حجت متأخرین آن است که حالت صحت شک نیست که فضول کمتر متولد می‌شوند به واسطه قوت طبیعت و کثرت تحلیل.

و ایضا معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازم است تا خبردار کند انسان را بر دفع بول و مع ذلک به واسطه اعتدال در مقدار کیفیت حرقت نیز نیارد و اگرچه فضول دیگر هم با بول ممزوج می‌باشد اما صفرا نسبت به دیگران بیشتر می‌باشد با بول، لما قلنا.

پس حالت صحت که مستلزم قلّت اختلاط فضول است با بول بنا بر قلّت تولد آنها در بدن واجب آید که بول اترجی باشد یا تبنی و لیکن به استقرا یافته‌اند که تبنی بی‌غلبه برودت و بدون کمی صفرا از قدر معتدل صورت نمی‌بندد پس بول اصحا محصور به اترجی باشد و الله اعلم.

و در بحث الوان بول در این محل مفصل گفته‌ایم، وجه تطبیق بین القولین با

فوائد دیگر.

فائده در الوان اسنان و فرق در آن

بدان که بول اطفال یعنی شیرخواران و آنان که قریب العهد به فطام‌اند لبنیّت میزند و مائل‌تر به بیاض می‌بود و وجهش از غذای اینان ظاهر است.

و بول صبیان یعنی آنان که بعید العهد از فطام‌اند و هنوز به بلوغ نرسیده غلیظتر از بول شبّان می‌باشد و کثیر القشور به واسطه کثرت فضول که از توفیر اغتذا حاصل می‌شود.



و بول شبّان میل به ناریت دارد و معتدل القوام می‌باشد ناریت به واسطه حرارت مزاج و غلبه صفرا است و اعتدال قوام بنا بر جودت هضم.

و بول کهول مائل به بیاض می‌باشد برای ضعف هضم اینان، پس اگر فضول مندفع در بول کثیر است غلیظ می‌باشد و الا رقیق.

و بول مشائخ رقیق‌تر می‌باشد و نادر باشد که غلیظ بود. و هرگاه بول مشائخ شدید الغلظ آید باید دانست که حصات در اینها تولد می‌کند.

فائده در بیان بول مردان و زنان و فرق بینهما

بدانند که بول زنان اصحا البته غلیظتر و سپیدتر و کم رونق‌تر از بول مردان صحیح می‌باشد و علت آن کثرت فضلات و ضعف هضم و وسعت مجاری بول زنان و انصباب رطوبات رحم به آلات بول است. اما بول رجال خلاف آن می‌بود.

و ایضا چون بجنبانند مکدر می‌شود در اکثر و کدورت او به فوق می‌گراید به خلاف بول زنان که مکدر نمی‌شود و اگر شود کدورت او به غایت قلیل می‌بود.

و علت تکدّر بول زنان قلّت تمیز اجزا است که از شأن آنها تمیز است و سبب عدم تمیز اجزای مذکور برودت است.

و ظاهر است که تکدر بی‌تمیز اجزای مذکور نمی‌تواند شد و از این معلوم شد وجه تکدر بول مردان.

اما وجه تمائل کدورت به فوق خفت آن اجزا است به واسطه حرارت و بر سر بول زنان در اکثر زبد مستدیر می‌باشد، یعنی مجموعه زبد مستدیر الشکل می‌نماید نه آن که هر جزو او چنین می‌بود.



و بول زنان حامله صاف می‌باشد و ابر مانند بالای او می‌نماید و گاه باشد که بول حوامل همچو آب نخود و آب پائچه بود، یعنی زرد و در وی زرقت محسوس گردد و بر سرش ابر باشد و بول حاملان هر چونکه بود در وسط او چون پنبه منقوش می‌نماید کذا قال الشیخ.

و قرشی گفته این نمی‌باشد مگر گاهی به ندرت و در بول حاملان بسیار باشد که حب مانندی محسوس شود که فرو می‌آید و بالا آید.

و بدانند که در اول حمل زرقت شدید ظاهر می‌شود در بول او و در آخر حمل حمرت نمایان می‌گردد و مکدر می‌شود بول به تحریک.

و در بول صاحب نفاس اکثر امر چیزی سیاه می‌نماید مانند سیاهی دوده دیگ.

[در احوال براز]

پوشیده نماند که چون استدلال براز کمتر می‌کنند بنا بر فحش نظر به سویش و به واسطه قلّت دلالت او بر احوال بدن، زیرا که براز کما ینبغی خبر نمی‌دهد مگر از حال اسهال و امراض بطن فقط، ماتن به ذکر آن نپرداخته لیکن از آن که استقصای ذکر دلائل بدنی منصب شرح است و بهر بعض امور معرفت آن ضرور بیان آن بعد بول لازم آمد به فائده علیحدّه.

فائده در بیان براز

باید دانست که براز محمود که دلالت کند بر سلامتی مزاج اعضائی که آنها را در تغیّر مزاج مدخل است آن است که به پنج چیز متصف باشد:



یکی آن که مجتمع و متشابه الاجزا بود و رطوبت او شدید الاختلاط به ارضیت باشد، یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد، چه اگر مجتمع نبود منتفخ باشد و انتفاخ دلیل نضج بود. و اگر متشابه نبود مختلف باشد، یعنی بعضی نرم بود و بعضی خشک، یا بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم و این لا محاله نشان سوء حال بود.

دوم آن که در مقدار و لون و رائحه و قوام و وقت معتدل بود، اعتدال در مقدار آن است که فضله نسبت به غذا نه کثیر بود و نه اقل قلیل، بلکه در قلّت متوسط بود.

گفته اند که اگر شخصی معتدل المزاج غذای مطلق در حالت اعتدال جوع بخورد و بر وقت معتاد او مستخرج شود و رطوبتی بدنی به او ممزوج گردد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 284

فضله وی باید که نسبت به مأکول نصف باشد، کسری بالا من حیث الوزن و حکم اعتدال حجم بیشتر می‌آید.

و اعتدال در لون آن است که خفیف الناریهٔ بود، یعنی زرد و سبک، به شرطی که چیزی صابغ نخورده باشد.

و همچنان که در لحاظ بول و حکم کردن بر آن مشروط است به آن که اشیای صابغه را مباشر نشده باشد در اینجا نیز همان است.

و اعتدال در رائحه آن است که نه بدبو بود و نه بی‌بو.

شدید النتن دلیل یبوست است و عادم النتن نشان فرط برودت.



و اعتدال در قوام آن است که هموار بود به مثابه عسل معتدل القوام، چه قوام عسل نیز مختلف می‌باشد اگر شبیه او به عسل مطلق داده‌آید ایصال به مدعا ننماید.

و اعتدال در وقت آن است که حسب معتاد بعد کمال هضم و استیفای جذب صفوت کیلوس به سوی جگر مستخرج شود.

و بعضی گفته‌اند که وقت متوسط جهت خروج بَراز آن است که بعد تناول مأکول چون دوازده ساعت نجومی بگذرد فضله غذای مذکور برون آید.

و حق آن است که تقدیر وقت بر عادت دارند، چه احوال اصحاء همگنان یکسان نیست کما لا یخفی.

سوم آن که سهل الخروج بود و خروجش ارادی باشد و لذع نکند، چه سهولت خروج دلیل قوت دافعه است و خروج به اراده نشان سلامتی ماسکه و خلو اراده علامت عدم اختلاط مواد کثیر.

و باید دانست که اگرچه از مراره قدری صفرا به امعا می‌آید جهت تنبیه، لیکن چون اندک می‌آید لذع در مبرز نمی‌نماید مگر وقتی که بسیار آید یا شدید الحدهٔ بود.

چهارم آن که ذی بقابق و قراقر نبود، بهر آن که این، بی‌کثرت ریح در امعا نباشد و کثرت ریح در امعا دلیل ضعف امعا باشد.

پنجم آن که در حجم و کمیّت قریب به مأکول و این بهر آن است که آنچه از اجزای غذائیه به اعتبار منجذب شدن به جگر ناقص می‌شوند و سبب نقصان کمیّت می‌گردند، لیکن به واسطه طبخ که از شأن او بسط و تضخیم



است تدارک آن می‌شود و بدان سبب حجم فضله با وجود نقصان اجزا به عظم می‌گراید و قریب به حجم مأکول می‌نماید.

اکنون

[بیان استدلال برازی که نظر بدان حکم بر احوال بدن کنند به هشت دفع]

استدلال برازی که نظر بدان حکم بر احوال بدن کنند به هشت دفع ذکر می‌شود:

دفع اول در کمیت بَراز

و این از سه وجه خارج نیست:

یکی آن که زیاده از آن قدر بود که مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را کثیر گویند و گاه باشد که براز زیاده از مقدار مطعوم بود.

دوم آن که کمتر از مقدار مقتضی بود و این را قلیل نامند.

سوم آن که مساوی به مقتضی بود و این را معتدل فی المقدار گویند و بیان وی در براز طبیعی گذشت.

[بیان اقسام براز]

در اینجا کثیر و قلیل ذکر کنیم به دو قسم:

قسم اول در کثیر



، بدانند که بَراز کثیر از دو بیرون نیست یا کامل الهضم می‌باشد یا غیر کامل الهضم، اما آنچه کامل الهضم بود نیز دو گونه است:

یکی آن که اجزای غذائیه از وی اندر بدن نافذ شده باشد علی ما ینبغی و این نمی‌تواند شد مادام که جسمی بدنی چون رطوبات و اخلاط اعضای با وی بیامیزد و عام است که خروج رطوبات و اعضای مذوبه در بَراز از ممر نفوذ غذا بود، یعنی از اورده به جگر به ماساریقا شده به امعا می‌گراید یا از توسط عروق یا از منافذ دیگر که غیر ممر غذا است به امعا آید بأیّ وجهٍ کان.

دوم آن که اجزای غذائیه نافذ نشود در بدن به واسطه انسداد مسالک یا ضعف مسالک یا ضعف قوت جاذبه مجذوب الیه و دافعه مجذوب عنه، بالضرور بَراز زیاده از مقدار مقتضای متناول می‌آید.

انتباه [اگر بَراز زیاده از مقدار متناول برآید]

گاه باشد که بَراز زیاده از مقدار متناول برآید، مثلا اگر مأکول نیم رطل بود بَراز زیاده از نیم رطل آید و این نمی‌تواند بود مگر در صورتی که رطوبات به اعضا بگدازند و کثیر المقدار با بَراز آمیزند، خواه اجزای غذائیه از طعام نافذ شوند در بدن یا نه و آنچه غیر کامل الهضم بود کثرت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 285

او بنا بر عدم صلاحیت اجزایش به اغتذا بدیهی است.

بالجمله علت کثرت بَراز یا ذوبان است یا نزله یا انفجار ورم یا کثرت اخلاط یا بوجه نفوذ اجزای غذائیه و این عام است که از ضعف جاذبه جگر بود یا سده ماساریقا و علامت هر واحد از این اسباب کثرت گفته می‌شود.



بدان که در ذوبانی براز دسم شدید النتن می‌آید و التهاب و اشتعال بدن بر آن گواهی دهد.

و در نزلی چیزی مخاط مانند با براز بروز می‌کند و بعد نوم طویل حاجت به چنین اجابت کثیر می‌افتد.

و در ورمی ریم و قیح ظاهر می‌شود، چه هرگاه در احشا ورم بود و منفجر شود و ماده وی به طرف امعا آید بالضرور تکثیر براز می‌گردد باختلاط.

و در کثرت اخلاط تلوّن براز به لون خلطِ غالب می‌باشد و ایضا آثار امتلا گواهی می‌دهد، پس اگر اندفاع خلط از دفع طبیعت است استیعاب راحت نیز لازم وی است و در عدم نفوذ اجزای غذا هزال و نحافت بدن اول دلائل است، خواه از ضعف جاذبه بود یا از سده.

و فرق بینهما آن است که در سدی ثقل به جانب ایمن محسوس نمی‌شود در اکثر به خلاف ضعفی و در اکثر از آن گفته شد که در سدی هم گاه باشد که ثقل محسوس نشود و این در صورتی است که سده در اوائل ماساریقا بود، یعنی بدان سمت که متصل به معده است باشد و در این حالت امتیاز در ضعفی و سدی متعسر می‌شود.

و نکوترین تدابیر جهت تفریق در نوع سدی و ضعفی آن است که اگر مریض مذکور به مفتِّحات نفع یابد نه به قوابض، باید دانست که سدی است و اگر به قابضات نفع یابد نه به مفتِّحات، ضعف جاذبی است، زیرا که قوابض خاصه که ذی عطریت بوند تقویت می‌دهند قوی را.

و پوشیده نیست که احوال بَراز در صورت عدم نفوذ به هر کیف که باشد حسب حال مطعوم مختلف می‌بود، چه اگر طعام در معده هضم خوب یافته بَراز کیلوسی می‌آید و الا فاسد الهضم یا ناقص الهضم یا باطل الهضم.

قسم دوم در بَراز قلیل



و قلَّت بَراز از مقداری که مقتضای متناول بود دو گونه است:

یکی آن که اجزای غذائیه کثیر المقدار منجذب شوند به سوی جگر و سفل اندک ماند، چه هرگاه اعضا شدید الحاجهٔ به غذا می‌باشند و از جگر تقاضا می‌کنند بر سبیل امتصاص جگر از معده و امعا جذب می‌کند همه آنچه در ثفل از اجزای غذائیه است و مقرر است که در مطعوم اگرچه ارضیت غالب می‌باشد لیکن چون تحلیل قوی افتد اجزای ارضیه نیز تلطیف پذیرفته صرف به غذا می‌گردند، از اینجا است که در بعض حیوانات سنگ غذا می‌شود.

و آنچه از کثرت مفرط مؤاکلت بعض مردم منقول می‌کنند و قدری محسوس نیز شده که زیاده از قیاس می‌خورند و فضله به غایت اندک دو سه روز بعد ظاهر می‌شود هیچ ثفلی رنج نمی‌دارد از این قبیل است.

و عدم بالیدگی بدن با وجود افراط تغذیه بهر آن است که از اعضای اینان تحلیل نیز مفرط می‌شود اگر تحلیل با افراط نمی‌شد عظم در بدن بالضرور ظهور می‌نمود.

دوم آن که اگرچه اجزای غذائیه به افراط منجذب شوند به جگر اما به سبب وقوع سده و مسلک انصباب صفرا یا به واسطه دیدان امعا که اغتذا به ثفل همی‌کنند بَراز کمتر آید و این نوع منذر به قولنج باشد.

دفع دوم در قوام براز [و بیان سه وجه آن]

و این نیز از سه وجه بیرون نیست: یا معتدل بود یا رقیق یا غلیظ، معتدل خود پیشتر ذکر شده، رقیق و غلیظ در اینجا بیان می‌کنم به قسمی علیحدّه.

قسم اول اندر براز رقیق

و این را رطب نیز گویند و وی دو نوع است: یکی آن که بی‌لزوجت بود دوم آن که با لزوجت باشد.



اما بَراز رطب غیر لزج دو گونه است:

یکی آن که از تناول اطعمه ملیّنه یا به شرب آب گرم لینت در

بَراز پدید آید.

دوم آن که از امور داخلیه به حصول آید و امور داخلیه که مرطِّب بَراز تواند شد حقیقی است و عارضی.

حقیقی آن است که جسمی ذی رطوبت با بَراز مختلط شود از هر طریق که باشد و جسم مذکور معلوم است که رطوبات اولی خواهند بود یا رطوبات ثانوی یا اعضای مذوبه.

و عارضی آن است که جسمی از بدن با بَراز نیامیزد، بلکه به سببی اجزای غذائیه کما ینبغی منجذب نشوند به سوی کبد، پس بالضرور بَراز کیلوسی آید و علامات هر واحد ازین اقسام در دفع ماسبق گفته‌ام.

اما براز رطب لزج ظاهر است که بی‌ماده لزج مستحصل نمی‌شود و عام است که ماده مذکور از خارج بدن باشد یا از داخل آن، آنچه خارجی است استعمال اغذیه لزجه است، لیکن در حدوث براز لزج از اغذیه لزجه دو شرط کرده‌اند: یکی آن که غذای مذکور کثیر المقدار باشد تا ترطیب براز تواند نمود، دوم آن که مزاج بدن نیز باید که مفرط الحرارهٔ بود تا هرچه از آن غذا متولد گردد به سبب حرارت آن را متعقد سازد، پس به لزوجت مائل نماید.

و آنچه داخلی است سه گونه است:



یکی آن که اعضا بگدازند و مظهر لزوجت در براز گردند بنا بر اختلاط و مراد از اعضا، اعضای اصلیه‌اند، چه، در ذوبان لحم و شحم و سمین لزوجت پدید نمی‌آید در بَراز، بهر آن که اینها ذی قوام نیستند تا لزوجت احداث توانند نمود، لیکن از ذوبان اینها براز دسم و صدیدی می‌آید.

دوم آن که رطوبات اولی، یعنی اخلاط کثرت گرفته و لزوجت پذیرفته به جانب امعا مندفع شوند و با براز برآیند.

سوم آن که رطوبات ثانیه باعث لزوجت براز گردند و این چنان باشد که معتاد به ریاضت، ترک ریاضت کند و بدان سبب فضول رطوبات ثانیه به تحلیل نرود و مجتمع شود بر اعضا بر سبیل التصاق ترهّلی لزج گشته، پس طبیعت به امر الله تعالی قوت یابد بر دفع آن و مندفع گرداند آن را به جانب امعا.

و فرق در این انواع ظاهر است به لون ما یخرج و تقدم سبب بادی.

و ایضا تقدم ترهّل و حصول خفَّت بعد اجابب نشان قوی است بر آن که از دفع طبیعت است مر فضلات رطوبات ثانی را.

و شدت نتن و وجود اشتعال و تلهّب و بودنش در مرض حاد دلیل واثق است بر آن که از ذوبان اعضای اصلی است.

و گذشت که در ذوبان لحم و شحم و سمین بَراز لزج نمی‌گردد و گاهی بَراز رطب ذی زبد می‌باشد و تزبّد بَراز به دفع علیحدّه گفته شود.

قسم اندر بَراز که غلیظتر از طبیعی بود

و آن را یابس نیز گویند.



و عام است که بَراز بتمامه یابس آید یا مختلط به رطوبات، آنچه بتمامه یابس آید وی یا داخلی بود یا خارجی، اسباب خارجی استعمال اغذیه یابسه است به تکثیر و از تعب مُفرِط مُعرِّق بنا بر آن که رطوبات چون به عرق مندفع می‌شوند مضطر می‌گردد بدن به جذب رطوبات از بَراز تا به عوض آن در صرف آید و خلل لازم نیاید و از طول مقام به حمّام و مباشرت دیگر محلّلات غیر معرِّقه به واسطه تبخّر که لازمه تحلیل است یبوست در بَراز و سائر رطوبات می‌افتد کما لا یخفی.

و استعمال مُدِرّات نیز از مجفِّفات بَراز است.

اما اسباب داخلی سه است:

یکی کثرت در بول و عرق، بی‌استعمال مدرّات بول و بدون مباشرت اشیای معرِّقه.

دوم قوت حرارت مزاج همه بدن یا گرده یا کبد فقط، چه هرگاه در تمام بدن حرارت شد و یا در گرده و جگر حرارت بود جذب رطوبت بیشتر می‌شود از مطعوم، بهر آن که حرارت جاذب است.

سوم طول لبث ثفل در امعا، چه در این صورت از حرارت اعضای مجاوره رطوبت براز فانی می‌گردد به علت طول لبث، نه به واسطه زیادتی حرارت.

و آنچه مختلط به رطوبات آید و مع ذلک باقی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 287

بر یبوست بود سببش عند التحقیق از دو بیرون نیست:



یکی آن که نخست در امعا بَراز یابس بود، پس براز دیگر بر آن آید و قبل از آن که این هم از یبوست گراید به سبب انصباب مرار لاذع به تعجیل هر دو براز مجتمعاً بیرون آیند.

دوم آن که در معای ماتحت بَرازِ یابس محتبس باشد، پس براز رَطب از معای مافوق آید و ترطیب او نموده مزلق سازد بی‌انصباب براز زائد.

دفع سوم اندر لون بَراز

باید دانست که اصول الوان براز چهار است ابیض، اصفر، اسود، اخضر و هر یک به قسمی گفته شود:

اما براز احمر نمی‌تواند بود، بهر آن که احمرار او نخواهد بود مگر از مخالطت خون و اختلاط خون با براز به حیثیّتی که هر دو یک چیز گردند ظاهر است که اطالت زمان می‌خواهد و مکث در غیر وعایش تا دیر باعث جمود او است و خون چون منجمد می‌شود لا محاله سیاه می‌گردد، پس براز از اختلاط دم سیاه آید نه سرخ.

قسم اندر براز صفرا

و این سه گونه است:

یکی خفیف الناریهٔ و لون طبیعی او همین است، چنانچه در براز محمود گذشت.

دوم آن که شدید الصفرهٔ بود چون احمر ناصع و مافوق آن و این یا از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی، سبب خارجی تناول مُصبغات است چون اغذیه که در وی زعفران بود و جز آن، اما سبب داخلی یا کثرت صفرا است به افراط یا احتراقش، چه هرگاه صفرا محترق می‌شود اگرچه قلیل المقدار باشد لیکن صبغ او شدید می‌شود.



بالجمله حصول صفرت در براز از صفرای محترق به غایت نادر است، بهر آن که در مراره صفرای محترقه کمتر می‌باشد، پس متحقق شد که صفرت براز بیشتر از کثرت صفرا باشد.

و فرق در صفرت که از کثرت صفرا بود یا از احتراق و حدّت آن است که در صورت کثرت، بَراز کثیر المقدار می‌آید و اشتعال در بدن و لذع کمتر می‌بود لأنها طبیعی به خلاف ذی حدّت و احتراق که عکس این باشد.

سوم آن که صفرت او از لون معتدل طبیعی هم کم رنگ بود و این نیز یا از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی.

سبب خارجی تناول مُبَیِّضات است چون لبن و مانند آن.

و سبب داخلی دو گونه است:

یکی سرعت خروج براز قبل انحدار صفرا بتمامه و این را قصور نضج در براز لازم است.

دوم قلّت انحدار صفرا بر معا، خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقهٔ یا اگرچه کثیر بود لیکن به جانب امعا قلیل آید.

هرگاه صفرا در بدن قلیل بود قلّت انحدار او ظاهر است، اما در صورت تکثیر از دو بیرون نیست:

یکی آن که صفرا به جانبی متوجه باشد و به طرف مراره کمتر رود دوم آن که در مسلکی که ما بین جگر و مراره یا مراره و امعا است سده ناقصه افتد و بدان سبب آنچه لطیف است منحدر می‌شود و صفرای غلیظ نتواند ریخت و حصولش نیز نادر است، زیرا که سده که در این مسالک افتد غالب آن است که تام می‌باشد، بهر آن که از نشان صفرا تفتیح سدد است به سبب جلا و حدّت و تنفیذ، پس تا که سبب قوی نبود احداث سده در این مجاری نتواند نمود و قوت سبب که عبارت است از کثرت و شدّت و غلظت ماده، غالب آن که سده تامه آرد نه ناقصه و فرق در



این اقسام ظاهر است، چه قلّت صفرا از غلبه آثار برودت و میل صفرا به جهتی از ظهور آفت واضح است و در سدّی قی صفراوی با یرقان لازم.

انتباه [ناریت مفرط لون براز و دلالت آن]

شیخ در قانون گفته که لون براز که ناریت او در غایهٔ افراط بود حصول آن در منتهای مرض بسا باشد که دلیل نضج بود و بسا بود که نشان رداءت حال بود و شارح در جمع بین الکلامین نوشته که اگر سبب ناریّت کثرت صفرا است در غالب امر محمود می‌باشد، زیرا که در اکثر امر به سبب بحران و دفع طبیعت می‌شود مر ماده مرض را و اگر سبب ناریّت حدّت صفرا و احتراق بود لا محاله ردی بود، زیرا که دلیل افراط مرض باشد و فرق بینهما از چند

وجه توان کرد:

یکی آن که بحرانی نباشد مگر بعد نضج به خلاف احتراقی که تقدّم نضج در آن لازم نیست.

دوم آن که بحرانی را تعقّب خفّت در اعراض ضروری است به خلاف احتراقی که عقب آن عطب است.

سوم آن که در بحرانی براز کثیر می‌آید کما ذکر به خلاف احتراقی که براز در آن به سبب احتراق قلیل می‌آید به شرط اعتدال تناول طعام.

قسم اندر براز ابیض

و حدوثش از دو وجه بیرون نیست:



یکی آن که چیزی که مبیِّض براز و مقاوم صبغ صفرا بود با براز آمیزد و این براز اکثر در حالت صحت آید سببش اندفاع فضلات شبیه بصدید دیده باشد که از ترک ریاضت معتاد در عروق و اعضا جمع آمده باشد و وی محمود باشد و باعث بقای بدن از ماده مستکنّه و موجب زوال ترهّل.

و اگر در حالت مرض بود سببش انفجار دبیله بود و انتقاص مده‌اش به طرف امعا و تفرقه در این قسم بدیهی است.

دوم آن که صفرا از مراره به امعا نیاید تا براز رنگین نماید، پس ثفل باقی ماند بر بیاض کیلوسی خود به شرط تناول غذای ذی لون. و سبب امتناع انحدار صفرا انسداد مسلک مراره است، خواه در مسلکی که میان جگر و مراره است باشد، خواه سده در مسلکی که میان مراره و امعا است بود.

و فرق در آن که سده در کدام مسلک است آن است که اگر مسلک فوقانی که عبارت از مجرای واقعه بین الکبد و المراره مسدّد شود بیاض در براز به تدریج بروز می‌کند، زیرا که راه مراره به امعا مکشوف است تا که در مراره قدری هم از صفرا باشد و همی ریزد به امعا، لون‌ها پدید آید براز را و چون هیچ نماند صفرا، بَراز سپید بحت می‌آید.

و ایضا یرقان لازم سده مسلک فوقانی است، چه هرگاه صفرا در جگر محتبس ماند بالضرور یرقان آرد.

و کذلک در این سده شرط است که اول یرقان پدید آید بعده براز به سپیدی بحت گراید، به خلاف سده تحتانی که عبارت از مجرای واقعه بین المرارۀ و الامعا است که بیاض در براز دفعۀ پدید می‌آید در آن.

و ایضا ظهور یرقان در این لازم نیست، بهر آن که همچنان که در مراره و امعا راهی است راهی از مراره به معده نیز هست می‌تواند که چون راه طرف امعا بند شود صفرا از مراره به معده ریزد و بدان سبب صفرا در جگر محتبس نماند تا احداث یرقان نماید به اعضا میل کرده.



و اگر یرقان آرد بنا بر عدم انصبابش بر معده شرط است در این سده که نخست براز سپید شود بعده یرقان پدید آید، زیرا که انقطاع صفرا که علت تبیّض است فجأة می‌شود و انتشار صفرا در اعضا که مهلتی نمیخواهد بعد انقطاع انحدار صفرا به وقوع می‌آید، پس بالضرور باید که یرقان متعاقب بیاض براز روی نماید.

انتباه [تاثیر تناول چیزهای سپید در لون بول]

تناول چیزهای سپید چون شیر و مانند آن علت بیاض براز نمی‌شود بلکه سبب قلّت صفرت می‌گردد کما ذکر فی الاصفر. و وجهش آن است که اختلاط اصفر با ابیض محدث لون خفیف الصفرة می‌شود نه مُحدث بیاض لأن باختلاط الصفرة مع البیاض و إن کان الصفرة قلیلة لا یبقی الأبیض علی بیاضه بل تمیّله إلی صفرة ما.

قسم اندر براز اسود

و دلالت این مانند دلالت بول اسود یا بر شدت احتراق است، یا بر فرط برودت و جمود مواد، یا بر نضج ماده مرض سوداوی و دفع طبیعت آن را بر سبیل بحران، یا بر تناول چیزی مسوّده چون سماق و مثل آن، یا بر شرب چیزی که مُخرج سودا باشد و علامات هر واحد در مبحث بول به تفصیل مذکور است.

و هر چه به سبب احتراق بود شک نیست که ردی است.

و آنچه از فرط جمود بود نادر الوقوع است، بهر آن که اخلاط چون در عروق افسرده می‌گردند و مندفع می‌شوند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 289

اندفاع آنها بیشتر به طریق بول می‌باشد بنا بر وسعت مسالک و به طرف امعا کمتر می‌گراید، بهر آن که مجاری جگر ضیق است و ماده مذکور غلیظ.



و ظاهر است که ماده مذکور به امعا نمی‌تواند رسید مگر در جگر شده و به همین سبب شیخ در اسباب براز اسود این را نشمرده لأن النادر کالمعدوم و این نیز ردی است.

فائده [اثر خروج ماده سودا در اسوداد بول]

از تحریر به تقریر رسیده که از جمله اسباب اسوداد بَراز یک سبب خروج ماده سودا هم هست و از آن که ماده سودا عام است که طبیعی بود یا محترق از هر خلط، بعضی از امور که به هر واحد متعلق است بیان کردن لازم آمده:

پوشیده نماند که اگر سودا طبیعی باشد، یعنی غیر محترق حصول او در امعا یا بنا بر دفع طبیعت می‌باشد بر سبیل بحران یا بنا بر شرب ادویه مخرجه، زیرا که کثرت او بدین درجه نمی‌باشد که خود به خود به سوی امعا گراید بدون حرکت طبیعت و به غیر حرکت دوا، بالجمله خروج وی در آخر امراض سوداوی دلیل خیر است، لهذا شیخ گفته: أما الکیموس الأسود فکثیرٌ إما ینفع خروجه و شارح تنصیص نموده که مراد از کیموس اسود سودای طبیعی است، زیرا که خلط طبیعی مسمی به خلط اسود است و نشان بودن لون براز از این خلط از خالی بودن آثار احتراق مخفی نیست.

اما اگر سودا غیر طبیعی بود، یعنی محترق باشد، شک نیست که از احتراق خون خواهد بود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا و فرق بینهما از تمیّل سودای مستحصله به لون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است و مع ذلک آنچه از احتراق سودا افتد ردی‌تر است و قاتل و خاصه او است که بریق بود و چون بر زمین افتد جوش زند چنانچه از سرکه می‌جوشد.



و ایضا سودای مزبور ترش می‌باشد یا زمخت حسب قوام ماده، چه سودا که می‌سوزد از دو بیرون نیست یا رقیق بوده است یا غلیظ، اگر رقیق بوده است محترق وی شدید الحموضهٔ می‌باشد و اگر غلیظ بوده است محترق وی قلیل الحموضهٔ و مع قدری عفوصت می‌باشد.

و غلیان ارض و بریق در سودای محترق که از سودای رقیق حاصل شده بیشتر می‌بود نسبت به محترقی که از سودای غلیظ مستحصل شود.

بالجمله سودای اصلی که عبارت است از سودای غیر طبیعی که از احتراق خلط سودا حاصل آید و معروف است به سودای صرف، خروج او به قی بود یا به اسهال، دلالت می‌کند بر غایت احتراق و فنای رطوبات، لهذا شیخ گفته: الخلط السوداوی الصرف قاتل فی أکثر الأمر بخروجه أی دلیل علی الهلاک یعنی بر آمدن خلط مذکور دلیل هلاک است بهر آن که مُشعر بر سبب مهلک است که مقتضی به خروج وی شده، نه آنکه نفس خروج او قاتل است، چه خروج موذی به هر وجه مفید بدنی است کما لا یخفی.

و هلاکت آن را به اکثر امر مقیّد از آن نموده که خروج او اگر در ابتدای مرض است لا محاله قاتل است، زیرا که نشان قوت سبب مهلکه است، چه احتراق سودا نمی‌افتد مگر وقتی که اکثر رطوبات بدن فانی شوند و احتراق قوی باشد و اگر در انتهای مرض است باید دید که قوت مریض ضعیف است یا قوی، اگر ضعیف باشد این نیز مهلک است و اگر قوی بود می‌تواند که طبیعت اقتدار یابد بر دفع و سلامت بگذرد و لیکن این نادر است، بهر آن که مرض چون بدین قوت بود بعید است که قوت بدن با وی قوی باشد، خصوص که زمان مرض از اطالت به منتهی رسیده باشد، مع ذلک چون



امکان داشت هلاکت را به اکثریت قید کرده‌اند.

قسم اندر براز اخضر

بدانند که سبزی براز که از تناول مخضرات بود دلیل انتفای حرارت غریزی است، زیرا که سبب خضرت او یا افراط حرارت است یا افراط برودت و در هر دو صورت انطفای حرارت غریزی لازم، چه بر تقدیر احتراق، روح به تحلیل می‌رود، بناءً علیه حرارت نیز منطفی می‌گردد، اما در تقدیر برودت، ظاهر است که افراط در برد نمی‌تواند بود، مگر وقتی که قوت حرارت از مقاومت و مدافعت او باطل شده باشد و علامت هر واحد از آثار سبب معلوم است.

و ایضا خضرت بَراز اگر از جنس زنگاری و کرّاثی بود از احتراق باشد و اگر از جنس آسمانجونی و نیلنجی بود از افراط برد باشد.

انتباه براز مکدر

قسمی از مرکب است و آن نیز دلالت دارد بر انطفای حرارت غریزی و حدوث او نمی‌باشد مگر از برد مفرط و کذا بَراز رصاصی.

سؤال

اگر گویند که اطبا بول را به اقسام کثیر ذکر نموده و بَراز بدان تفصیل بیان نکرده‌اند لمّ در آن چیست؟

جوابش



آنکه چون نظر به بَراز و تأمل در آن نکرده بود و دلالتش نیز بر احوال بدن کمتر مگر در امراض اسهالیه و امراض بطن اطبا بالاستقصاء در ذکر الوانش نپرداخته‌اند و چیزی که مرقوم شد برای تشخیص اقسام و احوال شکم کافی است و شک نیست که دلالت بَراز در این دو مرض بیشتر از دلالت بول است.

سؤال

اگر گویند بَراز اخضر را دلیل انطفای حرارت غریزی مقرر کرده‌اند نه بول اخضر را لمّش چیست؟

جوابش

آن که صبغ در بَراز بی‌سبب قوی حاصل نمی‌شود به خلاف بول که بنا بر شفافیت به ادنی صابغ متلوّن می‌گردد، پس قیاس بول بر بَراز در این امر لازم نباشد.

فائده‌بَراز اخضر در اطفال شیرخواره

دلیل انطفای حرارت نیست لزوما، چه در اینها به سبب سده که در ماساریقا افتد نیز ثفل اخضر می‌آید اکثر امر، پس حکم بر خضرت بَراز طفل حسب سبب مختلف باشد و بر سبیل وجوب نشان انطفای حرارت شود.

دفع چهارم اندر هیئت بَراز

و این از دو بیرون نیست: یا مجتمع می‌باشد یا چون سرگین گاو منتفخ.



و بدانند که در بَراز ارضیت غالب است و هرچه که ارض در آن غالب بود واجب است که مجتمع و ذی متانت باشد اگر مخلی بالطبع بود و چیزی مانع الاجتماع با وی نیامیزد، چه اگر ممتزج به مانع الاجتماع باشد لا محاله منتفخ خواهد بود.

و انتفاخ در بَراز تا تباعد در اجزایش نیفتد صورت‌پذیر نیست و از آن که تباعد بی‌تفارق امکان ندارد و خلا محال است بالضرور باید که ما بین اجزای متفارقه او جسمی خفیف حاصل آید که غیر بَراز باشد و این چنین جسم از سه بیرون نیست: یا ریح است، یا بخار، یا هوا و چون بخار و هوا شایان این کار نیستند لابد حدوث نفخ در براز مختص به ریح باشد نه به هر ریح بل به ریحی که به غایت سرد شده باشد و حرکتش به جانب فوق باطل گشته، چه اگر ریح، نه چنان بود وی نیز مانند بخار صالح به این کار نباشد.

و وجه عدم شایان بودن بخار و هوا مر انتفاخ را آن است که شأن هر واحد از اینها تصاعد و تفارق است از اجسام ارضیه و در بَراز امری مانع تصاعد و تفارق نه، پس نفخ در وی از اینها ممکن نباشد.

و اگر گویند چنانچه ریح سرد مفرط شده موجب انتفاخ می‌شود

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 291

می‌تواند که بخار نیز شود.

گوئیم ممکن نیست، زیرا که بخار چون چنین سرد شود آب می‌گردد و از بخاریّت می‌برآید، به خلاف ریح که بعد تبرّد مفرط بر ریحیّت می‌ماند، زیرا که ریح دخانی است که برودت بر آن طاری شده و عند اصابت برد شدید اگرچه از تصاعد می‌ماند لیکن بر نوعیّت خود باقی است، پس متحقق شد که انتفاخ در بَراز بجز ریح مذکور حادث نمی‌شود.



و هرگاه ریح غالب بود براز بر آب مطفو می‌گردد و راسب نمی‌شود، چنانچه در قولنج ریحی اکثر واقع می‌گردد.

و از این تحریر معلوم شد که براز مجتمع دلیل نضج باشد، چنانچه در مقدمه گذشت، چه، علت انتفاخ ریح است و حدوث ریح بی‌قصور نضج نمی‌شود کما لا یخفی.

دفع پنجم اندر استدلال از وقت براز

باید دانست غذا که خورده می‌شود ضرور است که تا حصول کیلوس در معده بماند و چون از معده به روده رود آنجا نیز تا که بقای اجزای کیلوسی به جگر منجذب گردد لبث کند و آنکه عروق ماساریقا به غایت تنگ‌اند زمانی معتدّبه باید که خلاصه از آن بتمامه به جگر رسد، پس وقت طبیعی جهت براز آن است که بعد انجذاب همه صفوت بود.

و در مقدمه گذشت از تقدیر وقت در آن با فوائد دیگر و آنچه قبل از آن یا بعد دیری از آن آید وقت ناطبیعی باشد مر بَراز را.

و چون وقت معتدلش که طبیعی است در مقدمه گفته شد اینجا سریع البروز و بطیء البروز را به دو قسم بیان میکنم:

قسم اندر سریع البروز

یعنی آن که قبل از وقت طبیعی برآید و این یا از امور خارجی بود یا از امور داخلی.

امور خارجی استعمال مخرجات است، چون شرب مُسهلات و استعمال فتائل و حقنه‌جات.



و امور داخلی بر سه قسم است:

یکی آن که از سبب نفس براز بود.

دوم آن که از سبب قوی بود.

سوم آن که از سبب وعا یعنی امعا بود، چه معلوم است که خروج براز حرکت مکانی است و جهت اتمام این حرکت سه چیز که متحرک و محرک و محل حرکت باشد لازم.

اما در این مقام که ذکر می‌شود متحرک براز است و محرک دافعه و محل حرکت جوف امعا و هر واحد از این سه، علت سرعت خروج براز می‌تواند شد، چنانچه گفته آید به سه مثال:

مثال علیّت نفس بَراز، تناول غذای مزلقه است، زیرا که ثفل غذای مزلق در اکثر ذی ازلاق می‌باشد.

و مثال علیّت امعا، بودن قروح و بثور یا سحج است در امعا، چه در این صورت ثفل که وارد می‌شود بنا بر اذیت مضطرب می‌گردد امعا بر دفع او.

و مثال علیّت قوت دافعه عجلت فعل دافعه است و موجب تعجیل فعلش از دو بیرون نیست:

یکی کثرت انصباب صفرا و معلوم است که اگرچه مُخرج بَراز، دافعه است، لیکن مُنبّه وی بر اخراج مرار است که از مراره می‌آید بر امعا و هرگاه این مرار بسیار آید دافعه را قبل از آن که صفوت منجذب شود به سوی جگر، به حرکت می‌آرد.



دوم ضعف یا بطلان که در قوت ماسکه افتد، چه عند وقوع فتور در ماسکه قوت دافعه که ضد ماسکه است به عمل می‌آید بالضرور، بهر آن که هر قوت طبیعی بالطبع دایم الفعل است و تعطیل در فعلش نمی‌باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 292

مگر به مانعی و عائقی و هرگاه آن مانع زائل شد لا محاله عود می‌کند به فعل خود.

فائده

اگر گویند چون قوی در قوت مساوات دارند و بالطبع دایم الفعل‌اند پس عمل دافعه منع بقای عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجع باشد و هو محال؟

جوابش آن که اگرچه قوت دافعه مثلا قوی‌تر از ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود قائم، لیکن به تقدیر حکیم مطلق تقاضای طبیعت حسب حاجت مرجّح دافعه می‌گردد بعد اتمام فعل ماسکه.

و ایضا حالت صحت انصباب صفرا که بعد انجذاب صفوت است از ثفل، معین دافعه مقرر شده و کذا حالت مرض فتور در ماسکه مقوی دافعه مقدّر گردیده لأن ضعف الضد مقوّ لعمل الضد پس ترجیح بلا مرجح نباشد اصلا.

و هرگاه اعتدال انصباب مرار در صحت، محرک دافعه می‌شود، کثرت او در مرض، به طریق اولی خواهد بود.

و فرق اندر این اسباب آن است که آنچه از امر خارجی بود وجود آن دلالت کند بر وی و آنچه از ذات براز بود تناول غذای لزج شاهد وی است. و ایضا براز، لزوجت و مانند آن داشته باشد.



و آنچه از قروح امعا یا بثور وی بود قبل از تبرّز وجع می‌کند و قیح و قشور مستخرج می‌گردد در بَراز. و باشد که در دهن بثور ظاهر شوند.

و هرگاه چیزی از این آثار پیدا نباشد لابد از کثرهٔ مرار یا از ضعف ماسکه باشد، پس اگر براز رنگین بود، هنگام خروج لذع کند و از مرار باشد و در این گاهی قبل از تبرّز مغص خفیف هم ظاهر گردد.

و اگر صبغ و لذع نبود و ثقل در بطن محسوس شود از ضعف ماسکه باشد.

قسم اندر بطیء البروز

یعنی دیر بر آمدن براز از وقت معتاد و این نیز دو گونه است:

یکی آن که از امور خارجی بود چون استعمال حوابس، شربا و حمولا و نشان وی وجود سبب است.

دوم آن که از امور داخلی بود و عام است که این امر داخلی به اعتبار نفس براز بود، یا به اعتبار قُوی، یا به اعتبار امعا، یا به اعتبار اشتیاق اعضا کلها.

آنچه از براز بود تناول غذای قابض بر آن گواهی دهد.

و آنچه از امعا بود وجود قرحه یا ورم دلالت کند بر آن، چه، هرگاه در اسافل امعا قرحه یا ورم بود طبیعت از خوف الم و اذیت مانع می‌آید از نزول براز.

اما آنچه از قوی بود سه گونه است:

یکی آن که دافع ضعیف باشد و نشان او مجاورت نضج براز است.



دوم آن که اگرچه دافعه قوی بود لیکن صفرا از مراره کمتر آید و تنبیه دافعه کما ینبغی ننماید و نشان او بیاض براز است و دیگر آثار برد امعا ظاهر آمدن.

سوم آن که هاضمه ضعیف بود و بدان سبب طبیعت محتاج شود به اطالت لبث مأکول در معده و امعا و حسب تقاضای طبع ماسکه تا دیر به امساک گراید و دافعه نیز در عمل خود تأخیر نماید.

و معلوم است که اگرچه قوی همه بالطبع دایم الفعل‌اند لیکن مقهور امر طبیعت‌اند به امر قاهر مطلق.

و نشان ضعف هضم، جشای حامض است و تولد نفخ و ریاح در شکم.

و آنچه از اشتیاق اعضا بود نظیرش دیر آمدن طبع است بعد تنقیه مواد از مسهل یا تقلیل وی از افاقه و قلّت تناول.

دفع ششم اندر رایحه بَراز

هرگاه مأکول پاکیزه و خوشبوی بود و با وی چیزی مغیر بوی چون انگدان و سیر و مانند آن نبوده باشد و مع

ذلک ثفل سخت بدبو بود دلیل کثرت اخلاط عفن باشد در این.

و هرگاه بوی براز ترش بود دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم بود.

و براز منکر الرائحه، یعنی شدید النتن به غایت، دلیل موت است در مریض ضعیف.

دفع هفتم اندر زبد بَراز



و سببش با حرارتی عظیم بود که اخلاط را بشوراند، چنان که آتش دیگ را بجوشاند و کف آرد یا بادها که اندر تن بود به اخلاط بیامیزد، چون باد سخت که بر دریا وزد و به آب آمیزد و کف کند.

دفع هشتم اندر بر آمدن بَراز به آواز و قراقر

باید دانست که ظهور آواز وقت بروز بَراز از دو وجه بیرون نیست: یا به سبب باد است و هو الأکثر، یا به سبب قوت دافعه است، چه عند قوت این قوت اگرچه باد در امعا نباشد اما بنا بر شدت دفع آواز می‌شود هو الأقل.

بالجمله بودن باد در شکم بی‌افراط و فساد دلیل اعتدال حرارت معده و امعا است، بهر آن که در معده و روده سرد اصلا باد متولد نمی‌شود و در گرم بسیار نیز تولد نکند، زیرا که از فرط تحلیل، بخارها معدوم می‌گردند، پس جهت تکوّن باد، حرارت معتدل به یبوست و دخانیت میل نماید و باد همین است، کذا قالوا: الریح دخان بارد یتولد من تلطّف الأخلاط و مراد از این دخان در این مکان، بخار قلیل الرطوبهٔ است که از اجتماع مستحیل به ماء نتواند شد.

بالجمله خروج ثفل به آواز عظیم و تقدم نضج، دلیل باد غلیظ است و به آواز باریک چون آواز در، دلیل اختلاط رطوبت رقیق بود، چون به آواز قوی که دفعهً آمده باشد و ثفل کیلوسی کثیر بود نشان قلّت انجذاب صفوت بود.

و خروج براز به آواز، بی‌تقدم نضج و بدون کیلوسیت نشان قوت دافعه باشد.

و آواز صاف عند بروز براز دلیل آن باشد که روده از رطوبت خالی است و ثفل خشک است.

هرگاه آواز قراقر باریک باشد دلیل آن است که باد در رودهای باریک است و غلیظ نیست.

و هرگاه آواز قراقر غلیظ بود دلیل آن است که باد غلیظ بود و در رودهای غلیظ است.



فائده [در بیان جشاء و ریح]

باد که در معده تولد کند اگر به بالا رود و از مری برآید جشا نامند، یعنی آروغ و اگر به امعا گراید به اسم عام که ریح است خوانند.

و نتن باد که از تناول اشیای محدث النتن بود همچون براز منتن، دلیل عفونت اخلاط بود.

انتباه [در بیان عرق]

چون استدلال به عرق نیز مقوی استدلالات دیگر است جهت تنبیه احوال بدن و وی نیز فضله هضم چهارم است ذکر آن در ذیل فضلات نموده می‌شود، اگرچه ماتن به ذکر آن نپرداخته.

باید دانست که غذا اندر عروق نمی‌تواند رفت مگر به اختلاط قدری از صفرا و آب، بهر آن که آب مُبَدرق می‌شود در سیلان و صفرا به قوت تیزی و گرمی تنفیذ می‌نماید و بعد وصول غذا به اعضا آبی که در آن ممزوج بود اکثری از آن باز پس می‌گردد و در مجاری بول می‌گراید، چنانچه در مبحث بول گذشت.

و بعضی دیگر که در آنجا ماند و از غذای عضو فاضل شده به طرف جلد متوجه می‌شود، پس اگر آب صِرف است

بخار شده به تحلیل می‌رود و آن را نتوان دید.

و اگر آب با فضله‌ای که آنجا بود آمیخته باشد و غلیظ نشده عرق از آن به ظهور می‌آید لهذا گفته‌اند که عرق خبر می‌دهد از اخلاط تن.



و اگر از اختلاط آب با فضله غلظتی راه یابد در آب و به جانب جلد آید وسخ یعنی چرک احداث می‌کند.

بالجمله

نشانه‌های حال تن که از عرق می‌جویند جمله به شش رشحه گفته شود:

رشحه اول اندر کثرت و قلّت عرق

و این را به دو قسم ذکر کنم:

قسم اول اندر کثرت عرق

پوشیده نماند که اسباب کثرت علی الاطلاق شش است:

بعضی از این طبیعی است و بعضی غیر طبیعی چنانچه اشاره کرده خواهد شد:

یکی آن که رطوبت در بدن افزون شود و بنا بر زیادتی همی برآید.

دوم آن که رطوبت رقّت پذیرد و سیلان نماید.

سوم آن که اعضا بگدازند و رقیق شده از راه مسام برآیند.

چهارم آن که مسام از قدر خویش وسیع‌تر شود و بدان سبب رطوبت بیشتر برآید.

پنجم آن که قوت دافعه قوی شود و رطوبت زیاده دفع کند.

ششم آن که ماسکه ضعیف شود و بدان سبب رطوبت افزون‌تر برآید.



بالجمله آنچه از دفع دافعه بود، یا از ریاضت معتدل، یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحرارة نباشد، یا از حمام معتدل، این عرق طبیعی باشد، یعنی مفید بدن بود و اسباب آن را اسباب عرق طبیعی گویند.

و آن را که نه چنین بود، اسباب عرق غیر طبیعی نامند.

و بدانند که بسیار آمدن عرق مضعف قوت است، مگر آن که از قوت دافعه بود که مواد زوائد را دفع همی‌کند که وی سودمند باشد.

و بدترین عرق آن است که از ذوبان اعضا یا ضعف ماسکه بود و فرق میان آنچه از قوت دافعه و آنچه از ضعف ماسکه باشد به چند وجه می‌کنند:

یکی آن که آنچه از دافعه بود از پس امتلا باشد و از برآمدن وی فرحت پدید می‌آید، چه در صحت و چه در مرض. و بیماران را این عرق به غیر از روز بحران نمی‌آید، به خلاف آن که از ضعف ماسکه بود که بی‌امتلا می‌باشد و ضرر می‌دهد و از استعمال مقویّات ماسکه انتفاع می‌پذیرد.

و کذلک هرچه از ذوبان بود ضرر او افزون‌تر از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه خاصه آن و این‌چنین عرق بی‌تپ حاده نمی‌باشد.

و بهر آن که ذوبان اعضا که بدون حرارت قوی بود ماده او بدین رقت نیست که به عرق مندفع گردد، زیرا که تا ماده سخت رقیق نباشد به عرق نمی‌گراید.

فائده [در بیان برخی دلالت‌های عرق در حال صحت و مرض]



هرگاه در صحت، عرق بسیار آید و سببی ظاهر نبود باید دانست که غذا زیاده از آنچه بدن تحمل کند خورده می‌شود.

و اگر با وجود قلّت تناول و بدون ظهور سبب موجّه عرق همی آید بدانند که در تن فضله بسیار است و به استفراغ محتاج.

و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت خلط باشد.

و کثرت عرق مع کثرت اسهال یا استفراغ دیگر، سخت بد باشد.

و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر گراید و از بعضی کمتر نشان آن بود که ماده بیماری اندر آن عضو است که عرق می‌کند یا در آن عضو بیشتر است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 295

و در بعضی کمتر.

و هرگاه ماده در همه تن باشد کثیر و مانعی از بروز در عضوی نباشد عرق از همه تن می‌برآید.

و عرق سرد که فقط از سر و گردن و سینه آید نشان ضعف قوت حیوانی باشد، یا نشان آن که ضعف خواهد شد، خاصه در تپ حاده و محرقه، بهر آن که دلیل آن بود که ماده بسیار و خام است و اندر سر و حوالی آن پر است و طبیعت عاجز.

قسم دوم اندر قلّت عرق



و اسباب وی چهار است:

یکی قلّت رطوبت. دوم غلیظلی یا خامی ماده. سوم قبض مسام. چهارم ضعیفی دافعه.

و کمی عرق مع علامات امتلا بد باشد، خاصه آنچه سبب آن ضعیفی دافعه، یا غلیظی، یا خامی ماده باشد.

رشحه دوم اندر لون عرق

زردی وی نشان غلبه صفرا است و سپیدی او دلیل بلغم و چرکین غلیظ علامت سودا.

و عرق خونابه یا به سبب ضعف ماسکه عروق باشد، یا به واسطه فساد خون، چه هرگاه خون بنا بر فساد جوهر غذا را نشاید بالضرور به عرق مندفع می‌برآید و فرق بینهما از دیگر علامات توان کرد.

و تناول اشیای مفسده و غلیظ و فساد خون اول اشیا است بر آن که از فساد خون بود.

رشحه سوم اندر رائحه عرق

حموضت رائحه نشان بلغم حامض است. و تلخی و تیزی رائحه نشان اخلاط صفراوی. و نتن وی دلیل عفونت اخلاط.

رشحه چهارم اندر طعم عرق

و حکمش از آنچه در رائحه عرق گذشت معلوم است.

رشحه پنجم اندر حرارت و برودت عرق



عرق سرد اندر تپها نشان بسیاری رطوبت خام بود، پس اگر مرض حاد است عرق مذکور ردی‌تر باشد نسبت به مزمن، زیرا که در مرض حاد که قلیل الحدّت است پختن اینقدر رطوبت کثیر ممکن نباشد به خلاف مرض مزمن که در وی بنا بر اطالت مدّت ممکن النضج است.

و عرق گرم اندر تپها و بیماری ها امیدوارتر و سلامت‌تر از عرق سرد باشد.

رشحه ششم اندر قوام عرق

عرق رقیق نشان رقت ماده است و غلیظ و لزج نشان غلظت و لزوجت ماده و دلیل بود بر اطالت مرض، زیرا که مدت بسیار باید که اینچنین ماده غلیظ و لزج پخته شود.

انتباه [در بیان نفث]

چون استدلال به نفث نیز اول اشیا است بر نضج و عدم نضج در امراض سینه و آنچه در وی است ذکر وی نیز لازم آمده.

[در بیان معنی نفث در لغت و عرف عام و خاص]

باید دانست که نفث در لغت نفخ بلا ریق را گویند، اما در اصطلاح اطبا به عرف خاص رطوبت را که به سرفه برآید بدین نام خوانند و بر این تقدیر لازم آید که این لفظ مخصوص باشد برای رطوبتی که از مجرای قصبه برآید.

و به عرف عام، رطوبت به هر وجه که آید از دهن، خواه به تبزق، خواه به تثفل، خواه به سرفه، خواه به تنحنح، خواه به قی، به این اسم می‌نامند، قطع نظر از آن که آن رطوبت از قصبه آید البته، چه معلوم است که به قی آنچه برآید از مری و معده خواهد بود.



و هر چه به تنحنح آید از سر خواهد بود.

و هرچه به ثفل و بزق آید از اجزای دهن خواهد بود.

و هرچه به سرفه آید از قصبه برآید یا از نفس قصبه خواهد بود یا از ریه یا از حجب و جز آنکه آن را با ریه ملاقات است، چه معلوم است که رطوبات ما فی الصدر را مخرجی غیر از ریه نیست کما مر.

و از آن که استدلال

نفث به هفت چیز می‌تواند شد[۱۷]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص295

ن مبحث را به هفت نفحه ذکر کنم:

نفحه اول اندر کثرت و قلّت نفث

کثرت وی دلیل نضج و به نهایت رسیدن مرض بود به شرطی که در قوام و لون و امثال آن محمود باشد.

و قلّت وی نشان فجاجت ماده بود، لیکن چون اندک اندک آمدن گیرد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 296

[17] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



دلیل شروع نضج باشد و اشعار کند بدان که مرض از ابتدا تجاوز کرده در تزاید است و اعتدال وی در قلّت و کثرت نشان نضج اکثری از مواد بود، پس کثرت در اینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است بهتر از معتدل بود.

و نابودن نفث در امراض ریه و ما یتعلق بها نشان سوء مزاج ساذج است، یا دلیل خامی ماده و بی‌قوای طبیعت.

و عام است که خامی در ماده به اعتبار افراط رقّت بود یا به اعتبار زیادتی غلظت.

نفحه دوم اندر لون نفث

بیاض وی یا نشان خامی ماده بود، یا نشان آن که ماده نزله بلغمی است و فرق بینهما آن که اگر در ابتدای مرض آید و به دشواری برآید بدانند که از خامی است و اگر آسان برآید و خروجش در زمان قریب به انتها بود و مریض را از برآمدنش راحت شود دریابند که از نزله بلغمی است.

و حمرت نفث نشان غلبه خون باشد، یا شگافته شدن رگی اندر حوالی حنجره و ریه و آلات تنفس.

و آلوده آمدن نفث سپید به سرخی دلیل سل باشد، اگر علامات دیگر نیز گواهی دهند.

و صفرت نفث دلالت کند بر صفرائیّت نزله.

و خضرت وی یا نشان احتراق باشد یا دلیل افراط برد و بطلان حرارت غریزی.

و سوداوی نیز همچون خضرت نشان یکی از این دو باشد.

و فرق در آن که خضرت و سواد از احتراق است یا از برودت مفرط از آثار متقدمه حالت که مخصوص به هر واحد است توان کرد.



نفحه سوم اندر رائحه نفث

نتن وی نشان عفونت بود و بی‌نتنی دلیل بعد او از عفونت باشد و حموضت رائحه دلیل برودت بود.

نفحه چهارم اندر طعم نفث

حلاوت وی نشان غلبه خون بود یا نشان بلغم معتدل طبیعی و فرق بینهما به لون کنند، چه اگر سرخ است دموی بود و الا بلغمی و این لا محاله سپید باشد و بی‌طعمی او نشان بلغم معتدل باشد.

و شوری وی دلیل آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز غلبه رطوبت است.

و شدت حرقت و تیزی که از شوری متجاوز کرده باشد نشان غایت حرارت باشد.

و ترشی وی از برودت باشد و ناخوشی طعم از عفونت.

نفحه پنجم اندر قوام نفث

رقّت وی نشان خامی ماده بود و گاهی دلیل نضج باشد و فرق بینهما از جنس ماده و وقت خروج توان کرد.

و غلظت وی نشان خامی بود و اشعار کند بر تعسّر نضج.

و اعتدال وی در غلظت و رقّت دلیل نضج تمام بود.

نفحه ششم اندر شکل نفث

استدارت او نشان آن بود که ماده غلیظ است و اندر قصبه و شش حرارتی عظیم است.



و بقراط گوید نفث بصاقی از کسی که وی را تپ نبود نشان ذبول باشد.

و همون گوید بسیار دیدم که از پس نفث مستدیر بیماری به سل مستحیل شده.

و همون گوید که هرگاه نفث با کرویت باشد و قدری از علامات اختلاط عقل به آن یار بود اختلاط عقل زود پدید آید.

و نفث بصاقی عبارت است از آنچه خام برآید.

نفحه هفتم اندر وقت برآمدن نفث و سهولت خروج و تعسّر آن

هرگاه اندر نزله و ذات الجنب و ذات الریه نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبع و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی مرض باشد.

فائده [در بیان نفث محمود و مذموم]

نفث محمود آن است که سپید و هموار و پخته و معتدل به قوام باشد و هیچ بوی ندارد و به آسانی برآید بی‌سعال شدید و از ابتدای مرض بسیار بعید العهد نبود.

و نفث مذموم آن که خام و رقیق و ناهموار باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 297

و به سعال شدید برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد باشد و بوی ناخوش دارد.

چون از ذکر لواحقات ضروریه فارغ شدیم به ذکر متن می‌پردازیم:



(المقالة الخامسة فی تدبیر الأصحاء و علاج المرضی علی وجه کلّی)

مقاله پنجم ثابت است در تدبیر تندرستان و معالجه بیماران بر وجه کلی.

پوشیده نماند که اطبا کلهم جزو عملی را بدین دو قسم توزیع کرده‌اند، زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه را علم صحت می‌خوانند و علم تدبیر ابدان مریضه را علم علاج می‌نامند.

و شک نیست که تقسیم این مبحث به دو قسم به طور شیخ و جز آن که میان صحت و مرض واسطه اثبات نمی‌کنند بلا تأویل راست می‌آید.

اما آنان که قائل به حالت متوسط لا محاله مرکب است از صحت و مرض، پس تدبیر وی نیز در تدبیر صحت و مرض داخل باشد یا معرا است از صحت در غایت و مرض در غایت، پس علم به تدبیر او داخل است در علم تدبیر ابدان ضعیفه.

بالجمله به هر وجه تقسیم این مبحث محصور به دو قسم بود و بر این تقدیر آنچه بعضی ایراد کرده‌اند که چون حالت بدن سه گونه است تدبیر آن نیز می‌بایست که سه قسم می‌شود مرتفع گردد.

انتباه

باید دانست که حفظ صحت حاصل نمی‌تواند شد مگر در کسی که پنج خصلت داشته باشد:

یکی آن که عارف به قوانین طب بود یا سامع و مطیع طبیب دانا دایم باشد.



دوم آن که دولتمند بود و صاحب حکم تا از اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه که حافظه قوی و ارواح‌اند چون مروارید و یاقوت و امثال آن هر چه در کار شود زود مهیا گردد.

سوم آن که فارغ البال بود و محکوم کسی نباشد تا هر چیز بر وقت حاجتش به کار تواند بست.

چهارم آن که بخیل و تنگدل نبود و محب نفس و صحت باشد تا هر چه زود از مزخرفات دنیوی بر خود صرف کند باک ندارد.

پنجم آن که حریص شهوات نبود و ضابطه بر نفس و راسخ در عزم باشد تا هر چه واجب الترک است قطعا میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است هرگز ترک وی ننماید.

و شک نیست که اجتماع این خصال در یک شخص کمتر یافته می‌شود، لهذا حفظ صحت علی ما ینبغی صورت نمی‌بندد کما لا یخفی.

اکنون دریابند که علم حفظ صحت منقسم می‌شود به سه چیز حسب احوال صحت، بهر آن که صحت از سه وجه بیرون نیست:

یکی آن که در غایت کمال بود.

و دوم آن که از غایت کمال تنزل نموده باشد.

سوم آن که ناقص بود، از غایت کمال بعید باشد.



علم تدبیر قسم اول را علم تقدم الحفظ خوانند. و علم تدبیر قسم ثانی را علم حفظ صحت نامند خاصه. و علم تدبیر قسم ثالث را مسمی به علم تدابیر ابدان ضعیفه دارند، نظیر وی تدبیر مشائخ و سائر ضعیف بدنان است.

و بدانند که لفظ حفظ اگرچه فی الحقیقهٔ قسم ثانی است چنانچه گفته شد، لیکن بر سبیل مجاز بر هر سه قسم اطلاق می‌کنند بهر آنکه مقصود از جمله حفظ صحت است به هر وجه که باشد، لهذا در اصطلاح اطبا اطلاق او بر مجموع بنا بر شیوع حکم حقیقت پیدا کرده.

(و هی تشتمل علی فصول) و این مقاله متضمن می‌شود بر فصل‌ها.

(الفصل الأول فی تدبیر المأکول و المشروب)

فصل نخستین از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها

و در اینجا بعض چیزها که ذکر آن در این محل ضروری است

نموده می‌آید:

دریابند که اطبا اتفاق دارند بر دو قاعده: یکی آن که حفظ صحت به مثل است، دوم آن که علاج مرض به ضد و اعتراض که بر این قاعده‌ها وارد می‌شود مع جواب آن مشروحا گفته آید:

اما اعتراض قاعده اول آن است که حفظ صحت لا نسلم که به مثل باشد، بهر آن که افراد انسانی در حالت صحت لا محاله مائل به کیفیتی می‌باشد بنا بر امتناع اعتدال حقیقی و بدیهی است که محرور مزاج صحیح را مثلا اگر



غذای مشاکل که گرم است داده شود لا محاله مزید آن کیفیت حار خواهد بود و احتراق پیدا خواهد نمود و کذا مبرود را اگر غذای سرد داده شود برودت خواهد افزود و جمود احداث خواهد کرد و از اینجا است که حفظ صحت محرورین به مثل رمانیه و اجاصیه مقرر کرده‌اند بالاتفاق. و حفظ صحت مبرودین به اغذیه حاره کما لا یخفی، پس حفظ صحت به ضد بود نه به مثل.

جواب این اعتراض ابن ابی صادق چنان گفته که ابدان صحیح از دو درجه بیرون نیست:

یکی آن که در حاق وسط اعتدال که لایق به نوع وی است باشد و حال این مردم حالت صحت به هیچ وجه منسوب به ذم نیست و اطلاق محروریّت و مبرودیّت بر آن نتوان کرد.

دوم آن که از اعتدال مذکور انحراف قلیل یافته باشد لیکن از این انحراف از حد صحت برنیامده باشد و حال این مردم حالت صحت خالی از ذم نباشد به محروریّت و مبرودّیت متصف بوند.

چون این متحقق شد بدانند که مراد از آن که گفته شد الصحۀ تحفظ بالمثل صحت معتدلان است نه صحت منحرفان.

شک نیست که معتدل البدن اگر در حالت اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا مُحدِث کیفیتی زائد نخواهد بود لأن من شأن الغذاء المعتدل أن لا یزید منه کیفیۀ زائدۀ علی ما فی البدن به خلاف منحرفان از حاق وسط که حفظ صحت آنان به تعدیل و استعمال مخالف بود تا بقا بر آن حالت حاصل باشد بی‌زیادتی در انحراف، پس تدبیر این مردم مرکب به دو تدبیر بود:



یکی تدبیر حفظ صحت، دوم تقدیر تقدم حفظ و هذا خارج عن تلک القاعدهٔ، زیرا که قول اطبا در مجرد حفظ صحت است و آن قاطبهٔ بی‌مشاکلت نمی‌شود پس به محروری مزاج و مبرودی مزاج که ماده نقض آورده‌اند موصل به مدعا نباشد، زیرا که ایشان به علت انحراف از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج‌اند و ما ورد النقض.

انتباه ملا سدید نوشته که این جواب از این فاضل سدید واقع نشده، بهر آن که مراد از صحت مذکور در قول مزبور صحت تامه فی غایهٔ الکمال باشد لازم آید که قسمی از طب که حفظ صحت است ساقط الاعتبار و باطل الحکم بود، بنا بر آن که وجود این چنین شخص معتدل که وی را نه محروری گویند و نه مبرودی نادر است و بعد از این ایراد تأویل قول مسطور نموده و گفته که مراد از مشاکلت آن است که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج شود و از حرارت غریزی منفعل گردد و به هضم آید و استحاله به خون نماید خون مذکور صالح بود جهت بدل ما یتحلل مُشاکل بدن باشد، پس رمانیه و جز آن یعنی باطن غذای مائل به برودت که وارد بدن محروری می‌شود و برودت زیاده از حرارت طابخه بدن منتفی می‌شود و خون مائل به حرارت که مُشاکلت دارد به بدن محرور از آن غذا حاصل می‌گردد و بدل ما یتحلل شده حافظ صحت وی می‌گردد.

و شک نیست که این چنین شخص اگر غذای معتدل خورد غالب است که از حرارت بدن محترق شود یا فاسد گردد و صالح التغذیه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 299

نماند.

و همچنان حال مبرود را به ضد آن توان دریافت، پس مراد از مشابهت و مشاکلت در غذا و بدن به اعتبار آن وقت بود که غذا جزو عضو بالفعل می‌شود و نه قبل آن. انتهی کلامه.



و نزد این درویش ایراد ملا سدید غیر سدید است، بهر آن که او در کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق وی‌اند استدلال کرده به ندرت وجود معتدل مزاجان و هذا غیر مسلم، بهر آن که مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آن است که اصلا در اینها کیفیتی از کیفیات زائد نباشد کما زعمه السدید، چه این چنین ابدان ممتنع الوجوداند تا به ندرت چه رسد، بلکه مراد از معتدل مزاجان آن است که زیادتی کیفیت در آنها معتدٌبه نبود و احوال ایشان به هیچ وجه مقدوح به ذم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق آنان یکسان باشد در ظهور اثر و این چنین مردم نادر نیستند کما لا یخفی، به خلاف محروریان و مبرودیان که تدبیر ایشان همچو تدبیر مرضی باشد به استعمال مخالف، غایت آن که در اینجا تعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان به تعدیل قوی حاجت بود، لهذا علاج مرض به ضد گفته‌اند، زیرا که مریضان از اعتدال دورتر می‌افتند معتدل قوی باید که تا مزاج ایشان را به اعتدال آرد، چه هر چه ضد است در تعدیل ضد قوی‌تر است.

و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممکن الوجود خود هستند بل محقق الوجوداند، پس قول اطبا در حفظ صحت بی‌فائده محض نباشد کما زعم و مع ذلک آنچه ملا سدید تأویل کرده و گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است حین صیرورت غذا جزو عضو اگر به تعمق نظر کنند بعید از حق می‌نماید، چه در این صورت لازم می‌آید که علاج مرض نیز باید که به مشاکلت باشد، بهر آن که غذای گرم که در بدن صاحب مرض بارد وارد خواهد شد وی هم لا محاله بعد انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض به یک وتیره خواهد بود و قاعده ثانی که علاج المرض بالضد واقع است تنقض خواهد یافت و هذا خُلفٌ، پس حق همان است که از صحت واقعه فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد.

و اگر گویند که تدبیر صحت معتدلان مذکور شده تدبیر صحت غیر معتدلان صحیح چرا ذکر نیافته در کلام اطبا؟ گوئیم چون تدبیر شدید الانحرافان از اعتدال که مریضان باشند به ضد قرار یافته و تدبیر معتدلان به مشاکلت و



تدبیر منحرفان صحیح که نه به مشاکلت است و نه به ضد در ضمن این دو منهّد معلوم می‌شود و قدما بیان آن لازم ندانسته‌اند اما متأخرین تنصیص بر آن نموده‌اند چنانچه قرشی در موجز گفته:

کل صحة أوردنا حفظها على حالها أوردنا عليها الشبهة إلى الكيفية و إن أوردنا نقلها إلى ما هو أفضل منها أوردنا عليها الضد أى المخالف.

و پوشیده نماند اگرچه تدبیر غیر معتدلان صحیح اعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد به تدبیر مرضی و لیکن نظر به شدت و قلّت مخالفت فرق است بینهما، چه مخالفت عام است و ضدیّت خاص، پس تا که مخالفت به شدت تام نبود ضد نخوانند فالحاصل أن تدبير المعتدل الصحيح بالمُشاكل و تدبير غير معتدل الصحيح بالمخالف الذى ليس فى الغاية و تدبير المرضى بالمخالف الذى فى الغاية المعبر بالضد و عدم تعرض الأطباء بذكر تدبير

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 300

الثالث المتوسط إنما هو الموضوح فافهم و اعلم أن أكثر الشكوك المرغوبة على هذا القول يرتفع بما حررناه.

و اعتراضی که بر قاعده ثانی کرده‌اند آن است که معالجه بعض امراض به مثل قرار یافته است چون علاج اسهال به اسهال و علاج قی به قی و تدبیر حمّای بلغمیه به غافث و دیگر مسخّنات و تدبیر حمای صفراویه به سقمونیا شک نیست که حمی حرارت است اگرچه از بلغم باشد، پس علاج حمّی به غافث که شدید الحرارت است چسان مجوز شده و دادن سقمونیا در تپ صفراوی چگونه مقرر شده و کذا تدارک اسهال به اسهال و قی به قی، پس کلیه ایشان که علاج المرض بالضد واقع است راست نیاید بر سبیل عموم؟



و در جواب این گفته‌اند که ضدیّت علاج محصور به نفس مرض نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض باشد که وی نیز فی الحقیقهٔ ضد مرض است، پس تجویز غافث و محموده نظر به اخراج مواد حمی است که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت زائل شد معلول بالضرور زوال خواهد یافت.

و کذا در اسهال امر به اسهال و در قی امر به قی بنا بر سهولت خروج ماده مسببه است از طریقی که مطلوب طبیعت است و دفع آن از وی و هذا کلمهٔ لا محالهٔ علاج بالضد فلم یرد الاعتراض.

چون از بیان این قاعده فارغ شدیم به متن راجع گشتیم، باید دانست که چون کار طبیب جز این قدر نیست که در صحت حفظ او نماید مطابق هر سن حسب آنچه سزاوار بود و عمده‌ترین اشیا در محافظت صحت دو چیز است: یکی منع عفونت دوم حفظ رطوبت از تحلیل زائد بر مجرای طبیعی. و کمال این دو امر رکن الصحهٔ موقوف بر تعدیل اسباب سته ضروریه است، پس طبیب را واجب است مراعات وی.

و از آن که از جمله اسباب سته، احتیاط در مطعوم به غایت مشکل است و عدم رعایت در آن باعث فساد، می‌گوید: (أما الغذاء فیجب تعدیل مقداره) اما غذا، پس واجب است تعدیل مقدار او و چون حال ابدان در این امر مختلف است تعدیل نسبت به هر شخص باشد و معنی تعدیل آن است نه زیاده از مقدار خورد و نه کم از آن، همچنان که زیادتی از مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تقلیل در آن نیز موجب ضعف و ذبول می‌گردد، مخصوص در مردم قلیل اللحم و یابس مزاجان.

و به رتبه اعتدال که خیر الامور آمده آن است که بعد تناول ثقل نکند و شراسیف را نکشد و قراقر نیارد و در احشا بعد استفراغ غذا طعم باز ندهد و صفرا در نفس نیفگند و کذلک دیگر امور ناطبیعه هیچ ننماید و قوت و فرحت نیفزاید.



و بدانند که در تناول غذا متابعت اشتها نشاید کرد، بلکه چون ثلث اشتها بماند دست از آن باید کشید که بعد ساعتی آن اشتها زائل می‌شود.

و لِم در این آن است که معده تا سراسر پر نمی‌شود شبع پدید نمی‌آید و چون ازدیاد حجم و تخلخل لازمه طبخ است و غذای مأکول بنا بر تخلخل معده را پر می‌کند بقیه شهوت زود زوال می‌گیرد و هضم بی‌آفت می‌پذیرد.

و اگر معده را حسب تقاضای مأکول بنا بر جوع پر کند ظاهر است که عند هضم فضای او گنجایش نخواهد کرد که تخلخل غذا را دهد و بدان سبب تمدد و تخمه و امثال آن خواهد آورد.

و آنچه تعلق به مقدار غذا دارد همین قدر است و رعایت و ترتیب جز آن که نیز واجب المراعات است بیشتر گفته[18]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص301

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 301

شود.

و باید دانست که هرچند بعد اطالت مدت، طعم طعام یافته همی شود ردی‌تر باشد.

---

[18] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



(و السکون بعده) و واجب است سکون بعد غذا، زیرا که هضم تام نمی‌شود مگر به واسطه اجتماع حرارت در بدن، لهذا گفته‌اند که بعد تناول غذا چون زمانی بگذرد باید که دراز کشد، بهر آن که استراحت‌آور است و سکون تام در وی است.

اما درازکشیدن باید که اول بر شق ایمن باشد بنا بر آن که قعر معده مائل به این طرف است، چون بر این پهلو خوابد خفت غذا زودتر در قعر معده قرار خواهد گرفت.

و بعد از زمانی از این جانب بر پهلوی ایسر گردند و زمانی ممتد بر آن خسبیده باشند که بنا بر مشتمل شدن جگر بر معده اعانت می‌دهد هضم را.

و بعد ترقب حصول هضم باز بر پهلوی ایمن شوند تا صفوت کیلوس در جگر به طریق اسهل منجذب گردد.

و بدانند که مضرترین اشیا در تشویش هضم، حرکت عنیفه است، اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت او بر انحدار یاری می‌دهد هضم را، خصوص کسی را که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام، از اینجا است که در تقدیر تناول غذا به شب، مشی عقب طعام مستحسن دانسته‌اند، بهر آن که خواب بالای طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده خوب نیست.

و معلوم شده که این همه جزئیات که اطبا تحریر کرده‌اند نظر به کسی است که تمام اوقات وی محصور به حفظ خویش باشد و معتاد بر این بود و الا ظاهر است که عوام مباشر اکثر اعمال که نزد اطبا مذموم آمده می‌شوند و هیچ آسیبی نمی‌یابند در بیشتر حال، لیکن مع ذلک احوط آن است که اعتیاد بر آن نموده آید که مضر نباشد، بهر آن که به اعتبار سن و فصل و قوت و ضعف حکم عادت همیشه یکسان نمی‌باشد و تغیر همی‌گیرد، پس اغترار



بدان نشاید کرد، لهذا محققان گفته‌اند که هر که عادت به مضر کرده واجب است که به تدریج خود را از آن بازدارد تا در زمان حال مصون از اختلال بود.

(و لا یجوز الجمع ما بین الأطعمهٔ المختلفهٔ فی أکلهٔ واحدهٔ) جائز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلف الهضم در یک خوردن، یعنی در یک هضم، (إلا إذا کان المأکول دَسِما فیؤکل معه مالحٌ أو حِرّیفٌ و علی العکس) مگر آن که باشد غذا چرب، پس بخورند با او شور یا تیز و برعکس.

بالجمله اختلاف دو گونه است:

یکی آن که در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع اتحادهما فی الهضم و اجتماع این‌چنین مختلفین جائز است، بل مطلوب، بهر آن که هر چه شور است یا تیز، مصلح چرب می‌شود و به عکس و کذا هرچه ترش است مصلح شیرین می‌گردد و بالعکس.

دوم آن که اختلاف در هضم باشد، چنانچه یکی اسرع فی الهضم بود و دیگر ابطأ چون گوشت گاو مثلا که با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه جمع نمایند.

و بر اکل مانند آن هر چه شدید الغلظ که با لطیف خورده شود اجتماع این‌چنین مختلفین غیر مجوز است در یک اکله چنانچه مشروحا بیاید.

اما اگر مخالفت قلیل باشد، غلیظ را اول خورند و لطیف را بعد او متصلا باک نیست، بهر آن که چون هضم در قعر قوی‌تر است غلیظ که غیر شدید الغلظ است زود خواهد پخت و لطیف و غلیظ هر دو معاً منهضم خواهند شد و هو المطلوب، به خلاف آن که شدید الغلظ نخست خورند و عقب آن متصلا غذای لطیف، که لطیف به زود گوارد و غلیظ مذکور هنوز نگواریده باشد، پس کیلوس لطیف بنا بر حیلولت غلیظ بینه و



بین ماساریقا نافذ نمی‌تواند شد به جگر غلیظ آن نیز به سوی امعا نتواند ریخت و جمله تباه گردد و به واسطه دیر استادن در معده ثانی را نیز تباه سازد.

و همچنان اگر نخست لطیف خورند و بعد آن غلیظ، یا هر دو به هم خورند هضم فاسد می‌شود بنا بر تقدم انهضام بعض اجزای مأکول و تأخر بعض اجزای دیگر، لأنه تشویش للطبیعهٔ، چه امر مستحسن طبع آن است که اتمام هضم در سائر اجزای مأکول بر سبیل تشابه و تساوی شود تا بعد هضم همگی توجه مبذول به دفع صفوت بود جانب جگر و فیه ما فیه.

اما اگر غذای غلیظتر اول خورند و ما بعد زمانی که نیم پخت شده باشد غذای لطیف خورند چنانچه در تمامی هضم هر دو متحد باشد ضرر کثیر ندارد، کذا قال شارح الأسباب.

و اگر گویند تداخل منهی است و هذا هو التداخل فکیف لا یکون فیه ضرر کثیر؟ جوابش آن است که تداخل مذموم‌تر آن است که هضم طعام بعض، تقدم کند بر بعض دیگر، این نمی‌شود مگر در صورتی که اول غذا بخورند و پس از زمانی که وی نیم‌پخت شده باشد دیگر خورند از همان جنس یا غلیظتر از آن که هضم اول تقدم می‌کند از هضم ما بعد تقدماً معتدأبه و این معنی موجب فساد می‌شود بنا بر تحیّر طبیعت، به خلاف تداخل مذکور که بعد نیم پخت شدن غلیظ، لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه پخته می‌گردد و تحیرآور طبع نمی‌باشد، مگر آن که غذا نخست شکم سیر خورده باشند و عقب آن باز غذای لطیف زیاده از حاجت خورند که این خارج مبحث است.



و ایضا دریابند که بعض چیزها است که اهل تجربه جمع در آن مضر یافته‌اند و در اینجا با هر چه متفقٌ علیه اکثر اطبا است ذکر می‌کنم و حجت قوی در این محل تجارب داشته‌اند اگرچه بعضی مقوی به دلیل عقلی نیز می‌تواند شد.

بدان که فجل، یعنی ترب همراه ماست، یعنی جغرات یا همراه جبن، یعنی پنیر نباید خورد و کذا حصرمیه با اسفیداج و کذا لبن با حموضات، بهر آن که ترشی شیر را متجبن می‌سازد کما هو المشهود فی الخارج و تجبن لبن در معده محدث فساد سمی است.

و قرشی نوشته سزاوار این است که منع اجتماع حموضات محض به لبن حلیب باشد، زیرا که لبن معقود بسا اوقات دیده‌ام که جمع کرده‌اند با محللات و غیر آن و ضرری معتدّبه از آن به ظهور نیامده و کذا لبن با سمک، بهر آن که محدث امراض مزمنه می‌شود، چون جذام و برص و قولنج و کذا ماست با گوشت طیور.

و قرشی گفته اگر ماست را به گوشت مذکور بپزند قلیل المضرة می‌باشد و از این مستفاد می‌شود که از هر چه ممنوع الاجتماع است ظهور ضرر بیِّن از او منوط بدان است که هر واحد علی انفراده باشد و بعد ورود در معده مجتمع شوند، اما اگر در خارج آنها را با هم بپزند یا به نهجی مختلط سازند که از شدت اختلاط یک ذات شوند اغلب آن که کم ضرر باشد و مع ذلک اجتناب لازم.

و کذا سویق، یعنی پست بالای ارز، یعنی برنج نخورند، بهر آن که نفخ می‌آرد و قولنج و کذا با سرکه، از بهر آن که قولنج می‌آرد.

اما برنج که با گوشت و روغن پزند از این حکم خارج است لأن الدسومة یصلح



الحموضة، از اینجا است که سرکه با پلاو اکثر معتدل مزاجان و پاک طبعان می‌خورند و ضرری نمی‌بینند و مع ذلک احتراز اولی است.

و هر چه از سرکه سازند جمع او با برنج نشاید.

و کذا عنب، یعنی انگور بالای رؤس، یعنی کله، بهر آن که درد معده و دیگر آفات می‌آرد.

و کذا رمان، یعنی انار بالای هریسه.

اما اگر اول پست خورده شود و عقب آن ارز، یا اول انار خورند و بعد آن هریسه، یا اول انگور خورند و پس از آن کلّه باک نیست، کما نص علیه محمد سدید فی شرح الموجز.

و کذا کبوتر بچه با پیاز و سیر و خردل یکجا نشاید خورد.

و گوشت نمک‌سود به سرکه نباید پخت و نه به سیر و عسل و خرپزه یک نوبت نباید خورد.

و شیر و پیاز یکجا نباید خورد و فندق و بادام یکجا به دستور.

و آب کامها و پنیر تر و شیر با هیچ نباید خورد.

و جمع شیر و شراب نقرس می‌آرد.

و بسیار خوردن پیاز کلف و دُوار.

انتباه ترکیب چیزی به چیزی از دو بیرون نیست:



یکی آن که هر دو مماثل بوند، چون تألیف اغذیه غلیظه به غلیظه و لزجه به لزجه و لطیفه به لطیفه و جز آن.

دوم آن که هر دو مختلف باشند، خواه اختلاف من حیث التضاد بود، چون تألیف اغذیه لطیفه به غلیظه، خواه من غیر التضاد بود، چون تألیف اغذیه غلیظه به لزجه، لأن بینهما مخالفة غیر مضادة.

بالجمله از تحریر سابق معلوم شده که تألیف مختلفات و متضادات منهی عنه است لاختلاف هضمها کما مر و فساد وی کثیر است، لهذا بعض قدمای متطبّبین از غایت احتیاط جمع در نان و گوشت هم نمی‌کردند تا به دیگر اشیا چه رسد، یک وقت نان می‌خوردند و وقت دیگر گوشت.

اما تألیف مماثلات، باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظ، اگر از دو لطیف است مضائقه ندارد اصلا، چنانچه گوشت طیور خفیفه یکجا خورده شود و مانند آن.

اما اگر از دو غلیظ یا از دو لزج باشد نشاید، بهر آن که غذای غلیظ و لزج فی حد ذاته در صاف طبعان خلل می‌آرد، فکیف که دو غلیظ یا دو لزج با هم جمع آیند، چه اجتماع اینها بدتر از تکثیر یک غلیظ است، بهر آن که غلیظ واحد مثلا اگر به قدر معین خورده شود لا محاله هاضمه در زمانی معتدّبه تصرف در آن خواهد کرد و چون آن غلیظ واحد فی الهضم است حیرت افزای طبیعت نخواهد گشت، به خلاف آن که دو غلیظ هم مقدار یک غلیظ بخورند که بنا بر اختلاف هضوم این دو چیز به تحیّر در طبیعت خواهد افتاد و در هضم وی نسبت با آن که یک غلیظ بخورند تغیر و توقف البته روی خواهد داد، مگر آن که از تجوید اختلاط هر دو، حکم طعام واحد پیدا کنند، که در این صورت می‌تواند که ضرر این دو چیز مختلط غلیظ، زیاده از ضرر یک غلیظ نباشد.



و ایضا از جمله ممتنع الاجتماع‌اند بعضی متماثلین فی الحرارهٔ چون حَمام، یعنی کبوتر مع ثوم، یعنی سیر. و بعضی متماثلین فی البرودهٔ، چون خیار مع مضیره، یعنی دوغبا. و بعضی متماثلین فی اللزوجهٔ چون جبن‌تری، یعنی پنیر تازه مع سمک، یعنی ماهی. و بعضی متماثلین فی سرعهٔ الفساد چون لبن مع بطیخ، یعنی شیر با خرپزه.

بالجمله هر چه در حالت صرافت فاسد الجوهر است اجتماع وی با مثلش لا محاله مزید فساد است.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 304

و کذا اجتماع غلیظ با غلیظ و اجتماع لزج با لزج.

اما آنچه متماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی الاطلاق مضر نتوان گفت.

و در اینجا به غیر از استماع و تجربه مجربان تحریر و تقریر نتوان کرد.

و گوشت دم‌پخت که بخارش بر نیاید مُحدث حمّیات و دیگر آفات است، لهذا نزد اطبا پلاؤ زیر بریان که در این زمان مروج است سخت مذموم است، نعم اگر گوشت را بریان کنند بی‌آن که دهن دیگ بند نمایند باک ندارد، کباب که بالای زغال چوب فاسد الجوهر چون خروع و زقوم و امثال آن ساخته باشد به غایت نامحمود است، بلکه احتیاط آن است که طعام نیز از این چوب‌ها نشاید پخت و نان به دستور.

و دیگر چیزهای مُضرّه متعلقه به این مبحث در آخر فصل بگوئیم.

(و الأولی أن لا یُدمن الإنسان علی طعام واحد، بل یخالف الأطعمهٔ) و اولی لازم این است که مداومت نکند آدمی بر یک طعام، بلکه مختلف می‌خورده باشد، یعنی در اکلات، اگر مختلف الهضم باشند، کما ذکرنا و اگر متفق در هضم بوند به یک اکله نیز نمی‌توان خورد.



و پوشیده نماند که مراد از مداومت بر یک طعام آن است که متصف به طعم واحد باشد، چه اگر یک طعام مختلف الطعوم ساخته شود داخل در این حکم نبود و مداومت وی ضرر نکند.

اما ضرر دوام استعمال متصف به طعم واحد دو گونه است:

یکی عقلی دوم نقلی، عقلی آن است که نفس انسانی مجبول است بر رغبت تفنّن مذوقات و سائر محسوسات، پس وی را از آن بازداشتن و بر یک چیز گذاشتن موجب نفرت می‌شود و مقرر است که چون طبیعت به قبول و توجه میل به طعام نکند نقصان فساد در وی پدید می‌آید و فساد طعام باعث فساد بدن می‌گردد کما لا یخفی.

اما ضرر نقلی که از مجربین منقول است و عقل نیز مقوی وی است آن است که گفته‌اند: مداومت تفه مسقط شهوت و آرنده کسل است، بهر آن که از این چنین غذا رطوبت مرخیه بیشتر تولد می‌کند و فم معده را مسترخی می‌سازد و استرخای وی بنا بر زوال تکاثف که علت شهوت است مؤدی به فقدان شهوت می‌گردد.

و ایضا چون از شأن رطوبات بلّ اعصاب است کسل نیز احداث می‌نماید و مداومت حامض، پیری و ضعف می‌آرد و اعضا را خشک می‌سازد.

و وجه حدوث پیری از وی آن است که ماده حامض جوهر لطیف است و فاعل وی برودت، پس وی هم به اعتبار ماده و هم به اعتبار فاعل مضاد خون باشد و هرچه مضاد خون است استکثار وی مُضعِف حرارت غریزی و موهن قوی است.

و هویدا است که اسباب پیری غیر از ضعف حرارت نیست.



و وجه خشکی اعضا از وی آن است که وی بالذات خشک است، یعنی در مزاج حامض، یبوست است اگر چه به اعتبار چیزی دیگر مستور باشد.

و ایضا عصب را ضرر دارد و این جمله سبب جفاف اعضا است.

و مداومت حرّیف در قلّت تولید خون و احداث پیری و جفاف، حکم ملازمت حامض دارد.

و مداومت بارد، کسل و فتور می‌آرد به واسطه اجماد حرارت که علت

نشاط و تقویت است.

و مداومت حُلو، مُرخی معده و مُضعف شهوت و مُسخّن بدن است، زیرا که از شأن حلاوت است که از حرارت معتدله خویش رطوبت را سیال می‌سازد و تحلیل می‌کند و جمود را دور می‌نماید و این معنی لا محاله باعث ارخا و ضعف است. و چون حلو خون و صفرا بیشتر تولد می‌کند بدن را نیز گرم می‌سازد.

و مداومت و ملازمت مالح چشم را ضرر دارد و معده را نیز و بدن را خشک می‌کند، بهر آن که مجلّی و محلّل و قاطع رطوبات است و خون نیک خصب‌آور از وی متولد نمی‌شود.

و مداومت و استکثار اغذیه یابسه مُسقط قوت و مُفسد لون و مُجفّف طبع است.

و وجه سقوط قوت از او آن است که ارضیت در یابس غالب می‌باشد و بدان سبب روح از وی متکوّن نمی‌گردد.



و ایضا استحاله او به رطوبات، طبیعت را در تعب می‌افگند و بدل ما یتحلل به زمانی مطلوب مستحصل نمی‌شود و این اشیا لا محاله مُضعف و مُسقط قوت‌اند.

اما وجه فساد لون از وی آن است که خون مستحصله از آن غلیظ می‌باشد و بدان سبب بر ظاهر بدن نافذ نمی‌تواند شد علی ما ینبغی.

و وجه خشکی طبع از غذای خشک ظاهر است.

و عام است که مراد از طبع در اینجا مزاج باشد، یا براز.

و مداومت دسم در احداث کسل و اذهاب شهوت طعام حکم تفه دارد، بنا بر تولید رطوبات مرخیه.

و ایضا از دسومت عفونت زودتر پدید می‌آید در خلط مستحصله از وی، لهذا شیخ میگوید که: الغذاء الدسم الموافق إذا تنوول بعده غذاء ردی أفسده و شارح گفته: سبب از این سهولت قبول دسمیّت مر تغیّر را بنا بر وفور رطوبت است لأن الرطب أقبل فی التأثر عن کلّ ما یرد علیه و هرگاه حال دسم موافق این باشد غیر موافق به طریق اولی از تعقّب طعام ردی افسد خواهد شد.

و ظاهر کلام شیخ موهم بر آن است که اگر نخست غذای ردی خورند و بعد آن طعام دسم موافق اغلب که منجر به فساد نشود.

(و یجب أن لا یماطل الشهوة فإنها توجب انصباب المواد الردیئة إلی المعدة) و واجب است این که تا دیر بر گرسنگی نکشد، یعنی هرگاه جوع غالب صادق پدید آید آن را مدافعت نکند و زود طعام بخورد، بهر آن که تا دیر گرسنه



ماندن با وجود اشتهای صادق و بدون حاجت گرسنه ماندن باعث انصباب مواد فاسد است به سوی معده در اکثر و ریزش ماده بر معده موجب آفت کثیر است.

و باید دانست که معده هرگاه خالی می‌شود جذب می‌کند رطوبات را از بدن و اکثر آنچه منجذب می‌شود به سویش صفرا است.

و رطوبات مائیه که به سبب لطافت به سهولت قبول می‌کند انجذاب را چون مواد مذکور در معده خالی که ذی اشتعال است می‌آیند ممتد می‌گردند همچون صدید می‌شوند و ایجاب مفاسد می‌نمایند، از اینجا است که وقت صبح دفع ناشتا لازم دانسته‌اند اگر چه به اندک چیز باشد.

و کذا در روز و وقت شب خوردن طعام مقرر کرده‌اند.

طعام صبح را عرب فطور

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 306

گویند و طعام روز را غذا و طعام شب را عشا.

اما تقدیر این اوقات در صورتی است که اشتها باشد نه که خواه نخواه بر سبیل رسم باید خورد، که این‌چنین خوردن بی‌رغبت مضرّت دارد.

و گرسنگی سکاری را کاذب است، متابعت آنچه غیر معتاد بود از وی نشاید کرد.

(و ینبغی أن یکون الأکل فی أعدل أوقات النهار) و سزاوار این است که واقع شود تناول غذا در بهترین اوقات روز.



و از این مستفاد می‌شود که وقت تناول طعام معتدّبه نزد اطبا روز است.

و مقید به معتدّبه از آن کردیم تا تناول قلیل که به شب اکثر می‌کنند خصوص اهل عرب قدح در این نکند، پس آنچه در متنعمّین این زمانه بر سبیل عموم رواج یافته که طعام شکم سیر شب می‌خورند محمود نباشد و ترک آن اولی است.

و چون بهترین اوقات یومیه حسب فصول متفاوت می‌باشد میگوید: (فإن کان شتاء ففی أنصاف النهار) پس اگر باشد زمانه سرما پس باید که تناول غذا در میانهای روز کند. (و إن کان صیفا ففی طرفی النهار) و اگر باشد زمانه گرما پس باید که غذا اول روز یا آخر روز خورند.

و به دستور باید که در صیف غذای بارد بالفعل باشد و در شتا حار بالفعل.

فائده در مسائل شتی که به این مبحث تعلق دارد

و این فائده به چند قاعد گفته آید:

قاعده اندر مدح غذای لذیذ و مراعات عادت

بدانند که غذای لذیذ اگر جیّد الجوهر و محمود الصناعهٔ باشد بهترین تدابیر است جهت تقویت و مغتنم باید دانست به شرطی که مؤدی به اکثار نشود، بهر آن که قوی‌ترین آفت در فتور صحت استکثار طعام است که منجر به تخمه و دیگر امراض می‌شود.

و اگر جیّد الجوهر نباشد وی نیز نسبت به جیّد الجوهر غیر لذیذ بهتر است، لهذا شیخ می‌گوید: فربّ غذاء مألوف فیه مضرهٔ ما هو أوفق من الفاضل الغیر المألوف زیرا که طبیعت چون بنا بر لذت والف به رغبت تمام بر آن متوجه



می‌شود و معده نیز به شوق محتوی می‌گردد و هضم نیک می‌یابد مضرت قلیل که داشت مستحیل به صلاح می‌شود و اعضا را نصیبی وافر از این چنین غذا می‌رسد بلامضرت.

و این سخن به قول سابق که در حد اغترار به عدم اضرار مضرات گذشته منافات ندارد، بهر آن که مقصود در آنجا شدید الضرر است، چه هر چه مضرت قوی دارد از ضرر وی ایمن نتوان بود، به خلاف قلیل الضرر که بنا بر لذت، حکم صالح می‌گیرد و مقصود آن که مهما امکن طعامی که ذی لذت نباشد نخورند اگر چه جیّد الجوهر باشد که از این چنین غذا اعضا را بهره کمتر می‌رسد.

و معلوم است که مر هر سحنه را و مزاج را غذای موافق و مشاکل مقرر است و مراعات در آن لازم و کسی را که از بعض اطعمه جیّده محموده ضرر همی‌رسد ترک آن واجب است و به اطعمه جیّده دیگر پرداختن، زیرا که احوال طبیعت مختلف است و متابعت وی در امور غیر منافی ضرور.

و از آن که عادت را دخل بسیار است مراعات او اهم‌ترین اشیا است.

شخصی که در شبانه روز دو بار خوردن عادت گردد وی را به یک بار قانع شدن باعث ضعف قوت است و این‌چنین کس را اگر هاضمه ضعیف شود باید که تقلیل در مقدار غذا کند و لیکن از معتاد خود که دو بار خوردن است برنگردد.

و همچنان کسی را که

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 307



اعتیاد به یک وقت کرده اگر به دو وقت تغذّی کند ایضا ضعف و کسل و سستی می‌آرد و آفات کثیر احداث نماید مگر آن زمان که باز عادت به همین قرار گیرد.

قاعده اندر مدح غذای مطلق و جواز اختلاط توابل در وی و بیان اغذیه فاضله

هر که طالب حفظ صحت است باید که به جز غذای مطلق نمی‌خورده باشد و قطعا میل بر غذای دوائی ننماید مگر بر سبیل تعالج و تقدم حفظ.

اما امتزاج توابل در غذا جهت اصلاحش باک ندارد و اگر قلیل المقدار باشند و غرض از آمیختن مصالح جز این نیست که غذا لذیذتر شود، پس اگر بی‌اخلاط او بالذات همی‌شود هرگز نشاید آمیخت و چون التذاذ نیز حسب هر یکی متفاوت الدرجات است حکم غذای هر واحد موقوف بر اکل او است.

و بهترین اغذیه مطلقه گوشت است و نان در حق کسی که معتدل مزاج و مألوف به آن باشد و الا شک نیست که معتاد به ارز را استعمال ارز بهتر است.

و فاضل‌ترین گوشت، گوشت بره و بزغاله و گوساله و ماکیان است اما باید که بره یک ساله باشد، بهر آن که آنچه بسیار خرد بود بلغم پیدا می‌کند و بزغاله و گوساله افضل‌تر از برّه یک ساله‌اند، بهر آن که معتدل‌اند.

و وجه اعتدال آن که سن ایشان مقتضی حرارت و رطوبت است و نوع اینان مقتضی برد و یبوست لأن المعز و البقر کلاهما یابسان باردان لیکن بزغاله الطف است و قلیل الفضول، لهذا اصحاب سکون و ضعف، یعنی ناقهین و امثال آن را موافق‌تر است.



و گوساله چون قوی الغذا است اصحاب معده حار و اصحاب کد و تعب را موافق‌تر است ماکیان که به عربی دجاج گویند اسخن و الطف و قلیل الرطوبهٔ است.

و بهترین دجاج آن است که بیضه نیاورده باشد.

و بهترین دیک، یعنی خروس آن که بانگ نداده.

اما بچه مرغ چون به غایت لطیف است و به غایت قلیل المعونت بر تقویت به غیر از اصحاب سکون کثیر را موافق نیست و وی معتدل‌تر از دجاج است.

و شیخ نوشته که تیهوج یابس و حابس و فرّوج رطب مطلق و بهترین دجاج مشوی آن است که وی را در شکم جدی یا حمل بریان کرده باشند که در این صورت رطوبت وی محفوظ می‌ماند.

و شورباج نیکوترین غذا است و وی اگر با بصل پخته شود ریاح را دور کند و باه را برانگیزد و اینجا است که انداختن پیاز در پختن گوشت لازم شده.

و شورباج عبارت است از گوشت که در آب کثیر پزند نمک انداخته و بعد طبیخ چون آب معتدل المقدار بماند استعمال نمایند تنها یا نان در وی تر کرده.

و شورباج معرب است به پارسی شوربا و به تازی مرق گویند.

و بدانند که مضرتها که در بعض لحوم مرقوم شده مختص به جرم وی است و شوربای او آن‌قدر مضر نه.



و اهل هر بلاد در صنعت لحوم طرق مختلفه دارند و مخترعات بسیار نموده و حکم بر حال او نظر به مختلطات و نظر بر صناعات پوشیده نیست بر طبیب داما اگرچه در کتب قدما ذکری از آن نباشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 308

و خواص هر لحم در اختیارات مذکور است، در اینجا به همین قدر کفایت نمودیم که بیشتر مستعمل همین‌اند در غذای متنعمّین.

و بدانند که فاضل‌ترین نانها نان گندم است که از گندم خوب که منقی از شیلم و غیره بود ساخته باشند و غیر سبوس‌دار نسبت به منخول، یعنی آن که سبوس وی دور کرده باشند اسرع الانحدار است.

و اخباز چه به اعتبار ذات که با نخاله است یا بی‌نخاله و مانند آن و چه اعتبار دیگر وجوه که خمیری باشد یا فطیری، تنوری بود یا غیر تنوری، بر چندین اقسام است و شرح آن در این محل لایق نه، لهذا کتاب الاغذیه علیحدّه می‌نویسم انشاء اللّه تعالی و در آنجا جمله اقسام خبز و اطعمه، چه قدیم و چه جدید، همه مرقوم می‌نمایم مشروحا با فوائد کثیر.

و فاضلترین ارز آن است که خوشبو و سپید و باریک بود و بعد پختن درازتر شود و ثابت ماند.

و از آن که وجود ارز جیّد در یونان و عرب نبود حکمای قدیم ذکر آن کما حقه نکرده‌اند.

و بعضی از متأخّرین نوشته‌اند که خاصه وی است که در محروری حرارت می‌افزاید و در مبرودی برودت، پس استعمال او در غیر اعتدال حال نشاید کرد مگر اهل هند و جز آن را که معتاد بدان باشند و از غیر آن متنفر بوند آنها را در مرض هم دادن مجوز است اصلاح داده و اصلاحش آن است که در تقلیل لزوجت وی کوشند.



و نیکوترین حیل در این باب وی را در آب جوشانیدن است و چون نیم‌پخت شود آب از آن دور کردن پس پختن، چنانچه در این بلاد مروج است.

و نزد اطبای هند هیچ غذا مریضان را بهتر از برنج نیست و الحق ما قلناه.

و بدانند که مضرت نان که منهضم نشود فزونتر است و مضرت گوشت که منهضم نشود از او کمتر و مضرت ارز که به هضم نرسد بین بین است.

نکته معلوم است که بعض جا اقوال اطبا مخالف با هم واقع می‌شود، چنانچه یک چیز را بعضی گرم نوشته‌اند و بعضی سرد و این اختلاف از دو چیز بیرون نیست:

یا ممتحن یکی معتدل مزاج بود و ممتحن دیگر منحرف از اعتدال یا هر دو معتدل بوند یا هر دو منحرف، اما نه به یک طرف، یا هر دو منحرف از اعتدال به یک طرف.

وجه مخالفت در صورت مخالفت ظاهر است، اما در توجه توافق ممتحنین فی المزاج منشای تخالف نخواهد بود، مگر از اثر ارضی یا فصلی یا زمانی، زیرا که مقرر شده که بعض چیزها در زمانی اثری داشتند و بعد مضی زمانی ممتد آن اثر از وی زائل گشته.

و همچنان یک چیز که در دو زمین مختلف بکارند ممکن است که بینهما تخالف در بعض امور واقع شود و از اثر اراضی مختلفه.



و کذلک بعضی چیزها است که تا از آن مملکت او را بیرون نبرند اثر در آن ظاهر نمی‌شود و به دستور نزد دانایان مشهود است که حال ممتحن نیز دایم به یک وتیره نیست و می‌تواند که سببی عارضی که قبل تناول یا بعد تناول واقع شده آن را از درک ماهیت اثر بازداشته.

بالجمله طریقه معقول همین است که در امر مختلفٌ فیه تجربه حالیه را چنانچه حق تجربه است نموده مقوی یکی از آن دو قول

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 309

باید ساخت، زیرا که غرض از چیز ظهور اثر وی است بالفعل چیزی را که ما نزد معتدل مزاجان این زمانه گرم خواهم یافت لا محاله حکم به حرارت وی می‌کنم و قول مخالف را اعتبار ننمائیم به شرط تجربه کثیر که به محکومٌ علیه بودن سزاوار باشد.

قاعده اندر اغذیه دوائیه و اجتناب از آن مر صحیح را

و جواب ایرادی که بر فضیلت وی بر غذای مطلق کرده‌اند و بیان جواز تداخل ضرورة.

پوشیده نماند که هر چه از جنس بقولی است یا از قسم فواکه، وی غذای دوائی است، استعمال او صحیح معتدل را در تغذیه مستحسن نیست، مگر بر سبیل تقدم حفظ، کما مر، اما منحرفان از اعتدال و استعمال غذای دوائی که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب است، از اینجا است که تناول این چنین اشیا مروج گشته لوفور وجود المنحرفین و عدم ضررهم بها بشرط استعمال المتضاد و اشبه فواکه به اغذیه حقیقیه انجیر پخته است و انگور پخته و از اینها بنا بر کثرت تغذیه حصول ضرر کمتر متوقع است و کذا خرمای تر که به تازی رطب گویند در شهری که مروج است اکل او قریب به غذای حقیقی است و سوای این سه چیز هیچکدام به این مقام نیست.



و اکثری از فواکه‌اند که معفّن دم و ردیّ الاستحاله‌اند و از این جمله است مشمش، یعنی زردآلو و خوخ، یعنی شفتالو.

سؤال شک نیست که لحوم جمله حاراند و مسخّن بدن‌اند، پس آنچه در اغذیه دوائیه ذی حرارت مضرت است در این نیز باشد.

و ایضا معلوم شده که اغذیه دوائیه معتدل مزاج‌اند و مصلح حال وی و مع ذلک بعضی از آن الَذ و اشهی است و گذشت هر چه الذ بود نافع‌تر باشد و این چیز مستدعی برآنند که وی بهتر از غذای مطلق باشد و اصلا ضرر نکند.

جوابش آن است که گوشت اگرچه گرم است لیکن گرمی او به غایت کم است، پس در بدن معتدل اثر نخواهد کرد اثری که خارج از اعتدال بود و پیدا است تا که گوشت مأکول به هضم رود جزو بدن گردد چیزی از گوشت بدن نیز به تحلیل خواهد رفت و چون نقصان در لحم تن افتد همانقدر حرارت و رطوبت نیز کم می‌شود و حرارت و رطوبت مستحصله از لحم مأکول جبر نقصان وی می‌کند و احداث حرارت زائده نمی‌نماید و بالفرض اگر کیفیت زائد احداث کند چون به اعتبار قلّت کیفیت مذکور معتدّبه نیست محسوس نمی‌شود و ساقط از اعتبار است.

و از آن که کلام در معتدلان می‌رود تمسک بر افضلیت غذای دوائی نظر به تعدیلش مستحسن نباشد به آنکه حصول تعدیل در اغذیه حقیقیه از امتزاج بعضی مصلحات نیز می‌شود، چنانچه مشهود است که رمانیه به محروریان و تمریه به مبرودیان با وجود تغذیه تام تعدیل نیز می‌دهد.

و کذا استناد به التذاذ در افضلیت غذای دوایی موصل به مدعا نیست، بهر آن که غذای حقیقی نیز لذیذ می‌تواند شد، پس فضیلت مخصوص به همین باشد و فرضا اگر غذای دوائی الذّ باشد آن زمان هم بهتر از غذای حقیقی نیست، بهر آن که ترجیح به لذت در آن صورت ثابت است که میان دو غذا تفاوت در فضیلت کمتر باشد و غذای



ناقص الفضیلهٔ الذ بود، پس می‌تواند که الذّیت وی تدارک آن نقصان قلیله فضیلت نماید، به خلاف غذای حقیقی و غذای دوائی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 310

که بینهما تفاوت در فضیلت بسیار است و هر چند دوای غذایی الذّ باشد اما بدان فضیلت نرسد.

و فضیلت که از غذا مطلوب است آن است که اکثر اجزای وی صرف بدل ما یتحلل شود و این معنی لا محاله در غیر غذای حقیقی نباشد.

و پوشیده نیست که ذی‌لذت بودن شیء مخرج آن شیء از جمیع مضار که در وی است نمی‌تواند شد، غایت آن که بنا بر استلذاذ طبع و اقبال او بدان قلّت در آن مضار واقع می‌شود و هو امر آخر.

و مضار غذای دوائی معلوم شده که قلیل التغذیه است و مع ذلک محدث کیفیتی زائد است در معتدل مزاج صحیح، لهذا گفته‌اند: اجتناب از آن در صحت واجب است مر معتدلان را.

و اگر در مباشرت آن خطائی افتاده زود تدارک آن باید کرد به استخراج او به قی و اسهال یا به اصلاح او به استعمال مضادات، اگر چه بر سبیل تداخل باشد، چه هر چند تداخل مذموم است اما هر گاه در مباشرت او امن از ضرری که مذمتش زیاده از مذمت تداخل باشد ملحوظ بود مجوز بل لازم دانسته‌اند.

قاعده اندر ترتیب غذا

بدان که بر حافظ صحت واجب است که ترتیب در غذا نیز مرعی دارد و گذشت که ترتیب محمود آن است که اگر تناول اغذیه مختلفه اتفاق افتد چیزی که نسبت به چیزی میل به غلظ داشته باشد باید که اول بخورد، چنانچه



وجه آن مشروحا عنقریب ذکر یافته با فوائد کثیر در شرح لا یجوز الجمع بین الأطعمة المختلفة و در اینجا منازعت موهومه که در قول اطبا واقع است ذکر کنیم با فوائد دیگر که رعایت ترتیب در آنها نیز واجب است.

پوشیده نماند که بعضی تقدیم لطیف بر غلیظ واجب دانند و بعضی بر عکس، حجت اولین همان است که گفته شد که اگر غلیظ را اول خورند لطیف بنا بر عدم نفوذ فاسد شود و افساد کند. و حجت آخرین نیز ذکر یافته که هضم در قعر بیشتر است و در اعلای معده کمتر، هر گاه که غلیظ اول خواهند خورد فعل هضم قوی در غلیظ خواهد بود و فعل هضم ضعیف در لطیف و هر دو در انهضام متشابه خواهند شد و هذا هو المقصود.

و قرشی در رفع خلاف واقع بین القولین می‌گوید که:

اگر تفاوت در غلیظ و لطیف همین درجه است که وقوع غلیظ در قعر معده تدارک می‌کند غلظ آن را و هضم او با هضم لطیف معا می‌شود پس لا محاله تقدیم این‌چنین غلیظ واجب است.

و اگر بینهما تفاوت کثیر باشد، تقدیم لطیف لازم یا تأخیر لطیف تا زمانی که غلیظ نیم‌پخت شود، کما ذکرناه مفصلا و إنما کررناه للتنبیه.

و وجه دیگر در توفیق القولین آن است که حکم بر تقدیم هر واحد موقوف بر حال گرسنگی است، چه اگر گرسنگی به درجه اعتدال است و مفرط نیست واجب است که لطیف را مقدم دارند، مگر آن که تفاوت بینهما در لطافت و غلظت به قدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در این صورت، احسن، تقدیم غلیظ است.

و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا و ایضا به سبب جوع، انصباب مرار بر فم معده نشده، واجب است که غلیظ را مقدم دارند.



و قید عدم انصباب مرار از آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 311

نموده شد که اگر معده ممتلی از غذا بود یا از شدت جوع صفرا به معده ریخته باشد لازم است که در این وقت غذا هیچ نشاید خورد و به تخلیه معده از غذا در امتلا و تنقیه صفرا در انصباب مرار باید کوشید و بعد معاودت شهوت طعام باید داد.

و آثار انصباب مرار از سوء مزاج معده توان یافت.

اما فائده تقدیم لطیف در صورت اعتدال جوع آن است که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود خواهد پخت و قبل از آن که هضم در غلیظ دخل کند صفوت آن را مندفع خواهد ساخت جانب جگر.

و معلوم شده که تناول غلیظ بر لطیف بعد هضم لطیف باک ندارد و این نیز در همان حکم است به خلاف آن که در لطیف و غلیظ تفاوت کمتر باشد در لطافت و غلظ، که در این تقدیر، تقدیم غلیظ مستحسن است کما ذکرناه مرارا.

اما فائده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتهای مفرط باشد و معده خالی آن است که چون معده شدید الافتقار به غذا است به مجرد ورود بر آن مشتمل خواهد شد و بنا بر اشتداد حرارت جوع، زودتر خواهد پخت و ورود غذای لطیف بعد او حیرت‌افزا نخواهد گشت به واسطه عدم بقای مخالفت بین الغذائین، چه ظاهر است که غذای اول از حرارت مشتده چون به سرعت و فورا قبول نضج می‌کند و بعد آن غذای ثانی در اعالی معده وارد می‌گردد هر دو غذا جهت تحقق مشاکلت فیما بین در حکم متحدین می‌باشند و در اتمام هضم شریک، به خلاف آن که در چنین صورت لطیف را مقدم کنند که اگر وی از جمله اغذیه سریع الفساد است بنا بر فرط حرارت جوع، مستحیل به



فساد خواهد شد، لأنه باللطافة لا یفی الهضم فی المعدة المشتعلة بالجوع یعنی استیفای هضم نمی‌تواند کرد در شکم که شعله از حرارت برآورده باشد از سبب گرسنگی، پس غلیظ که عقب او وارد خواهد شد وی نیز فاسد می‌شود.

و اگر غیر سریع الفساد است لا محاله معده بر وی به شدت و رغبت مشتمل خواهد شد جهت افتقار او به غذا و سهولت حصول تغذیه از وی، پس غلیظ که بعد وی خورده شود چون که هضم او دیر می‌شود لاجرم موجب تحیّر طبع و تنفر معده از استیفای هضم لطیف خواهد شد و در وی فساد خواهد افتاد و بدان سبب غلیظ نیز فاسد خواهد شد.

و ایضا بدانند که تناول نان فقط، معده را خراب می‌کند و آنچه منقول شده که قدما یک وقت نان می‌خوردند مراد آن است که بدون گوشت با شیرینی مناسب می‌خوردند، نه آن که نان صِرف می‌خوردند، کما نص علیه القرشی فی شرح القانون.

و ایضا معلوم نمایند که استعمال غذای رقیق لغزنده سریع الهضم همراه غذای صلب غسر الهضم اصلا روا نیست و تقدیم و تأخیر سود ندارد، بهر آن که طعام لغزنده چون زود از معده به امعا می‌رود، غذای ثانی را نیز مزلق می‌سازد، قبل بود یا بعد، در صورت تقدیم ظاهر است که چون غذای مذکور منحدر خواهد شد، بعض اجزای غلیظ نیز به به تبع او منحدر خواهد شد هضم نایافته.

و در حالتی که عقب غلیظ خورند نمی‌تواند که



بنا بر رقّت و زلق در طعام ما تقدم نفوذ کند و میل به انحدار نماید و همراه خود آن غذای غلیظ متقدمه را نیز مندفع سازد.

و نیز می‌تواند که بنا بر غلظت غذا، راه در آن نیابد و مزلق سازد، لیکن فاسد شود و فاسد کند به علتی که در تقدیم غلیظ گفته شد بر لطیف.

و بدانند که آنچه منع جمع بینهما ذکر یافته منوط به همان است که بُعد زمانه بینهما کثیر نباشد، چه اگر فصل کثیر بود، ضرر ندارد، کما مر آنفا.

و ایضا بدانند که اگر در غذای متفق در هضم که یکی از آن شیرین باشد یکجا خوردن اتفاق افتد حلوا را مقدم باید داشت، بهر آن که اعضا بنا بر آن که خود شیرین‌اند غذای شیرین را زود جذب می‌کنند، پس اگر تقدیم در آن نشود و قبل او غذای دیگر خورده شود لابد همراه حلو، بعض اجزای غیر حلو نیز غیر منهضم خواهند رفت و این معنی باعث فساد عظیم است.

و اگر گویند: شک نیست که اجزای حلو نیز چون غیر منهضم به جگر می‌رود موجب فساد می‌شود کما قال الشیخ: الغذاء الحلو تنشره الطبیعة قبل النضج فیفسد الدم پس در تقدیم حلو هیچ نفع نباشد و نفوذ اجزای غیر منهضم غذای غیر حلو به مثابه نفوذ اجزای غیر منهضمه غذای حلو بود در افساد، جوابش آن است که استکثار حلویات شک نیست که سُدّه می‌آرد و خون را فاسد می‌سازد و لهذا گفته‌اند که: مستکثران حلویات، زود زود محتاج به اخراج خون می‌شوند و لیکن از آن که چیز شیرین مرغوب و محبوب طبیعت است ضروری، در غایت شر نمی‌باشد، به خلاف غیر او که اگر چه به طفیل جذب حلو منجذب می‌شود اما چون نامنهضم و غیر مرغوب اعضا است شرّ کثیر می‌آرد، پس تأخیر او ضروری باشد و تقدیم حلو که مانع نفوذ غیر مرغوب می‌شود قبل از هضم، بی‌فائده نباشد.



قاعده در بیان آنچه احداث سده می‌کند

باید دانست که محدثات سُدّه بسیاراند چنانچه در مبحث اسباب ذکر شده است و لیکن در اینجا آنچه ارتکاب او اکثری است نموده می‌آید:

بدانند که اگرچه استکثار حلویات بالذات سدّه می‌آرد اما تعقیب او مسدّدتر است لما مر.

و قید استکثار از آن شده که تناول قلیلی از حلو بعد طعام باعث جودت انهضام او است به سبب اشتمال معده بر وی به رغبت تمام و لهذا شرب شربت قندی بعد طعام مجوز بل بهتر دانسته‌اند، همچنان شرب شراب بالای طعام سُدّه‌آور است، بهر آن که چون سریع النفوذ است، بالطبع قبل از آن که طعام به هضم رسد نافذ می‌گردد به جگر و از آن که در معده چیزی از اجزای غذا با وی مختلط شده آن نیز همراه او می‌رود بنا بر خامی احداث سدّه می‌کند، پس مُسدّد فی الحقیقت غذای غیر منهضمه است، نه شراب، اما چون مُبَدرِق مُسدّد شده وی را نیز بالعرض مسدّد توان گفت.

بالجمله سرعت و نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ حلو بالقسر و هو جذب الأعضا.

انتباه [در مرغوبیّت حلویات برای طبیعت]

اطبا در مرغوبیّت حلویات دلیل آورده‌اند به آن که اگر کسی طعامی بخورد و عقب آن غذای شیرین خورد و بعد اندک زمان قی کند لا محاله این شیرین پس از غذای سابق خواهد برآمد و این نیست مگر بنا بر شوق طبیعت به سوی او

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 313



کما تفعل فی خروج الدم عند افراط المسهل.

قاعده در بیان آن که بعض چیزها است که تناول آن بعد بعض حالات منهی است

بدان که هرگاه ریاضت متعبه کرده آید یا غضب مفرط نموده یا هر چه مسخّن معده باشد جداً به عمل آورده، وی را از اغذیه هر چه سریع القبول است فساد را، چون ماهی و مانند آن نشاید داد، که فساد یافته اخلاط را فاسد خواهد ساخت.

از اینجا است که گفته‌اند در اکل بطّیخ که تناول او باید که بین الطعامین باشد، بهر آن که اگر خرپزه در جوع شدید مستعمل گردد چون سریع الاستحاله است به فساد از قوت حرارت معده زود فاسد می‌شود.

و به دستور اگر معده بالطبع مفرط الحرارهٔ بود آنجا هم تناول این چنین اغذیه نشاید، همین سبب است که در بعض امزجه حاره اغذیه غلیظ زود گوارا می‌باشد و اغذیه لطیفه به عکس، چنانچه عن قریب مفصل گفته آید.

انتباه [مقدم بودن تجربه بر قیاس]

بر طبیب واجب است که پیوسته متأمل حال و مزاج معده باشد و هر شخصی را حسب عادت وی تدبیر نماید و اینجا تجربه را بر قیاس مقدم دارد، چه بعض ابدان و بعض امزجه را خواص مقرر شده که قیاس عقلی را در آن دخل نیست کما لا یخفی علی المجرّبین.

قاعده در بیان اختلافات امزجه و حال و حسب آن تدبیر نمودن



بدان که بعضی کسان باشند که ایشان را تناول قابضات قبل از طعام ضروری باشد و این مردمی باشند که معده اینان مسترخی بود و غذا در وی لبث نکند تا وقت هضم زود برآید. و کذلک بعضی کسان باشند که ایشان را تناول قابضات بعد طعام لازم باشد و این مردم سه گونه‌اند:

یکی آن که بعد تناول طعام در اکثر قی همی‌کند که ایشان را تناول قابض بالای غذا منع قی می‌کند.

دوم آن که غذا در معده اینان دیر بماند که ایشان را خوردن قابض بر غذا تحریک به انحدار می‌کند به عصر معده.

سوم آن که طعام در معده آنها متبخّر می‌شود که تناول قابض بعد غذا منع تصاعد بخار می‌نماید.

از اینجا است که در دُوار و سَدَر و صَرع خورانیدن کشنیز خشک و امثال آن عقب غذا لازم داشته‌اند، لهذا قَرشی رح نوشته که: هرکه را فم معده ضعیف باشد و خواهند که وی را تقویت دهند به اشربه مقوّیه باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربه مقویه نوشانند تا ملاقات اشربه به فم معده تا زمانی طویل باشد.

اما آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقوّیه هم قبل از غذا خورند و هم بعد از غذا.

و کذا هر گاه به تعدیل معده حاجت آید اگر چه در اینجا واجب آن است که اشربه معدّله قبل از طعام دهند اما افضل آن که بعد وی نیز دهند جهت اطالت لبث، چه قبل از طعام که اشربه خورده می‌شود از معده زود بگذرد و درنگ نمی‌کند کما لا یخفی.

و ایضا بدانند که بعض مردم باشند که غذای لطیف سریع الهضم در معده ایشان فاسد شود و غلیظ زود گوارد و این کسانی باشند که معده اینان ذی ناریّت بود و اشیای لطیف را فاسد کند و بعضی بر عکس این باشند.

قاعده در ذکر اطعمه متناسبه بر مزاج



باید دانست که سوداوی مزاج را از اغذیه هر چه کثیر الرطوبهٔ و قلیل الحرارهٔ بود مناسب است به شرطی که سودای طبیعی بود، اما اگر احتراقی باشد محتاج بود به تدبیر کثیر و در این صورت اغذیه دوائیه

کفایت نکند، چنانچه گفته شود.

و صفراوی را هر چه مُبرِّد و مُرطِّب بود از اغذیه موافق است.

و کسی را که در وی خون گرم متولد شود از اغذیه هر چه بارد و قلیل الغذا است باید داد.

و کسی را که در وی خون بلغمی متولد شود، از اغذیه هر چه قلیل الغذا و ذی‌سخونت و تلطیف بود باید داد.

انتباه [مراد از تدبیر به اغذیه دوائیه به حسب مزاج]

باید دانست که آنچه گفته شد از تدابیر حسب المزاج به اغذیه دوائیه فقط مخصوص بدان مزاج است که سببش غلبه خلط بود، اما خلط مذکور فاسد نباشد، پس آنجا که سوء مزاج ساذج بود بی‌غلبه، یا با غلبه خلط بود و آن خلط فاسد باشد در این دو صورت تدابیر او به ادویه صِرف و جز آن باید کرد و در اینجا اغذیه دوائیه تنها کفایت نکند لقوهٔ السبب.

قاعده اندر تدارک مضرّت اغذیه دوائیه

پوشیده نماند که هرگاه اغذیه دوائیه بر سبیل خطا خورده شود احسن تدابیر آن است که وی را به قی یا اسهال دفع نمایند و اگر از اینها هیچکدام میسّر نیاید واجب است که در اصلاح او کوشند و اصلاح وی سه گونه است:



یکی آن که در هضم غذای مأکوله متوجه شوند تا زودتر منهضم گردد و بر طبیعت تعب نیارد.

و معلوم است که اغذیه دوائیه عسر الهضم‌اند و احاله آن بر طبع دشوار.

دوم آن که در نضج فضله غذای مذکور اعانت نمایند، چه معلوم است که از این اغذیه فضول بیشتر می‌ماند و طبیعت بر نضج وی اگر اقتدار نیابد احداث امراض کند و چون کثیر المقدار است اغلب که طبیعت در پختن وی عاجز آید، پس اعانت واجب باشد.

سوم آن که در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش کنند و این چنان باشد که قبل از هضم مأکول، چیزی که مضاد وی باشد بخورند تا به سبب اختلاط او کیفیّتی زائده پدید آید.

و تداخل اگر چه منهی است اما در اینجا جائز داشته‌اند، نظر به غرض عمده، پس هر گاه مأکول مثلا بارد بود، چون قُثا و قَرع، تعدیل آن به ثوم و کُرّاث و مانند آن کنند.

و اگر مأکول حار بود، تعدیل به بقلهٔ الحمقا و قُثا و امثال آن کنند.

و اگر مأکول مسدّد بود مفتِّحات به کار برند.

بالجملهٔ تدارک اغذیه دوائیه باید که به اغذیه دوائیه مضاد باشد، نه به ادویه صِرف.

انتباه [فایده قید تناول اغذیه به خطا]

قید تناول اغذیه به خطا جهت آن نموده شد که استعمال آن بر سبیل مداومت خارج از بحث وی باشد.



و معنای استعمال به خطا آن است که به مقتضای شهوت و نفسانیّت چیزی که لایق حال نباشد خورده شود و چون غیر لایق است تدارک وی ضروری باشد.

و بقیه تدابیر در قاعده آینده که مخصوص به تدارک اغذیه ملطّفه است گفته شود از اجاعت طویل و نادادن غذا بدون شهوت صادق جلیل.

و اگر از استعمال اغذیه مذکور خوف ضعف باشد بعد تدارک وی به اغذیه دوائیه، ادویه و اشربه مقوّیه نیز دهند حسب مزاج، مثلا اگر اغذیه حارّه خورده باشد سکنجبین دهند، پس اگر سکنجبین عسلی بود ساده بهتر است و اگر قندی بود بزوری اولی بود.

و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عسل و کمونی نافع است.

و در اغذیه غلیظ حار مزاج را سکنجبین قوی البزور و بارد مزاج را فلافلی و فودنجی بهترین اشیا است.

قاعده اندر تدارک فساد غذا بر سبیل عموم

باید دانست هر گاه در اکل افراط شود

و خوف امتلا افتد، یا غذای مأکول از حرکت عنیفه که بعد تناول وی واقع شود منبسط و متخضض شود، یا از شرب آب کثیر و مانند آن مشوّش گردد در معده، واجب است که فورا قی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای فاسد به از قی نیست، اما هر گاه وقت قی گذشته باشد، یعنی غذا به امعا رفته باشد، یا قی متعذّر بود به سبب مانعی قوی، باید که اخراج به اسهال نمایند.



و جهت اسهال، اگر شرب آب گرم اندک اندک کفایت کند فهو المراد، استعمال وی رسمی کنند که مُحدر امتلا و جالب نعاس است و تن به خواب اندر دهند.

و اگر خواب آید مغتنم دانند، تا که دل خواهد خفته باشند، بهر آن که اطالت زمانه خواب در اینجا لازم است، تا جگر و عروق همه از آن غذا پاک شود.

و اگر آب گرم کفایت نکند یا میسّر نیاید، نظر کنند که طبیعت خود به خود دفع می‌کند یا نه، اگر می‌کند و موافق مدعا می‌کند فهو المراد، کار بر آن واگذارند و الا مدد کنند به چیزی نرم، که لایق حال مریض باشد، مثلا در محروری، اطریفل و جلنجبین مسهل و مانند آن کافی است.

و اگر در جلنجبین قدری صعتر که مربّی به سرکه باشد آمیزند بهتر است و در مبرودی جواش کمونی و تمری و شهریاران و مانند آن مناسب است.

و نیکوترین چیزها بر این چنین طعام، تناول صبر سقوطری است تنها به قدر نخود و اگر صبر نصف درم و هم‌چند آن علک الانباط و یک دانگ بورق با هم آمیزند و حسب حاجت دهند بهتر عمل کند.

و خفیف‌ترین چیزها این است که به قدر دو نخود یا سه نخود علک البطم دهند، تنها، یا بورق آمیخته و بورق باید که هم‌چند وی بود یا کمتر، اما زیاده نشاید.

و ستوده‌ترین چیزها در این باب آن است که قدری افیون مع شراب دهند.

انتباه [تدابیر دیگر فساد غذا]



هر گاه چیزی از این تدابیر دست ندهد لابد است که نوم طویل فرمایند و یک شبانه‌روز از غذا باز دارند، پس بعد ظهور تخفیف به استحمام امر فرمایند و تکمید و تلطیف غذا لازم دارند.

و اگر با وجود این همه، ثقل و تمدّد و کسل باقی بود بدانند که عروق از فضول غذا ممتلی شده‌اند، چه، غذای کثیر مفرط بالفرض اگر در معده هضم یابد اما در عروق همچنان خام میماند هضم نایافته و عروق را متمدّد می‌سازد و احداث کسل و تمطی و تثاوب می‌نماید و گاه بود که عروق را از غایت تمدّد بشگافد.

و معلوم است که هضم عروق نسبت به هضم معده ضعیف‌تر است و تا که در معده کما حقّه غذا هضم نیابد در عروق به هضم نمی‌رسد چنانچه باید.

بالجمله هر گاه آثار امتلای عروق از فضول غذای مأکول پیدا آیند به مسهلات قویه که به خروج ماده عروق بود دفع آن باید کرد.

و آنجا که حصول فضول در عروق به جز اعیا امری دیگر احداث نکند چند گاه وی را تحریک بدهند به مسهل، اما دست از نضج باز ندارند و بعد حصول نضج نظر کنند که اعیا از کدام نوع است حسب وی تدارک نمایند.

انتباه [لزوم کم کردن مقدار غذا پس از سن شباب]

هر گاه سن شباب درگذرد و قوی میل به ضعف کند واجب است که غذا را از عادت کمتر نمایند تا فضول وی افزون نشود، چه، اگر غذا موافق



عادت خورند و قوی بدان کفایت نمایند لامحاله فضول کثیر از آن جمع آید و احداث آفت نماید و این حکم بنا بر اکثریه است وگرنه شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف الهضم و خراب حال باشند و بعد تجاوز از آن سن، قویّ الهضم و تندرست گردند و اینها خارج از این کلام‌اند.

قاعده اندر بیان آن که طبخ طعام در کدام ظروف بهتر است و در کدام ظروف منهی است و هرچه بدان متعلق است

باید دانست که هر ظرفی که جیّد الجوهر است طبخ طعام در آن مستحسن است و آن انای ذهبی است و فضّی و بعد آن انای حدیدی، خاصه که در غسل وی مبالغه همی کنند و زنگ بستن ندهند و آن را به قلعی اندودن مانع از زنگ بستن است.

و بدانند که دوام اکل اغذیه مطبوخه فی قدر الذهب مقوی قلب و رافع توحّش و مُزیل ضعف است و کذا مطبوخ فی قدر الحدید مقوّی مثانه و اعضای تناسل است و موجب نعوذ، به خلاف انای نحاس که طبخ طعام در وی خوب نیست، خاصهٔ که تا دیر پخته باشند و طعام کثیر الدهنیهٔ وافر المائیهٔ بود یا ذی حموضت باشد و کذلک روغن و طعام چرب که زمانی طویل در وی مانده باشد نشاید خورد.

و بدانند که اندودن وی به قلعی اگر چه مانع تمام نمی‌شود مر ظهور اثر نحاس را اما نسبت به آن که بی‌قلعی بود به مراتب قلیل المضرت است، لهذا تأکید کرده‌اند در تجدید قلعی کردن.

و نهی شدید نموده‌اند در استعمال انای نحاسی قلعی ناکرده و قلعی رفته، حتی که اکثر اطبا زعم کرده‌اند که مداومت اکل آنچه مطبوخ در نحاس بود جذام می‌آرد و اغلب که این حکم مخصوص به غیر قلعی‌دار باشد.

و انای صفر در حکم انای نحاسی است.



اما انای فخار، یعنی ظروف گلین، طبخ طعام در وی مجوز است به شرطی که زیاده از یکبار نپزند.

و کذا در انای سنگین و جز آن که رخو بود زیاده از پنج بار نشاید طعام پخت، بهر آن که اجرام این اوانی ذی‌تخلخل است و قدری از اجزای مطبوخ در مسام اینان محتبس می‌شود و متعفّن می‌گردد، پس چون کرّت ثانیه طعام در آن بپزند اجزای عفنه غذای سابقه، طعام ثانی را نیز فاسد می‌سازد.

و گفته‌اند: لیس شیء یحدث الحمّیات العفنیۀ کما یحدث هذا و کما یحدث الجرب القیح و أنواعا من الأمراض بکل إنسان بحسب غلظ الأخلاط و بحسب رقّتها و بحسب ما یلزمه من الدعۀ و من التصرف و الریاضۀ.

بالجمله اجتناب از طبخ مکرر در سفال واجب است لما مر.

انتباه [در بیان لزوم نپوشاندن درب ظرف غذا]

طعام چون پخته شود و در صحاف برآرند باید که آن را نپوشند، مگر به سرپوش مشبّک غربال مانند، تا بخار وی باز نماند، چه، استرداد ابخره مذکوره در اطعمه موجب احداث سمّیّت است، خاصه اگر ماهی بود، یا مشویّات دیگر و در اثنای طبخ نیز سرپوش باید که مشبک بود تا بخار همی برآید.

اما اوانی که در آن طعام باید خورد، چینی و آبگینه از همه بهتر است، بهر آن که در شرع نیز مرخص است به خلاف ذهبی و فضی که شرعا اکل در آن حرام است.

چون از ذکر طعام فارغ شدیم

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 317



به ذکر آب می‌پردازیم:

(أما الماء فوقته العطش سواءٌ کان علی الطعام أو بعده)

[مباحث مربوط به آب]

اما آب، پس وقت شراب او وجود عطشِ صادق است، خواه بر طعام بود، یا بعد او متصلا. و متعلقات این مبحث به چند مشرب ذکر کنیم:

مشرب اندر وقت تشرّب آب

باید دانست که وقت نوشیدن آب معتدل المزاج را آن است که در غذا هضم شروع شده باشد کما ینبغی، یعنی یک ساعت گذشته باشد و افتقار به شرب آب بعد غذا جهت آن است که در اکثر اغذیه ارضیت غالب است و به واسطه هضم اعتدال قوام لازم، پس شراب آب ضرور باشد، یا مهیا کند وی را جهت قبول فعل هاضمه، چه اگر در این حالت همراه طعام مائیّت نباشد در معده اغلب که غذا محترق شود، چنانچه اجسام ارضیه یابسه که بدون آب در دیگ کنند و بسوزد.

اما اگر غذای ذی مائیّت بود معتدل المزاج را اضطراب به آب نباشد.

و پوشیده نماند که اگرچه شرب آب در اثنای طعام و بعد وی فورا منهی است و وجهش در مشرب آینده بیاید لیکن این منع در حق غیر محروری است، چه اگر کسی را معده گرم بود وی را جائز، بل واجب است که در حال تناول و بعد او متصلا آب همی خورد، بهر آن که اگر مصابرت کند بر عطش، غذا محترق گردد، اگرچه غذا ذی رطوبت بود، زیرا که مائیت طعام در اطفای حرارت معده اثر ندارد.



و کذا آب غیر معتدل البرد که قلیل البرودهٔ باشد حسب بُعد او از درجه اعتدال، اثر در تسکین کمتر دارد، کما لا یخفی.

و ایضا بدانند که بعض مردم محروریّ المعده را شهوت طعام ضعیف می‌باشد و چون آب سرد می‌نوشند اشتها قوی می‌شود.

بالجمله، توقیت آب مفوض بر حال مزاج است و چون پدید آمدن عطش صادق دلیل احتیاج طبیعت است و منع از آن باعث مضرت، صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته که فوقته العطش سواء کان علی طعام أو بعده غایت آن که مراد از این نه آن است که متابعت بر اولی خواهش ضروری باشد، بلکه مقصود آن که چون عطش کامل باشد در هیچ حال وی را رد نباید کرد، به شرطی که صادق بود.

و مع ذلک عند شرب آن در اوقات منهیه غیر محروری مزاج را باید که کمتر نوشد و بر سبیل امتصاص تشرّب نماید.

و اگر عوض آب صِرف، شربت خام نبات یا قند خورد بهتر باشد.

و فرق در عطش صادق و کاذب به مشرب علیحدّه گفته شود.

مشرب اندر اوقات منهیه تشرّب آب

باید دانست که از جمله اوقات مذکور یکی آن است که در اثنای طعام یا بعد او فورا تشرّب واقع شود و گذشت که منهیّت وی مخصوص البعض است و مختص مردم بارد المعده و کثیر البلغم.



دوم آن که بر نهار و ناشتا بود و منع تشرّب آب در این وقت جهت آن است که چون معده خالی است آب بلاتمهّل، باقیا علی برده به اعضای رئیس می‌رسد، پس اگر به دل رسد خوف دارد که حرارت غریزی را بیفزاید و بمیراند، بغتةً بکشد و اگر به جگر رسد خوف دارد که استسقا آرد.

و ایضا شراب آب در نهار، اعصاب و احشاء و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 318

آلات نفس را ضرر دارد و هر چون سردتر بود مضرتر باشد. اما در هوای بسیار گرم و در ایام طاعون و مر صاحبان احشاء شدید الحرارة را مجوز است، بنا بر دفع شر کثیر به آن که در این احوال ضرر هم کمتر می‌کند، بلکه نمی‌کند لمقاومة الحرارة به.

از اینجا است که شرب مبرّدات به مریضان محروری در ریق ضرری نمی‌کند کما لا یخفی.

سوم آن که عقب حرکت عنیفة و ریاضت متعبه بود و منع شرب آب در این اوقات جهت آن است که چون اعضا گرم می‌شوند آب را از معده فورا جذب می‌کنند.

و گذشت که وصول آب سرد به اعضا قبل از آن که برودت او منکسر شود موجب سردی و اماتت حرارت غریزی می‌گردد.

و از آن که جماع متعبه با وجود تسخین اعضا تجفیف نیز می‌آرد، بنا بر استفراغ منی تشرّب آب سرد بعد او به غایت مضر باشد، بهر آن که چون اعضا گرم می‌شوند به سرعت جذب می‌کنند، پس هر گاه خشکی هم با حرارت



یار شود افتقار به ترطیب افتد، جذب قوی‌تر می‌گردد لا محاله و مع ذلک به واسطه ظهور ضعف در اعضا تأثیر آب در تضعیف آنها و اماتت حرارت فزون‌تر می‌باشد.

و به این سه سبب، از جمله حرکت جماعی قوی‌ترین مانعات باشد جهت استعقاب تشرّب.

چهارم آن که عقب استحمام بود، وجه منع تشرّب آب بعد حمام همان است که در حرکت گفته شد، پس آنچه در این دیار رواج یافته که در حمام آب سرد بلا محابا می‌نوشند سخت مذموم باشد، خصوص که حمام بر خلو بود.

پنجم آن که عقب مسهل بود و وجه منع شراب آب سرد در این جایگاه همان سرعت جذب اعضا است مر آب را، بنا بر وقوع جفاف که مستدعی بر جذب رطوبت می‌باشد و چون حرارت غریزی از تحلیل ضعیف می‌شود اثر آب سرد در وی قوی‌تر می‌بود.

انتباه تشرّب آب سرد

در این اوقات، رعشه و خدر و ضعف و امثال آن احداث می‌کند، هر چه از او ملزم اماتت حرارت است، پس اجتناب از آن ضروری می‌باشد.

و احیانا اگر انسانی مضطر شود به شرب آب در اوقات منهیه، باید که تمضمض کند بدان و امتصاص نماید تا شاید که به همین قدر رفع شود عطش.

و اگر کفایت نکند لابد است که قدری از نان و امثال آن از جنس اغذیه نخست بخورد و بعد او آب نوشد به قدرمّا تا به سبب اختلاط، اجزای غذا به سرعت نافذ نتواند شد آب.



و از این معلوم گردد که هر گاه چیزی به آب آمیزند که از جنس غذا باشد آب را تغلیظ می‌دهد و از سرعت نفوذ باز می‌دارد، بهر آن که آب بر صِرافت نمی‌ماند و استعمال این‌چنین آب نسبت به آب صِرف قلیل المضرت باشد لما ذکر.

ششم آن که عقب خوردن فواکه رطب بود منع شرب آب سرد یا جز آن، عقب میوه‌های تر از آن کرده‌اند که اجتماع مائیّت فواکه و آب بنا بر اختلاف جنسیّت و تعدّد خاصیّت مستلزم فساد است و مُحدث آکله و امثال آن اورام و قروح خبیثه.

و از آن که بطیخ کثیر الرطوبهٔ و سهل العفونت است جمع آب با وی ردی‌تر باشد.

و عام است که بطیخ هندی بود یا غیر آن، یعنی تربز، خواه خرپزه، آب بالای وی نشاید خورد تا که وی در معده باشد.

اما شرب آب قبل از فواکه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 319

و تناول وی بعد آن اگر بعد نفوذ آب به سوی جگر است باک ندارد و الا در حکم تعقیب آب است لأن النهی هو اجتماعها بأی وجه کان و قد حصل.

هفتم آن که وقت خواب یا بعد برخاستن از خواب بود.

عام است که عقب تشرّب خواب کند یا نه و به دستور وقت شب احتراز از شرب آب سرد لازم است.



وجه منع آب در این اوقات آن است که اکثر امراض دماغی احداث می‌کند، اما این منع کلی نیست، بهر آن که اگر کسی محروری بود، یا ایام گرما باشد، یا طعام آخر روز یا به شب خورده باشد، وی را تشرّب آب به شب، قبل خواب بود یا بعدش ضرر نمی‌کند و مع ذلک احوط آن که چون شب آب نوشد همان لحظه نخسپد، بلکه قدری بنشیند و سخن گوید یا مشی کند پس بخواب رود، چه، بعضی جا دیده باشد که چون آب سرد نوشیده فورا خواب کردند فساد در دماغ آورده.

و همچنان هرگاه از خواب برخیزد تا که حواس جمع نشوند و طبع به حال نیاید آب نباید خورد، اگر چه معده خالی نبود از طعام.

و به دستور مطاوعت عطش کاذب نشاید نمود و نشان وی مع آن که عطش سکاری چیست عن قریب بیاید.

آنچه اطبا در باب استعمال آب منهیات بیان کرده و ضرر آن عیان نموده لازم نیست که آن ضرر همه جا فورا پدید آید، چه بسا باشد که بعد طول زمان ظهور نماید، لهذا شیخ در این مبحث گفته: و من لم یضرّه فی الحال یضرّه علی طول أیام و الإمعان فی أمس.

پس آنچه بعض جهله بعید از عقل و حکمت نقض می‌آرند که ما اکثر منهیات اطبا را می‌کنیم و ضرر نمی‌یابیم مردود باشد، بهر آن که نظر آن جاهل به ضرر عاجل محصور گشته و بصر اهل حکمت به آجل نیز تعدی نموده، بسا چیزها است که در جوانی به سبب قوت طبیعت ضرر او ظاهر نمی‌شود در بعضی، اما در پیری و ضعف ثمره آن می‌یابند در اکثر، پس اجتناب از هر چه محققان منع از ارتکاب وی نموده‌اند واجب باشد.

با آن که از کتب فقهیه نیز به ثبوت رسیده که هر چه به طور طب مضر است و ترک آن مخالفت به شرع ندارد ارتکاب وی در شرع شریف نیز منهی است.



مشرب اندر منع جمع در مائین مختلفین

پوشیده نماند که اهل تجربه منع کرده‌اند و تنصیص نموده‌اند که در معده آب چاه و آب نهر جمع نشاید کرد، اما چون یکی از معده بگذرد تشرّب دیگر باک ندارد.

و قرشی در شرح نوشته که ما به تجربه یافته‌ایم بارها که جمع مائین مذکورین مُحدِث نفخ و قراقر است و همانجا گفته: شاید که این عمل بنا بر اختلاف آنها باشد در غلظ و لطافت.

و شک نیست که آب چاه غلیظ است و آب نهر لطیف و چون علت فساد معلوم شد حکم بر اجتماع و عدم اجتماع آبهای دیگر نیز بعد اطلاع بر ماهیت هر واحد توان نمود، حاصل آن که گمان نشود که منع اجتماع محصور به آب چاه و نهر است لا غیر، بلکه در آب چاه و آب مطر و کذا در آب نهر و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است، غایت آن که چون

در آب نهر و آب مطر فرق کمتر است ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود وگرنه عند التحقیق چون آب چاه با یکدیگر بسا باشد که مختلف می‌باشد اجتماع در آن نیز در تجربه باعث نفخ و قراقر معلوم شده.

و حکم آنها و طریق اصلاح آبهای گذر و آنچه بدان متعلق است در بحث مأکول و مشروب مفصل گفته شد، لهذا در این مبحث که به تدبیر مأکول و مشروب مخصوص است تکرار آن ننموده.

مشرب اندر بیان احکام ماء بارده و فاتر و حار و ذکر آن که بهر مزاج کدام آب اصلح است



باید دانست که صالح‌ترین آب مر امزجه معتدله را آن است که معتدل بود در شدت برد، خواه برد او طبیعی بود یا به برف سرد کرده باشند.

و تبرید آب برف باید که از خارج بود، یعنی نهادن ظرف آب بر برف، بهر آن که انداختن برف در آب خوب نیست.

اما آنجا که برف ردی بود، بعضی از انجماد میاه آسنه فاسد حاصل شده باشد ظاهر است که امتزاج وی به آب باعث فساد او می‌گردد و لیکن آنجا که برف جیّد بود اختلاط او به آب نیز خوب نیست.

و کذا شرب گداخته او و تناول وی منع کرده‌اند از جهت آن که برد برف اعصاب و اعضای تنفس و احشا را مضر است.

و اگر گویند علت ضرر اعضای مزبور لا محاله برد است، پس برد برف را از برد آب که بالطبع بارد بود به چه سبب امتیاز شده؟

جوابش آن است که برف چون می‌گدازد غلظت در وی می‌ماند و بدان سبب لبث او در اعضا زیاده از لبث آب صِرف می‌باشد.

و معلوم شده که فعل فاعل حسب زمانه ملاقات او به منفعل اثر می‌کند اگرچه فاعل ضعیف بود و ملاقاتش به منفعل طویل شود فعل او نسبت به فعل فاعل قوی که ملاقاتش به چندان البته قوی می‌باشد، پس سردی برف بالعرض اگر کمتر از سردی آب مصرف بود ضرر او بیشتر از وی خواهد بود کما مر.

فائده قید صلاحیت ماء معتدل البرد به مردم معتدل المزاج



از آن نموده شد تا حکم محروریان و مبرودیان از این خارج باشد، بهر آن که محروری گاه باشد که از قویّ البرد انتفاع یابد، لیکن مع ذلک افراط کثیر در آن به هیچ حال نشاید.

و تحمل قویّ البرد مختص به کسی است که دموی مزاج قوی بود.

و اگر گویند تحمل دموی مر برد آب را و متضرر ناگشتن او از وی ظاهر است که به سبب غلبه حرارت وی است و بر این تقدیر لازم آید که صفراوی متحمل‌تر از دموی بود در این کار، بهر آن که حرارت صفراوی لا محاله غالب‌تر است، جوابش آن که صفراوی اگرچه حرارت کثیر دارد اما از آن که وی در اغلب نحیف و قلیل اللحم می‌باشد متحمل برد وی کما ینبغی نمی‌تواند شد، به خلاف دموی که اعضای باطنه وی مستور به لحم کثیر می‌باشد و بدان سبب از ضرر نفوذ برد متضرر نمی‌گردد.

و چون معلوم شده که معتدل البرد مناسب معتدل المزاج است و افراط برد در محروری نیز ممنوع، پس مبرودی را قلیل البرد موافق باشد و مافوق آن مضر، مگر در هوای گرم یا به عارضه که وی ساقط الاعتبار است.

و مراد از قلیل البرد

آن است که برودت او متوسط بود و طبیعی باشد، یعنی از برف سرد کرده نباشد.

و مراد از متوسط فروتر از معتدل است، چه برد نیز درجات دارد و وسط حقیقی مفروضه او را معتدل گویند و کمتر از آن را متوسط فی البرد و قلیل البرد خوانند.



و از این معلوم شده که احتیاج به آب سرد هر فرد صحیح را متحقق است اگرچه مبرودی باشد، غایت آن که قلّت و کثرت برد حسب مزاج مفوّض شده و احتیاج به آب سرد جهت آن است که حصول تسکین عطش صادق به غیر وی نمی‌شود.

و ایضا بنا بر جمع اجزای اعضا که لازمه برد است معده را قوت می‌دهد و دل را راحت می‌رساند و ابخره دفع می‌نماید و ترطیب وافر می‌بخشد، لهذا در حدیث شریف تحریض به آب سرد نوشیدن واقع شده که

و علیکم بالماء البائت

یعنی لازم گیرید نوشیدن آب شبینه، چه وی البته سردتر از غیر شبینه می‌باشد و این حکم اگرچه مطلق است لیکن نزد تحقیق مخصوص به اهل مکه و مدینه است و به هر شهری که هوای او چون هوای آن اماکن شریف باشد.

و غرض از این قول آن است که در بعض شهرها که سرما در آنجا به افراط می‌باشد آب شبینه آنجا مفرط البرد می‌بود نتوان استعمال نمود در ایام شتا، پس این حکم استحسانی در حق آن مردم مطلق نباشد، بل مقید بود به زمانی دون زمانی.

و گذشت که شرب ماء بارد شدید البرد همه را ردی است و اگر ضرورت افتد کسی را بر شرب او، باید که بالای طعام در وقت مجوز الشرب بنوشد به قدر، اما قبل آن هرگز نشاید نوشید.

چون حقیقت ماء بارد و منافع و مضارّ او معلوم شده کیفیت اثر ماء فاتر و حار نیز گفته آید.



بدانند که استعمال این آبها جائز نیست مگر بر سبیل علاج، چه هر گاه اراده قی آوردن باشد باید که ادویه مقیّه اندر آب فاتر، یعنی نیم گرم دهند بهر آن که آب نیمگرم مقی است ممدّ مقی خواهد شد.

و هرگاه غسل معده و اطلاق طبیعت مقصود شود آب گرم دهند، از اینجا است که بعد حبوب و سفوف مسهله تشرّب بدان لازم دانسته‌اند.

و کذا در تسکین عطش نافع می‌آید لغسله الأعضاء عن المادة اللزجة اما تکثیر وی نشاید کرد، بهر آن که کثرت شرب آب گرم موهن معده است.

و آبی که بعد طبخ سرد کرده باشند لا محاله قلیل النضج است و به محروری غیر ملایم.

و دیگر احکام او در بحث مأکول و مشروب گفته شد.

مشرب اندر عطش صادق و کاذب و طریق شرب آب و ما یتعلق به

باید دانست که عطش صادق که صدق او متفقٌ علیه اطبا است آن است که بنا بر احتیاج بدن و افتقار اعضا بود به سوی رطوبت، جهت استخلاف آنچه به تحلیل رفته از رطوبات، یا به واسطه ازاله یبوست و حرارت و یا برای ترقیق طعام مأکوله و آنچه نه چنین بود جمهور اطبا وی را کاذب گویند.

و قید جمهور از آن نموده شد که بعضی از این قسم نزد بعض اطبا داخل در صادق است، چنانچه بیان کنم.

بدانند که عطش کاذب که کذب او متفقٌ علیه اطبا است و مطاوعت آن منهی و آن آن است که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور، یا خلط لزج شدید الیبس، چون بلغم جصی یا خلط غلیظ



شدید الیبس چون سودای احتراقی در معده جمع آید، پس طبیعت جهت غسل این مواد طلب آب نماید.

و خاصه وی است که از شرب آب سرفه بیفزاید و چون مصابرت نمایند بر عطش یا بخوابند تسکین ردی نماید بنا بر تحلیل ماده معطشه.

و از این قبیل است عطشی که بعد طعام با وجود شرب آب وافی عند اشتغال طبیعت به هضم پدید می‌آید.

و تشرّب آب در عطش کاذب سخت مضر است و دفع آن به استنشاق هوای سرد و مضمضمه آب سرد اولی. و اگر باز نه‌ایستد قدری از کوزه ضیق الرأس توان داد.

و قید با وجود شرب آب وافی از آن نموده شد تا عطشی که بعد طعام قبل از شرب آب کافی بروز میکند خارج از این باشد، بهر آن که آن صادق است و مطاوعت وی مفید.

اما آنچه مختلفٌ فیه است، یعنی نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق، عطش سکاری او مخموریان است که بیشتر در شب می‌افتد و عقب نوم، به سبب اجتماع حرارت در باطن، شیخ بر اول است لهذا گفته مطاوعة العطش الکاذب فی اللیل کما یعرض السکاری و المخمورین ضارٌ جداً. و قرشی بر ثانی است لهذا در این محل نوشته که یشبه أن یکون عطش السکران و المخمورین لیس بکاذب لأنه حادث عن تسخین الشراب للمعدة و إنما ینبغی أن یسمی کاذبا إذا کان عن بلغم لزج أو غلیظ أو مالح و إذا کان شرب السکران أو المخمور لأجل حرارة المعدة بسبب تسخین الشراب لها فلیس ذلک الشرب عندی بمذموم لأنه یسکن تلک الحرارة و یطیفها.

فائده عطش که از تناول برف پدید آید نیز مختلفٌ فیه است در اطلاق کذب و صدق بر آن



. هر که سبب تعطیش او این گفته که وی اگرچه بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است، بهر آن که مرکب است از اجزای دخانیه و بعد وصول به بدن برودت وی از حرارت تن زائل می‌شود و سخونت او اثر می‌نماید نزد وی این عطش کاذب است.

اما آن که سبب تعطّش او این گفته که وی مکثف بلغم و رطوبات معده است، نزد وی این عطش کاذب است.

و کذا عطشی که از تناول اغذیه غلیظه لزجه چون ماهی تازه و هریسه و کلّه‌پاچه و مانند آن حادث می‌شود.

و اگر سبب حدوث عطش از وی، لجوج آن در ماساریقا و منع نفوذ آن آب را است از جگر، لا محاله صادق است، لافتقار الأعضاء إلى الماء.

و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است به سوی آب بنا بر آن که غذای لزجه را از معده بزداید تلطیف و ترقیق داده، وی در حکم عطش کاذب است عند البعض و بعضی این را هم در عطش صادق می‌شمرند و میگویند که: چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزجه حرارت را به سوی معده متوجه می‌سازد بالضرور عطش پدید می‌آید و عطش که از سخونت معده بود شک نیست که صادق باشد، نه کاذب.

بالجمله تدبیر عطش که از تناول اغذیه مغلظه افتد همچون تدبیر عطش کاذب است در تقطیع و تلطیف، لیکن شرب

آب بسیار باشد که به تکرار استعمال مزیل این عطش شود به خلاف آنچه از بلغم شور و لزج بود که شرب آب مزید عطش مذکور می‌گردد بنا بر تقویت سبب.



انتباه [در طریقه شرب]

شارب را باید که آب به تدریج نوشد و به یک دم در نکشد و وقفات در اثنای شرب همی‌کند و عند وقفه و دم زدن ظرف را کنار کند تا بخار نفس در آن نرسد که ضرر دارد.

و ایضا از تشرّبی که در عوام مروج است که دهن برداشته آب از دور می‌ریزند احتراز کند، که گاهی سعال مفرط می‌آرد، بنا بر وقوع قدری از آب در قصبه ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد.

و احسن آن که ظرف آبخوری مکشوف بود تا همه چیز در آن نماید و سپید باشد تا از وقوع هر ادنی چیز خبر شود و شکل آن‌چنان بود که آب در آن کمتر گنجد و بدیدن بیشتر نماید تا نفس را به لحاظ وی شبع حاصل آید و در خوردن کم باشد و ظرف هر چند لطیف‌تر بود بهتر باشد.

و بدانند که تشرّب در انای رصاص و قلعی مُسکّن عطش است به عجلت.

و دوام شرب در انای نحاس مُحدث جذام.

گفته‌اند اغلب که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص باشد به انای نحاس که قلعی نه داشته باشد.

و تشرّب در ظرف ذهبی و فضی اگرچه مقوی دل است و مفید ضعف و خفقان، لیکن مهما امکن نشاید استعمال نمود، که در حدیث شریف منع به تهدید در آن آمده.

و احکام انای ذهبی و فضی و امثال آن چون در مبحث مأکول و مشروب مفصل گفته‌ایم در اینجا مکرر نیاوردیم.

تنبیه [لزوم قی بعد از شرب کثیر]



اگر کسی را مصابرت بر عطش ممکن نبود، چه در صحت و چه در مرض، باید که بعد شرب کثیر و امتلای معده از آن قی همی‌کند تا از آفت کثرت شرب محفوظ ماند.

فائده طریقه اطبا است که با تدبیر آب، تدبیر شرب شراب، یعنی خمر نیز بیان می‌کنند

کما لا یخفی و این درویش نظر به آن که وی قطعی الحرمۀ و نجس العین است و شارب او مورد لعنت بلا شک، در صدد ذکر آن نشده و به جای او احکام مثلث بیان نموده، بهر آن که منافع وی قریب به منافع خمر است، چنانچه بیاید و مع ذلک نزد امام ابو حنیفه کوفی رح و امام یوسف رح حلال و به یک روایت امام محمد رح نیز، چنانچه در هدایه فقه و غیر آن مبیّن شده و چون حلیت مثلث مشروط به شرائط است ذکر شرائط آن لازم دانسته تا شارب وی غافل از آن نباشد:

پوشیده نماند که شرب مثلث باید که به نیت تقویت و تداوی و قیام عبادت بود و آنقدر نخورد که به سکر محرّم انجامد و سکر محرّم آن که هذیان آرد، پس اگر به قصد لهو خورد و به هذیان آوردن رساند متفقٌ علیه حرام باشد، لهذا چون عوام را اجتناب از این امور متعسّر بود امام محمد رح به تحریم سائر مسکرات حکم کرده‌اند و علمای زمانه فتوی نیز بر همین داده.

بالجمله چون نزد شیخین رح حلال است اگر بر سبیل تداوی تشرّب کند به مراعات شرائط، اغلب که مأخوذ نباشد، لأن العمل بروایۀ الثقات لیس مما یؤاخذ علیه عاملها.

و از آن که در ماهیّت مثلث اطبا را اختلاف است کشف آن نیز لازم دانسته تا روشن گردد که مناط اختلاف علما در حل و حرمت به کدام مثلث است:

بدانند که نزد سائر فقها و اکثر اطبا مثلث آن است که شیره انگور رسیده بی‌آن که آب



در آن ریزند بجوشانند تا دو حصه بسوزد و یک حصه بماند، پس مختاراند که این را همچنان فرود آورده بدارند، یا قدری آب در آن اضافه ساخته یگان جوش داده بدارند و در این شیره تا سکر راه نیافته باشد متفقٌ علیه حلال است و بعد تولّد سکر، مختلفٌ فیه، چنانچه گفته شد.

و در بحر الجواهر نوشته که محمد بن محمود آملی در شرح کلیات ایلاقی ترقیم نموده که مثلَّث طبی آن است که سه حصه شیره انگور و یک حصه آب به هم آمیخته جوش دهند تا یک حصه برود و دو حصه بماند و طعن بر اطبا کرده که ایشان به غلط افتاده‌اند که مثلَّث طبی را از مثلَّث فقهی امتیاز نه‌نموده‌اند و منشای غلطی ایشان اشتراک لفظی شده وگرنه مثلَّثی که در فقه معروف است نزد محققان اطبا آن را دبس گویند و ربّ عنب خوانند، نه مثلَّث. انته کلامه.

بالجمله آنچه گفته شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص به مثلَّثی است که مطابق فقه باشد و آنچه محمد بن محمود گفته خارج از این حکم است و اهل شرع آنرا جمهوری گویند، چنانچه در فتاوی عالمگیری تنصیص بدان کرده و حکم این مثلث مسمی به جمهوری که شیخ در قانون به شراب مغسول آن را ذکر کرده بدون اطلاق لفظ مثلَّث اگرچه در حرمت مادون خمر و طلا و نقیعین است، لیکن به هر حال مافوق مثلث فقهی است.

و چون بیان تفصیلی، منصب این کتاب نبود، لهذا آنچه ضروری الذکر بود بر آن اقتصار کرده.

اکنون دریابند که منافع مثلّث فقهی قریب به منافع خمر است و در تولید خون صالح و تقویت باه مفید و بصاحب جُدَری و حصبه بالخاصیهٔ نافع و ذات الجنب و ذات الصدر را سودمند، اما اکثار او محروریان را ضرر دارد و اصلاح او در این امر ممزوج کردن وی است به آب یا به گلاب یا عرق بیدمشک قبل از تشرّب به دو ساعت.



و بباید دانست که این همه منافع مثلّث که گفته شد اگرچه مخصوص بدان نیست که وی جوش زند و سکر در آن پیدا شود و لیکن شک نیست که بعد حصول سُکر در ذات او قویّ الاثر می‌گردد.

و گذشت که شرب مسکرات آنقدر که سکر آرد با آن که منهی عنه شرعی است نزد اطبا نیز شدید المنع است لأن السکر یکدّر الروح و الحواس و یظلم العقل و یخرب البدن إذا أفرط فیه، بل یهلک اما مثلث ثانی که جمهوری باشد حکم او در منافع مرقومه برابر خمر است مع شيء زائد که عدم اضرار باشد.

پوشیده نماند که چنانچه شرب آب بر ریق و عقب حرکت و جماع و مسهل و استحمام و عقب تناول فواکه، خصوصا بر بطیخ منهی است، شرب شراب، یعنی خمر نیز در این اوقات ممنوع است.

نزد اطباء شراب مغسول به دستور به خلاف مثلّث فقهی که شرب او بنا بر غلظ قوام که مانع سرعت نفوذ و تنفیذ و تبخیر است شدید المنع نیست و بر ریق اصلا مضر نه و کذا بر فواکه.

انتباه [تدابیر عارضه‌ها که به سبب شرب شراب پدید می‌آید]

چون منصب طبیب پرداختن است به استعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه بناءً علیه برخی از تدابیر عارضه‌ها که به سبب شرب شراب پدید می‌آید مرقوم می‌گردد:

تدبیر لذع که بعد شرب پدید آید معلوم نمایند که هر گاه کسی را بعد شرب شراب لذع در مری و فم معده افتد باید که انار مُر یعنی ترش و شیرین امتصاص

کند تا لذع صفرا فرو نشاند.



و انار مُر از آن اختیار نموده‌اند که شیرین احتمال مستحیل شدن به صفرا دارد و حامض بنا بر قوت حموضت موجب لذع می‌گردد و معده را نیز ضرر دارد لکونها عصبیّة.

و فائده امتصاص آن که مرور او از فم معده به تدریج شود و اگر قدری گلاب بهم آمیزند بهتر باشد تا معده را نیک قوت دهد.

و سزاوار آن که قدری از تخمهای او نیز کما ینبغی مضغ کرده بلع نمایند که معین تقویت معده است.

اما اکثار ابتلاع وی نشاید، تا ریح و نفخ تولد ننماید.

و ایضا باید که صبح آن روز شراب افسنتین به آب سرد بنوشد امتصاصا و قدری اغذیه مناسبه بخورد و بعده استحمام نماید.

نفع شراب افسنتین تقویت معده و انبعاث شهوت طعام است، چه عند استحاله شراب به صفرا کثیر است که شهوت ساقط می‌شود.

و فائده امتزاج آب سرد تعدیل حرارت شربت افسنتین و اطفای لهب و تقویت فم معده است.

و سود تشرّب به مص در تناول انار گذشت.

و غرض از تغذیه کسر سورت صفرا است و تقلیل در آن لازم، خاصه که بعد او اراده استحمام بود.

و بهترین اغذیه در این امر مزوره رمان است که مطیّب بود به نعناع.

و مقصود از استحمام تلیین و تسکین دِماغ است و تحلیل آنچه از شراب مستحیل شده.



و تقدم اغتذای قلیل از آن لازم گشته که حمام در خلو معده موجب انصباب صفرا است بر وی و حمام بر سیری باعث سدّه.

فائده تجویز حمام بر تقدیری

حمام در این صورت بر تقدیری مجوز است که از تعفن صفرای مستحیله شرابی خوف تب نبود و الا مضر است و آثار خوف تب از کسل و امثال آن که لازمه تقدم حمی است پوشیده نیست.

و قرشی نوشته که شراب ورد لیمونی نافع‌تر از شراب افسنتین است در تقویت و اشتها و شراب لیمونی شکری و سفرجلی و سکنجبین سفرجلی به دستور و کذا شراب آس مع شراب لیمون یا سکنجبین. و لیکن باید که این اشربه قویّ الحموضهٔ نباشند لما مر.

و وجه فضیلت این اشربه بر شهوت افسنتین آن است که شربت مذکور حار یابس است و بدان سبب می‌تواند که معین طبیعت شراب مستحیله به صفرا گردد.

و ایضا چون حلوا است و عند ورود بر معده کثیر الصفرا اغلب که مستحیل به صفرا گردد و به خلاف این اشربه حامضه که معرا از ضرراند و نافع مطلق.

و ماء ورد به از آب است که بنا بر قبض و عطریّت معده را قوت تمام می‌دهد.

تدبیر امتلای شراب

هرگاه شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد صواب آن است که قی کند، اگر آید فهو المراد وگرنه آب بسیار بنوشد تنها، یا مع عسل و قی کند و بعده استحمام نماید تا بقیه فضول شراب به تحلیل رود، پس از آن بدن را تمریخ



باید کرد به دهن کثیر تا بدن را نرم کند و اذیت لذع دفع نماید و به تنویم کوشد تا طبیعت استراحت یافته ازاله کلال فرماید.

فائده [آب نیمگرم در اکثر امزجه تسهیل بر قی می‌کند]

بدانند که آب نیمگرم در اکثر امزجه تسهیل بر قی می‌کند، بهر آن که مغشی است، لیکن بدانند که در بعض مردم آب سرد هم موجب سهولت قی می‌شود و این کسانی باشند که معده اینها رخو بود و اخلاط ایشان رقیق، پس آب سرد بنا بر احداث تکاثف در معده مستعد کند آن را بر دفع، به واسطه سهولت اجتماع اجزا و بنا بر تغلیظ اخلاط مهیا کند آنها را بر اندفاع.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 326

تدبیر اصحاء سکران

هر گاه بی‌هوشی سکر غالب آید زود به تدبیر هوشیاری کوشند و آنچنان باشد که آب سرد و سرکه چند کرّت متواتر بنوشاند یا ماء مصل و رائب حامض بنوشانند و صندل و کافور بویانیدن و مبردات رادعه چون روغن گل نجل خمر بر سر مالیدن سودمند است.

فائده [ایجاد قی در زمان بقای شراب در معده]

اگر شراب در معده باقی بود باید که نخست قی کنانند تا سبب سکر زائل شود و بعده به علاج سکر پردازند و در این حالت باید که بهر قی آب سرد نوشانند تا با وجود اخراج ردع بخار و منع تصاعد او نیز کنند.



و اگر معده خالی باشد از شراب زنهار قی نه‌فرمایند که تحریک معده خالی از شراب بجز تصعید ابخره سودی نمی‌دهد، پس در این صورت بر عادت فقط قناعت ورزند.

و نشان بودن شراب در معده از قرب زمان شرب و امتلای معده و جز آن پوشیده نیست.

انتباه [استفاده از مسکرات در ضرورت]

هر گاه شخصی محتاج به علاج مولم باشد و تحمل آن ندارد ناگزیر وی را به اسکار شدید مست نموده معالجت باید کرد و آنچه به اینکار آید آن است که آب شیلم در شراب انداخته بدهند با ساتیرج که به لفاخ مسمی است و افیون و بیخ هر واحد نیم درم و جوزبوا و مشک و عود خام هر واحد قیراطی جمله کوفته و به هم آمیخته به قدر حاجت از این در شراب آمیخته بخورانند یا بیخ اسود و قشور بیروج در آب بجوشانند تا سرخ شود و با شراب آمیزند و بدهند.

تدبیر خمار

باید دانست که خمار عبارت است از آن که شراب منهضم نشود و فضله او در معده بماند و بخار او سوی دماغ برآید، پس اگر به این فضله رطوبت مختلط شده باشد، احداث می‌کند صداع و ثقل در سر. و اگر صفرا با فضله مذکور مختلط گشته، پیدا می‌سازد تهوع و قی.

و ازاله خمار به قی و اسهال توان کرد و بهر قی سکنجبین در طبیخ شبت انداخته دهند و مکرر قی فرمایند تا معده پاک شود.



و بهر اسهال هرچه جامع بود در تنقیه بلغم و صفرا باید داد، مع رعایت مزاج، مثلا محروری را آب انارین مع قلیلی سقمونیا دهند و مبرودی را ایارج فیقرا را به سقمونیا تقویت داده.

و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده بر نیارد و بلکه به سبب تحریک مزید تهوع و قی گردد باید که قدری طعام ملایم خورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب به طعام مخلوط شده مندفع گردد و بعده معده را قوت دهند به اشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخاراند، چون شربت انار و سیب و به و غوره و امثال آن.

و باید که این شربتها به آب سرد آمیخته به کار برند تا سریع النفع باشد.

و بهترین چیز در این باب نقاعی است که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند.

و اگر قلیلی از آب غوره یا آب لیمون و قدری آب در این نقاع ممزوج نمایند به غایت نیک باشد.

و تدارک به پاشویه و دلک قدمین و تقویت سر به تمریخ ادهان مناسبه توان کرد، کما هو مذکور فی الصداع الخماری.

الفصل الثانی فی الریاضة و الدلک

فصل دوم از مقاله پنجم ثابت است در بیان ریاضت و دلک:

(أما الرياضة فهي حركة إرادية تضطر إلى التنفس العظيم) اما ریاضت، پس او نزد اطبا حرکت ارادی است که مضطر کند انسان را به سوی تنفس عظیم.



و شیخ در قانون در این تعریف تواتر نفس

زیاده کرده می‌بایست، بهر آن که عظم نفس بدون تواتر به حد ریاضت نمی‌رساند.

انتباه آنچه تعریف ریاضت کرده مخصوص به ریاضتی است که عام بود و اثر وی به جمله بدن سرایت کند وگرنه در کتب این قوم هر حرکتی که مفید بود ارادی باشد یا عرضی، بدنی بود یا نفسی، آن را ریاضت گفته‌اند، قطع نظر از آن که به تنفس عظیم انجامد یا نه.

و اقسام حرکات در بحث نبض چون ذکر شده در اینجا اطالت در آن ننمودیم.

نکته اکثریه اطبا آن است که در تعریف اشیا متعرض به ذکر حد حقیقی نمی‌شوند تا جامع و مانع باشد، بل بر سبیل بیانٌ ما تعریف می‌کنند و حد ریاضت از این قبیل است.

و غرض از این سخن آن است که چون رویه اعزّه مفهوم شد ایراد شکوک را بر این حدود مجال نماند و منع و جمع را در این تعاریف دخول متحقّق نگشت.

فائده در بیان ضروری بودن ریاضت و لزوم حاجت بدان

پوشیده نماند که آنچه خورده می‌شود شک نیست که آن مأکول بتمامه جزو بدن نمی‌گردد، بلکه در هضم قدری از آن باقی می‌ماند.



و ظاهر است که این بقیه که از هر هضم حاصل می‌شود اگر مستفرغ نشود و به تحلیل نرود و همچنان ثابت بماند زمانی طویل فساد کثیر آرد مجتمع شده، چه، اگر عفن شود امراض عفونی پیدا کند و اگر کثیر الکمیّهٔ گردد علل امتلائی آرد و اگر قوی الکیفیهٔ شود سوء مزاج و اگر به عضوی ریزد ورم آرد و بخار او جوهر روح را فاسد سازد، پس احتیاج به امری که مانع اجتماع آن فضول بود واجب باشد و آن ریاضت است، چه، اگرچه طبیعت بإذن خالقها دایم در صدد دفع فضلات است، لیکن بی‌اعانت حرکت کفایت نمی‌کند، اما تنقیه به مُسهلات و مُقیات خاصه بهر اندک مدت لا محاله مُوهن قُوی و مُضعف اعضای رئیس است، بهر آن که ادویه قویه که مواد را از نهایت اعضا جذب کنند و مستفرغ نمایند اغلب آن است که بی‌سمیّت نمی‌باشد و مع ذلک خلط صالح را نیز به تبع فاسد بر می‌آرند، لهذا بقراط گفته: الدواء یبقی و یبلی ایضا بسیار باشد که ماده غیر مقصود برآید و یا در دادن دوا خطائی رود و بدان سبب شر بیفزاید.

از اینجا است که افلاطون نوشته: شرب الدواء کسهم یرمی فی الظلمهٔ فربما یخطی و ربما یصیب و چون حقیقت عمل طبیعت و عمل دوا معلوم شد متیقّن گشت که در منع جمع فضله بقیه مذکوره بِهْ از ریاضت نیست، بهر آن که محلل فضول است بلا ایذا و معین طبیعت حسب المدعی، لهذا شیخ می‌گوید: الموافق لاستعمالها علی جههٔ اعتدالها فی وقتها به غناء عن کل علاج و همون گفته که تارک ریاضت بسیار باشد که به دق افتد و قَرشی نوشته که مراد از دق نحافت است و وجه وقوع نحافت از ترک ریاضت ضعف قُوی است بنا بر اجتفاف اعضا به رطوبات که مانع جذب غذا می‌شوند کما ذکر فی المشائخ.

و آنچه بعضی گفته که شراب قایم مقام ریاضت می‌تواند شد و کذا حمام لأنهما محلّلان معقول نیست، بهر آن که شراب بنا بر ترطیب، اعضا را مسترخی می‌سازد و حمام باطن را سرد می‌کند و ظاهر را گرم، پس هیچ کدام از اینها قاطبةً برابری نکند به ریاضت، کما لا یخفی.



و منافع آن بسیار است، برخی از آن مؤلف

گفته: (و الرياضة تدفع الأمراض المادّيّة و تُنعش الحرارة الغريزية و تُصَلِّب المفاصل و تُحلّل الفضلات و تُوسِّع المسام) یعنی ریاضت دفع می‌کند امراض مادی را و می‌افروزد حرارت غریزی را و سخت می‌کند مفاصل را و تحلیل می‌نماید فضله‌ها را و فراخ می‌سازد مسام را.

بالجمله منافع ریاضت که مذکور می‌شوند حصول آن مشروط بدان است که دیگر تدابیر نیز بتمامه موافق و با صواب باشند وگرنه ظاهر است که چون از یک جهت اصلاح کرده شود و از جهت ثانی افساد منفعت آن ظاهر نمی‌توان گشت، کما لا يخفى.

نکته [بحث در کلمه یبلی]

یبلی که در قول بقراط واقع شده اگرچه در نسخه‌های صحیح قانون به با و لام است به معنی در بلا اندازنده، اما در بعض نسخه‌ها به نون و کاف نیز به نظر آمده به معنی جرح‌کننده و اذیت رساننده.

و چون ریاضت دو گونه بود می‌گوید: (و تنقسم الرياضة إلى ما يعم الجسد و إلى ما يخص بعض الأعضاء دون البعض) منقسم می‌شود ریاضت به سوی چیزی که عام است همه بدن را و به سوی چیزی که خاص بود بعض‌اعضا را دون بعض.

(أما العامة) اما ریاضت عامه که اثر او در تمام بدن یکسان باشد (فهي المصارعة) پس آن کشتی گرفتن است (و العدو) دویدن (و الركض) و اسپ دوانیدن (و المشي بالرفق) و پیاده پا رفتن به آهستگی، چه در این چنین مشی



اثر حرکت در تمام بدن یکسان می‌باشد، بی‌آن که در بعض اعضا اثر تحلیل زیاده کند، به خلاف مشی سریع که وی از خاصه است.

و ریاضت عامه را ریاضت کلی نیز گویند.

(و أما الخاصۀ) اما ریاضت مخصوصه که اثر او مختص به عضوی بود، اما اگرچه نفس اثر عام بود لیکن شدت ظهور او خاص به بعض باشد.

(فمنها القراءۀ بصوتٍ عال) پس بعضی از ریاضت خاصه قراءت است به آواز بلند (فإنها توجب تنقیۀ الرأس من الفضول و اعتداده بقبول الغذاء) پس بدرستی که قراءۀ جهر واجب می‌کند تنقیه سر را از فضله‌ها و واجب می‌کند آماده بودن او را جهت قبول کردن غذا اما قراءت خفی داخل ریاضت معتدٌبه نیست من حیث القراءۀ.

(و منها رفع الحجر) و بعضی از آن برداشتن سنگ گران است بر سبیل ریاضت.

(و نزع القُسیّ الصلبۀ) و کشیدن کمان سخت.

(و اللعب بالکرۀ و الصولجان) و بازی کردن به گرده چوگان (فإنها تنقی الیدین و العنق و الصدر و الکتفین و الظهر) پس بدرستی که این عملها پاک می‌کند هر دو دست را و گردن را و سینه را و هر دو کتف را و پشت را.

(و منها المشی السریع) و بعضی از آن مشی سریع است (فإنه ینقِّی الألیتین و الفخذین و الساقین و القدمین) پس بدرستی که مشی سریع پاک می‌کند هر دو سرین و هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم را.

و گذشت که اگرچه اثر مشی مذکور به تمام بدن می‌رسد لا محاله، لیکن تأثیر تام وی مخصوص به اعضای مذکوره است، لهذا وی در ریاضت خاصه معدود شده و ریاضت خاصه را ریاضت جزئیه نیز نامند.



فائده انواع ریاضت

بسیار است، بعضی از آن عام است و بعضی از آن خاص و بعضی ریاضت بدن است فقط و بعضی ریاضت نفس فقط و بعضی هم ریاضت بدن و هم ریاضت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 329

نفس، چه، هرچه در آن غیر حرکت بدن نباشد بدنی است و هرچه در آن جز حرکت نفس نبود نفسانی است و هرچه در آن هم بدن را حرکت بود و هم نفس را از فرح و حزن و امثال آن مرکب از هر دو است، چنانچه در بیان بعض ریاضات که مؤلف ذکر وی کرده معلوم است.

و باید دانست که استماع نغمه‌های لذیذ ریاضت سامعه است و قراءت خط دقیق گاه گاه ریاضت بصر و قید گاه گاه از آن شد که دوام آن بنا بر کثرت تحلیل مضر است.

و ایضا از جمله ریاضات نافعه بصارت نظر به اشیای جمیله است و کذا بکای معتدل.

و سواری اسپ و مانند آن که به اعتدال باشد نافع‌ترین ریاضات است مر ناقهان را، خاصه که معتاد به سواری باشند.

و ترجّج به رفق، ریاضت سبک است مر ناقبین را ترجج مأخوذ است از ارجوجه و آن عبارت است از آن که ریسمان دوتو در هوا آویزند به چیزی و در آن نشینند و آن را بجنبانند.

و در حکم این است هرچه از چوب سازند، چون چرخ فلک و گهواره و امثال آن.



و بباید دانست که ترجّج به رفق، همچنان که ناقهان را مفید است کسی را که در حجاب مرض دارد نیز مفید است و منوّم است و محلّل ریاح و نافع بقایای امراض رأس، چون غفلت و نسیان و محرک شهوت و منبه حرارت غریزی.

و ترجج بر سریر موافق‌تر است مر کسی را که شطر الغب و حمّیات مرکبه و بلغمیه داشته باشد.

و ایضا صاحب نقرس و صاحب استسقا را سود دارد فإن الترجج یهیء المواد إلی الانقلاع، پس اگر به رفق است مواد الین را منقلع می‌سازد و اگر به قوت است مواد قوی را.

و از جمله ریاضات عفیفه قوی الاثر رکوب سفینه است، بهر آن که محرک و مثوّر اخلاط است و قالع امراض مزمنه، چون جذام و استسقا و مقوی معده و هضم.

و پوشیده نماند که سواری کشتی را در قلع مواد غلیظه مستکنّه متشبّثه به اعضا اثری تمام است، بهر آن که در وی ریاضت نفس است، بنا بر خوف و فزع و هوا که از لوازم سیر دریا است.

و شک نیست که آثار حرکت نفسانی در بدن نسبت به آثار حرکت بدنی قوی‌تر است و حصول قی و غثیان در کشتی دلیل انقلاع ماده است، لهذا گفته‌اند که به جنس وی مبادرت نشاید کرد که منع خروج ماده فاسد بی‌ضرورت قویّ الضرر است.

و بدانند که اگر سواری کشتی به طریقی باشد که خوف در آن نبود یا زمان سیر معتدٌبه نباشد یا فزعی منظور نبود به این چنین رکوب در قلع مواد اثری ندارد، کما لا یخفی.

و نفع رکوب کشتی مر مستسقی را کما حقه در صورتی است که سیر دریای شور بود، بهر آن که بخار او مجفّف رطوبات نیز است.



انتباه [قوت یافتن عضو و قوه به ریاضت]

هر عضوی که ریاضت او فزونتر شود به شرط اعتدال قوی‌تر می‌گردد و خصوص بر نوع همان ریاضت معتاده.

و کذا از شأن هر قوت است که به کثرت ریاضت قوی می‌گردد و از اینجا است که مستکثر الحفظ را حافظه قوی می‌گردد و مستکثر الفکر را مفکّره و مستکثر الخیال را متخیّله و مستکثر الجماع را مولده منی و مرضعه را مولده لبن.

و سبب در این آن است که قوای باطنه را از تکرار انفعال و افعال، ملکه قویه حاصل می‌شود و ایضا طبیعت به واسطه اهتمام شدید متوجه بدان جهت می‌گردد و روح و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 330

حرارت غریزی به تبع آن نیز بدانسو می‌گرایند، پس بالضرور در آن عضو در قوت وی قوت پدید می‌آید حسب حال بإذن الله القوی المتعال.

و معلوم نمایند هر ریاضتی که مآل به عنف و شدت بود باید که نخست شروع در آن از تدریج نمایند تا بی‌آسیب باشد.

و ریاضت محموده آن است که معتدل القدر و بر وقت خویش باشد لهذا می‌گوید: (أما وقت الریاضهٔ فعند نقاء البدن من الفضول الخلطیّهٔ و البِراز و بعد انهضام الطعام) اما وقت ریاضت مُتعبه که به تنفس عظیم انجامد نزد پاک بودن بدن است از فضله‌های خلطیه و از بِراز و پس از هضم شدن غذا، بهر آن که از ریاضت مذکور اعضا گرم می‌شوند و



جذب بیشتر می‌نمایند غذا را و بدان سبب غذا اگرچه غیر منهضم باشد منجذب می‌گردد و نفوذ غذای نامنهضم احداث سده می‌کند.

و معلوم است که طبیعت عند فقدان غذا به تحلیل اعضا می‌گراید تا که بدل غذا ورود نماید، بناءً علیه جهت حمایت تا تحلیل اجزای ضروریه اعضا نشود جاذبه جگر هر گونه غذا را که در معده است منهضم یا غیر منهضم جذب همی‌نماید.

و ایضا باید دانست اگرچه ریاضت در امتلای معده یا امعا منهی است اما در حالت جوع شدید و خوای مطلق منهی‌تر است، لهذا شیخ گفته: إن ارتاض ممتلیاً خیرٌ من أن یرتاض خاویا.

و بقراط گفته: متی کان بإنسان جوع فلا ینبغی أن یتعب.

پس بهترین وقت بهر ریاضت آن است که متصل به تمامی هضم معدی بود، بلکه اگر ریاضت شدید باشد أنسب آن که هنوز غذای قلیل در معده باشد که شروع به ریاضت کند تا در آخر ریاضت خلو قوی و جوع مفرط واقع نشود و منهک قوت نگردد.

فائده [تناسب حال و حال وقت در ریاضت]

همچنان که در ریاضت تناسب حال مرتاض شرط است اعتدال حال وقت من حیث الفصل نیز شرط است.

اما تناسب حال مرتاض آن است که آن شخص ذی رطوبت بود و مع ذلک حار بود یا بارد و اما اگر یابس البدن باشد، خاصه که محروری بود، وی را اجتناب از ریاضت مُتعبه ضروری است، لهذا شیخ میگوید: و ربما أوقعت الریاضهٔ حار المزاج یابسهٔ فی أمراض فإذا ترکها صح.



و کذلک در هر فصل به وقتی معتدل شروع به ریاضت باید کرد، مثلا در زمان ربیع قریب به نصف نهار بهتر است و در صیف، اول روز اولی‌تر و در شتا اگر مانعی نباشد آخر روز ستوده‌تر است و اگر عدم فرصت و جز آن مانع باشد اول روز یا شب مکان را گرم کنند به اعتدال و ریاضت کنند و اگرچه نصف نهار در سرما مناسب‌تر به ریاضت است لیکن چون آن در اکثر مخصوص جهت اغتذا است امر بدان نموده‌اند.

و ایضا از جمله شرائط ستودگی ریاضت، مراعات مقدار او است و در اینجا سه چیز مد نظر دارند:

یکی لون بدن، چه، مادام که جودت در ازدیاد باشد وقت ریاضت است.

دوم حرکات، چه، مادام که حرکات به نشاط و خفّت باشند وقت ریاضت است.

سوم حال اعضا در انتفاخ، چه، مادام که انتفاخ در زیادتی باشد وقت ریاضت است، اما هرگاه این حالات در انتقاص افتد و عرق افراط کند بعد ریاضت کثیر، واجب است که قطع کند.

و قید افراط عرق بعد ریاضت کثیر از آن نموده شد که عرق غیر مفرط که در شروع ریاضت می‌شود از این حکم خارج باشد، لأنه مفید لا یوجب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 331

قطع الریاضهٔ لهذا قرشی می‌نویسد که حدوث عرق از ریاضت دو گونه است:

یکی آن که رطوبات اصلی که قریب به جلداند از حرارت مستفاده بگدازند و سیلان کنند و گذشت که این عرق در ابتدای ریاضت می‌شود و به سبب آن قطع ریاضت نتوان کرد.



دوم آن که باطن بدن به واسطه حرارت حرکت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضو متبخر شوند و چون به جلد رسند مستحیل به عرق گردند و سیلان نمایند.

و علت استحاله بخارات به رطوبات بعد رسیدن به جلد تکاثف جلد است از برد خارجی، چه، معلوم است که از ریاضت مفرط باطن گرم می‌شود و ظاهر سرد.

و نشان این عرق که به مجرد ظهور وی قطع ریاضت واجب می‌گردد آن است که بعد سیلان عرق و پس از تعب کثیر آید و ظهور اعیا و کلال لازمه آن است و در این چنین وقت اجتناب از تعب ضرور، تا رطوبات ضروریه به تحلیل نروند و جفاف عارض نشود و به ذبول نه‌انجامد.

و بنا بر همین احتیاط، اطبا امر کرده‌اند به تدهین بعد ریاضت تا اعضا را نرم کند و به ترطیب تدارک جفاف حاصل نماید.

و ایضا اگر ماده قلیل در قرب جلد مانده باشد به سبب دَلک متحلل گرداند.

انتباه [شرط ریاضت به سبب آفت رسیده و ضعیف]

هرگاه در عضوی آفتی بود و ضعفی باشد و مع ذلک ریاضت لازم آید باید که به نهجی ریاضت نمایند که اذیتی بر آن عضو نرسد و به تبع حرکت اعضای دیگر نفع ریاضت به این محل نیز واصل گردد، مثلا کسی را که در پا دوالی دارد باید که ریاضت به نهجی کند که پای را جنبش کثیر نیفتد و کذلک مراعات هر عضو ضعیف الیم که حرکت وی را روا نباشد در ریاضت واجب است.



و بدانند که ریاضت ابدان ضعیف باید که ضعیف باشد و ریاضت ابدان قوی بهر آن که حصول منفعت ریاضت وابسته بر همین است.

و چون عادت در هر امر دخل تمام دارد افراط عرق و شدت ریاضت نیز حسب آن مختلف الاحوال می‌باشد، ریاضتی که مصارعان می‌کنند و با وجود کثرت عرق ایذائی نمی‌یابند بل قوی‌تر و فربه‌تر می‌گردند این ریاضت در حق آنان مفرط نیست و ضرر ندارد کما لا یخفی.

و افراط عرق به دستور موجب انقطاع ریاضت نمی‌تواند شد، زیرا که در فربهان رطوبت فضلی قریب به جلد بیشتر می‌باشد و بنا بر اعتیاد سخونت در باطن آنها آنقدر اثر نمی‌کند که رطوبات ضروریه متبخّر شده به عرق مندفع گردند، مگر آنگاه که از آن عادت یکبارگی افراطی نمایند که وی خالی از ضرر نیست.

و از آن که قبل ریاضت و بعد آن دَلک لازم است احکام دلک علیحدّه ذکر می‌کند.

(و أما الدَلک فینقسم إلی صلب فیشدّ) اما مالیدن اعضا منقسم می‌شود به سوی مالیدن سخت شدید الغمز و این چنین دلک استوار می‌کند عضو را بنا بر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه (و إلی لَیِّن فیُرخی) و به سوی مالیدنی نرم و اینچنین دلک سست می‌کند عضو را بنا بر انجذاب و انصباب رطوبات عضو مدلوک، چه، دلک مذکور متخلخل می‌سازد سطح ظاهر را و ضعیف می‌کند مسامات آن را و رطوبات سائل میگرداند بی‌احداث تحلیل.

(و إلی کثیر فیُهزّل) و به سوی مالیدن بسیار، یعنی مدت دَلک طویل باشد و این مالیدن لاغر می‌کند بدن را بنا بر کثرت تحلیل که واجب می‌کند طول

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 332



دلک.

(و إلی معتدل فیُسمن) و به سوی مالیدنی متوسط و این دلک فربه می‌کند بدن را، بنا بر جذب خون معتدل المقدار و عدم وقوع تحلیل.

(و ینقسم إلی خشن) و منقسم می‌شود دَلک به سوی مالیدن درشت (و هو أن یکون بخرقة خشنة فیجذب الدم) و وی آن است که باشد به خرقه درشت و این دلک جذب می‌کند خون را، پس اگر معتدل المقدار باشد خون منجذبه در عضو محتبس می‌ماند.

و اگر زمان دلک اطالت کشد خون مذکور به تحلیل می‌رود، لهذا در دلک قضیب عند استعمال مُعظمات این امر لازم دانسته‌اند تا جذب بلا تحلیل مستحصل شود.

(و إلی أملس) و به سوی دلک صاف (و هو الذی یکون لمساً بالکف اللیّنة و الخرقة اللیّنة فیحبس الدم) و وی آن است که باشد دلک به کف نرم و خرقه نرم و این دلک حبس می‌کند خون را.

انتباه دَلک فی الحقیقت قسمی از ریاضت است

، بهر آن که تحلیل فضول و ترقیق رطوبات و تنشر حرارت لطیفه و تصلب اوتار و عضلات از دلک نیز حاصل می‌شود و مع ذلک بعض منافع مخصوصه دارد که در غیر وی نیست و منافع مذکور اقسام است:

یکی آن که ماده‌ای که در عضو خاص محتبس بود و متشبث بنا بر غلظت یا لزوجت، خروج ماده مزبور کما ینبغی نمی‌تواند شد، مگر از دلک.



دوم آن که هر گاه عضوی در اصل خلقت صغیر از مقدار طبیعی بوده باشد یا به عارضه‌ای هزال و ذبول در عضوی افتاده و خواهند که عضو صغیر را به مقدارش آرند و لاغر را فربه گردانند هیچ علاجی در این باب بِهْ از دَلک نیست، زیرا که عظم و سمن حاصل نمی‌گردد مگر به نفوذ غذا به سوی عضو. و نفوذ غذا در عضو صورت نمی‌بندد مگر به تثویر حرارت در وی، زیرا که افعال تغذیه تمام نمی‌شود مگر به حرارت و توسع مجاری عضو و این کار نیاید الا از دَلک، چه، حرکت بلا دلک عام بود یا خاص، محصل این غرض مخصوص نمی‌تواند شد، زیرا که در حرکت، اعضای مجاوره را نیز مشارکت می‌باشد به خلاف دلک، که اثر ذاتی او از عضو مدلوک تجاوز نمی‌کند.[۱۹]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص332

اطبا متفق‌اند بر آن که هر عضوی را که از اصل خلقت صغیر باشد و خواهند که آن را بزرگ کنند یا عضوی را که لاغر باشد و خواهند که فربه سازند باید که نخست آن را بمالند مالیدنی درشت و آب گرم بر آن ریزند و به تدریج همی‌زنند، پس زفت بر آن طلا نمایند و بعد ظهور انتفاخ دست از این تدبیر بازدارند تا آنچه منجذب شده به تحلیل نرود.

قال جالینوس: عالج نخاسی غلاما ناقص الألیۀ بهذا العلاج یوماً و یوماً لا فسمت ألیته و نمت فی زمان یسیر.

سوم آن که گاه باشد که در بعض اعضا برد منجمد یا ماده ریحی مستولی شود و برنیاید از آنجا مگر به دلک کثیر.

[19] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



چهارم آن که گاه باشد که محتاج گردند به جذب ماده از موضع اعلی به اسفل و در محل منجذبٌ إلیه وضع محاجم و ربط متعسّر باشد، پس در این چنین وقت غیر از دلک تدبیری هیچ نیست.

و باید دانست که غمز و کبس که عبارت از پخش کردن اعضا است اگرچه غیر دلک است اما در اکثر قریب به منافع او است، چه در دلک و چه در کبس و چه در ربط باید که ابتدا از اصل عضو کند و به سوی اطراف و به جهت خارج فرو همی آیند تا بخار به بدن برنرود.

فائده [در بیان انواع دلک]

در ریاضت گذشت که ابتدا

و انتهای او باید به دلک باشد و چون دلک متقدمه و متأخره وی مختلف الاسم و الحکم بود بیان آن لازم آمده:

بدان که آنچه قبل از ریاضت کنند مسمی است به دلک الاستعداد، زیرا که وی اعضا را مستعد و مهیا می‌کند بهر حرکت و ریاضت و در این دلک باید که ابتدا به لین کند و نزدیک به قیام ریاضت تشدد در آن نمایند، پس به ریاضت گرایند.

و آنچه بعد ریاضت کنند مسمی است به دلک الاسترداد و به دلک المسکن و این دلک مفید راحت است و مانع تحلّل رطوبات و جاذب خون و روح به اعضا و محلّل مواد که در عضلات و قرب جلد باقیمانده باشد و از ریاضت تحلیل ناشده باشد.

و غرض از این دلک دو چیز است:



یکی حبس رطوبات از تحلل.

دوم تحلل فضول باقیه در عضل، پس آنجا که حبس رطوبات مقصود باشد باید که دلک به ادهان مرطبه مسدده مسام کنند و آنجا که تحلیل مطلوب بود دلک فقط کافی است و اگر تدهین نیز کنند به ادهان مفتّحه محلّله باید کرد و در این دلک، خواه مطلوب حبس باشد، خواه تحلیل، اعتدال و رفق ضروری است، زیرا که بدن بعد ریاضت به ضعف می‌گراید و دلک در حالت ضعف معتدل باید.

و ایضا لازم است که دلک استرداد به ایدی کثیره باشد و مراد از ایدی کثیره کثرت عدد نیست، بلکه آن است که مرور ید واحد بر بدن به اوضاع مختلفه و جهات متنوعه بود تا بنا بر اختلاف مواقع آن بر عضل، اثر دلک به جمیع اجزا همی‌رسد.

(الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام)

فصل سوم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر استحمام.

(خیر الحمام ما قدم بناؤه) بهترین حمام آن است که قدیم البناء بود و مع ذلک مستحکم باشد (و اتسع فضاؤه) و وسیع باشد فضای آن (و طاب هواؤه) و خوش هوا بود (و عذُب ماؤه) و آب شیرین باشد (و قُدّر الأتان وقودُه بقدر مزاج من أراد وروده) و گرمی آتشدان حسب مزاج هر که در آن درآید باشد.

اما نفع قدم بنا بر آن است که تا بوی آهک شکسته باشد و انفصال ابخره ردیه از وی منقطع گشته، چه، بخار آهک مضر قلب و روح است و مزید حدّت و تجفیف در هوای حمام.



و نفع اتساع فضا آن است که تا هوای کثیر در آنجا باشد و بنا بر کثرت از انفاس مسترده مختلط به فضلات قلوب و از ابخره منفصله اوساخ ابدان متغیر نشود، چه، اگر هوا اندک باشد زودتر متغیر گردد و فاسد شود و به واسطه استنشاق و وصول به قلب دل را ضرر رساند.

و نفع طیب هوا نیز مخفی نیست. و مراد از طیب هوا آن است که حمام کثیر الضوء بود و خالی از دخان و روائح کریهه باشد تا مزاج دل را فاسد ننماید، چه، همچنان که دخان و روائح کریه موذی قلب است و هوا را فاسد می‌سازد، همین سان ظلمت نیز بنا بر تکدر، هوا را فاسد می‌سازد و نفس را می‌گیردد، دل را ضرر می‌رساند.

و نفع عذوبت آب آن است که تا ترطیب حسب المدعا حاصل آید.

و چون در اینجا ذکر استحمام حفظ صحت می‌رود و مناسب به مزاج صحیح آب شیرین است اقتصار بر این رفته وگرنه معلوم است که در امراض ذی رطوبت، چون استسقا و امثال آن، اغتسال به آب شود و اجتناب از غسل آب شیرین واجب است.

و اتان به فتح همزه و تخفیف تای فوقانی، به معنی سنگ بزرگ است و اتّون به تشدید فوقانی آتشدان حمام را گویند و تقدیر حرارت او

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 334

حسب مزاج هر شخص مختلف می‌باشد کما لا یخفی و مراعات وی ضروری است، چه، بلغمی مزاج را آب کثیر الحرارة باید و صفراوی را قلیل الحرارة.

و چون افراط حرارت هر حال مذموم است و آب فاتر نیز قابل حمام نه، می‌گوید:



(و ينبغى أن لا يكون الحمام حاراً بإفراط) و سزاوار آن است که نباشد حمام، گرم بسیار، (فإنّه يحلّل و يُرخى) بدرستی که گرم بسیار محلّل و مرخی است، (و لا فاتراً) و باید که فاتر هم نباشد، (فإنه لا يجذب العرق) بدرستی که نیم گرم جذب عرق نمی‌کند و ملاک امر از حمام تفتیح مسام و اسالت عرق است. (بل يجب أن يكون معتدلا) بلکه واجب است آن که حمام معتدل بود در حرارت و فتور (بحيث يترشّح الجسد فيه فى زمانٍ معتدلٍ و استفاد منه حرارة لطيفة) به حیثیّتی که ترشح کند بدن در وی در زمان شایسته و کسب کند از وی حرارت لطیفه.

و چون مقصود ذاتی از استحمام تسخین و ترطیب است می‌گوید: (و الحمام مسخّن بهوائه مرطّب بمائه) حمام مسخن است به هوای خود و مرطب است به ماء خود.

غرض از این آن که حمام مرکب از این دو فائده است، پس هر کدام که بیشتر مطلوب باشد اشتغال بدان فزونتر باید کرد.

اگر کسی را تسخین مطلوب باشد زیاده از ترطیب در هوای حمام بنشیند، زیاده از آن مقدار که به انصباب آب صرف نماید.

و اگر ترطیب بیشتر مراد باشد، استعمال آب بیشتر کند و مع ذلک در بیت ثالث مکث کمتر کند که چون وی مجفِّف است یحتمل که استعمال آب تلافی تجفیف نتواند کرد.

و چون حمام در اکثر مشتمل می‌باشد به سه خانه و مزاج هر خانه او مختلف است اشعار می‌نماید:

(و البيت الأول منه مرطّب مبرِّد) و خانه اول از حمام مرطب و مبرد است.

(و الثانى مسخن و مرطب) و خانه دوم مسخن و مرطب است.



(و الثالث مسخن و مجفف) و خانه سوم مسخن و مجفف است.

و پوشیده نماند که این سه بیت سوای مسلخ باید که باشند و هیچکدام از اینها بارد محض نمی‌باشد به خلاف مسلخ که مکان جامه از بدن دور کردن است که وی مُعرّا از اثر حرارت حمام می‌باشد.

و بیت اول که متصل به مسلخ است چون حرارت در وی قلیل می‌شود بنا بر بُعد او از متوقّد آن را مبرّد گفته‌اند نسبت به بیوت دیگر، وگرنه شک نیست که قیاس به مسلخ وی نیز گرم است کما لا یخفی.

و از آن که احکام بیوت ثلاثه حمام مختلف بود و در هر خانه، آب نیز باید که مُشاکل آنجا باشد، ایما می کند:

(و ینبغی أن یستعمل فی کل بیت من بیوت الحمام الماء المُشاکل بهوائه) و سزاوار آن است که استعمال کرده شود در هر خانه از خانه‌های حمام آبی را که مناسب هوای آن خانه باشد، (فلا یستعمل فی البیت الحار، الماء البارد) پس استعمال کرده نشود به غسل در خانه گرم، آب سرد، (و لا فی البیت البارد، الماء الحار شدید الحرارة) و نه در خانه سرد آب گرم را که بسیار گرم بود.

و قید شدید الحرارة جهت آن نموده شد که قلیل الحرارة خارج از منع باشد، بهر آن که خانه مذکور نیز قلیل الحرارة می‌باشد، چنانچه گذشت، (فإ ذلک یحدث الاقشعرار) پس بدرستی که استعمال آبی که ضد مزاج خانه بود محدث اقشعرار است، بنا بر ادراک منافی.

از اینجا است که اشد تأکید می‌نمایند اطبا در آن که دخول در حمام باید که به تدریج باشد از مسلخ، چون به خانه اول رود باید که زمانی شائسته در آنجا لبث کند تا بدن او سخونهٌما کسب کند، پستر در خانه دوم درآید.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 335



و در اینجا نیز به دستور بایستد زمانی معتدّبه، پستر در خانه سوم درآید.

و هرگاه حین دخول مراعات تدریج لازم دانسته‌اند در وقت خروج زیاده بر آن تأکید نموده‌اند، بهر آن که وقت خروج مسام مفتّح می‌باشد و بدن نرم و قوی ضعیف، پس در این حالت اگر رعایت تدریج خروج نکند و دفعةً برآید آفت عظیم احداث کند.

و در اینجا احوال دلّاکان حمام بر خود قیاس نتوان کرد، بهر آن که آنها را دخول و خروج حمام بلا توقف عادت شده است و آن ساقط الاعتبار است.

و معلوم نمایند که آنچه از مزاج بیوت ثلاثه گفته شد نظر به هوای آنجا است، بی‌آنکه استعمال آب نمایند، چه هرگاه اغتسال به میان آید حدوث ترطیب از وی ضروری است، قلیل باشد، خواه کثیر و در هر خانه که بود.

و گذشت که سخونت خانه سوم از بس که زائد است رطوبت استعمال آب آنجا تلافی وی نه‌می‌تواند کرد کما ینبغی، خاصه اگر لبث، کثیر باشد و توقف، قریب به مستوقد بود، چه، در بیت سوم نیز حسب قُرب مستوقد و بُعد از آن مزاج اماکن مختلف می‌باشد کما لا یخفی.

(و الاستحمام علی الریق یجفّف البدن) و استعمال حمام بر نهار، یعنی حالت خلو، خشک می‌کند بدن را (و علی الشبع یسمن البدن) و استحمام بر سیری فربه می‌کند تن را، بهر آن که اعضا بنا بر سخونت، غذا را بیشتر جذب می‌نماید، لهذا مؤلف می‌گوید: (و یجذب الغذاء إلی ظاهر البدن إلا أنه یحدث السدد) و استحمام بر شبع جذب می‌نماید غذا را به سوی ظاهر تن، مگر آن که حادث می‌نماید سدد به واسطه جذب غذای نامنهضم.

(و الأولی أن لا یکون علی الریق و لا علی الشبع المُفرِط) و سزاوار آن است که استحمام نیز نهار باشد و نه بر سیری مفرط.



(و یجب الاحتراز عن الأکل و الشرب فی الحمام) و واجب است اجتناب از اکل و شرب در حمام، (فإن ذلک یوجب سرعة النفوذ إلی أقاصی الأعضاء قبل الانهضام لسعة المجاری) پس بدرستی که تناول غذا و آب در حمام، یعنی خانه گرم او، بعد انفعال بدن از حرارت وی، واجب می‌کند سرعت نفوذ به سوی نهایت اعضا، قبل از آن که غذا به هضم رسد، برای وسعت مجاری، چه، در حمام عروق متسع می‌شوند، بناءً علیه غذا اگرچه نامنهضم باشد نافذ می‌گردد از جذب اعضا بلا تمهّل.

(و کثرة الجلوس فی الحمام توجب انصباب الفضول إلی الأعضاء الضعیفة و إرخاء الجسد و الإضرار بالعصب و تحلیل الحرارة الغریزیّة و إسقاط شهوة الطعام و الباه) و دیر نشستن در حمام واجب می‌کند انصباب فضول را به سوی اعضاء ضعیفه و سستی جثه را و مضرت عصب را و تحلیل حرارت غریزی را و اسقاط شهوت طعام و باه را، مگر در صورت اعتیاد، (بل الحمام بنفسه یوجب ذلک کلّه) بلکه حمام بالذات، یعنی قطع نظر از کثرت جلوس، واجب می‌کند این همه آفات را، از اینجا است که بعضی گفته‌اند لا خیر فی الحمّام اما حق آن است که شیخ در قانون گفته و ماحصلش آن که حمام مرکب به آثار اضداد است، اگر بر سبیل مناسب و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مفید است، لهذا از جمله محافظات صحت و مزیلات مرض وی را شمرده‌اند. و اگر آنچنان باشد باید که بلا شک ضرر دارد و چون حقِّ مراعات کمتر نموده می‌شود بعض اطبا علی الاطلاق او را مذمت کرده‌اند و نهی از مباشرت نموده و الاصل ما قلناه.

بالجمله شیخ نوشته که حمام هم مسخِّن است و هم مبرِّد و هم مرطِّب است و هم میبِّس

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 336

و هم نافع و هم ضارّ.



و اما منافع او تنویم است و تفتیح و جلا و تحلیل و انضاج و جذب غذا به ظاهر تن و حبس اسهال و ازاله اعیا و امثال آن.

و مضار او تضعیف قلب است به شرط افراط و ایراث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا ساختن او جهت عفونت و مائل کردن مواد به سوی افضیه و به سوی اعضای ضعیفه.

فائده در بیان بعض چیزهائی که تعلق به استحمام دارد و مستحمین را عمل بر آن لازم

و این فائده به چند قاعده گفته شود:

قاعده [آداب حمام برای حافظ صحت]

هر که مرید حفظ صحت باشد فقط واجب است او را که در آید به حمام بعد انهضام آنچه در معده و کبد است، مگر آن که محروری بود و در استحمام بر ریق از غلبه صفرا بترسد، که او را پیش از حمام قدری لطیف خوردن لازم است.

و منع مؤلف از استحمام بر ریق مبنی بر همین است، که چون محروری را حمام و نهار منع است و غیر محروری را اگر قدری خورده هم باشد غیر مضر، احوط آن است که امر کرده شود مطلقا به ترک استحمام در حالت خلو تام.

و کذا نشاید که محروری در بیت ثالث در آید مگر وقتی که گرمی او ملایم مزاج این باشد.

به بهترین چیزها که محروری آن را قبل از استحمام خورد خبز است که در آب فواکه یا در گلاب تر کرده باشند.



انتباه [تناول غذا و آب در حمام و بعد از آن]

تناول غذا و آب همچنان که در حمام منع است بعد برآمدن قبل از آن که حرارت مکتسبه حمام زوال پذیرد نیز منع است.

و اگرچه در این اوقات علی الاطلاق امتناع از طعام و آب نموده‌اند، اما تحقیق آن است که اشد امتناع مخصوص بدان است که شدید البرودۀ باشد، یا شدید الحرارت، خصوص که آن وارد در معده آب بود که هر چند سردتر یا گرمتر بود مضرتر باشد.

و اما ضرر شرب شدید البرد در حالت گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول او بی‌انکسار برودت بدیهی است و ایضا باشد که به دل رسد و هلاک سازد فجأةً، یا به جگر رسد و استسقا آرد و کذا آفات دیگر هم احداث می‌کند.

و ضرر شدید الحرارۀ آن است که ذبول و دق می‌آرد بنا بر ایهان قوت اعضا.

نکته [نوشیدن آب بعد از حمام]

معلوم شد که در حمام و بعد آن فورا تناول هر چه بسیار سرد یا بسیار گرم بود خصوص که آب باشد منهیٌ‌عنه است نهیاً شدیداً، لیکن آب که شدید البرد نباشد و بر سبیل امتصاص قدری از آن بنا بر عطش مفرط نوشیده شود باک نیست، بلکه بعض محروریان را باعث امن از احتراق می‌گردد، لهذا گفته‌اند که در حمام دیر ننشیند تا به عطش مُفرط مبتلا نشود که مصابرت بر عطش شدید محروریان را سخت مضر است.

قاعده در استعمال آبزن



بدانند که آبزن در ترطیب ابلغ التدابیر است، اما باید که تا دیر در آن نمانند و آبزن وسیع بود و عمق او چندان باشد که حین جلوس سوای سر تمام بدن غرق در آب بود و قطعا در آبزن مستعمل نشاید درآمد، چه، اگر قبل از این شخص مبتلا به مرض متعدّی غسل در آن کرده باشد ایمن نتوان بود از آن که همان مرض به این کس حادث شود.

و کذا در حمام تا آب جدید بسیار بر جای نریزد و آنرا خوب نشوید آنجا نخسپد و به دستور کیسه دلاکان بر بدن نمالد، چه آن کیسه بسا باشد که از اثر بدنی ذی فساد متکیّف باشد.

قاعده در بیان چیزهای مُزیل الوسخ که استعمال آن می‌نمایند حسب مزاج مستحم سدر است و خطمی و صابون و امثال آن که در هر شهری رواج یافته اما سدر که عبارت

از درخت کنار است، برگ او در آب غسل انداختن، یا خشک آن کوفته به آب آمیختن و بدن را بدان مالیدن در قلع وسخ قویتر از خطمی است، برای فرط جلا و ایضا مانع تساقط شعر است و مطوّل و مقوّی و ملیّن آن و مزیل حرارت، خصوص که به آب عصاره چقندر ممزوج سازند که در این جمله صفات اقوی می‌باشد.

اغتسال به خطمی صداع را سود دارد.

و صابون موافق‌تر است مر کسی را که دماغ او مبرود و مرطوب بود.

و رائب اوفق است مر محروریان را.

و آرد نخود و آرد جو نیز نافع‌اند و در ازاله وسخ اسرع.



قاعده در دَلک جهت استحمام

هر که یابس مزاج بود و جلد او درشت باشد وی را قبل از غسل دَلک باید فرمود، جهت تفتیح مسام و اتساع منافذ، تا نفوذ آب بعد او در باطن کما ینبغی شود.

و همچنان هرکه را در بدن وسخ افزونتر بود تقدم دلک ضروری است.

و اگر مستحم یابس المزاج قشف الجلد نباشد و وسخ کثیر ندارد وی را دَلک بعد غسل بهتر است.

قاعده در حکّ رِجل به حجر

باید دانست که به سنگ ذی خشونت کف پای را مالیدن که امر معروف است چند فائده دارد:

یکی آن که چرک از پای دفع می‌کند و بدان سبب اعیای آن را زائل می‌سازد و استکراه منظر دور می‌نماید.

دوم آن که صداع و همه امراض سر را سود می‌دهد، بنا بر آن که در حک رِجل ماده از اعلی به اسفل منجذب می‌شود، لهذا گفته‌اند که: اگر شدت جذب مقصود باشد، سنگ شدید الخشونت برگیرند که جذب در حَکّش قوی‌تر است، مگر آن که شخصی ناعم البدن به غایت بود، که وی چون طاقت اطالت حک به خشن ندارد آن را حک رِجل به سنگ ناعم بهتر است، تا که موجب ایذای پا نشود.

و هر که رقیق المواد باشد و رقیق الجلد بود افضل اوقات حکّ رِجل مر او را وقت دخول در حمام است.

و غلیظ الخلط و کثیف الجلد را تأخیر حک تا قریب به خروج اولی.

فائده در بیان حلق رأس و ابط و عانه در حمام



چون به حمام درآیند نخست باید که به استحلاق گرایند، چه، بعد استحمام به این امور پرداختن باعث ملال و ضعف طبیعت است.

و حلق ابط در حالت قیام نشاید کرد که بعض اوقات غشی می‌آرد، خاصه اگر حلق نبوده باشد.

و حلق عانه به پاکی بالخاصیهٔ مثیر شهوت باه است و مُعظم قضیب.

فائده در بیان قی کردن و حجامت نمودن در حمام

پوشیده نماند که بعض بلغمی مزاجان را خصوص هنگام شتا احتیاج می‌افتد در قی به تقدم استحمام و چون چنین باشد احسن آن است که بعد برآمدن از حمام کنند.

و اگر وقوع آن در حمام لابد بود، متصل برآمدن باید کرد، چه، اگرچه نخست قی کنند بنا بر خلو معده و اطالت جلوس در حمام، اغلب آن که صفرا به معده ریزد.

و حجامت در حمام ردی است و اگر ضرور افتد به واسطه غلظت خون محجوم، بعد حمام باید کرد، تا مقصود بلا اذیت حاصل آید.

انتباه [در بعد برآمدن از حمام]

و بعد برآمدن از حمام شستن رجلین لازم است، پس اگر بارد المزاج بود و هنگام شتا باشد به آب گرم باید شست وگرنه به آب سرد، تا مزاج را تعدیل کند.

و محروری دِماغ را بعد خروج مسح سر و غسل وجه به آب سرد مناسب است، خاصه در صیف.



و به دستور شرب شراب حماض و شراب تفّاح به آب لسان الثور و ماء الورد لایق‌تر و آن از تغذیه به حوامض چون رمانیه و حصرمیه افضل‌تر.

فائده [حکم استعمال آب گرم در خانه سرد حمام و بالعکس]

چون متحقق شد که استعمال آب گرم در خانه سرد حمام جائز نیست با وجود آن که به نهج خانه او خالی از حرارت نمی‌باشد کما مر، پس در غیر حمام در جای سرد خاصه

که مهبّ باد باشد، زنهار غسل به آب گرم نباید کرد، که مضر است و در چنین مواضع آب فاتر بهتر است، تا تفتیح مسام ننماید و هوا تصرف نه‌فرماید و لیکن مهما امکن غسل در محل محصور که از باد مستور باشد باید کرد، خصوص ضعیف مزاجان و نازک طبعان را.

انتباه در غسل به آب سرد

بدان که اغتسال به آب سرد مشروط به چند شرائط است، اگر یافته شوند توان کرد و الا فلا.

و از جمله شرائط مذکور یکی آن است که این کس جوان و معتدل اللحم بود و محروری مزاج باشد و هنگام صیف بود و بدن از فضول پاک باشد، چه، حرارت در جوانی قوی می‌باشد و مقاومت می‌کند با برد.

و به دستور معتدل اللحم کمتر منفعل می‌شود از برودت، به خلاف لاغر مفرط، که چون معرّا از گوشت است برد تا باطن او نفوذ می‌کند و ضرر می‌رساند و کذا فربه مفرط که بارد المزاج و قلیل الدم است مقاومت با سردی تواند کرد.



و همین‌سان در مزاج گرم و هنگام گرم، ضرر آب سرد کمتر متصور است، اما در مزاج گرم، بنا بر قوت حرارت و در هوای گرم، بهر آن که آب شدید البرودهٔ باشد نمی‌ماند و مناسب به بدن می‌شود.

اما پاک بودن از فضول بهر آن شرط شده که اگر در بدن فضله بود از استعمال آب سرد محتبس بود و از تحلیل باز ماند و مؤدّی به آفت گردد.

شرط ثانی آن که مغتسل از تخمه و قی و اسهال و سهر و نوازل هیچ نداشته باشد، چه، در تخمه خوف دارد که ماده فاسد از برد ماء تحلیل نرود و محتبس ماند در باطن.

و در قی و اسهال اعانت می‌دهد اغتسال به ماء بارد بنا بر آن که از آب سرد هوا در باطن منعصر می‌گردد و ایضا چون قی و اسهال مُضعف قوت‌اند اصابت آب سرد به بدن ضعیف باعث آفات کثیر می‌گردد.

و در سهر مُفرط، بدن متخلخل می‌شود و بدن نیز ضعیف می‌گردد و بدین رو سبب اثر برد آب در بدن قوی‌تر می‌باشد.

و در نوازل، بهر آن که استعمال آب سرد بنا بر حصر مواد مزید نزله می‌گردد فجأةً.

شرط ثالث آن که معده ضعیف نبود، چه، اغتسال به آب سرد مواد را به باطن متوجه می‌کند، پس اگر معده ضعف داشته باشد آن را قبول کند و فساد آرد.

شرط رابع آن که طعام هضم شده باشد، چه، اگر طعام غیر منهضم بود و به آب سرد غسل کنند ضرر دهد به دو سبب:



یکی آن که در این هنگام به سبب توجه حرارت غریزی به سوی باطن، برودت در ظاهر بدن غلبه دارد و ملاقات آب سرد لا محاله مضر باشد.

دوم آن که استعمال آب سرد، بنا بر حبس مسام، باطن را گرم می‌کند و مفتقر می‌سازد به تنفس عظیم و معده چون ممتلی بود لا محاله مانع از آن به مزاحمت، پس عارض شود از آن کرب.

و اگر گویند سزاوار آن است که غسل به آب سرد بعد تناول طعام منع نبود، بهر آن که معین هضم باشد، بنا بر توجه حرارت به باطن.

گوئیم اعانت او بر هضم در این صورت متحقق است، اما به علتی دیگر که گفته شد ترک آن واجب آمده، چیزی که مِن وجهٍ نافع بود و مِن وجهٍ مضر، عدم مباشرت وی بهتر است، مگر آن که جهت نفع غالب‌تر و اهم‌تر بود، ههنا لیس کذلک.

شرط خامس آن که وقوع غَسل عقب جماع نیفتد، بهر آن که جماع مخلخل بدن است و مبرد و بدن نیز بنا بر استفراغ منی و ملاقات برد به چنین بدن لا محاله ضرر دارد.

و صبیان و شیخان را به دستور، استعمال آب سرد به اغتسال نشاید، بنا بر ضعف ابدان اینها.

و بعد ریاضت نیز منع است، مگر بعضی را، چنانچه طریق استعمال آب سرد عقب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 339

اغتسال به آب گرم بعد ریاضت جدا ذکر می‌کنیم.



فائده در اغتسال به آب سرد عقب استعمال آب گرم

باید دانست که این عمل تقویت می‌دهد بشره را و محصور می‌دارد و از تحلیل منع می‌کند حرارت را که از آب گرم روی به جلد آورده و در صدد تحلیل است و چون این عمل لا محاله مقوی بشره است صاحب جرب را سود می‌دهد.

و ایضا بنا بر تقویت جلد جلد را سرخ و با رونق می‌دارد و سائر آفات از آمدن بر جلد باز می‌دارد، لهذا احوط آن است که مرتکب وی را از تنقیه بازنشاید داشت، چه بسا باشد که مواد زائد در باطن جمع آید و طبع آن را به سوی جلد می‌فرستد که احس اعضا است و این معنی موجب سلامتی اعضای باطنی گردد، پس هر گاه جلد را قوت دهد و مواد منصبه را قبول نکند لا محاله در باطن جمع خواهد شد و چون به تنقیه اخراج وی نشود شک نیست که به اعضای شریف ضرر رساند.

و لیکن بدانند که آب مذکور باید که شدید البرد نباشد، بلکه معتدل بود تا از مخالفت به مخالفت تام انتقال کرده نباشد و منفعت بلا اذیت حاصل شود.

فائده در اغتسال به ماء بارد عقب ریاضت

و این عمل نیز بنا بر تقویت بشره و منع تحلیل حرارت، اگر مع الشرائط بود قوت می‌دهد حرارت غریزی را و بدن را نیز.

و شرائط که در این عمل ضروری است چند گونه است:

یکی آن که مباشر او به غایت قوی باشد و محروری مزاج بود، چه، اگر آنچنان بود ضرر یابد.



دوم آن که ریاضت معتدل فی الکیف کرده باشد، چه، اگر مفرط بود لا محاله مبرد بدن خواهد شد از شدت تحلیل و استعمال آب سرد بعدی و جهت شدت نفوذ و برد البته ضرر خواهد کرد. و اگر کمتر از اعتدال بود و بدن را گرم نکند نفعی که متوقع است از این عمل به حصول نخواهد پیوست، لهذا گفته‌اند که ریاضت که عقب از اغتسال به آب بارد نمایند باید که اسرع از معتاد بود تا تسخین او قوی‌تر از تحلیلش باشد، لأن المقصود ههنا من الریاضة هو التسخین فقط.

سوم آن که چون غسل خواهند کرد نخست بدن را بمالند دلکاً شدیداً تا بدن را گرم کند و استوار نماید و برد آب به باطن نافذ نتواند شد.

چهارم آن که بعد غسل باز دَلک کنند، تا بنا بر تسخین تدارک کند برد آب را و تحلیل نماید ماده را که از ریاضت به ظاهر حرکت کرده و از برد آب محتبس گشته مانده باشد تحت جلد.

انتباه بهترین اغتسال

چه به آب گرم و چه به آب سرد آن است که تمام بدن در آب باشد، خاصه غسل به آب سرد که عقب استحمام گرم یا ریاضت کنند، البته باید که نزول در آب بود، نه بر سبیل انصباب، تا غرض مطلوب مستویاً حاصل آید بلا تفاوتٍ.

و مباشرت این عمل را توسّع در غذا لازم است، بهر آن که هضم قوی می‌شود از این عمل، بنا بر قوت حرارت در باطن که برد ظاهر واجب می‌کند.

و تنقیص در شراب ضرور تا افراط در سخونت نشود.



و کذا دیگر ادویه گرم و اغذیه گرم غیر مجوز لما ذکر.

(الفصل الرابع فی تدبیر النوم و الیقظة)

فصل چهارم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خواب و بیداری.

پوشیده نماند که چون نوم و یقظ در ستّه ضروریه مع علّت ضروریّه و منافع مستحصله دیگر مشروحا گفته‌ایم، در اینجا هر چه متعلق به تدبیر آنها است ذکر می‌شود:

(خیر النوم ما کان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة) بهترین خواب آن است که باشد پس از فرود آمدن غذا از

سر معده، (و یجب أن یکون معتدلا) و واجب است این که باشد معتدل المقدار، (فإنه یمکّن القوة من أفعالها و یکثر جواهر الروح) پس به درستی که خواب معتدل المقدار اقتدار می‌دهد قوت را از افعالش و زیاده میکند روح را.

(و النوم علی الجوع ردیّ، مُسقط القوة، مهزِّل البدن) و خواب بر گرسنگی ردی است و مسقط قوت و لاغر کننده تن.

(و فی النهار یورث الأمراض الرطوبة و النوازل و یفسد اللون) و خواب روز که نه بنا بر ضرورت بود، کثیر المقدار باشد، مُحدِثِ امراض رطوبی و نزله‌ها و مفسد لون است و دیگر مضار او مشروحا مع فائده یقظه ضرورت بیاید.



(و النوم على الاستلقاء یجلب الفضول إلى غیر مجاریها فیحدث الأمراض الردیّة مثل الکابوس و السکتة) و خواب بر پشت می‌کشد فضول دماغ را به سوی مجاری غیر معینه وی، پس حادث می‌کند امراض ردیه را چون کابوس و سکته و جز آن که پیشتر گفته شوند.

و معلوم نمایند که نوم بر استلقاء از جمله مخصوصات انبیا و اولیای مرتاضین است که چون ابدان ایشان از کثرت رطوبات پاک است شائبه ضرر در آنجا مدخل ندارد، به خلاف ما مردم حریص بر اکل، که به علت توفیر مواد، نوم مذکور در حقّ ما مضر آمده به سببی که گفت.

انتباه بهترین نوم آن است که غرق متصل بود و معتدل مقدار باشد، یعنی کم از شش ساعت و زیاده از ده ساعت نباشد.

و ستوده‌ترین اوقات جهت خواب آن گاه است که غذا از سر معده فرود آمده باشد و به قعر افتاده و این از سبکی اعلای بطن معلوم توان کرد.

اما اگر غذا مستقعر ناشده خواب کنند، اغلب آن که نفخ و قراقر تولد کند و مانع اشتمال معده بر غذا گردد، پس فتور در هضم افتد و ابخره کثیر از وی برآید و معده را متمدّد سازد و در خواب نیز تشویش افگند.

و شک نیست که چون در بیداری نفخ پدید آید به جشا و دیگر حیله‌ها دفع ضرر و کسر او می‌توان کرد و در نوم این نباشد.

فائده طریق محمود مر آن کسان را که به نوم اعانت نمایند در هضم طعام



آن است که چون غذا از سر معده هنوز نگذشته باشد بر پهلوی راست بغلطد تا غذا زودتر مستقعر شود و در این اضطجاع خواب نشاید کرد، برای دو سبب:

یکی آن که اگر قبل از انحدار غذا خواب آید احداث ضرری نماید کما ذکر.

دوم آن که اضطجاع بر این پهلو زیاده از آن در کار نیست که غذا مستقعر گردد و آن در اندک زمان که تخمینا یک ساعت تواند بود حاصل می‌گردد و در این هیئت اگر به خواب رود در زمان اضطجاع با ایمن اطالت کشد لا محاله ضرر رساند برای دو چیز:

یکی آن که بعد مستقعر شدن غذا احتیاج به هضم می‌افتد و قوی‌ترین اشیا در هضم اضطجاع به ایسر است، چنانچه بیاید، پس اضطجاع به ایمن منقص وی باشد.

دوم آن که در حالت اضطجاع به ایمن ایمن نتواند بود از آن که غذا قبل از انهضام به جگر رود، بنا بر مشرف بودن معده بر جگر و منحدر شدن بعض اجزای غذا بالطبع.

و چون غذا مستقعر شود باید که بر پهلوی چپ غلطد و اعانت این اضطجاع بر هضم بنا بر آن است که جگر بتمامه مشتمل می‌گردد بر معده و احداث سخونت در وی مستکمل می‌سازد هضم را لأن حرارة الکبد تعین فیه و در این اضطجاع نوم محمود است و حصول او تا

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 341

استیفای هضم مطلوب.



و اگرچه حال همگنان در این امر مضبوط نتوان کرد و توقیت نظر به عادت هر واحد است، لیکن در تجربه اکثر معتدل مزاجان را اوسط مدت استکمال هضم معدی هشت ساعت و نیم، که سه پاس باشد، مقرر شده.

بالجمله بعد تیقّن بر هضم باز به طرف راست بگردد تا انجذاب صفوت به سهولت باشد لاستعلاء المعدة علی الکبد.

و پوشیده نماند که میل قعر معده به طرف یمین است تا جذب صفوت مر کبد را به سهولت شود.

نکته مراعات ترتیب در اضطجاع

چون از ابتدای تناول اتفاق نیفتد، باید که حالت نوم زمانه تناول دریافته هر کدام که مناسب به حال داند به عمل آرد.

و ایضا باید که وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعیه شود، تا بی‌مضرّت باشد.

و ایضا اجتناب کند تا خواب بر خلو واقع نشود، بهر آن که بدن را سرد می‌کند به تحلیل روح، چه، حالت نوم لامحاله حرارت به سوی باطن می‌گراید، پس اگر بدن خالی بود از غذا، حرارت به روح می‌آویزد و آن را فانی می‌گرداند به تحلیل، و تحلّل روح کثیر مُبرِّد بدن است البته.

اما هر گاه در تن، غذا مستعدّ به هضم باشد و نوم به آن ملاقات کند، اعانت می‌دهد در هضم وی، بنا بر تولید خون، و انتشار کردن او. و در بدن پیدا می‌کند سخونت معتدل. و قوت می‌بخشد روح را.

و معنی غذای مستعد به هضم آن است که غذا مهیّا بود جهت مستحیل شدن به خون.

و نزد بعضی آن که مأکول، مناسب حال اکل بود، به اعتبار کمیّت و کیفیّت.



و هر گاه در تن غذا عاصی در هضم بود با خلطی بارد باشد و نوم به آن مصادقت کند منتشر می‌سازد آن را در بدن هضم ناکرده و احداث برودت می‌نماید.

و حدوث برد از خلط بارد ظاهر است، اما از غذای عاصی بنا بر آن است که چون غذا از وی فجاجت و خامی یا از روی کثرت مقدار به هضم نرسد لا محاله هاضمه و حرارت را مقهور و ضعیف می‌گرداند و بدان سبب برد می‌افزاید.

و خفتن بر شکم معین هاضمه است، اما انکباب در آن خوب نیست که مخوّف است به امراض چشم و لهذا خواب که بر این شکل منکبه بود در شرع منع نموده‌اند.

اما خواب بر شکم که وجه در آن به طرف زمین نبود بل مائل بود به یمین یا به یسار، مجوّز است و مفید، شرعاً و طبّاً. و این چنان باشد که بر شکم نچسبند و سر را به بالین چنان نهند که وجه و هر دو چشم نمایان باشد یمنةً و یسرةً.

اما خواب بر پشت، سخت زیان دارد و موجب آفت‌ها است، چون نزله و سل و وجع الظهر و کابوس و صرع و سکته و امثال آن گذشت با فوائد دیگر.

و در روز، اطالت خواب، شدید المنع است، زیرا که رنگ فاسد می‌کند و سپرز را بزرگ می‌سازد و بَخر الفم پیدا می‌نماید و قوت‌های نفسانی را مسترخی می‌گرداند و احداث حمّیات و اورام می‌کند، بلادت ذهن می‌آرد و امراض رطوبی می‌افزاید، خصوصا نزله، خاصّه در زمستان و اسقاط شهوت طعام لازمه او است.

و کسی که معتاد بدان شده باشد واجب است که خود را از آن بازدارد و اما بتدریج، زیرا که اعتیاد به امر مضر اگرچه فورا ضرر نمی‌رساند لیکن ایمن نتوان بود که به مرور زمان



آفت قوی دفعةً احداث کند.

و امر به تدریج، جهت آن است که ترک عادت البته فورا ضرر می‌کند، اما اگر کسی شب بیدار بوده باشد و به مقتضای طبع خواب کند، شدید الضرر نیست، بلکه مفید است.

و اگر نه بر سبیل دوام باشد و لیکن در ایام گرما که بنا بر طول نهار، ماندگی وارد شود از یقظ و جهت تلافی آن در وسط نهار یگان ساعت خواب کند، البته باعث راحت شود.

و خواب وسط النهار را قیلوله گویند و وی سنّت عادی آن حضرت است صلی اللّه علیه و سلم.

و اگر نیت سنت کند ثواب است و اگر ترک نماید عتاب هم نه.

اما نوم بامداد که مسمی است به عیلوله، سخت زیان دارد، خاصه اگر معده خالی بود.

و کذا نوم در وقت ضحی که مسمی است به فیلوله، تکدّر و فتور حواس پیدا می‌کند.

و کذا نوم بعد زوال که مسمی است به حیلوله، لکونه حائلا بین النائم و الصلاة مُحدث نسیان است.

و کذا نوم آخر روز، که مسمی است به غیلوله، باعث آفات کثیر است به هلاکت می‌کشد.

و اول به قاف است و ثانی به عین و ثالث به فا و رابع به حای مهمله و خامس به غین معجمه.

و در کتب فقه اسامی دیگر برای نوم نهار نبشته، لهذا با آنچه به طور طب مضرّت در آن مثبت شده و اکثر جهال بر آن رغبت دارند در اینجا به همان قدر اکتفا رفته.



(و أما اليقظة بإفراط فتبيِّس الجسد و تفنى رطوباته و تمنع الاستمرار و يفسد مزاج الدِماغ و إن أفرط فى الغاية تورث الجنون) اما بیداری مفرط و به شب ناخفتن به تکلّف، خشک می‌کند بدن را و فانی می‌سازد رطوبات آن را و منع می‌نماید استمرار را و فاسد می‌سازد مزاج دماغ را و اگر افراط کند در غایت، پیدا می‌کند جنون را به واسطه احداث یبوست در دِماغ و احتراق در خلط.

فائده انسان را احتیاج به یقظه بالذات است

، بهر آن که اسباب کمال او مرتبط به او شده و افتقار به نوم بالعرض تا ملالی که حاصل شده باشد تدارک او به آن حاصل آید.

اما از آن که اعتدال در هر امر محمود است، افراط هر کدام که واقع شود باعث آفات می‌گردد، چنانچه گذشت.

و باید دانست که نوم معتدل اگرچه به جمیع افراد انسانی نفع دارد و لیکن مشائخ را نافع‌تر است، بهر آن که حفظ رطوبت غریزی ایشان می‌نماید و رطوبت متقدمه را عائد می‌سازد.

از اینجا است که جالینوس هر شب بقله خس مطیّب تناول می‌کرد و می‌گفت: إني الآن على النوم حريصٌ أی أنی الیوم شیخٌ فینفعنی ترطیب النوم.

و شیخ می‌نویسد که این تدبیر نیکوترین اشیا است مر کسی را که قاصر النوم بود. و اگر بعد تناول خَسّ مطیّب و پس از استکمال هضم غذای متناول، استحمام نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام دهد بر نوم.

و تطیّب خَس آن است که به افادیه حارّه چون دارچینی و مانند آن خوشبو ساخته باشند.

و غرض از امتزاج افادیه با بقله خس، تقلیل تبرید وی است و کسر نفخش تا تنویم بی‌مضرت کند.



و چون کاهو شدید التنویم است اختلاط افادیه و یابسه مانع خاصیّت او نمی‌تواند شد، با آن که مقدار افادیه مصلحه نیز ظاهر است که نسبت به غذا، در غایت قِلّت می‌باشد پس به اعتبار کیفیت نیز در

ترطیب او تنقیص معتدّبه واقع نمی‌گردد.

و دیگر تدابیر منوّمه در سهر و تدابیر دافع نوم مفرط، در سبات، چون مفصل ذکر یافته در اینجا تطویل نکردیم.

انتباه [امور متعلق به نوم]

چون تدبیر نوم ذکر شد، بعض چیزها که متعلق به آن است بر سبیل شتّی گفته می‌شود:

باید دانست که نوم در شمس، ثقیل می‌سازد دماغ را به واسطه کثرت ابخره که متصاعد می‌کند آفتاب آن را به سوی دماغ، لهذا صداع می‌آرد اگرچه سر را گرم نکرده باشد به سخونت مصدعه.

اما نوم در قمر، حرکت می‌دهد خون را و واجب می‌کند رعاف را بیشتر و می‌جنباند شهوت باه را و این آثار از خواص نور وی است، لهذا جمیع رطوبات متحرک می‌گردند در ایام غلبه نور قمر به حرکات بینه.

و فواکه رطبه، چون قثا و خیار در این ایام مضاعف ایام دیگر می‌بالند و در هر فواکه ازدیاد واقع می‌شود، حتی که انار منشق می‌گردد بنا بر غلبه رطوبت باطنه و عدم امکان اتساع قشر او.

و به دستور، خون در تن می‌افزاید و درهم می‌گردد و از اینجا است که در این ایام منع نموده‌اند از اخراج خون.



و کذا آب چاه‌ها و نهرها که ذوات المد و الجزراند افزون می‌گردد و ذلک کله من أمر خالق الشمس و القمر و لا مدخل فیه لعقل البشر.

اما نوم به طریقی که بعض اعضا در آفتاب باشند و بعضی در سایه به آنکه در شرع منع کرده‌اند به طور طب نیز منهی است لعدم تشابه حال بدن النائم.

و معلوم نمایند که محل خواب باید که حسب مزاج هر شخص باشد در حرارت و برودت و رفته و پاک بود و از رائحه کریه منزّه باشد و خوش هوا بود و از هوام و دیگر حیوانات به هر وجه که ممکن باشد صیانت نمایند و اعمال که به این کار مخصوص‌اند از ارتفاع سریر و دور داشتن چراغ و مانند آن معروف است.

و جامه خواب به دستور، حسب هر شخص و هر فصل باید گزید چنانچه در گرما به گرم مزاج از کتان و مانند آن و در سرما به سرد مزاج از قطن و حریر سازند.

و هر چون که بود کثیر الحشو باید ساخت تا اصلا صلابت مستقر محسوس نشود که خفتن بر چیزی صلب عصب را زیان دارد و باشد که تمدد و تشنج و فالج آرد خاصه که نوم بر زمین سرد واقع شود.

اما خواب بر فرش نرم مسمن بدن است.

و خواب بر اوراق گل مضعف باه به شرط ملاقات پشت زمانی طویل آن.

انتباه [استیلاء حرارت در نوم]



اگرچه در نوم بنا بر برد ظاهر که از شأن نوم است احتیاج به دثار می‌شود، اما در باطن حرارت مستولی می‌گردد لتوجه الحرارة إلیه از اینجا است که عَرَق در خواب نسبت به یقظه بیشتر می‌آید بنا بر استیلای طبیعت بر ماده، چه اجتماع قُوی و حرارت در باطن چون موجب انضاج و دفع است، عرق مذکور لا محاله از چیرگی طبیعت باشد.

و هر که در نوم عرق بسیار کند و سببی ظاهر که موجب وی توان گفت چون جز هوا و کثرت دثار نباشد دلیل آن بود که بدن او مملو است از غذای قریب العهد یا از خلط.

و ایضا دریابند که اگرچه در یقظه نیز عرق وافر می‌آید، اما سبب آن استیلای طبیعت و نضج ماده نیست،

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 344

بلکه بهر آن است که چون روح در یقظه به ظاهر تن متحرک می‌باشد به مصاحبت وی مواد رقیقه نیز به خارج می‌گرایند و از آن که ظاهر بشره به توجه حرارت گرم شده حبس آن مواد نمی‌نماید و بالضرور سائل شده برمی‌آید به عرق، پس تعریق نوم احمد و اوفر باشد، لأنه صادرٌ عن فعل الطبیعة و قوة قواها.

فائده در بیان استدلال نمودن از حال خواب و بیداری بر مزاج

بدانند که کثرت بیداری نشان حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب نشان برودت و رطوبت و اعتدال بینهما نشان اعتدال است در کیفیات اربعه.

و معلوم نمایند که گاه از صورت واقعه که در خواب دیده شود استدلال می‌کنند بر احوال مزاج، به شرطی که قرائن دیگر نیز بر آن گواهی دهد و سبب رؤیت، تغیّر مزاج روح باشد، از سوء مزاج ساذج، یا مادی.



و تحقیق کلام در این مقام آن است که دیدن خواب که به تازی رؤیا گویند سه گونه است، چنانچه به سه مشاهده گفته می‌شود، پس آنچه از تغیّر مزاج روح باشد استدلال بدان بر حال نتوان کرد و فرق بینهم از دیگر وجوه توان کرد.

مشاهده، اندر رؤیا که به سیر عالم مجردات روی نماید نفس ناطقه را

پوشیده نماند که نفس انسان را علاقه به مبادی خویش هست، اما بنا بر تعلقات جسمانی از آن محجوب مانده و از وصل دوام مهجور گشته، لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرّقین به واسطه ریاضت، یا بدون آن، وی را تجرّدی از این عالم دست دهد و به مأوای خود که عالم ارواح و مثال و عالم مجردات است متصل می‌گردد و از کلیات امور چند که در عالم ارواح و لوح محفوظ ثابت است و بدین تناسب دارد به وجهی از وجوه مطلع شود و قوت متخیّله فی الحال آن را متصوّر به صورتی سازد که مناسب آن چیز باشد، پس آن صورت به حس مشترک درآید و مشاهده گردد، بعده حس مشترک آن را به خزانه خود که خیال است بسپارد و خیال، محافظت آن نماید و در حال بیداری یاد آورد، پس اگر میان آن صورت و ذی صورت، شدت مناسبت و ملایمت باشد آن خواب را حاجت به تعبیر نیست و هر گونه که مشهود شده بعینه ظهور کند و این سیر در عالم ارواح بیشتر افتد.

و اگر مناسبت و ملائمت در میان آن صورت و ذی صورت، نه بر وجه اتم و اکمل باشد، آن هنگام محتاج تعبیر باشد، چنانچه مار را در خواب تعبیر به مال کرده‌اند، به مناسبت آن که هر دو دشمن آدمی‌زاداند و لبن را تعبیر به علم نمایند به مشابهت آن که هر دو مفیداند.

و این قسم رؤیا مسمّی است به رؤیای صادقه و از خواص این رؤیا است که چون نزد کسی بیان کنند اول بار آن کس تعبیر کند به همان نهج که تعبیر کرده باشد واقع شود در اکثر.



از اینجا است که در حدیث شریف به تأکید عنیف وارد شده که رؤیا را نزد نادان که واقف بر تعبیر نباشد نشاید گفت و اصحاب کرام رض دایم خواب‌های خود را به حضور پر نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ظاهر می‌کردند و تعبیر آن از آن جناب عرفان مآب مستفاد می‌گشتند.

بالجمله رؤیای صادقه کالوحی است، خاصه رؤیای صلحا و اتقیا.

مشاهده، اندر رؤیای تخیّلی

باید دانست بسیار باشد که در بیداری

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 345

صورتی در خیال آید، پس همان صورت را در عالم خواب، حس مشترک مشاهده کند، یا آن که معنی‌ای از معانی به حافظ درآید، پس متخیّله آن را مصوّر به صورتی سازد و بر حس مشترک عرض دهد و این را رؤیای کاذبه و اضغاث احلام گویند و هیچ اعتبار ندارد و اثری بر وی مترتّب نگردد.

مشاهده، در رؤیائی که بنا بر تغیّر مزاج روح واقع شود

و این یا از سوء مزاج ساذج شود، یا از سوء مزاج مادی.

اما تغیّری که از سوء مزاج ساده بود، اگر به واسطه حرارت باشد، وجه در آن آن است که چون روح مشتعل گردد و قوت متخیّله آن را مصور سازد به صورت چیزهای گرم که در بیداری مشاهده کند، بنا بر رعایت مناسبت، پس در خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها بیند.



و اگر به واسطه برودت باشد، وجه در آن آن است که چون روح سرد شود و جمود در آن پدید آید فی الحال قوت متخیّله او را به صورت چیزهای سرد که در بیداری ملاحظه نموده مصور سازد، بنا بر رعایت مناسبت، پس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال آن بیند.

اما تغیری که از سوء مزاج مادی بود، اگر ماده صفرا باشد، هر آئینه روح به حرارت آن مشتعل گردد، بخارات زرد از وی منفصل شود و قوت متخیّله آن را به صورتی که مناسب آن باشد متصور سازد و بر حس مشترک جلوه‌گر گرداند، پس در خواب زردی و گرمی و پرواز نمودن و امثال آن بیند.

و اگر ماده خون باشد، به همین طریق سرخی و گرمی و خون‌ریزی در خواب بیند.

و اگر ماده بلغمی باشد، آب سرد و سرما و برف و باران و سپیدی و امثال آن بیند.

و اگر ماده سودا بود، سیاهی و تیرگی و ترس و وحشت و هولناکی‌ها و از بلندی به پستی افتادن و جز آن در نوم بیند.

تذکیر پوشیده نماند که چون صاحب کتاب، تدبیر جماع را ذکر نکرده ما نیز در اینجا اطالت نکردیم و لیکن از آن که در قسم رابع سته ضروریه که متضمن بیان حرکت و سکونت و حرکت جماع را نیز ماتن در آنجا ذکر کرده تدبیر وی مجملا همان‌جا گفته شد به علاقه مذکور، فمن یطلبه فلیرجع إلیه.

(الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول)

فصل پنجم ثابت است در تدبیر انسان، مطابق فصل‌های سال



و چون در فصل دوم از مقاله سوم که متضمن بیان اسباب ستّه ضروریه است، ذکر فصول اربعه و تحدید آن، چه به طور حکما و چه به طور اطبا، مع تأثیرات فصل‌ها و دیگر فوائد گفته‌ایم در اینجا هر چه تعلق به تدبیر دارد گفته می‌شود:

و مراد از فصول در این محل همان است که به طور اطبا قرار یافته.

(أما الربیع، فإنه یبادر فی أوله إلی الفصد و الإسهال و یحترز فیه عن کل ما یسخّن و یرطّب) اما ربیع، پس باید که در ابتدای آن مبادرت کنند به فصد و اسهال و پرهیز نمایند در آن از هر چه مُسخّن و مُرطّب باشد.

فائده [سبب امر به تنقیه در ربیع]

پوشیده نماند که در ربیع به سبب حرارت لطیفه که در طبع وی است موادی که در شتا بنا بر قوت برد بسته بود می‌گدازد و سائل می‌گردد و به واسطه گداختن، حجم آن زیاده می‌شود و آثار آن به ظهور می‌رسد، لهذا پیدا کند امراض مناسبه طبع، آن که حاراند و به همین علّت، جهت تقدمهٔ الحفظ امر کرده‌اند اطبا به تنقیه، تا از وقوع امراض مترقبه امن دهد.

و تنقیه که نسبت به اکثر امزجه سهولت دارد فصد است و اسهال، لهذا

ماتن به ذکر این دو اقتصار کرده، وگرنه بهترین منقّیات در این فصل قی است به شرط امکان و آسانی.

و وجه بهتریِ قی در این فصل آن است که اندر شتا بلغم بیشتر در معده و نواحی آن منجمد می‌شود و در ربیع بلغم مذکور به حرکت می‌آید.



و ظاهر است که برای اخراج ما فی المعده و نواحی آن هیچ چیز از قی بهتر نیست.

و اگر به قی مندفع نسازند، خوف دارد که معده را و دیگر اعضا را ضرر رساند.

بالجمله، چون مراعات عادت از اهم مهمات است در امر تنقیه، هر چه موافق حاجت و مطابق عادت بود باید گیرند.

و گاه باشد که هم خون غالب بود و هم خلط، دیگر در اینجا استفراغ هر دو مطلوب است وگرنه حسب غلبه هر دو خلط تنقیه واجب.

و مع ذلک گاه باشد که شخصی معتاد به فصد باشد نه به مسهل و یا آن که حاجت به اسهال وارد و آثار خون پیدا بود وی را برای رعایت عادت فصد کنند مفید آید و بالعکس، لکن الأول هو الأکثر و الألیق لأن الفصد یخرج أی مادۀ کانت و لذا یقال له الاستفراغ الکلی.

و مراد از مراعات عادت نه آن است که امر غیر معتاد را با وجود احتیاج شدید بدان اصلا ارتکاب نباید کرد، بلکه مراد آن است که تا کار از آن کشاید و مقصود از همان برآید به غیر معتاد نه‌پردازد وگرنه عند الضرور به مقتضای الضرورات تبیح المخطورات هیچ چیز که لایق در آن وقت نماید منهی الارتکاب نیست.

و ایضا از مسخنّات و مرطّبات اجتناب در این فصل لازم است، تا اعانت ندهد طبیعت فصل را، لأن هذا الفصل أیضا حارٌ رطبٌ و شک نیست که هر چه مُسخّن است محرّک است و هر چه مرطّب است مُکثّر مواد است و در این فصل، این هر دو چیز غیر مناسب است.

از اینجا است که از کثرت تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال آن احتراز واجب دانسته‌اند و تلطیف غذا در این فصل انفع التدابیر است.



انتباه [در تلطیف غذا]

باید دانست که در اصطلاح اطبا تلطیف غذا به سه وجه اطلاق می‌یابد، چنانچه مفصل گفته شود و آنچه در اینجا مقصود است اشعار به آن نموده آید:

معنی اول آن که مراد از آن، استعمال اغذیه لطیفه باشد، یعنی اغذیه که از وی خون رقیق حاصل شود. و تلطیف غذا به این معنی در اینجا مقصود نیست، بهر آن که اغذیه رقیق الدم در غالب امر گرم می‌باشد و این چنین غذا در اینجا نشاید، چه، مناسب‌ترین اغذیه در این هنگام آن است که بارد و غلیظ باشد، زیرا که بارد، تسکین می‌دهد حرکت اخلاط را و غلیظ، تعدیل می‌دهد رقت اخلاط را که طبیعت فصل واجب کرده.

معنی ثانی آن که مراد از وی، تقلیل مقدار غذا بود و این نیز در اینجا راست نیاید، بهر آن که در ربیع تکثیر معتدل در مقدار غذا لازم است، بهر آن که اجواف در آن گرم می‌باشد و بدان سبب، هاضمه نیز در آن قوی می‌گردد و با وجود قوت هضم، تقلیل در مقدار غذا لا محاله مضر باشد، بنا بر آن که قوت جوع باعث حدَّت اخلاط و تحریک آن است.

و قد قال بقراط: الأجواف فی الشتاء و الربیع أسخن ما یکون بالطبع و النوم فیهما أطول، ینبغی فی هذین الوقتین أن یکون ما یتناول من الأغذیهٔ أکثر و ذلک لأن الحار الغریزی فی الأبدان فی هذین الوقتین قوی کثیر و لذلک

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 347

یحتاج إلی غذاء کثیر.

معنی ثالث آن که مراد قلیل التغذیهٔ باشد، یعنی اگرچه در مقدار، کثیر بود، اما در تغذیه، قلیل باشد.



و مقصود از تلطیف غذا در این فصل همین معنی است.

و شک نیست که چون در این فصل، کثرت در اخلاط می‌باشد، احتیاج به ورود بدل ما یتحلل از خارج کمتر است، پس قلیل التغذیه کافی باشد. و از آن که حرارت در باطن بسیار می‌شود و هاضمه معده قوی می‌باشد، افتقار می‌افتد به آن که چیزی کثیر در معده وارد می‌شود تا جهت اشتغال معده وافی بود.

و ظاهر است که حصول این دو غرض، که با وجود کثرت تناول، ازدیاد در اخلاط صورت بندد به غیر از این غذا که ذکر شد حاصل نیاید.

و نظیر آن، بُقول غیر حاره و تره است.

و بدانند که در این فصل، ریاضت معتدله محمود است، بهر آن که غرض از این ریاضت تحلیل مواد مستکره است لا غیر.

و ظاهر است که اگر ریاضت مُفرط بود، تحلیل بیشتر کند و سخونت آرد و مُعین طبع فصل شود به تسییل و تحریک اخلاط.

و کذا اگر ریاضت به غایت قلیل بود و تحلیل معتدّبه از وی حاصل نشود، پس سزاوار آن است که ریاضت مذکور زائد فی الکثرهٔ و ناقص فی الشدهٔ بود، تا تحلیل آن بیشتر از تسخین آن باشد و ذلک هو المطلوب.

و نیکوترین لباس در اوائل ربیع سنجاب است، لأن إسخانه یسیرٌ و به دستور، ثوبها که محشو بود به قطن مندوف قلیل المقدار و دوخته باشند نزدیک نزدیک جهت تصغیر حجم آن، که این چنین قبا هم قلیل اسخان است.



(و أما الصيف فينقص فيه الغذاء و الشراب و الرياضة و يُلزم الظل و الکَنّ و الهدوء المُطفئات و يُبادَر إلی القی) اما گرما پس باید که کم کرده شود در آن غذا و شراب و ریاضت و لازم گیرد ظل را و کن و هدو و مُطفیات را و مبادرت کند به قی اگر ممکن باشد و سهل بود.

ظل، سایه و کِن، به کسر کاف و تشدید نون سفوف و پوشش‌ها که ساتر بود از آفتاب کما ینبغی، هدو، آرام و سکون.

و معلوم نمایند که در گرما، هضم ضعیف شود و اخلاط، گرم می‌گردد و احتیاج به تغذیه کمتر باشد با وجود کثرت تحلیل و این بنا بر غلیان و ازدیاد حجم اخلاط است، پس تنقیص در غذا لازم باشد.

و به دستور در شراب و ریاضت لما ذکر.

و فائده التزام سایه و جز آن که مُسکِّنات غلیان مواداند ظاهر است.

و اشربه مُطفئه که تکثیر آنها در این فصل ضروری است، شراب حماض است و شراب تمر هندی و مانند آن.

و نفع از آن جهت است که اخلاط در این هنگام طافی و مائل به فوق می‌باشد و ایضا غالب صفرا است و وی لا محاله سهل الاجابهٔ است به قی.

اما سهولت قی و عدم مانع دیگر و تقاضای عادت، البته مُرعی باید داشت.

و ایضا استکثار فواکه رطب، چون اجاص و بطّیخ رقّی و خیار، مختار آمده، جهت تسکین حرارت.

و بهترین مبرِّدات، آب شیرین سرد است و موافق‌ترین لباس در این فصل کتان است.



انتباه اگر تنقیه به قی میسر نیاید به ملیِّنات مبرِّده چون ماء الفواکه طبع را توان گشود

. و عند مس حاجت، مغز فلوس خیار شنبر و هلیله مدهّن با ماء الفواکه نیز ضم شاید نمود و لیکن به مسهلات قویه چون

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 348

تربد و امثال آن حتی المقدور نباید پرداخت که مؤدی می‌گردد به آفت عظیم.

و از فصد نیز مهما امکن اجتناب باید فرمود و اگر ضرور افتد در وقت متوسط باید گرفت، اما قلیل المقدار و پس از شرب معدِّلات. و این همه مراعات که حسب الفصول گفته می‌شود بر تقدیری است که فصل بر طبع خود بود و در بلدی است که فصول اربعه در آنجا متمیّز الآثار بوند و اگر نه‌چنین بود این قاعده ساقط الاعتبار است و مراعات حرارت و برودت وقت مستحضره باید کرد و حسب آن تصرف باید نمود فصل هر چه باشد.

(و أما الخریف فیجب الاحتراز فیه عن المجفِّفات و الجماع و الماء البارد و النوم فی المکان البارد و حر الظهیرة و برد الغَدَوات و اللیالی و أکل الفواکه و یستعمل فی أوائله الاستفراغ و یؤکل فیه ما یرطِّب و یسخِّن قلیلًا) اما خریف واجب است احتراز در وی از هر چه خشک‌کننده است و از جماع و آب سرد و از خوابیدن در جای سرد و از گرمی میانه روز و سردی بامدادها و شبها و از خوردن فواکه.

و استعمال نمایند در شروع آن استفراغ و تناول کنند در فصل مذکور هر چه مرطِّب بود و سخونت قلیل داشته باشد.

فائده [امر به ترک مجفِّفات و جهت آن در خریف]



امر به ترک مجفِّفات جهت آن ست که چون طبیعت این فصل یابس است استعمال آن مزید یبوست می‌شود.

و اگر گویند: شک نیست که هوای صیف خشک‌تر از هوای خریف است بنا بر غلبه حرارت که موجب یبس است، پس هجر مجفِّفات در صیف باید که اولی‌تر باشد و واجب‌تر بود و الحال خلافه.

جوابش آن است که اگر چه یبوست هوای صیف بیشتر است، لیکن به واسطه حرارت غالبه که واجب می‌کند سیلان و تذویب در رطوبت تدارک می‌نماید آن یبوست را، لهذا نمی‌باشد ابدان را در صیف یبوستی که در خریف می‌باشد.

و امر به ترک جماع ظاهر است که وی با آن که مجفِّف است به شرط افراط، مُضعِف بدن و محلِّل قُوی نیز است.

اما جماع معتدل المقدار که حسب خواهش طبع بود و فرح آرد آن جماع هیچگاه مضر نیست کما لا یخفی علی المجرّبین.

و اما به ترک ماء بارد که شدید البرودهٔ باشد بنا بر آن است که در این فصل آلات صدر و حلق ضعیف می‌گردند به واسطه اختلاف هوای آن.

و معلوم است که آب بسیار سرد سینه و حلق ضعیف را مضر.

و بدانند که همچنان که شرب آب سرد مضر است ریختن وی بر سر نیز مضرتر است، بهر آن که حادث می‌کند نزلات را و این عمل در همه فصول اگرچه غیرمجوز است اما در خریف نامجوّزتر است لما قلنا.

و امر به ترک نوم در مکان بارد و اجتناب از حر ظهائر و برد غدوات و لیالی برای ایمن بودن از حدوث زکام است.



و در خفتن احتیاط تمام کند که سر مکشوف نشود شبها و ملاقی هوا نگردد، که در احداث زکام اسرع است.

و به دستور نوم بر امتلا اگرچه دایم منهی است، اما در این فصل منهی‌تر است تا سر را مملوتر از بخار نسازد.

و امر به احتراز از فواکه که وارد شد و مراد از آن، فواکه وقتیه است، یعنی فواکهی که در زمان خریف پخته باشند و منع از اینها جهت آن است که فواکه مذکور رطب می‌باشد.

و شک نیست که استکثار فواکه رطبه حادث می‌سازد حمّیات را، بنا بر غلیان اخلاط. و این معنی در این فصل کثیر الوقوع است، برای اختلاف هوا و فساد هضوم، به خلاف فواکه غیر وقتیه که معرّا از رطوبت زائده‌اند، که استعمال آنها گاه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 349

باشد که نفع دهد، بنا بر تعدیل مزاج فصل و بعید بودن از ایجاب غلیان در اخلاط، چه، از آن که اکثر فواکه بالقوه رطب‌اند و مزاج این فصل یابس است انتفاع پدید آید. و به واسطه آن که رطوبت زائد از آنها خشک شده، غلیان اخلاط نیز نمی‌نمایند.

و امر به استفراغ در اوائل آن، جهت تقلیل مواد است و چیره شدن طبیعت.

اما تنقیه به قی در این فصل ممنوع است بهر آن که حمّی می‌آرد به سبب آن که قی از قوت حرکت به هیجان می‌آرد اخلاط را که در عروق است و اخلاط مذکور از آنجا مندفع نمی‌تواند شد، بهر آن که قوت قی کفایت نمی‌کند در اخراج آنها.



و ظاهر است که هر گاه مواد به حرکت آید و برنیاید و حرارت در عادت فصل به معاونت او باشد لا محاله تپ پدید آید، پس اولی تنقیه در این فصل فصد است یا اسهال به مسهلات غیر قویّه.

و ایضا بدانند بسیار کسان باشند که اوشان را در این فصل حرکت به تنقیه ندادن و به ساکن داشتن اولی‌تر باشد و اینها کسانی‌اند که اخلاط فاسده در ابدان اینها غالب‌تر بود و مائل به غلظ باشد و هوای فصل در تحریک آن اقتدار نیابد، پس هر گاه به تنقیه حرکت یابند و اخراج همه آن خود متعذّر، بالضرور با اخلاط صالحه مختلط شده آن را نیز فاسد می‌سازند. و رداءت هوا و ضعف قُوی چون معین در آن است، امراض مناسبه فصل مذکور پیدا می‌آیند.

بالجمله اگر در چنین ابدان، نظر به این که مبادا ماده فاسد مستکِنّه، به معاضدت فصل ردیه، فساد قویّه دفعةً احداث کند، تنقیه واجب آید، فصد اولی از اسهال باشد، بهر آن که ادویه مسهله شدید التحریک‌اند مر اخلاط را و مع ذلک گاه باشد که مسهل ماده بجنباند و برنیارد و بدان سبب مزید شر گردد، به خلاف فصد که چنین نباشد، اما قی به غایت منهی است لما ذکر.

فائده [امر به تناول مرطّبات و اغتسال و شرب شراب در خریف]

امر به تناول مرطّبات در این فصل ظاهر است که برای تعدیل یبوست وی است، اما باید که این مرطّب مائل به سخونت بود، تا به مزاج انسان موافق باشد و احداث حدَّت نکند و مع ذلک لازم است که رطوبت وی مستعد به عفونت و باعث هیجان اخلاط نباشد، لما ذکر فی الفواکه.



و اغتسال در این فصل به جز ماء فاتر نشاید، بهر آن که آب بسیار گرم مجفِّف و مهیِّج مواد است و آب سرد مکثِّف مسام و کثافت مسام واجب می‌کند جفاف را در این فصول و منع می‌نماید تحلّل آن را و این جمله بنا بر رداءت فصل مُحدِثِ امراض می‌گردند.

و شرب شراب در این موسم باید که به افراط نباشد، چه، افراط آن اگرچه همه وقت ممنوع است لیکن در اینجا ممنوعتر است بنا بر ضعف قوای طبیعیه باید که ممزوج بود تا ترطیب بخشد و اصلاح یُبس فصل و کسر حدَّت اخلاط نماید.

انتباه [نفع بارش باران در خریف]

خریف، که در آن باران بسیار بارد، باعث امن شر او می‌باشد، بهر آن که از باران، یبوست هوا تعدیل می‌گردد و حدَّت اخلاط شکسته می‌گردد.

(أما الشتاء، فیجب الاحتراز فیه عن الفصد و القیء و یرخص الإسهال عند مساس الحاجة و یکثر فیه الغذاء) اما سرما، پس واجب است احتراز در آن از فصد و قی و رخصت داده می‌شود اسهال را وقت بودن ماده شدید و در این اسهال نزد مساس

حاجت، باید که در وی غذا بیشتر خورند.

فائده [سبب تدابیر شتا]



امر به اجتناب از فصد و قی در این فصل بنا بر آن است که ماده در شتا غلیظ و راسب می‌باشد و اخراج این چنین مواد به فصد و قی ممکن نه، لهذا شیخ می‌نویسد: قال بقراط یستصلح فیه الإسهال دون الفصد و یکره القی پس در این هنگام از مقیّات اقتصار بر مسهلات لازم باشد.

و وجه صلاحیتش ظاهر است که چون مواد در آن مترسب و مائل به اسفل می‌باشد از آن سبب به اسهال خروج آنها اسهل می‌بود، چنانچه در صیف به قی اسهل می‌باشد، بنا بر طفو و غلیان مواد.

و اما فصد اگرچه اخراج مواد غلیظ نیز می‌کند لیکن از آن که در این فصل مطلوب توفیر خون است جهت مقاومت کردن برد، احتراز کردن از آن نیز ضروری آمد، تا که مواد ساکن است، اما هر گاه مواد به حرکت آید از تغیّر فصل یا تناول مغیّرات و امثال آن و احتیاج به فصد افتد باک نیست بلا تمهّل فصد باید کرد و تا حاجت قوی ملحوظ نشود به اسهال هم نباید پرداخت، لهذا ماتن در رخصت به اسهال عند مساس حاجت ضبط نموده.

حاصل آن که در این فصل جهت تقدّم حفظ تنقیه نشاید کرد، به خلاف فصول دیگر، که در آنجا برای دفع شرّ مترقبه از آن فصول، مبادرت به تنقیه مناسبه بدان واجب دانسته‌اند، چنانچه گذشت.

انتباه [توفیر و تکثیر غذا در شتا و استحسان آن]

توفیر و تکثیر غذا در شتا بهر آن مستحسن شده که در این فصل به واسطه برد هوا تکاثف در اخلاط می‌افتد، بدان سبب در حجم آن انتقاص پدید می‌آید و به جلاء عروق ایفا نمی‌نمایند و از آن که خلوّ عروق از قدر معتاد، باعث اضطرار و تشویش طبیعت است، اقتصار به کثرت اغتذا واقع می‌گردد، جهت استخلاص عوض آنچه ناقص شده به تکثیف.



وجه موجَّه که در تنقیص مواد و زیادتی اشتها در شتا گفته‌اند همین است و آنچه بعضی گفته‌اند که در این فصل بنا بر اجتماع حرارت در باطن تحلیل بیشتر می‌افتد و تنقیص در مواد و اضطرار به استخلاف که داعی بر اشتها است بدان سبب پدید می‌آید، غایت آن که تحلیل مذکور مخفی است نزد محققان، مقرون به صواب این است به دلیل آن که اگر چنین می‌بود در فصل ربیع که معتدل‌ترین فصول است امتلای مفرط چرا رو می‌نمود، چه، ثابت شده که ربیع اعدل فصول است و مقوی طبیعت و امتلا که در آن ظاهر می‌شود بنا بر غلبه طبیعت است که ماده افسرده شتوی را می‌گدازد و آماده بر دفع می‌کند، پس اگر در شتا اعتراف به تحلیل مواد کنیم، لازم آید که ربیع را موجد مواد فاسده و مضاد طبع مقرر نمائیم و لیس، فلیس.

نکته [استحسان استکثار تعب در ریاضت در شتا]

در فصل شتا همچنان که استکثار غذا مطلوب است استکثار تعب در ریاضت نیز لازم آمده، جهت تسییل و تلطیف اخلاط متکثفه.

اما معلوم نمایند که امر به استکثار غذا در صورتی است که شتای جنوبی نبود، چه، اگر جنوبی بود، یعنی ریح جنوب در وی بیشتر وزد، لازم است که در غذا تقلیل نمایند و لیکن در ریاضت بیفزایند و این بهر آن است که در شتای جنوبی برد مکثّف قوی نمی‌باشد و بدان سبب در حجم اخلاط، نقصان بیِّن که محوج به تکثیر غذا شود پدید نمی‌آید، پس تقلیل غذا ضرور باشد.

و از آن که در وی رطوبات کثیر غالب می‌آیند، جهت تحلیل او احتیاج به ریاضت زائد بیشتر

می‌افتد.



و ایضا در شتای جنوبی به سبب فساد ریح جنوب و غلبه رطوبات، اخلاط مهیّا به عفونت می‌باشد و در این صورت هویدا است که قلّت غذا مقصود بود، جهت تقلیل فصول و مستبعد بودن از قبول عفونت.

و کذا توفیر ریاضت غیر مفرط مطلوب می‌باشد، جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فضول، چه، این معنی اقوی‌ترین اسباب منع عفونت است.

بالجمله، هر چه از تدبیر و منع تنقیه در فصل شتا گفته شد نظر به آن است که شتا بر طبع خود بود و باد جنوب در آن بسیار نه‌وزد وگرنه در بعضی بلاد، چنان مشهود شده که فصل زمستان اکثر مُحدِث امراض حارّه می‌گردد و بجز فصد، نفع عاجل ظاهر نمی‌شود.

و کذا هرگاه شتای جنوبی بود ترک تسخین لازم باشد و تبرید و تنقیه به فصد، ضرور، پس طبیعت را مراعات این امور لاحقه و معرفت بودن و نابودن فصول بر طبع خود و امثال آن، که لحاظ وی در امر استعلاج از واجبات است لازمترین اشیا باشد، تا در تدبیر غلط نکنند. و الهادی هو الله و الملهم بالصواب.

فائده [سبب نیکو بودن غذای غلیظ در شتا و بیان اغذیه و البسه مناسبه]

هر شتا که بر طبع خود بود تغلیظ غذا در وی ضروری است، لهذا گفته‌اند که: نان گندم که در شتا خورند باید که متلذّذ و سخت‌تر از نان گندم مأکول فی الصیف باشد و کذا از لحوم و مشویات هر چه غلیظ بود در شتا اوفق است، بهر آن که هضم در این فصل قوی است و حاجت به تغذیه کثیر.

و اگر کسی گوید که عمده تدبیر نزد اطبا تعدیل است و بر این تقدیر لازم می‌آید که غذا در شتا لطیف باشد، تا غلظ اخلاط را تعدیل دهد و در صیف باید که غلیظ باشد، تا وی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه قضیه بالعکس قرار یافته، جوابش آن است که اگرچه اصل تدبیر همین است، لیکن به سبب مانعی منعکس شده و مانع



آن است که چون غذای لطیف لامحاله اقبل به انفعال است از برد شتا زودتر منجمد می‌گردد و این معنی موجب فسادها است، به خلاف خون مستحصله از غذای غلیظ که بعد از انفعال است، برد در وی زودتر اثر نمی‌کند و بدان سبب از فساد انجماد مصون می‌باشد، پس در شتا از غذا هر چه غلیظ باشد ستوده‌اند، اما در صیف، چون قوی و هاضمه ضعیف می‌باشد، هضم غذای غلیظ متعسر است، بدین سبب غذای لطیف در صیف اختیار نموده‌اند، فافهم.

و بُقول موافقه در شتا مثل کرنب است و سلق و کرفس، زیرا که کرنب و سلق غلیظ است و حار و کرفس مفتّح است و ملطّف اخلاط و حق این است که این بقول هم بنا بر ضرورت استعمال کردن مجوز است وگرنه دست از آن بازداشتن و به اغذیه مطلقه قناعت و اکتفا کردن اولی‌تر است و شاربان را شرب شراب نیز مفید.

و موافق‌ترین لباس در این فصل پوستین عبعب و نیفق و حواصل و دلق است و مانند آن و پنبه‌دار را قایم مقام آنها است.

عبعب، به عین مهمله، پوستین معروف به فنک است و نیفق پوستین ثعلب و حواصل طائر است که در مصر بسیار باشد و آن دو گونه است: سپید و سیاه، سپید آن خوب است و خوش بود و سیاه او کریهۀ الرائحه است، غیر قابل مر استعمال را و دلق نیز نوعی است از حیوان و پوست او نسبت به سمور قلیل الحرارۀ و سخونت او به اعتدال.

فائده در تدبیر فساد هوا و تدبیر وبا عیاذاً باللّه منها

باید دانست



که وبا بالفتح و القصر و المد عبارت است از فساد مُهلکه که عارض شود مر جواهر این هوای مرکبه را که مماس ابدان ما است.

و عام است که حدوث این فساد از اسباب سماوی بود، یا از اسباب ارضی.

و در فصل ثانی گفته شد که تغیّر هوا سه گونه است:

یکی از آن وبا است و قید تعلق فساد به جوهر او از آن کرده شد تا فساد مهلکه که بنا بر تعلق او به کیفیّت هوا باشد از حد وبا خارج شود، کما ذکر فی ذلک الفصل و تعفّن هوای مذکور به مثابه تعفّن آب است و از آن که مباشرت هوا دم به دم است استنشاق هوای مزبور اخلاط و ارواح را زودتر متعفّن می‌گرداند، خاصه اخلاط نواحی قلب را.

و اسباب ارضی که موجب وبا گردد ظاهر است، چون حصول قتال عظیم و ماندن قتلی بی‌دفن را و امثال آن، سائر متعفّنات و قاذورات و بخارات که مؤدّی به فساد شود.

اما اسباب سماوی اگرچه حکما در صدد ذکر وی شده‌اند اما حق آن است که معترف باید شد بر عدم اطلاع کیفیّت آن.

از اینجا است که شیخ در قانون در اسباب تولد وبا گفته: أو لأمر سماوی خفی علی الناس کیفیته.

بالجمله فساد هوا بیشتر کسی را افتد و اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القُوی و مفتوح المسام بود و بدن وی از اخلاط ردیّه ممتلی باشد.

و بدترین وبا آن است که از اجتماع اسباب سماوی و اسباب ارضی افتد.



و قوی‌ترین دلائل بر بودن وبا از اسباب سماوی آن است که فصول سال متغیر الحال گردد و مع ذلک ستاره‌های دنبال‌دار بسیار نماید و هوا گاهی غباردار بود و گاهی بی‌غبار و باران کمتر آید و ابر دایم همی‌شود و از اسباب ارضی معرّا بود.

و واضح‌ترین دلائل بر وجود وبا از اسباب ارضی آن است که در نواحی بلد معرکه عظیم افتاده باشد و عفونت کثیر در عالم پدید آمده و جانوران که در زمین می‌باشند بمیرند و بگریزند و غله آن فصل زیان دهد به خلاف غله فصل سابق.

اکنون دریابند که هرگاه آثار حدوث وبا ظاهر شود باید که مبادرت کنند به تجفیف بدن و تعدیل مسکن.

و فائده تجفیف ظاهر است که چون رطوبات قلّت می‌پذیرد استعداد آنها که جهت قبول تعفن است وی نیز کم می‌شود و هو المطلوب.

و بهترین مجفِّفات، تنقیه بدن است از اخلاط غالب و زائد.

و آنجا که تنقیه به اسهال کرده شود مسهلی که قوی باشد، چون تربد و امثال آن، یا مضعف قلب باشد، چون سقمونیا و مانند آن، نشاید داد، به ملیِّنات مناسبه، چون هلیله و مغز فلوس قناعت باید کرد و تقلیل غذا نعم المجفِّفات است.

اما خلو خوب نیست، غذا کمتر خورند، لیکن به تفاریق.

و از اغذیه، هر چه مرطِّب و سریع العفونهٔ است ترک نمایند، چون لحوم و البان و فواکه رطبه.

اما آنجا که که به تناول لحوم اضطرار باشد به مخالطت حموضات اصلاح باید کرد.



و از گوشتها هر چه بعید از عفونت باشد، چون گوشت طیور خفیفه معتدله اختیار باید نمود و از جماع و ریاضت مُتعبه و هر چه به تنفس عظیم و متواتر انجامد دوری باید گزید، لهذا دعت و راحت در این هنگام احسن دانسته‌اند.

و نزد این درویش، الیق آن می‌نماید که دعت اگر به وجهی باشد که تجفیف نیز کند بهتر است،

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 353

پس نشستن در ارجوجه افضل است، که با وجود راحت تحلیل رطوبات نیز می‌کند و نظر کنند که وبا از کدام اسباب است، اگر از اسباب سماوی باشد، واجب است که در خانه‌های غائر مسقف که مجفوف به جدران طوال باشد ساکن شوند و هوای آنجا را اصلاح دهند به نوعی که قریب گفته شود و هوای خارج را آمدن ندهند.

و اگر از اسباب ارضی باشد لازم است که به خانه‌های بلند ساکن شوند و به صحرا بگذرانند تا از هبوب ریاح فساد متصاعده از آن ارض متمکن نتواند ماند در آنجا.

اما اگر از هر دو سبب افتد، خانه از صحرا بهتر است، بهر آن که هوای محصور را اصلاح کردن آسان است.

و هر چون که باشد عمده تدابیر در این مهلکه آن است که وسواس نکنند و توکلا علی اللّه مسرور و بی‌غم باشند و مع ذلک از تدابیر مذکوره هیچ چیز فرو نگذارند، که امر از شارع چنین صادر شده.

و اصلاح مسکن در این هنگام چنان کنند که خانه‌ای اختیار نمایند که در آنجا آب و فواره باشد و مانند آن هیچ نباشد، بهر آن که بیشتر فساد هوا از کثرت رطوبات است و سرکه که انگزه در آن آمیخته باشند در سطح خانه و بر جدران اکثر بپاشند چیزهایی که تبخّر وی مصلح عفونات اهویه است، چون سعد و کندر و آس و ورد و صندل پیوسته بسوزند به نوعی که دخان آن ایذا ندهد دماغ را.



و کذا استشمام روائح مطیبه نافعترین اشیا است در وبا، خاصه که مراعات مضاده مزاج نیز کرده شود، یعنی حار مزاج را طیوبات بارده چون کافور و صندل بویانند و مبرودین را، یعنی بارد مزاج را طیوبات حاره چون عود و عنبر و مانند آن.

و بدانند که استعمال سرکه اکلا و شمّا و رشحا فی البیت نفع کلی دارد و در عدم تضرّر به هوای فاسد و اصلاح هوای متعفّن و شربت گاوی و مفرِّحات یاقوتی که دل را قوت دهد اکثر باید خورد و گرد غم و همّ نباید گشت و آب سرد جرعه جرعه همی نوشند به شرط احتیاج.

و اگر فساد از اسباب ارضی باشد آب را نیز به امتزاج گل ارمنی با طبخ خفیف اصلاح داده باید نوشید و اگر سرکه قلیلی آمیزند چنانچه تغیّر فاحش در مزه نیارد و نوشیده شود نیکوتر باشد، لهذا شیخ گفته است: استعمال الخلّ فی الوباء أمان من آفاته.

و نافع‌ترین اشیا در وبا استعمال روغن گاو است به وفور، چه در طعام و چه در تدهین بدن.

چون تدبیر مذکور در مبحث جزئیه به تفصیل گفته می‌شود در اینجا که کلیات است به همین بسند نمودم.

و تلاوت سوره تغابن در ایام وبا خاصیّت عظیم دارد در رفع وسواس و دفع ضرر آن.

(الفصل السادس فی تدبیر الحبلی و المرضعۀ و الأطفال)

فصل ششم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر حامله و شیرده و کودکان خرد.



(أما الحبلی فیجب أن تحترز عن الفصد و الحجامة و الإسهال و القی إلا عند مساس الحاجة) اما حامله را واجب است که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال و قی، مگر نزد حصول حاجت که به مقتضای الضرورات تبیح المحظورات استعمال امور منهیه در این وقت رخصت است.

و وجه منع از این اشیا در حمل

و آن که فصد در کدام وقت از اوقات حمل منهی‌تر است مفصل گفته شود در آخر همین فصل.

(و عن الفزع الشدید و الأصوات الهائلة و شم روائح الأطعمة بغتةً) و واجب است حامله را احتراز از ترس قوی و آوازهای مهیب و بوئیدن بوهای طعامها یکبارگی.

(و ینبغی أن تتعهد الجلنجبین و السکنجبین، لتنقیة المعدة و إسقاط شهوة الطین) و باید که همیشگی کند و اکثر استعمال همی‌کند حامله گلقند و سکنجبین را برای تنقیه معده و اسقاط شهوت گِل، با آنکه تقویت معده نیز همی‌کند.

فائده [منع از فصد و اسهال و حجامت و قی برای حوامل]

منع از فصد و اسهال و حجامت و قی هرچند حوامل را در همه ایام حمل است، لیکن قبل از شروع چار ماه و بعد از هفت ماه شدید المنع نوشته‌اند، خصوص در شهر اول تا مضیّ بِست روز، خصوص در هفته اول تا سه روز از علوق، هرچه مزعزع و به جنبش‌آور جنین باشد حوامل را ارتکاب آن حرام است، بنا بر آن که اسقاط به سرعت کند در اکثر.



اما نهی از فصد حامله را بنا بر آن است که وی اعضای رئیسه را ضعیف می‌کند و موهن قوت و مزاج است و این معنی لا محاله باعث حرکت جنین می‌شود در اکثر، خصوص در ایامی که تعلق او به رحم قوی‌تر نباشد و ایام مذکور از اول تکوّن تا سه ماه است و بعد هفتم تا وقت وضع، چه، معلوم شده که تعلّق جنین به رحم به مثابه تعلق میوه به شاخ است و همچنان که میوه را از ابتدا تا وسط زمان استکمال تعلق کمتر می‌باشد حمل را به دستور است. و همچنان که میوه چون مستکمل می‌شود تعلق او به شاخ نیز کمتر می‌گردد لهذا به اندک حرارت در این وقت ساقط می‌گردد کما هو مشهود، حمل نیز بدین گونه بعد هفتم ماه که زمان استکمال است تعلّقی که در میان گرفته بود می‌گذارد، پس در این دو وقت احتیاط واجب‌تر باشد، خاصةً در ابتدای آن و در ماه هشتم، چه، در ابتدا به غایت ضعیف التعلق می‌باشد و در هشتم بهر آن که متولد در وی سلامت نمی‌ماند کما مر فی محله، اما بعد هشتم اگرچه بنا بر حرکت قسری که بر خلاف مقتضای طبع بود مستحسن است و اسباب حرکت جنین استعمال کردن صواب نیست، لیکن از آن که جنین به مراد رسیده است اگر به مباشرت محرکات مستخرج هم می‌شود مضرّت کثیر ندارد، کما لا یخفی.

و پوشیده نماند که بسیار باشد که حوامل را به فصد حاجت آید، پس اگر غرض از فصد ضرورت حامله بود و ضرورت قوی باشد، چون خناق و امثال آن، بلا تمهّل فصد باید کرد، که حفظ حامله نسبت به حفظ جنین بیشتر مطلوب است، لیکن احسن آن است که خون اندک و به تفاریق گیرند اگر مانعی نباشد، تا نفع حامله مع حفظ جنین حاصل آید.

و اگر ضرورت قوی نباشد به تدابیر دیگر اصلاح خون نماید، پس اگر آنجا که از توقف فصد ضروری مؤجّل مد نظر باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و جنین را با رحم در این ایام تعلق مستحکم است اجازت فصد باید داد.



اما هر چون که باشد اخراج خون کثیر رخصت نیست.

اما هرگاه غرض از فصد اصلاح حال جنین باشد و به ادویه این نفع مترقب نبود، فصد نیز مجوز است و این فصد در ماه چهارم و پنجم اگر اتفاق افتد بهتر است تا تکوّن او از خون صالح همی‌شود و نفع مترصّد به حصول انجامد.

حکایت

عورتی بود که در ایام

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 355

حمل آثار فساد خون در وی بروز می‌کرد و بعد وضع فرزند نیز مأوف و ذی بثور و احمر اللون می‌بود و در کمتر از یک سال فوت می‌شد، چهار فرزند همین‌سان هلاک شدند، از آن بعد به حسب تقدیر ربانی چون قضیه مذکور نزد فقیر رسید و اتفاقا آن عورت حامله بود در ماه پنجم فصد وی کردم و خون معتدل المقدار برگرفتم و به اصلاح غذا و تصفیه دم فرمودم بإذن اللّه تعالی فرزند این بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعده دو فرزند دیگر متولد شد و در حالت حمل به ماه پنجم فصد می‌کرد آنها نیز حیات یافتند و در دیگر نیز همچنان به ظهور رسیده چون متضمّن قاعده عمده بود تحریر این حکایت ضرور نمود.

اما نهی از حجامت حامله را بنا بر آن است که وی خون را به طرف جلد می‌کشد و تقاضای طبیعت ارسال خون است به جانب جنین جهت تغذیه و هر امر که نه بر وفق طبع بود امن در آن نباشد.

و ایضا بسا باشد که وضع محاجم از شدت الم شرط با شدت امتصاص موجب غشی شود و غشی حامله را سخت بد باشد و در اکثر به اسقاط کشد.



و کذلک احتمال دارد که در حجامت، خون کثیر برآورده شود و در ضرر به مثابه فصد آید.

بالجمله بی مسّ حاجت، ارتکاب آن نشاید، خصوص در ایام منهیهٔ التنقیه که مفصل ذکر یافته.

و بدانند که حجامت اگرچه حوامل را مضر است لیکن ضرر آن در بیشتر امزجه عقلًا و تجربةً نسبت به ضرر فصد حبلی کمتر است، لهذا مستحسن آن است که اگر تقلیل دم حوامل که اخراج خون آنها ضروری است، به حجامت ممکن باشد، به فصد نشاید پرداخت.

و حکم خون زلو چون خون حجامت است، لیکن کسی را که مصابرت بر الم شرط نبود و الم امتصاص زلو ایذا ندهد ارسال زلو مستحسن است وگرنه حجامت افضل‌تر، بهر آن که خون زلو بسیار باشد که بعد قطع زلو روان می‌شود و افراط کند و این معنی لا محاله در حق حبلی ممنوع است، به خلاف حجامت که خوف در آن کمتر است.

اما محجمه ناری اگر در غیر مواضع مخوفه وضع یابد و بی ایذا باشد باک ندارد.

و در هیچ حال و مواضع مخوفه که وضع محاجم حوامل را در آنجا روا نیست اصلا، کمرگاه است و تحت الثديين و زیر ناف و بالای معده و باطن فخذین قریب به اربیَّه و تارک سر.

اما نهی از مسهل حامله را، بنا بر آن است که رحم را به امعا مشارکت و مجاورت است و از کثرت اختلاف و شدت تزحیر که لازمه مسهلات قویّه است ضعف در رحم نیز می‌افتد و در آن خوف است که امساک جنین نتوان کرد.

و ایضا هیچ دوای قوی الاسهال بی‌سمیَّت نیست و هرچه ذی سمیَّت است حامله را مباشرت وی منع کلی است و لیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ملیِّن منهیٌ عنه نیست، بلکه مأمورٌ به و کثیر النفع است.



حکایت

زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنانش اتفاقش افتاد که چون به ماه ششم حمل او می‌رسید قبض در طبع او راه می‌یافت و چون به ماه هفتم می‌رسید اسقاط می‌شد، همین‌سان سه حمل او به همین وتیره افتاد و در حمل چهارم که کار او به این درویش کشید و به حقیقت او وارسیدم، به مجرد شروع ماه ششم وی را منضج سبک داده، مغز فلوس، خیار شنبر روغن بادام انداخته تلیین نمودم، یک روز، سه چهار بار اجابت شد، باز بعد یک هفته دو بار دیگر همین تلیین دادم قبض

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 356

مرتفع شد و ماه هفتم به سلامت گذشت و در ماه نهم در وفق معتاد زائید.

و دیگر جاها نیز بسیار شهود شده که دادن ملیِّنات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است، لهذا گفته‌اند که طبع حوامل را دایم مائل به لینت باید داشت.

پس اگر به مثل اسفیدباجات دسمه و دیگر اغذیه مناسبه این امر حاصل آید فبها، وگرنه شیرخشت و امثال آن باید داد و مغز فلوس نیز مجوز است، روغن بادام آمیخته، به شرطی که شاربه آن معتاد به زحیر نباشد از شرب مغز فلوس، چه، بعض مردم را دیده شد که تربد پیچش نمی‌کند و مغز فلوس پیچش می‌آرد، اگرچه روغن بادام کثیر انداخته باشند.

بالجمله رعایت مزاج و عادت ملاک امر است و لحاظ آن در هر امر واجب.

و دیگر ملیِّنات که به اینها توان داد تمر هندی است مع الجلنجبین و ترنجبین مع گلاب.



و نیکوترین اشیا که در اکثر امزجه عمل می‌کند و همه وقت یافته می‌شود و در خوردن نیز آسان است این است که برگ خشک گل سرخ از تخم پاک کرده موازنه سه درم یا زیاده حسب حاجت و طبیعت بگیرند و شب در قدری گلاب آن را تر نمایند و صبح آن را باریک بسایند آب انداخته و نهجی باریک نمایند که حاجت پالانیدن نباشد، پس به قند سپید یا نبات، شیرین سازند و بدهند که دو سه دست به فراغت می‌آرد و بلا اذیت و مع ذلک حافظ جنین و قُوی و اعضای باطنی است.

و اگر گل تازه به همرسد و آن را همچنان بسایند و بدهند قوی‌تر از گل خشک باشد در تلیین.

اما از ملیِّنات هرچه به حامله نتوان داد گل بنفشه است و خطمی و جز آن، هرچه مُضعف معده و مُزلق جنین باشد.

اما بنفشه از آن منع کرده شد که وی به دل خوب نیست و در بعض امزجه کرب بیشتر می‌آرد و بدین سبب در تشرّب آن خوف اسقاط است.

اما خطمی از آن منع کرده‌اند که وی مدرّ حیض است و هرچه مفتح افواه رحم و مدر حیض بود باعث اسقاط می‌شود در اکثر، خصوص به مستعدّان و ضعیف مزاجان.

و دیگر امور که حبلی را از آن باز باید داشت، یا امر بدان باید کرد عن قریبٍ مشروحا گفته می‌شود.

اما نهی از قی حامله را، بنا بر آن است که چون قی را زلزلهٔ البدن گفته‌اند و همه تن را به حرکت می‌آرد و در این صورت خوف است که جنین را نیز بلغزاند، لیکن قی که حوامل را خود به خود می‌آید اگر آمدنش به آسانی و بی‌ایذا باشد بند نشاید کرد که مواد فاسده را طبیعت مندفع می‌کند و حبس وی روا نیست، مگر آنجا که افراط کند یا خوف اسقاط باشد زود بند باید کرد به اشربه مناسبه.



و هرگاه نفس قی در حق حبالی منهیٌ عنه باشد، استعمال مقیات قویه ظاهر است که در غایت منع خواهد بود، اما عند الضرور به مقیات ملایم توان پرداخت.

فائده در تدبیر کلی حوامل

واجب است ایشان را که طبع دایم ملائم باشد به اعتدال و جهت این کار اسفیدباجات دسمه نیکوترین چیزها است.

و باید که پیوسته ریاضت معتدله و مشی به رفق همی‌کنند که به غایت سود دارد. و افراط در ریاضت نکنند که موجب اسقاط است.

و ایضا باید که استحمام بر خود حرام داند، مگر وقت اقتراب، یعنی قرب ولادت، که در این اوقات بعض زنان را استحمام به غایت نفع می‌دهد در تسهیل ولادت.

و ایضا باید که تدهین

نیز کمتر کنند، بلکه نکنند، بهر آن که ادهان سر گاهی موجب نزله می‌شود و نزله منجر به سعال مُفرط می‌گردد و شک نیست که افراط، مُزعرع جنین و مُهیّئ او بر اسقاط است.

اما از آن که زنان را که معتاد به تدهین رأس‌اند ترک تدهین به غایت مشکل است، بل باعث صداع و اکثری از آفات است، مختار این درویش آن است که روغنی که استعمال می‌کنند، نخست با طبیخ ادویه ملطّفه مقویّه دِماغ،



که ذی تفتیح باشد، چون دارچینی و اسطوخودوس و مانند آن طبخ نمایند به طریق معروف، پس گاه گاه استعمال می‌کرده باشند که بنا بر عدم تسدید مسام، نزله و زکام احداث نمی‌نماید.

و ایضا باید که از حرکت مفرط و وثبه و ضربه و سقط و خصوصا از جماع مجتنب باشد، خاصه از جماعی که متعب و طویل الزمان باشد.

اگر گفته شود عالمی مرتکب این امر می‌گردد و هیچ مضرّتی به ظهور نمی‌رسد، پس منع بهر چیست؟

جواب آن است که طبیبان عاقبت‌اندیش هرچه در آن شائبه از ضرر دیده‌اند نهی از آن کرده‌اند و عدم ظهور ضرر که بنا بر اعتیاد یا اختلاف طبع به حصول می‌انجامد از اعتبار ساقط است با آن که ضرر جماع عقلا و تجربهٔ ثابت شد و لو فی البعض.

و ایضا از امتلای غذا و از غضب و غم و حزن و مانند آن هرچه اسباب اسقاط است احتراز فرمایند، خصوص در ایام اوائل، که از اول تکوّن تا یک ماه باشد شدید المنع دانند.

و ایضا لازم است که ما تحت الشراسیف را به صوف نرم پوشیده دارند که اصابت برد مر شکم حامله را مستحسن نیست.

و ایضا از اشیا هرچه حریف و تلخ باشد، چون کَبَر و تُرمِس و زیتون خام و هر چه مدرّ طمث است، چون لوبیا و حمص و سمسم و مانند آن بپرهیزند.

و از اغذیه بر خبز نقی و اسفیدباجات و زیرباجات و مانند آن که میل به قبض نداشته باشد اقتصار ورزند.



و دایم از بسیار خواری و تخمه ترسان باشند، تا مبادا هیضه آورد، که حامله را هیچ چیز بدتر از هیضه نباشد، کما لا یخفی.

و آن را که معتاد به خمر بود، شراب ریحانی رقیق عتیق مناسب است.

و از فواکهات، زبیب و سفرجل حلو و کمثری و تفاح مر و رمان مر بهتر است.

و از ادویه، جوارش لؤلؤ به غایت نیک است حوامل را.

و به دستور، جوارش دیگر که از افاویه لطیفه غیر شدید الحرارهٔ و شکر کثیر ساخته باشند.

و گلقند که با عود و مصطکی مقوی بود جهت تقویت معده و تحلیل مواد مجتمعه.

اینها اکثر می‌باید داد و گاه گاه اضمده قابضه مسخنه معطره بر شکم باید نهاد.

صفت جوارش مروارید که حبالی را نافع است و کسی را که کثیر الاسقاط باشد و جنین او ضعیف همی‌شود و بعد ولادت نمی‌زید فائده کلی بدهد و مصلح حال رحم و معده است:

مروارید ناسفته، عاقرقرحا، هر یک یک درم، زنجبیل مصطکی، هریک 4 درم، زُرُنباد، دَرونَج، تخم کرفس، شیطرج هندی، قاقله، جَوزبَوّا، بَسباسَه، قرفه، هریک 2 درم، به همین، فلفل، دارفلفل، هر یک 3 درم، دارچینی 5 درم، شکر، برابر جمله ادویه، یا زیاده، جوارش سازند، چنانچه رسم است شربتی یک ملعقه و بدستور مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و مشرود یطوس و امثال آن هرچه مقوی قلب باشد حفظ جنین مینماید اگر در رحم سوء المزاج و ورم و مانند آن آفتی دیگر نباشد.



فائده امراضی که به حبالی بنا بر حمل عارض می‌شود

دستور اطبا است که در علل مخصوصه به نسوان ذکر می‌کنند و در اینجا به ترقیم آن نمی‌پردازند، اما از آن که در معالجات کتاب طب الاکبر به بسط تمام تألیف کرده‌ام و غرض از تحریر این شرح محض کلیات است و مقدمات علاج قانونچه را نیز مستطیل نخواهم ساخت، تدبیر چند که به عوارض حوامل تعلق دارد همین‌جا گفته می‌شود.

تدبیر غثیان و قی معلوم است، که حبالی را این، بیشتر می‌افتد و بی‌ضرورت حبس نشاید کرد، خاصه اگر هنوز چهار ماه نگذشته باشد، زیرا که در این ایام بیشتر، مواد طمثی مندفع می‌گردد، مجتمع شده.

اما هر گاه خوف ضعف شود یا از کثرت تهوّع بیم انزعاج جنین باشد، یا چهارم ماه گذشته باشد، تسکین باید داد بدانچه بهر قی و غثیان مقرر است.

و اگر غثیان رنج می‌دهد قی کردن به شبت و تخم ترب مجوز است به شرطی که قی آسان باشد و این هر دو تخم، اگرچه مُدراند، اما از آن که قبل از نافذ شدن به جگر مستخرج به قی می‌شوند در تشرّب آنها باک ندارند.

و اگر قی بعد طعام بیشتر می‌شود، باید که بعد طعام چیزی که در آن عطریّت و قبض بود بدهند، چون سفرجل مشوی، خصوص که حین تشویه آن شاخی از عود هندی در آن خلاینده باشند.

و دوام غمز دستها و پایها و مشی به رفق و سواری خفیف، بنا بر تقلیل و جذب اخلاط از مسکّنات غثیان و قی است.



و به دستور، اضمده مقویه بر معده نهادن و حب الرمان معه ورق النعناع در دهن گرفتن و گِل ارمنی مع مِیبِه سرشته لیسیدن.

تدبیر اشتهای فاسد

و این حامله را بیشتر افتد خصوص اگر حامله به دختر بود و آرزوی بر گِل اگر اندکی است واگذارند که خود به خود دفع می‌شود به کبر جنین در اکثر.

و اگر مفرط است تنقیه معده لازم شناسند به جلنجبین و امثال آن که مناسب حال حبالی بود. و بعد تنقیه، جهت اصلاح، حموضات دهند.

و بدانند که رب حصرم و شربت او که از عسل یا شکر سازند در این باب به غایت نیک است و به جنین موافقت دارد.

و آن را که آرزوی گِل خوردن و مانند آن باشد، نیکوترین اشیا نشاسته خشک است بر سبیل تنقل خوردن.

و باشد که چیزهای‌حریفه، چون خردل و مانند آن نفع دارد، بنا بر قطع اخلاط ردیّه. و این اشیا در دفع اشتهای فاسد و ایجاد اشتهای صادق سریع الاثراند.

تدبیر سقوط اشتها

هر گاه که حامله را اشتها نشود، باید که هر چه شدید الدسومهٔ و شدید الحلاوت است ترک کند و مشی به رفق می‌کرده باشد و شرب شراب ریحانی رقیق به شرط تقلیل شرب، مصلح شهوت است و نافع غثیان و قی کثیر است.



و تناول قلیلی از زراوند قبل طعام و بعد آن مفیق شهوت است.

و تضمید معده به سفرجل و قِنَّب و قصب الزریره و سنبل به شراب ریحانی عتیق و امثال آن هر چه مقوی بود مفید است.

و به دستور، از ادویه معیده شهوت هر چه در آن قبض مع حرارت لطیفه باشد خورانند.

تدبیر خفقان

بدانند گاه باشد که خلطی در سر معده حامله بچسپد و از مشارکت آن دل را اذیت برسد و بطپد و این خفقان از تجرّع آب گرم زائل شود فوراً و اکثر و به ریاضت معتدل نیز.

و اگر از این قدر نایستد به معالجه قلب رجوع نمایند.

تدبیر باد که در معده و روده بگردد و آن را دفع می‌کند

و این را معجون کمّونی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل به غایت مفید است.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 359

تدبیر ورم که بر پشت پای ظاهر شود

برگ کرنب پخته ضماد نمایند و حضض به آب کرنب و صبر و فوفل و صندل به آب عنب الثعلب طلا نمایند و به دستور، روغن گل و سرکه به هم آمیخته و نمک به سرکه سرشته و نبیند به سرکه انداخته طلا کردن نافع است.



تدبیر خارش و جوشش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید

لعاب ریشه خطمی و گل سرشوی طلا کنند بر محل مخصوص.

و ایضا گل سرشوی در دوغ یا در شیره عنب الثعلب یا در آب بطیخ هندی یا در آب کاسنی حل نمایند و مریضه را در آن بنشانند.

و ظاهر و باطن فرج بدین دو آلایند اغلب که از این علاج زوال پذیرد و اگر بماند و ضرور دانند در باطن ران از محاجم یا علق قدری خون باید گرفت.

اما تنقیه خون از نفس عضو به ارسال علق در حق حبلی جائز نیست.

تدبیر تمدد شکم

بدانند گاه باشد که به سبب بخار و ثقل جنین، عضلات پشت و شکم ممتلی و کشیده شود و اعیاء و ماندگی قوی در آن پدید آید، در این حالت باید که روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو نان پخته و در پارچه گرفته تکمید کنند عضلات را بتدریج و تلطیف غذا نمایند و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو محکم بمالند که نفع تمام دارد.

تدبیر خونی که از حبلی ظاهر شود

بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله و در آب و سرکه بجوشانند و در این آب بنشانند و ثفل این مطبوخ را باریک ساخته بر عانه طلا کنند حاجت به حبس خون قوی بود.



و آنجا که خون به افراط آید قرص کهربا و همه آنچه در افراط طمث می‌دهند باید داد.

انتباه [دستورات مربوط به ماه نهم]

هرگاه نهم ماه شروع شود، باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین بر نهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ بپرهیزد که بدین تدبیر فرزند بی‌گزند در غایت آسانی متولد شود.

و به دستور، شیر گاو در این ماه، هر روز، حسب تحمل، نوشیدن، همین عمل دارد.

و ایضا چون ایام وضع قریب‌تر رسد، باید که استحمام کند و به آبزن که در آن کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند درآید و بر شکم و پشت آن، روغن شبت و بابونه و کنجد بمالند و اغذیه چرب و حلوای قند و روغن بادام خوردن دهند که این همه مسهل ولادت‌اند.

و چون از مقدمه تدبیر حامله فارغ شدم، جهت بیان تدبیر مرضعه رجوع می‌کنم.

(و أما المرضعۀ فتدبیرها أن لا یجامعها زوجها و لا تلزم الدعۀ و السکون، فإن ذلک یفسد لبنها) اما شیرده، تدبیر وی آن است که جماع نکند آن را شوهر او و نشسته نماند به آرام، زیرا که جماع و سکون شیر را فاسد می‌کند.

(و أما الطفل فتدبیره تعدیل أخلاقه) اما کودک پس تدبیر او آن است که تعدیل و اصلاح اخلاق وی نمایند.

(فوجب أن لا یعرض له غضبٌ أو خوفٌ شدیدٌ أو غمٌّ أو سهرٌ) پس واجب است که در آن کوشند تا لاحق نشود طفل را غصه، یا ترس شدید، یا اندوه، یا بیداری، (فإن ذلک یکسر نشاطه و یمنع نشوءه) زیرا که امور مذکوره می‌شکند نشاط او را و منع می‌کند نشو او را.



اکنون آنچه متعلق به مرضعه و طفل است مشروحا ذکر کنیم با فوائد چند:

فائده در تدبیر مولود از وقت ولادت یا هنگام نهوض

هر گاه طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند، پس روده ناف او را که به مشیمه اتصال دارد به انگشت نر و انگشت شهادت گرفته از طرف شکم به طرف مشیمه آهسته همی مالند تا آنچه در آن باشد از خلط باد بیرون رود، پس به ریسمان نرم تافته، که از روغن چرب

ساخته باشند روده را بندند از دو جا: یکی نزدیک به ناف و دوم به فاصله یک شبر آنچه نزدیک ناف بندند، باید که بسیار محکم نبود تا الم به طفل نرسد و بعده روده را به آهن تیز قطع کنند از ماورای ربط ثانی به مقدار عرض دو سه انگشت از طرف ربط گذاشته.

و بدانند که این چنین ربط محلین، اگرچه مستعمل عوام نیست، لیکن فوائد کثیر دارد و در منع نتوء ناف مجرب.

اما آنچه مروج و معمول است یکجا بستن است به فاصله چهار انگشت مضموم از ناف و بعده بریدن کما هو مشهور.

اما از کتب بعض مجرّبین چنان معلوم شده که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمیز بر خود بسیار کند تا که نیک بزرگ شود.

و نیز به تجربه رسیده که روده ناف را اگر از باد اخلاط نیک پاک نکنند با فشردن چنانچه گذشت و نیکو نه‌بندند در خصیه زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پدید آید.



و اگرچه از قانون و جز آن مستفاد می‌شود که روده ناف را نخست قطع باید کرد، بعده باید بست، لیکن احسن همان است که گفته شد.

و بر تقدیری که اول قطع کنند، زود باید بست، تا هوای خارجی از آن راه به شکم اندر نرود و ایذا نرساند.

و بهترین خیوط جهت ربط روده ناف آن است که از صوف باشد، زیرا که وی معین بر تجفیف است و زود بند می‌کند.

و باید که به نهج درشتی و سختی در رشته نبود، تا ایذا ندهد، لهذا گفته‌اند که رشته سخت نشاید تافت و مع ذلک به روغن چرب باید ساخت، تا شائبه اذیت نباشد و بعده قطع خرقه به روغن زیت آلوده بر آن نهند تا ناف را گرم دارد و سخت کند و از اصابت برد خارجی وقایت باشد.

و این خرقه اگر از کتان بود، اعانت در تجفیف بیشتر کنند.

و صواب آن است که از عروق صفر و دم الاخوین و انزروت و کمون و اشنه و مر برابر بگیرند و باریک بسایند و بر ناف مقطوع بپاشند، گاه گاه تا تجفیف و الزاق زود حاصل شود.

و پاشیدن این اشیا، اگر قبل از ربط بود نیز روا است.

طریق اصوب در غسل آن است که سخت نمک سوده بر تمام بدن طفل نیک بپاشند و لحظه‌ای نیکو او را پیچیده دارند، تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر قبول کند، بعده در ظرفی گشاده او را غسل دهند و وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش نرود.



و باید که اول به نمک آب بشویند بعده به آب شیرین نیم‌گرم و حین شستن به نمک آب احتیاط کنند که در دهن و بینی و چشم نیز نرسد و پس از غسل به پارچه ملایم تن او را خشک کنند و در خرقه‌های نرم پیچند و گرمی بر تن او قریب به گرمی رحم نگاه دارند و به تدریج به هوای بیرونی معتاد گردانند.

و بعض حذاق گفته‌اند که نخست قدری نمک سوده بر همه تن او رقیق بپاشند و همچنان ناشسته در خرقه پیچند و یک شبانروز یا بیشتر بدارند و بعده بشویند، چه، این به تجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و بعد شستن به نمک آب بی‌آن که نمک بر تن او پاشند بعده به آب فقط شستن کافی می‌دانند.

و اصلح آن است که در نمک آب قدری شادنه و قسط و سماق و حلبه و صعتر نیز بجوشانند که خلط این چیزها

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 361

با نمک مزید تحلیل فضول و مجفّف رطوبات فضلیه است و این معنی موجب تقویت بشره و تصلّب وی است.[۲۰]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص361

اگر نخست به آب نمک تنها بشویند، بعده به آبی که در وی این چیزها باشند بشویند نیز روا است.

---

[20] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



بالجمله، غرض عمده، حصول صلابت و قوت بشره است که بدن طفل نسبت به ملاقات خارجیه در غایت مجانبت می‌باشد و بدان سبب بر اندک چیز ایذا می‌یابد، پس لازم دیده‌اند که اول به تقویت بشره کوشند، تا از آفت کثیره مصون ماند.

لهذا گفته‌اند که اگر تن طفل کثیر الوسخ و زائد الرطوبهٔ بود دلیل ضعف بشره او باشد و در این صورت باید که مکرر به نمک آب تن او بمالند و بعد تمليح او را به آب شیرین شستن لازم دانند، برای آن که از استعمال نمک آب مسام بند می‌شود، پس به آب نیمگرم بشویند تا رطوبات فضلیه به تحلیل رود.

و امر به احتیاط از رسیدن نمک به دهن و بینی و چشم از آن کرده شد که اغشیه این اعضا چون در غایت نزاکت‌اند و رقّت دارند احتمال قوی است که از حدّت نمک متضرر گردند.

و فائده اجتناب از وقوع آب در گوش هرگونه که باشد ظاهر است.

و حین غسل، باید که قابله طفل را بر ذراع ایسر خود بنهد بدین حیثیت که سینه طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و به دست راست غسل و دلک همی‌کند و دستها و پایهای طفل را به تدریج همی‌کشد به جهات مختلفه، مثلا دستها را یک بار به سوی پشت برد، چنانچه هر دو کف دست به نهایت کمر رسد و یکبار دستها را به مؤخّر سر رساند و کذا پایها را یک بار به افخاذ رساند، بدین وجه که هر دو ساق را پیچ داده قدمها را به سرین واصل سازد و یکبار هر دو پایها را راست کرده بکشد.

و این جمله کشیدنها باید که در نهایت رفق و تأنّی باشد تا اصلا آسیبی به آن طفل نرسد.



و باید دانست که استناد سینه طفل بر ذراع قابله و شکمش جدا داشتن، بهر آن اختیار کرده‌اند که چون سینه سخت است از سختی ذراع متضرر نخواهد شد، به خلاف شکم که اگر وی بر ذراع معتمد بود بنا بر لین محل، خوف تضرّر دارد.

و اگرچه پشت استوارتر از سینه است در این کار، لیکن ظاهر است که اگر طفل را از طرف پشت او بر ذراع نهند چون هر دو طرف که سرین و سر است ثقالت دارد، اغلب که پشت منعطف شود، بدان سبب مفاصل مهره‌های پشت سست گردند و موجب آفت باشد و معلوم است که در صورت مأموره، این خوف نبود، تا که صلابت در اعضای طفل پدید آید، به همین نهج حین غسل باید داشت و بعد غسل به خرقه نرم نشف کنند و خشک سازند و نخست بر شکم غلطانند، پستر بر پشت.

و مع ذلک پیوسته غمز مناسب که مصلح اشکال اعضا باشد همی‌کنند و در خرقه پیچند.

و اندر چشم زیت چکانند تا تنقیه چشم و طبقات او کند و جهت این کار زیت الانفاق بهتر است، زیرا که در جلا و غسل قویتر است.

و به هنگام اغتسال نخستین، باید که قابله به انگشت خنصر دبر طفل را منفتح سازد تا براز مستجمع مستخرج گردد و معلوم نمایند که اندر شکم مادر جنین تبرز نمی‌کند بناءً علیه مخرج او مسدود

همی باشد. اما بول در شکم می‌کند اندر مشیمه، چنانچه در تشریح جنین گفته شد.

و باید که دایم در تنقیه منخرین باشند به اصابع و مقلمهٔ الاظفار.



فائده بینی پاک داشتن آن است که به سبب احتباس مخاط، مجری تنگ نشود، چه، تنگی مجرای بینی باعث تنگی نفس می‌گردد و تنفس که به اضطرار باشد حلق را نیز خشک می‌سازد.

و تخصیص پاک کردن بینی به اصابع، جهت نرمی اصابع است.

و نفع اقلام اظفار ظاهر است، چه، اگر ناخن نگرفته باشند خوف است که بینی را بخراشد.

و ایضا چشمها را به چیزی که در غایت نرمی باشد همی مالند، تا رمص از آن دور کند بلا اذیت.

و به دستور، روزی دو سه بار تغمیز مثانه باید که کرده باشد تا بول از مثانه اطفال بتمامه مستخرج همی‌شود به سهولت.

و امر تغمیز، جهت آن است که قوت دافعه در این حالت ضعیف می‌باشد و مجاری در غایت نرمی و بدان سبب اعلای مثانه به اسفل آن منطبق می‌بود.

و از آن که بول طفل قلیل الحدّت است، احساس بدان نیز کمتر است، پس اگر اعانت او به غمز نشود گاه باشد که بول در مثانه محتبس ماند و ضرر کند.

و ایضا معلوم شده که خروج بول محتاج است به گشادن عضو مثانه و این به تقویت ارادی صورت نمی‌گیرد و چون که قوت مذکور در اطفال ضعیف‌تر است به غمز به ید تدارک او می‌کند و قوت می‌دهد و این غمز نیز باید که در غایت رفق بود و بی‌احساس احتباس نشاید.



و هر گاه روده ناف خشک شده بیفتد و این اکثر در سه روز و یا چهار روز می‌شود، باید که چیزهای مجفّف بر ناف ذرور سازند و بهترین مجفّفات رماد الصدف است و رماد عرقوب العجل و رصاص محرق هر کدام از اینها که باشد بگیرند و همراه شراب سحق کنند و خشک سازند و بپاشند.

و بدانند که امتزاج شراب به ادویه مذکوره، جهت ازدیاد جفاف است.

و برای تقویت معده و امعا، شراب قابض در این کار بهتر است.

و عُرقُوب بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و ضم قاف و سکون واو مع الموحده در اصطلاح اطبا عصب غلیظ را گویند که بر پاشنه آدمی واقع است و پی کردن عبارت از قطع او است و این عصب در پای همه حیوانات است و این لفظ را بر ساق حیوان نیز اطلاق می‌کنند.

بالجمله خاکستر ساق گوساله اگرچه در تجفیف ناف اثرمند است، اما خاکستر عصب او که در ساق است انفع از وی مشهود گشته.

معلوم نمایند تا که نرمی در اعضای طفل غالب است، طفل را به قماط بستن لازم دانند و میعاد متوسط وی، سه و چهار ماه است و بعده مختاراند.

و فائده جلیله در تقمیط، محافظت اشکال اعضا است تا در برداشتن و جنبانیدن، به عضوی از اعضایش آسیبی نرسد.

و عند التقمیط باید که نخست اعضای او را به رفق همی‌گیرند اخذاً معیناً علی هیئة ذلک العضو، یعنی عضو اگر مستعرض است چون پیشانی و گوش و سینه آنرا همان‌سان باید گرفت و اگر مستدق است چون دستها و پایها و



بینی آن را همان وضع اخذ باید نمود، تا هر عضو بر احسن شکل خود آید و این همه اصلاح به مراتب متوالیه کنند تا مقصود حاصل آید و به تدریج کنند تا ایذا و آزار

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 363

به اطفال نرسد، پس هر دو دست او را بگسترانند و هر دو ذراع را به هر دو زانو ملتصق سازند و پایها را با هم برابر بدارند و عمامه سبک بر سر پیچند یا قلنسوه نرم و گرم پوشند و بعده به قماط درگیرند به طریقی که معروف است.

و قماط را بسیار محکم نه‌بندند که اعضا را رنج دهد.

و باید که بر شکم اناث نسبت به بطن ذکور سست‌تر بندند، بهر آن که کبر بطن در اناث مطلوب است جهۀ تحبل.

و ظاهر است که اگر قماط بر شکم چست بندند مانع کبر او می‌گردد.

و باید که به فاصله یک و نیم پاس یا دو پاس آن را بگشایند و ساعتی واگذارند تا دست و پای بزنند، بعد گشادن قماط نیز اعضا را به نرمی بگیرند و بعده باز به قماط درگیرند.

و حین بستن و گشادن، پیش از افتادن روده ناف احتیاط کنند، تا آن را کوفتی و ایذا نرسد.

و اگر رکوی چرب هر بار بالای آن نهند یا آن محل را چرب کنند به مرهم پیه و زردچوبه نیکو بود.

و هر گاه قندق از بول آلوده شود زود بگشایند و رختها را خشک نمایند تا اعضای طفل از حدّت بول نسوزد.

و امر به تعمیم و لبس قلنسوه برای صیانت سر است از برد و محافظت اصابت نزله و زکام.



و خانه که طفل را در آن دارند معتدل الضوء، مائل به ظلمت باید، چه، شعاع قوی سلب روح باصره می‌نماید، خاصه در وقتی که ضعیف باشد.

و به دستور از اصوات قویه و امثال آن که موجب التوا و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد باز دارند.

و تا مضی اربعین یوم هر روز یک بار غسل داده باشند که در بالیدن تن و حفظ بدن اثر تمام دارد.

و باشد که روزی دو بار یا سه بار غسل دادن لازم آید، جهت ازاله وسخ و عرق اندر ایام گرما.

و باشد که یک روز، یا دو روز، یا سه روز در میان، بل زیاده بر آن، غسل دادن مناسب باشد و در این در صورتی است که طفل ضعیف المزاج باشد، یا سرمای شدید بود.

و بعد چهل روز، پس به هر هفت روز، غسلی طفل را کافی است.

و اگر در هفته دو بار غسل واقع شود، خصوص در صیف، از همه بهتر باشد.

و اندر گرما آب باید که نیمگرم باشد و اندر سرما مائل به حرارت غیر لاذعه، که غسل در حمام معتدل یا در محل محفوظ حمام مانند دهند، تا اصلا شائبه رسیدن باد نباشد.

و اندر حمام، طفل را زیاده از آن ندارند که سرخی در بشره پدید آید و برآمدگی روی نماید، چه، زیاده بر آن داشتن موجب تحلیل رطوبات است لأن رطوباتهم تكون أسرع و أقبل للتحليل و صالح‌ترین اوقات جهت غسل آن است که بعد نوم طویل و پس از کمال هضم باشد و چون نوم اطول در غالب حال آن است که به شب می‌شود، پس جهت غسل اول روز بهتر باشد.



و اگر اندر آب غسل، چیزهای نافع جوشانیده باشند، چون حنا و حلبه و امثال آن، اولی‌تر است، تا بی‌خطر بود.

و بعد غسل و نشف بدن تدهین کنند.

و بعد سقوط روده ناف تا که ناف خشک نشده باشد روغن به ناف نرساند و بعد تدهین به قماط درگیرند.

و این تدهین زود زود پسر را تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب است و پس از این ایام بعد چار روز تا یک هفته تدهین باید کرد.

و بهترین ادهان برای پسر روغن گاو است و روغن دنبه و پیه تازه و دختر را به روغن بنفشه

یا بادام و امثال آن.

و هنگام ادهان، اعصاب و عضلات را که هر دو طرف مهره‌های پشت است تا گردن او چرب کرده به انگشت نر بمالند نرم نرم تا کوفت و ماندگی و گرفتگی که به سبب بر افتاده ماندن در قماط یا در مهد حاصل آید برطرف شود.

و بسیار دیده شد که اطفال از شدت بکا قریب به غشی رسیده بودند و شیر نمی‌خوردند و به هیچ حیله ساکت نمی‌شدند و چون این تدبیر کردند فورا به خواب رفتند و آرام یافتند.

و عوام این حال را رگ پشت گویند تسمیة الشیء باسم المحل.

و تلین شکم در این حال به شیاف مناسب است.



و باید که طفل را چون سه روز از ولادت بگذرد در مهد نهند و به لحن خوش ترنّم کنند که اطفال از صوت ملایم لذت و آرام تمام می‌یابند و از غیر ملایم نفرت تام.

و حین جنبانیدن مهد، جهت تنویم، حرکت عنیف نکنند تا کلال نیارد، چه، این حرکت ریاضتی تمام است مر ایشان را، خاصه عقب رضاع تحریک ارجوعه به عنف محضحض لبن است.

و چه در مهد و چه در غیر آن طفل را چنان خوابانند که سر او بلند باشد تا از ورود فضلات بدنی مصئون بود سر وی.

و هرگاه در گردن و پس گوش و کش ران و بغل به سبب خمها و شکنجها بدانند که عفونت و زدودگی پدید می‌آید، باید که برگ مورد سائیده و با گِل سرشوی ضم کرده در توخمها بپاشند تا جراحت نشود و اندر سرما گِل تنها کافی است.

فائده در تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع

و طریق صواب در این آن است که از وقت ولادت تا همان وقت که هشت پاس می شود شیر نباید داد، تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد، وسعت گیرد و اگر تا این مدت بازداشتن از شیر ممکن نبود به سبب گریه و جز آن، هر چند از وقت تولد بعیدتر بود بهتر باشد.

و چون خواهند که شیر دهند، نخست قدری عسل بلیسانند تا تنقیه جلای معده نماید و مهیای هضم شیر سازد.

و باید که قبل از رضاع اول بار کام طفل بردارند و آن چنان بود که انگشت شهادت به شیرینی آلوده بر کام طفل نیکو بمالند آنگاه شیر دهند.



و به تجربه رسیده که کام طفل را به هر چیزی که بردارند در مدت عمر مضرت از آن نیابد، یا کمتر یابد.

و به عمل پیوسته که بعض اطفال را به عقرب سوده و به نبات آمیخته کام برداشتند آنها را که عقرب نیش می‌زد اثر نمی‌کرد.

و باید که شیر آن را ابتداء اندک دهند و به تدریج زیاده کنند.

و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و بگرید، چه، گریستن طفل قبل از رضاع سود دارد.

تا یک هفته لازم آن که در تمام روز زیاده از دو بار تا سه بار شیر ندهند و معده را مملو نسازند، قطعاً که ارضاع به شبع دفعةً باشد که تمدد و نفخ و دیگر آفات آرد.

و هر گاه چنین اتفاق افتد، از شیر باز دارند و به تنویم اعانت بر هضم کنند و چون سبکی در معده ظاهر شود و اثری از امتلا نماند و شیر بخواهد آن زمان توان داد.

و وقت صبح چون مرضعه شیر بدهد، باید که اول، دو سه بار شیر خود را بدوشد، بعده پستان در دهن طفل دهد، خاصه اگر در شیر عیبی بوده باشد.

و تدبیر اصلاح شیر غیر محمود به فائده جدا آید.

و بدانند که بهترین شیر در حق

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 365



فرزند شیر مادر است، حتی به تجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر، بی آن که شیر داشته باشد، تنها بمکد، اکثر اذیت از وی دفع می‌شود.

اما مادر اگر مأوف بود و مرضعه موصوف به صفات که ذکر خواهد شد باشد، شیر مرضعه بهتر است.

و شیرده باید که معتاد بود به ادویه مقویه و حافظه صحت، تا مزاج طفل را از همین زمان قوت مطلوب شود، که این اصل عظیم است.

و شیر اگرچه از مادر باشد و از یوم ولادت تا یک هفته البته نشاید داد که در این ایام شیر فاسد می‌باشد.

و بعضی گویند که این نهی در حق شیر غیر مادر است.

و احسن آن است که نخست طفل را شیر مادر دهند، تا اجزای اصلیه و اعضای آن بدان شیر بندد و نیک فربه شود، چه، این شیر مادر در حق طفل به مثابه مایه است مر شیر را در بستن و تقویت.

بالجمله اگرچه این قول قریب به صواب است، لیکن از آن که خوف ضرر نیز دارد احوط آن است که این شیر از یک بار بیش ندهند و باز تا یک هفته شیر مرضعه را باید داد و در این اثنا مادر را باید فرمود که شیر خود را بدوشد و بریزد و یا از شخصی دیگر بمکاند.

و مکانیدن که بی‌آسیب باشد بِهْ از دوشیدن بدست است، زیرا که در دوشیدن اذیت است و بعد یک هفته شیر مادر را نظر کنند که بر قوام و لون معتدل است یا نه، اگر معتدل آمده شروع بدادن کنند، وگرنه تا ظهور صلاح انتظار برند.



و تا که شیر مادر یا دایه از معده گذشته نباشد شیر از آن دیگر نشاید داد، که اجتماع لبنین مخالفین به مثابه جمع آب مختلفین است.

و هر گاه شیر از پستان بنا بر غلبه، روان باشد، باید که پستان از دست گرفته در دهن طفل دهند و به اندک زمان جدا کنند و باز دهند، تا شیر به سبب کثرت اجتماع در دهن به حلق درنیامده به سوی منفذ بینی نجهد، که این معنی باعث تعب عظیم می‌شود.

و باید که تا یک سال، بلکه بیشتر، طفل را چون شیر دهند مراعات اضطجاع طفل لازم دانند، مثلا گاهی از جانب راست او دهند و گاهی از جانب چپ او، تا وضع جانبین متساوی باشد.

و هر گاه طفل از گریه به شیر خوردن خاموش شود، بدانند که سبب گریه، گرسنگی بود و اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد، بدانند که در تن وی المی است یا وحشتی به مزاجش راه یافته، پس سبب دریافته، زود تدارک کنند، تا از زور گریه، ازدیاد سبب و مسبب نشود.

و بسا دیده شد که بعضی را از فرط بکا و عدم تدارک، غشی افتاده یا صرع و بعضی را فتق یا نتو سره عارض گشته.

و بدانند که اطفال را درد گوش اکثر عارض می‌شود و موجب بکا گردد، پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از فکر این بکا غافل نباشند.

و معالجات امراض اطفال عن قریبٍ گفته می‌شود.

فائده اندر شرائط مرضعه



یکی آن است که مرضعه جوان باشد، یعنی از بیست و پنج سال کمتر نبود و از سی و پنج زیاده نباشد، بلکه ما بین بیست و پنج بود، زیرا که در این سن قوت مستکمل است، پس شیر این وقت شیر محمود باشد.

شرط دوم آن که معتدل السخن باشد و در لحمانیت و شحمانیت متوسط بود، که این همه دلیل جودت مزاج است.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 366

و باید که حسن اللون باشد، چه، خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است.

و ایضا قوی العنق و واسع الصدر باشد، چه، این امر دلیل قوت دِماغ و دل است.

و باید که عضلاتی بود، یعنی عظیم العضله باشد، زیرا که این، دلیل وفور حرارت غریزی است.

و ایضا صلب اللحم باشد، زیرا که سختی گوشت، نشان قلّت رطوبت فضلی است و این چنین ابدان صحیح باشد و عفونت کمتر قبول کند.

شرط سوم آن که به اخلاق محمود و حسن متخلّق باشد مرضعه. و از انفعالات نفسانیه ردیّه، چون غضب و غم و جبن و امثال آن زود منفعل نشود، که این دلیل اعتدال مزاج است.

و چون سلامتی بدن و نفس و صحت مزاج در نیکی شیر دخل تمام دارد آن حضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرموده‌اند از استرضاع مجنونه، کذا قال الشیخ فی القانون و ینادی ذلک بأعلی الصوت علی إیمانه رحمهٔ اللّه علیه و لیکن حسن خاتمه أمرٌ مبهمٌ و سوی المبشرین کلهم سواء فی هذا الأمر کما عرفت فی العقائد.



شرط چهارم آن که صالح الثديين بود و صلاح در پستان این است که مجتمع بود و متوسط العظم بود و مسترخی نبود و معتدل در صلابت و لین باشد، زیرا که بودن پستان بدین هیئت، دلیل اعتدال مزاج او است.

شرط پنجم آن که شیر وی معتدل القوام و المقدار بود و سپید رنگ و شیرین مزه و پاکیزه بوی و متشابه الاجزاء و قلیل الرغوت باشد.

و باید دانست که رعایت این شرط در اختیار مرضعه اهم‌ترین مهام است، زیرا که غذای طفل شیر است، پس احتیاط در وی واجب باشد.

و هر گاه این شرط یافته نشود اگرچه دیگر شرائط باشند نتوان مرضعه را اختیار کرد، زیرا که عمده‌ترین شرائط همین است و چون این موجود شود دیگر شرائط نتوان اختیار نمود کما مر.

و معلوم نمایند بعض نساء شابّه صحیح البدن‌اند که مزاج ثدی آنها ضعیف باشد یا ردیّ و بدان سبب شیر که در آن متولد شود فاسد بود و بسا ضعیفه غیر شابّه‌اند که مزاج ثدی آنها به غایت قوی باشد و شیر صالح در آن پیدا گردد.

و شیر صالح را هفت نشان است:

یکی آن که معتدل القوام بود و امتحان وی آن است که بر ناخن قطره نهند اگر سیلان گیرد رقیق است و اگر ثابت شده ماند غلیظ است و اگر مائل به سیلان شده متوقف ماند معتدل است.

و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال نضج و تعادل جبنیت و مائیت است.



دوم آن که معتدل المقدار بود، زیرا که افراط قلّت، دلیل یبس مزاج و ضعف قوت فاعله او است و افراط کثرت، دلیل زیادتی رطوبت است و فرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد. پس متوسط بینهما مستحسن باشد.

سوم آن که سپید رنگ بود، چه، سفیدی او دلیل کمال احاله ثدی باشد لحصول المشابهة بین الغاذی و المغتذی.

و هرچه غیر بیاض است نیکو نبود، اما کمد، دلیل برد و سوداویت است و اخضر، دلیل کثرت سودا با جمود غیر قویّه، چه، جمود قوی مسوّد می‌باشد و اصفر، دلیل صفراویّت است و احمر، دلیل

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 367

عجز قوت ثدی، که قادر نیست بر آن که خون را سپید کند کما ینبغی.

و مراد از احمر، سپید به سرخی مائل است و اگر قوت در غایت عجز بود، خون سرخ به جای شیر می‌آید.

چهارم آن که طیب الرائحه بود، چه، حامض الرائحه و کریه الرائحه و عفص الرائحه دلیل رداءت است.

پنجم آن که حلو الطعم بود، بهر آن که وی دلیل جودت دم و عدم استیلای خلط دیگر باشد و شیر مائل به حرارت، از غلبه صفرا بود و مائل به ملوحت، از اختلاط صفرا به بلغم و مائل به حموضت، از بلغم یا سودای حامضین.

ششم آن که متشابه الاجزا بود، زیرا که وی دلیل تشابه فعل فاعل باشد در شیر و هو المحمود.

هفتم آن که کثیر الرغوة نباشد، زیرا که وی دلیل کثرت ریاح باشد.

اما هر گاه مرضعه صالح اللبن دست ندهد، تدبیر اصلاح وی کنند به آنچه گفته شود عن قریبٍ.



شرط ششم آن که وضع حمل مرضعه در مدت طبیعی بوده باشد، یعنی نهم ماه زائیده باشد، یا در مدتی که وی بدان معتاد بود و تولد فرزند او در آن مدت بی‌گزند بوده باشد، زیرا که این امر دلیل صحت خون حیض و صلاح حال رحم است.

و در صلاح حال شیر اینها را اثر تمام است، چه، خون طمث ماده لبن است و صلاح و فساد اصل ماده، تعدیه می‌کند در ما یتولد عنه.

و کذا رحم از آن که مشارکت دارد به ثدی، فساد او باعث فساد لبن می‌شود، پس صحت حال آن نیز اشد مطلوب باشد.

از اینجا است که شیری که از اسقاط بود، دادن آن به طفل ممنوع است و به دستور، مرضعه که معتاد به اسقاط بود شیر او نیز غیر مجوز است، اگرچه شیری که می‌دهد از مستکمل الوضع بود، لأن اعتیاد الإسقاط یکون بفسادٍ فی دم الطمث أو فی الرحم.

شرط هفتم آن که مرضعه که شیر او می‌دهند، پسر زائیده باشد، یا اکثر عادت او زائیدن پسر بود، اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد، زیرا که اعتبار، اکثر است.

و باید دانست که اعتیاد به ولادت ذکور، دلیل صحت دم طمث است و وفور حرارت غریزی است، بهر آن که تکوّن ذکر نمی‌باشد مگر از دم نضیج صحیح قویّ.

و بعض اطبای حاذق بر آن‌اند که شیر پسر، جهت دختر و شیر دختر، جهت پسر بهتر است، لتعادل المزاج.



شرط هشتم آن که ما بین وضع مرضعه و بین رضاعت مدت متوسط گذشته باشد، نه بعید العهد بود و نه به غایت قریب العهد، چه، در بعد عهد بنا بر کبر ولد و استغنای وی از لبن، عنایت و توجه طبیعت در تولید شیر قلّت می‌پذیرد.

و در اقرب عهد، ظاهر است که شیر متغیر می‌باشد و مزاج صاحب شیر ضعیف، در این هر دو صورت، لبن محمود نباشد، پس زمان متوسط، احسن باشد و آن در اکثر، بعد چهل روز است از وضع، تا مضی هفت ماه.

شرط نهم آن که هنگام ارضاع، از جماع و هر چه باعث فساد شیر باشد بپرهیزند و مُفسدات شیر، همه مکروهات نفسانی و موذیات بدنی است.

و از مأکولات، آنچه غیر مناسب است، گفته خواهد شد در آخر این مبحث.

و معلوم نمایند که قوی‌ترین مُضرّات شیر، جماع است، بهر آن که خون حیض از آن به حرکت می‌آید و افساد رائحه لبن و تقلیل مقدار او می‌نماید.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 368

و ایضا اگر حمل آرد، ضرر عظیم احداث کند بهر دو ولد، از جهت توزیع غذای هر واحد به دیگری، لهذا در حدیث شریف نهی از آن ورود یافته، چنانچه در مشکوة المصابیح در ذیل باب المباشرة فی النکاح مسطور است و تیمناً ما نیز ذکر می‌کنیم:

و عن أسماء بنت یزید، قالت: سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول: لا تقتلوا أولادکم سراً فإن الغیل یدرک الفارس فیدعثره عن فرسه



. رواه ابو داود.

و معنی غیل نزد اهل لغت آن است که مس کند مرد زن را و حال آن که او شیرده بود. و بعضی، معنی غیل، ارضاع حامله و جماع فی حال الحمل گفته است.

و معنی یدعثره، یُسقط است.

بالجمله ارضاع حامله و جماع مرضعه عقلا و نقلا منهیٌ عنه است و اگرچه هم از حدیث دیگر که در همان باب مشکوۀ مذکور است تجویز غیله نیز معلوم می‌شود، لیکن چون حدیث نهی، با حدیث رخصت، تعارض کرده، غلبه، نهی را باشد، کما هو قانون أصول المحدِّثین، مع آن که حدیث نهی، عقلًا نیز قوت دارد، پس عمل بر این اولی است، خصوص اغنیا را که قادر بر استرضاع و تعدد مواقع‌اند.

اما کسی که به جز یک زن، دیگر نداشته باشد و بداشتن مرضعه وسعت ندارد، احوط آن است که وی نیز مهما امکن از این کار محترز بود، مگر عند شدت توفان که مستلزم فساد تن.

و خبر آن است اگر مباشر این کار بود می‌شاید و مرجو آن که مأخوذ نگردد.

از اینجا است که در فقه، منع از آن نکرده‌اند و شرّاح مشکوۀ، در دفع تعارض از این دو حدیث، تأویلات بسیار کرده‌اند، اما خلّص کلام عند التحقیق همین است که گفته شد.

انتباه در بیان اغذیه مرضعه و هر چه بدان مضر است



هر گاه مرضعه موصوفه دست دهد، باید که یک هفته قبل از ارضاع و اقلا تا سه روز، اغذیه مناسبه وی را دهند و ضارّه باز دارند، تا عند ارضاع، شیر او نیک باشد و بهترین اغذیه گندم است و خندروس و گوشت بره و بزغاله و ماهی که بی‌عفونت و بی‌صلابت باشد و امثال آن هرچه حسن الکیموس بود.

و از بُقول، کاهو نیک است و از فواکه، بادام و فندق مفید.

و بدترین بُقول وی را جرجیر است و خردل و بادروج، زیرا که اینها مُفسد شیراند. و نعناع نیز خالی از فساد نیست.

و باید که امر کنند مرضعه را به ریاضت معتدل و استحمام معتدل ملایم و دَلک مناسب.

و قطعا تعب و غم و همّ باید که به او نرسد، اما گاه گاه غضب سبک در حق وی خاصه که بارد مزاج بود مفید دانند.

انتباه در تدبیر شیر غیر صالح

هر گاه که شیر غلیظ و کریه الرائحه بود، طریق دادن وی آن است که در ظرفی بدوشند و اندر هوا بگذارند زمانی شایسته و بعده بنوشانند.

و مرضعه را سکنجبین بزوری که به ملطّفات، چون فودنج و زوفا و حاشا و صعتر جبلی پخته باشند بدهند.

و طریخ که قسمی از ماهی است بخورانند.

و از اطعمه، هر چه ذی تلطیف بود اطعام فرمایند.

و بودن قلیلی فجل اندر طعام وی لازم دانند.

و سه چهار روز در میان، به قی کردن امر نمایند به سکنجبین و آب گرم خورده.



و بدانند که ریاضت معتدله و بدن به آب گرم اکثر شستن، در اینجا سود دارد.

و شرب شراب ریحانی و تناول اغذیه طیب الرائحه در فساد رائحه لبن نفع‌مند است.

و هر گاه شیر رقیق بود، از ریاضت باز دارند و به ترقه امر نمایند و از اغذیه طیب الرائحه آنچه مولد خون غلیظ بود خورانند.

و اگر مانعی نباشد شراب حلو یا عصیره عنب بنوشانند که نفع تمام دارد.

و خواب بسیار کردن سودمند است.

و هر گاه شیر گرم بود و مزاج مرضعه حار باشد، تعدیل مزاج کنند.

و باید که مرضعه قبل از تناول غذا شیر ندهد، چه، در نهار حرارت مشتعل می‌باشد و سکنجبین با شراب رقیق مجموعین و مفردین اثر کلی دارد.

و به دستور، اگر سبب فساد برودت باشد، اغذیه و ادویه مسخنه به کار برند.

و تدابیر مبرّده و مسخّنه در قلّت لبن مشروحا گفته می‌شود به انتباه جدا.

انتباه اندر تدبیر قلّت شیر



آنجا که از حرارت بود تأمل کنند که حرارت در تمام بدن است یا در ثديين فقط، اگر در تمام بدن است، حسب سبب، تعدیل یا تنقیه باید کرد و اگر در ثدی بود فقط و اول علامات آن، ملمس او گرم بودن است، تضمید مبرّدات کافی است و شرب معدّلات خفیفه وافی.

و بهترین اغذیه، آنجا که سوء مزاج گرم سبب قلّت لبن باشد، کشک شعیر است و اصفاناخ و امثال آن.

و آنجا که از برودت بود، یا از سدّه، یا از ضعف قوت جاذبه ثدی، زیاده کرده شود در غذا هر چه لطیف مائل به حرارت بود و خوردن تخم گذر مفید است و نفس گذر به غایت مفید و تعلیق محاجم ناری بلا تعنیف تحت الثديين سودمند.

و آنجا که سبب قلّت لبن، قلّت تناول غذا باشد، حسوها که از شعیر و نخاله حبوب ساخته باشند بخورانند و توفیر در غذای مناسب فرمایند.

و واجب است که در حسوها و غذا، اصل رازیانج و تخم او و تخم شبت و شونیز داخل نمایند.

و پستان شیردار میش و بز، پخته خوردن در تکثیر شیر به غایت مفید است.

و مجرب‌ترین ادویه در این باب این است که یک درم از ارضیه یا خراطین خشک در ماء الشعیر ایام متوالیه همی‌دهند و سلاقه رؤس سمک مالح در ماء الشبت همین عمل دارد.

اکنون چند دوا که در غزارت و توفیر شیر نفع کثیر دارد ذکر می‌شود:

روغن گاو، یک اوقیه بگیرند و بر یک کاسه شراب صِرف بریزند و بنوشند.



دیگر، طین و سمسم بگیرند و به شراب آمیزند و صاف نموده بنوشند.

و بر ثدی، ثفل ناردین با زیت و لبن اتان ضماد کنند.

دیگر، بادنجان در آب بجوشانند و جوف آن یک اوقیه بگیرند و در شراب آمیزند و بنوشند.

دیگر، نخاله و فجل در شراب بجوشانند و بنوشانند.

دیگر، بزر شبت سه اوقیه، بزر جندقوقی، بزر کراث از هر یک، یک اوقیه، بزر رطبه حلبه، هر یک دو اوقیه، جمله، کوفته، بیخته، به عصاره رازیانج و به عسل و سمن آمیزند و به قدر حاجت بدهند.

و بدانند که بسیار مالیدن پستان در تکثیر لبن اثر تمام دارد.

و هر گاه سبب فساد شیر، کثرت آن بود، که متراکم شده و کثیف گشته باشد، تدبیرش تنقیص وی است به تقلیل غذا و به تناول اشیای قلیل الغذاء و تضمید کمون و خل با طین حر، یا عدس مطبوخ به سرکه بر سینه و ثدی نفع دارد و شرب آب شور مفید.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 370

فائده در تدبیر فطام یعنی از شیر بازداشتن

باید دانست که مدت طبیعی ارضاع دو سال است، پس در شروع سال سوم از شیر بازدارند اگر مانعی نبود و قبل از فطام هر گاه طفل را خواهش تناول غیر شیر پدید آید اندک اندک بدهند از اغذیه مناسبه ملائمه.

و چون ثنایا، یعنی دندان پیشین برآمدن گیرد، در غذای قوی‌تر رخصت دهند به تدریج.



و اصلا چیزی که در مضغ سخت بود ندهند، که موجب بطوء بروز دندان می‌شود، بنا بر تحلیل ماده آن به مضغ صلب.

نخستین چیزی که در این وقت توان داد نان است که مرضعه بخاید و بدهد، بعد از آن، نان به آب و عسل، یا شراب، یا به شیر توان داد.

و هر گاه غذا دادن گیرند، آب نیز قدری بدهند، خاصه که ایام گرما بود و طفل میل به آب همی‌کند.

گاه گاه آب به اندکی شراب ممزوج کرده دهند.

و اصلا توفیر در طعام و آب نکنند که باعث امتلا نشود.

و اگر امتلا حادث شود نشان آن به انتفاخ بطن است و بیاض لون و جز آن از آثار امتلا، باید که در این حالت هیچ چیز وی را ندهند و به تنویم کوشند، تا که گرانی دور شود.

و هر چون که زمانه فطام نزدیک‌تر رسد در شیر تقلیل کنند و در غذا تکثیر و شبها از خواب بیدار کنند به تکلیف و شیر دهند تا باعث تنفّر شود و روزانه طعام وافر خورانند تا حاجت به شیر کمتر شود و مذمّت پستان نزد ایشان اکثر کنند، تا که وقت طعام بلا تعب مدعا حاصل آید.

و بعد فطام احسا و لحوم خفیفه توان داد.

و نیکوترین اشیا شیر و برنج است و هریسه گوشت نرم و نان میده و اشباه آن.

و بهر اشتغال او از نان و شکر بلوطها سازند خرما مانند و گاه گاه یکان عدد به دست او بدهند.



و کذا از لعبها و شغلها هر چه موجب فراموشی پستان و شیر بود به کار همین برند.

و اگر طفل به یاد پستان اضطرار کند و بگرید، باید که چیزی تلخ غیر مضر بر پستان طلا کنند و در دهن وی دهند تا از تلخی آن، از آن تنفر کند.

و حیله‌های دیگر در این امر بسیار است و معروف.

و بهترین موسم برای فطام بهار و پائیز است و عند الضرورة در آخر زمستان و آخر تابستان نیز مجوز، اما در غلبه صیف و شتا نشاید، چه، در صیف خوف است که اسهال عظیم آرد و در زمستان سوء هضم و امثال آن.

و اگر بنا بر ضرورت در گرما اتفاق افتد واجب است که چیزهای مسکن العطش که میل به قبض داشته باشد، خنک کرده، هر ساعت قدری بدو دهند، چون دوغ شیرین و شیره خرفه بو داده و امثال آن باید داد.

و از اغذیه، پلاؤ خشکه و ماست و نان و مانند آن مناسب است.

و از چرب بسیار پرهیزانند.

و بر تارک سر حنا بندند یک روز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان به غایت نفع دارد.

اما از آن که استعمال سرکه بر سر اطفال خالی از ضرر نیست، تا ضرورت قوی نبود نتوان کرد و شبها حنا بر دست و پا بستن و میانه روز در دوغ گاو سرد نشاندن و تن بدان شستن مفید است.



و اگر در سرما بالضرور از شیر باز گیرند باید که اغذیه حارّه بالفعل خورانند و از آب سخت سرد منع نمایند و بدن را گرم دارند و دوا و فواکه هر چه دهند مناسب وقت

باید داد.

فائده در محافظت و پرورش اطفال و تدبیر تسهیل انبات دندان و هر چه بدان تعلق دارد

هر گاه طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود، باید که بر فرش صاف وی را نشانند تا از خشونت ارض ایذا نیابد و احتیاط کنند تا از بلندی نلغزد و هر چه تیز و نوکدار باشد از وی دور دارند و تا که خود بالطبع میل به قعود و مشی نکند به تکلّف بدان نه‌گمارند به اعانت و صنعت، که مضر است.

و دوام در تهذیب اخلاق کوشند و به لطف و رفق و رضاجوئی باشند تا پیوسته فرحت‌مند باشد، که بدترین چیزها غم و غصه است، خصوص اطفال را.

و نزد او باید که فحش نگویند و غیر از کلمات نیک تلقین ننمایند، زیرا که هر چه در این وقت عادت شود زوال او متعسّر است.

و هر گاه انبات ثنایا، یعنی دندان پیش آغاز کند، از مضغ اشیای صلب بازدارند، کما ذکر و دِماغ ارنب و پیه ماکیان بر عمور بمالند جهت تسهیل انبات و زیت در آب گرم زده بر سر و گردن چرب نمایند و قدری در گوش چکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن شیرین دیگر عوض او کنند.



و هر گاه دندان نمودار شوند و طفل اقتدار یابد بر عض، باید که قطعه از اصل السوس تازه که بسیار خشک نشده باشد به دست او دهند و در این دو نفع است، یکی آن که انگشتان را نخاید. دوم آن که اصلاح حال دهن نماید و از قروح و اوجاع لثه محفوظ دارد.

و ایضا باید که گاه گاه نمک و عسل بر دهان او بمالند که موجب امن است از قلاع.

و آنجا که اصل السوس تر به هم نرسد، خشک آن را به آب تر کرده بدهند.

و هر گاه طفل به سخن درآید بیخ زبان او را به انگشت می‌مالیده باشند که معین بر فصاحت است.

و هر گاه اقتدار بر دویدن یابد بر زمین نرم اجازت دهند که بدود بر سبیل اعتدال.

و به لعبها که باعث ایذا نبود رخصت فرمایند که لعب مر اطفال را ریاضت بدن و نفس است.

و هر گاه قابل تعلیم شود و آن در اکثر اوقات بعد چهارم سال است، خصوص بعد ششم سال به مؤدّب سپارند و در آن نیز رفق و تدریج مرعی دارند، تا موجب ملال نگردد.

و چون جلوس میمنت مأنوس حضرت امامین همامین حضرت ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین، مولانا و مولی الخافقین به اجازت نبی الثقلین صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم، بعد مضیّ چهار سال و چهار ماه و چهار روز در مکتب شده و از آن بعد، مسلمین و مؤمنین به همین نهج افتتاح به تعلیم قرار داده‌اند، مراعات آن کثیر البرکت است.

فائده در تدبیر کلیه اطفال



بدانند که مزاج ایشان در غایت نزاکت می‌باشد، پس در معالجه اینان احتیاط تمام واجب شناسند و از هر چه قوی الاثر بود و بر طبع اینها تکلیف و عنف بیارد احتراز فرمایند مهما امکن.

و کافور قطعا ندهند و به دستور، هر چه مفرط الحرارهٔ یا شدید البرودهٔ باشد.

و از حموضات منع نمایند، خاصه هنگام تشرّب لبن، اما بعد فطام، سکنجبین قلیل الحموضت مجوز است.

و چون مزاج اطفال رطب مائل به حرارت است و حفظ صحت به مشاکل هر چه دهند باید که رطب بود و میل

به حرارت داشته باشد و اصلا چیزی گرم و خشک ندهند، مگر به عارضه.

و چون اعضای اینان در رشد است اگرچه حسب مزاج به تقویت کوشند به غایت نیک است و آن به استعمال مفرّحات یاقوتیه باشد.

و به دادن فواکه مناسبه که گاه گاه همی‌دهند و معلوم نمایند که انار مقوی جگر است و به و امرود شیرین مقوی معده و سیب مقوی دل.

و ایضا برای تنقیه گرده و مثانه تخم خرپزه و تخم خیارین نافع شناسند.

و به دستور، بادیان، کوفته بیخته و به شکر آمیخته، گاه گاه خورانیدن مفید دانند.

و اندر علاج رضیع ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که الطفل یعالج بعلاج مرضعته مقرر شده و به تجربه رسیده که اکثر امراض ایشان به معالجه مرضعه و اصلاح شیر زوال می‌گیرد، بهر آن که هر فسادی که هست بیشتر از غذا



عارض می‌شود و رضیع را که هنوز به غذای دیگر نرسیده باشد غذا همان شیر است، پس در تغیر مزاج حادثه او اصلاح وی کافی باشد.

و آن را که جمع بین الغذا و الرضاع می‌کنند نیز تدبیر مرضعه و اصلاح غذا وافی است و احتیاج دادن دوا به طفل نیست.

و در نادادن دوا به طفل، غرض عمده آن است که هر چه از جنس دوا است لا محاله مبائن است مر امر طبیعی را، کما قرّر فی موضعه.

و طبیعت طفل بنا بر ضعف و عدم اقتدار عاجز می‌آید از آن که وی را مستحیل می‌سازد و قوت او مستخرج نموده به فعل آرد.

و هر گاه دوا به مرضعه دهند و شیر او متکیّف به اثر او شود، فائده مطلوبه بی‌اذیت حاصل می‌گردد، کما لا یخفی.

و تکیّف لبن به کیفیات ادویه دو گونه باشد: یکی آن که بدن متکیّف شود به کیفیت آن دوا و بدان سبب شیر نیز به همان اثر متکیّف گردد، چه، هر گاه بدن گرم شود مثلا ظاهر است که خون و شیر که در بدن است نیز گرم خواهد شد البته.

دوم آن که دوای مذکور ذی غذائیت بود و خون حسب آن متکوّن شود، حار، یا بارد و از خون مذکور شیر نیز همان‌سان پیدا گردد، لیکن بدانند که اینچنین تکیّف بعد دیر به حصول می‌رسد، زیرا که از غذای دوائی خون پیدا شدن و از خون شیر به وجود آمدن مهلتی می‌خواهد، به خلاف صورت اولی که در آن تکیّف به سرعت باشد، حتی که گاه به مجرد ورود چیزی در معده اثر آن در همه تن سرایت می‌کند، کما هو المشهود.



و چون مرضعه را اسهال یا قی مفرط اتفاق افتد بالطبع یا به صنعت باید که آن روز شیر او نخورانند، برای آن که اخلاط بدان سبب حرکت می‌کند و شیر که در آن وقت متولد شود، ناقص الاستحاله باشد.

و ایضا آنجا که به استعمال دوا بوده باشد قوت آن در شیر نیز واصل شده طفل را هم اسهال و قی می‌آرد و استفراغ بی‌حاجت ظاهر الضرر است.

اما آنجا که تدبیر مرضعه کفایت نکند، از آنچه در امراض بزرگان مذکور است هر چه ملایم‌تر و مناسب‌تر به اینان باشد اختیار فرمایند.

اکنون چند مرض که عروض آن به اطفال بیشتر است و اطبا تدابیر و ادویه مجربه اکثر آن ضبط کرده‌اند ذکر می‌کنم:

ریح الصبیان

رضی است که دفعهٔ واقع می‌شود و طفل را بی‌هوشی افتد و دستها

و پایها را می‌پیچد و کف بر دهان می‌آرد و این مرض نزد بعضی غیر صرع است، لهذا مشابه به صرع گفته‌اند و سبب آن می‌گویند ریح غلیظ آن است که در شیر مجتمع شده قحف را متمدّد سازد به نوعی که شیئون و دروز وی گشاده شوند.

و بعضی برآنند که قسمی از صرع است و ام الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین وی را نیز نامند بر سبیل ترادف.



و بعضی ام الصبیان مخصوص داشته‌اند به صرعی که با تپ محرق باشد. و بعضی حالت مذکور اگر به تواتر افتد ام الصبیان خوانند و الا ریح الصبیان نامند.

و این اختلافات قدح به مقصود نمی‌کند.

اسباب و آثار موجوده ملاحظه باید نمود و حسب آن تدارک باید فرمود.

علاج نزد ورود آن حالت دست و پای مریض بگیرند و کفهای او همی مالند به چیزی خشن و نگذارند که اضطراب کند و بازوها و رانها محکم بندند، پس اگر به زودی افاقه افتاد فبها و هو المراد و اگر طول کشید یا متواتر گردید نظر کنند که آثار کدام خلط غالب است، مطابق آن تدبیر فرمایند، مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود و تپ محرقه باشد به تبرید و ترطیب کوشند، شرباً و سعوطاً و ضماداً علی الرأس.

و بهترین مرطِّبات دوشیدن شیر بر تارک سر است و لته بدان آلوده بر آن گذاشتن، خاصةً شیر مادر، که به غایت مفید است.

و کذا تراشه کدو بر سر نهادن و در محل سرد داشتن و به شیاف نرم و به تشرّب مغز فلوس و دیگر ملیِّنات مناسبه طبع بگشایند اگر قبض بود.

و جهت ازاله تشنّج، روغن گل یا مسکه به آب نیم گرم مخلوط کنند و بر بدن مالند، هم وقت مرض و هم بعد آن.

و اگر علامات بلغم ظاهر شود به تسخین سعی نمایند.

و چون از بلغم بیشتر می‌افتد اکثر اطبا دوائی که شدید المنفعۀ است بهر این مرض عموما ذکر کرده‌اند و آن این است:



صعتر، جندبیدستر، کمون، هر سه برابر بگیرند و با هم سحق کنند و مقدار سه حبه در شیر حل کرده وَجور سازند، یعنی در حلق ریزند که فورا نفع می‌دهد.

ریح الصبیان مترقب البرء است.

و ایضا به شیاف حاد و مشروبات که مخرج بلغم رقیق است طبع نرم نمایند.

و چیزهایی که بالخاصه این مرض را نفع دارد، یا به تعلیق مفید است و کثیر الاثر، آن را جدا ذکر کنیم.

انتباه [توهمی در درمان ام الصبیان]

در کتب بعضی محققان مرقوم است که ام الصبیان کودکان را نمی‌افتد مگر با تپ و حرارت مزاج و زائل می‌شود به استعمال دوای مبرّدات و این مُشعر بر اختلافی است که گذشت، نه آن که بعضی جهال از این عبارت زعم کرده‌اند که حالت مذکور به کودکان می‌افتد علی الاطلاق، مسمی به امّ الصبیان است و تدبیر آنها به جز تبرید نشاید کرد و به این زعم فاسد معالجه مزعوم می‌کنند و عالمی را هلاک می‌سازند.

و کذا بعضی دیگر نظر به آن که در کتب بعضی مدقّقین مسطور است که ریح الصبیان از ماده بلغم می‌شود، ملاحظه اختلاف الفاظ ناکرده اگرچه حرارت مفرط باشد به افراط در تسخین می‌کنند و مبادرت به قتل می‌نمایند و هر دو رأی فاسد است و احتراز از آن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 374

واجب.



و گفته شد که ریح الصبیان مرادف امّ الصبیان بود یا مخالف آن در علاج مراعات علامات اخلاط لازم است و حسب سبب موجود تدارک واجب.

و آنچه بالخاصیت نفع دارد، خواه با حرارت باشد و خواه بی‌حرارت، این است: فادزهر حیوانی که عبارت از حجر التیس است در شیر یا دوغ بسایند و قدری خورانند و ربط اطراف و وضع محاجم بر ساقین و مالیدن جندبیدستر درون گوش و بر منفذ بینی و بر کفهای دست و پای مفید است.

و به دستور، مالیدن تیزاب نرم بر کف پای نفع تمام دارد.

و کذا خردل سحق کرده بر کف پای مالیدن سود می‌دهد.

و پنیرمایه خرگوش نیم دانگ یا دانگی در آب حل کرده دادن بالخاصیت مفید است. و طریق آن در اسهال صبیان گفته شود.

و به تجربه رسیده که چند طفل را که ریح الصبیان از سه چهار نوبت تجاوز کرده بود قطعه از مرجان به آتش سرخ کرده میان دو ابروی او داغ دادند حین مرض و به سوزش آن فورا افاقه افتاد و باز عود نکرد. و بعضی به پشک گوسپند و جز آن نیز داغ می‌کنند و سود می‌دهد، لیکن هر گاه دو سه روز مریض به همین مرض مبتلا مانده باشد و سرخی چشم کدر گشته و توقع منقطع باشد، در چنین وقت تعذیب به داغ مناسب نیست.

فائده [عروض ریح الصبیان بیشتر به صبیان نابالغ]

باید دانست که ریح الصبیان بیشتر به صبیان نابالغ عارض می‌شود و به سبب توفیر رطوبات دِماغ در اصل خلقت.



و قاعده این رطوبت است که گاه در حالت بودن جنین در رحم پاک شود و گاه باشد که بعد ولادت به قروح سر و اورام پاک گردد و اگر تنقیه وی نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد ولادت به قروح سر و اورام آن، ضروری است که این مرض پدید آید.

و بسیار باشد که مرض مذکور بی‌علاج عند بلوغ، خود به خود زائل شود، به شرطی که سوء تدبیر دیگر نرود.

از اینجا است که بعضی گفته‌اند که صرع شیرخوار را علاج نکنند، به شرطی که زود همی‌گذرد و پی هم نیفتد، چه، بسیار باشد که مادّه سبک باشد و زود درگذرد و به سبب سوء تدبیر عسر گردد، لیکن معالجه مرضعه بر حال واجب دانند و طفل را از هرچه محرک این مرض است دور دارند، چون سماع آواز قوی و دیدن چیز براق و روان و برآمدن بر بلندی و داشتن بر مهبّ باد و امثال آن و گوشت بز و گاو و اسپ و مانند آن و هر چه بخارانگیز بود، خاصه کرفس و امثال آن دایه را نخورانند.

و از جماع البته بازدارند.

و پوشیده نماند که در ابتدای ماه، این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و بدین سبب طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن متحقّق نگشته، احتیاط در تدبیر وی می‌کرده باشند و اوائل ماه جندبیدستر ببویانند، بلکه بر مهد و لباس وی نیز تعلیق نمایند و اندکی شبها بخورانند، خاصه اگر گریه بی‌سبب و تغیّر وضع و سوء تنفس و امثال آن که آثار تقدّم مرض مذکوراند پیدا آیند عنایت تمام در محافظت او نمایند و قبض طبع روانه دارند.

عطسه متواتر

اگر جهت ورم گرم بود که در نواحی دماغ افتد آثار ورم از تپ و حرارت



پیدا باشد، علاجش، تبرید دِماغ باشد به اطلیه بارده و به تمریخ عصاره‌ها و روغنهای موافق.

بهترین عصاره، آب کدوی تر و آب برگ کشنیز تر و آب عنب الثعلب است.

و بهترین ادهان، روغن بنفشه و روغن کدو و مانند آن، هر کدام از این عصاره‌ها که به هم رسد، یا هر کدام از این روغنها که دست دهد آمیزند و بر سر مالند.

و اگر از جهت برد بود که به سر ایشان رسد، تقدم ملاقات برد و فقدان آثار ورم گواهی دهد، علاجش این است که بادروج باریک بسایند و پارچه بیز نمایند و در نی نهاده اندر بینی دمند زود نفع دهد.

و ایضا زردآبی که از گرده گوسپند در حین کباب کردن چکد، چند قطره‌ای نیمگرم در بینی او چکانند که مفید است.

و اگر زعفران و قند اندکی گرفته و با هم کوفته بخور کنند و بینی بر آن دارند عطسه مفرطه باز دارد.

فائده [گفتار قرشی در شرح قانون بر قول شیخ]

قرشی در شرح قانون بر قول شیخ که ورم نواحی دِماغ را سبب عطسه نوشته ایراد کرده و گفته: هذا مما استبعده فإن عروض العطاس للورم بعید.

و ایضا دلیل بیان نموده که اگر ورم حار دِماغ موجب عطاس شود هر آئنه باید که به سرسام عطسه بسیار لازم باشد و لیس کذلک.



و نزد این درویش در این ایراد نظر است، بهر آن که نزد محققان، عطسه حرکتی است دِماغی، که بدان دفع می‌کند طبیعت موذی را از وی به راه انف، قطع نظر از آن که مندفع شود یا نه، لهذا گفته‌اند که عطسه مر دماغ را به منزله سعال است مر شش را.

و شک نیست که ورم موذی است، پس حدوث عطسه از ورم، چرا مستبعد باشد.

و پیدا است که عدم لزوم عطسه مر هر سرسام را قدح به مقصود نمی‌کند، برای امکان اختصاص بعض اماکن دِماغ به آن نزد تورم، خاصه در اطفال که قریب به مبدءاند و قوت در نشو دارند.

و به ثبوت رسیده که عطسه به قوت نباشد، از اینجا است که شیخ گفته من قرب موته لا یستطیع أن یعطس.

بالجمله، احوال اعضای اطفال بر حال اعضای دیگران قیاس نتوان کرد.

عُطاش

به ضم عین مهمله و شین معجمه، چون عطش مفرط لازم وی است بدین نام خوانند و از آن که تارک سر و روی فرو می‌نشیند نزول الیافوخ نیز نامند و در فارسی به تشنگی مشهور است.

و بعضی لفظ عطاش را به غین معجمه و سین مهمله بیان کرده‌اند و لا منازعهٔ فی الأسماء.

بالجمله وی عبارت است از ورم گرم که در غشای دماغ افتد، علامتش آن است که تارک سر آنجا که نرم معلوم می‌شود فرو نشسته شود.

و هر چند آب نوشند سیر نگردد.



و باشد که درد آن در اکثر امر تا چشم و حلق رسد به مشارکت.

و رنگ روی و اکثر بدن زرد شود از قوت درد و غلبه صفرا.

و بسیار باشد که قبل از حدوث آن، بثور در سر ظهور کند.

علاج: به تبرید و ترطیب دماغ کوشند و این چنان باشد که تراشه کدوی تر و خیار تر به آب کشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و روغن گل و اندکی سرکه به هم زده بر سر نهند، خاصه، بر تارک سر و سپیده بیضه به روغن گل یا نشاسته یا قلیلی سرکه و روغن گل، یا عنب الثعلب، یا روغن گل، یا بنفشه تر کوفته هر کدام از این که باشد بر تارک داشتن سودمند است.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 376

و ایضا برگ خرفه کوفته تنها یا با روغن گل اثر تمام دارد.

و هر چه بر سر گذارند باید که خشک شدن ندهند و مبدل همی کنند ساعةً بعد ساعهٔ.

و شیره تخم خرفه تنها یا قدری طباشیر طفل را خورانیدن و تن او را به دوغ گاوی تازه یا به آب تربز یا به طبیخ اشترخار شستن و حنا بر کف دست و پای بستن و اطراف در آب سرد داشتن سودمند است.

و غذای طفل را و مرضعه را همه مبردات و مرطبات دماغ باید ساخت.

و دیگر تدابیر مناسبه از آنچه در سام گرم بزرگان مقرر است توان به کار بست.

و ماءالشعیر بسیار نیک است.



و باید دانست که اسهال در این مرض خوب نیست، پس اگر اسهال بود طباشیر و خرفه را بریان کرده به طفل دهند.

و مرضعه را آب سویق الشعیر و امثال آن هر چه ذی قبض بود خورانند تا زود بند شود.

و ایضا مرضعه را از تخمه بازدارند، بلکه تقلیل غذا فرمایند، که این معنی باعث حبس اسهال اطفال است.

اجتماع الماء فی الرأس

و این علتی است که جمع شود رطوبات مائیه در سر.

و عام است که در خارج قحف مجتمع گردد، تحت جلد، یا داخل قحف، بالای غشای صلب گرد آید و محل اجتماع رطوبات مذکوره همین دو موضع‌اند و بس.

و حدوث این مرض به صبیان بیشتر می‌باشد، بنا بر رطوبت ادمغه ایشان.

و این را حسب محل به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول آن که آب خارج قحف جمع آید

و عروض آن در اکثر در اطفال به سبب خطای قابله می‌باشد که سر را غمز کند به شدت و بدان سبب افواه عروق موضعی بکشایند و خون مائی سیلان نموده تحت جلد جمع آید.

و باشد که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه جمع آید و علامت این قسم آن است که لون جلد به حال خود باشد و جلد برآمده نماید و چون انگشت نهاده غمز کنند منغمز و مندفع گردد و درد نکند.



و ایضا در صورتی که انفتاح افواه عروق موجب بود، بکا و سهر لازم می‌باشد، خصوص در اوائل.

و فرق در این و در ورم که بر سر افتد آن است که تغیّر لون آن محل و تخالف ملمس آن و احساس لذع و وجع خاصه ورم است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه لازمه اجتماع رطوبات.

علاج

نظر کنند که آن رطوبت، کثیر المقدار است، یا قلیل المقدار.

و محصور در آن محل است و مستمسک آنجا، یا غیر محصور است و عند الغمز مندفع می‌شود به داخل.

اگر کثیر المقدار بود و یا محصور باشد و به داخل مندفع همی‌شود، باید که به معالجه او نپردازند، که تدارک آن ضرر دارد.

و اگر قلیل المقدار و مستمسک فی المحل باشد، تدبیر توان کرد و این دو گونه است:

یکی آن که محلّلات خفیفه ضماد کند و بالای آن قطعه اسرب بربندند.

و دوم آن که شق کنند تا رطوبت بیرون آید، بعده بربندند و تا سه روز شراب و زیت بر آن اندک اندک همین رسانند، پستر رباط بکشایند، اگر فراهم آمده باشد بهتر وگرنه به مراهم مدمل و غسل علاج نمایند، یا خیاطت را کار فرمایند حسب تقاضای حاجت.

و احیانا اگر در این باب تمهل افتد و ضرورت دانند باید که گوشت آنجا را قدری بخراشند تا خون آلوده شود که بدین تدبیر



گوشت زود می‌برآید.

و بدانند که شق موافق حجم مجمع الرطوبهٔ باید کرد، چه، اگر صغیر الحجم بود، یک شق در عرض کنند که کافی است و اگر کثیر الحجم بود و کثیر باشد، دو شق متقاطعه یا سه شق متقاطعه توان کرد تا آلایش بتمامه برآید.

فائده

تا کار به اضمده کشاید شق را به عمل نیارند و لیمو را اگر ببرند و بر آتش گرم کنند و قدری نمک افشانده و از جانب مقطوع تکمید همی‌کنند بر آن محل، روزی دو سه بار در چند روز، تحلیل می‌کند آن را.

فرزند این درویش را که احمد الله نام دارد همین نتو در سر بود، لیمو یک هفته تکمید کردم بالکل زائل شد بعون اللّه سبحانه.

اما از آن که اصابت حموضت بر سر اطفال مستحسن نیست، اگر به اضمده دیگر مطلب برآید این کار نفرمایند.

قسم دوم آن که آب داخل قحف بالای غشای صلب که مماس قحف است جمع آید

و علامتش آن است که تغمیض عین متعسّر، بل غیر ممکن بود و چشمها دایم تر بود و مفتوح و اشک همی‌رود و اندرون سر دریابد مریض ذی تمیّز ثقل را.



و محققان در تدبیر آن لا حیلهٔ فی مثله گفته‌اند و اغلب که این حکم مخصوص به اطفال باشد، چه، دِماغ اینها کثیر الرطوبهٔ است و سهل القبول مر این علت را و استعمال منقیات قویه دماغ در اینها غیر ممکن و تدبیر مرضعه غیر کافی.

و مراد از لا حیلهٔ فی مثله آن است که دوا نکنند و بر طبع بگذارند که عند استکمال مزاج و تقلیل رطوبت که لازمه قرب سن بلوغ است خود به خود زائل می‌شود در اکثر.

فائده اجتماع رطوبت خارج قحف باشد یا داخل آن

، بزرگان را نیز واقع می‌شود، اما بر سبیل ندرت، لهذا در امراض کبار، اکثر اطبا این را ذکر نکرده‌اند.

الورم الخارج من القحف

باید دانست که گاه باشد که در غشای مجلل قحف، یا در جلد سر، ورم حار یا بارد پدید آید.

و فرق در این و در اجتماع رطوبت گذشت.

و آنچه از لوازم حار و بارد است بر نوعیّت ورم نیز استدلال توان کرد و احساس المی ضاغطهٔ القحف خاصه جمیع اقسام این ورم است، علاجش حسب سبب، به اضمده مناسبه توان کرد و تدبیرش در هر حال خفیف‌تر از سرسام است در دیگر امور.

و در ورم حار اگر مریض قابل حجامت بود، اخراج دم به وضع محاجم نیک است و در بزرگان به از فصد.

التشنج



یعنی کشیده شدن عضو و وی حسب سبب، چند گونه است:

یکی آن که از یبس افتد علامتش آن است که عقب حمّیات و استفراغات پدید آید و خاصه او آن است که اندک حادث شود.

علاجش آن که روغن بادام یا بنفشه و جز آن نیم‌گرم فقط، یا مع شمع گداخته بر سر و فقار ظَهر همواره بمالند من حیث التفریق و تمام بدن، خصوصا مفاصل ابدان چرب دارند.

و در محلی که هوای وی به گرمی و تری مائل بود بدارند.

و مرضعه را چیزهای گرم و تر خورانند و طفل را نیز، اگر خورنده باشد.

و آنجا که هنوز تپ یا استفراغ یا قی باشد تدارک وی به هر چه مناسب وقت باشد واجب شناسند.

و بدانند که تشنّج اگر از تپ افتد و تپ باقی باشد مهلک بود در اکثر.

دوم آن که از قبض طبع و بی‌خوابی و گریه مفرط افتد.

علاجش حل طبیعت است به شیاف نرم

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 378

و جهت تنویم آنچه در سهر گفته آید به عمل آوردن و برای گریه حیله‌های اسکات عملًا و دواءً به کار بستن.

و اگر ضرورت باشد، مرضعه را قدری مخدّر دهند، بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند.



و تدبیر بکا علیحدّه گفته آید.

و بهر ازاله تشنج از اعضا، تدهین نمودن، چنانچه در قسم اول گفته شد لازم دانند.

سوم آن که از غلبه رطوبت افتد، علامتش تقدم با وجود اسباب مرطّبه است و آثار رطوبت ظاهر بودن، علاج وی به تجفیف مزاج طفل کوشیدن است و این، چنان باشد که شیاف گرم مکرّر به عمل آرند و روغنهای گرم و خشک چون زیت و روغن قسط و بیدانجیر مرکب و مانند آن بمالند.

و مرضعه را به جای آب، ماء العسل نوشانند.

و نان به عسل و یا نخودآب پُر مصالح و چوچه مرغ و مانند آن غذا مقرّر فرمایند.

چهارم آن که از درد و ورم که هنگام برآمدن دندان در منبت آن می‌شود افتد، بنا بر مقاربت دِماغ بدان و علامتش وجود سبب است، علاجش به تسهیل انبات اسنان کوشیدن و تدارک ورم نمودن است بدانچه بیاید در ورم لثه.

و ازاله تشنّج به تدهین ادهان نمودن.

و تشنّج که وقت روئیدن اسنان افتد بیشتر امتلائی می‌باشد و می‌تواند که یبسی بود به شرطی که اسهال مفرط با حمّیات محرقه عارض باشد.

پنجم آن که از ضعف و فساد هضم افتد و ظاهر است که در این صورت بلغم زیاده می‌شود و اعصاب بنا بر ضعف قبول می‌کند آن را.

و این، طفل را که تن آبادان بود بیشتر حادث می‌گردد، لکثرۀ فضوله و ضعف أعضائه.



علاجش تجوید غذای مرضعه و طفل است و جوارش مقوّیه دادن و روغن ایرسا یا روغن سوسن یا روغن حنا یا روغن خیری مالیدن.

و دیگر تدابیر همان است که در قسم سوم گذشت.

و این نوع اگرچه فی الحقیقت قسمی از همان است، لیکن بنا بر کثرت وقوع آن و به واسطه تفرّد آن در بعضی تدابیر علیحدّه گفته شد.

ششم آن که به سبب اضطراب و حرکت عنیف یا به واسطه سقط کوفتی و التوائی در عصب افتد، با سلامتی مبدء آن که دماغ است و نخاع.

علامتش حدوث تشنّج است متصل به سبب.

علاجش به اصلاح حال عضو مأوف کوشیدن است به اضمده مرطبه مقویه و دَلک و نطول.

کزاز

و آن عبارت است از تشنّجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه و متمدد سازد آن را به سوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار.

و بعضی اطلاق می‌کنند کزاز را بر هر تمدد.

بالجمله، تدبیرش از بحث تشنج برگیرند حسب سبب.

کثرة البکاء و السهر



پوشیده نماند که گریه بسیار و بی‌خوابی مفرط چند گونه است: یکی آن که به سبب درد گوش یا درد امعا یا درد چشم و جز آن باشد و تدبیرش به معالجه عضو مأوف باشد، چنانچه بیاید.

دوم آن که به سبب اورام دِماغ باشد و تدبیرش گذشت.

سوم آن که به سبب فساد شیر در معده باشد و علامتش آن است که قی نفع دهد و جوع مفید آید و شیر که در قی آید فاسد بود و سببی دیگر پیدا نباشد، علاجش اصلاح شیر مرضعه است و به تقویت کوشیدن بعد تنقیه.

و تدابیر اصلاح شیر بالا گذشت مشروحاً.

چهارم آن که به سبب الم و کوفت و سخت بستن قندق باشد

و تدبیرش تدهین بدن است و به تدریج مالیدن و به آب گرم، خاصه که زردچوبه در آن جوشانیده باشند غسل دادن.

پنجم آن که به سبب سوء مزاج دماغ و فساد روح نفسانی باشد و این مقدمه صرع بود و در اوائل ماه بیشتر افتد.

علاجش آن که جندبیدستر بویانند و اگر قدری بخورانند هم نیکو بود.

و دیگر تدابیر همان است که در ریح الصبیان گفته شد حسب حاجت اختیار نمایند.

اکنون تدابیر و ادویه منوِّمه و مسکِّنه که جامع النفع باشد ذکر کنم:

باید دانست که در ارجوحه طفل را جنبانیدن جلیل الاثر است.



و اشتغال به لعب و مانند آن به غایت مفید.

و آنجا که طبع قبض بود شیاف ملائم نرم کردن نافع.

و بسیار باشد که هیبت و ترسانیدن در ذی تمیّز فائده تمام دارد، اما ترسانیدن به نوعی شدید و سخت نباشد که موجب آفت دیگر شود.

و اگر این چیزها کفایت نکنند تخم خشخاش و تخم کاهو و شاهدانه بریان کنند و در کیسه دارند و پیوسته طفل را ببویانند و نزد بالین او نهاده دارند.

و روغن خشخاش با روغن کاهو میان صدغین و بر تارک سر و بر مهره‌های پشت بمالند.

و اگر قوی‌تر خواهند قدری پوست خشخاش در آب تر کرده نقوع آن گرفته با قدری نبات دایه را بدهند و اگر طفل را هم خورانند مجوز است.

و به دستور شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن خواب می‌آرد.

و اگر از این تدابیر مقصود بر نیاید این دوا بدهند که قوی العمل است در تنویم و تسکین اطفال.

صفت آن: حب السمینه، جوز جندم، خشخاش سپید، خشخاش اسود، بزر کتان، بزر الفرفخ و بزر لسان الحمل، بزر الخس، انیسون، بزر الرازیانج، کمون، بزر قطونا، جمله برابر بگیرند و هر واحد را جدا جدا اندکی بریان کنند و سوای بزر قطونا همه را نرم بکوبند و به هم آمیزند و هم چند جمله شکر اندازند و طفل را بخورانند، شربتش تا دو درم است.



و اگر خواهند که این دوا در غایت قوت تنویم باشد، باید که افیون مقدار ثلث جزء یک دوا یا از آن هم کمتر بیفزایند در این ادویه.

و بدانند که دوای مذکور به غایت مؤثّر است و بزرگان را هم سودمند و خواب می‌آرد، اما از آنجا که سبب بی‌خوابی فساد روح نفسانی باشد و منذر به ریح الصبیان است نشاید داد.

الفزع فی النوم، یعنی ترسیدن در خواب

باید دانست گاه باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و بدان سبب ترسیده بیدار شود و این چند قسم است:

یکی آن که در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال قرار گرفته، پس هر گاه به خواب رود و عقل مستور شود، بر آن صورت خیالی جلوه کند و موجب فزع گردد.

علاجش آن است که به هر حیله که مناسب باشد خوف از وی دور نمایند و بر آن شیء مخوف طفل را دلیر سازند و مستأنس گردانند و به لعب و حیله آن خیال را از وی فراموش نمایند.

و در ابتدای حال ارز پاکیزه بگیرند و به آب بشویند و آن آب را بدهند، نفع دهد و خاکستر استخوان سرطان مع نبات خورانیدن مفید است و خرفه بریان با نبات به دستور و تخم کشنیز خشک بریان با نبات

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 380

دادن کذلک.



دوم آن که به سبب امتلا و بسیاری خوردن غذا در معده فاسد شود و باعث این مرض گردد و حدوث فزع از فساد طعام به دو نوع می‌تواند شد:

یکی آن که بخارات غلیظ مرتفع شود و روح نفسانی را مشوّش سازد.

دوم آن که هر گاه طعام در معده فاسد شود و معده از آن اذیت یابد، اذیت وی از قوت حسّاسه متأذّی گردد به سوی قوت مصوّره و متخیّله، پس احلام هائله می‌نماید.

توجیه اول از جالینوس است و ثانی از شیخ.

بالجمله علاجش آن است که غذا کمتر دهند و بعد طعام نگذارند که زود بخواب رود.

و اگر منع ممکن نباشد و یا خواب او مطلوب بود، مهد او محکم بجنبانند تا ممدّ هضم و تحلیل شود و عسل قدری بلیسانند تا اعانت دهد بر هضم و انحدار و مصطکی باریک سائیده با نبات اندکی بخورانند فقط، یا همراه نان.

سوم آن که مقدمه جُدَری و حصبه باشد و تدبیرش در محل آن آید.

انتباه گاه باشد که طفل را حالتی قریب به کابوس پدید آید در خواب و علاجش آن است که جندبیدستر ببویانند و آنچه در ریح الصبیان ذکر یافته حسب حاجت قدری از آن بگیرند و قبل از خواب بشیافه صابون طبع نرم کنند که مفید است.

الفزع فی الیقظهٔ، یعنی ترسیدن در بیداری



پوشیده نماند گاه باشد که طفل در بیداری از چیزی بترسد و به سبب ضعف نفوس و قلّت درک هم اندر بیداری به تصور آن منفزع شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد. و تدبیرش همان است که در قسم اول به فزع فی النوم گذشت.

الزکام و النزلة

پوشیده نماند که در ایام طفولیت بنا بر توفیر رطوبت و ضعف دِماغ این مرض بیشتر افتد، خاصه عند ملاقات برد خارجی به سر، از اینجا است که پوشیده داشتن سر اطفال اشدّ تأکید کرده‌اند.

و چون سعال در اکثر با نزله یار باشد، در بحث سعال، تدبیر زکام و نزله گفته شود.

و ملاک امر در اینها مرضعه را از گوشت و شیر و شیرینی پرهیز فرمودن است و سر اطفال را گرم داشتن.

وجع الأذن

باید دانست که اطفال را بیشتر درد گوش از باد و رطوبت پدید آید.

علامت درد گوش آن است که طفل گریه کند بی سبب دیگر و اضطراب نماید و اگر درد شدید بود و هر زمان دست به گوش برد و چون بر آن جانب خوابانند و یا دست بر آن گذارند، تسکین یابد، و خضرت براز و پیچیدن سر و گردن نیز از نشان وی است.

علاج: حضض مکی و صعتر و ملح طبرزد و عدس و مرمکی و حب حنظل و ابهل، هر چه از اینها میسّر آید در روغن گل یا روغن کنجد یا روغن بادام بجوشانند و چند قطره از آن در گوش چکانند.



و بدانند که در گوش هر چه چکانند باید که نیمگرم باشد و دوای قوی هیچ وقت به گوش ایشان نباید نهاد که خوف ورم و کری دارد.

و بادیان خائیده و به پارچه رقیق بسته در سوراخ نهادن نفع دارد.

و بابونه در آب جوشانیده در ظرفی لوله‌دار انداختن و آن لوله را بر سوراخ گوش نهادن تا بخار آن بگوش رسد سودمند است.

فائده اگر سبب وجع، ورم گرم باشد، تپ لازم بود

و تدبیرش آن که زلو در

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 381

بیخ گوش چسپانند و تلیین نمایند و شیر بچکانند که نفع دارد.

و اگر رفتن آب در گوش موجب درد باشد، چوب بادیان و امثال آن به مقدار یک وجب بگیرند و بر یک طرف او قدری پنبه پیچند و به روغن آلایند و بیفروزند و طرف ثانی در گوش گذارند تا آب نزله بتمامه منجذب شود.

حکة الأذن

باید دانست که خارش گوش اگر با درد بود، علامت و علاج آن گذشت و اگر بی‌درد بود، از خاریدن گوش و گریه طفل توان دانست.

و خاصه وی است که چون انگشت در گوش نهند یا چیزی نیمگرم بچکانند راحت یابد.



علاجش آن که قدری حلبه بگیرند و در شیر زنان پزند تا قوت آن در شیر بیاید بعده صاف نمایند و نیمگرم بچگانند و فتیله به عسل آلوده نهادن سودمند است.

سیلان الرطوبة من الأذن، یعنی پالودن صدید و زرد آب

و این دو قسم است: یکی آن که به سبب قرحه بود و نشان آن تقدم آثار ورم و بثور است و وجود وجع در ابتدا.

علاجش آن که تا چند روز پالائیدن دهند و بعده عسل در شیر زنان پخته در گوش چکانند، فتیله بدان آلوده در گوش وی نهند هر شبانه روز چند نوبت.

و اگر قدری انزروت نرم سوده و فتیله عسل بدان آلوده به عمل آرند و زودتر تنقیه کند و ریش را به صلاح آرد.

پس اگر به همین قدر نفع رسد فبها و الّا فتیله عسل در شب یمانی سوده بگردانند و در گوش گذارند.

و اگر مرمکی در آب حل کنند و به روغن گل آمیخته جوش دهند تا که آب بسوزد پس روغن مذکور شبانه روزی چند نوبت نیمگرم در گوش چکانند قَرحه بکَند و درد قلیل که باقی باشد نیز دور کند.

دوم آن که رطوبت در دماغ افزون باشد و به سبب کثرت بیالاید بی‌آنکه جراحت در گوش بود، علاج وی آن است که به تقلیل رطوبات متوجه باشند و قطعه‌ای از صوف بگیرند و در عسل و خمر که قدری از شب یا زعفران یا شمه از قطرون در آن آمیخته باشند بیالایند و در گوش نهند.

و باشد که قدری از زعفران در آب عفص حل کنند و قطعه صوف به آن آغشته در گوش نهند کفایت کند.



و اگر رطوبت کمتر باشد، احسن آن که متعرض نشوند که اکثر آفات بدان از دماغ باز میماند و بعد بلوغ خود به خود زوال می‌گیرد بی‌علاج.

اما اگر رطوبت بیشتر آید یا خوف احداث قرحه بود تدارک توان کرد.

انفتاح العین، یعنی برآمدن چشم

و این غیر ورم است، علاجش آن که حضض به شیر حل کرده طلا کنند، پس به طبیخ بابونه و یخ و آب بادروج بشویند.

رمد

که عبارت است از ورم ملتحمه علاجش آن است که تا سه روز هیچ دوا به چشم نرسانند و غذای مرضعه و طفل اگر خورنده باشد از ثرید کله‌پایچه و آنچه چرب باشد سازند.

و اگر چشم بسیار به هم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیر آن بر پنبه پاکیزه دوشیده بر سر نهند و شیر دختر بهتر از شیر پسر بود و پنبه کهنه دودگز داده گرم گرم بر پشت چشم بستن، درد صعب ورم پلکها را به غایت مفید بود.

و کذا به بول گرم شستن، عظیم الاثر است.

و بعد سه



روز زیره و مغز جوز برابر با هم نیکو سحق کرده به آب دهن بر کف دست نهاده بسیار به هم بمالند تا همچو مرهمی شود، پس بر روی پنبه نهند و شیر بر آن دوشیده بر پشت چشم بندند، شبها و روزها، درد و ورم و بر هم چسپیدگی را فائده کثیر دهد، خاصه در سرما و در رمد ریحی.

و اگر بدین تدبیر زائل نشود حسب غلبه خلط تنقیه توان کرد.

و در رمد دموی و درد بیخ بر قفا و بر بناگوش زالو چسپانیدن و قدری خون گرفتن جلیل الاثر است.

و حضض در شیر سوده، درون و بیرون چشم طلا کردن در شبانه‌روزی دو سه بار، به غایت نافع و بی‌ضرر است.

و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی به چشم کودکان نرسانند که چشم ایشان در غایت نزاکت است و از استعمال دوای قوی خوف آفتها باشد.

و به دستور هر چه در وی ترشی بود به چشم اطفال نتوان نهاد.

و ذرور چشخام اثر تمام دارد، اگر رمد مزمن شود توان استعمال کرد.

و چشخام که به هندی چاکسو گویند در سرگین خر بپزند قدری آب انداخته بعده برآورده مقشّر کنند و مغز وی بگیرند دو حصه و از نبات و مامیران چینی یک یک حصه و جمله مانند سرمه بسایند و در چشم پاشند.

و اگر انزروت به شیر خر پرورده عوض مامیران کنند می‌شاید.



و بعضی زنان بعد پاشیدن این ذرور در چشم پنبه به روغن آلوده که بر سفال پر آب نهاده باشند و سرد شده باشد بر چشم می‌گذارند و بالای وی قرصی از گل پاک که به آب سرشته پاشیده می‌نهند و به عصابه می‌بندند زود اثر می‌کند.

بیاض الأحداق، یعنی سپید شدن سیاهی چشم

باید دانست بسیار باشد که به سبب کثرت بکا، رطوبت طبقه عنبیه به تحلیل برود و لون آن به سپیدی گراید و نظیر آن شهود حال زرع که چون خشک می‌شود سفید می‌گردد.

علاجش آن است که آب عنب الثعلب در چشم می‌کشند، شبانه روزی چند نوبت و مهما امکن از گریه نگاه دارند و هر روز اندک صمغ سماق با چهار چند او نبات با هم سوده در چشم بکشند بیاض بزداید، خاصه اگر سببش کثرت بکا نبود، بلکه امری دیگر که در بیاض بزرگان مذکور است باشد.

السُلاق، یعنی سطبر شدن پلک

و این نیز بیشتر از گریستن بسیار عارض شود، پس علاجش هم در چشم آب عنب الثعلب کشیدن است و پنبه بدان آلوده بر پلک گذاشتن.

و آنچه نه از سبب گریه بود و به علاج قوی‌تر محتاج باشد باید که هر صباح به بول گرم چشم را بشویند و بعده آب عنب الثعلب بکشند.

الحَوَل و آن عبارت است از میلان چشم به جانبی



و خاصه او است که یک چیز دو نماید و حدوث آن در اطفال یا بعد صرع بود یا از اضطجاع او در حالت تشرب لبن بر یک پهلو زمانی طویل و نگریستن او به یک جانب تا دیر یا از آواز بلند و مانند آن که دفعهٔ طفل را به حرکت آرد به همان سمت تا دیر ناظر ماند.

علاج: به زودی تدارک کنند تا محکم نشود سختی در عضلات چشم و این چنان باشد که چیزی سرخ بر گوشه چشم که مخالف گوشه مائل است آویزند تا

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 383

کودک بالطبع برای دیدن سرخ که مطلوب ایشان است چشم را بدانسو مائل دارد.

و طریق دیگر آن است که برقع بر روی او در پوشند و در مقابل حدقه، برقع را شگاف کنند و محاذات آن چراغ افروزند تا بنا بر نگریستن به تکلف چشم به اصلاح آید، چنانچه روی ملقو به واسطه نظر کردن در آئینه چینی صلاح می‌گردد.

و باید که دایه را اغذیه لطیف دهند و در مرض حول اغذیه مبخره و جماع زیان‌کار شناسند.

التصاق الجفن، یعنی چسپیدن پلک چشم

و وی چون زیاده شود از معهود، خواب که مفید اطفال است مقدمه رمد باشد.

علاجش آن است که هر صباح به بول گرم چشم را بشویند و کحل اصفاهانی کشند.



در حوالی چشم از خارج توتیا شسته مسحوق خشک بمالند و از گرد و غبار و بوی بصل و بوی جوز تر و بوی خرپزه و شمّامه نگاه دارند.

و اگر دوده چوب گز در چشم کشند تا آب از چشم و بینی بیالاید مفید آید.

زرقه، یعنی کبودی چشم

و وی اگر موروثی نبود علاج توان کرد.

علاج آن است که در مدت چله طفل را هر هفته چند نوبت مشک و زعفران مساوی با هم نیکو سحق کرده به میل در چشم کشند.

و اگر به شیر مادر سرشته بکشند می‌شاید.

و از موم شیاف کوچک سازند و در سحیق مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو مرتبه استعمال می‌کرده باشند این علاج مفید آید.

و بعد چله اگر زائل نشده باشد بگذارند که به تدریج خود به خود زائل می‌شود.

و بسیار بود که کبودی کم باشد و چون بزرگ شود زوال گیرد.

و باشد که اگر علاج نکنند همچنان بماند.

و هر گاه به علاج قویتر حاجت افتد و یا در چله علاج نیافته باشد باید که صدف بسوزند و به روغن زیت سحق کنند و بر تارک سر آنجا که نرم است بمالند و مکرر همی‌کنند نافع بود.



و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین کشند سود دهد به شرط مداومت مع المهملة.

و به دستور، مداومت سرمه و گلاب و زعفران و مشک سحق کرده سود دارد.

و گویند که اگر میل به حنظل تر فرو برند و چند نوبت در چشم کشند نفع عظیم دهد، اما میل چون در حنظل فرو برند و بیرون آرند باید که دست بر آن بگردانند تا تخم و درشتی که بر آن مانده باشد دفع شود، پس در چشم کشند.

و این کحل اثر تمام دارد: سرمه اصفهانی سه درم، زعفران مروارید ناسفته از هر یک یک درم، مشک، کافور، هر یک دانگی، دوده چراغ زیت دو درم، جمله را باریک سحق کرده هر هفته چند نوبت بکشند.

احتباس الشیء فی مجری الأنف

باید دانست بسیار باشد که به وقت غذا خوردن سرفه یا عطسه آید، یا حرکتی دیگر اتفاق افتد، بدان سبب چیزی که در دهن باشد به راه بینی درجهد و همانجا بماند و طفل آن را نتواند دفع کرد و اگر قادر بر تکلم نیست از بیان آن نیز قاصر بود، پس آن چیز در آنجا دغدغه کند و متعفّن گردد و بخار آن دماغ را رنج دهد بدین سبب همواره متوحّش باشد و بدخوئی و بی‌ادبی کند و به غذا و غیره نیکو میل نکند و زردی رنگ و ضعف و بی‌خوابی و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تپ نرم لازم گیرد.

و نیامدن تنفس از آن طرف بی‌نزله و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 384

دستْ هر زمان بر آن جانب بودن و مالیدن گواهی دهد.



علاج آن است که بینی او را از درون و برون تمام چرب کنند و در روغن قدری موم نیز داخل کنند تا زود خشک نشود و وقت خفتن طفل را پر پشت خوابانیده چند قطره روغن در بینی چکانند و بعده در وقت بیداری چیزی معطِّس ببویانند تا عطسه آید و آن چیز برون افتد.

و اگر بدین تدبیر دفع نشود او را بر پشت خوابانند و دهن او را به دست محکم گیرند و دهن خود را بر منفذ مسدود نهاده سخت بدمند و متعاقب آن پیِ هم در منفذ مخالف سخت‌تر بدمند تا به زور نَفَس طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید.

و باشد که بعد تدهین انف و تلیین منفذ منفذی را که مفتوح است بگیرند تا دهن بکشاید، پس در منفذ مسدود نیکو بدمند تا آن چیز به راه گلو باز گردد.

و بسیار دیده شد که اطفال به همین علت تپ پیدا کرده بودند و علاجی نفع به تب نمی‌گردد، بعد تحقیق سبب، چون به تدبیر مذکور پرداختند از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفّن شده و تپ نیز عن قریب زائل گشت، پس در امراض اطفال که ذی اکل‌اند از این امر غافل نباید بود.

و هر گاه طفل، چیزی از خارج به بینی درکرده باشد، اگر آن چیز مرئی بود، برآوردنش به دستکاری ممکن باشد، بلا تمهّل باید برآورد و اگر نه، از تدبیر مسطور هر کدام که مناسب باشد به کار توان بست.

و هر گاه سبب بستن بینی، خشک شدن خلط بود، شیر تسعیط کنند و پیوسته بینی را پاک نمایند به نهجی مناسب.

القُلاع



باید دانست که قروح صغار که در غشای فم و زبان واقع شود آنچه بی‌عفونت بود قلاح گویند و با عفونت را آکله خوانند.

و پوشیده نماند که غشای افواه اطفال و السنه ایشان در غایت نرمی می‌باشد و بدان سبب متحمل لمس و مس ثدی نمی‌تواند شد و مع ذلک جلای مائیت لبن که موجب تضعیف غشا است دایم در اعانت می‌بود، بدین سبب بیشتر اوقات دهن آنها جوش می‌کند، خاصه که شیر، بیشتر غیر صالح الکیفیهٔ باشد.

و اردأ قروح مذکوره فَحمی است، یعنی سیاه و وی در اکثر قاتل می‌باشد.

و اسلم قروح سپید است و سرخ و قُلاع زرد بینهما.[۲۱]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص384

لجمله از لون وی استدلال توان کرد بر نوعیّت خلط.

علاج: حسب الخلط به تعدیل مزاج مرضعه و طفل کوشند و هر چه در قُلاع بزرگان گفته‌اند از آن آنچه سبک و ملایم باشد در اینجا به کار برند.

و این اشیا قُلاع اطفال را نفع دارد:

بنفشه تنها باریک ساخته می‌پاشد و اگر قلیلی گل سرخ نیز داخل سازند بهتر باشد.

---

[21] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



و در بلغمی، اندکی زعفران هم در این باید افزود.

و خرنوب فقط، همین عمل دارد.

و عصاره خس و عنب الثعلب و فرفخ مالیدن بر دهان روزی چند بار قُلاع دموی و صفراوی و سوداوی را نفع دارد.

و اگر قوی‌تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک مسحوق ذرور سازند.

و این دوا بثور لثه و قلاع را که قوی باشد سود دارد خاصه بلغمی را: مُر، عَفص قشور کندر هر سه

بسیار باریک ساخته به عسل آمیزند و بمالند.

و بسیار باشد که رب ثوث حامض کفایت کند، خصوص دموی و صفراوی را.

و شستن دهان به شراب عسل یا به ماء العسل و بعده مجفِّفات مذکوره به کار بستن زود اثر می‌دهد.

و هر گاه به تدبیر قویتر حاجت افتد این دواء به عمل آرند: عروق قشور رمان، جلنار، سماق هر واحد شش درم، عفص چار درم، شب یمانی سوخته دو درم، جمله باریک ساخته بدارند و بپاشند.

و بسیار باشد که در قُلاع خفیف آرد جو بریان که عبارت از پِست است حین خواب کردن بپاشند و بگذارند.

و اگر آن را فرو برد باید که مکرر کنند سود دهد.

و ترنجبین سوده به دستور جلیل الاثر است.



و باشد که چون شب ترنجبین را بپاشند وقت صبح نفع ظاهر شود.

و هر گاه از ادویه نفع پدید نیاید و قُلاع دموی بود حجامت کنند و زلو چسپانند و خون حسب حاجت بگیرند.

لذع اللِّثَه

بسیار باشد که وقت بروز دندان به سبب توجه ماده گرم یا در وقت دیگر به سبب انصباب بلغم مالح از دِماغ به دندان لذعی پدید آید و درد کند.

علاجش آن است که به روغن و موم تکمید کنند.

أورام اللِّثَه

باید دانست که در وقت روئیدن دندان مقرر است که در منبت آنها ورم پدید آید و درد کند به واسطه آن که از نفوذ سنّ در آن محل تفرق اتصال می‌افتد و بدان سبب حادث می‌شود وجع و ضعف که موجب‌اند مر قبول مواد را که اسباب ورم است، خصوص که محل مذکور مجاورت دارد به دِماغ و دِماغ اطفال کثیر الرطوبۀ می‌باشد و از شأن او است دفع فضول به ناحیه این اعضا.

از اینجا است که در این هنگام در ناحیه لحیتین هم ورم بروز می‌کند عند ازدیاد در اکثر و تشنج نیز.

بالجمله، هر گاه ورم ظاهر شود، باید که انگشت بر آن نهاده غمز کنند به رفق و تمریخ نمایند به دهنیات که در انبات اسنان مذکور است.

و به عسل که مضروب بود به روغن بابونه یا به عسل که ممزوج بود به عِلْک البُطم.



و فائده تمریخ به این اشیا حصول تلیین و تحلیل است.

و ایضا تنطیل نمایند بر سر به طبیخ بابونه و شبت تا اعانت دهد بر تلیین و تحلیل ماده اعضای مجاوره.

فائده غمز به رفق تحلیل و تلطیف این مواد می‌کند، به خلاف غمز عنیف و شدید

که بنا بر احداث وجع زیاده می‌کند ورم را.

و قطعه ادویه رادعه بر این اورام ننهند، بهر آن که مواد اورام مذکور از دفع دماغ می‌باشد و عند استعمال رادع، خوف است که ماده واجب الدفع در دماغ که عضو رئیس است بماند، یا باز پس رود از این طریق به سوی آن و آفت قوی آرد.

و ایضا معلوم است که مواضع مذکور عصبی‌اند و اعصاب متضرر می‌گردند به تبرید، خصوص از بارد بالفعل.

و ایضا شک نیست که رادعات کثیف می‌سازد لثه را، پس مانع می‌آید از نفوذ سنّ در آن و ضرره ظاهر.

و تدبیر تسهیل انبات در فوائد کلیه این مبحث گذشته است، حسب حاجت به عمل آرند.

ورم الحلق

باید دانست که ما بین مری و دهن بسیار باشد که ورم عارض شود و چیزی فرو بردن

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 386

خیلی دشوار گردد و گاه باشد که این ورم ممتد شود به سوی عضلها و بسوی مهره‌های پشت و پس گردن.



و این ورم بیشتر در سنّ ترعرع افتد، بهر آن که حرارت در سنّ مذکور قوی می‌گردد و رطوبات را در دماغ گداخته سائل می‌سازد به اسفل.

علاجش تلیین طبع است به شیاف مناسبه، پس رب ثوث و مانند آن استعمال کردن لعوقاً و غرغرةً.

اورام اللوزتین

بیشتر از بلغم بود که از دماغ بدانجا فرود آید.

و بسیار باشد که حرارت دماغی رطوبات آن را بگدازد بر سبیل نزله بر لوزتین که دو پاره گوشت است در جنبین اصل زبان ریزد.

و علامات آن ظهور ورم است و دشواری مزیدن و فرو بردن شیر، پس اگر از وفور بلغم است، آثار آن هویدا بود و اگر از حرارت است نشان آن پیدا باشد.

علاج: اگر از بلغم بود آنچه در ورم الحلق گفته شد بکار برند و مرضعه را از چیزهای بلغم‌افزا پرهیز فرمایند.

و باید که انگشت به عسل آلایند و در اندکی شب سوده بگردانند و بر آن بمالند تا لعاب بسیار برآید که سخت مفید است.

و آنجا که ماده قوی بود، بعد سه روز انگشت بر آن نهاده زور کردن و آن را طرقانیدن تا اخلاط دفع شوند تدبیر کامل بود.



و اگر از حرارت بود چیزی سرد بر تارک سر، آنجا که نرم است طلا کنند تا حرارت که علت سیلان رطوبت است زائل شود.

و تدبیر ورم حسب حاجت، بدانچه گفته شد بکار برند.

و بهترین چیزها که در اینجا نیز بر سر نهند براده کدو و خیار است، خاصّه اگر به قدری سرکه ممزوج بود و برگ حنا و برگ کاسنی نیز به دستور و کشنیز سبز و عنب الثعلب کذلک.

استرخاء اللهاة، یعنی سست شدن و آویختن ملازه

و وی به دیدن معلوم می‌شود و باشد که موجب سرفه گردد، علاجش برداشتن لهات است به چیزی سهل و آن چنان بود که شب یمانی باریک بسایند و به عسل آمیزند یا به روغن و بر لهات بمالند و مازو به سرکه سوده بر تارک سر طلا نمایند یا نشاسته به سرکه یا گل ملتانی به سرکه.

السعال

باید دانست که سرفه چند گونه است: یکی آن که به سبب رفتن دخان بود در حلق، علاجش آن است که نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام که مناسب وقت دانند بدهند. و بسیار بود که شیر مرضعه فقط کفایت کند.

دوم آن که از رفتن گرد و غبار بود به حلق، علاجش آن است که حلق و سینه به روغنهای مناسبه چرب و اغذیه چرب خورانند و به شیر تغرغر فرمایند.



سوم آن که از یبس و خشونت قصبه بود، علامتش سرفه خشک است بی‌ملاقات دود و غبار، علاجش نیز تدهین حلق و سینه است به موم روغن و لعاب بهدانه به نبات شیرین کرده خورانیدن و به دستور هر چه مرطِّب است دواءً و غذاءً به کار برند.

و اگر این یبوست صفراوی باشد، رب شاه‌توت یا رب آلوبالو بیش از غذا می‌دهند و مرضعه را اغذیه دافع صفرا خورانند و آنجا که حاجت تنقیه شود توان کرد.

چهارم آن که از کثرت رطوبت بود و این اطفال را بیشتر افتد و در اکثر با زکام

باشد، لهذا جمهور اطبا در امراض صبیان همین نوع سرفه را ذکر می‌کنند، پس زکام را با وی یکجا بیان می‌نمایند.

و علامت آن نزول رطوبت از دماغ و بینی است، اگر مع زکام بود و سائر آثار رطوبت ظاهر بود.

علاج: اگر سعال بی‌نزله و زکام است، جهت نضج ماده، طبیخ عناب و بنفشه و اصل السوس و گاوزبان و پرسیاوشان و زوفای یابس و مویز منقّی دهند دو سه روز و بعده در همین طبیخ مغز فلوس خیارشنبر نیز داخل سازند اگر طبع قبض بود و آنجا که مغز فلوس عمل نکند، یا طفل آن را نخورد، برگ سنا به ادویه مذکور توان طبخ داد و سینه را به قیروطی که از موم و روغن بادام سوخته باشند چرب دارند، قدری پشم نرم گوسپند بگیرند و بر دود چوب گز نیک بدارند تا کما ینبغی از دود آن متأثر شود، پس آن پشم را بر سینه بندند و پیوسته بسته دارند و در یکشبانه روز دو بار پشم را دود چوب گز همی دهند و به‌بندند و سحرگاه به خانه گرم دارند تا هوای خنک به قصبه وی نرسد و از تکلّم منع کنند و جندبیدستر بویانند و بر بناگوش و شقیقه و کف دست و پای بمالند به آب سائیده.



و آب سرد اصلا ندهند، بلکه عسل در آب آمیزند و بنوشانند و اگر بدین کفایت نکند آب تازه که بارد بالفعل نبود توان داد.

و گاه گاه انگشت به عسل و ایارج آلوده بر بُن زبان مالند تا قی کند و رطوبت سینه مستخرج گردد.

و منفعت قی در این بسیار است، به شرطی که ماده پخته باشد و قی آسان آید، خاصه آنجا که سبب سرفه نزله باشد.

و این دوا به سرفه صبیان نفع دارد: صمغ عربی، کتیرا، مغز بهدانه، رب السوس، فانیذ، از هر یک به قدر حاجت گرفته، نرم کوفته، حبوب سازند و با شیر حل کرده دهند.

و لعاب تخم کتان با عسل یا قند به غایت نیکو است و شربت زوفا لیسانیدن به دستور.

و بهترین غذا، ماش برنج و شیره بادام دادن است و پلاو خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزّی و امثال آن و شبها حب السعال در دهان داشتن مفید.

و این دوا خیلی نافع: حبه سپید که در میان سیاهی چشم گوسپند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کنند و در شیر حل‌کرده ناشتا بدهند، یکی یا دو از حبه مذکور.

و مرّ مکی اگر به قدر باقلا وقت خواب دو سه دفع بلع کنانند و سحرگاه حلوای مغز بادام و یا حلوای مغز جوز خورانند سرفه مزمن را به زودی دفع کند.

و آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح ناشتا دادن و سینه را چرب داشتن و پشم دود گز داده بستن، اکثر را نفع می‌دهد.



و هر گاه سرفه با نزله و زکام باشد، باید که آب گرم بر سر او بسیار ریزند و سحرگاه که محل حرکت نزله است حلوای مغز بادام عسلی دهند و سر او را پوشیده دارند.

و دیگر تدابیر همان است که ذکر شد.

فائده: در سرفه اطفال

اگر بلغمی باشد چیزی مفرط الحرارة و الیبوسة دهند، خاصّه که به آن حرارت و تپ بود و در این صورت باید که همگی اعانت بر نضج ماده و اطفای حرارت دارند.

و بسیار باشد که از حرارت تپ ماده بلغم به تحلیل رود و حاجت به تدبیر دیگر نیفتد.

و در سرفه بلغمی که مع الحرارة بود این دوا نیک است: بهدانه، اصل السوس مقشر، عناب، گل بنفشه، گل گاوزبان، از هر یک به قدر حاجت بگیرند و مطبوخ ساخته بدهند.

و هر گاه تلیین مطلوب بود، اگر شیرخشت یا ترنجبین خوب

به دست رسد کافی است وگرنه مغز فلوس توان آمیخت و لیکن دیگر مسهل گرم نتوان داد که مضر است.

و بسیار دیده شد که در سرفه بلغمی که بی‌حرارت بود، ادویه شدید الحرارة و قویّ التجفیف، بعض جهال به کار بستند و بنا بر تجفیف رقیق و تغلیظ غلیظ، تنگی نفس بعضی را عارض شد و بعضی را تپ محرقه حادث گشت و



بعضی را ورم ریه که در اصطلاح اهل هند به دبه مشهور است پدید آید، پس احتیاط در این باب واجب است و اقوال زنان بی‌خرد که خود را به تجربه کاری ستوده‌اند ساقط الاعتبار دانستن فرض.

و به گفته آنها، اشیای ذی سمیهٔ، چون توتیای هندی و حبّ الملوک و امثال آن که دست‌آویز عجائز است دادن، حرام.

ذات الریه، یعنی ورم شش

و این اطفال را بیشتر افتد، اگر علاج با صواب نیاید، اکثر به هلاک می‌کشد.

و نشان وی آن است که سرفه و تنگی نفس مفرط پیدا شود و هنگام تنفس زیر قبرغه مَغاک همی افتد و اهل هند آنرا دبه گویند، به دال مهمله هندی و موحّده و مشدّده و های موقوف.

و وی دو نوع است: یکی آن که از ماده گرم افتد و تپ محرقه شدید لازم او است.

دوم آن که از ماده بلغم افتد و تپ نرم در این نیز می‌باشد.

علاج: آنچه از ماده گرم بود بهترین تدابیر آن تلیین طبع است به عناب و عنب الثعلب و گل بنفشه و مغز فلوس و شیرخشت و امثال آن، بی‌انتظار نضج، بعده هرچه در سرفه گذشت حسب حاجت توان داد و رب توت نفع تمام دارد.

و از اغذیه، بر ماش مقشّر و مانند آن اقتصار ورزند و اصلاح شیر مرضعه لازم دانند به همه حال.

و اشیای مطفی الدم و قامع الصفراء حسب تقاضای مرض به کار برند.



و به شیاف لینه طبع را نرم دارند.

و اگر از نزله باشد، آب گرم بر سر تنطیل کنند تا ماده را از انصباب بازدارد.

و آنچه از ماده بلغم بود تدبیرش بعینه همان است که در سعال رطوبی گذشت، مگر آن که هر چه یابس و ذی‌خشونت باشد در این اصلا نتوان داد، رعایةً للورم.

سوء التنفس، یعنی بدی دم زدن

و آن عبارت است از تنفسی که بر مجرای طبیعی نباشد و اسباب آن اکثر است لیکن آنچه در اطفال بیشتر احداث او می‌کند نزول بلغم است از سر بر سینه و این مرض، ضعیف الصدر را اکثر افتد.

و علاجش همان است که در سعال رطوبی گذشت.

و ایضا بیخ‌های گوش و بیخ زبان را به زیت مالیدن و قی کنانیدن به کیس لسان و آب گرم در دهن چکانیدن و قدری بزر کتان مسحوق به عسل سرشته لیسانیدن نفع تمام دارد.

فائده [در بیان سوء التنفس حاصل از خشک شدن بلغم در سینه و شش]

گاه باشد که ماده بلغم از حرارت تپ یا حرارت تدابیر مجففه خشک شود در سینه و شش و بدان سبب نفس از مجرای طبیعی سخت متغیّر شود و باشد که در تنفس همی‌کشاید طفل دهن را از غایت عسر دخول هوا در مجری.

و تدبیر کامل در این وقت آن که از ضعف و بیتابی و گریه طفل نترسند و آن را برهنه سازند و در محل محفوظ از باد، آب گرم بر سینه او تنطیل همی‌کنند زمانی شایسته، پس نشف نمایند به منشفه و به پارچه‌ها بپوشند و



قیروطی مناسب بمالند، همین‌سان، شبانه روزی سه چهار بار این تنطیل به تکرار همی‌کنند، نفع تمام می‌دهد و از اول بار فورا تخفیف در تنفس ظاهر می‌شود بامر الله تعالی.

و اگر

در آب نطول گل خطمی و امثال آن نیز جوشانیده باشند، بهتر است و اگرنه آب فقط هم کافی است.

پسر این درویش را که حبیب الله نام دارد و در سن سه سالگی همین مرض پیدا شده بود و از شدت تعسّر، نفس بر جا منقطع گشته و از اشربه و العبه هیچ چیز سود نمی‌داد، آخر الامر به الهام ایزدی در نیم شب عمل نطول نموده شد، فجاءةً به عنایت شافی مطلق، نفع او پدید آمد.

و دیگر جایهای نیز به مرات فرموده شد و همچنان مؤیثر آمده.

خرخرهٔ عظیمهٔ فی النوم، یعنی آواز بلند که از سینه در خواب و شبها اطفال را پدید آید

سبب آن، کثرت رطوبات است در رباط ایشان، خصوص حالت نوم، چه، وقت خواب رطوبت در باطن جمع می‌شود و بدان سبب مزاحمت می‌رساند نفس را در خروج، خاصه، اطفال را که تن آبادان باشند، زیرا که مجاری نفس ایشان ضعیف می‌باشد.

و علاجش آن است که ماء العسل گرم قرط قرط بنوشانند و تخم کتان کوفته و به عسل سرشته اندک اندک بلیسانند و زیره اگر کوفته، بیخته، به عسل آمیخته، اندکی بدهند، همان عمل کند.



و باید که اصلاح شیر نمایند و شکم سیر شیر ننوشانند و غذا به دستور، بعد گرسنگی تمام می‌داده باشند و از هوای سرد و آب سرد احتراز فرمایند.

و بن گوشها به زیت گرم کرده چرب دارند و حلق و دست و پا و سینه را نیز.

و اگر به حکمت قی آورند که گریه نکند، بسیار سود دهد.

و بدانند که گریه در ابتدای این علّت مضرت دارد و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی دادن نفع دارد.

و بسیار باشد که به لعق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق، این مرض زائل شود و به تدبیر دیگر احتیاج نیفتد.

فائده [پیدایش خرخره]

گاه باشد که اطفال شبها مغز جوز و امثال آن چیزی چرب می‌خورند و عقب آن فورا آب سرد می‌نوشند و در محل گرم بخوابند و به این علت مبتلا گردند و بهترین تدبیر آن رب شاه‌توت خورانیدن است تا چند روز دیگر امور که مذکور شد محافظت نمودن.

و گاه باشد که این علت مقدمه صرع بود و چون چنین باشد جندبیدستر سوده بر بینی و گوش و کف دست و پای و شقیقه او بمالند و اندکی بخورانند و در غذا احتیاط نمایند و هر چه به صرع مفید است و به خرخره نافع استعمال فرمایند.

الفواق، یعنی هکهک



و زعم عورات این است که اطفال را حصول فواق برای توسیع کردن معده و روده می‌افتد، لهذا به علاج آن نمی‌پردازند.

بالجمله اگر کمتر است و احیانا می‌شود، محتاج به دوا نیست.

و اگر ایذا می‌دهد تدارک باید کرد و آن چنان باشد که جوز هندی با شکر سوده بدهند و جندبیدستر در آب حل کرده قدری خورانیدن نفع دارد و جُند در سرکه و گلاب حل کرده فواق قوی دفع کند.

و آن را که ذی ادراک باشد ایقاع غفلت و تحیّر در امور مُخوفه و مُحزنه و مُعجبه و مُلعبه کثیر النفع است و این عملی است مشهور و مجرب.

و ایضا اگر رشته تاری از لباس طفل مرضعه بگیرند و به آب دهن تر کرده بر سر و پیشانی او چسپانند فواق هائج فوراً گفته‌اند که ساکن گردد.

و اکثر آب پودینه به شکر دادن مجرب است.

و آنچه از تناول چیزهای تیز یا خشک افتد به آب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 390

و لعابها فرو ایستد.

و فواق یُبسی اطفال را کمتر افتد و اگر افتد مهلک باشد لقوّة السبب.

القیٔ المبرح، یعنی قی که به افراط آید



و او سه گونه است:

یکی آن که از تکثیر تشرب لبن بود کما هو عادهٔ النسوان، بالجمله علاجش منع از آن نمودن است، چه، هر گاه شیر زیاده از حاجت در معده جمع آید فاسد می‌شود و بالضرور طبیعت به دفع آن همی‌کوشد به قی، که اقرب طرق است جهت خروج ما فی المعده.

و این نوع صبیان را بیشتر می‌افتد، پس در قی صبیان لحاظ این امر واجب باشد، زیرا که تا نخست، قطع سبب موجبه کرده نشود، هیچ دوا و تدبیر سود ندهد.

دوم آن که از ازدیاد رطوبت بلغمی بود در معده و نشان آن خروج بلغم است در قی.

علاجش نیم دانگ قرنفل سوده، تنها، یا در آب سیب شیرین، یا در آب به شیرین دادن است.

و از حوابس قی آنچه ضعیف است بر معده ضماد کردن، چون گل سرخ و فوفل و عود و هلیله و امثال آن باریک سوده به آب یا شراب بسرشته.

و این دوا نفع دارد: پوست بیرون پسته سائیده به آب سیب یا به بدهند.

و اگر پودینه دشتی کوفته در شراب نعناع دهند زود بند کند.

و اگر عود و صندل در گلاب بسایند و بدهند نفع دهد.

سوم آن که از انصباب صفرا بود بر معده و نشان آن خروج صفرا است در قی و دیگر آثار حرارت ظاهر بودن.

علاجش تناول حموضات مقوّیه است، چون رب به ترش و رب غوره و رب ریباس و شربت زرشک.



و این دوا نفع تمام دارد: و آب پودینه و آب انارین یکجا کرده در ظرف نقره بجوشانند، اندکی نبات آمیخته چون نصف بماند فرود آرند و بدارند و قدری بدهند و فادزهر حیوانی نیم‌دانگ، گل ارمنی دو دانگ، در آب سیب، یا به، یا امرود، یا دوغ مسکه گرفته، یا شراب نعناع دادن قی و غثیان مفرط را نفع دارد.

جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین اثرمند است.

فائده [در بیان شیر دادن به اطفال بعد از اکل حموضات]

در کلیات گفته که اجتماع لبنیات با حموضات منهیٌ عنه است، پس هر گاه اطفال شیرخواره را دادن حموضات اتفاق افتد، باید که در آن وقت دهند که معده از شیر پاک باشد.

و بعد خورانیدن حموضات، شیر نیز تا یک ساعت، بلکه زیاده نگذرد، شیر نشاید داد و این ضابطه در خاطر دارند که واجب الحفظ است.

ضعف المعدة

و نشان وی جشای حامض است و ثقل معده و سوء هضم بلا امتلا و هیضه و قلّت اشتها.

و آن، اطفال را بیشتر از فساد شیر می‌شود.

علاجش اصلاح شیر است حسب السبب و برای تقویت، آب به مع قلیلی قرنفل و سُک، یا قیراطی از سُک در قدری میبه سرشته دادن. و می سوسن به گلاب سرشته، یا به آب آس تنها، بر معده مالیدن. و روغن مصطکی تدهین نمودن نفع دارد.



و نوش‌دارو در شیر یا در گلاب حل‌کرده صبح و شام دادن اثر تمام دارد.

و سفوف ارسطو به غایت مؤثر است، خاصّه به آب به و پوست اندرونی سنگدان مرغ خشک ساخته و کوفته، بیخته و به نبات آمیخته، به قدر حاجت دادن مجرّب است.

و قرنفل درست در گلاب جوشانیدن و به نبات شیرین ساخته، ناشتا خورانیدن، عظیم النفع است.

و احتراز از مُرخیات و مُضعفات و مُزلقات، چون آلو و زردآلو و هندوانه و لعابات و امثال آن لازم است، هم مرضعه را و هم طفل را.

و تجوید هضم به استعمال اغذیه لطیفه، چون گوشت

طیور و امثال آن ضرور.

تجبّن اللبن فی المعدة، یعنی بستن شیر در معده

بدانند که بسیار بود که جهال جهت رفع اسهال، انفخه، یعنی پنیر مایه خورانند و عقب آن شیر دهند، یا بعد شیر دادن فورا انفخه خورانند، بدان سبب شیر در معده بیفسرد و سمّیّت و تعفّن پیدا کند، نشان آن، نفخ شکم است و غشی و تنگی نفس و عرق سرد و این همه بنا بر سمّیّت است.

و باشد که به واسطه عفونت، تپ آید.

و باشد که لرزه قوی عارض گردد به نوعی که حرارت را از ظاهر به سوی دل بازگرداند و این علامت ردی است.



علاج: جهت تذویب شیر منجمد، شبت و پودینه بجوشانند و در طبیخ آن سکنجبین آمیزند و گرم گرم بنوشانند به قدر حاجت.

و سرکه تنها، یا به آب گرم آمیخته نیز کافی است.

و پنیرمایه از هر حیوان که باشد خاصه از آن خرگوش به غایت نفع دارد.

و پنیرمایه اگر به آب بالنگو، یا به آب برنجاسف دهند، بهتر باشد.

و از خواص پنیرمایه است که خون و شیر سائل را به‌بندد و بسته را بگدازد. و قرطم که خسکدانه گویند، همین عمل دارد در تجمید و تذویب.

و پودینه خشک، سریع الاثر است در تذویب.

و آب خاکستر چوب انجیر به دستور و طریقش آن است که خاکستر چوب انجیر در آب اندازند و زمانی ظرف را بدارند تا خاکستر ته‌نشین گردد و آب صاف شود، پس، این آب صاف در ظرف دیگر بگیرند و خاکستر تازه در آن آمیزند و همیسان پنج نوبت، بلکه هفت نوبت کنند، بعده از این آب قدری بنوشانند.

و هر گاه شیر بسته به تدابیر مذکوره مذاب نشود، احسن آن که قی فرمایند تا زود برآید و اگر نیاید، تلیین نمایند، چه، بقای شیر مذکور در بدن محمود نیست و بعده تا دیر غذا ندهند.

و بهتر آن است که عوض شیر مادر و دایه، شیر شتر، یا بز، یا گاو بنوشانند تا چند روز.

و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم باشد و برگ حماض باشد.



و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند، شیرده را اغذیه لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات بازدارند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند، هم طفل را و هم دایه را و شیر به تفاریق نوشانند اندک اندک و شکم سیر هرگز ندهند.

و گاه گاه بگریانند و شکم پوشیده دارند و مرضعه را از هر چه مُفسد و مُغلظ خون بود بازدارند.

و بدانند که خاصیّت شیر بز در تذویب شیر و خون بسته مؤثر است، حتی که خون افسرده ما فی العروق را مذاب می‌سازد، پس در این باب، وی، از سائر البان بهتر باشد، خصوص که مقرون به مراعات علف بود.

فائده [در تدابیر خون بسته]

همچنانکه شیر در معده می‌بندد و گاه باشد که خون نیز از موضعی منشق شده بر معده ریزد و به‌بندد، تدبیرش همان است که در تجبّن لبن گذشت و علامات به دستور.

الهیضهٔ و وی آن است که قی و اسهال مفرط دفعةً پدید آید

و این مرض اطفال را بیشتر از کثرت تشرّب شیر افتد و علت مذکور هر چند حاد است و ذی خطر، لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج در این، چندان مخوف نیست، خصوص در صبیان، پس مُعالج دلیر باید، تا از شدائد اعراض، هوش خود گم ننماید.

علاج: تا که ماده در حرکت است زنهار بند نکنند و قطعا شیر و هر چه از قسم غذا است ندهند، مگر وقت ضرور.

و مهما امکن در تنویم کوشند که در این علت هیچ



تدبیری به از آسوده ماندن نیست، خواب آید، یا نه و اگر آید بهتر باشد و تریاق فاروق قدری به مرضعه دادن و به طفل نیز بهتر است، به شرطی که حرارت نباشد.

و هر گاه که ماده کما ینبغی برآمده باشد، حبس توان کرد بدانچه در قی و اسهال مضبوط است.

الاسهال

پوشیده نماند که اطفال را در اکثر حال عند نبات اسنان اطلاق شکم عارض می‌شود، وجه آن مع التدبیر به تجربه خواهد آمد، لیکن لازم نیست که در این وقت به اسباب دیگر نیفتد، زیرا که چون ایشان را بنا بر حرص بر غذا و حرکات مُفسده که پس از غذا می‌کنند امتلا و فساد بیشتر واقع می‌شود و اسهال دایم کثیر الحدوث می‌باشد، غایت آن که در وقت نبات اسنان اکثر العروض است، لهذا سائر اقسامش مشروحا بیان کنم:

قسم اول آن که به سبب روئیدن دندان بود

و این سه گونه است:

یکی آن که قیح و ریم که هنگام بروز دندان به سبب تفرق اتصال لثه متولد می‌گردد عند امتصاص لبن به معده رود و بنا بر جلا که لازمه قیح است و به واسطه افساد قیح مر شیر را، اطلاق آرد.

دوم آن که به واسطه اشتغال طبیعت به تکوین سن، فتور در هضم افتد، چه، قاعده طبع است که چون به امری مشغول باشد از جادۀ هضم باز می‌ماند. و شک نیست که هر گاه قصور در هضم افتد و غذا بر وفق عادت همی‌خورد لا محاله به اسهال منجر می‌شود در اکثر.



سوم آن که به سبب وجع لثه که خاصه این وقت است قصور در قوای اعضا افتد و هاضمه ضعیف شود، پس غذا گرانی آرد و به اسهال مندفع گردد.

و معلوم شده که از لوازم اوجاع است که منع می‌کند اعضا را از خواص افعالش.

علاج: این قسم اسهال را باید که حبس نکنند، مگر وقتی که از افراط بیم مضرّت کلّی باشد و به تدبیر زود برآمدن دندان کوشند که اصل علاج همین است.

فائده [تدبیر اسهال اطفال]

آنجا که سبب اسهال در این حال امتصاص قیح لثه بود، وجه منع از حبس او ظاهر است، چه، اگر بند کنند، ماده صدیدیه لبن را فاسد سازد و فساد کلی در بدن می‌آرد، اما آنچه به سبب اشتغال طبع بود، وجهش نیز هویدا است، چه، ماده که بنا بر عدم توجه طبع بر هضم او مستفرغ می‌شود، حبس وی باعث ملال او است، غایت آن که در اینجا آنقدر منع نیست که در امتصاص قیحی است.

و ایضا در صورتی که سبب اسهال، اشتغال طبع یا ضعف هضم از وجع بود، تقویت هضم واجب است به استعمال ادویه که قابض بود و قویّ الحدهٔ نباشد و این چنان بود که زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل مفردهً و مجموعهً در کیسه نهند و گرم کرده بر شکم و نشستگاه او تکمید نمایند و اگر قدری سرکه هم به این چیزها ممزوج سازند بهتر باشد.

و تکمید به جاورس فقط که به سرکه آلوده باشند نیز مؤثر است.



و تضمید بطن به زیره و ورد که به سرکه تر کرده باشند نفع دارد، لیکن نیمگرم باید نهاد و احتیاط نمایند تا حدّت سرکه پوست شکم را نسوزد و احتیاط آن است که تا دیر نهاده ندارند.

و این دوا سریع الاثر است: زیره کرمانی، تخم مور و عود هندی، هر سه باریک بسایند در گلاب و قدری سرکه هم آمیزند و نیمگرم طلا سازند.

و اعلی‌ترین معالجات در حبس اسهال، خاصّه اگر دموی بود این است که برگ لسان الحمل بکوبند و شیره آن بگیرند و اندکی گرم کرده به آفتاب، یا به آتش، طفل را در آن نشانند همان ساعت که از تبرّز فارغ

شود. و این عمل بعد هر مجلس می‌کرده باشند و طفل را زمانی شائسته نشسته دارند در آن و اگر نشاندن متعسّر بود، آبدست بدان کردن و لته بدان آلوده بر مبرز نهادن هم نفع دارد.

و از ادویه مشروبه آنچه به کار آید در حبس اسهال، فادزهر حیوانی است در دوغ بقری، یا در عصاره لسان الحمل، پا در آب سیب ترش، یا در آب به حل کرده و به دستور لعاب تخم ریحان و بارتنگ و اسبغول بریان.

اما آنجا که در معده ضعف باشد، البته نشاید داد.

و از ادویه مجربه اهل هند مغز هیل است که آن را در کتب تازی بل گویند، کوفته، بیخته، با هم چندان نبات آمیخته، به قدر حاجت نیم درم یا کم و زیاده بدهند با آب، زود اثر می‌کند.

و تپ اگر باشد آن را هم بالخاصیّهٔ نفع دارد.



و با وجود قبض به اعتدال مقوّی احشا و محلّل ریاح است.

و آنجا که تشنگی مفرط بود با شیره خرفه بریان باید داد.

و آنجا که تب نبوده باشد با ماست چکیده دادن زود سود دهد.

و کاملترین تدابیر در باب اسهال تقلیل غذا است.

و نافعترین اغذیه که به از صد دوا است پلاو است که به ماست تازه گاوی خورانند به شرطی که گرم گرم دهند و جرم گوشت به تناول نیاید.

و افضل‌ترین لحوم در این کار گوشت درّاج و تیهو است.

و لاده که جانوری است تیهو مانند، او در ولایت هند بسیار بهم می‌رسد، گوشت آن در اسهال از سائر لحوم کم مضرّت مشهود شده.

و هر گاه از این تدابیر مدعا نه‌برآید و طفل غیر از شیر غذای دیگر هم می‌خورده باشد، پنیر مایه، خاصه که از خرگوش یا بزغاله بود، کوفته، بیخته، یک دانگ از آن همراه آب سرد بدهند، البته حبس می‌کند، باذن اللّه تعالی، لیکن واجب است که آن روز شیر ندهند و عوض آن زرده بیضه نیم‌برشت، یا لباب خبز در آب پخته، یا سویق در آب پخته، یا ارز در آب پخته و امثال آن هر چه قایم مقام شیر باشد و شکم را خوب بود، خورانند.

و هر گاه طفل از دوا متنفّر باشد و در خورانیدن حرج بود، به تکمید و تضمید قناعت کنند.



و اگر خورانیدن دوا ضرور افتد، در طعام ممزوج نموده و در نان پخته و نبات آمیخته و به هر تعبیه که احسن بود و طفل تواند خورد، توان داد.

و پنیر تازه بی‌نمک نافع است.

و گل ارمنی بر سبیل تنقّل خورانیدن مفید است.

و صمغ عربی بریان کرده، با زرده بیضه مرغ نیمبرشت، سودمند.

و نان که از آرد گندم و بلوط سازند نیک است.

و اسهال که با تپ و سرفه باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب دو سه انگشت لیسانیدن سخت نافع است.

و از فواکه، امرود خشک و سیب خشک و به و غبیرا که آن را سنجد گویند عظیم الاثر است.

قسم دوم آن که به سبب شیر بازگرفتن اسهال پدید آید

علاجش آن است که اعاده شیر کنند و بعد یگان ماه باز گیرند در فصل موافق.

و این قسم اسهال به همین تدبیر زوال پذیرد و اگر با وجود اعاده شیر، باقی، هر شب یک درم خشخاش دهند.

و دیگر تدابیر سهل القبض غذاءً و دواءً به عمل آرند.

و اگر به تدبیر قویتر حاجت افتد آنچه در قسم اول مذکور است به کار برند.



قسم سوم آن که به سبب سده جگر و یا سده ماساریقا افتد

و این قسم کودکان را به جهۀ بسیارخواری و تداخل و عدم احتیاط، بیشتر عارض گردد و نشان او آن است که در غیر وقت نبات اسنان و فطام پدید آید علاجش در تفتیح کوشیدن است و از قابضات یابسه پرهیزیدن و به تقویت جگر و معده کوشیدن و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 394

مربای هلیله به عرق بادیان در اینجا نفع دارد و نوشدارو گاه گاه دادن مفید و عند الضرور آنچه در قسم اول گذشت به کار توان بست.

الاعتقال

باید دانست گاه باشد که اطفال را به سبب غلبه رطوبات که مضعف قوی‌اند یا به سبب عدم انصباب مرار به امعا شکم قبض شود.

علاج آن است که زهره گاو و بخور مریم بر ناف او طلا نمایند، یا روغن زیت فقط، یا مسکه به آب گرم آمیخته بر شکم بمالند و دست آهسته‌آهسته بر آن کشند از طرف معده سمت ناف و زهار.

و اگر این تمریخ کفایت نکند، حمول به کار برند و بهترین حمول زبل الفار است.

همچنان بابت بردارند و صابون را تراشیده و شافه مانند ساخته بر داشتن زود اثر کند.

و شافه شکر طبرز و به دستور و صابون و شکر سرخ به هم سرشته و شافه ساخته کذلک.



و اگر عسل به قوام آرند تا سخت شود و شافه سازند و برنهند زود عمل کند.

و اگر در عسل معقود فودنج آمیزند با بیخ سوسن آسمانجونی کوفته، بیخته، یا سوخته و خاکستر ساخته آمیزند قوی‌تر باشد.

فائده [تدبیر اعتقال]

آنچه گفته شد از تمریخ و شیاف حاره، مخصوص به آن قبض است که با تپ نباشد، چه، اگر با تپ بود، روغن بر معده نشاید مالید و حمولات گرم نباید برداشت.

و ادویه‌ای که قبض مع الحرارت را سود دهد این است: بنفشه، کوفته، بیخته و با شکر سرشته، شافه سازند و بردارند.

و اگر کفایت نکند این شافه به کار برند: گل بنفشه سه درم، گل خطمی دو درم، برگ سنا پنج درم، نمک سنگ یک درم، شکر سرخ هفت درم، مغزه فلوس خیار شنبر هفت درم، شیافها سازند مختصر و بردارند سریع العمل است.

و ایضا اگر مغزه فلوس خیار شنبر به گلاب حل کرده نیم گرم بر شکم ضماد نمایند مناسب است.

انتباه [شرط تلیین به مشروبات]

هر گاه از شافها و تمریخ قبض نکشاید و یا در استعمال آن مانعی بوده به مشروبات تلیین توان کرد، حسب حاجت و مزاج.



المغص

باید دانست که مغص درد روده را گویند، خواه مع الاسهال باشد، خواه مع القبض و لیکن در اینجا تدبیر مغص که بی‌اسهال بود ذکر می‌شود و نشان وی آن است که طفل بگرید و خود را به پیچد و این بیشتر کودک شیرخوار را می‌افتد، به سبب ضعف معده، از شرب شیر، خاصه اگر کثیر خورانند، که در این صورت ریح متولد می‌شود و درد می‌کند به تمدید فضای امعا.

علاج: آب گرم و روغن زیت بسیار، که گرم باشد، با قدری نمک ممزوج ساخته و در مثانه گاو انداخته بر شکم تکمید کنند.

و به دستور، تکمید شیر گاو تازه نیم‌گرم نفع تمام دارد.

و کذلک پشک گوسپند سائیده و گرم کرده، در لته بسته، تکمید کردن.

و نانخواه سائیده و به سپیده بیضه سرشته، بر شکم طلا کردن.

و بادیان کوفته و بیخته و وج مسحوق تنها تنها، یا یکجا کرده و به شیر آمیخته دادن سودمند است.

و انیسون و مصطکی در شیر به دستور.

و انفع تدابیر آن است که مرضعه شکم طفل را به زبان بلیسد، سه نوبت، از ناف تا سر معده و بعد هر لیسیدن آب دهن بیندازد و از این عمل اثر کلی مشهود شده.



و ایضا طفل را بر شکم دایه یا بر ران او خوابانیدن، چنانچه شکم طفل ملاصق شکم، یا ران دایه بود، آهسته آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او به روغن گل و امثال آن مالیدن مجرب است در تسکین درد شکم.

و کذلک عنبر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 395

اشهب، به گلاب، یا به روغن گل، یا زیت، حل کرده بر شکم مالیدن و عنبر تنها قدری خورانیدن، فورا تسکین می‌دهد.

و اگر مغص مع القبض بود و دوا سود ندهد به شیاف مناسبه که در اعتقال گذشت طبع بکشایند.

و آنجا که درد قوی بود، قدری افیون در روغن گل حل کنند و مقعد بدان چرب سازند که مسکن مقرری است.

و این روغن در اخراج ریح اثر تمام دارد: خردل سپید، جوزبوا محرق، برگ خشک سرو، نانخواه محرق، برگ سداب، تخم هلیون، ابهل، انجدان محرق، آذریون، جمله اگر باشد بهتر، وگرنه هر چه دست دهد، مساوی بگیرند و در آب کشنیز جوش دهند، چون اندکی بماند، صاف سازند و برابر او روغن کنجد آمیزند و باز جوش دهند تا روغن بماند، پس قدری از این، بر شکم و مقعد مالند، باد بسیار برمی‌آرد، حتی که ضبط مشکل می‌گردد و این روغن در بزرگان نیز اثر می‌کند.

فائده [در تدبیر مغض ناشی از سوء مزاج حار یا باد گرم]



گاه باشد که سبب مغص سوء مزاج حار بود، یا بادی که از ماده گرم تولد کند و هر چند تکمید کنند و مُسخِّنات دهند سود ندهد، در این صورت لازم است که از تسخین باز مانند و لته به آب سرد تر کرده بر شکم نهند، یا یخ در لته گرفته بگذارند، یا صندل سپید به گلاب سوده طلا نمایند و به تدبیر مرضعه و طفل ازاله سوء مزاج فرمایند.

نتو السرة، یعنی بلند شدن ناف

و این بر دو نوع است:

نوع اول آن که از یوم ولادت یا قریب این پدید آید، به سبب سوء تدبیر، که به ناف رسد، این را در همان ایام اصلاح توان کرد به ربط رفائد و مانند آن، چه، اگر مستحکم شود دوا نه‌پذیرد.

نوع دوم آن که به سبب انشقاق صفاق این محل، از کثرت بکا و صیحه و جز آن، به سبب اجتماع رطوبت بلغمی در اینجا، یا به واسطه اجتماع باد در این محل، یا بنا بر روئیدن گوشت زائد از ناف، زیر پوست، یا برای انتفاخ یا شگافتن رگی در اینجا و جمع آمدن خون در این موضع حادث گردد.

علاج: آنچه از قبل فتق بود، هر چه در فتق مراق البطن گفته شود به عمل آرند. و از اشیای بادی احتراز واجب انگارند، خاصّه در ریحی.

و قطعه ثقیل از اسرب، یا خریطه که از اسرب سوهان زده، یا سرمه مسحوق مملو بود بر وی نهادن و به عصابه بسته داشتن، نفع تمام دارد.

و آنچه از اجتماع باد بود به استعمال اشیای بادشکن اکلًا و طلاءً زائل شود.

و بستن کیسه پر از بادیان مسحوق نفع دارد.



و خاصه او است که از جوع و چیزهای بادشکن قلّت می‌پذیرد.

و آنچه از رطوبت بلغمی بود، به اضمده محلّله زوال پذیرد.

و خاصه او است که ملمس نرم بود و قلّت نگیرد.

و بهترین ادویه محلّله این است: سعد، آرد جو، سرگین گاو یا پشک گوسفند، به هم آمیخته ضماد نمایند.

و آنچه از نبات لحم زائد بود متعرض آن نشوند، لأنه یحتاج إلی القطع و فیه خطر و این نتو سخت بود و قلّت نگیرد.

و آنچه از انفتاح دهن عرق یا انشقاق آن بود به ارسال علق، خون برون آرند و بعده ادویه که قابض و مسدد فوهات عروق است ضماد نمایند تا دیگر نه‌برآید. و این نتو نرم باشد و لون او بنفسجی باشد، یا سیاه، جهت اجتماع دم.

ورم السرّه

باید دانست گاه باشد که عند قطع ناف، ورم در آن پدید آید، بنا بر ضعف عضو، کما یتورم الأعضاء التی لها جراحة.

علاج: بگیرند شنکار

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 396

و علک البطم در روغن کنجد بگذارند و اندکی از آن طفل را بخورانند و بر ناف نیز طلا نمایند.

و شنکار، به شین معجمه و نون و کاف و الف و رای مهمله نباتی است مشهور که آن را ابو خلسا و خسّ الحمار خوانند و فیجنوش نیز نامند، به فا و یای تحتانی و جیم و نون و واو و شین معجمه.



و در لفظ شنکار سه لغت دیگر هم مضبوط است: یکی شنجار، یعنی، جیم به جای کاف کنند.

دوم شنقار، یعنی، قاف عوض کاف کنند.

سوم شنکال، یعنی، لام موضع را کنند.

و ایضا مردار سنگ و اسفیداج به آب عنب الثعلب یا به آب کشنیز سوده نواحی ناف متورمه ضماد کردن نفع دارد.

تفتیح السرّه

پوشیده نماند گاه باشد که ناف پخته شود و ریم کند و حوالی آن سرخ گردد، علاجش استعمال ذرورات مجفِّفه است بر ناف و حوالی آن.

صندل سرخ، جدوار، حضض هندی به آب کشنیز تر جهت ازاله حُمرت طلا کردن.

و ادویه که ذرور سازند مردار سنگ است و سرنج و غبار الرحی و سنگ جراحت و امثال آن باریک بسایند و بپاشند.

و اگر از این تدبیر نفع نشود و طفل از دو ماه تجاوز کرده باشد، حوالی ناف دو عدد زلو چسپانند و خون برآرند بعده ذرور به کار برند که البته مفید می‌شود و لیکن تا که کار به دوا برآید ارسال زلو بر شکم که خالی از تضعیف معده نیست نشاید.

و قطعه‌ای از سرب بر ناف بستن یکچند مستغنی می‌سازد از همه تدابیر و جراحت کهنه را به می‌کند مجرب است.

طفلی تا یکسال این عارضه داشت و به ارسال زلو تخفیفٌ ما می‌یافت و باز تراوش می‌کرد و دوا سود نمی‌داد، آخر الامر فرمودم که مردارسنگ و سرنج که به هندی سیندور گویند و سنگ جراحت هر سه باریک ساخته بر آن



پاشند و قطعه مدور اسرب بر آن نهاده به عصابه بربندند، در دو هفته صحت تام یافت و به عنایت الهی باز عود نکرد.

الفتق و القیل

پوشیده نماند که فتق در اصطلاح اطبا بر دو معنی اطلاق می‌یابد:

یکی آن که دو مجری که بالای انثیین است در کش ران واقع‌اند متّسع شوند و از مافوق او چیزی در کیس اثنیین نازل شود و این نوع، صبیان را بیشتر افتد، لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف أعضائهم و أغشتیهم و کثرة حرکاتهم العنیفة.

و این را قیل نیز نامند، بالقاف و الیاء التحتانی.

و آنچه نازل می‌شود، یا باد است، یا آب، یا ثرب فقط، یا مع امعا.

اما نزول معی تنها، نمی‌تواند شد، مگر وقتی که ثرب بشگافد.

و به حسب جسم نازل، فتق را به آن منسوب می‌سازند، چون فتق ریحی و ثربی و معائی، لیکن فتق مائی اطفال را کمتر می‌افتد، کذا وجد بالاستقراء.

دوم آن که صفاق، مسمَّی به باریطارون بشگافد و فتق لغوی همین است، زیرا که معنی فتق در لغت پاریدن است.

بالجمله اگر این صفاق در حوالی ناف بشگافد و پوست شکم سالم ماند، پس ثرب و روده از آنجا به بالا گراید، آن را فتق مراق البطن گویند.



و اگر در پیغوله ران افتد و در خصیه نازل نشود، آن را فتق الاربیه گویند. و این هر دو نوع زنان را بیشتر افتد.

و اگر در خصیه نازل گردد قیل خوانند، چه، قیل عبارت است از نزول جسمی در کیس انثیین، خواه بنا بر اتساع مجریین مذکورین باشد، خواه بنا بر انشقاق صفاق از این محل.

و باید دانست که پوشش شکم همگی از سه جزو است:

یکی آن که جلد شکم که آن را مراقّ خوانند با تشدید قاف.

دوم صفاق که مسمی است به باریطون و این غشا زیر جلد است و بالای

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 397

ثرب و بر تمام شکم محیط است و در اربیتین مجتمع گشته فرود آمده است و باز منبسط شده بر خصیتین محتوی گشته.

سوم ثرب است و آن جسمی است غلیظ شحمی که ملاصق احشا است.

چون در بیان این مرض دانستن حقیقتِ پوشش بطن لازم بود عیان نموده شد.

علاج در قیل، نخست آن نازل را از خصیه بالا فرستند به دَلک ملایم، بعده ادویه قابضه مشدّده که بیان یابد طلا نمایند و بعده کیسه سه گوشه به اندازه کش ران بدوزند و در آن زیره کوفته یا بادیان کوفته پر کنند به عنف تا مستحکم شود و بر سر هر گوشه آن بندی آویزند و کیسه در آنجا نهاده به هر وجه که الیق بود و چسپان باشد بربندند بندها را. و حین بستن، مریض را بر پشت باز خوابانند.



و آنجا که فتق ریحی بود از چیزهای بادی اجتناب کردن و اشیای بادشکن به کار بستن مرضعه و طفل را واجب است.

و در فتق البطن و الاربیه باید که نانخواه را بسایند و به سپیده بیضه آمیخته برنهند.

و اگر قوی‌تر خواهند، ادویه مشدّده به کار برند و کیسه‌ای که از بادیان مسحوق، یا زیره مسحوق مملو بود بربندند.

و بسیار باشد که همین کیسه تنها کفایت کند.

و ملاک امر در علاج این مرض، از بکاء شدید و حرکت قوی بازداشتن است، خاصه در اثنای وضع دوا و کیسه تا ممکن باشد از حرکت بازدارند.

و بدانند که این علت در اطفال زود بِهْ می‌شود اگر تمهّل راه نیابد.

صفت ضمادی که نافع است: مصطکی، انزروت، کندر، جوز السرو، برگ سرو، اقاقیا، دم الاخوین، گلنار، مرمکی، شبّ یمانی، ابهل، صبر، حضض، جمله ادویه یا هر چه باشد، کوفته، بیخته، به سیرش ماهی که در شیره عنب الثعلب گداخته باشند آمیخته، بر لته نهاده بر محل مقصود گذارند.

نوع دیگر که در جمیع اقسام فتق مفید است: گلنار، برگ مورد، مازو، صبر، مر، کندر، جوز السرو، زفت، مقل، ابهل، کوفته بیخته به سیرش ماهی چنانچه گفته شد سرشته، استعمال سازند.

نوع دیگر: سرگین موش در شیر سائیده، بر زهار و خصیه طلا کنند بر سبیل دوام که نفع تمام دارد.

الزحیر



و آن عبارت است از حرکت روده مستقیم که ملاصق است به مقعد و خاصه او است که آدمی به هر اندک مدت محتاج تبرّز شود و بر نیاید از وی مگر رطوبتی لزج، قلیل المقدار، لهذا این را علۀ الدجاجه نیز گویند.

و اکثر وقوع آن در صبیان از اصابت برودت به اسافل ایشان و گاه بود که از صفرا افتد، چنانچه در اسهال حار پدید می‌آید.

علاج: در اصابت بردی، بگیرند حرف و کمون متساوی و بکوبند و بپزند و به روغن کهنه گاو بسرشند و به قدر حاجت بخورانند با آب سرد.

ایضا جاورس، یا خاکستر گز، یا خاکستر پشک گوسفند، بر تابه گرم کنند و در لته بسته تکمید کنند مقعد را، یا طفل را بر آن نشانند. و نشستن بر آجر نوتافته که لته بر آن افگنده باشند همین عمل دارد، لیکن باید که گرمی به اعتدال بود تا سستی دل نیاورد و ایذا نرساند.

و حمول دانه سیر مفید است.

و در زحیر که از گرمی بود، بزور بارد دهند.

و اگر طبع فراغت نمی‌آمده باشد تلیین نمایند و مبادرت در حبس قطعا نکنند تا که صدق و کذب زحیر متیقّن نشود.

و بدانند که گلقند با لعابهای موافقه آمیخته مرضعه و طفل را خورانید من حیث التقویت و الازلاق و التغذیۀ نفع تمام دارد.

و ایضا زرده بیضه



مرغ به روغن گل زده و نیم‌گرم نموده طفل را بر آن نشاندن به نوعی که اندر مقعد سرایت کند در ازاله ورم و کوفت مقعد عجیب الاثر است به شرط تکرار.

و غذا هر چه در اسهال گذشت باید داد، عند اراده قبض، حسب مراعات مزاج.

تولد الدیدان

باید دانست کرم که در شکم پیدا می‌شود بیشتر از ماده بلغم تکوّن می‌یابد و آن چهار قسم است:

یکی دراز، که مسمی است به حیات و این قسم در امعای علیا حادث می‌گردد و باشد که تا یک ذراع بود طول او.

دوم آن که مشابه بود با تخم کدو و لهذا آن را حبّ القرع گویند و تولد او اکثر در معای اعور و قولون می‌باشد و یکی عقب دیگر پیوسته بود سلسله مانند.

سوم آن که گرد بود، لهذا مسمی است به مستدیر و این نیز در اعور و قولون حادث می‌گردد.

چهارم آن که خرد بود مشابه کرم که در سرکه افتد و این قسم مسمی است به دود، بر سبیل تسمیة الشیء باسم العام یعنی اگرچه من حیث العموم اطلاق دود بر سائر اقسام می‌شود لیکن این نوع خاصهٔ بدین اسم مسمی گشته و تولد آن در معای مستقیم است و اکثر در نواحی مقعد می‌باشد و باشد که حوالی سفره را بخورد و متقرّح سازد.

و اگرچه تولد جمله اقسام اربعه در اطفال می‌شود، لیکن آنچه اکثر می‌افتد همین قسم است و بعد آن حیات و بعد آن قسمین اخیرین.



و قلّت تولد حب القرع و مستدیره در صبیان بنا بر آن است که تکوّن اینها از ماده مائل به یُبس می‌باشد و حصول این‌چنین ماده در صبیان بعید است.

علاج: در حیات، شیح ارمنی در شیر آمیخته بدهند به قدر حاجت.

و اگر احتیاج باشد، افسنتین و برنج کابلی و مرارهٔ البقر و شحم الحنظل بر شکم ضماد نمایند.

و در دیدان بگیرند راسن و عروق الصفر از هر یک جزوی، شکر برابر همه به قدر حاجت همراه آب بدهند و حنا و موم با هم سرشته شیاف سازند و پس از لحظه مقعد او را مقابل چراغ بدارند و کنارهایش همی‌کشند و بخارند به انگشت و هر کرمی که ظاهر شود بگیرند.

و بدانند که زیت الانفاق در اخراج سائر اقسام دود سود دارد و بخورند یا بر مقعد مالند و از اغذیه بلغم افزا مرضعه را و طفل را اجتناب فرمایند.

و موم در روغن گل، یا در روغن نفط، گداخته، بیرون و درون مقعد چرب دارند که منع خوردن کرم و خاریدن آن محل می‌کند.

و نارجیل با شکر خورانیدن بالخاصیهٔ نفع دارد.

خروج المقعد

باید دانست که چون اعضای اطفال بنا بر غلبه رطوبات ضعیف می‌باشد، مرض مذکور به ایشان بیشتر می‌افتد، خصوص بعد اسهال و زحیر.



علاجش آن که قشور رمان و آس رطب و جفت بلوط و درد یابس و قرن ابل محرّق و قرطاس شبّ یمانی و ظُلف مَعز و جلنار و عفص، جمله برابر بگیرند و در آب بسیار بپزند، تا قوت ادویه در آب برآید، پس آبزن کنند، یعنی طفل را در آن نشانند و باید که طبیخ نیمگرم باشد تا اثر بیشتر کند.

و اگر چرم غربال کهنه بسوزند و باریک ساخته بر آن محل پاشند به دفعات، نفع کلی دهد.

و اگر طفل ذی هوش بود دوا را چون برنهند بفرمایند تا بر سبیل جذب، عضو مخصوص را اندر کشد وگرنه به اعانت دست اندر کنند.

بعد استعمال دوا و آنجا که به سبب ورم و جز آن ادخال او متعسّر باشد، نخست با موم روغن مناسب آن را چرب نمایند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 399

تا زود باز گردد.

و خروج با ورم را مغز فلوس خیار شنبر در آب عنب الثعلب حل کرده ضماد نمودن به غایت نافع است.

و بسیار باشد که در صغر سن این علت پدید آید و بعد چندی خود به خود زائل گردد بی‌معالجه.

حرقة البول، یعنی سوزش مجرای بول حین برآمدن آن

و اگر این در گرمی هوا و از اغذیه و ادویه گرم که مرضعه یا طفل خورد بیشتر افتد.



علاجش آن است که آب تربز به قند شیرین کرده با شیره خرفه شیرین کرده بنوشانند و در آب تربز طفل را نشانند و از هرچه گرمی‌افزا بود پرهیزانند مرضعه را و طفل را.

و ایضا عنب الثعلب رسیده نرم کرده بر زهار و ذکر و خصیه طلا کردن و دوغ گاوی نوشانیدن نفع کثیر دارد.

و اگر حاجت قوی‌تر بود، کشنیز خشک در آب تر کنند و تخم کاهو را بدین آب شیره کشند و بدهند.

و آنجا که حرقت در تپ بود، اکثر از ماده صفرا باشد، تدبیرش تنقیه و تعدیل است و به معالجه تپ کوشیدن است.

البول فی الفراش، یعنی در جامه خواب شاشه کردن

و سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه بود، علاج او آن است که کندر و سعد و خولنجان و جفت بلوط و حب الآس و گلنار جمله برابر کوفته، بیخته، سفوف سازند و بدهند.

و مشک و جندبیدستر به روغنهای گرم، چون سوسن با آن یار کرده بر مثانه بمالند.

و اگر از مصطکی و شاه بلوط و سعد و هلیله سیاه و قند که برابر همه باشد سفوف سازند و بدهند اثر کلی دارد.

و نیکوترین حیل آن است که در اثنای خواب چند نوبت بیدار کنند به تکلّف و بول کنانند و شبانگاه آب و طعام بدهند و از هر چه مبرودتر باشد و مدرّ بود منع نمایند و گلقند علی الدوام خورانند و قلیه خشک و مُطَجَّنه و کباب غذا سازند.

و این دوا سود دارد: زیره، کندر، حب الآس، از هر یک پنج مثقال، عسل چهل مثقال، معجون سازند و حسب حاجت بدهند، یک درم یا کم و زیاده.



و جوزبوا قدری دادن بر سبیل دوام، نفع تمام دارد.

و کذلک، مرمکی ربع درم هر صباح به شراب دادن سود دارد.

و ایضا نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر مخفی کرده باشند فائده کلی می‌دهد.

و جوز و نارجیل با شکر دادن همین عمل دارد. و شهدانه به دستور.

و بسیار باشد که هیچ علاج سود ندهد و چون به بلوغ رسند خود به خود زوال گیرد و ضرب و تخویف نیز تخفیف دهد.

عسر البول، یعنی دشوار برآمدن بول

و این دو قسم است:

قسم اول آن که به سبب سنگ و ریگ مثانه یا گرده پدید آید.

پوشیده نماند که سنگ مثانه به کودکان ذکور بیشتر افتد نسبت سنگ گرده، اما تولد آن به اناث نادر است لسعهٔ عنق مثانتهنّ و قلّهٔ إعوجاجه.

فرق در سنگ و ریگ از هر جا که‌باشد از شدّت و خفّت اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد.

و فرق میان کلوی و مثانی آن است که چون سنگ و ریگ در کلیه بود ثقل و تمدّد در قطن محسوس شود و نخست بول کدر و غلیظ آید بعده صاف و لون بول سرخ بود یا زرد و ریگ مائل به سرخی آید.

و چون در مثانه بود بول سپید و رقیق آید و بیخ ذکر بخارد و بعد بول به اندک زمان، تقاضای



آن پدید آید و درد در زهار که محل مثانه است ظاهر شود، لیکن بدانند که عسر بول و درد مثانه آنگاه پدید آید که سنگ در عنق آن افتد.

و علت حصات بیشتر موروثی بود.

علاج: جهت تليين مجاری و تسکین وجع خسک و بابونه و خطمی و کرفس و شبت و کرنب و پرسیاوشان و قرطم نیم کوفته و حلبه و برگ اسبغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد و بیخ خبازی و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خارخسک، هر چه از اینها دست دهد بجوشانند در آب بسیار و بیمار را در آن نشانند به نوعی که آب تا کمر باشد و به اندک، آب نیم‌گرم بود و شبانه روز دو سه نوبت این عمل بکنند و تا که آب سرد شود طفل را در آن بدارند و بعده بیرون آرند و بدن با منشفه خشک سازند.

و روغنهای مُفَتّت الحصات چون روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن در کلوی بر کمر و در مثانی بر عانه بمالند و تقطیر این روغنها در احلیل و حمول آن به مقعد، مثانی را نفع دارد.

و شرب مدرّات هر دو را مفید اما بعد تنقیه.

و باید دانست که مدرّات آن وقت دهند که مریض در آبزن باشد و آنجا که سبب عسر بول، سنگ مثانه بود.

نیک‌ترین حیل آن است که بیمار را بر پشت خوابانند و هر دو پای او را بردارند و عانه را بمالند، از اسفل به اعلی، تا سنگ که در عنق مثانه بند شده است و حبس بول کرده در جوف مثانه آید و مجری بکشاید و به فراغت آید.



و هر گاه سنگ در قضیب بند شده باشد و آن از غمز محسوس می‌شود، باید که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه را در احلیل چکانند و آهسته آهسته آلت را از دست مالند به طرف قدام تا که سنگ مستخرج شود.

و اگر در این هنگام درد غلبه کند و بیمار مضطر گردد و به تخدیر حاجت آید، فلونیا مجرب.

و مانند آن هر چه مخدِّر بود، چون دوای لفاحی و برشعشا و تریاق کهنه که به قوت افیون آمده باشد بدهند.

و اگر هیچ تدبیر سود ندهد و سنگ از مجرای قضیب برنیاید و از شدت احتباس و درد خوف هلاک روی نماید به جراح واثق رجوع آرند تا قضیب را از محل مقصود از آنجا که معمول است بشگافد و سنگ برون آرد.

و از ادویه مدره آنچه گرم بود، تخم کرفس است و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز و هلیون و آنچه سرد بود، تخم خیارین و خسک و هندوانه و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل باشد، پرسیاوشان و فوه و تخم خرپزه از اینها هرچه مناسب مزاج دانند بدهند، لیکن مُدرّات گاه گاه دهند که دوام آن ضرر دارد و بهتر آن است که بعد تلیین شکم دهند.

و بهترین ملیّنات که حصات را نفع دارد این است: سپستان، انجیر، اصل السوس، خطمی، هر یک به قدر حاجت بگیرند و جوش دهند و صاف کرده، مغز فلوس و ترنجبین حسب احتیاج در آن حل کنند و صاف نموده بدهند.

و بدانند که طبیخ خطاطیف جهۀ دفع حصات و عسر بول به غایت مجرب است.

بگیرند خطاطیف که آن را ابابیل گویند و ذبح کنند و بال و پر آن را دور سازند و به آب کرفس و روغن بادام بپزند و کشنیز و دارچینی و خولنجان نیز افزایند و طبخ آن بدهند.



و این دوا بعد تنقیه بدن فائده تمام دارد و ملاک[22]**مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص401**

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 401

امر تلطیف غذا است و تجوید هضم و تقویت معده.

و معلوم نمایند که رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچون غبار سائیده باشند و رمادی که معروف است و از خون تیس می‌سازند در تفتّت حصات اثر کلی دارد به هر وجه که دانند بدهند.

و حجر الیهود اصیل به آب سوده و فتیله کاغذ بدان آلوده در احلیل نهند که عسر البول حصوی را نفع دارد. و معجون حجر الیهود خورانیدن به شیره تخم خیارین و تخم خرپزه به غایت مؤثر است.

قسم دوم آن که ورم کلیه، یا مثانه، یا جمود خون و مده در مثانه، یا ریح المثانه، یا سده که از خلط لزج در مجرای بول افتد، یا خلط حاد که بر مثانه ریزد، یا جز آن که در طب اکبر مفصل گفته‌ایم موجب عسر شود، علامت و علاج آن حسب سبب باشد و به تدبیر مرضعه.

الحُمّیات

پوشیده نماند که اقسام تپ بسیار است، چون حمّای خلطی و حمّای یوم و حمّای دقّی و هر واحد از این متضمّن بر چندین اصناف بود و لیکن از آن که حمای یوم در صبیان کم افتد و دق بسیار کم واقع می‌شود و در اینجا به ذکر حمّای خلطیه اقتصار نموده شد و حسب اخلاط اربعه، بسیطاً کان، أو مرکبّاً هر چه وقوع آن در صبیان بیشتر است جدا جدا مرقوم گشته با معالجات مخصوصه:

---

[22] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.



[حمّای دموی]

نوع اول حمّای دموی است و عام است که خون گرم شده باشد و جوش زده تپ آرد، یا متعفّن گشته، احداث تپ نمایند و نشان او آن است که تپ لازم باشد و رگها، ممتلی و رنگ بدن و چشم، سرخ و عرق نیاید و ایضا تقدّم تناول اغذیه و فواکه خون‌افزا مرضعه و طفل را اتفاق افتاده باشد یا گرمی هوا محرّک شده.

علاجش آن است که طفل اگر صغیر بود و مرضعه تن آبادان و دموی مزاج باشد بلاتمهّل مرضعه را فصد کنند و از هر چه گرم بود پرهیز فرمایند و به اشربه و ادویه که مطفی الدم و قامع الحرارهٔاند تعدیل شیر او فرمایند و اصلاح غذا واجب شمارند.

و اگر طفل از شش ماه متجاوز باشد و با رطوبت بود روز سوم یا چهارم سرهای گوش او را شرط زنند و خون قدری بگیرند که بسیار نافع است.

و اگر ارسال علق نمایند در اینجا نیز مجوز است و اگرچه برآوردن خون از دیگر موضع معروفه نیز سودمند است لیکن گرفتن خون از هر گوش نافع‌تر و در ازاله غشی و ضعف اسرع‌تر به تجربه رسیده.

و گاه باشد که خون بعد شرط زود بر نیاید و چون گردن و گوشهای او بسیار بمالند خون آمدن گیرد.

صاحب خلاصهٔ التجارب می‌نویسد که صبیه را تپ حصبه از هشت روز گذشته بود و بیهوشی و سستی و ضعفه داشت، سرهای گوش او را شرط زدم، مدتی خون برآمد، آخر الامر او را نشاندم و گردن و گوشهای وی را بسیار مالیدم، خون آمدن گرفت و زیادتی کرد، حتی که به حیل بازداشتم و همان وقت صبیه به هوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تپ فاتر شد و صحت یافت.



و بدانند که آب عناب جوشانیده و صاف کرده و خنک نموده در شبانه‌روزی به کرات نوشانیدن در ازاله تپ مطبقه و حصبه کثیر الاثر است.

و پوشیده نماند که خاصه تپ بسیط دموی است که عرق در وی نمی‌آید مگر آن روز که فرود آید.

و در چنین تپها بسیار باشد که تعریق سود دهد، لهذا تدبیر معرقه بیان کرده می‌شود تا عند الحاجت در هر تپ که بود به عمل توان آورد.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 402

تدبیر تعریق

آن است که قصب الرطب، یعنی نی تازه و تر را بکوبند و عصاره آن را در میان سر و دو کف پای او طلا نمایند و تن او را به پارچه‌ها گرم دارند که عرق وافر خواهد آمد.

و اگر نی تر بهم نرسد آب گرم در ظرفی نهاده، پس پشت داشتن، ردائی بر تن پوشیده نیز عرق می‌آرد و پاشویه به دستور.

و هر گاه عرق آید تا که مقصود برآوردن باشد نشف نمی‌کنند و چون خواهند بند شود نشف نمایند و پارچه‌ها که بر تن جهت تسخین پوشیده باشند دور سازند که عرق بازایستد.

و آنجا که در این تپ صداع نیز یار باشد و از شرط زدن گوش بر طرف نشود و یا در خون گرفتن مانعی بود باید که پاشویه کنند و طبع را به شیافهای نرم بکشایند اگر قبض بود و شموم و طلای مناسبه به کار برند.



[حمّای صفراویه بسیط]

نوع دوم در حمّای صفراویه بسیط و علامت آن صفرت لون بدن و زبان و شقرت بول است و گرمی هوا و دیگر تدابیر حرارت‌افزا پیدا بودن و آمدن تپ یک روز در میان اگر ماده، خارج رگها عفن شده باشد و لزوم وی، مع اشتداد کردن یک روز بعد، اگر ماده داخل رگها عفن شده باشد خاصه این است.

علاج: با ماء الفواکه و دیگر ملیّنات مناسبه تنقیه مرضعه فرمایند و طفل را نیز دهند، خاصّه اگر غذاخوار بود.

و آنجا که در مزاج دایه غلبه خون باشد فصد فرمایند.

و جهت تطفیه صفرا، سکنجبین ساده و دیگر چیزهای موافقه دهند.

و بارها گفته شد که ملاک امر تدبیر دایه است و ایضا تدبیر مرتضع را نیز باید کرد به شرطی که طعام‌خوار بود.

و اگر طبع، قبض باشد به شیاف نرم آن را منحل سازند.

و بدانند که حنا خاصه که تر بود باریک سائیده بر کف دست و پای و تارک سر ضماد نمودن، حرارت قوی فرو نشاند.

و اگر به تعریق حاجت آید، تدبیرش در حمای دموی گذشت.

و صداع را پاشویه اگر کفایت نکند به شموم و اطلیه تدارک فرمایند.

فائده [امری از شیخ]



شیخ در این تپها امر کرد که مرتضع را آب انار مع سکنجبین عسلی و مثل عصارة الخیار مع قلیلی کافور و شکر باید داد.

و قرشی ایراد کرده که تناول حموضات به شیرخوار مجوز نیست، زیرا که اجتماع حامض مع لبن در معده باعث تجبّن و فساد شیر است حتی که مستحیل به سمّیّت می‌گردد.

و نزد این درویش اعتراض شارح بر شیخ بجا نمی‌نماید، زیرا که نظر به تعمیم قول، ایراد کرده است و لا محاله امر شیخ که به تشرّب سکنجبین شیرخوار کرده مخصوص بدان وقت است که معده از شیر خالی بود وگرنه ظاهر است که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق منهیٌ عنه است عند الأکل، کما لا یخفی علی أحد.

و معلوم نمایند که استعمال کافور در اطفال، خاصّه در انثی، تا ضرورت قوی و حرارت مفرط نبود نشاید کرد که مضر است.

صفت پاشویه که در تپهای گرم جهت ازاله صداع و جذب حرارت نفع دارد:

گل بنفشه، گل خطمی، برگ بید، چقندر نیم‌کوفته، سبوس گندم، هر واحد به قدر حاجت بگیرند و در بسیار آب، نیک بجوشانند و اندرون هندوانه نرم کرده در آن آمیزند و در ظرف عمیق که پای تا زانو در آن تواند ماند بیندازند و پای در آن بنهند و از بالا به اسفل همی‌مالند و تا که در فتور آب قصور افتد پای‌ها

نهاده دارند.

صفت شافه نرم که در تپ‌های گرم به کار برند و سریع الاثر است:



گل بنفشه سه درم، گل خطمی دو درم، برگ سنا پنج درم، مغز فلوس خیار شنبر هفت درم، شکر سرخ هفت درم، نمک سنگ یک درم، به قدر حاجت شیافها سازند و به کار برند به روغن بادام آلوده.

[حمّای بلغمیه بسیطه]

نوع سوم اندر حمّای بلغمیه بسیطه و علامت او آن است که از آثار حمّیین مذکورین خالی باشد و تشنگی در این تپ کمتر می‌بود، مگر آن که از بلغم شور باشد.

و خاصه وی است که هر روز می‌آید و می‌گذارد به شرطی که ماده، خارج رگها عفن شده باشد، اما اگر ماده، داخل رگها عفن شده باشد، تپ لازم می‌بود و شباروز یگان بار اشتداد تأثیر می‌کند.

و ایضا زمان مِدَّت و تهبّج وجه و ضعف معده گواهی می‌دهد بر آن.

علاج: هر صباح مرضعه را طبیخ کاسنی و بادیان و بیخ مهک، همراه گلقند بدهند و مرتضع را نیز قدری بخورانند و از هر چه مرخی و مضعف معده است پرهیز فرمایند و آب سرد کمتر دهند و بر تشنگی مصابرت کردن بهتر شناسند و برنجاسف که به پارسی بوی‌مادران گویند، طبیخ نموده، یا نقوع ساخته، دایه و طفل را دادن، بعد مرور دو سه هفته نفع تمام دارد.

و بعد نضج ماده، اگر مرضعه را مسهل دهند از تربد و امثال آن می‌شاید.

و دیگر تدابیر و ادویه مجربه که در تپ مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت و در این نیز هر چه از آن انسب دانند به کار برند.

[حمّای سوداویّه]



نوع چهارم اندر حمای سوداویه و این تپ اطفال را کمتر افتد لمباءنۀ مزاجهم لمزاج السوداء بالجمله خاصه تپ سوداوی است که دو روز در میان می‌آید، اگر ماده خارج رگها عفن شده باشد و ذلک هو الاکثر و باشد که داخل رگها عفن شود و تپ لازم باشد و به دور ربع اشتداد کند و ربع لازم مر صبیان را به غایت نادر الوقوع است.

علاج: جهت نضج ماده، دایه را طبیخ مویز و بادیان و اصل السوس و سپستان با گلقند دهند و غذا نخوداب سازند و بعد مضی چهل روز و حصول نضج مسهل خورانند و تنقیه به تفاریق نمایند.

و طفل اگر غذاخوار بود پرهیز قوی او را قطعا نه‌فرمایند لیکن تناول فواکه رطبه سریع الفساد، چون خرپزه و شفتالو و بُقول شدید البرد، چون کاهو و هندبا و هر چه بارد یابس بود اجازت ندهند.

و چون این تپ دیرپا است، ملاک امر در آن مراعات نضج است مع رعایت قوۀ.

و دواء الحیه بعد چهل روز به مرضعه دادن نفع دارد.

و به دستور ادویه مجربه دیگر که جهۀ ربع می‌دهند تا که از دادن به مرضعه کار برآید به اطفال نشاید داد.

فائده تپ ربع دو گونه است

: یکی آن که سودای طبیعی عفن بود و تپ آرد و آنچه در اینجا از آثار و علاج گفته شد مخصوص همین قسم است.

دوم آن که سودای احتراقی عفن شده تپ آرد. و سودای احتراقی آن است که از سوختن خلطی از اخلاط حاصل شود، چه، هر خلطی که بسوزد آن سودای غیر طبیعی است که آن را احتراقی گویند و علاج این قسم مشترک می‌باشد به تدبیر سودا و تدبیر آن خلط که از آن سودا مستحصل شده باشد.



[حمّای مرکبّه]

نوع پنجم اندر حمّای مرکبه، پوشیده نماند که اقسام این تپ بسیار است و قاعده کلی در علاج آن، آن که علامت هر کدام خلط که غالب یابند، در ترکیب دوا رجحان نمایند دوائی که مخصوص به غالب بود مرعی دارند.

و آنچه از

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 404

مرکبات کثیر الوقوع است غبّ غیر خالصه و شطر الغب است و هر دو واحداند به اندک تفاوت، چنانچه در طب اکبر و میزان الطب مشروحا نوشته‌ام.

اکنون چند دوا که برای تپ از صفرا و بلغم نافع است مرقوم می‌شود:

حسب غلبه هر واحد هر چه مناسب دانند به عمل آرند.

و دیگر اصول نضج و تنقیه و پرهیز همان است که بالا گذشت در بسایط آن.

بدانند که سکنجبین اصولی کثیر النفع است و قرص گل به دستور و شربت دینار کذلک.

و بسیار باشد که قبل از نوبت از اندکی ماء العسل گلاب بنوشانند نفع تمام دهد و در ابتدای لرزه بازداشتن از آب سرد ضروری است.

و ایضا قبل از نوبت به چند ساعت انگشتی چند عسل خورانیدن لرزه و تپ کهنه را در اکثر سود می‌دهد و عسل با نانخواه مسحوق سرشته کذلک.



و اگر بگیرند مصطکی و باریک بکوبند و هم‌چند آن سحیق نان خشک آمیزند و مقدار نخود حبها سازند و بعد طعام یک حبه طفل را بخورانند مفید آید.

و بسیار باشد که در تپ نائبه بلغمی، بعد مضی چهل روز، قبل از نوبت به چند ساعت، به قدر نخودی جندبیدستر داده شود نفع بخشد.

و جوزبوا قدری در عسل سرشته پیش از نوبت دادن و از آب بازداشتن سریع الاثر است در منع لرزه، لیکن مکرر باید داد دو سه نوبت.

و ملاک امر در حمّیات مزمنه تقویت معده است.

انتباه [نکاتی درباره اکل اطفال]

طفل غذاخوار را که شیر نمی‌خورده باشد اگر بازداشتن از اغذیه لحمیه و دهنیه ممکن باشد فبها و الا هر چه بخواهند و شدید المضرۀ نباشد می‌توان داد که تدبیر اطفال در امر تغذیه بر خلاف تدبیر بزرگان است در اکثر امور.

و بسیار دیده شد که تپ مزمن بود و انتفاع ظهور نمی‌یافت و پرهیز به نهایت مرتبه مرعی می‌شد و چون ترک پرهیز کردند و پلاو چرب خورانیدند فورا برطرف شد.

بالجمله متابعت طبع بیمار خاصه که طفل بود واجب است در تکوّن اطعمه، اما تکثیر غذا اصلا روا نیست، چه موجب امتلا و هزاران بلا می‌گردد.

حصبه و جدری و حمیقا



هرچند اکثر اطبا این امراض را در معالجه صبیان ننوشته‌اند و بعد حمّیات بزرگان ذکر می‌کنند، لیکن این درویش ضبط وی در علل صبیان انسب دانست تا مقاله تدبیر اطفال مستکمل باشد.

اکنون بدانند که حَصبه بالفتح بثور سرخ متفرقه است که به مقدار گاورس می‌بود و نزد قرب ظهور او نخست ورم گرد احمر خفیف الحجم پدید می‌آید به مثابه قرص براغیث و بعده همانجا بثور بروز می‌نماید و ماده خون صفراوی است و خاصه وی است که پخته نمی‌شود و ریم نمی‌کند، بلکه عند البروز خشک ریشه از وی می‌خیزد و بس.

و لازم او است که نخست تپ پدید می‌آید، پس از آن حصبه ظهور می‌یابد.

و جدری بالضم او بفتح، بثور بزرگ است که به مقدار عدس، بلکه کلان‌تر از آن باشد و پخته می‌شود و ریم می‌کند و به پارسی آبله خوانند و تقدم تپ در این نیز لازم است.

و علامت تپ حصبه و جدری درد پشت است و خارش بینی و سیلان اشک و سرخی چشم و صداع و ثقل سر و بدن و در خواب ترسیدن و در جلد سوزش و خلش دائم یافتن و باشد که بعض را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز نیز عارض شود.

بالجمله هر گاه تپ بدین قسم ظاهر شود حکم باید کرد که حصبه یا جدری پدید می‌آید، خاصه در موسم ظهور.

و فرق در تپ حصبه و جدری آن است که تپ حصبه گرم‌تر و تیزتر

از تپ جدری می‌باشد و درد پشت در آن کمتر بوده قلق بیشتر.



و ایضا حصبه اکثر، دفعةً بروز می‌کند و آبله اگر زودتر برآید در سه روز و الا در یک هفته.

و حصبه نسبت به جدری رداءت دارد، خاصه اگر سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر برآید و غشی و اندوه مفرط آرد، قاتل باشد و کذلک آنچه دفعةً غایب شود پس غشی افتد.

و به دستور، آبله که پهلو دارد، به هم پیوسته بود و کثیر المقدار باشد و رنگ او سیاه یا بنفسجی بود و بر سینه و شکم بسیار برآید و بطی البروز و بطی النضج بود با خطر باشد.

و کذلک اگر خون از جدری ترشح کند یا نخست آبله برآید، پس تپ گیرد، سخت بد باشد.

و همچنان اگر بعد برآمدن آبله تپ فرو نیاید نیک نبود.

و بهترین و اسلم‌ترین علامات در آبله و حصبه آن است که نفس بر جای بود و شعور بر حال و میل به غذا و آب برقرار.

انتباه [سبب پیدایی حصبه و جدری در اطفال]

تولد این دو مرض در صبیان بنا بر غلبه خون است بر سبیل تصرف طبع به واسطه پختن خون خام، چه خون اطفال خام و تر باشد و تغیّر در آن لازم و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از حالی به حالی بگردد بی‌آنکه جوش زند.

از اینجا است که کودکان را عند نضج دم که به واسطه جوش آن، بثور مذکور ظهور می‌کند در اکثر.

و نادر است که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر چیزی از بثور پدید نیاید بعارض مانع البروز.



علاج: هرگاه دریابند که حمای جدری و حصبه است و هنوز اثری از بثور بر جلد ظهور نکرده بشتابند و خون بیرون آرند به وضع محاجم یا به ارسال علق، پس اگر حمّای حصبه باشد خون کمتر گیرند و اگر حمّای جدری بود خون بیشتر گیرند، لأن الدم یکون فیه کثیرا و اولی‌تر در تپ حصبه که سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد آن است که نخست قدری صفرا کمتر کند به ملیّنات به شرطی که طبع نرم نبود و بعده به تسکین مشغول گردند و اخراج خون موقوف دارند که در این حالت ضرر دارد.

و بدانند که بعضی اطبا در حمای جدری و حصبه اگرچه اثری از بثور پدید نیامده باشد استعمال مُغلِظات و مُبرِّدات خون منع کرده‌اند و استدلال نموده که غلیان دم در این وقت بر سبیل تصرف طبیعت است که مواد زائد را بدین وجه می‌خواهد از تن برون آرد.

و شک نیست که استعمال مغلظات آن را از غلیان بازمی‌دارد و این معنی مقتضی می‌گردد بر خلاف تقاضای طبع و ایضا باعث اضطراب طبیعت می‌شود.

لیکن حق آن است که اگر صفراویت غالب بود از تسکین چاره نباشد، غایت آن که مبالغه در تبرید نشاید کرد در این حمیات، اگرچه غلبه صفرا باشد، اما آن قدر که اعضا را تسلی دهد و حرارت غریبه را قدری بشکند می‌تواند که بنا بر تقویت طبیعت و حرارت غریزی ممدّ طبع باشد در دفع فضلات و مع ذلک بدنرا نیز از آفات او مصئون دارد.

اما هر گاه اثری از بثور بر تن ظهور کند احتراز از ملینات و مبردات و مغلظات واجب است، لما علمت.

و سزاوار آن که در این حالت اخراج خون هم نشاید کرد، مگر آنجا که جدری باشد و خون به غایت غالب بود و ترسند که آفتی خواهد آورد می‌تواند که قدری بگیرند با وجود بروز بثور.



و بسیار به تجربه رسیده که چون در این وقت، حسب وجوب حاجت از خون گرفته شدن سبکی بطن پدید آید و مرض به عافیت به انجام رسد.

و ایضا واجب است که نزد نمودار شدن بثور تن

بیمار به جامه نرم و گرم بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بکشاید و عرق خفیف آید و بثور به سهولت بیرون آید و آب سرد جرعه جرعه همی‌دهند و صندل و کافور بویانند تا قوت دهد دل و دماغ را و یاری دهد طبع را بر اخراج ماده به سوی ظاهر.

و هر گاه معلوم نمایند که ماده غلیظ است، یا مسام مُنسد است، باید که تلطیف ماده و تفتیح مسام نمایند.

اما نشان غلیظی ماده آن است که بثور بر سینه و نواحی آن بیشتر برآید و دیگر جا کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز بثور بتمامه ظهور نکرده باشد.

و نشان بستکی مسام آن است که جلد خشن بود و عرق کمتر آید.

بالجمله تدبیر تلطیف و تفتیح چنان باشد که بر حال مریض نظر کنند که حرارت او به کدام درجه است و حسب آن معالجه نمایند، مثلا اگر نبض و نفس بر حال بود و غش و حرارت و اندوه در باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نگشته، باید که هوای خانه مائل به حرارت سازند و آب سرد ندهند و چیزی سرد ندهند و چیزی سرد نبویانند و تشرب به آب تازه مقرر نمایند و گاه گاه آب گرم می‌داده باشند یا آب بادیان تر.

و این دوا سود دهد:



لک مغسول چار درم، عدس مقشر هفت درم، کتیرا سه درم، جمله یا هر قدر که مناسب دانند در آب بجوشانند تا خوب جوشیده شود و چون به نیمه آید صاف سازند و بدهند به چند دفع.

و اگر در این مطبوخ، دو درم گل سرخ و هفت دانه انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز مع تخم آن بیفزایند بهتر باشد.

و به دستور اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن آمیزند و بنوشانند نفع تمام می‌دهد.

و ایضا آب گرم نزد بیمار داشتن، ردای سفت بالا گرفته تا بخار او به بدن برسد جهت تبرز بثور.

و تفتیح مسام، کثیر الاثر است، لیکن باید که سر او را از ردا بیرون دارند تا بخار او به دماغ نرسد و قلق نیارد.

و اگر نبض و نفس متغیر بود و غش و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا باشد، زنهار، چیزی حار نشاید داد و به همان تدبیر که ذکر شد ملازم باید بود، یعنی تن به جامه گرم داشتن و آب سرد دادن و اشیای سرد بویانیدن و در این حالت جهۀ تفتیح مسام، غیر از تبخیر آب گرم نتوان به کار بست، آن هم به نوعی که تلواسه و خفکی نیارد، بلکه هر گاه در این حمیات، حرارت مفرط بود و پوشیدن به جامه ضعف و غشی و کرب آرد، باید که هوای خانه خنک کنند و طیوبات بارده بویانند و نیز بر انف مروحه بجنبانند تا ترویح دهد و لیکن تن پوشیده دارند به اعتدال، تا سردی به ظاهر تن نرسد، مگر وقتی که اشمام روائح بارده و جز آن کفایت نکند در تسکین و افتقار شدید بود به تبرید قلب، که در این صورت روا است که گاه گاه جامه او از جایگاه سینه و دل سبکتر کنند تا راحت یابد، اما احتیاط نمایند تا خنکی هوا جز بدان موضع نرسد.

و کذلک هر گاه آبله برآمده باشد و تاسه و تپ و حرارت اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد، با این همه حالها، تن گرم داشتن خطای عظیم است.



و هر گاه غشی افتد همگی عنایت به تقویت دل نمایند و به دیگر عوارض نظر نفرمایند.

و ایضا بعد آن که آبله و حصبه بتمامه برآمده باشد، شربتهای سرد، حسب حاجت بدهند، لینت و قبض طبیعت ملحوظ داشته و اصلا در این وقت طبع را جنبش ندهند به استعمال مسهلات و اگر طبع خود به خود مجیب شود زود حبس نکنند، خاصه اگر به اجابت فرحت پیدا بود.

و بدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد و مبادرت در حبس وی لازم به چیزهای قابض و مقوی، چون قرص طباشیر

قابض و رب به و مانند آن.

و هر گاه رعاف افتد، تا خون صاف نیاید منع آن نشاید کرد، مگر وقتی که خوف ضعف شود که در این صورت واجب است که رعاف بند کنند بدانچه در محلش مذکور است، اگرچه خون سیاه باشد.

و به دستور، هر عارضه که در این مرض طاری شود و چون سهر و سرفه شدید و مانند آن، تدارک هر یک به نوعی که اصل علت را نیز موافق باشد توان کرد.

هر گاه بثور بروز کنند و باز مختفی گردند دلیل ردی بود، در این وقت واجب است که طبع را یاری دهند بر براز، چنانچه گذشت. و شیره بادیان تر یا خشک و شیره تخم کرفس تر یا خشک، تنها، یا هر دو یکجا کرده خورانیدن نفع تمام دارد.

[فائده، در حفظ اعضاء و جوارح بدن از عوارض آبله و حصبه]



هنگام ظهور بثور محافظت چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بندگاه لازم است تا این اعضا از برآمدن وی محفوظ باشند و اگر برآید به غایت سبکتر بود و حفظ هر واحد جدا جدا ذکر می‌یابد.

اما محافظت چشم:

آن است که سماق در گلاب تر نمایند و صاف نموده، قدری کافور در آن افزوده، شبانه روزی چند کرّت در چشم بچکانند.

و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و مازو به گلاب سائیده تقطیر کردن همین عمل دارد.

و اگر آبله در چشم پدید آمده باشد کافور در گلاب حل کنند و بچکانند.

و اگر سرمه اصفهانی و کافور به آب کشنیز بسایند و هر لحظه به چشم اندر چکانند، سرخی چشم و بثور را که بر قرنیه ظاهر شده باشد نفع دهد.

و هر گاه چشم از شدت امتلا میل به جحوظ کند و برآمدن خواهد، باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در آن رفاده‌ای بر آن نهند و تخته اسرب بر آن گذارند به اندازه چشم و به عصابه بندند تا چشم را فرو نشانده دارد.

و اگر طفل خفکی کند بکشایند گاه گاه و باز بربندند.

محافظت اندرون بینی:

آن است که سرکه به گلاب، یا تنها، هر لحظه چند قطره در بینی چکانند، یا روغن گل، یا روغن مورد، به قدری کافور آمیخته چکانند اکثر و درون بینی بدان چرب دارند.



محافظت حلق:

آن است که به مجرد ظهور آبله در بدن، بلکه از وقت تحقق تپ جدری و حصبه، بفرمایند مریض را که انار یا دانه آن بخاید، ساعةً بعد ساعهٔ و آب آن بلع کند و تغرغر به شربت خرنوب یا به طبیخ سماق و گلسرخ و عدس مقشّر که در گلاب مطبوخ کرده باشند نفع دارد.

و کذلک غرغره به آب شدید البرودهٔ، خاصه که گلاب به آن یار بود و رب انار و رب شاهتوت سودمند است.

محافظت شش:

آن است که چون آبله پدید آید سینه و آواز درشت باشد نظر کنند که حرارت قوی است یا نه و مع ذلک طبع نرم است یا نه، اگر حرارت قوی بود و لینت نباشد در طبع لعاب اسبغول و بهدانه و قند و روغن بادام جرعه جرعه بخورانند، بلکه بلیسانند تا مرور او به مکث باشد و بادام کوفته در دهن دارند.

و این لعوق لیسیدن فرمایند: مغز تخم کدوی شیرین دو جزو، مغز بادام سپید یک جزو، کتیرا نیم جزو، قند سه جزو، ادویه نرم کوفته به لعاب اسبغول، یا بهدانه بسرشند.

و اگر با وجود حرارت، طبع نرم بود، بگیرند صمغ عربی و مغز بادام و مغز تخم خیار و نشاسته هر یک را بریان سازند و نرم بکوبند و به لعاب اسبغول بریان بسرشند و بلیسانند.

اما اگر حرارت قوی نبود و ایضا لینت در طبع نباشد، باید که مسکه تازه و شکر اندک اندک بلیسانند.

محافظت مفاصل:



آن است که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور به گلاب بسایند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 408

و قدری سرکه بر وی بچکانند و بر بندگاه طلا نمایند.

و اگر بر مفاصل خراجی بزرگ برآید زود زود بشگافند تا ریم آن برآید، بعده تدبیر اندمال جراحت نمایند.

محافظت امعا:

آن ست که شراب مورد و قرص طباشیر و رب به می‌داده باشند و هر وقت، خاصه در زمانی که آبله در انحطاط افتد، زیرا که چون آبله از ظاهر تن روی به کمی نهد، گاه باشد که بقیه ماده به امعا ریزد، پس در این صورت رعایت امعا ضروری باشد.

فائده، در اطعمه و اشربه مجدورین و محصوبین

بدانند که در جدری هر چه سرد بود و مائل به خشکی باشد مناسب است چون پست جو و پست عدس، به آب انار ترش، یا به آب غوره، یا به آب ریواج، آمیخته.

و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد، اما حرارت سخت عظیم نبود، پست جو به جلاب دهند و اشیای ترش منع نمایند.

و آنجا که طبع نرم باشد و حرارت عظیم بود و سینه و حلق درشت، پست را مکرر بریان کنند و با قرص طباشیر قابض آمیزند و بخورانند.



و اگر نرمی طبع مفرط بود، کشکاب را از کشک بریان و ناردانه و تخم خشخاش که هر سه برابر باشد مرتب سازند و بدهند.

و اگر در حلق درشتی بود و بی‌خوابی باشد از کشک بریان و تخم خشخاش کشکاب پزند و انار دانه موقوف سازند و دیگر صنائع حسب وقائع موقوف بر رأی طبیب است.

اما ماده حصبه، از آن که وی سیاه‌تر می‌باشد و صفرای سوخته خون را تباه می‌کند، هر چه به او دهند باید که سرد و تر باشد، چون کشکاب و مانند آن و در کشکاب حموضات نیز آمیزند، اگر سرفه نبود به آب تربز و به آب خرفه و آب کدو و امثال آن مفید است، لیکن این اشیا بی‌ترشی نتوان داد.

و دیگر اغذیه مروّجه فی کل بلاد هرچه مناسب باشد تجویز باید کرد.

و بدانند که ترنجبین و بنفشه و آب جلاب در حصبه منهیٌ عنه است.

انتباه [هر گاه در فصلی ظهور جدری و حصبه شائع بود]

هر گاه در فصلی ظهور جدری و حصبه شائع بود، اطفال را که کم از ده ساله‌اند به وضع محاجم یا به ارسال علق خون بکشند و هر چه در باب احتیاط از او بالا گذشت به عمل آرند، مرضعه را فصد کنند و مسهل دهند و احتیاط در غذا مرعی دارند.

و شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و امثال آن و خرما و خرپزه و عسل و انجیر و انگور و مانند آن و هر چه گرم و خون‌افزا و مهیج صفرا باشد از مرضعه و مرتضع بازدارند.



و به آب فواکه طبع اطفال ملایم دارند و از گشتن در آفتاب و دویدن و نزد آتش نشستن و جز آن، هر عملی که مسخِّن بود منع شدید باید کرد.

و بهترین اغذیه در این موسم بُقُول سرد و حموضات است.

و تناول گوشت گاه گاه اگر به بقول و حموضات اصلاح داده باشند مجوز است.

و استعمال شربت عناب و شربت گذر و سکنجبین و سفوف طباشیر و قرص کافور و امثال آن مفید است.

و غسل کردن به آب سرد نافع.

و شیر اسپ قدری نوشانیدن مانع بروز آبله در آن سال است.

و اگر برآید زیاده بر چند عدد نباشد و از مجربات مکرّره است.

تنبیه [در بیان تدابیر ثلاثه در آبله]

بسیار باشد که چون آبله برآید، خود به خود شقر شود و حاجت به پزانیدن و خشک کردن و خشک ریشه جدا کردن نیفتد و گاه باشد که بدین احتیاج شود، لهذا این تدبیر ثلاثه مذکور می‌شود.

تدبیر پزانیدن آبله

باید دانست هر گاه آبله برآید و تپ و بیقراری و تلواسه کمتر شود و نبض و نفس به حال طبیعی آمده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد پخت، باید که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم



مفردةً و مجموعةً در آب بجوشانند و در دو ظرف نهاده، زیر جامه نهند، یکی پیش و یکی پس، تا بخار لطیف او به بدن رسد و آبله آبناک شود، که نضج آن همین است و بعده تدبیر خشک کردن نمایند.

و هر گاه با وجود ظهور آبله، حرارت و بی‌قراری کمتر نشود و نبض و نفس به حال طبیعی نیامده باشد، علامت خیر نبود.

تدبیر خشک کردن آبله

هرگاه آبله تمام برآید و هفت روز بگذرد و تمام پخته باشد، بنگرند، آنچه بزرگ باشد به سوزن زر بشگافند با آهستگی و آب آن با خرقه نرم بچینند و بعده گل سرخ خشک، یا برگ مورد، یا برگ سوسن کوفته، یا صندل، یا چوب گز سوده، در زیر دامن دود کنند.

اما در تابستان گل سرخ و مورد و صندل تبخیر کردن بهتر است.

و در زمستان برگ سوسن و چوب گز صوابتر.

و اگر موضعی ریش گردد، گل سرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر جراحت افشانند.

و اگر آبله بزرگ و بسیار آب باشد، برگ گل سوده، یا آرد ارزن، یا آرد جو، در فرش اندازند و بیمار را بر آن خوابانند.

و اگر پوست خراشیده شود، برگ سوسن که تر باشد از شاخ جدا کنند و زیر مریض بگسترند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک باریک سائیده بر فراش پاشند و کذلک بر ریگ نرم خوابانیدن سریع الاثر است و در یک روز نفع می‌کند.



و اگر آبله دیرتر خشک شود از نمک آب چاره نباشد و صواب آن است که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده در آب پزند، پس در آن آب نمک افگنند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر کنند و بر آبله نهند تا آب نمک بدان رسد و زودتر خشک کند.

و اگر حرارت قوی بود، قدری کافور و صندل سوده نیز اندر این آب حل نمایند و برگ بید و برگ زعرور و اسفیداج ارزیز و مردار سنگ سوده بپاشند.

و آبله را که ریش گردد به مرهم کافور توان تدارک کرد.

و همچنان اگر جراحت در بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد.

چون آبله خشک شود تدبیر ازاله خشک ریشه نمایند.

حکایت

محمد شکر اللّه که فرزند این درویش است، آبله قوی برآمده بود و دانه‌ها آبناک شده و از شدت حرقت آن آرام نداشت و چون که در این دیار هند شگافتن دانه‌ها مروج کمتر است و فقیر نیز تا آن وقت به کسی امر نکرده بود، بدان سبب توقف در این کار می‌کرد، آخر، حسب ضرور، به رغم انف عجائز که منع شدید از ارتکاب این می‌نمودند اقدام در آن کرده، با سوزنهای زرین شگافتن آغاز نمود، از هر محل که آب برمی‌آمد فورا تسکین در آن می‌افتاد، چنانچه به تدریج و مهلت در مدت سه پاس، تمام آبله‌ها را شگافتم و فرحت کلی روی داد به عنایت رب العباد و بعد از این، این عمل بارها به تجربه رسیده و نفع آن اسرع‌تر مشهود گردید.

تدبیر خشک ریشه دور کردن



بدان که خشک ریشه آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید هر گاه آبله خشک شود و خشک ریشه بماند بنگرند که خشک ریشه چگونه است، اگر خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن نیم‌گرم بر آن بچکانند تا زود بیفتد.

و بهترین روغنها در این کار، روغن کنجد است و لیکن بر آبله ردی، عوض او روغن پسته به کار برند که از روغن کنجد داغ می‌ماند.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 410

و اگر سطبر بود، یا اندر زیر او رطوبتی باشد، آن را به آهستگی برآرند بی‌استعمال روغن و رطوبت از تحت آن بچینند، پس نظر کنند که عمق دارد، یعنی یبوست فرو رفته است یا نه، اگر عمقی دارد ذرور صبر و مر و زردچوبه و مردارسنگ و اقلیمیای نقره و سپیده ارزیز و اسرنج بپاشند.

و اگر عمقی ندارد و با جلد برابر بود، شبّ یمانی و نمک باریک ساخته بر آن پاشند و بگذارند تا مگر باز خشک ریشه آرد و آن را نیز به آهستگی برآرند، پس نظر کنند اگر زیر آن همچنان رطوبت باشد همان‌سان که گذشت به عمل آرند و اگر رطوبت نبود به علاج حاجت نباشد.

و اگر دیگر بار خشک ریشه آرد با روغن چرب کنند تا ساقط شود.

و هر گاه آبله بِهْ شود و نشان آن بماند، جهت ازاله آن بیخ نی خشک و آرد باقلا و مغز تخم خرپزه و برنج و نبات و مغز بادام و آرد جو، هر یک مقداری نرم کوفته، بیخته، به سپیده تخم مرغ سرشته، طلا نمایند.

و آنجا که آثار آبله سپید و بد باشد، پیه بط و مرهم داخلیون ضماد فرمایند.



حمیقا

بر وزن غبیرا حباب بزرگ سفید متطرقه است که از قلت اعداد توان شمرد و خاصه وی است که بی‌تپ باشد و عقل برقرار و نفس قوی بود و آن اسلم‌ترین انواع است و آن را باد آبله خوانند و وی خود بخود زائل می‌شود و محتاج به تدبیر نیست و اگر حسب الاحتیاج در کار شود آنچه در جدری مضبوط است سبکتر از آن استعمال نمایند.

البثور فی البدن

باید دانست بثرها که بر تن طفل پدید آید آنچه سیاه و قرحی بود قتّال بود و آنچه سپید و سرخ بود اسلم باشد و در اکثر خروج بثور سلیمه امن می‌دهد از آفات بسیار، از اینجا است که مبادرت در علاج وی خاصه که در سر باشد منع کرده‌اند، اما هر گاه زمان کثیر گذرد و دفع مواد باطنه کما حقّه شده باشد تدارک لازم است، به خلاف بثور مخوفه که قتّال است، مهلت در امر آن روا نشاید داشت و از هر چه زودتر به تقویت اعضای رئیسه و اصلاح عفونت بثور باید کوشید حسب حاجت حال.

علاج:

نخست تنقیه مرضعه کنند و تعدیل خلط نمایند غذاءً و دواءً و بثور سلیمه را بگذارند تا پخته شود و بعده به مجفّفات لطیفه تدارک نمایند تدریجا تا مقصود بلا ضرر برآید.

و بهترین تجفیف آن است که ورد و آس و برگ درخت مصطکی و برگ طرفا و امثال آن در آب بجوشانند و طفل را در این آب غسل دهند، هر روز یک بار و بعد غسل، بدن را به منشفه حریر خشک سازند و روغن گل یا آس تدهین نمایند.



و اگر بثور متقرح بود مرهم اسفیداج به کار برند.

و اگر قیح بیشتر بود و حاجت به جلا افتد به ماء العسل که قدری نطرون در آن آمیخته باشند توان شست.

و اگر از این هم قویتر خواهند، آب بوره فقط، کافی است، لیکن به شیر آمیخته به قرحه رسانند تا متحمل اثر بوره توان شد به امتزاج لبن.

و احیانا اگر بثره ایشان منفطر شود، به استعمال اشیای حاده، یا خود به خود از حدت ماده، باید که در اغتسال به آبی که در آن ورد آس و عدس و برگ طرفا و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند اقتصار نمایند.

و آنجا که غلبه پیدا باشد اخراج خون به حجامت یا علق لازم شناسند.

و این دوا نفع دارد: توتیا، مردارسنگ، سفال آب خورده، هر سه، برابر باریک ساخته، روغن گل، یا روغن گز، یا روغن مورد، آمیخته برنهند.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 411

دوائی که چون بر جوشش مالند از تقرح بازدارد و استعمال آن بر قروح نیز اصلاح بخشد: عناب را در روغن گاو بسوزانند و توتیای مغسول در آن آمیزند و صلایه کنند تا یک ذات شود، پس به کار برند.

و دیگر که جوشش را فرو نشاند و قروح را اصلاح بخشد: روغن سرگین خر سه روز بمالند و بعده استحمام کنند و بدن را به آب ادویه مذکوره بشویند.



و اگر بثور دیگر ظهور همی کند باید که حنا به آب کاسنی و سرکه سرشته طلا نمایند و روغن زبل الحمار تکرار فرمایند و تا چند روز همین‌سان کنند تا که اثری از آن نماند.

[طریق اخذ روغن زبل الحمار]

و طریق اخذ روغن زبل الحمار آن است که سرگین را نیم خشک درست بیارند و در حفره کوچک اَنْگِشت بیفروزند و بالای آن سرگین را اندازند و بالای سرگین صحن کاسی واژگون درپوشند، به نوعی که آبهای آن قدری از زمین برداشته بود و دود بخار از آن نتواند برآید، در اندک زمان عرق چرگین زر و غلیظ از آن زبل متصاعد شده در صحن خواهد نشست، آن را برداشته، عرق مذکور برگیرند و در ظرفی بدارند و به عمل آرند.

السعفه

و این عبارت است از قروح که در سر و روی افتد و گاه باشد که در جمیع بدن پدید آید عند سد مسامات شعور. و وی اقسام است، اما آنچه در اطفال کثیر الحدوث است، سعفه رطب بود و آن را شیرینج گویند و زرداب از این می‌تراود.

علاج:

تنقیه مرضعه نمایند به فصد و اسهال و اصلاح غذا فرمایند و از طفل نیز خون بگیرند به حجامت و ارسال علق و تعدیل دم فرمایند به اشربه مناسبه.

و اگر پشت گوش طفل را چاک کنند یا رگ پس گوش فصد نمایند و خون آن بر سعفه مالند زود نفع کند.

و مرضعه را سفوف هلیله و انیسون و شکر بخورانند تا چند روز.



و این دوا جهت سعفه مذکور مجرب است: کمیله، حنا، مردارسنگ، مازو، پوست انار، زردچوبه، جمله برابر بسایند و موم در روغن گل، یا روغن کنجد بگذارند و ادویه بدان بسرشند و سرکه انگوری اضافه کنند و به هم برزنند و به کار برند.

و هر گاه دوا بر سر نهند باید که نخست موی را بتراشند، یا به مقراض دور کنند، بعده دوا به کار برند.

و کذلک اگر پوست بر قرحه باشد آن پوست نیز باید قطع کرد تا قرحه ظاهر شود.

دیگر که به سعفه نفع تمام دهد، آرد نخود یک مشت توتیا بریان کرده و باریک ساخته، اندکی هر دو را در جغرات ترش آمیزند و کف مال کنند تا خمیر مانند شود، پس بمالند و بعد یک پاس بشویند، در یک هفته اثر تمام می‌کند.

و حلق شعر با قرص آن نیز در اینجا شرط است عند استعماله علی الرأس.

[سحج الفخذ و نحوه]

باید دانست بسیار باشد که در کش ران و بغل و بن گوش و چین‌های گردن از گرما و چرک خراش پدید آید و در کش ران بیشتر افتد به واسطه حدۀ بول.

علاج:

آش و گل سرخ و اصل السوس و سعد، آرد جو، آرد عدس، تنها، یا مرکب مع بعض بگیرند و به غایت نرم بسایند و بپاشند.



و احسن آن است که نخست آن موضع را به آب بشویند، بعده این اشیا بپاشند و به دستور: گل سرشوئی فقط پاشیدن، خراش ضعیف را بِهْ کند و اگر هم احتیاج افتد مرهم مناسب به کار برند.

ثولول

فزونی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 412

معروف است، به هندی مسه گویند، علاجش آن که سرگین خشک آدمی بر انْگِشت افروزند و ثولول را بر دود آن تا دیر بدارند و این عمل مکرر کنند که در چند روز خشک شده می‌ریزد به تدریج.

و اگر ثالیل را به ناخن برنجانند و شیره برگ انجیر بر آن نهند دفع کند.

قوبا

خشونتی معروف است و مالیدن لعاب دهن آدمی که نهار باشد، یا صایم بود و از دیر، مضمضه نکرده باشد، نفع تمام دارد و بدوای قوی حاجت نمی‌شود بعون اللّه تعالی.

از بیان امراض اطفال فارغ شدم به متن رجوع می‌کنم و تدبیری که متضمن ذکر صبیان و شبان و کهول و مشائخ است مجملا تسطیر مینمایم.

(الفصل السابع فی تدبیر الصبیان و الشبّان و الکهول و المشائخ)

فصل هفتم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر اجمالی اطفال و شبّان و کهول و مشائخ.



(أما الصبيان فمزاجهم حارٌ رطبٌ، فيجب أن يكون غذاؤهم و جميع تدبيرهم البرد و البيس) اما اطفال، پس مزاج اینها گرم و تر است، پس واجب است آن که غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بود، لیکن فرض است که افراط در تبرید و تجفیف نکنند، زیرا که فرط برودت حرارت را که فاعل نمو است ضرر دارد و فرط یبوست، مفنیِ رطوبت که ماده نمو است می‌گردد.

(و أما الشبّان، فمزاجهم حارٌ یابسٌ، فینبغی أن یکون غذاؤهم و جمیع تدبیرهم البرودة و الرطوبة) و اما جوانان، مزاج ایشان گرم و خشک است، پس سزاوار آن است که باشد غذای اینان و همه تدبیر اینان سردی و تری.

(و أما الکهول، فمزاجهم باردٌ یابسٌ، فیجب أن یکون غذاؤهم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الرطوبة) اما کهول، مزاج ایشان سرد و خشک است، پس واجب است اینکه باشد غذا و همه تدبیر ایشان گرمی و تری.

(و أما المشالخ فمزاجهم مختلفٌ) اما پیران، پس مزاج ایشان مختلف است. (فإن أعضاءهم الأصلیة باردةٌ یابسةٌ) پس به درستی که اعضای اصلیه اینان سرد و خشک است. (و الرطوبات البلغمیة الباقیة فی تجاویف أعضائهم مجتمعةٌ) و رطوبات بلغمیه که از ضعف حرارت باقی می‌ماند در تجویف اعضای اینها جمع می‌باشد، (فینبغی أن ینظر إلی الأعراض الظاهرة) پس سزاوار آن است که نظر کنند به سوی اعراض ظاهری، (فإن کانت باردة یابسة) پس اگر باشد اعراض ظاهری سرد و خشک، (فیجب أن یکون غذاؤهم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الرطوبة) پس واجب است آن که باشد غذای ایشان و همه تدبیر ایشان گرمی و تری (و إن کانت باردةً رطبةً) و اگر باشد اعراض ظاهری سردِ تر، (فیجب أن یکون غذاؤهم و جمیع تدبیرهم الحرارة و الیبوسته) پس واجب است آن که باشد غذای ایشان و همه تدبیر ایشان گرمی و خشکی.



و سؤال که در این محل واقع می‌شود که حفظ صحت به مِثل قرار داده‌اند و حال آن که در تدبیر شبان، که حاراند، امر به تبرید می‌کنند و در مشائخِ مبرود، به تسخین، جوابهای آن، مشروحا در مقاله خامسه در تدبیر مأکول گذشت، فلیطلب منها.

و ایضا تحقیق امزجه من حیث الاسنان و فرق در رطوبت اصلی و رطوبت مائی، در بحث اسنان مذکور شده

است.

فائده [تدبیر کهولت]

پوشیده نماند که شبّان که بنا بر استکمال قوت، محتاج به تدابیر کثیر نیستند و عمده تدابیر ایشان ریاضت است و آن گفته شد، لهذا به تفصیل تدابیر آنها نپرداختم و چون تدبیر اطفال مشروحا ذکر یافته بود و در اینجا بنا بر بیان تفصیل تدبیر کهول و مشائخ اختصار می‌رود و جمله تدابیر متعلقه ایشان به سه افاده گفته می‌شود:

افاده در قواعد کلیه

بدانند که استفراغ کهول و مشائخ واجب است، که مهما امکن تنقیه دم نکنند، خاصه حجامت و عَلَق که استکمال اینها بعد شصت سال منع است، چنانچه در محلش بیاید وجه آن.

و بهترین تنقیه در حق ایشان اسهال است که بر سبیل اعتدال باشد و همگی اعانت به استعمال چیزی کنند که تسخین و ترطیب نماید معاً و مع ذلک شدید السخونت نبود که مفرط الحرارهٔ، بنا بر تجفیف رطوبت، که ماده قیام حرارت است، احداث برودت می‌کند.



و بهترین چیزها مر ایشان را اطالت نوم است اگر بدان معتاد بوند، چه، در غیر معتادین احتمال ضرر دارد.

و حیله تنویم ایشان مع قول جالینوس در تدبیر نوم و یقظه گذشت.

و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسبه خوردن و طبع نرم داشتن و دایم اخراج بلغم از امعا با شیافات و حقنجات و از مجرای بول به مدرّات نمودن و دَلک معتدل کردن مع التدهین و استعمال روائح طیبه بیشتر فرمودن و اکثر در حرکت بودن، پس اگر مشی ممکن باشد بهتر، وگرنه به رکوب توان متحرک شد و اگر آن هم میسّر نباشد، ارجوجه، افضل‌ترین محرّکات است.

و اجتناب از کثرت جماع مر مشائخ را واجب است اگرچه قوت شهوت باقی بود و حسب المقدور تقلیل درین امر ضرور.

افاده اندر غذای مشائخ

پوشیده نماند که تکثیر غذا در ایشان مطلوب است جهت توفیر قوت رطوبت، لیکن چون معده‌های اینها ضعیف می‌باشد واجب است که غذا به تفاریق خورند، به دو کرّت یا به سه کرّت، حسب هضم و قوت و ضعف او.

و از اغذیه، چیزی اختیار نمایند که قلیل الکمّیّۀ و کثیر الکیفیّۀ بود، چون صفرۀ البیض و ماء اللحم و شیر و مانند آن.

و ستوده‌ترین تدبیر آن است که در ساعت سوم فطور کنند به نان و عسل، تا معده را جلا دهد و پاک کند و مهیا سازد بر هضم غذای کثیر.

و باید که نان جیّد الصنعۀ و معتدل الملح بود، تا زود هضم شود.



پستر در ساعت هضم چیزی که ملیّن طبع بود خورند و آن گفته می‌شود.

و غرض از این آن است که چون در این مدت بلغم از عسل رقیق شده باشد و نان به تحلیل رفته، ازاله فضلات کرده شود، تا اعضا، غذای عمده را که قریب به شب خواهند خورد کما ینبغی قبول نمایند.

و ظاهر است که حاجت به تلیین در آنجا است که طبیعت قبض بود، وگرنه به غذای ملیّن حاجت نباشد کما لا یخفی.

و بدانند که وقت استحمام به قول شیخ، قبل از استعمال ملیّنات است، لهذا گفته: فیأکل فی السابعهٔ بعد الاستحمام ما یلیِّن البطن و شارح در این محل می‌گوید: و فیه إشکالٌ فإن تلیین الطبیعهٔ ینبغی أن یکون مقدماً علی الاستحمام.

و نزد این درویش، قول شیخ حق می‌نماید، زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول و تهیه او بر سهولت خروج می‌کنند، پس

لابد است از تقدم او بر ملیِّن.

پستر وقت سوم نزدیک به شب غذای عمده که محمود باشد تناول نمایند، یعنی غذای معتدٌبه باید که در این وقت خورند، زیرا که هضم در شب قوی‌تر می‌باشد به سبب طول نوم و برد هوا و عدم حرکات و ایضا در این مدت چیزی که برای تلیین استعمال کرده باشند منحدر می‌گردد و معده مستعد به هضم می‌باشد.

و ظاهر است که غذای محمود گوارتر می‌باشد و لایق‌تر در همه امزجه است، خصوص به مشایخ.



و بباید دانست که در ابدان مشائخ بلغم زائد می‌باشد بنا بر ضعف هضم ایشان و سودا نیز افزون می‌بود به واسطه غلبه ارضیت بر اینها، لهذا واجب است که ایشان را اجتناب کردن از هر چه مولّد بلغم و سودا بود.

و ایضا لازم است که از هر چه حاد و حرِّیف و مجفِّف بود، چون کوامیخ و توابل پرهیزند تا یبوست را مدد ندهد و استعمال این اشیا غیر از سبیل دوا نشاید کرد، پس اگر چیزهای سوداافزا، چون بادنجان و مقدّد و لحوم صید و مانند آن خوردن، یا بلغم‌افزا، چون سمک صلب لحوم و بطیخ رقی و قثا و مانند آن خوردن اتفاق افتد بی‌اراده، استعلاج هر چه ضد مأکول بود باید داد، تا دفع مضرّت آن کند.

و اگر حین طبخ آن اصلاح کنند بهتر باشد.

و به دستور اگر چیزی تیز و حرِّیف خورده شود به استعمال ضد آن تدارک لازم است.

و بدانند که شرب شیر در حق پیری که بعد تناول او در ناحیه کبد و شکم تمدّد و حُکَّه و درد نیابد و استمراء لبن در اعضایش نیک شود به غایت مفید است، زیرا که مغذِّی و مرطِّب است.

و موافق‌ترین البان، شیر بز و شیر ماده خر است.

و از خواص شیر خر است که زود منحدر می‌شود و کمتر متجبِّن می‌گردد، خاصه اگر به آن قدری ملح و عسل بود.

و باید که علف آن به مرعی نباتی که در عفوصت یا حرافت یا حموضت یا ملوحت شدید بود نباشد، تا شیر صالح متولد شود.

و شیر مطبوخ در حق ایشان بِهْ از خام است.



و بهترین شیر مطبوخ آن است که سه حصه شیر و یک حصه آب ممزوج کرده، بر آتش سبک، در ظرف پاک بجوشانند، تا که چهارم حصه برود، پس نبات یا عسل آمیخته بنوشند به قدر هضم.

و اگر قطعه از زنجبیل هنگام طبیخ بیندازند بهتر باشد.

و افضل‌ترین بُقول مر ایشان را سِلق است و کرفس و قلیلی از کراث.

و باید که این بُقول با مُرّی و زیت جوش داده تناول کنند خصوص قبل از طعام تا اعانت دهد بر تلیین طبیعت، اما لازم است که جرم سلق نخورند که غلیظ سوداوی است به خلاف آب مطبوخش و کذا برگش که از آن مضرّت معرّا است.

و کسی که تناول ثوم در وقتی معتاد بود، وی را در شیخوخت خوردن ثوم خیلی نافع باشد.

و از مربّیات، زنجبیل مربا موافق‌تر است و کذا اکثر مربیات حاره، لیکن به قدری که سخونت آرد و هضم را یاری دهد اما تجفیف بدن ننماید.

و ستوده‌ترین تدابیر منوّمه، خوردن کاهو است که با مصالح، خوشبو کرده باشند و در بحث نوم و یقظه ذکر شده.

اکنون ادویه و فواکه ملیّنه که در ساعت هضم، به تناول آن امر رفته مذکور میکنم حسب الفصل و الطبیعهٔ، هر چه انسب دانند به عمل آرند، مثلا انجیر که جهت تلیین ایشان افضل‌ترین اشیا است اگر مزاج گرم بود یا فصل صیف باشد انجیر



رطب مع آلو باید خورد و اگر مزاج سرد یا فصل شتا باشد انجیر خشک در ماء العسل پخته تناول نمایند و به دستور هر چه خورند موافقت مزاج لازم است.

و لبلاب به آب و نمک پخته و با مُرّی و زیت مطیب ساخته نیکو ملینی است.

و به دستور، اصل بسفائج که در شوربای مرغ یا در مرق سلق یا از مرق کرنب پخته باشند.

و کذا ماء الکرنب و لباب قرطم با کشک شعیر.

و بدانند که صمغ البطم بالخاصیهٔ مُجلی احشا به غیر اذی و مُلیّن طبع مشایخ است و شربتش یک جلوزه تا سه جلوزه است.

و اگر لباب القرطم یک جزو و تین یابس ده جزو، نرم کوفته، با هم آمیزند و به قدر جلوزه‌ای بخورند، طبع نرم کند.

و گذشت که هر چه جهت تلیین به کار برند قبل از طعام، عمده معتدّبه باید که باشد، تا اثر او کما حقّه ظاهر شود، چه، بعد غذا، عمل ملیّنِ خفیف، اصلا ظهور نمی‌کند.

و کذا اگر غذا فورا عقب دوا خورده شود، لاختلاط به و انکسار قوهٔ منه.

و ایضا حُقنه با دهن ایشان را نفع دارد، زیرا که با وجود استفراغ احشا را نرم می‌کند.

و بهترین ادهان زیت عذب است و اجتناب از حقنه‌های حادّه لازم، لئلا یجفف أمعاءهم.

انتباه [مراعات ملینات با توجه به وضع اجابت مشایخ]



هر گاه طبع مشائخ یک روز فراغت اجابت کند و یک روز نه، این را امر طبیعی ایشان باید دانست و در صدد تلیین نباید شد و لیکن اگر زیاده از یک روز قبض همی ماند، تا یک روز میان هم فراغت نمی‌آمده باشد، از استعمال ملینات حاره نباشد، اما در هفته یک بار نهایت دو بار کافی است هر روز نشاید به کار بست.

افاده در دَلک و ریاضت و تفتیح سده

اما دلک مشائخ واجب است که معتدل بود در کمّ و کیف، تا تحلیل و تسخین هر دو به اعتدال حاصل آید.

اما اعتدال در کمّ آن است که زمانه استدلاک متوسط بود و اعتدال در کیف آن که مالیدن نه به قوت بسیار باشد و نه به سستی تمام بلکه حسب تحمل مدلوک بود و هر عضو که ضعیف و متألم باشد، آن را مدلوک نسازند که ضرر دارد.

و اقسام دَلک در مبحث وی مذکور است.

و نافع‌ترین دَلک در حق مشائخ آن است که با خرقه خشنه، یا دستهای درشت باشد.

و در منع نوائب علل اعضای اینان، دَلک را اثر تمام است.

اما ریاضت مر مشائخ را حسب اختلاف حالات ابدان ایشان و حسب علل معتاد اینان و حسب اعتیاد اینها به ریاضت، مختلف می‌باشد، چه، اگر ابدان ایشان در غایت اعتدال باشد، ریاضت معتدل مناسب بود و به دستور، در مرطوبی تکثیر و در مهزول تقلیل باید کرد.



و کذا کسی که معتاد به مرضی باشد مراعات آن در ریاضت الزم است، مثلا اگر در دِماغ ضعفی بود و امراض دماغیه عارض می‌شده باشد، ریاضت به مشی و رکوب و جز آن که متناول نصف اسفل بود باید کرد، نه بدانچه سر را در حرکت آرد.

و اگر آفت به جانب پای بود، ریاضت فوقانیه باید کرد، چون رمی سهام و حجر و نزع قسی و رفع حجر و پنجه کردن.

و اگر آفت در ناحیه وسط بود چون در طحال و کبد و معده و امعا، هر دو نوع ریاضت که فوقانی و تحتانی است نافع باشد، به شرط ارتفاع مانع.

اما اگر آفت در سینه باشد، بجز ریاضت سفلی نشاید.

و اگر آفت در کلیه و مثانه بود، غیر از ریاضت فوقانی مناسب نیست.

و شروع به ریاضت، باید که به تدریج باشد.

و این مبحث در محلی که ذکر دلک و ریاضت مستوفی بیان

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 416

گشته مفصل مرقوم شده است.

اما تفتیح سده مشائخ عند حدوث آن ضروری است و پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن، بهر آن که چون غلظ و ارضیت در اخلاط مشایخ لازم است.



و ایضا تولد بلغم لزج در ایشان بسیار است، سده در اینها بیشتر می‌افتد، اسهل سدد من حیث الحصول و الدفع سده‌ای است که از شراب واقع شود و ذلک بسبب لطافته.

و بهترین مفتِّحات فودنجی است و فلافلی و تریاق و اثاناسیا و امروسیا و اینها منع می‌کنند حدوث سده را و دفع می‌کنند مستحصله را.

و چون سده بکشاید، استحمام نمایند و تمریخ ادهان فرمایند و اغذیه مرطبه چون ماء اللحم نجندروس و شعیر تناول نمایند تا جفافی که از استعمال مجفِّفات پیدا شده باشد زائل شود.

و کسانی که معتاد به استعمال ثوم و بصل باشند، تناول اینها در دفع سده عظیم الاثر است.

و شرابخوار اگر قدری فلفل باریک ساخته و بر شراب انداخته بنوشند ایمن از سده باشد.

و شراب عسل به پیران موافقت دارد و مأمون از حدوث سده و وجع المفاصل است، خاصه اگر سده در عضوی مخصوص بود و ادویه که مختص بدان عضواند مرکب سازند، مثلا اگر سده در اعضای بول بود تخم کرفس و بیخ او آمیزند و در سده حصوی چیزی قوی‌تر چون فطراسالیون و اگر در ریه بود زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و مانند آن ممزوج نمایند.

(الفصل الثامن فی علاج المرضی)

فصل هشتم از مقاله پنجم ثابت است در علاج بیماران

(و هو إما باستعمال الأدویۀ أو بعلاج الید) و وی یعنی علاج او یا به استعمال دوا است، یا به تدبیر دست، چنانچه هر واحد از این، مشروحا گفته شود.



(أما استعمال الأدویة فقد یکون من داخل فیستفرغ أو یحبس) اما استعمال دوا گاهی می‌باشد از داخل، پس استفراغ می‌کند، یا حبس مینماید، (أو یغیّر المزاج) یا تغیّر می‌دهد مزاج را، یعنی تعدیل می‌کند بی‌تنقیه و حبس.

و در بعضی نسخه‌ها لفظ یغیّر المزاج مرقوم نگشته و الاحسن ما رقمناه.

(و إما من خارج) و اما استعمال دوا از خارج بدن، (فینقص من البدن) پس یا هست که تنقیص می‌کند از تن، (کالدواء الحادّ) مانند دواء تیز قاطع، (أو یزید فیه) یا زیاده می‌کند در تن، (کالمنبت) چون رویاننده گوشت، (أو یمنع ما یخرج) یا منع می‌کند چیزی را که می‌برآید و آن را رادع گویند، (أو یغیر المزاج) یا تغیّر می‌دهد مزاج را و این را معدل گویند (و ذلک بالتنطیل و الطلی و التکمید و ما أشبه ذلک) و آن یعنی تغیّر مزاج، از خارج حاصل می‌شود به نطول و طلا و تکمید و مانند آن، هر چه تعلق به ظاهر تن دارد و استعمال او در بعضی متون تقطیر نیز مسطور شده و اولی سقوط وی است، زیرا که او به باطن تعلق دارد فی الحقیقهٔ.

اکنون همه آنچه با تعدیل و اصلاح خلط مخصوص است داخلًا کان أو خارجاً و بدون وارد شدن در معده اثر می‌کند مشروحا گفته می‌شود مع فوائد مختصه ضروریه هر واحد:

و ظاهر است که تأثیر بعض اینها در تمام بدن می‌باشد و تأثیر بعض، مخصوص به عضوی می‌بود، چنانچه معلوم شود.

قطور و سعوط

بدان که قطور، آن است که چیزی مائع در تجاویف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانند آن بچکانند و سعوط، قسمی از این است.



و قطور که

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 417

در گوش استعمال کنند واجب است که نیم‌گرم باشد.

نطول

آن است که چیزی مائع بر ظاهر تن ریزند به تدریج از فاصله بی‌توقف، و ادنی فاصله که از آنجا تنطیل کنند یک شبر است و نهایت آن یک قد آدم، کما ینطل فی القولنج بماءٍ طبخ فیه الحنظل.

و چون ملاک غرض از استعمال نطول، تحلیل مواد مستبطنه است، یا تعدیل مزاج هر جا، تحلیل مد نظر باشد نیم‌گرم به کار برند.

و هر جا تبرید و ترویح ملحوظ بود همچنان سرد استعمال نمایند و لیکن بیشتر این استعمالش فائز است.

و ایضا نطول را گاهی بر تکمید رطب اطلاق می‌کنند و گاهی بر آبزن و گاهی بر انکباب، چنانچه هر یک از قرینه محلی معلوم می‌شود.

سکوب

آن که چیزی مائع بر بدن ریزند به توقف و همین فرق است در وی و نطول، اما سکوب آنجا به کار می‌برند که عضو معلول را تاب نطول نبود، یا مریض، طفل بود و متحمل درار تنطیل نباشد و کذا بر جگر و دل و معده عند الاحتیاج بجز انسکاب نشاید بکار بست، لأن التنطیل قویٌ فی التحلیل و هذا لا یناسب بتلک الأعضاء.



کماد

آن که چیزی گرم بر عضوی همی‌نهند و این یا یابس بود یا رطب.

کماد یابس آن است که ادویه یابسه چون گاورس و نمک و سبوس و مانند آن در لته بسته و گرم کرده تسخین عضو کنند، یا به خشت گرم و سنگ گرم و پارچه گرم و به دست گرم، عضو را گرمی رسانند، چنانچه معروف است.

اما کماد رطب آن که آب گرم یا گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویه مناسبه که هر واحد گرماگرم باشد در مثانه گاؤ و امثال آن نهاده، بر عضو گذارند تا بقای سخونت و باز مکرر کنند تا که مناسب دانند.

و باشد که اسفنج یا پارچه یا نمد در مائعات مذکور تر کرده گرم گرم بر عضو نهند و این نوع تکمید، نسبت به آن که در مثانه انداخته قوی‌تر است، لهذا بر جگر و معده اگر تکمید ضرور افتد احوط آن که بجز تکمید رطب مثانی نتوان استعمال کرد و بهتر آن که به گلاب فقط تکمید این اعضا کنند و اگر فقط نبود، از اختلاط قدری از آن، چاره نباشد، لأن العطریات یقوّیها.

و هرگاه خمر و گلاب بالمناصفه گرم کرده و اسفنج و مانند آن در آن آغشته تکمید عضو کنند، تحلیل ریاح و تسکین وجع زودتر کند مع التقویهٔ.

بالجمله در ابدان یابس و هوای یابس، تکمید رطب افضل است و در ابدان رطب و هوای رطب تکمید یابس اولی‌تر.

و بعضی تکمید را به اشیای یابسه مخصوص داشته‌اند و لکلٍ أن یصطلح.

طلا و ضماد



بباید دانست که از اشیای رطبه آنچه بر عضو گذارند اگر سیال باشد، یعنی تنک بود آن را، طلا خوانند.

و عام است که آن چیز را بر پارچه نهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو بمالند.

و اگر سیال نبود، یعنی تندار باشد و متماسک بود، آن را ضماد نامند، خواه آن را به عصابه بربندند یا نه، لیکن افضل در آن، بستن است، جهت محافظت دوا از زوال.

و تأثیر این هر دو قوی‌تر است به اعتبار حصول اثر دوا به نفس عضو، لإطالۀ لبثه علی العضو.

گاه بر اعضای رئیس استطلا کنند، اولی آن که نخست خرقه را به عود خام و مانند آن بخور دهند، بعده ادویه بر آن آلایند و بر عضو گذارند و قطعا هیچ چیز قوی التحلیل و غیر عطریت بر این اعضا نه‌نهند لما ذکر.

و هر گاه جهت ازاله حرارت دل یا دماغ استطلا کنند، باید که پارچه را خشک شدن ندهند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 418

و هر دم تازه تازه همی‌کنند، چه اگر دوا بر بدن خشک شود، بنا بر تقبّض مسام، موجب تسخین آن عضو می‌گردد، پس احتیاط در این امر واجب باشد و اکثر مردم از این غافل‌اند.

شموم

آن که چیزی ببویند، خشک باشد یا تر.



پس اگر چیزی رقیق خوشبو در شیشه افگند و نیک بجنباند تا به هم ممزوج شود پس استشمام نمایند و وی مسمی می‌گردد به لخلخه و این در تعدیل مزاج دِماغ، سریع الاثر است و اگرچه استعمالش در سوء مزاج حار می‌کنند.

نفوخ

آن که ادویه، باریک ساخته در بینی دمند، یا بر کام و اکثر استعمالش به وساطت نی است، یعنی در نی انداخته می‌دمند تا به محل مقصود رسد بلا انتشار.

عطوس

ادویه عطسه‌آور را گویند.

و عام است که استعمال اینها در انف عند حاجت به استشمام بود، یا به تسعیط و در این، شرط است که اگر ماده، کثیر بود، قبل از تنقیه عام نشاید کرد.

وجور

آن که چیزی سائل در حلق ریزند و این نیز قبل از آن که وارد معده شود اثر می‌کند و استعمال او بیشتر در امراض دِماغی است.

سعوط

آن که چیزی سائل در بینی چکانند.



سنون

آن که ادویه سائیده بر دندان مالند.

کحل

آن که ادویه باریک سائیده به میل در چشم کشند و بهترین میلها که دوا بدان آلوده استعمال کنند میل ذهبی است، یا فضی، اما غیر مریض را استعمال این میلها در شرع شریف مجوز نیست، پس از جست بهتر باشد یا از مس پاک.

ذرور

آن که ادویه خشک باریک سائیده در چشم یا در جراحت پاشند.

برود

ادویه سرد که آن را به ترتیب پاک کرده پاشند، بعضی در اعصاب و به چشم استعمال نمایند ذرور اکتحالا.

و بدانند که استعمال ذرور بیشتر در امراض اجفان می‌باشد و او نسبت به کحل قوی العمل است، لتکثیر الدواء فیه.

بخور

آن که ادویه مفرده یا مرکبه در مجمر بسوزند تا بوی آن به دماغ رسد.



و اگر تبخیر به عضوی مخصوص، چون گوش و دندان به وساطت قمعی دود رسانند و در مقعد و رحم به وساطت طغاری مشقوب الوسط که بر بخور منکوب سازند و مریض را بفرمایند که بر آن طغار نشیند به نهجی که ثقبه وی محاذی ثقبه او بوده دود مرتفعه به محل مسطور برسد.

و این عمل اگرچه فی الحقیقت تدخّن است، لیکن در اصطلاح اطبا بدین اسم مشتهر گشته.

و چون در اکثر، ادویه مذکور را بنا بر آن که به تدریج بسوزد در آب تر کرده می‌سوزند دوخانی از بخار نمی‌باشد می‌تواند که نظر بر این بدین نام خوانده‌اند.

و لا یخفی علیک أن البخار مرکبٌ من ثلاثهٔ أشیاء: النار و الهواء و الماء و الدخان أیضا مرکب من ثلاثهٔ أشیاء: النار و الهواء و الأرض و لا محظور فی ترکیبهما.

تمریخ

آن که چیزی تر بر تن مالند دُهن بود یا جز آن.

تمریخ به ادهان را دهن و تدهین نیز نامند.

شافه

آن که ادویه چند کوفته، با هم آمیخته، خسته طور سازند و بدارند و به آب سائیده در چشم کشند، یا دوای مفرد، چون صابون و مانند آن تراشیده، یا از ادویه مرکبّه مرتب کرده، در دُبُر یا قُبُل بردارند.



و شافه مسهل که جهت قولنج به کار برند باید که طولش شش انگشت مضموم متحمل باشد تا به قولون اثر او برسد و زود عمل کند.

فائده

شیافات در امراض معای مستقیم کثیر الاثراند به وصول اثر الدواء بلا کثیر و لیکن در زحیر تا ممکن باشد شیاف مخدِّر به کار نبرند، خصوص در ضعفاء، که خوف هلاکت دارد، لهذا شیخ گفته: قد شاهدنا من احتمل الأفیون شافة فمات.

و ایضا

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 419

هر گاه حسب ضرور شافه مخدِّر به کار برند باید که رشته قوی بدان شافه مربوط باشد تا عند الحاجت وی را بتوان کشید، چه گاه باشد که بعد تحمل وی از شدت تخدیر آنقدر طبع قبض می‌شود که شافه را هم دفع نمی‌کند تا روزها.

و ایضا چون داشتن این شیاف تا دیر، غیر مناسب است باید که یگان ساعت بدارند پس بکشند و ظاهر است که این امر بی ربط رشته امکان ندارد.

و به دستور شیافات که در رحم مستعمل کنند جهت تقبّض و حبس، ربط رشته در وی نیز مستحسن است.

فتیله



آن که چیزی مستطیل ساخته و در قُبُل یا دُبُر یا در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند.

آبزن

به مدّ همزه، حوضی است مطوّل به قدر طول انسان، که در حمام‌ها بنا می‌کنند و به آب خالص یا به آب ادویه آن را مملو می‌سازند حسب الحاجت، پس مریض را در آن می‌نشانند یا مضطجع می‌سازند، به هر وجه که اسهل در مطلوب باشد و به دستور، گاهی جهت نقل او از مکانی به مکانی، آبزن می‌سازند از فضه، یا نحاس و مانند آن و برای محافظت هوا سرپوشی بر آن می‌پوشند و به قدر برآوردن سر، آن را مقوّر می‌نمایند، تا مریض در آن می‌نشیند و سر خود از آن سوراخ بیرون آرد جهت جذب نسیم و تا که مقصود باشد، نشسته ماند در آن.

بالجمله آنچه از توصیف وی گفته شد اگر بدین وصف میسّر آید بهتر است و الا در هر ظرف که باشد حسب الضرور توان کرد، به نهجی که موضع معلول در آن باشد.

فائده

آبزن که برای قولنج استعمال کنند باید که آب در وی آنقدر باشد که چون مریض بنشیند آب از محل وجع تجاوز نکند و این بهتر است که تا اعضای فوقانی مسترخی نشوند و بر دفع ماده که ماتحت وی است چیره بوند.

و شک نیست که آبزن عضو مستغرقٌ فیه را مسترخی می‌سازد، لهذا تحلیل و تسکین می‌دهد، پس در قولنج، اعضا را که فوق معای مأوف باشند از استغراق کردن در آبزن احتراز ضروری باشد.

و ایضا بدانند که هر گاه آبزن جهت امراض مثانی به کار برند به دستور باید که آب از ناف بالا نباشد لما ذکر.

و آنجا که دادن مُدرّات لازم باشد اگر در حین نشستن در آبزن آن را بنوشانند زودتر عمل کند.



و قلّت و کثرت و فتور آب آبزن حسب احتمال طبیعت مریض و احتیاج بدان باید کرد.

وضع القدمین فی الماء الحار

این عمل را به پارسی پاشویه گویند و جهت جذب بخار از اعلا به اسفل نیکو تدبیری است، لهذا در اکثر اقسام صداع سود می‌دهد عاجلا.

و ایضا جهت جلب بقیه حرارت حمی و اعانت کردن بر تعریق نفع تمام دارد لهذا چون تپ فاتر می‌شود و می‌دانند که تا دیر اثر او خواهد ماند این عمل می‌نمایند زودتر اثر می‌بخشد.

و همچنان که نهادن پای‌ها در آب گرم سود دارد نهادن دست‌ها نیز در جذب حرارت از تنور بدن اثرمند است.

اکنون چند چیز که بیان وی در این موضع ضروری است گفته آید و از آن چیزها:

یکی آن است که ظرف، عمیق باید، به نهجی که چون پای در آن نهند تا زانو مستغرق تواند شد.

دوم آن که اثنای این عمل باید که بر سریر بلند نشینند و پای‌ها را در آب مسترسل سازند و نشاید که بایستند، چه عند قیام، بنا بر تمدد عروق و ضیق مجاری، انجذاب بخار کما ینبغی نمی‌تواند شد.

سوم آن که تپ وی فتور باشد در وقت فتور به کار برند، نه در وقت شدت و غلبه حرارت که در این حالت بنا بر

آن که میل ماده به اعلی و جانب جلد به قوت می‌باشد می‌تواند که جذب او به اسفل، باعث اضطراب و قلق شود، یا آن که نزد غلبه تپ، مباشرت آب گرم نیز مزید سخونت می‌گردد بالفعل.



چهارم آن که چون در حمّیات حار پاشویه کنند اگرچه در فتور باشد لازم است که ردائی کثیف پیش روی مریض بگیرند به نوعی که بخار آب به دماغ وی نرسد، چه بعضی جا دیده شد که چون در عین شدت حرارت پاشویه کردند، یا در وقت فتور، احتیاط از وصول بخار گرم به دماغ و دل ننمودند، خلل به دماغ و خفقان، فورا عارض گشته و اکثر مردم از این غافل‌اند و احتیاط در این واجب.

از اینجا است که بعضی جهال از این عمل اجتناب می‌کنند، بنا بر مضرّتی که در بعضی احیان از ناوقت استعمال کردنش دیده‌اند و اگرنه پاشویه که بر قوت باشد و بلاتعبِ کثیر بود، سراسر نفع است و قطعا شائبه ضرر ندارد.

پنجم آن که چون پای در آب نهند باید که ساقها را از اعلی به اسفل بمالند در آب به تدریج، تا جذب دلک، معین جذب او باشد.

و اگر مانعی نباشد تا یک ساعت پایها را نهاده دارند و چون چنین خواهند، باید که قدری آتش انْگِشت زیر ظرف بدارند تا آب سرد نشود و بر همان گرمی که مطلوب است بماند.

و بعد برآوردن پای‌ها از آب، باید که به منشفه‌ای خشک کنند و زمانی معتدّبه پیچیده دارند و سردی نرسانند.

و بدانند که اگرچه جهت جذب بخار و ماده، پاشویه آب گرم فقط کفایت دارد، لیکن اگر در آب مذکور بعضی چیزها که مخصوص به جذب و تعدیل‌اند، چون بابونه و بنفشه و برگ بید و برگ حنا و سبوس گندم و گل نیلوفر و مانند آن بجوشانند بهتر باشد.

شد الاطراف



باید دانست که بستن دستها و پای‌ها قوی‌ترین تدابیر است در جذب ماده که به جانب اعضای رئیس و شریف متوجه بود، لهذا در صرع و غشی و مانند آن فورا نفع می‌دهد.

و ایضا ماده موذی و کیفیت سمی را که در اطراف بود و متصاعد همی‌شود باز می‌دارد، چنانچه در امراض دماغی که سبب مشارکت اطراف پدید آید مشهود است.

و کذا در لسع و لذع که بر اطراف واقع شود و ربط آن بر مافوق آن محل، مانع سریان سمیّت می‌شود، به شرط ربط شدید.

فائده در کیفیت شدّ

جالینوس می‌گوید که دست را از بغل و پای را از بن ران بستن آغازند و تا کف دست و قدم فرودآیند و ابن سرافیون در کناشه همین را اختیار کرده است و رازی بر آن است که اطراف را فقط در اصل بندند، یعنی بازو را متصل به ابط و ران را نزدیک به کش او و باقی بتمامه غیر مربوط گذارند تا از خون منجذبه ممتلی شود.

و می‌گویند که ربط اطراف بجملتها خطای عظیم است، بهر آن که در این صورت ماده منجذبه را مکان نمی‌ماند تا در آن بگنجد و بدان سبب زود مسترجع می‌گردد و ضرر می‌رساند.

و نزد این درویش تخطیه رازی جالینوس را خالی از خطا نمی‌نماید، زیرا که بستن از دو حال بیرون نیست: یکی آن که به شدت تمام می‌باشد، که اصلا ماده را قوت نزول و صعود نماند، کما یفعل فی اللذع و اللسع و اینچنین بستن، ظاهر است که مضر است، اگرچه فقط در اصل اطراف بود و در جذب مراد از مواد به کار نمی‌آید اصلا، مگر آن که در نهایت اطراف باشد، یعنی قربت به کف و قدم و از شدت الم ماده را جذب کند و چون عضو همگی غیر



مربوط است ماده را جای نیز بسیار بود و لیکن این‌گونه ربط به غیر از کسی که لا یعقل بود نشاید کرد که مُفضی به غشی می‌شود، خاصه در ضعفا و نحفا.

دوم آن که بر سبیل اعتدال بود و آدمی را مصابرت بر الم خفیف وی آسان باشد و اینچنین ربط ظاهر است که مسدِّد مجاری نمی‌شود و مانع تنفیذ ماده هابط نمی‌گردد و جز این نیست که عروق را می‌کشد و ترنجیده می‌سازد.

و چون متحقق گشته که جذب تام این شَدّ، نه بنا بر ایذا و ایلام است، بل بنا بر تمدّد مجاری و عروق است که اخلاط را مجال حرکت تصاعد نمی‌ماند و جابجا می‌ایستد، مائلا إلی الأطراف، پس ربط بر اطراف هر چند کثیر المقدار بود لا محاله اعون بر تمدید خواهد بود و ذلک هو المطلوب.

بالجمله، شَدّ که برای صداع و رعاف و امثال آن باشد، واجب است که غیر قوی بود، به خلاف آن که جهت صرع و سکته و امثال وی باشد، که چون از شدت ربط المی در اینها مُدرک نمی‌شود، هرچند قوی‌تر بود بهتر است.

انتباه

هر گاه حل ربط کنند مستحسن آن که اول کف قدم در پاشویه نهند و بعده کشودن آغازند.

و واجب است که ابتدای کشادن از جانب اسفل کنند، یعنی چنانچه در بستن ابتدا از بغل و بُن ران کرده بوند، در کشادن، شروع از کف دست و قدم نمایند تا بلا مضرت باشد و الوجه ظاهرٌ علیک.

و ایضا به تدریج بکشایند، نه یکبارگی و آنجا که علیل از اطالت زمان ربط ملول شود، زود باید کشود به ترتیب مسطور و باز باید بست.



و ایضا معلوم نمایند که اگر حاجت اندک است در اکثر، ربط اصل الاطراف کفایت می‌کند، چنانچه به تجربه رسیده که بستن بازو غثیان را فورا مانع می‌آید، اما آنجا که حاجت کثیر باشد از ربط تام، که عبارت از بستن تمام دست و تمام پای است، چاره نبود.

حمول

آن که چیزی در قبل یا دبر بردارند از ادویه.

فرزجه

بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه، حمولی که مخصوص به فرج زن باشد و اکثر استعمالش چنان بود که لته به ادویه آلوده بردارند.

انکباب

آن که بر بخار آب گرم یا مطبوخ ادویه سرنگون دارند و ردائی بر سر گیرند تا بخار آن بر سر و گوش و تمام بدن رسد و این عمل جهت تعریق می‌کنند.

و آنجا که جهت درد گوش به کار برند، در ظرف خرد ادویه مطبوخه نهاده، گوش به بخار آن نهند و در اینجا احتیاج به تزمّل روا نیست.

حقنه

آن که به عملی مخصوص دوا را به امعا رسانند از راه دُبُر، یا به رحم رسانند از راه قُبُل.



و پوشیده نماند که عمل مذکور عمده‌ترین تدابیر است در معالجات، خصوص آنجا که در تشرّب دوا مانعی بود، یا وصول آن به امعا یا رحم، بی‌انکسار قوت، مطلوب باشد.

و ایضا در تسکین اوجاع کلیه و مثانه و امراض دِماغی و جذب مواد از اعلی به اسفل و منع تصاعد بخار نفع بسیار دارد.

و این عمل را بقراط از طائری طویل العنق، معوج المنقار، که بسیارخوار است و دایم جهت ازاله ثفل، به آب بحر خود را احتقان می‌کند مشاهده کرده، رواج داده.

و در ابتدای رواج، به آب و نمک که حکم دریای شور دارد این عمل می‌کردند و بعده حسب حاجت، ادویه مسهله افزودند و جهت قبض و سحج نیز به ادویه مناسبه آن، احتقان مقرر نمودند و قوانین بر وی تحریر فرمودند، چنانچه هر یک به فائده علیحده گفته آید.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 422

فائده اندربیان محقنه، یعنی آلۀ حقنه

و آن بر شکل کیسه بود و یک طرف آن عریض بود و یک طرفش دقیق، مانند گردن کدو و بدین طرفِ دقیق انبوبه وصل می‌کنند و در عضو مقصود می‌دارند و آب حقنه را در کیسه کرده، دهن آن را به هم آورده می‌فشارند تا آب حقنه به عضو مقصود می‌درآید.



و هر چند، بنا بر ضرورت، انبوبه نی و جز آن که ذی تجویف واحد بود به کار می‌برند و در عوام همین معمول است، لیکن سزاوار است که انبوبه، چنان سازند که در آن دو جوف باشد، یکی برای انصباب دوا و دوم برای خروج ریح، تا باد اگر در امعا بود برون آید و به اعلی باز پس نرود، احداث فساد ننماید.

و کیفیت این انبوبه مفصل گفته شود: بدان که از نقره یا مس و امثال آن انبوبه سازند به طول هشت انگشت، بلکه به قدر یک شبر.

و غرض از اطالتش آن که اگر اصابت دوا به امعای فوقانی مطلوب بود، کثیر المقدار در معای مستقیم ایلاج کنند و ایضا در احتقان رحم نیز به کار آید.

و سطبری آن به سطبری خنصر کافی است.

و در جوف وی پرده مستطیل نصب کنند، تا دو مجری حاصل آید، یکی برای دخول دوا و دوم برای خروج ریح. و مجری که جهت دوا است باید که نسبت به ثانی وسیع‌تر بود.

و پرده حاجز را نیک ملتحم سازند، تا دوا از مجرای خویش به مجرای دیگر اصلا مجال نفوذ نیابد و از یک طرف انبوبه دهن مجرای خرد را مسدود گردانند و فائده ظاهر است، تا دوا از کیسه بدان مجری که جهت باد است در نیاید و به همین سو دو سه انگشت از سر انبوبه گذاشته ثقبه کنند در مجرای خرد، به موضعی که از احاطه کیسه بیرون مانده، باد مستخرج تواند شد.

و ایضا اولی‌تر آن که در مجرای مذکور، به طرف ثانی، که داخل عضو می‌شود، قریبِ به سر او ثقبه نمایند، تا دخول باد را دو راه باشد.



و ایضا بدین طرف انبوبه، که داخل عضو می‌گردد، در مجرای دوائی نیز ثقبه کنند، تا احیانا اگر دَهن مجری بند شود، دوا از این ثقبه منصب می‌گردد به امعا.

و جهت آسانی تفهم، انبوبه را منقّش کردیم مع الکیسه. و کیسه چرمی بهتر از غیر خود است.

فائده اندر استعمال محقنه

باید که نخست سر انبوبه را که در عضو خواهد درآورد چرب کنند، پس به تدریج درآورند، آن قدر که مطلوب بود.

واجب است که مجرای بزرگ حین استعمال آن، به سوی اسفل باشد، تا چون دوا در امعا بریزند مجرای باد بنا بر تفوّق آن، همچنان مکشوف بماند جهت دخول باد.

فائده اندر بیان مقدار استعمال دوا و هر چه بدان تعلق دارد

بدانند که دوا زیاده از دو ثلث رطل نشاید و احسن آن که نصف رطل باشد و دریابند که ازدیاد بر ثُلثین رطل به اتفاق قوم منهیٌ عنه است، اما در تنقیص از نصف اختلاف است، بعضی این را نیز روا نمی‌دارند و حق این است که در حل قولنج و امثال آن که کثرت مقدار مطلوب بود از نصف رطل کم نکنند در معتدل القیافه، لیکن در زحیر و دیگر امراض، مضایقه ندارد قدری معتدّبه که کافی المهام بود وافی است، اگرچه ربع رطل باشد.

و این همه که گفته شد، در حق کبار است، اما در صغار، آنچه لایق او بود به کار توان بست.

و ایضا باید که قوام دوا معتدل بود، در رقّت و غلظت، چه حقنه مسهل که غلیظ باشد، زحیر و قرحه امعا می‌آرد و شدید الرقّة به علت انتشار به اعضای فوقانی، ضرر می‌رساند و بنا بر عدم تلبث



نفع مطلوب نمی‌دهد.

اما در قولنج، مائل به رقّت بهتر است و در سحج مائل به غلظت اولی‌تر.

و استعمال حقنه، خواه برای اسهال بود، خواه برای سحج، خواه برای امری دیگر، لازم است که نیم‌گرم به کار برند، چه بسیار گرم، غشی و کرب می‌آرد و سرد، تولید ریاح کند و مانع نزول آن گردد، به خلاف فاتر، که معرا از این چیزها است و مناسب مزاج باطن اعضا است.

انتباه کثرت استعمال حقنه و اعتیاد بدان، مضعف جگر است

، پس تقلیل در آن لازم بود.

و ایضا باید که قبل از احتقان، چیزی مقوی چون گلقند و مصطکی با اندک شوربائی که در آن توابل باشد بخورانند، تا حقنه در خلو معده واقع نشود که مضر است.

و اکثر اطبا در استعمال حقنه، صحت اعضای رئیسه شرط کرده‌اند و شک نیست که این شروط، در احتقان اختیاری است، نه در احتقان اضطراری.

و ایضا باید که حین حقنه کردن، شکم را خمیده دارند، تا دوا پراگنده نشود.

و در امراض احشا، مریض را به نهجی بدارند که به عضو مأوف اصابت دوا اسهل بود، مثلا در بیماری‌های کلیه و وجع الورکین، مستلقی دارند و سر و سرین بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین خسپیده باشد.



و در قولنج و درد ناف و مانند آن، بیمار را به زانوی وی خوابانیده، شکم آویخته دارند و سر و سینه بر بالش نهند و به طرف درد میل کنند.

و در زحیر، تکیه به سوی پشت نهاده، مستلقی بنشانند و سرین مرتفع دارند.

اما در امراض دِماغی، مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند.

انتباه [طریقه اخراج انبوبه]

بعد احتقان، انبوبه را به تدریج برون آرند و مقعد را به انگشتان مجتمع دارند تا دوا زود برنگردد، اما اگر از داشتن دوا تکلیف و کرب افتد، زود مندفع شدن دهند.

و هر گاه دوا برنیاید، اگر این دوا جهت سحج و زحیر است و ایذائی از وی به حصول نیامده، باک ندارد.

اما آنجا که حقنه حاد مسهل باشد و لبث کند زیاده از نصف ساعت، باید که حقنه اعاده کنند تا دوای سابق را حرارت داده برون آرد، لیکن این بار، مقدار دوا نصف اول گیرند و باشد که به شافه نیز تحریک نمایند.

و در حالت احتقان، باید که مریض خود را از سرفه کردن نگهدارد، که از وقوع سرفه در این حالت، گاه باشد که فواق پدید آید.

و ایضا قبل از احتقان به آب ادویه مسهله، لازم است که به ادهان مناسبه و آب گرم حقنه کنند، تا ماده زود منفعل شود از دوا و حاصل گردد مراد بی ایذا.

فائده ترکیب حقنه مسهله



، قریب است به ترکیب مطبوخات مسهله، غایت آن که بعضی مسهلات را در حقنه مدخل نیست و آن صبر است و هلیلجات.

و حقنه اقسام است:

یکی آن که لین و نرم بود و وی در حمّیات و اورام احشا و یبوست ثفل به کار آید و ترکیب او از ادویه بود که ذی تلیین و ازلاق و جلا باشند، چون بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق هندبا و خبازی و نیلوفر و خسک و بزر کتان و اصل السوس و مویز و فلوس خیارشنبر و شکر و مانند آن.

دوم آن که حاد بود و وی در قولنج بارد و مانند آن از امراض بارده به کار آید و ترکیب او از چیزها بود که مسهل به تذویب و تحلیل باشد و این همه، مسهلات قویه است که مشروب می‌شود و حسب حاجت اختیار می‌کنند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 424

به تقدیر اوزان و مراعات اصلاح، چنانچه در قرابادینات است.

و دیگر حقنه‌ها که جهت هر مرض مخصوص است نیز مرقوم و معلوم است، لهذا به تطویل آن نرفتم و به بیان متن پرداختم.

(و أما العلاج بالید فکالجبر و البطّ و الکیّ) اما معالجه با دست، پس چون شکسته بستن و شگافتن و داغ دادن است و در این حکم است هر چه تعلق به ید دارد از خیاطت و دَلک و کبس و قدح و امثال آن. و در اینجا بر سبیل اجمال بعضی احکام متعلقه به جبر و بطّ و کیّ گفته شود به سه فائده:

فائده اندر احکام جَبر



و آن عبارت است از آن که استخوان، شکسته، یا از جای برآمده را بربندند به نهجی که معروف و معمول است.

و شکستن استخوان را کسر گویند.

و بیجا شدن او از مفصل، اگر به نوعی بود که همه آن از جفره برآمده باشد، خلع نامند و الا وثی خوانند.

اما وَهْن و وَهْی هر دو باهم ترادف دارند و معناش آن که به استخوان و به آنچه محیط آن است کوفت لاحق شود، بی‌آن که استخوان از جای بلغزد، یا برآید و این فائده به دو قسم گفته می‌شود:

قسم اندر کسر

و تدبیرش آن است که عضو را به نرمی همی‌کشند و به هیئت اصلی آرند، پس به عصابه به‌بندند، بستنی معتدل. و باید که عصابه بر نفس عضوی محکم‌تر به‌پیچند و بر مادون او نرم‌تر. و باید که عصابه هموار بود و مطابق عضو مکسور باشد. و بعد تعصیب، هر جا که مغاک به‌بینند، رفاده بر آن نهند، تا تمام عضو مستوی نماید، پس تختها که از چوب انار و بید و امثال آن که نرم است ساخته باشند و هموار کرده بر آن گذارند، از هر چهار طرف و به رشته پیچند تا محکم ماند.

و این تخته‌ها را به تازی جبائر گویند و جبیره مفرد او است.[۲۳]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص424

[23] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



بعد ربط جبائر، اگر مانعی نبود، فصد کنند و مسهل خفیف دهند و تلطیف تدبیر نمایند تا از حدوث ورم ایمن بود.

و بهترین غذا در این وقت مزوّره خروس بچه است و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب، جهت استقامت عظم مکسور، نفع تمام و مومیای پارسی نیز سریع الاثر است.

و جبائر را پیش از دو روز نشاید کشود، مگر به ضرورتی و او درد است، یا خارش، که در این حالت کشادن و قدری در هوا داشتن عضو را لازم است.

و تنطیل به آب نیم‌گرم خارش را کثیر الاثر است.

و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ نباشد، باید که در تعصیب عنف کنند و چار روز، بلکه پنج روز بعد می‌گشوده باشند و اضمده جبر برنهند و تدبیر تغلیظ نمایند به تناول کله‌پایچه و هریسه و امثال آن و ارز و زرده بیضه مرغ نیز مفید است.

و در اواخر که هنگام انعقاد دُشبذ است عصابه روز به روز سست همی‌باید بست و نشان انعقاد دشبذ آن است که بر عصابه خون ظاهر شود و تا که دشبذ سخت نشود عضو را حرکت قوی ندهند.

و ایضا عضو را بر یک وضع نهاده ندارند، بلکه بعد ظهور استحکام، اندک اندک حرکت همی‌دهند تا کرخت نماند.

و میعاد جبائر بستن، حسب حاجت است، هر گاه استواری متحقق شود، احتیاج بدان نباشد. و هر چند که عضو مکسور بزرگ‌تر بود جبائر دیرتر باید بست.

و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور تا پنج روز نگذرد جبیره نباید بست و به ربط عصابه



اکتفا باید کرد، مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر بود، که در این صورت توقف روا نباشد، اگرچه روز اول بود.

و هر گاه ورم با کسر یار بود، باید که بزور را در آب عنب الثعلب یا خرفه حلکرده طلا نمایند و همچنان غیر مربوط بدارند.

و اگر ربط ضرور افتد، به غایت نرم بندند و روزی دو بار بکشایند تا که ورم دور شود، بعده به علاج کسر رجوع نمایند.

و هر گاه با کسر، گوشت کوفته شده باشد، بر گوشت مرضوض شرط زنند و خون برآرند تا از تعفن محفوظ ماند.

و هر گاه کسر مع الجراحهٔ بود، جایگاه جراحت مکشوف دارند و حوالی او رفاده و جبیره به نوعی که مناسب بود بربندند.

و هر گاه از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند، صبر و کندر و دم الاخوین و مر باریک ساخته بر جراحت بپراگنند.

و اگر تن ممتلی از خون بود از طرف مخالف، رگ زنند وگرنه ربط سخت مخالف نیز کافی است.

و هر گاه عضو شکسته بِهْ شود لیکن صلابت در آنجا باقی بود و مانع حرکات شود، اگر آن صلابت قریب العهد بود و متحجّر نشده باشد قطعه اسرب بر آن بندند، یا ادویه قابضه عاصره نهند و به رباط محکم بندند، تا که سختی



دور بود و اگر بعید العهد بود و متحجر شده باشد به مراهم و قیروطی ملیّنه مُرخیه نرم نمایند و به آب گرم تنطیل همی‌کنند.

قسم اندر خلع و اخواته

و تدبیر خلع آن است که اگر خوف انصباب ماده بدانجا بود، فصد کنند و طبع نرم دارند و یک مثقال گل ارمنی در جلاب بدهند و غذا مزوّره به روغن بادام فرمایند، تا از تپ و ورم محفوظ ماند، پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب به جراحت و ورم و قرحه، اگر مرکب به امری از این امور باشد، نخست تدارک آن کنند، بعده به علاج خلع پردازند، مگر آن که خلع در عضوی بود که به آسانی و بی‌درد به جای همی‌نشیند که در این صورت التفات به دیگر امور نمی‌کنند و به معالجه خلع متوجه می‌گردند.

و تدبیر به جای نشاندن عضو آن است که آن را به تدریج اندک اندک بجنبانند راستاً و چپاً، پس به تأنّی بکشند تا که به جای خود نشیند و بسیار باشد که در این وقت آواز آید از مفصل و این دلیل استقرار آن بود در محل آن.

و بعد رد عضو به موضع آن، بربندند تا باز برنیاید و اگر از بستن درد شدید شود، بند بکشایند و عضو را همچنان به احتیاط بدارند تا که خاطر جمع شود.

و عصابه که بر عضو پیچند نشاید که خرقه خشک شود، چه از خرقه خشک که بر عضو پیچند خوف السخونت و تورم آن جایگاه است.

و اولی‌تر آن که مُغاث و گل ارمنی با آب برگ مورد و امثال آن بیامیزند و پارچه در آن آلوده، تعصیب بنمایند، سرد ساخته و از سه چهار کرّت زیاده نباید پیچید.



و آرد جو با آب مورد ضماد نیک است.

و تدبیر خلع هر عضو علیحده است و در طب اکبر مستوفی گفته‌ام.

و تدبیر وثی

آن است که اگر عضو از مفصل کمتر برآمده است روغن گل مالند و برگ مورد نرم کوفته بر آن پاشند و به اعتدال بربندند و مُغاث و خطمی با زرده بیضه طلا نمایند.

و اگر خروج بیشتر بود ادویه قوی‌تر ضماد سازند.

و اگر با ورم بود ماش و گلنار و اقاقیا و نوفل و مُغاث با سپیده بیضه طلا نمایند.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 426

تدبیر وَهن و وَثی

چون تدبیر وَثی خفیف است و تنطیل آب گرم در این اعراض جلیل الاثر است، خاصۀ اگر زردچوب در آن مطبوخ بود و گل ارمنی با سپیده بیضه سرشته، طلای سریع الاثر است وثی خفیف و وهن و وهی را.

فائده در احکام بط

باید دانست که ورم تا نیک پخته نشود نشاید شگافت و شگاف در ورم به موضعی باید کرد که نرم‌تر و بلندتر و فروتر بود.



و واجب است که بط در طول بدن کنند، تا لیفها بریده نشو، د مگر ابط و اربیه، که ورم این دو جا به طول تن نشاید شگافت، بلکه به تبع شکنج وی باید کرد و در عرض بدن تا بی‌آفت باشد، به خلاف جبهه، که وی نیز اگرچه ذی شکنج است، لیکن در بط ورم آن به مراعاهٔ تبعیت شکنج نمی‌توان کرد و به طول بدن می‌باید شگافت، زیرا که وضع لیفهای آن از طول آن است و شکنج، تقاطع بر آن کرده، اگر متابعت شکنج کنند، در شق، لیفها بریده شود و عضله جبهه فرود افتد بر حاجب و چشم، چنانچه اندروماخسِ طبیب را در معالجه امیرزاده این خطا افتاده بود، لهذا گفته‌اند که متصدی کار بَطّ باید که واقف‌تر بود از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو.

و پس از شق اگر ماده بسیار بود، به تفاریق بیرون آرند، تا ضعف نیارد و بعد تنقیه ریم بتمامه، از پنبه کهنه پاک سازند، تا هیچ چرک نماند و بعده جهت اندمال، از اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت مرهم سازند و به کار برند که سریع الاثر است.

و ایضا لازم است مر بطّاط را که ادویه حابسه دم و به مراهم مسکنه وجع و آلات مخصوصه، این کار مهیا دارد و بهترین یابسات وی را بیت نسج عنکبوت است در سپیدی بیضه سرشته ملتقم سازند.

و بهترین مسکّنات، مرهم سپیده ارزیز افیونی است و جهت تشرّب، نقوع جلد خشخاس و فریادرس و امثال آن سودمند.

فائده اندر احکام کی

آن دو گونه است:

یکی آن که به آتش بود و آن چنان باشد که چیزی تَندار با سیّال چون روغن، گرم کنند در آتش و بر عضو نهند، تا بسوزد و جههٔ این کار مکوی ذهبی بهتر از همه اشیا است، مگر در خراج که از شوصه تولد کند که در آنجا به



زراوند طویل داغ باید کرد البته، چنانچه بیاید و کذا در ام الصبیان که ما بین ابرو داغ می‌دهند از بُسد داغ کردن اولی‌تر است، چنانچه در امراض صبیان گذشت.

دوم آن که بی آتش بود و آن چنان باشد که ادویه حادهٔ الکیفیهٔ بر آن نهند تا عضو را بسوزد، چنانچه از تیزاب که اقسام است و معروف، مشهود می‌شود.

و این دوا نیز سوزاننده است اما نه به افراط و حدّت کثیر هم ندارد، لهذا بر پلک جهت تشمیر به کار برند: آهک آب نادیده، صابون، بوره ارمنی، هر سه، برابر بسایند و به آب خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب انجیر و بول کودکان نابالغ بسرشند و هر جا که دانند بر نهند.

بالجمله منفعت داغ ناری آن است که رطوبتهای فاسد کثیر که در عضوی گرد آید و مزاج و جوهر آن عضو را تباه سازد و علّتها به درآمدن دهد و از انواع استفراغها تنقیه وی حاصل شود و به سبب داغ آن رطوبت فاسد نیست گردد و منافذ بزرگ که مسلک ماده و مده است به‌بندد و سخت

شود و سوء مزاج سرد از عضو زوال پذیرد و سیلان خون بستد.

و منفعت داغ دوائی قریب به داغ ناری است، خصوص در انسداد مسالک و نیکو تدبیر است برای کسی که تحمل کیّ ناری ندارد و ایضا به ناسور مخصوص است.

اکنون امراضی که داغ در آن اطبا تجویز کرده‌اند بیان کنیم:

یکی از آن، درد چشم است که کهنه بود و سببش نزله باشد.



دوم ضیق النفس که از نزله کثیر باشد.

سوم جذام.

چهارم درد سر کهنه و نزول الماء که در شروع باشد.

پنجم شعر زائد.

ششم ناصور گوشه چشم.

هفتم مزاج که از شوصه تولد کند.

هشتم خراج که در جگر باشد و ریم اندر غشای جگر افتد و به ضماد شربت مدره انتفاع نیابد.

نهم امراض سپرز.

دهم ضعف معده که از نزله بود.

یازدهم استسقا.

دوازدهم خلع مفصل باز و از سر کتف به سبب بسیاری رطوبت یا به سبب زخمی و آسیبی.

سیزدهم استرخای مفصل سرین و وجع ورک.

چهاردهم عرق النسا.

و پانزدهم قیلهٔ الماء.



شانزدهم فتق بن ران.

هفتدهم وجع دندان.

هیژدهم نزف دم از هر موضع ظاهری که باشد و آلت کی را در آنجا وصول ممکن بود و آن عضو قابل داغ باشد.

و چون طریق داغ اکثر عضو مختلف است، هر واحد به طریق جدا ذکر می‌شود و آنچه متحد الطریق است یکجا مذکور خواهد شد.

بالجمله

طریق داغ درد چشم و ضیق النفس نزلی

آن است که موی از وسط سر تراشند و در همانجا داغ دهند به نهجی که پوست سر جمله بسوزد و چون پوست بازافتد احسن آن که استخوان آنجا را نیز قدری بخراشند تا بخار ماده نزله بیرون آید، پس اگر نزله قوی است دو داغ، بلکه سه داغ باید داد با هم نزدیک و جراحت را تا زمانی طویل مندمل شدن نباید داد تا رطوبتها کما حقه بیالاید، بعده با مراهم منبته بباید ساخت.

طریق داغ جذام

آن که هر گاه خوف حدوث او متیقّن شود باید که پنج داغ دهند: یکی بر رستنگاه موی پیشانی، دوم بر اقصای بافوخ، سوم پس سر به موضعی که از فقره برتر است، و دو داغ بر پس هر دو گوش به محلی که درز قشری است.

طریق داغ صداع و شقیقه مفرط و خیال منذره نزول ماء



آن است که شریان صدغین را که بزرگ است بسوزند و در اینجا باید که مکرر کنند داغ را تا شریان سوخته شود، چه اگر وی نسوزد سود ندهد، لهذا بعضی بهر احتیاط پوست صدغ در طول شریان مذکور منشق می‌سازند و آن رگ را عریان کرده داغ بر آن می‌نهند تا بی‌شبهه باشد. و بعضی رگ مذکور را عوض داغ بَتر می‌کنند یا سَل و بیان بَتر و سَل آخر بحث فصد شریان بیاید.

طریق داغ شعر زائده

آن که نخست موی فزونی از پلک به موچنه بر کنند و به آلت باریک، سوزن مانند، بر هر بن موی داغ دهند و آنجا که موی باهم پیوسته بود باشد که بن دو موی را یک داغ کفایت کند.

و بعضی به ادویه تشمیر پلک کنند، چنانچه در طب اکبر مذکور است.

طریق داغ غَرَب، یعنی ناسور گوشه چشم

آن است که نخست گوشت ناسور را به پاکی ببرند تا استخوان پدید آید، پس بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است، یا قدری

تباه شده، اگر تباه شده باشد قدری از آن بتراشند و الا فلا.

بالجمله بعد ظهور استخوان تحقیق منافذ ناسور نمایند و به آلتی باریک داغ در آن منفذ کنند و در حین داغ، لازم است که اسفنج یا پنبه کهنه به آب سرد تر کرده بر چشم گذارند تا گرمی داغ به او نرسد.



و این داغ به نوعی باید کرد که به جانب بینی کند و این کار اگر از یک بار حاصل نشود سه بار تکرار باید کرد.

و نشان کشاده شدن منفذ به داخل بینی آن است که چون دهان و بینی مریض بگیرند نفس از منفذ چشم همی آید، پس پنبه به مرهم زنگار آلوده در وی گذارند و یک روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا که فراهم آید.

طریق داغ خراج که از شوصه تولد کند

آن است که هر گاه وی بزرگ شود و به نفث پاک نگردد و ریم کند باید که آن را به بیخ زراوند طویل داغ کنند، بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زراوند را درگذارند تا سخت گرم شود پس با زنبور گرفته داغ دهند هفت جا، یکی آنجا که سر هر دو استخوان چنبر گردن با هم پیوسته است و چون اینجا داغ نهند، نخست باید که پوست آن محل بالا برکشند پس کیّ کنند.

دوم آنجا که قریب به وداجَین است و میل به سوی پیش دارد دو داغ کوچک باید کرد، یکی سوی راست و دیگری به طرف چپ گردن.

سوم میان پهلو، آنجا که میل به سوی پیش دارد دو داغ بزرگ کنند.

چهارم میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد دو داغ دهند.

دیگر پنجم بالای فم معده یک داغ.

ششم ما بین دو شانه یک داغ.



هفتم بر دو جانب پشت فروتر از محل داغ میان دو شانه، هر طرف یک داغ و این دو داغ پشت، کوچک باید کرد و بعده به مرهم سپیده و مرهم آهک علاج نمایند.

و بدانند که در این مرض، داغ به آهن و امثال آن نشاید کرد و ایضا تجویز شق نباید نمود که خطر عظیم دارد.

طریق داغ جگر

آن است که بر آخر وی آنجا که نزدیک پیغوله ران است اندکی برتر یک داغ بنهند چنانچه پوست جمله بسوزد و به غشا رسد و ریم برآید و این را چند روز فراهم شدن ندهند تا خوب پاک شود و در این اثنا شربتهای مناسبه و غساله می‌داده باشند و بعد تنقیه تام مندمل گردانند.

انتباه هر گاه خراج جگر پدید آید

، اگر در گوشت وی است به علاج ورم جگر توجه کنند و داغ در اینجا دخل ندارد و نشان ورم گوشت جگر، تپ لازم است و ثقل و درد به جانب راست پیدا بودن و به دوا و به تنقیه منتفع گشتن.

و لیکن آنجا که درد به شدت بود و هیچ تنقیه و دوا سود ندهد بدانند که ماده زیر غشا است و در اینجا داغ نفع دارد وقتی که ماده مستحیل به مده شده باشد.

طریق داغ سپرز

آن است که پوست شکم را که بالای او است به صناره‌ها بردارند، پس داغ دهند به آلتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود تا در یک دفعه دو داغ حاصل شود و قریب یکدیگر دو دفع دیگر داغ کنند تا در سه دفع شش داغ پدید آید.



طریق داغ معده

آن است که بر فم معده سه جا داغ دهند بر شکل مثلث، چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری افتد و دو داغ دیگر از دو جانب آن قدری فروتر بر شکل مثلث باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 429

و داغ به قدر سطبری جلد باید و مندمل شدنش نشاید، تا دایم رطوبت از آن بیالاید.

و حاجت به داغ معده در صورتی است که نزله دماغی پیوسته بر آن ریزد و آن را تباه سازد، حتی که هیچ دوا و تدبیر سود ندهد.

طریق داغ در استسقا

آن است که پنج جا داغ دهند: یکی بر فم معده، دوم بر جگر، سوم بر سپرز، چهارم بر قعر معده، پنجم بالای ناف و این، مخصوص به طبلی و زقّی است و بعد از یأس تدبیر دیگر باید کرد.

طریق داغ سر کتف

آن است که هر گاه مهره استخوان بازو از سر کتف بیفتد، باید که اول مهره را به جای برند، پس داغ کنند بدین طریق که مریض را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آن محل که مهره لغزنده بود به صناره یا به سر انگشتان بردارند تا قوت داغ به عصبها و رباطها که آنجا است نرسد، پس حوالی آنجا داغ نهند متعدّد و اقلِّ آن چهار است بر شکل مربع و داغ چنان باید کرد که سطبری پوست تمام بسوزد.



طریق داغ مفصل سرین که جهت وجع الورک و عرق النسای کهنه کنند

آن است که حوالی آن داغ دهند متعدد.

و بعضی اطبا آلتی می‌سازند بر شکل قدحی و دو دائره دیگر در آن نصب کنند چنانچه در یک دفعه سه داغ مدوّر حاصل آید.

و این قدح را دنبالی دراز می‌گذارند جهت گرفتن.

و قطر قدح قدر نیم بالشت باید و سطبری لب آن، مقدار سطبری دانه خرما.

و فصل فیما بین دائره منتصبه آن، قدر سطبری یک انگشت.

فی الجمله بعد داغ، مدتی مندمل شدن ندهند تا نیک ترشح کند، پس از آن مراهم سازند.

طریق داغ دندان که درد کند، از سوء مزاج بارد ساده بود، یا از بلغم و به دوا منتفع نشود

آن است که از زر یا از آهن میلی سازند و انبوبه بر دندان نهاده، آنجا محکم داشته و آن میل را سرخ کرده به انبوبه در آرند و بر دندان رسانند و زمانی نیک دارند و باز تکرار کنند تا خوب داغ شود.

و اگر حوالی آن سن، به خمیر درگیرند و روغن زیت جوشان کرده، به مغرفه صغیر گرفته، بر آن سن محاط به خمیر اندازند نیز مجوز است و از این داغ درد فورا ساکن شود.

طریق داغ ناسور لثه



آن است که بر یک طرف میل، صوف پیچند و آن را در روغن زیت، یا گل، یا کنجد، که جوشان باشند در آرند، پس بر گوشت فاسد گذارند و تکرار همی کنند تا گوشت گنده بتمامه بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود.

انتباه هر محلی که ذی غور بود چون داخل انف و فم و مقعد و کیّ در آن شود مع محافظت حوالی وی.

طریق داغ آنجا همان است که به وساطت انبوبه داغ دهند، چنانچه در داغ دندان گذشت.

و اگر بدانند که انبوبه، مانع حرارت میل نخواهد شد از تنگ جرمی، باید که طلق و مغره به سرکه مذاب ساخته بر آن انبوبه از طرف خارج بیالایند، پَستر، خرقه بدان پیچند و نیک سرد کنند به گلاب سرد، یا به بعض عصارات، بعده به عمل آرند تا بی‌ضرر باشد.

و هر گاه داغ جهت اسقاط لحم فاسد کنند، احتراز از گوشت صحیح واجب دانند.

و نشان لحم صحیح آن است که از داغ الم کند.

و گاه باشد که احتیاج افتد به آنکه

مع اللحم عظم را که زیر او است نیز داغ دهند، تا فسادی که در وی متأدی شده باشد زائل شود.



اما اگر این استخوان قحف بود داغ غائر نشاید داد، تا به دماغ ایذا نرساند و حجب آن را متشنّج نگرداند و در غیر وی کیّ بالاستقصا باید کرد، خاصهٔ اگر جهت نزف دم کنند، تا خشک ریشه عمیق تندار پدید آید و زود ساقط نشود، چه سرعت سقوط خشک ریشه جلاب آفت عظیم است.

و چون در استعلاج به دوا، رعایت ده چیز ضرور است می‌گوید:

(و یجب فی العلاج بالأدویهٔ مراعاهٔ نوع المرض و سببه و قوهٔ المریض و ضعفه و المزاج الحادث و المزاج الطبیعی و السنّ و العادهٔ و البلد و الوقت الحاضر و حال الهواء) و واجب است در علاج به ادویه، مراعات این ده امر که مذکور شده هر یک مشروحا بگویم:

بدان که مراعات نوع مرض آن است که تحقیق نمایند که آن حار است یا بارد، رطب است یا یابس، بسیط است یا مرکب، ساذج است یا مادی، مطابق آن به استعمال ضمادات استعلاج کنند.

و مراعات سبب مرض آن است که تنقیح کنند که وی بدنی است یا نفسانی و بادی است یا سابق، یا واصل و حسب آن فکر ازاله سبب نمایند.

و مراعاهٔ قوت و ضعف مریض آن است که اگر قوی است به استفراغ مبادرت کنند به شرط احتیاج و اگر ضعیف است با وجود حاجت به تنقیه نباید پرداخت.

و کذا در استعمال ادویه قویه و ضعیفه لحاظ قوت و ضعف مریض لازم است.

و مراد از ضعف، ضعف حقیقی است که از اطالت مرض و کثرت فاقه‌ها وارد شود، به خلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط افتد که در اینجا تنقیه موجب تقویت می‌شود به ازاله سبب مضعف.



و مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج طبیعی آن است که مزاج حادث را بر مزاج طبیعی قیاس کنند که چه قدر بعید افتاده و این معنی ملحوظ نموده تصرف در کمّیّت و کیفیّت ادویه مستعمله نمایند، چه اگر مزاج اصلی حار بود و مرض نیز حار عارض شود، دلیل ضعف سبب است و در اینجا احتیاج به دوای شدید البرد و کثیر الکمّیّت نباشد، مگر آن که مرض حادث، در غایۀ درجه افراط بود.

و اگر مزاج اصلی حار بود و مرض بارد حادث شود لا محاله دلیل قوت سبب باشد و به سخونت قوی و به تکثّر مقدار مفتقر بود، مگر آن که مرض حادث مخوف نبود و به افراط تسخین، ضرری دیگر نظر به مزاج اصلی متوهّم گردد، که در این حالت نیز درجه وسط مرعی باید داشت.

و مراعات سن آن است که اگر مریض طفل یا شیخ است، مُسهلات قویه ندهند و اگر مبتلا به مرض حار شوند، آنچه شدید البرد بود، خاصةً کافور نخورانند که ضعیف مزاجان را تحمل آن نیست و اگرچه نظر به آن که مرض گرم شیخ را به غیر از قوت سبب نمی‌باشد و دوائی مقابل حسب قوت سبب باید، افراط در تبرید مطلوب است لیکن آن که ضعف قوای اینان مانع آن گشته و ضرری دیگر در مآل کار محتمل است منع از افراط تبرید نموده‌اند، مگر آن که ضرورتی حالیه مستدعی گردد و تأنّی در آن موجب آفت قویّه باشد که در این وقت به زعم خوف آجل استرضا به ضرر عاجل نتوان کرد.

و مراعات



عادت مریض آن است که بپرسند که معتاد به مسهل و مُقی هست یا نه و تأثیر ملیِّن و مسهل و مقی در طبعش چگونه است تا موافق حاجت، تدبیر کرده شود، چه، ملاک امر رعایهٔ عادت است و این بدون تجربه حاصل نمی‌شود، لهذا گفته‌اند که بیمار را تا ممکن باشد به همان چیزها معالجه کنند که سابق تناول آن کرده باشد.

و چون مسهل خواهد داد، نخست به ملیِّنات خفیفه امتحان طبع کنند، بعده به مسهل پردازند.

و چون استماع بعضی امور ضرور است، قدری از احکام عادت طبائع که این درویش مشهود کرده ارقام می‌نماید:

شخصی بود که از پنج دانه عناب و نه دانه سپستان و یک درم گل سرخ بیست مجلس می‌رفت.

و شخصی دیگر از یک توله اسبغول سی مجلس می‌رفت و اقسام مواد به دفع می‌شد.

و دیگری را سنا و تربد اگرچه دو چند از شربت آنها می‌خورد اثر نمی‌کرد و مغز فلوس خیار شنبر مقدار پنج درم کافی المرام می‌شد.

و دیگر محروری مزاج بود و اکثر تبرید می‌کرد، لیکن هر گاه شیره تخم خرفه می‌خورد در تمام اعضای او حکه می‌افتاد و به زبان در وی چنان می‌یافت که گویا مورچه‌ها می‌روند و بعده سینه خفه می‌شد و نفس تنگی می‌کرد و تا که قی نمی‌کرد از این حالت رهائی نمی‌یافت و من آن را به زعم آن که یگان بار، از جمله اتفاقات این حالت بوده باشد و بعده به همان خیال وسوسه سودا است که صورت می‌بندد، شیره تخم خرفه بی‌آن که وی بدان واقف شود دادم، فورا همان حالت افتاد، آن زمان دانستم که از خیال نیست، بلکه از عادت مجبوله است که بأمر الله سبحانه در هر یکی مودَع شده و عقل در ادراک آن اعتراف به قصور دارد.



از اینجا است که گفته‌اند: العادة طبیعة ثانیة و بقراط گفته: العادة طبیعة خامسة و مآل هر دو قول واحد است، چه، هیچ فردی از افراد نوع انسانی خارج از آن نیست که مزاج او مائل به یکی از کیفیات اربعه نباشد و نظر به همان می‌گویند که طبع فلانی حار است، یا بارد، یا رطب، یا یابس و آن طبع در حق وی طبیعی است و مراعات وی ضروری است و عادت به دستور مشابه طبیعت آمده در وجوب رعایت، پس اگر اعتبار طبع واحد که مر هر فرد است نموده شود، عادت طبع ثانی باشد و اگر لحاظ طبائع اربعه که نظر به افراد است کرده آید طبع خامس بود، فافهم.

و مراعات بلد آن است که بدانند که شهر گرم است، یا سرد و من حیث الاقالیم طبعش چیست و من حیث الوضع و نظر به مجاورت چگونه است و خاصیّتش چه‌سان افتاده، پس موافق تقاضای آن رعایت در علاج نمایند، مثلا اگر بلاد از اقلیم معتدل بود و عارضی مانع اعتدال آن نگردد، یا از اقالیم ثانی یا ثالث بود و لیکن در جنوب آن کوه باشد و در شمال آن دریای شیرین، پس در چنین شهر که بالذات معتدل است یا بالعرض که من حیث الاقالیم طبع آن گرم است و من حیث المجاورة سرد، افراد در تسخین و تبرید نشاید کرد و درجه اعتدال مرعی باید داشت، که چون مزاج او معتدل است، ادنی مغیِّری در تغیّر مزاج سکانش اثر می‌کند.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 432

و گذشت که سبب ضعیف را تدارک به ضعیف توان کرد.

و کذا اگر در شهر حار مرض حار افتد که در اینجا حاجت به تبرید کمتر از بلد معتدل بود، کما ذکرناه.

و ایضا در شهر بسیار گرم، تنقیه به فصد کمتر باید کرد و از مسهل قوی و مُقیّ قوی احتراز باید نمود و جهت اخراج دم به محاجم اقتصار باید فرمود.



و کذا در بلد شدید البرودۀ اجتناب از مسهل و مُقیّ قوی ضروری است و در اینجا مهما امکن مبادرت به برآوردن خون نکنند و اگر ضرورت آید فصد را بهتر از حجامت دانند.

و ایضا بدانند که از خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه در آنجا عمل می‌کند و در مادون آن آنچنان عمل نمی‌کند، بلکه باطل الاثر می‌گردد چنانچه به ثبوت رسیده که در بلدی سمی است مشهور که از سموم قاتله است و هر گاه آن را نقل کرده به شهر دیگر می‌برند سمّیّت در آن اصلا نمی‌ماند، اگرچه به احتیاط و به محافظت از تصرف آب و هوا برند و در غاریقون به دستور عملی که در روم می‌کند در جای دیگر نمی‌کند، پس طبیب را از این امر نیز ماهر باید بود و بهر بلدی که رسد از عقلای آن دیار حقیقت آثار اشیا بپرسد تا از زلّت قدم محفوظ ماند.

و مراعات وقت حاضر آن است که دریابند تا از فصول در وقت کدام فصل حاضر است، پس آنچه مناسب بدان فصل است و در تدبیر فصول گذشت به کار برند.

و معنی دیگر در مراعات وقت آن است که مؤلف خود نیز می‌گوید و مراعات حال هوا آن است که اگر هوا مثلا به سببی از اسباب سماوی یا ارضی گرم شود در فصل شتا، پس احکامی که مخصوص به شتا است ساقط می‌گردد و رعایت حال هوا در معالجه لازم می‌شود و این هم داخل در وقت حاضر است.

چون امور عشره ذکر کرده بود مؤلف به اجمال خواست که آن اجمال را بسط دهد مجملا، لهذا گفت: (و أما کیفیّۀ الدواء فیستخرج، إما من کیفیۀ المرض، فإن المرض الکثیر الحرارۀ یداوی بالکثیر البرودۀ) اما کیفیت دوا، پس برآورده می‌شود، یعنی تجویز نموده می‌آید، یا از کیفیت مرض من حیث التقابل، پس به درستی بیماری بسیار گرم را دوا کرده می‌شود به دوای بسیار سرد.



(و إما من جهة مزاج البدن، كالمحرور يصيبه الحرارة، فتبريد مزاجه ينبغى أن يكون يسيرا) یا مستخرج کرده می‌شود از جهت مزاج بدن، چنانچه محرور که او را مرض گرم لاحق شود، پس تبرید مزاج او باید، که به اندک چیز حاصل آید، بنا بر ضعف سبب (و بالضدّ) و تقدیرش آن است که اگر قضیه بر عکس این بود، ضد آنچه گفته شد به عمل آرند.

و در اینجا دو احتمال پیدا آید:

یکی آن که اگر مبرودی را برودت مستولی شود تسخین قلیل نیز به او کافی است.

دوم آن که اگر محروری به مرض بارد یا مبرودی به مرض حار مبتلا شود، به تسخین قوی و تبرید قوی حاجت آید لما ذکر.

(و إما مما يلايم الوقت و الهواء و البلد، فإن الوقت الحار و الهواء الحار يقتضى أن يكون التبريد فيه اكثر و بالضد) و یا مستخرج کرده می‌شود کیفیت دوا از آنچه مناسب وقت و هوا و بلد بود، پس به درستی که وقت گرم و هوای گرم تقاضای آن می‌کند که تبرید

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 433

در آن بیشتر کرده می‌شود و به ضد، یعنی در وقت بارد تسخین بیشتر کرده می‌شود، چه در هر وقت، استعمال دوا مخالف طبع آن وقت است لا محاله محتمل است بر او بعید از مضرّت.



(و أما وقت استعماله، فيستخرج إما من وقت المرض، بحسب المبدأ و المنتهی) اما وقت استعمال دوا، پس برآورده می‌شود، یا از وقت مرض حسب ابتدا و انتها، مثلا ورم حار اگر در ابتدا است، روادع فقط در آن نهند و اگر در منتها است محلّل فقط. و اگر در تزائد است، رادع و محلّل مخلوط ساخته به کار برند.

و به دستور، در مرض گرم، اندر ابتدا، تلطیف تدبیر بر سبیل اعتدال باید کرد و در انتها، توفیر در تلطیف باید نمود.

و کذلک اگر مرض کثیر الماده و ذی هیجان باشد، هم در ابتدا استفراغ باید کرد بی‌انتظار نضج و الا به نضج مشغول باید بود بعده به استفراغ.

(و إما من قوۀ المریض، فإنه إن کان قویّا لم تؤخِّر الاستفراغ و إن کان ضعیفا أخِّر لیتراجع القوۀ بالأغذیۀ) و یا برآورده می‌شود از قوت بیمار، پس اگر باشد مریض قوی، تأخیر نباید کرد استفراغ را، چه، تأخیر در آن با وجود حاجت و ایفای قوت موجب غلبه علّت بر طبیعت و باعث ضعف قوت است و تدارک در این صورت متعسّر.

و اگر باشد مریض ضعیف، تأخیر کرده می‌شود تنقیه را تا مسترجع گردد قوت، به اغذیه مناسبه و لیکن اگر با وجود ضعف، حاجت به استفراغ قوی‌تر دانند و رجوع قوت به اغذیه متعسّر پندارند، به احتیاط تمام تنقیه خفیف توان کرد اما به تفاریق باید نمود و در این ولا تقویت قوت به اغذیه و اشربه که مناسب آن مرض باشد باید فرمود.

و این امور موقوف بر رأی طبیب دانا است، تا هر چه اصلح داند به عمل آرد.

(و إما مما یلائم الوقت، کما یستفرغ فی الشتاء عند أنصاف النهار و فی الصیف بالأسحار) و یا برآورده می‌شود از آنچه مناسب وقت بود از فصول، چنانچه استفراغ کرده می‌شود در سرما وقت چاشت و نیمه روز دیگر یا در وقت سحر پیش از صبح و وجه این ظاهر است.



(و أما جهة استعماله، فيؤخذ من نفس عضو العليل، كالسحج فى الأمعاء العليا يداوى بالمشروب و فى الأمعاء السفلى يداوى بالحقن) اما جهت استعمال دوا، پس گرفته می‌شود از نفس عضو علیل، همچون سحج که در امعای علوی بود علاج کرده می‌شود به ادویه مشروبه و سحج که در امعای سفلی باشد علاج کرده می‌شود به حقنه، زیرا که وصول دوا به عضو مأوف در اول به شرب و در ثانی به احتقان اسرع است.

(و أما اختيار الأوفق منه، فيستخرج من قوة المريض و ضعفه) و اما اختیار کردن آنچه موافق‌تر است از دوا، استخراج می‌شود از قوت مریض و ضعف او، چه، در هر حالتی از حالات، دوائی که مناسب آن بود موافق‌تر باشد آن را.

(و أما مداواة العضو خاصة، فتتمّ بطرق أربعة) و اما مداواهٔ عضو خاصه، تمام می‌شود به چهار طریق، چنانچه هر یک از آن مؤلف ذکر می‌کند:

(أحدها المأخوذ من مزاجه) یکی از آن چهار آن است که مأخوذ بود از مزاج عضو، (فإن الأعضاء مختلفة فى المزاج، فيردّ كلّ واحد منها إلى مزاجه الطبيعى) پس بدرستی که اعضا مختلف‌اند در مزاج و هر گاه تغیّر در آن افتد باید که رد کرده شود هر واحد از این، به سوی طبیعی وی.

در بحث اعضاء

امزجه آنها گفته شد.



(الثانی المأخوذ من خلقته) دوم از آن مأخوذ است از خلقت عضو، (فإنه إن کان سخیفا کالریۀ لا یستعمل الأدویۀ القویۀ) پس اگر باشد عضو سخیف، یعنی نازک‌جرم و متخلخل چون ریه، استعمال نکرده شود در معالجه آن ادویه قویه.

(و إن کان متلزّزا کالکلیۀ) و اگر باشد عضو سخت‌جرم چون گرده، (یستعمل فیه القویۀ) استعمال کرده شود در وی ادویه قویه.

(و إن کان وسطاً کالکبد) و اگر باشد عضو متوسط الجرم، چون جگر، (یستعمل فیه الوسط) استعمال کرده شود در وی ادویه‌ای که متوسط باشند در ضعف و قوت.

(الثالث المأخوذ من قوۀ العضو) طریق سوم از طرق اربعه مأخوذ است از قوت عضو، (فإن العضو متی کان رئیساً) پس بدرستی که عضو هر گاه باشد رئیس، چون دل و جگر و دِماغ، (أو یعمّ نفعه للبدن) یا عام باشد نفع آن عضو مر بدن را، چون معده و ریه که اگرچه رئیس نیست، لیکن همه تن محتاج بدو است، (أو کان لطیفاً) یا باشد آن عضو لطیف و شریف و ذکی الحس چون چشم و گوش و امثال آن، (لا یستعمل فیه المحلّل) استعمال نشاید کرد در چنین اعضا چیزی که محلل قوی باشد. و استعمال عام است که از داخل بود یا از خارج، لهذا شیخ گفته که هر گاه تنقیه عضوی از اعضای رئیس مطلوب شود زنهار به ادویه قویه و به یک دفعه نباید کرد.

و کذا اگر تضمید نمایند به محلّلات، واجب است که ادویه قابضه طیب الرائحه به آن ممزوج سازند تا حفظ قوت آن عضو کند.

و ایضا افراط تبرید به دستور، تضمید به مرخیات صرف در این اعضا منهیٌ عنه دانند.

و اولی‌ترین اعضا به این مراعات قلب است، پس دِماغ و کبد.



و کذا در معالجه معده و ریه که عضو مشترک است، تمام بدن را افراط تبرید روا نیست، خاصةً اگر ضعف در وی پیدا بود، از اینجا است که در حمّیات حادّه هر گاه در معده ضعف باشد آب شدید البرد نمی‌دهند و کذا مبردات دیگر.

و به دستور هر گاه ضعف ریه با تپ یار بود، فرط برودت نشاید.

و همچنان که استعمال محلّلات صِرف و مرخیات صِرف بر اعضای رئیس ممنوع است بر معده و ریه نیز ممنوع است.

و مراعات اعضای ذکیّ الحس آن است که ادویه ردیهٔ الکیفیهٔ، لذاعه موذیه به کار نبرند بر آن، چون یتوعات و امثال آن.

(الرابع المأخوذ من وضعه) طریق چهارم از طرق اربعه مأخوذ است از وضع عضو و چون وضع تقاضا نمی‌کند موضع و مشارکت را، مؤلف مثال این هر دو می‌گوید: (فإنه ینتفع، إما فی تقدیر قوهٔ الدواء بحسب قُرب العضو و بُعده) پس بدرستی که به لحاظ وضع در استعلاج منتفع می‌شود لاحظ، یا در تقدیر قوت دوا، حسب نزدیکی عضو و دوری آن از وصول دوا چنانچه در نظیر می‌آرد، (فإنّ المری یسهل تغیّر مزاجه بالدواء، لسرعهٔ وصوله إلیه) پس بدرستی که مری مثلا چون منفذ غذا است تغیّر مزاج او از دوای مشروب به سهولت می‌شود بنا بر سرعت وصول دوا به سوی عضو، (و لا کذلک الرئهٔ) و نیست همچنین شش و وجهش پیدا است که وصول دوا به آن یا از راه جگر خواهد بود به مسالک معلومه، یا من حیث الترشّح از مری به سوی ریه خواهد بود و در هر دو صورت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 435

تنقیص و تضعیف او خواهد شد.



(و إما فی مشارکة العضو بما یتّصل به من الأعضاء) و یا منتفع می‌شود لاحظ به مراعات وضع در مشارکت عضو به چیزی که اتصال دارد عضو مذکور به آن چیز از اعضا.

و در تفصیل وی من حیث التفریع می‌گوید: (فیُستفرغ المادة التی حصلت فیه من ذلک العضو) پس استفراغ کرده می‌شود ماده که حاصل شود در آن عضو، از راه آن عضو که مشارک او است، (کما إذا حصلت المادة فی الجانب المقعّر من الکبد، فیستفرغ بالمسهل نحو الأمعا) چنانچه هر گاه حاصل شود ماده در جانب مقعّر از کبد، پس باید که برآورده شود آن را به مسهل به جانب امعا، زیرا که مقعر جگر به امعا مشارکت دارد و جذب ماده او بدین طریق اسهل است.

(و إن حصلت فی الجانب المحدّب فیستفرغ بالإدرار نحو الکلیتین) و اگر حاصل شود ماده در طرف محدّب جگر، پس استفراغ به ادرار باید کرد به سوی گرده‌ها، زیرا که حدبه جگر مشارکت دارد به کلیتین.

اکنون بیان می‌کند مؤلف طریقه جذب مواد را و ایما می‌نماید بر آن که معرفت موضع عضو دخل دارد بر نوع کیفیت جذب و استفراغ، چنانچه گفته:

(و اعلم أن المادة إذا کانت فی الانصباب تُجذب من موضعٍ إلی موضعٍ و إن کان بعیداً) و بدان که ماده اگر باشد در ریزش، جذب کرده شود آن را از مکانی به مکانی و اگرچه مکان مجذوبٌ الیه بعید باشد، یعنی در این حالت که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده باشد جذب ماده عام است که به سوی مکان قریب بود یا بعید و لیکن جذب مذکور بعد مراعات سه شرط باید کرد:



یکی از آن، مراعات مخالفت جهت است، لیکن در یک قطر، چنانچه ماده دست راست مثلا به جانب دست چپ کشند و یا ماده سر به جانب دست و یا پای، اما جذب در دو قطر روا نیست در هیچ وقت و این چنان باشد که ماده دست راست مثلا به جانب پای چپ کشند.

و دوم از آن، مراعات مشارکت است، از اینجا است که وضع محاجم بر ثديين، حبس طمث می‌کند بوقوع المشاركة بينهما، أی بين الثديين و الرحم.

و سوم از آن شرائط ثلاثه، مراعات محاذات است و این چنان باشد که جهت علل کبد، باسلیق ایمن فصد کنند و برای امراض طحال باسلیق ایسر.

و هر گاه با وجود مراعات محاذات، تبعید ماده نیز مطلوب شود، اسیلم ایمن جهت کبد و اسیلم الیسر بهر طحال باید کشود.

ایضا هر گاه جذب به غیر استفراغ کنند لازم است که میان مجذوبٌ منه و مجذوبٌ إلیه بُعد معتدٌبه باشد، چه، در این صورت بر تقدیر مقاربت، خوف استرجاع ماده مجذوبه است به سوی مجذوبٌ عنه.

(و أما إذا حصلت فی العضو، فإن كان العهد قريباً، تُجذب من موضع إلى موضعٍ قريبٍ، كما تُجذب مادة الرحم بالمحجمة على الساقين) و اما هرگاه حاصل شود ماده در عضو، یعنی از انصباب باز مانده باشد و تمام و کمال در آن موضع جمع آمده، پس اگر باشد عهد انقطاع انصباب قریب، جذب کرده شود ماده را از آن موضع به سوی موضع نزدیک، چه، در این صورت بنا بر انکسار صورت ماده خوف استرجاع او



به جانب مجذوبٌ عنه نمانده و جذب ماده به قریب لا محاله اسهل باشد، چنانچه جذب کرده می‌شود ماده رحم به محجمه که بر ساقین نهند.

(و إن کان العهد بعیداً فیسیل من نفس العضو) و اگر باشد عهد حصول ماده بعید، پس سائل کرده شود یعنی برآورده شود ماده از نفس عضو، که ملاک امر تنقیه عضو مقصود است.

و اسهل‌ترین و اکمل‌ترین طُرق در اخراج همین است که از ذات آن عضو بود و مدت قریب عهد تا سه روز است، نهایت پنج و ما بعد او بعید عهد باشد.

فائده اندر طرق اماله ماده از عضوی به عضوی

و وی به اصناف است:

یکی آن که عضوی که برابر او است محکم بربندند چنانچه متألم گردد، تا به سبب الم، ماده بدانسو باز گردد.

دوم آن که بر عضوی که برابر او است محجمه گذارند یا ادویه گرم جاذب ضماد نمایند.

سوم آن که اگر ماده در دست راست بود مثلا، به دست چپ ریاضت کردن فرمایند و بار گران برداشتن، چنانچه شخصی نزد جالینوس چیزی گران از راه دور از یک دست گرفته آورده بود و بدان سبب همان دست ورم کرده، جالینوس او را گفت که هم وزن آن چیزی به دست دوم گرفته روانه شود، چنان کرد، صحت یافت بی تدبیر دیگر.

چهارم آن که اگر ماده در سر و چشم باشد باید که ادویه درد نشان بر آن اول نهند و پای را سخت بمالند، یا در آب گرم گذارند، یا از طنابها پایها را بربندند، چنانچه در شدّ اطراف مشروحا گفته شد.



و همچنان هر گاه ماده به باطن روی نهند و خواهد که بر معده و سینه افتد، باید که شدّ اطراف کنند تا برگردد.

و هر گاه اماله مطلوب شود تمهّل نباید کرد که اماله اندر ابتدا آسان است.

و بدانند که اگر ماده اندک و قلیل الحرکت باشد اماله او به غیر استفراغ کافی است و خوف ضرر ندارد، اما اگر بدن ممتلی بود و ماده کثیر الحرکت، اماله مع الاستفراغ باید کرد تا به آفتی دیگر نه‌انجامد.

و ایضاً معلوم نمایند که ادرار بول، به تعریق باز می‌ماند و عرق مفرط، به ادرار بول و اسهال، به قی و قی، به اسهال.

بالجمله در اماله مراعات مخالف لازم است، چنانچه گذشت، خواه به محل قریب باشد یا به محل بعید، مثلا کسی را که از کام و دهان خون آید و خواهند به جانب مخالف قریب بگردانند به طرف انف مائل سازند و اگر خواهند دورتر برند از دست یا پای رگ زنند.

و کذا زنی که ذی باسور بود و خواهند به عضو قریب آن را بازگردانند به جانب رحم مائل باید ساخت تا به حیض برآید و اگر خواهند دورتر برند رگی از نیمه بالا بکشایند.

و تا ممکن باشد به هیچ وجه به جانب اعضای رئیس و شریف و قویّ الحس ماده را نبرند، بلکه به عضوی خسیس که قریب آن باشد و قوی بود منجذب سازند.

انتباه اندر قانونی چند که طبیب را محافظت آن واجب است

و این اقسام است:



اول آن که در فصول قوی الحرارت و قوی البرودۀ مهما امکن از اسهال قوی و کیّ و بطّ و مُقیّ قوی اجتناب باید کرد.

دوم آن که هر گاه طبیب حاذق حسب حدس صناعی خود تحقیق اسباب و نوع مرض نموده

شروع در علاج کرده باشد، به علّت تأخیر ظهور نفع، دست از آن تدبیر باز ندارد.

و کذا اگر تدبیری احیانا غیر مطابق قانون کرده شود و نفعی از آن به ظهور آید، احتراز بدان بکنند و ترک آن لازم دانند که آخر آن، ضرر دارد.

سوم آن که در اثنای تداوی، استبدال ادویه می‌کرده باشد، تا طبع الفت نگیرد، که انفعال از مألوف کمتر باشد.

چهارم آن که هر گاه در تشخیص تردّد باشد ملاک امر تفویض کار بر طبیعت داند تا مقهوریّت طبیعت یا مقهوریّت علت هویدا گردد، که در این صورت مرض تشخیص خواهد یافت و تداوی را مدخل خواهد شد.

پنجم آن که هر گاه مرض با وجع جمع شود، نخست به تسکین درد کوشند اگرچه به تخدیر باشد و لیکن حتی المقدور تجاوز از خشخاش و امثال آن که با وجود تخدیر مألوف و مأکول باشد نکنند.

ششم آن که هر گاه خواهد فصد کند جهت وجع عضوی از اعضای باطنه و درد آن عضو به شدت باشد، واجب است که نخستین، تسکین درد کنند به اضمده مُرخیه و اطلیه مُسکّنه، یا به مشروبات مسکّنه، بعده فصد کنند، زیرا که اگر نچنین کنند احتمال است که برای اختلاف جذبین که وجع ماده را به خود کشد، لأن الألم جذّاب و فصد به جانب خود خلل در طبع پدید آید و ماده مقصود نه‌برآید و ضعف و غشی روی نماید.



هفتم آن که تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه در سائر معالجات اقدم‌تر باشد و فرح و سرور و اشتغال به ظرائف محبوبان و استماع غنائی لطیف به دستور.

و کذا ملازمت محتشمین و کسانی که مریض از اوشان استحیا می‌کند در اکثر امراض نفع دارد.

و به دستور، انتقال از هوائی به هوائی و از مکانی به مکانی جلیل الاثر است.

(الفصل التاسع فی الفصد و الحجامة)

فصل نهم از مقاله پنجم ثابت است در فصد و حجامت.

(أما الفصد فهو علاج قوی للأبدان الدموية و لذوی الأكل و الشرب) اما فصد که عبارت است از شگافتن عِرق به نیشتر و معروف است پس آن علاجی است قوی مر کسانی را که دموی باشند و صاحب اکل و شرب باشند.

(و العروق المعتاد فصدها هی عروق المِرفق) و رگها که در عادت بیشتر می‌کشایند آن رگهای آرنج‌اند، چنانچه بعد ترجمه عبارت متن مشروحا گفته شود، (إلا أن العلة إن كانت فی الرأس، فصد القيفال أسرع فی النفع) مگر آن که علت اگر باشد در سر، پس فصد قیفال سریع‌تر در اثر بود (و متی كانت فی أسفل البدن، فصد الباسليق أسرع فی النفع) و هر گاه باشد علت در اسفل تن، پس فصد باسلیق سریع‌تر در نفع بود فقط (و أما الأكحل، فيجمع منافع العرقين جميعا) و اما رگ اکحل، پس مجمع فوائد هر دو رگ است.

(و أما الحجامة، نفعها ضعيف و هو يجذب الدم مما يجاوز العضو الذی يحجم عليه و أقواها حجامة الساقين) و اما حجامت، پس فعل آن ضعیف است نسبت به فصد و آن، جذب می‌کند خون را از جائی که مجاور عضوی است که حجامت کرده می‌شود به آن و قوی‌ترین حجامت، حجامت ساقین است.



پوشیده نماند که چون منصب شرّاح بسط کلام است، این فصل را به سه قسم

ذکر می‌کنم به فوائد کثیره:

قسم اول در فصد، قسم دوم در حجامت، قسم سوم در ارسال علق.

قسم اول در فصد

و این متضمن است بر چند فوائد:

فائده در حدّ فصد و فضیلت آن بر دیگر استفراغات و منافع که بدان تعلق دارد

پوشیده نماند که فصد، استفراغی است کلّی، ارادی که مستخرج می‌سازد اخلاط را از طریق تفرّق اتصال عِرقی.

و این تفرق اگر بر سبیل اعتدال بود بیرون می‌آید اخلاط به همان نسبت و وجه که در عروق باشد.

و اگر ضیق واقع شود آنچه رقیق است بیرون می‌آید و غلیظ باقی ماند، از اینجا است که از فصد ضیق نهی کرده‌اند، مگر آنجا که محض اماله مطلوب باشد، چنانچه در مرعوف قلیل الامتلاء معمول است.

اکنون بدانند که استفراغ کلی در اصطلاح اطبا بر دو وجه اطلاق کرده‌اند:

یکی آن که تنقیه تمام بدن کرده شود و بدین تقدیر استفراغ جزئی آن را گویند که از عضوی مخصوص استفراغ کنند، چون سُعوط و عُطوس که به تنقیه سر مخصوص است فقط.



دوم آن که تنقیه تمام اقسام اخلاط کرده شود، اگرچه از بعض اعضا بود و بر این صورت استفراغ جزئی آن را نامند که مُخرج خلط خاص باشد، چون اسهال و قی که تنقیه خلط خاص از آن کرده می‌شود و الا از استفراغ که در تعریف فصد ضبط یافته همین قسم ثانی است و اگرنه چنان باشد فصد عِرق ارنبه و عِرقین مَأقَین و جز آن که اخراج دم از عضو خاص می‌کند مستخرج از حد شود.

و شک نیست که خون از هر عضو که آید مرکب الاخلاط است و استفراغ آن، استفراغ جمیع اخلاط.

و از جمله فضائل فصد بر دیگر استفراغات، عمده فضیلت آن است که تنقیه آن، اختیاری است، بعد فصد اگر عدم فساد معلوم شود بازمی‌توان داشت فورا و هیچ خوف مضرّت نباشد.

و کذا استخراج آن حسب حاجت مقدّر بر اختیار است، به خلاف مسهل و مُقی، که بعد عمل او اگر دانند ماده غیر مقصود می‌برآید و خواهند حبس کنند ضرر می‌دهد، بنابر تعارض عملین مختلفین و باشد که استعمال قابض بعد مسهل قوی مزید عمل وی می‌شود.

فائده اندر بیان آن که سزاوار به اخراج دم کدام مردم‌اند

بدانند که سزاوار به این کار سه کس‌اند:

یکی آن که مهیا و مستعد باشد مر حدوث امراض را عند تکثیر دم، یا تغیّر آن، یعنی معتاد بود به آن که هر گاه خون زیاده یا متغیّر شود، بدان امراض مبتلا گردد.

و نظیر او کسی است که مستعد عرق النساء و نقرس و اوجاع مفاصل دموی بود.

و کسی که مستعد باشد مر صرع و سکته و مالیخولیا را نزد توفیر دم و تغیّر دم.



و کسی که مهیا باشد بر خوانیق و اورام احشا و رمد حار را.

و کسی که خون بواسیر معتاد یا حیض آن بسته باشد.

و کسی را که در اعضای باطن وی ضعف بود و مع ذلک مزاج گرم باشد، که این مردم را صواب آن است که در ربیع البته فصد کنند تا از وقوع در این امراض مصئون باشند، لهذا قرشی گفته: و قد یفصد لا لکون زیادۀ الدم أو رداءۀ کیفیۀٍ بالفعل، بل بالقوۀ، إذا کانت تلک القوۀ قریبۀ.

دوم آن که از خوف مرضی و آفتی حکم به فصد وی کرده شود بی‌آنکه

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 439

کثرت خون و تغیر آن ملحوظ باشد و مثال وی کسی است که او را ضربه یا سقطه رسد و بنا بر احتیاط او را فصد کنند تا از حدوث ورم ایمن ماند و کذا کسی که ورم دارد و بترسند که قبل از نضج منفجر خواهد شد حکم به فصد او می‌کنند اگرچه کثرت نباشد.

سوم آن که مبتلا به امراض دموی بود که در اینجا به طریق اولی اخراج خون واجب آید، چنانچه در فائده آینده در رد قول واهیه مانعان فصد مشروحاً گفته شود.

و غیر از این سه کس را نشاید اخراج دم نمود.

فائده در بیان اختلافی که میان بعض قدما و غیرهم واقع شده در اخراج دم

بدانند که بعضی علی الاطلاق منع کرده‌اند و برای اثبات مدعای خود سه دلیل بیان نموده‌اند:



یکی آن که دم ماده واصل اعضا و ارواح است و موجب قوت و صحت و این چنین چیز قابل اخراج نباشد.

دوم آن که اگر خون جایز الاخراج می‌بود هر آئینه مفرغی جهت دفع فضله آن مقرر می‌شد، چنانچه بهر صفرا، مراره و بهر سودا، طحال است، چه، تهیه هر امر ضرور لازمه طبیعی شده است در تن، باذن اللّه تعالی.

سوم آن که جواز تنقیه دم یا برای کثرت آن است، یا برای رداءهٔ آن و در هر دو صورت فائده متصوّر نیست، بل ضرر متحقق، اما در صورت کثرت ظاهر است که سخونت مزاج حاصل شود و خون مستزاد مستحیل به صفرا می‌گردد، پس واجب، تنقیه صفرا باشد نه خون.

و کذا در حالت رداءهٔ، تغیّر دم، یا به بَرد است، یا به حرّ، اگر به برد است لا محاله تکاثف و قلّت حجم در خون خواهد بود و به این حالت، اجازت به اخراج روا نباشد و اگر تغیّر به حرّ باشد، شک نیست که لطیف آن به صفرا و کثیف آن به سودا استحاله می‌کند، پس تنقیه آنها واجب است، نه تنقیه دم.

و این قول واهی را جمهور اطبای قدیم و جدید رد کرده‌اند و جواب هر دلیل مفصل مرقوم کرده چنانچه در رد دلیل اول گفته‌اند که خون اگرچه ماده اعضا و ارواح و باعث قوت است لیکن به شرط اعتدال است و هر گاه از اعتدال تجاوز کرده، اخراج زوائد لازم است، چه، از کثرت مقدار و تمدّد اوعیه، حرارت غریزی را منغمر و مقهور سازد، چنانچه در آتش اندک و همیه بسیار مرئی است.

و در رد دلیل دوم گفته‌اند: لا نسلم که مراره و طحال مفرغه باشند صفرا و سودا را، بلکه آنها خزانه‌اند مر آن دو خلط را که طبیعت بإذن خالقها هر قدر که از آنها برای مصالح آمدن مطلوب است و در تشریح معلوم شده در اینجا مهیا می‌دارد و به تدریج صرف می‌سازد و اطلاق لفظ مفرغه بر این دو عضو که خزانه است، بر سبیل مجاز در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغه که عبارت است از مجمع چیزی که مفید نباشد بدیهی است که در اینجا صورت



نمی‌بندد و بر تقدیر تسلیم، اگر مفرغ نابودن برای دم دلیل منع تنقیه وی است، باید که بلغم نیز نزد شما منهیّ الاستفراغ باشد که آنهم مفرغ ندارد و لیس فلیس.

و در رد دلیل سوم آورده‌اند که کثرت و حرارت دم شک نیست که عند افراط موجب استحاله آن به صفرا می‌شود و حدوث صفرا لا محاله مزید سوء مزاج حار است، پس تجویز فصد، عند تکثیر مقدار و توفیر حرارت دم، قبل از آن که مفرط شوند و باعث تولید صفرا گردند لازم بل واجب

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 440

باشد و بر تقدیر استحاله نیز باید که مجوز بود، زیرا که خون زائد بتمامه دفعةً استحاله به صفرا نمی‌کند، بلکه قدری از آن وقتاً بعد وقتٍ مستحیل همی‌گردد، پس اخراج خون زائد موجب قطع ماده مدد صفرا باشد و معلوم است که بعد قطع سبب و منع مدد، تعدیل صفرای مستحصله آسان خواهد بود.

و ایضا دریابند که کثرت مقدار دم را اگرچه مفرط بود استحاله به صفرا لازم بر دوام نیست، بسیار باشد که حرارت غریزی چیره شود و جوش آن را فرو نشاند بی‌آنکه مستحیل به صفرا گردد، خاصه که قلّت در مقدار دم به استخراج شده باشد، که این معنی باعث اعانت فعل حرارت غریزی است.

و قرشی در تأئید کلام جمهور که مجوّزین فصداند برهان آورده که هر گاه دم در مقدار بیفزاید به نوعی که زوال او به تقلیل غذا من غیر اضرار شدید به بدن مرجو نبود یا مستحیل شود به کیفیتی ردیه به نهجی که اصلاح او به ادویه و دیگر تدابیر معدّله متوقّع نباشد، لا محاله امر غیر طبیعی حادث خواهد شد و دفع آن واجب و حصول دفعش بی‌اخراج ممتنع، پس استفراغ دم عند مسّ حاجت لابد باشد و نهی از آن منهیٌّ عنه است عقلًا و استقراءً.

انتباه از آنچه تحریر یافت متحقق گشت که اخراج دم عند الحاجة ضروری است آن هم دو کس را:



یکی آن که خون او از مقدار طبیعی در وی افزون بود بالفعل یا بالقوهٔ القریبهٔ.

دوم آن که خون او متغیّر الکیفیهٔ گردد بالفعل، یا بالقوهٔ القریبهٔ و هرگاه کثرت خون یا تغیّر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیه آن شده، اجتماع این هر دو به طریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت، اصلا روا نیست، زیرا که اخراج دم که کماً و کیفاً معتدل بود بالفعل و بالقوه منهیٌ عنه باشد بالاتفاق، کما لا یخفی.

فائده اندر بیان آن که در فصد، مراعات نضج در کدام حال واجب است و در کدام حال واجب نه

پوشیده نماند که مراد از اخراج دم یا تنقیص ماده باشد یا استیصال آن، اگر به تنقیص مقصود باشد بلا تمهل فصد کنند و انتظار نضج در اینجا واجب نبود و اگر استیصال مطلوب است، نظر کنند که خون غلظت دارد و لزوجت دارد یا نه، اگر غلظت و لزوجت دارد انتظار نضج در فصد واجب باشد.

اما در غلظت، بهر آن که اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر به فصدی که در غایت وسعت بود و این‌چنین فصد لا محاله موجب سقوط قوت باشد، لکثرهٔ ما یخرج معه من الأرواح.

اما در لزوجت، بهر آن که خون لزج متشبّث به عروق می‌باشد و انفصال این‌چنین دم متعسِّر است، خاصه به فصد که معرّا از قوت جاذبه است، به خلاف مُسهل و مُقی که ماده را جذب می‌کند از عروق.

پس هر گاه خون، غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند، شک نیست که خون جیِّد خواهد برآمد و ارواح نیز، و این معنی لا محاله مضعف قوت و مبرد مزاج است و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و فساد، اما اگر در خون واجب الاستفراغ، غلظت و لزوجت نبود، نظر کنند که قوام آن معتدل است یا رقیق، اگر معتدل باشد، نضج همین است، بلا تمهّل مستخرج نمایند و اگر رقیق است



ملاحظه نمایند که دم در عروق منتشر است یا در عضوی مخصوص، اگر منتشر در عروق بود، ایضا محتاج نضج نباشد در اخراج، چه، در این حالت بنا بر نسبت طبیعت به خون صالح و اقتدار آن بر دفع فاسد، خون ردی بیشتر خواهد برآمد و هو المطلوب.

و اگر محصور در عضوی مخصوص بود، چنانچه در نقرس و اوجاع مفاصل و خراج می‌باشد، انتظار نضج واجب بود، تا به قوام معتدل آید و در فصد بتواند برآمد، چه، خون رقیق که محصور در عضو بود در خلل عضو متشرّب می‌باشد و انفصال وی متعسّر می‌شود و ایقاع فصد به اخراج ماده غیر مقصود، مزید شر گردد.

تنبیه [در بیان عدم اعتبار نضج در فصد]

از آنچه مرقوم شد مفهوم گشت که اعتبار نضج در فصد نتوان کرد مگر آنجا که استیصال خون که محتاج به استخراج است مطلوب شود و مع ذلک خون غلیظ یا لزج بود، یا رقیق متشبّث به عضو مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج ساقط دانند و بلا تمهّل فصد کنند و هر چند اطبا را دو اعتبار وجوب نضج در فصد و عدم آن اختلاف واقع است، لیکن آنچه مختار اهل تحقیق بود نگاشته شد.

فائده اندر جواز مبادرت فصد قبل از نضج مر کسی را که مستعد حدوث نقرس و عرق النساء و اوجاع مفاصل و صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا و مانند آن از امراض دمویه باشد

باید دانست که این امراض تا حادث نشده‌اند شک نیست که خون مستعد آن معرّا از شدت رداءت خواهد بود و ایضا قوام او را مباعدت از اعتدال به افراط نخواهد شد، پس اخراج دم بنا بر عدم منعِ مانعی سود خواهد داد و اگر بقیه از آن، بعد اخراج باقی خواهد ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت می‌کند به سهولت، لأن البدن غیر مریض بعدُ



به خلاف آن که این امراض حادث شده باشد، که در این صورت مبادرت نشاید کرد به اخراج دم و انتظار نضج واجب باشد.

اما در مالیخولیا، برای آن که دم در آن غلیظ می‌باشد و در علل دیگر بنا بر آن که دم محصور در عضو مخصوص می‌باشد و گذشت که در چنین حالت بی‌نضج فصد نباید کرد.

فائده در بیان آن که گاه باشد که با وجود تجاوز مریض از ابتدا و انتها حکم به فصد کرده شود.

و تحقّق امر به فصد بعد انتها که وقت انحطاط مرض است به دو وجه صورت امکان دارد:

یکی آن که اگرچه ماده مرض دم نبود، لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب بود به نوعی که خوف ضرری متصور بود، پس در این صورت فصد واجب است اگر مانعی نبود و مثالش آن که شخصی حمّای صفراویه دارد خونش غالب بود و مع ذلک در ابتدا و تزائد فصد اتفاق نیفتد و معالجه تپ بدیگر وجوه کرده شود، حتی که از انتها درگذرد و به انحطاط رسد، پس در این وقت، از غالب بودن خون، چون استحاله دم صفرا اعاده مرض متوقّع است روا باشد که حکم به فصد کنند.

دوم آن که ماده مرض دم بود و به سبب تطفیه دم در انحطاط افتد بی‌اخراج و در این صورت از خوف عود مرض اگر فصد کنند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 442



روا باشد، چه، هر گاه مرض دموی بدون تنقیه در انحطاط افتد و هنوز خون غالب باشد، در اکثر به اندک محرکی بدنی، یا نفسی، مرض غلبه کند، مثال آن حمّای سونوخس است و به تطفیه و تبرید منحط شده باشد جوش آن و مع ذلک خون غالب بود، که فصد در اینجا جهت امن از عود حمّی لازم می‌شود، کما لا یخفی.

فائده اندر قوانین عامه فصد

و این را مشروحا ذکر کنم:

قانون اول آن که روزی که مرض در حرکت باشد فصد و استفراغ دیگر به عمل نبرند، زیرا که در روز نوبت، مهما امکن طبع را ساکن باید داشت، تا حرکت خلط را مدد ندهد.

ثانی آن که مرض ذی بحرانات بود و طویل المدة باشد و محتاج به فصد دانند، حتی المقدور به تسکین کوشند و اگر تسکین نیابد و فصد لازم آید بکند، لیکن خون کمتر گیرند تا در قوت فتور نافتد و احیانا اگر به فصدهای دیگر احتیاج شود توان کرد، لبقاء القوة فی البدن.

ثالث آن که اگر در موسم شتا، شخصی بعید العهد از فصد، شکایت کند از تکسّر که دلیل غلبه خون است و فصد ضرورة بکنند، باید که خون کمتر گیرند، بهر آن که در این فصل زیاده بودن خون بر قدر معتدل مطلوب است، تا مقاومت کند به سردی هوا و ایضا چون تکاثف به وی عارض شود در غایت قلّت نمی‌باشد حجماً.

رابع آن که عند حبس طبیعت و در قولنج غیر ورمی احتراز از فصد واجب دانند، زیرا که فصد بنا بر جذب او ماده را به طرف غیر امعا اعانت می‌دهد حبس را و ایضا در قولنج مزید ضعف می‌شود که عارض گشته از قوت الم، اما در ماده قولنج ورمی غیر از فصد علاجی نیست.



و کذلک بعضی جا مشهود شده که طبیعت قبض می‌آید و از فصد رفع قبض شده و وجه آن آنچه به خاطر این درویش می‌رسد آن است که طبیعت بنا بر آن که ماده در تن غالب بود و توجه بدان‌سو داشت، از ارسال صفرای مراری به سوی امعا زائل شده بود، چون به فصد امتلا کم شد و طبع به حال آمد، افعال او بر مجرای طبیعی جاری گشت.

و شاید که ورم مجرای واقعه بین المرارهٔ و الأمعاء موجب یبس طبع باشد که در این صورت حل طبیعت از فصد نیز ظاهر است.

خامس آن که حبلی و طامث را تا مقدور باشد اجازت به فصد ندهند، اما اگر ضرورت قوی داعی شود توان کرد.

و منع فصد حبلی و طامث بنا بر خوف اسقاط است و اخراج دم باعث انتفای غذای جنین و موجب اضعاف او می‌شود، بدان سبب طبیعت نمی‌تواند که جنین را مستقل دارد.

و کذلک هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و تغذی به اشیای قلیل التغذیه در حکم فصد است به ایجاب اسقاط، لیکن وقوع اسقاط، به استفراغ به ادویه، بیشتر قبل ماه چهارم و بعد ماه هفتم است، به خلاف فصد که ایجاب او مر اسقاط را اکثر در آن وقت است که جنین بزرگ شده باشد، چنانچه بقراط نیز می‌گوید: المرأة الحامل إن فصدت أسقطت خاصةً إن کان طفلها قد عظم.

و وجه کثرت خوف اسقاط از فصد، عند عظم جنین و استفراغ دیگر، قبل



رابع و بعد سابع آن است که فصد مخرج غذای جنین است که دم باشد، پس علت اسقاط فصد در اکثر، فقدان غذا می‌باشد.

و ظاهر است که جنین هر چون که بزرگتر باشد احتیاج او به غذا بیشتر بود و در این حالت مضرّت غذا نایافتن افزونتر، پس ضرر فصد قبل از ماه چهارم کمتر باشد، به شرط انحصار سببِ اسقاط به فقدان غذا، به خلاف استفراغ دیگر، که علت اسقاط وی در اکثر، حدوث اضطراب در بدن است و قلّت تشبّث طبیعت به رطوبات، بنا بر جذب دوای مستفرغ مر رطوبات را و شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع تعلق جنین به رحم ضعیف باشد، اما قبل از رابع، بهر آن که هنوز تمکن نیافته جنین در رحم و بعد سابع برای آن که جنین ثقیل گشته، لهذا جالینوس گفته که حال جنین قبل چهارم، همچو حال ثمره است که نوپیدا بود و بعد سابع، حال آن همچون حال ثمره پخته و رسیده و ظاهر است که در این دو وقت ثمره را با شاخ تعلق شدید نمی‌باشد، لهذا به اندک حرکت متساقط می‌گردد.

و پوشیده نماند که ایجاب قی مر اسقاط را نسبت به اسهال بیشتر است، از جهت انزعاج حرکت قی به تعلق جنین و ایجاب اسهال مر اسقاط را فزونتر از قی است نظر به حرکت مواد به سفل که جانب رحم است.

بالجمله، بی‌ضرورت قوی حبلی را اجتناب از فصد و اسهال و قی واجب است، اما قی که بعض حوامل را خود به خود می‌آید در حد ابتدا، اگر به عنف نباشد، تدارک نشاید کرد و آمدن باید داد که موجب دفع مواد فاسده معده است.

و از جمله ضرورتها که حبلی را اجازت به فصد دهند دو چیز است:



یکی زوال آفت بالفعل و این چنان باشد که مرض مخوف دموی پدید آید و تدارک آن بی‌فصد آسان نبود، چه، عند احتمال شرّین اختیار اهون حکمت است.

اما نفث الدم، اگر ضعیف باشد، به تدابیر دیگر حبس سازند و الا به فصد پردازند که منع از افتصاد نظر به فقدان ماده جنین بود و چون نفث الدم قوی‌ترین اسباب فقدان غذا است فصد در اینجا بنا بر حبس نفث الدم مانع سبب افتصاد ماده جنین خواهد بود، لیکن این فصد باید که به غایت ضیق باشد، تا جذب آن بیشتر از استفراغ بود و اضعافش کمتر.

دوم محافظت حامله یا ولد او بعد وضع، از حدوث آفات و این چنان باشد که به امتحان و تجربه یافته باشند، که اگر تنقیه دم در حالت حمل اتفاق می‌افتد بعد وضع او و ولدش هر دو سالم و صحیح می‌باشند و الا به آفات و بثور و قروح مبتلا می‌گردد وی یا ولدش، لیکن این امری است که تا به تجربه کامل تحقیق نیابد مبادرت بر آن حسب الزعم نشاید.

اما نهی از فصد طامث برای دو سبب است:

یکی آن که تا حیض قبل از وقت بند نشود، بنا بر توجه دم به سمت آخر.

دوم آن که مبادا افراطی در خروج دم رود، بدان سبب ضعف شدید عارض گردد، لیکن هر گاه از این دو شق خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد اگرچه غیر قوی باشد بلا تمهّل فصد باید کرد.

سادس آن که هر گاه بنا بر ظهور امتلا، خواهند که فصد کنند، واجب است که نخست



تأمل نمایند که امتلا از دم است یا از اخلاط بی‌خام بلغمی، چه، اگر از اخلاط خام باشد و فصد کنند ضرر تمام دهد، بلکه هلاک سازد و در این صورت تا ماده پخته نشود فصد نشاید کرد، به خلاف امتلای صرف دموی که محتاج به نضج نیست و به مجرد ظهور آثارش فصد روا است.

و بدانند کسی که سودا بر وی غالب باشد و تمدد در بدن او عام بود، او را فصد کردن، پسترِ مسهل دادن نافع است.

سابع آن که هر گاه خون در تن ردی و اندک باشد و فصد لازم آید، واجب است که خون کمتر گیرند، پس به غذای محمود تقویت دهند و باز مهلت داده، اعاده فصد نمایند و همین‌طور بترتیب مسطور تکرار کنند تا که خون فاسد مستخرج شود و خون جیِّد محفوظ ماند، چه، از شأن طبیعت است که عند اخراج دم تا مقدور خون صالح را نمی‌دهد و همگی توجه بر دفع ردی دارد، مگر آن که فاسد شدید الغلظت و اللزوجهٔ باشد، که در این حالت اقتدار بر دفع او نمی‌یابد.

ثامن آن که هر گاه خون در بدن شخصی مائل به عضوی باشد و سیلان او بدان عضو، موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید، واجب ست که چون این هم به دفعات گیرند و هر بار اندک و فیما بین، به غذای صالح تدارک می‌کرده باشند، چه، ظاهر است که چون خون به عضوی مایل خواهد شد، عند فصد، خون غیر مائل که در بدن ایستاده است بیشتر خواهد برآمد و خون مائل که مقصود اخراج وی است کمتر خواهد برآمد پس لازم است که به تکرار گیرند و به غذا تقویت دهند، تا خون غیر مائل که اخراج آن غیر مطلوب است بسیار نه‌برآید و آنچه که می‌برآید خلف آن به غذای حسن باز پدید آید.

و بدانند که هر گاه خون محمود در تن قلیل بود و اخلاط فاسد کثیر، اجتناب از فصد واجب است، چه، ظاهر است که طبیعت هرچند به دفع آن که فاسد است و حبس آن که صالح است توجه دارد، لیکن این امکان ندارد که



همگی تصرف او محصور بر دفع ردی بود و از صالح اصلا چیزی برآمدن ندهد و چون چنین بود، برآمدن صالح همراه فاسد ضرور بود.

و شک نیست که هر گاه خون نیک در غایت قلّت بود، برآمدن قلیل آن هم مصلحت نباشد، یا رب، چه گونه حاجتی قوی مستدعی گردد که در این حالت اجازت به فصد نموده آید با لحاظ شرائط مسطور؟.

تاسع آن که هر گاه در اخلاط ردیّه مراریّت بود و فصد لازم دانند، باید که نخست نظر کنند که اذیت ماده حسب کمیّت است، یا به اعتبار کیفیّت، اگر به کمیّت بود تنقیه صفرا نمایند به اسهال لطیف، یا به قی. و اگر به کیفیّت بود به تسکین و تطفیه کوشند و مریض را از هرچه موجب ثوران است بازدارد و پس از حصول تنقیه یا تطفیه فصد نمایند تا حصول مدعا بی‌اذیت شود.

و در صورت تنقیه، ظاهر است که احتیاج به قی، آن وقت است که مرار به نواحی معده باشد، چه، اگر ماده صفرا در دست بود استفراغ به قی ضرر دهد لشده الحرکۀ و قلّۀ الخروج.

عاشر آن که اگر ماده غلیظه باشد و حاجت به فصد آید، نخست استحمام فرمایند و سکنجبین ملطّف که مطبوخ به زوفا و حاشا بود نوشانند تا ماده لطیف

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 445

شود و بعده رگ زنند و در این تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق‌اند، اما مشی به طور قدما از جمله تدابیر ملطّفه است و در این حالت امر بدان کرده‌اند، به خلاف مُحْدَثین که بعضی از اینها منع از آن کرده‌اند و تنصیص نموده‌اند که تسکین در اینجا اولی‌تر است لأن السکون أهضم و النضج فیه أکثر.



حادی عشر آن که هر گاه مضطر الفصد شوند با وجود ضعف قوت که در تپ یا اخلاط ردیّه حاصل شده باشد، باید که خون به تفاریق گیرند چنانچه گذشت، تا اخراج ماده مع مراعات قوت نموده آید.

و بدانند که فصد ضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد، لیکن گاه باشد که ماده وی غلیظ بود و آنچه رقیق است برآید و کثیف و کدر باقی ماند و ضرر فزاید، پس لحاظ این امر در تضیق و توسیع واجب است.

و پوشیده نماند که فصد وسیع اسرع به غشی است و اکمل در تنقیه و ابطاء به اندمال بالجمله در فربهان و در سرما و آنجا که ماده سوداوی یا غلیظ باشد.

و آنجا که برای استظهار خون گیرند باید که فصد وسیع کنند و مراد از وسیع، فصد معتدل الشقّ است که در زمان معتدل، خون واجب الاخذ از آن برآید و نزد ماهران معلوم است.

و در لاغران و در گرما و آنجا که خوف غشی باشد، یا امان محض ملحوظ بود کما فی الرعاف، باید که فصد ضیق کنند.

و در آخر بحث اسهال گفته آید که عند احتیاج به فصد و اسهال تقدم به کدام باید کرد.

نکته در اسرعیت فصد وسیع به غشی ایراد کرده‌اند

که ایجاب فصد مر غشی و ضعف را جز این نیست که روح را می‌برآرد و روح لا محاله لطیف است و نظر به جسم لطیف، فصد وسیع و ضیق متساوی، پس وجه اسرعیت در وسیع متحقق نشود.

جوابش آن است که مساوات وسعت و ضیق شق نسبت به خروج روح که به تبع خون می‌برآید اگرچه مسلم است بلا تردّد، لیکن کبر تفرق اتصال که لازمه وسعت است مستدعی است بر شدت تحرک طبیعت بدان جانب، چه،



ظاهر است که حفظ تن از شأن طبیعت است هر گاه تفرق بیشتر می‌باشد توجه طبیعت نیز بدان سو افزون‌تر می‌بود معلوم است که چون طبیعت به جانبی میل می‌کند، روح نیز به تبع او مائل می‌گردد و هرچند که توجه طبع فزونتر، میل روح بیشتر، پس بالضرور در فصد وسیع، روح کثیر به اندک مدت برمی‌آید و اسرع در غشی بدین اعتبار است.

فائده اندر احکام فصد به حسب حمّیات

و این نیز مشتمل است بر چند قانون:

اول آن که در حمّیات شدید الالتهاب و در ابتدای حمّیات غیر حادّه و در ایام دور اجتناب واجب دانند.

اما اجتناب از فصد در حمّیات شدید الالتهاب برای چند چیز است: یکی آن که در چنین حمّیات، صفرا غالب می‌باشد، نه خون، پس اسهال واجب آید نه فصد.

دوم آن که خروج خون در چنین تپها مزید التهاب می‌گردد، بنا بر چیره شدن صفرا به واسطه تنقیص مقاوم او که دم است.

سوم آن که در چنین تپها قوی به تحلیل می‌روند و با شدت تحلیل، فصد روا نبود.

اما اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حُمَّیات غیر حادّه بنا بر آن است که در تپهای مذکور اگر بی‌غلبه خون‌اند وجه احتراز ظاهر است و اگر با غلبه خون‌اند چون که ماده این



تپها غلیظ می‌باشد واضح است که اخراج دم به‌ایجاب برودت مزید غلظت خواهد شد، خاصه که تکثیر در آن کنند، اما اگر برای تقلیل دم قدری بگیرند مضائقه ندارد، بلکه می‌تواند که طبیعت سبکبار شود و استیلا بر مرض نماید و زود پخته سازد و لیکن هر گاه در حمّیات غیر حادّه، ماده نضج نیابد و جهت استیصال فصد کنند، نفع تمام دارد، لأنه استفراغٌ کلّی، خاصه که خون غالب باشد.

اما اجتناب از فصد در ایام دور، یعنی روز نوبت، بنا بر آن است که در این روز طبع متوجه به مرض می‌باشد، تحریک او موجب ضعف و اضطراب مزاج می‌گردد.

دوم آن که هر گاه در تپ، تشنج پدید آید و حاجت به فصد افتد، نخست نظر کنند که تشنج یابس است یا رطب، اگر یابس باشد، فصد موقوف دارند، زیرا که تشنج یابس عارض نمی‌شود مگر در حمّیات محترقه، بنا بر فرط تجفیف او مر اعصاب را.

و ایضاً تشنج موجب سهر و تعریق کثیر و اسقاط قوت است و با این حالتها اخراج دم روا نبود.

اما اگر رطب باشد و بلغم غالب بود نیز روا نبود، زیرا که این تشنج بی‌ضعف عصب نمی‌باشد و با وجود ضعف عصب و غلبه بلغم اخراج دم جائز نباشد، لیکن تشنج رطب که با غلبه خون باشد فصد در وی مجوز است به شرط تقلیل.

و قید تقلیل از آن کردیم که کثرت سهر و عرق و سقوط قوت، لازمه هر تشنج است، پس در وی استکثار اخراج خون اصلا جائز نباشد.

سوم آن که اگر در حمّای یوم، بنا بر امتلای بدن از دم، رگ زنند باید که خون کمتر گیرند.



وجه قلّت آن است که هنوز در خون اعتدال نیامده باشد که بند کنند و این، بهر آن است که تا خون، جهت تغذیه به کار آید و حاجت به تناول غذای کثیر نیفتد، که تکثیر به تناول غذا در حمّیات، باعث ازدیاد کرب می‌شود، بنا بر حرارت طبخ غذای کثیر و بخار آن.

ظاهر است که اگر خون آنقدر بگیرند که به درجه اعتدال آید، پس در این صورت اگر تقلیل غذا می‌فرمایند لا محاله طبیعت به سوی خون متوجه خواهد شد و آن را غذا خواهد ساخت و بالضرور خون از درجه اعتدال خواهد کاست.

و معلوم است که اعتدال دم در هر حال مطلوب است و افراط و تفریط موجب فساد.

و اگر نظر به آن که خون از درجه اعتدال تنزل نکند تکثیر در غذا خواهند کرد، مزید کرب خواهد شد لما ذکر.

و در حمّای سونوخس به دستور، به علتی که گفته شد تقلیل فصد لازم دانند، چون معنی تقلیل مقیّد بدان کردیم که به درجه اعتدال دم نرسد، پس ترخیص اطبا در سونوخس به اخراج دم کثیر، قادح آن نمی‌تواند شد، چه، ممکن است که خون من حیث المقدار زیاده بر آن گیرند که معتاد بود و با وجود آن، هنوز زیادتی قلیل در خون باقی باشد و به قوام معتدل نرسیده بود و بدین اعتبار خون مستخرجه قلیل باشد، پس اجتماع قلت و کثرت که با هم ضدیت دارند، در شیء واحد، در وقت واحد، ممتنع نبود، لأن الحیثیهٔ مختلفهٔ.

انتباه اگر قائلی گوید که هر گاه در سونوخس که حمّای دموی غیر عفنی است گرفتن خون آن قدر که به اعتدال آید منع کرده‌اند، پس در مطبقه که حمّای دموی عفنی است و بنا بر عفونت، تحلیل در آن بیشتر می‌شود و افتقار به غذا افزونتر می‌باشد، تقلیل اخراج خون، به معنی معلوم، به طریق اولی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 447



ضروری بود.

جوابش آن است لا نسلم که در حمّای عفنه افتقار به غذا بیشتر باشد، بلکه اصلًا نیست، زیرا که در وی طبیعت بنا بر اصلاح ماده عفونت، مشتغل می‌بود از تحلیل فضول و متوجه به جذب غذا نمی‌شود، از اینجا است که در مطبقه، مبالغه به اخراج خون به حدی که اعتدال در مقدار آن پدید آید مجوز شده‌اند، خاصه اگر بول غلیظ مائل به حمرت بود و نبض عظیم و سحنه منتفخ باشد، مگر آن که تپ مذکور شدید الالتهاب باشد، که در این صورت اینجا هم تقلیل اولی‌تر باشد، لما بیّنّاه أولًا.

و بدانند که هر گاه قاروره رقیق و یا ناری باشد و سحنه هم از ابتدای مرض در انخراط و کاهش بود، فصد زنهار نشاید کرد، اگرچه تپ مطبقه باشد، زیرا که رقّت بول دلیل قلت دم است در بدن، اگرنه به سبب سدّه باشد و انخراط سحنه نشان تخلخل تن و سهولت تحلل رطوبات و ضعف قوت است و ظاهر است که در چنین حال، فصد روا نبود.

اما آنجا که سبب رقت بول سدّه باشد و سحنه به حال بود و تپ مطبقه با غلبه دم باشد، فصد واجب بود.

و هر تپی که در آن لرزه قوی آید فصد نشاید کرد، زیرا که لرزه شدید، دلیل آن است که عفونت در خلط بارد است چون بلغم و سودا، چه، در عفونت صفرا قشعریره می‌باشد، نه لرزه شدید و در عفونت خون، قشعریره هم نمی‌شود الا بر سبیل ندرت و با تعفن ماده سرد، فصد روا نباشد، مگر آن که با وجود وقوع تعفّن در خلط بارد، خون غالب‌تر بود و سن و فصل و عادت مستدعی بود به اخراج آن که در این صورت فصد کردن و قدری خون گرفتن روا باشد، خاصه به قدر ظهور نضج در ماده متعفّنه.

و وجه دیگر در منع فصد در نافض آن است که کثرت تحلیل لازم نافض است و با بسیاری تحلل، فصد جائز نباشد.



و باید که توجه طبیب مصروف بر آن باشد که ایقاع فصد باعث ثوران صفرا و تفجیج بلغم نشود و این چنان بود که هر گاه تپ حادّ بود و بول سپید و رقیق باشد و صفرا در غایت اشتداد بود فصد نکنند که موجب استیلای صفرا خواهد شد.

و به دستور، هر گاه تپ بلغمی باشد و بلغم خام بود فصد نکنند که باعث ازدیاد خامی ماده خواهد شد.

انتباه هر گاه در تپ فصد واجب باشد و طبیب بر سر بیمار رسد و مانعی نبود بلا تمهّل فصد باید کرد، اگرچه چهل روز گذشته باشد و آنچه بعض اطبا گفته‌اند که لا سبیل إلیه بعد الرابع ساقط الاعتبار دانند، نعم تقدیم و تعجیل اولی‌تر است.

و اگر اتفاق نیفتد، هر وقت که باشد وقت است به شرط مراعات قوت و مراعات اشیایی که وجود یا عدم آن در اخراج دم لابد است و در ابتدا گذشته است و این رأی، مختار جالینوس است و شیخ الرئیس و اکثر مجرّبین بر همین‌اند و هذا هو الحقّ عندی.

و بدانند، بسیار باشد که در تپ حاجت به فصد نباشد و مانعی نیز نبود از غلبه مرار و فجاجت ماده و جز آن و فصد کنند و خون به قدری گیرند و بدان سبب طبیعت قوت یابد بر ماده بنابر تقلیل او که لازمه فصد است و تپ دور شود، اما این جسارت تا سخنه و سن و قوت و جز آن مساعدت نکند نتوان کرد.

و هر گاه تپ دموی بود و در افراط خون مانعی نباشد و روز دوم گذشته باشد خون وافر گرفتن، بسیار باشد که در عین فصد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 448



اقلاع تپ کند.

اما در روز اول و دوم اگر فصد کرده شود افراط نشاید کرد بعدم توقع النضج فیه.

و آنچه گفته‌اند و ما نیز در اوائل نوشته‌ایم که ماده خون در اخراج، محتاج نضج نیست نقص به این قول ندارد، زیرا که اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر بر آوردن خون هم اندر اول روز مجوز است و لیکن بسیار برآوردن تا ماده دم نضج بیابد غیر مجوز است و چون که خون حار رطب است، در دو روز، نضج او تمام می‌شود، اگر از امتزاجات و موانعات خالی باشد.

فائده در بیان احوالی که احتراز از فصد در آن واجب است

بدانند که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازم است، بهر آن که در چنین مزاج خون کم می‌باشد به غایت و بلغم غالب می‌بود و با چنین حالت فصد جائز نباشد.

و کذا در بلاد شدید البرد، بهر آن که در چنین شهرها خون متکاثف می‌باشد و قلیل الحجم.

و ایضا اگر فصد کنند برد مستولی شود و در بدن غوص کند، بنا بر نقصان حرارت که لازمه تنقیص دم است، از اینجا است که در سرمای شدید تبری از آن کرده‌اند و کذا عند وجع شدید، بهر آن که اوجاع شدید، قوی التحلیل‌اند روح را و شدید الإضعاف‌اند قوت را و در این حالت فصد مزید ضعف روح و قوت خواهد شد.

و ایضا در وجع شدید، مواد و طبیعت متوجه به جانب عضو وجیع می‌باشد و فصد مواد را به جانب خود می‌کشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد می‌شود و مفضی به مفاسد می‌گردد.



اما هر گاه خوف آن باشد که وجع محدث ورم می‌شود در عضوی شریف، یا در عضوی رئیس، یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است، یا وجع به سبب ورم اعضای باطنه باشد، پس در این وقت حسب رخصت اطبا به شرائط موصوفه، فصد روا است، کما فی ذات الجنب و غیره و کذا بعد استحمام محلل، بهر آن که افراطِ نقصان روح خواهد شد.

و کذا عقب جماع، خاصه که با انزال بود، بهر آن که به سبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمه جماع است تحلیل کثیر در روح می‌افتد، پس اگر مع الانزال باشد تحلیل مفرط خواهد افتاد، بنا بر کثرت خروج روح با منی.

و کذا در سن کمتر از چارده سال مهما امکن، بهر آن که در این هنگام رطوبات سهل التحلّل است و خون هنوز متین و کثیر نشده است و غلبه بلغم را است و مع ذلک افتفار به نمو بیشتر است و به این حالتها فصد روا نبود.

و لیکن هر گاه حاجت قوی داعی شود و از فصد گزیر نباشد توان کرد اگر سخت آبادان و عضلها سخت و رگها وسیع و ممتلی و لون بدن سرخ بود.

و فصد که به احداث کنند به تدریج باید کرد و نخست خون کمتر باید گرفت تا که طبیعت به اخراج دم الف کند و بی‌ضرر باشد.

و کذا در سن شیخوخت مهما امکن، بهر آن که در این سن خون کمتر می‌شود و ضعف قوی‌تر می‌گردد، مگر آن که حاجتی قوی داعی بود، یا شیخی باشد تن آبادان و پر قوت و سخت گوشت و سرخ رنگ که در وی فصد جائز باشد، اما افراط نشاید کرد قطعا، زیرا که افراط در آن گذشت که در شبان جائز نیست مگر به ضرورت، چه جای شیخان.

و کذا در سخت لاغران و سخت فربهان و کاواک بدنان و سپیدپوستان سست گوشت و زرد



پوستان عدیم الدم مهما امکن فصد کنند و هر یک ازین جدا گفته آید:

بدانند که نحافت، یعنی لاغری دو گونه است:

یکی آن که به سبب قلّت خون باشد و این لا محاله مانع الفصد است.

دوم آن که به سبب حدّت خون باشد و آن چنان بود که طبیعت بنا بر اکراه از خون تصرف در آن نکنند و بدل ما یتحلل نسازد، پس خون در بدن مخزون بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک بدن لاغر بود به افراط و در چنین لاغری جهت تقلیل دم فصد کردن و جهت اطفای حدّت او مطفیات دادن روا باشد.

و فرق بین الهزالین المذکورین از خلوّ عروق و ضعف طبع که لازمه قلّت دم است و جز آن پوشیده نیست.

اما سمن نیز بر دو گونه است:

یکی آن که شحمی بود در این حالت غلبه بلغم و قلّت دم ظاهر است و منع هویدا.

دوم آن که لحمی بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون شود و خون در عرق کم می‌گردد لکثرة استحالته إلی اللحم و با وجود قلّت دم در عروق اگر فصد کنند، خوف آن دارد که رگها بنا بر خلو از ضغط لحم منضغط شوند و حار غریزی محتنق گردد و خون که در مجاری عروق باقی است به واسطه انضغاط، به سوی بعض افضیه منزرق شود و ذلک قتّال.

و آن خوف در سمن شحمی نیز است لهذا منع از فصد در سمن شحمی اشد باشد.



اما آن که در کاواک بدنان فصد نباید ظاهر است که خون در اینان کمتر می‌باشد و ضعف در قوای صاحبش بنا بر تحلّل اعضا زود اثر می‌کند و این چنین کسان قابل فصد نباشند.

اما آن که سفیدپوستان سست گوشت باشند یا زرد پوستان عدیم الدم بود هویدا است که قابل فصد نیستند لقلۀ الدم.

و مخفی نماند که زردی پوست دو قسم است:

یکی آن که خون در بدن کم بود، چه از ظاهر چه از باطن.

دوم آن که خون در تن وافر بود لیکن بنا بر غلظت، یا به علت دیگر، به سوی جلد میل نتواند کرد و بدان سبب بدن زرد گردد و این صفرت مانع نباشد، لهذا در منع فصد، صفرت عدیم الدم مضبوط شد.

و کذا در کسانی که بیماریهای دراز کشیده باشند فصد نشاید کرد، زیرا که طول امراض، نقصان کثیر به خون می‌آرد و بنا بر اضعاف هضم که لازمه امراض طویله است، مگر آن که فساد دم داعی شود که در این صورت فصد روا است، اما در چنین فصد تأمل حال خون واجب، اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت و اگر سپید و رقیق بود فی الحال باید بست، که در گرفتن اینچنین خون خطر عظیم است.

و کذا در حالت امتلا از طعام فصد نکنند که در وی خوف انجذاب ماده غیر نضیجه است به سوی عروق در عوض ما استفرغ منها.

و کذا عند امتلاء امعا از ثقل رگ نزنند لما ذکر، پس اگر معده از طعام یا امعا از ثقل ممتلی باشد و فصد همان وقت واجب بود باید که نخست اعضا را پاک سازند بعده فصد کنند.



و ظاهر است که جهت تنقیه معده و ما یلیها بهترین چیزها قی است و جهت تنقیه امعاء سفلی حقنه و مانند آن.

اما در تخمه، تا که تخمه هضم نشود فصد نکنند لما ذکر.

و کذا در شخصی که فم معده او ذکی الحس باشد، یا ضعیف بود، یا مرار بیشتر در آن تولد کند، یا سهل القبول باشد مر فضول را، دلیری به فصد نباید کرد، خصوص بر ریق، که خطر عظیم دارد و باشد که در بعضی از اینها به هلاکت مؤدّی شود.

و نشان ذکای حس فم معده متأذّی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 450

شدن از بلع چیزهای ذی لذع است و علامت ضعفش، ضعف اشتها و وجود وجع در فم معده است.

و آثار کثرت تولد مرار در فم معده و سهولت قبول وارده را دوام غثیان است و مرارت فم و هر وقت قی مراری آمدن.

بالجمله هر گاه در چنین کسان لازم آید آنجا که ذکای حس یا ضعف در فم معده باشد، نخست لقمه‌ای از نان پاک که در رب ترش طیّب الرائحه آغشته باشد بخورانند، پس رگ زنند.

و اگر ضعف به سبب مزاج بارد بود، نان را در ماء السکّر که مقوی به افادیه باشد، یا در شراب نعناع ممسک، یا در یبسه تر کرده خورانند.



و آنجا که مرار متولد می‌شده باشد صاحبش را اول قی کنانند به آب گرم کثیر المقدار با سکنجبین پس چند لقمه بخورانند و اندکی استراحت داده فصد نمایند.

و لازم است که صاحب مرار را بعد فصد جهت استخلاف دم چند کباب بخورانند اگر معده قوی است در هضم جرم گوشت و الا بر سبیل امتصاص.

و معلوم است که غذا بعد فصد بسیار نشاید داد که معده ضعیف می‌شود از فصد.

انتباه تشرّب سکنجبین و آب گرم جهت قی در صورتی است که مرار غلیظ بود و اگر نچنین باشد می‌تواند که قی به آب سرد اولی‌تر بود، لأنه یجمع للمرار و یکثف المعدة فیُهیِّها علی القیء.

فائده در کیفیت فصدی که مراد بدان حبس خون باشد و در بیان آنچه عارض می‌شود از فصد غیر واجب

بدانند، همچنان که اسهال را به اسهال و قی را به قی قطع می‌کنند، کذلک خروج خون را به اخراج خون نیز منقطع می‌سازند، چه نزف دم که از رعاف یا رحم یا مقعد یا صدر یا بعض خراجات باشد ملاک امرش فصد است جهت جذب خون به سوی مخالف، لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند تا جذب وی بیشتر از استفراغ او بود، زیرا که مقصود اینجا اماله است نه تنقیه، لهذا در فصد مذکور احسن آن است که به مرّات کثیره باشد، یک روز در میان، تا قوت محفوظ بود با وجود تکرار فصد.

و امر به تکرار ظاهر است که بر تقدیر بقای نزف است، چه، اگر انقطاع نزف به یک فصد شده باشد، تکرار آن جهت حفظ از اعادت جائز نیست و در صورت تکرار، هر بار که خون بگیرند باید که نسبت به ما سبق قلیل باشد، لهذا شیخ گفته: تکثّر أعداد الفصد أوفق من تکثّر مقداره.



و دریابند که منع از اخراج دم کثیر وقتی است که نزف قوی نبود، چه، آنجا که نزف به غایت قوی بود و خطر شدید باشد روا است که به یک دفعه آنقدر خون بگیرند که غشی آرد، چه غشی بنا بر تبرید مزاج، خون را غلیظ می‌سازد، بالضرور از نزف باز می‌ماند، چنانچه در مجروحان مصاف مشهود است.

و ایضا از خاصه غشی است که خون را به باطن متوجه می‌سازد و تبعیّت طبیعت که به سوی قلب حرکت می‌کند بهر محافظت و بدین سبب نزف باز می‌ماند.

بالجمله اجازت به اخراج دم کثیر در صورت ضرورت است که بی‌این حبس متعذّر باشد وگرنه مضرّت وی بنا بر افراط اخراج دم بدیهی است.

اما فصد که نه بر سبیل حاجت اتفاق افتد شدید المضرّت است و صفرا زیاده می‌کند بنا بر آن که رطوبت از بدن کم می‌شود و اخلاط به حرکت فصد گرم می‌گردند و سخونت شدید مع قلّت رطوبت لا محاله موجب هیجان مرار است.

و ایضا فصد مذکور زبان را خشک می‌سازد بهر آن که در بدن خشکی

احداث می‌کند و چون رطوبات لسان در غایت لطافت‌اند زودتر از همه رطوبات بدن متحلّل می‌شوند، از اینجا است که نخستین جفاف در زبان پدید آید، بالجمله اگر چنین اتفاق واقع می‌شود، تدارک او به ماء الشعیر و شکر باید کرد که با وجود تطفیه، غذائیّت نیز دارد و اگر تقویت افزون‌تر مطلوب شود امراق لحم و فراریج نیز در آن بیفزایند.

و گذشت که توفیر در غذا نشاید کرد که معده از کثرت خروج خون ضعیف می‌گردد.



فائده در احکام تثنیه فصد و بیان کسانی که فصد آنها در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانین تنگ گردد و جز آن هرچه تعلق به تثنیه دارد

هرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد و شق به حذاء مفصل خواهند کرد باید که رگ را در طولانی بکشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام آن گردد و ایضا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید.

و اگر با وجود این همه، خوفی از سرعت التحام باشد، خرقه به زیت که قدری نمک در آن آمیخته باشند بیالایند و بنهند و بالای آن عصابه بندند، چه زیت، بلکه جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحت است، بنا بر منع التصاق لبهای آن.

و امتزاج نمک جهت آن است که تدارک کند مضرّت آن را، چه ارخا لازمه ادهان است و با رخاوت، حصول فساد آن در موضع شق متوقع و نمک بنا بر تجفیف، مزیل رخاوت و مانع حدوث عفونت می‌گردد اکثر جاها که محل فصد ریم می‌کند و پخته می‌شود و فساد می‌گیرد، به همین سبب است که فصّادان جاهل، روغن بر آن می‌گذارند بی‌اختلاط نمک.

فائده استعمال زیت با خرفه آن است که تا دیر بماند و زود خشک نشود و این همه تدابیر مانع الالتحام که گفته شد در صورتی است که تثنیه فصد بعد ایام مطلوب شود، مگر آن که مقصود قوی الجلا بود و جراحت آن سریع الالتحام باشد که در این حالت اگرچه بعد شش ساعت تثنیه کند مراعات مذکور لازم می‌افتد تا شق ملتحم نشود.

و بدانند که تدهین موضع عند فصد باعث قلّت وجع واجب و مانع سرعت التحام است.

و طریق تدهین این است که زیت یا روغن دیگر بر موضع زخم بمالند مالیدن نیک، یا موضع زخم را در روغن غوطه دهند، پس به خرقه بمالند و رگ زنند.



و آنجا که تثنیه در یک روز مطلوب باشد مفصود را از خواب بازدارند که افعال طبیعی در نوم قوی‌تر می‌باشد و بدان سبب موضع به سرعت ملتحم می‌گردد.

و بهترین ایام جهت فصد در شتا روزی است که باد در آن روز ساکن بود و اگر این، یافته نشود و ضرورت داعی فصد باشد، هبوب جنوب مناسب است به فصد نسبت به شمال و در گرما ضد این، چه مقصود یوم التثنیه اعتدال هوا است تا طبیعت را هیچ تشویشی نباشد و ریاح اگرچه کلها بارداند نسبت به بدن، لیکن جنوبی نسبت به شمالی گرم است به اسبابی که در مبحث ریاح گذشت، پس هبوب آن در شتا باعث تسخین خواهد بود و هبوب شمال در گرما موجب تبرید آن و هذا هو المطلوب.

و بدانند که فصد موسوسین و مجانین باید که وقت شب کنند در حالت نوم غرق و

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 452

ایضا در مجانین رگ ضیق کشایند تا زود ملتحم گردد، چه گاه باشد که مسلوب العقل را خیال فاسد مستدعی شود بر فتح بُضع و از خروج خون کثیر هلاک گردد.

و مراد از فصد ضیق آن است که شدید الوسعت نباشد و قربت به اعتدال بود، نه آن که تنگ بدان درجه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع آن است برنتواند آمد.

و امر به فصد موسوسین و مجانین در شب بنا بر آن است که خواب در شب غالب می‌بود و بدان سبب انتباه به فصد زود نمی‌شود و بی‌اذیت مقصود حاصل می‌آید و الا مراد وقوع آن است در خواب، که حالت غفلت است، روزانه بود یا شبانه بود، چه، بسیار مردم را از فصد آنقدر وسواس می‌باشد که عند حضور فصّاد غشی می‌کنند، پس اینچنین مردم را در بیداری رگ نتوان زد و کذا در مجانین که اطاعت به این امر نداشته باشند.



و فائده دیگر در فصد مجانین به شب، سرعت التحام بُضع است از خواب، لأنه مطلوبٌ فیهم صیانةً عن الفتح.

و معلوم نمایند که تأخیر فصد مثنی نظر به چند چیز است:

یکی آن که ضعف ملحوظ بود و بدان سبب یکبارگی مقداری که مطلوب است نتوان گرفت و در این حالت آنقدر که حال مقتضی باشد مهلت داده می‌باید گرفت و لو کان بعد اسبوع و تأخیر تثنیه بیشتر به سبب ضعف می‌باشد.

دوم آن که ماده واجب الاخراج هنوز نیک پخته نباشد و جهت تخفیف امتلا، قدری خون گرفتن لازم آید، پس در این صورت تأخیر تثنیه تا ظهور نضج واجب باشد.

سوم آن که ماده لازم الدفع در عضو بعید محصور بود، در این وقت رگ زنند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت به حرکت آید و توجه به اخراج ماده مقصود نماید پس رگ بند کنند تا آن زمان که ورود ماده به محل مقصود مترقّب باشد، پس باز بکشایند تا ماده فاسد دفع گردد و غایت تأخیر اینجا یک ساعت است اگر مصئون از ضعف بود.

چهارم آن که خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل، پس در اینجا تأخیر تثنیه تا آن وقت که عوض خون جیّد که در فصد نخستین خرج شده حاصل آید لازم باشد و این، از زوال ضعف که بعد فصد اول شده بود توان دانست در اکثر.

تنبیه هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد کما یکون فی الفصد المقصود بحبس النزف فصل معتدل در فصد اولی و ثانی یک روز است و تقدم و تأخیر نیز مجوز، چه در چنین حالت، بسیار باشد که دو پاس بلکه یک پاس در میان تثنیه همی‌کنند اگر نزف قوی بود، کذا بسیار باشد که بعد دو روز، یا زیاده بر آن مثنی نمایند، اگر نزف ضعیف باشد.



بالجمله این امور مفوض بر رأی طبیب دانا است، هرچه اصلح داند بکند.

و فقیر حقیر قانون و شروح آن را بتمامه ملاحظه کرده تحریر مقاصد می‌کند اگر در بعض جا مطابق ظاهر قانون شیخ نیابند این کلام را تفسیر کلام شیخ دانند و واهی نه‌انگارند.

و دریابند که اگر تثنیه فصد به اندک مدت مقصود بود شق رگ در عرض موافق‌تر است و اگر بعد زمانی معتدّبه مراد باشد اما در یک روز مؤرّب بهتر بود.

اگر تثنیه به مرّات و بعد ایام خواهند کرد مطوّل مناسب‌تر، زیرا که بضع عرق که متعرض باشد

اسرع الالتحام است و بضع مطوّل أبطأ الالتحام و مؤرّب متوسط بینهما.

و ظاهر است که حاجت به زمان تثنیه هر چون که اطول باشد واجب است که بضع أبطأ الالتحام بود و هر چون که اقصر بود أسرع الالتحام و در توسط توسط.

تنبیه

آنچه گفته شد از اسرعیّت التحام شق عریض و ابطئیّت التحام طویل و وسطیّت مؤرّب مخصوص به شرائین است مطلقاً و به اورده به شرطی که شق در ورید مقابل مفصل واقع شود، کما هو المعتاد فی الأکثر، بهر آن که حرکت مَفصل در مبضع مطوّل تفریق بیشتر می‌آرد نسبت به شقّ مؤرّب و وی نسبت به معرض.



اما شق که در اورده در محل غیر محاذی مفصل باشد قضیه آن برعکس است، لزوال السبب، به خلاف شرائین که شق معرض او البته اسرع التحام می‌باشد نسبت به مؤرب و مطول، خواه محاذی مفصل بود یا نه و وجهش آن است که اکثر الیاف شرائین و معظم آنها در عرض شریان موضوع است، پس وقوع بضع در طول شریان مستلزم قطع الیاف کثیر می‌شود و این معنی لا محاله موجب عسر التحام آن است، به خلاف بضع مستعرض آن که در این صورت لیفهای قلیل که در طول وریب واقع‌اند منقطع می‌گردند و لیفهای عریض که بیشتر و عمده الیاف‌اند مصئون از قطع می‌ماند لذهاب القطع علی مذهبها و حال بضع مؤرب او بین بین است.

و وجه دیگر در اسرعیّت التحام بضع معرض شریانی و ابطئیّت طولانی آن است که شریان عند انبساط متسع التجویف می‌گردد لا محاله و این معنی بالضرور اعانت می‌کند در انفتاح لبهای بضع طولانی آن، به خلاف بضع عرضی که با وجود انبساط و طبیعت جوف فضا در افتتاح لبهای شق عرق دخلی ندارد، کما لا یخفی.

و مشهود نمایند که فصد هر چون که درد بیشتر خواهد کرد ابطاء الالتحام خواهد بود بهر آن که قوت وجع موجب زیادتی ضعف قوت ملتحمه می‌گردد.

اما اگر مِبْضَع، یعنی نیشتر را به روغن چرب کرده باشند با وجود تقلیل آن وجع را موجب عسر التحام و بطوء آن می‌گردد.

و استفراغ کثیر در تثنیه غشی می‌آرد در اکثر و اگر در مره اولی نیز خون وافر گرفته باشند، زیرا که استفراغ بعد استفراغ به اندک مهلت لا محاله ضعف‌آور است، مگر آن که مثنی بین الاستفراغین چیزی خورده باشد و قوتی بهم رسانیده.



و خواب در میان فصد و تثنیه منع می‌کند برآمدن فضول را در خون به واسطه انجذاب اخلاط به باطن، پس هرگاه تثنیه در یک وقت به ادنی مهلت یا در اثنای یک روز مقصود شود البته از نوم باز باید داشت.

و خیر التثنیه آن است که بعد دو یا سه روز واقع شود، زیرا که این امر مناسب‌تر به حفظ قوت است.

و ظاهر است که منافع تثنیه حفظ قوت مقصود است مع استکمال استفراغ ما وجب استفراغه.

فائده در بیان آنچه بعد فصد مرعی باید داشت و قبل از فصد اجتناب از آن باید کرد

بعد فصد خواب نکنند متصلًا که در اکثر انکسار اعضا می‌آرد و وجه آن آن است که فصد لا محاله اخلاط را به حرکت می‌آرد و حرکت اخلاط موجب انبعاث ابخره می‌شود، پس هر گاه متصل

به فصد خواب کنند ظاهر است که به سبب نوم، ابخره مذکور از تحلیل باز خواهند ماند و در عضلات محتبس شده کلال در اعضا خواهند آورد.

و ادنی فصل در فصد و خواب دو پاس است اما اگر شخصی معتاد به خواب باشد هرچند از وقت معتادش پیشتر فصد کنند بهتر است و بالضرور فصل یک پاس در حقش کافی است.

و ایضا قبل از فصد استحمام نشاید کرد، که این معنی در اکثر موجب تعسّر فصد می‌شود، بنا بر تلیین جلد و تهیه او مر زلق را.



اما اگر مفتصد در خون غلظت شدید داشته باشد جهۀ تلطیف و تسییل دم، استحمام پیش از فصد، نیکو تدبیر آن است.

و ایضا بعد از فصد اقدام بر امتلا روا نیست، زیرا که امتلا بر ضعف اعضا که لازمه تنقیه است وبال بر اعضا است، پس احسن آن که بعد فصد تا دو سه روز تقلیل و تلطیف غذا نمایند و به تدریج به عادت رجوع فرمایند.

و ایضا بعد فصد، اجتناب از تعب و ریاضت واجب دانند برای چند سبب:

یکی آن که فصد اخلاط را در ثوران می‌آرد و ریاضت که بعد او واقع شود مزید ثوران می‌گردد.

دوم آن که اخلاط بعد فصد به حرکت می‌آیند و بدن را گرم می‌کنند و ریاضت نیز مسخِّن است، پس خوف حدوث حمی غالب باشد.

سوم آن که تحلیل لازمه حرکت است و هر گاه حرکت به استفراغ جمع شود لا محاله اضعاف او شدید خواهد شد.

و ایضا بعد فصد استلقا مستحسن دانند، زیرا که اسهلترین و افضلترین اوضاع در حق ضعفا همین است، بنا بر آن که در این شکل هیچ احتیاجی به اعمال قوی نیست، به خلاف دیگر اوضاع.

و ایضا بعد فصد، از استحمام محلِّل احتراز لازم دانند و وجهش همان است که در منع ریاضت گذشت.

و مراد از استحمام محلِّل آن است که در وی تحلیل مفرط شود، اما استحمام که برای ترطیب بدن و تحلیل معتدل کنند منع وی بعد فصد تا همان وقت است که بضع ملتحم نشده باشد، چه در آن خوف انفتاح آن است اما بعد التحام، استحمام مرطِّب خفیف التحلیل نفع بسیار دارد، بنا بر تحلیل فضول که به سوی جلد مندفع شده باشد نسبت حرکت اخلاط در فصد.



فائده در احکام کلیه که بعد فصد تعلق دارد و حفظ آن از مهمات است

بدان که هر گاه بعد فصد عضو مفصود ورم کند و ماده منصبه سلیم بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده متوجه بدان سو منصرف شود.

و قید سلیمی ماده از آن نمودیم که در ماده ردی واجب آن است که همان رگ سابق بکشایند اگر ممکن باشد و الا رگ دیگر از همان عضو مفصود متورم بکشایند، خواه ماده در انصباب باشد خواه از انصباب ایستاده، زیرا که انصراف اینچنین ماده موذی از عضو متورّم به جانب دیگر کشیدن موجب فساد و هلاکت است، چنانچه قرشی حکایت کرده که در دمشق در سنه خمسین و سته مائة و ما بعد آن چنان اتفاق افتاده که مردم را امتلای دم می‌شد و بعد فصد، دست مفصود به ورم گرم سرخ متورم می‌گشت و اطبا به فصد دست دوم امر می‌کردند و هر که از دست دیگر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 455

فصد می‌کرد هلاک می‌شد و أکثرهم ماتوا فی یوم متتابع و قلیلٌ منهم بقی إلی بعد العشرین. پس در این امر، احتیاط لازم دانند و عند تورم عضو مفصود بلا تحقیق ماده به فصد مخالف اجازت ندهند.

اما آنجا که ماده از رداءت سلیم بود و از انصباب بازمانده، در آنجا هم تنقیه از همان عضو مفصود متورم باید کرد، کما هو ضابطهٔ کلیهٔ فی تنقیهٔ المادهٔ المنقطعهٔ الانصباب.

و ایضا در استعمال مرهم اسفیداج و تطلیه مبرِّدات قویّه بر عضو متورم مفصود، تخلیه ماده از رداءت واجب شناسند، زیرا که استعمال اطلیه قویهٔ البرد، مع رداءت ماده، خوف آن دارد که مواد را به سوی احشا و اعضای شریفه عائد سازد و مفضی هلاک گردد.



و هر که زیادتی اخلاط داشته باشد و فصد کند و خون آن مقدار که باید نگیرد، فصد مذکور بنا بر تحریک مواد، موجب حمّی و دیگر فساد می‌گردد و تدبیر جلیل القدر در این حالت تکرار فصد است و خون زائد برآوردن، پس اگر کفایت کرد فبها و الا حسب غلبه خلط باقی به استفراغ آن خلط باید پرداخت.

و هر گاه در شخصی خون سیاه سوداوی بیشتر تولد کند ظاهر است که او را بهر اندک مدت حاجت به فصد خواهد شد بنا بر آن که خون سوداوی بنا بر آن که به سبب یبوست نسبت به طبیعت اعضا شدید الکراهۀ است، ثقل در بدن نیز می‌آرد، اگرچه قلیل المقدار بود و اخراج آن فورا تخفیف می‌دهد، لیکن در چنین کس واجب است که تکثیر در اخراج نکنند و هر بار اندک گیرند و اگرچه تغیر در رنگ خون پدید نیامده باشد بند کنند و بعد فصد، تنقیه سودا به مسهل نیز لازم دانند، چه، اگر چنین نکنند در سن شیخوخت برد و بلغم مستولی شود و سکته و امثال آن پدید آید، زیرا که اخراج دم اگرچه فی الحال مخرج سودا و حدث فرحت است، لیکن افراط آن بنا بر ازاله رطوبت مزید سودا می‌گردد و مزاج را سرد می‌سازد و هضم را ضعیف می‌نماید، پس عند توافق سن بارد یابس، امراض بارده حادث شود، پس احتراز از خون کثیر برآوردن واجب باشد.

و بدانند که بسیار باشد که فصد، مهیِّج حمّیات شود و حمَّیات، باعث تحلیل عفونات گردد و این، چنان بود که در بدن خلطی عفن باشد، لیکن قلیل و ساکن بود و شرّ آن ظاهر نباشد، پس فصد اتفاق افتد و آن خلط سائل و متحرک شود و تپ آرد و از آن که خلط مذکور در اصل اندک است و به فصد اندک‌تر شده، به حرارت حمّی تحلیل پذیرد و این معنی باعث امن از دیگر آفات متوقّعه گردد.

و هر صحیح که فصد کند نزد اطبا در حق او احسن آن است که دو سه قدح شراب بعد طعام بنوشد تا اعانت دهد معده را بر هضم و سرعت نفوذ و تدارک کند ضعف آن را که از فصد حاصل شده.



و قید به صحیح از آن نموده‌اند که در بعضی مرض تجویز شراب نتوان کرد و الا فی الحقیقهٔ مریض محتاج‌تر به قوت است، پس اگر مریض را مانعی از آن نبود تشرّب قلیل در حق آن احسن‌تر است.

انتباه کسی را که معتاد به غشی باشد از فصد، واجب است که قبل از فصد قی فرمایند، که این معنی سبب منع غشی می‌شود و همچنان قی حالت غشی از مفیقات سریعه است.

فائده اندر احکام عروق مفصود اجمالا

بدانند که رگهای که می‌کشایند یا

اورده‌اند یا شرائین و فصد اورده مروّج است و فصد شرائین رواج کثیر ندارد و اطبا مبادرت به کشادن آن کمتر می‌کنند برای چند سبب:

یکی آن که در آن خوف نزف الدم است.

دوم آن که در آن روح کثیر مستفرغ می‌شود، بهر آن که در شرائین ارواح بسیار باشد نسبت به اورده.

سوم آن که امراضی که در آن حاجت به افصاد شرائین افتد کمتراند.

چهارم آن که فصد شرائین محدث ضعف دل می‌شود به واسطه شدت اتصال شرائین به دل، خاصه که زیادتی در آن رود.



پنجم آن که فصد مذکور محدث ابورسما است در اکثر، بهر آن که جرم شریان عسر الالتحام می‌باشد و بسیار باشد که جراحت جلد قبل از التحام آن فراهم آید، پس خون از شریان برآمده زیر پوست جمع شود و اجتماع خون عرق زیر پوست مسمی است به ام الدم و به ابورسما بالنون و قیل بالباء.

و بدانند که ابورسما حادث نمی‌شود مگر در صورتی که شق ضیق بود، چه، اگر شق واسع باشد، یا خون کثیر از رگ می‌برآید جلد را ملتحم شدن نمی‌دهد.

فائده در بیان ماهیت و منافع اورده مفصوده که در دست واقع‌اند

و این شش رگ است: قیفال، اکحل، باسلیق، حبل الذراع، ابطی، اسلیم.

اما قیفال لغت یونانی است به معنی کناره هر شیء و چون این رگ بر کنار ذراع است بدین نام خوانند و فصد آن به اخراج خون سر و گردن مخصوص‌تر است، لهذا به پارسی آن را سرارو نامند.

و طریق فصدش آن است که بالاتر از مَأبِض، سر عضله گذاشته، در مکانی که نرم است بکشایند طولانی و بَضع وسیع باید، تا خون حسب المدعا برآید، زیرا که جرم این رگ غلیظ است، بَضع غیر وسیع کافی نمی‌شود.

و اگر فصّاد رگ خطا کند مره ثانیه نیش نزند بر این رگ که ورم می‌کند.

و اگر رگ مذکور در مکان خود پیدا نشود شعبه او در وحشی ساعد بجویند.

و آنچه گفته‌اند که فصد او اسلم است، بر تقدیری است که وقوع بَضع در مکان مخصوص او که گفته شد باشد و الا آنچه در عوام مروّج است که بر سر عضله می‌کشایند محاذی مأبض، یعنی بند ما تحت آن ظاهر است که غیر مأمون از شر است لاحتمال اصابة الجرح علی العضلة.



انتباه و این قاعده که وقوع بَضع مافوق مَأبِض باشد نه تحت او و نه حذای او در فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز واجب المراعات است، زیرا که موجب اخراج دم می‌شود کما ینبغی و ایمن می‌سازد از لحوق آفات عصب و شریان.

و قرشی در شرح قانون تنصیص کرده در حق عروق اربعه مذکوره و گفته:

هذه الأربعۀ قد جرت العادۀ بأن فصّد ما یکون تحت المأبض، واجب أن یکون فوقه و ذلک لأن البَضع إذا کان بحذاء المأبض لم یسهل خروج الدم منزرق، لأن الید کلّما تحرکت تکاثف الجلد هناک فمنع انزراقه و إن کان البَضع تحت المأبض لم یؤمن من آفات العصب و الشریان بسبب کثرۀ العضل هناک فیکون الحذر من اصابۀ لمبضع و بعض شظایا العصب اکثر لا محالۀ.

اکحل رگی است ظاهر مادون قیفال و از وسط انسی ساعد مائلتر است به اعلای او و وی مرکب است از قیفال و باسلیق، لهذا به نام اکحل موسوم گشته، چه، اهل یونان شیء مرکب را کحلاوس خوانند و اکحل مشتق از او است.[۲۴]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص456

بعضی بر آنند

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 457

[24] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



که چون این رگ شدید البضع و کحل اللون باشد به وفور الدم فیه به این اسم مسمی گشته و فصد آن تنقیه دم از تمام بدن می‌کند بی‌تخصیص بعضی از بعض. و آن را به تازی نهر البدن نیز گویند و در فارسی هفت اندام و رگ بدن خوانند.

و طریق فصد این رگ آن است که نیشتر ربوده زنند نه غائر، بهر آن که تحت او عصبه است و به طول کشایند بهر دو کار: یکی آن که گاهی در دو جانب این رگ عصب می‌باشد و در توریب ایمن نباشند از اصابت مبضع به عصبه جنبیه.

دوم آن که در رگهای مفصلی شق طولانی افضل لسهولة إخراج الدم منه.

و باید که مافوق مأبض زنند لما ذکر فی القیفال.

و بدانند که گاهی عصبه رقیقه وتر مانند بالای اکحل ممدود باشد، پس در فصد این رگ تفحص این حال ضرور است، پس اگر عصب یافته شود بالای آن احتیاط کنند تا نیشتر به آن نرسد که محدث حذر مزمن می‌شود.

و هر که رگش غلیظتر باشد این شعبه به عصبه در وی نمایان‌تر می‌بود و آنجا که عصبه نمایان باشد و جراحت‌ها به آن برسد ضررش فزونتر می‌شود، بنا بر سهولت اصابت هوا به آن، لأن برد الهواء یضرّ بالعصبة المجروحة.

و هرگاه بر سبیل خطا جراحت به عصب مذکور شد تدبیر وی آن است که جراحت را فراهم شدن ندهند و هرچه مانع التحام بود به عمل آرند و به معالجه جراحت عصب کوشند و نواحی جراحت و تمام دست را به روغن گرم چرب دارند و اجتناب از استعمال مبردات خارجیه واجب دانند و معلوم نمایند که مقصود از منع التحام غیر از این نیست که وصول ادویه بسوی عصبه به واسطه شق به سهولت باشد.



تنبیه هرچند در زیر اکحل و قیفال شریان نمی‌باشد در اکثر مردم، لیکن به ندرت می‌باشد، چنانچه در ذخیره از ابو الحسن طرنجی حکایتی در این باب منقول است، پس احوط آن است که در فصد هر رگ نخست امتحان و تفحص شریان کنند، پس نیشتر زنند، چه، اگرچه وقوع اورده و شرائین در اکثر به همان نهج می‌باشد که مضبوط شده، لیکن گاهی تخلف نیز می‌کند، پس تنقیح و تحقیق لازم است.

باسلیق رگی است واقع مادون اکحل و از وسط انسی ساعد مائل‌تر به اسفل.

و باسلیق در لغت یونان پادشاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه بزرگ است از رگی که از ابط آمده بدین نام مسمی شده و در این رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است.

بدانند که در هر دست یک ورید از جانب کتف آمده آن را کِتفی گویند و یک ورید از طرف ابط آن را ابطی گویند و کِتفی در عضد منشعب شده، یک شعبه او از راست بر کنار زند اعلی رسیده بی‌اختلاط شعبه ابطی و آن را قیفال گویند و باقی شعبه‌های کتفی فروسوی آمده با شعبه‌های ابطی مختلط گشته و عروق دست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف کلهم مخلوق‌اند از شعب مختلط کِتفی و ابطی.

بالجمله، باسلیق قریب به مرفق رسیده دو شعبه شده، شعبه بزرگ علوی را باسلیق گویند به لفظ مطلق و به پارسی باسلیق مادیان نامند و شعبه جزو سفلی را باسلیق ابطی نیز خوانند لمحاذاته بالإبط لا بمعنی أنه غیر مرکب من الکتفی، چه معلوم شده که جمله رگهای دست که مفصوداند مرکب از شعبه کتفی و ابطی‌اند مگر قیفال که وی به اتفاق کِتفی صِرف است

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 458

و حبل الذراع نیز عند البعض و سیجیء بیانه فی محله.



و بعضی در وجه تسمیه این رگ به باسلیق می‌گویند که چون وی بنا بر اتصال به قلب و دِماغ و ریه و حجاب و صدر شرافت دارد بر رگهای دیگر که از کبد رسته مشابهت دارد به سلطان عظیم الشأن و فصد آن تنقیه دم بیشتر از کبد و طحال و جنب و ریه و صدر و ورکین و رکبه و ساق و قدم و هرچه ماتحت عنق است می‌کند.

و طریق فصد او آن است که نخست تفحص کنند که شریان به کدام جهت از دست اندر تحت است و هو الأکثر، یا در جنب واحد، یا در هر دو جنب، چه، شریان همراه باسلیق لازم الرفافت است و اگر نباشد نادر است، پس اگر شریان تحت باسلیق بود فقط مبضع ربوده زنند، خاصه اگر شریان قریب باشد و غائر نبود، مهما امکن رگ را از شریان یک سو برده نیشتر زنند، چه، اصابت جرح به شریان آفت عظیم است و در این صورت که شریان تحت او باشد فقط مختاراند در طولانیّت بَضع و توریب آن.

و اگر به هر دو جانب بود، واجب است که به طول زنند.

و اگر به یک جانب بود، لازم است که به نوعی بکشایند مؤرّب، که سر مبضع طرف مخالف شریان بود، یعنی در توریب سر مبضع بدان طرف باشد که شریان نبود.

انتباه بسیار باشد که عند الربط انتفاح در رگ پدید آید و این انتفاح گاهی از شریان بود و گاهی از باسلیق و هر چون که باشد واجب است که رباط بکشایند و نفخ را به رفق بمالند و باز به‌بندند و اگر عود کند باز بکشایند و بمالند و اگر تکرار کند همین‌سان می‌کنند و تا که نفخ فرونشود نشاید کشود و اگر از اعاده باز نماند ابطی بکشایند.

و بدانند که بسیار باشد که به سبب نفخ غلیظ یا به واسطه ربط و انتفاخ شریان از جهیدن و برآمدن بازایستد و فصّاد آن را ورید پنداشته بزند، لهذا واجب است که قبل از ربط تفحّص شریان نمایند تا از خطا مصئون بود.



و منع از فصد عند ظهور نفخ مخصوص به باسلیق نیست، بلکه هر رگی که باشد و عند الربط شبیه به عدس و نخود در آن پدید آید تا که به حل ربط و مسح تحلیل آن نشود نشاید کشود.

و ایضا بدانند که در تحت باسلیق عصبه و عضله نیز واقع است، احتیاط اینها نیز در فصد مرعی باید داشت و موضع فصد آن مختلفٌ فیه است، در ابتداء بیان عروق مفصوده شیخ نوشته که مافوق مأبض کشایند و قرشی در شرح آن نیز تنصیص بر همین نموده چنانچه در بحث قیفال گفته شد.

و در ذکر باسلیق شیخ تصریح کرده که کلما انحطت فی فصده إلی الذراع فهو أسلم و صاحب ذخیره نیز همین گفته.

و می‌تواند که جهت رفع اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل باسلیق نوشته که فروتر از مأبض باید زد مخصوص به حالتی است که شریان در کنار آن باشد، چه، رگ مذکور چون از مأبض فروتر می‌آید، شریان که در جنب آن است از وی دورتر می‌شود در اکثر، چنانچه سوق کلام و لفظ فهو أسلمز نیز دال بر همین است، پس تناقض نبود و الله أعلم.

تنبیه و اگر جراحت به شریان رسد زود رباط بکشایند و خون بند کنند به دست، پس دقاق کندر و دم الاخوین و صبر و مر جمله برابر بگیرند و چهارم حصه یک جز دو قلقطار و زاج آمیزند و باریک ساخته پشم خرگوش بدان آلوده و غلوله ساخته اندرون شگاف کنند و آب بسیار سرد بر آن ریزند و بالاتر از

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 459

بَضع به چیزی بربندند و عصابه بر بَضع مربوط سازند به نوعی که موجب حبس خون شود بلا اذیت، چه، بسیار مردم از کثرت وجع که از شدت ربط پدید آمده هلاک شده‌اند و بعد ربط تا سه روز بکشایند و دست را بر تکیه



نهاده دارند و بعد سه روز نیز احتیاط ورزند. و از ابتدا تا حصول شفا واجب است که ادویه قابضه تضمید می‌کرده باشند.

و نشان رسیدن نیش به شریان آن است که خون رقیق اشقر بود و جهنده برون آید و نبض به ضعیفی گراید.

و بدانند که اکثر فصّادان در این حالت شریان را مستتر می‌سازند تا منقلص شود و گوشت بر آن منطبق گردد و خون بالضرور حبس شود کما هو یشاهد فی جراحات السیوف.

و تدبیر بیشتر شریان مشروحا مذکور می‌شود در فصد شرائین راس که بعد فصد عروق اورده نوشته شده.

حبل الذراع رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده به اعلای ساعد ممتد گشته است، پستر به طرف وحشی رفته به خرده دست و جهت امتداد او بدین حیثیّت که تشابه به ریسمان دارد به حبل الذراع مسمی شده.

و در تحقیق این رگ و منافع فصد او اختلاف است و وجه اختلاف آن که رگ مذکور در اکثر دستها نایاب است، لهذا در ذخیره نوشته که حبل الذراع اندر اکثر مردم باسلیق است و اندر بعضی به اکحل آمیخته می‌گردد. و در خلاصهٔ التجارب گفته که او مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند که در بعضی دنبال باسلیق است.

بالجمله اتفاق است که رگ مذکور از انسی ساعد بالای او رفته پس به جانب وحشی میل نموده به خرده دست قریب گشته است، پس هر گاه رگی که غیر از اکحل و باسلیق بدین صفت یافته شود حکم باید کرد که او حبل الذراع است، خواه مابین اکحل و باسلیق باشد، خواه مابین باسلیق و ابطی.

و فصد او صواب آن است که مورّب باشد، مگر در صورتی که دو جانب وی شریان بود که در این وقت مطوّل بهتر است، کما لا یخفی.



و حکم او بر قول قدما و شیخ حکم قیفال، زیرا که ایشان را هم کِتفی بَحت می‌دانند و نزد صاحب ذخیره و بعض متأخرین در حکم باسلیق است و اللّه اعلم.

و چون نفع او از قیفال و یا باسلیق حاصل می‌شود علی اختلاف القولین وجود و عدم وی متساوی است و از آن که در فائده او اطبا را اختلاف است ظاهر است که با وجود رگی که نفع او به اغراض مخصوصه متفقٌ علیه باشد ارتکاب به فصد او کردن چه ضرور است.

ابطی شعبه‌ای از باسلیق است و آن را باسلیق ابطی گویند و او موضع است بر جانب وحشی از مرفق محاذی به ابط و آن را اسلم نامند، زیرا که شریان زیر وی نمی‌باشد.

و طریق فصد او آن است که آن را بسیار بمالند و آب گرم بر آن بسیار ریزند بعده به‌بند طویل آن را بربندند و دست مفصود راست بدارند، چنانچه زاویه بغل او قائمه باشد و رگ را به ابهام نیک فرو باید گرفت، پس باید کشود و مالیدن.

و آب گرم ریختن برای ارخا و بروز رگ مذکور و ترقیق خون است، زیرا که رگ مذبور ضیق است و خونش غلیظ.

و بستن به رباط طویل و محکم گرفتن برای تثبیت آن است تا از تحت مبضع یکسو نشود، زیرا که آن شدید الزوال است.

و قیام زاویه بغل برای انزراق دم است علی ینبغی.

اسیلم رگی است معروف و موضع فصدش مابین بنصر و خنصر است و آن در تحت خود و پهلوی خود شریان ندارد و مجوز است که آن را مورّب کشایند و المطوّل أفضل.



و اسلیم تصغیر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 460

اسلم است و گذشت که اسلم نام باسلیق ابطی است و به دنبال آن اسلیم واقع شده، گویا از همان مشعوب است.

و در فصد آن ساعد بباید بست و در آب گرم دست باید نهاد اگر خون ضعیف الانحدار است تا خون چندان که مطلوب است برآید و اگر دست در آب گرم نهند چندان بدارند که خون خود به خود بند شود، چه در این صورت بنا بر آن که این رگ باریک است و خون آن غلیظ احتیاج به حبس نمی‌شود، بلکه قدری معتدّبه برآمده بنفسه بند می‌گردد.

و اسلیم راست اوجاع کبد را و چپ اوجاع طحال را بالذات مفید است و بالتبع هر واحد از این به شش و به آنچه مجاور است مر کبد و طحال را نافع است.

و اسلیم چپ به اعلال قلب نیز بسیار سود دارد، به شرطی که سبب آن در جگر نباشد، چه، اگر مبدع مرض دل به جگر باشد اسلیم راست نافع‌تر باشد و اگرچه باسلیق ایمن مر اعلال کبد را و باسلیق ایسر مر اعلال سپرز را بنا بر وسعت طریق و قرب خروج نفع تمام دارد لیکن فصد اسلیم نیز بنا بر اماله ماده به جانب بعید با وجود قلّت خروج فائده کثیر دارد کما لا یخفی علی المجرّبین.

و شیخ در وجع المفاصل نوشته: إن الأسلیم أنفع من عرق الباسلیق فی علل الکبد و الطحال.

و علامه در شرح قانون در بحث فصد اسلیم مرقوم کرده: و الأیسر ینفع البواسیر و أوجاع الظهر المزمن و الرقبة.

انتباه در قاعده ضروریه بعد فصد



بدانند که هر گاه فصد رگ مخصوص مقصود باشد و خطا شود اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که تکرار جرح نکنند و به ربط و شد مبالغه نمایند و یک روز دو روز در میان فصل داده بکشایند.

و اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوصه مجروحه مطلوب بود باید که بالاتر از بَضع سابق بکشایند نه اسفل از آن و منع از تکرار بَضع در یوم واحد بنا بر خوف تورّم است، خاصه که مقرون به شد قوی و ربط شدید باشد.

و نهی از تسفّل بَضع جهت آن است که در این صورت که مرور دم به ضرورت از بَضع نخستین می‌شود و این معنی بنا بر ضعف محل مجروح مخوف‌تر به تورم آن محل است و بهتر آن است که رفاده را به گلاب یا آب سرد تر کرده بندند تا بنا بر ردع مواد امن دهنده از ورم باشد.

و در فوائد سابقه همین بحث گفته شده که رفاده به روغن نشاید آلود مگر در جائی که تثنیه فصد ملحوظ بود و در آن جراحت هم تا که قدری نمک در روغن نیامیزند استعمال ننمایند لما مر.

و لازم است که رباط را به نهجی بندند که شق جلد از محاذات شق عرق منحرف نشود بعد ارخاء رباط، چه محاذات شقین موجب انزراق خون است کما ینبغی و این چنان باشد که در بستن احتیاط کنند که موضع مخصوص جلد که قبل از ربط ملاصق رگ بود بر همان وضع باقی باشد بعد سست کردن رباط.

و پوشیده نیست که نخستین رباط به قوت می‌بندند جهت بروز عروق و بعده سست می‌کند آن را تا خون بلا اذیت برآید.

و بدانند که در لاغران شدّ رباط به سبب خلای عروق و احتباس الدم می‌شود پس در این مردم واجب است که رباط چُست نه‌بندند تا به سبب خلا مانع ظهور عروق نشود و بعد فصد البته سست‌تر سازند تا



در خروج دم مزاحمت ندهد به خلاف فربهان که شد رباط مظهر عروق آنها می‌شود.

بعض فصّادان برای اخفای وجع تحذیر می‌کنند به آن که رباط به قوت می‌بندند و ساعتی همچنان می‌دارند و این امر اگر مفضی به اذیت کثیر نباشد باک ندارد.

و بعضی جهت تقلیل وجع مبضع را به روغن چرب می‌سازند و گفته شد که این عمل مخفف الوجع و مبطئ الالتحام است.

و هر گاه رگهای مفصوده ظاهر نشود و شعبه‌های آنها پیدا گردند باید که دست بر آن بمالند بر سبیل مسح، پس اگر دم عند مفارقت مسح زود در آن شعبه منصب شود و آن را منفخ گرداند نباید کشود و الا فلا.

و بعد فصد چون اراده غسل نمایند باید که جلد را بکشند تا ستر بَضع شود و بعد غسل بگذارند تا به حال اصلی رود و رفاده مهندم کروی الشکل نهاده به عصابه بربندند کذا قال الشیخ.

و قرشی در اینجا نوشته که رفاده کروی الشکل بر تقدیری است که تثنیه فصد مطلوب باشد و الا مثلث شکل یا مربع شکل بهتر است.

و وجه این تفرقه و تأویل بنا بر آن است که شیخ گفته است در این محل: و هندمت الرفاده و خیرها الکرویهٔ و ظاهرا نسخه قانون که نزد قرشی بود در آن دهنت الرفادهٔ مرقوم بود و از آنکه از سابق مکرر معلوم شده است که تدهین بضع غیر مجوز است مگر عند اراده تثنیه، شارح جمله عبارت مذکور را مخصوص گردانیده به حالت تثنیه.



و بهترین خرقه‌ها جهت رفاده کتان است، زیرا که او بنا بر تجفیف خود اعانت می‌دهد بر سرعت التحام و بنا بر تبرید خود یاری می‌دهد به رفع مواد مورّمه.

و هر گاه بر وجه بَضع شحم میلان کند واجب است که آن را به رفق کناره کنند تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جائز نیست، چه در قطع آن خوف تفتیح بَضع است.

و هر گاه شحم در بضع مائل آید تثنیه او به غیر بضع مرجو نباشد.

انتباه در بیان وقت حبس دم و قدر خروج آن

بدانند که احوال مردم در اخراج خون مختلف باشد، بعضی تحمل آن دارند که پنج شش رطل برآورده شود، اگرچه در تب باشند و بعضی در صحت متحمل یک رطل نمی‌تواند شد، پس عمده در این باب مراعات عادت است در معتادین و در غیر اینها رعایت احوال ثلاثه لازم و یکی از آن، حال قوت و استرخای خروج دم است تا که دم به قوت آید و اثری از ضعف روی ننماید و کثرت امتلا مجوز باشد در برآوردن باک نبود، خاصه در شاب دموی مزاج.

و مقدار معتدل در حق اینچنین کس دو رطل است در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر می‌توان تثنیه نمود.

اما اینکه به یک دفعه خون کثیر گرفته شود مناسب نیست، مگر آن که طبیب حاذق که واقف بر عادت مریض است مصلحت در آن بیند.

اما در صورتی که خون به سستی برآید با وجود فصد معتدل و عدم مزاحمت شحمه بر بَضع و عدم زوال بَضع عرق از محاذی بضع جلد، اگر به این حالت رنگ خون سرخ باشد و ورم در بدن نبود و علامات امتلا نیز موجب بر اخراج



نبود آن را فورا بربندند تا شر نیفزاید، چه، مضرترین چیزها خروج خون صالح است و اگر با وجود سستی خروج فاسد اللون باشد قدری بگیرند که مصلح کیفیت آن تواند شد، چه، هر گاه اقسام افساد دم به اعتبار کیفیت آن باشد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 462

و کمیّتش به حال بود اخراج قلیلی از آن و بعده جهت اخراج خلطی که معتدل مزاجش شده تنقیه آن خلط به اسهال نمودن کفایت می‌کند.

و دوم از آن حالات واجب المراعات رنگ خون است، چه اگر خون سیاه و غلیظ بود و به قوت آید و خوف نباشد باید که برآمدن دهند که به قدر معتدل گرفته شود.

و اگر تغیّر در لون و قوت خروج آن پدید آید پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باشد و بسیار باشد که فصد اندر بدو خروج خون رقیق و سفید آید و طبیب را در مغالطه افکند، پس در این وقت اگر طبیب بر حدس خود اعتماد دارد و بنا بر وجود علامات امتلای خون و وجوب اخراجش امر بدان کرده است باید که نترسد و برآمدن دهد که به اندک زمان خون سیاه و غلیظ مندفع خواهد شد و این نیز مشروط به فصد معتدل است، چه، در ضیق، خروج دم غلیظ محال است.

اما آنجا که ورم باشد و فصد کنند و خون سیاه ظاهر نشود باک نباید داشت و به قدر مطلوب باید گرفت، چه، در ورم توجه خون به جانب عضو متورّم می‌باشد.

و سوم از آن حالات نبض است، باید که طبیب دست بر نبض دست غیر مفصود نهاده دارد و هر گاه احساس تغیّر کند، خاصه به سوی ضعف، زود حبس نماید.



و کذلک اگر اعراض مخبر بر ضعف پدید آیند چون تثاؤب و تمطّی و فواق و غثیان.

و هر گاه تغیّر در رنگ خون، بلکه در قوت برآمدن او زودتر پدید آید و حال آن که خروج کثیر واجب باشد پس در این وقت اعتماد بر نبض است اگر نبض میل به ضعف نکرده باک نباید داشت و هر قدر که مطلوب است باید و الا همان وقت باید بست.

و بدانند که مردم گرم مزاج متخلخل الابدان مستعدترین مردم‌اند بوقوع غشی و حال ابدان معتدله مکثره بر خلاف این است.

انتباه در بیان اشیائی که لازم است بودن آنها با فصّاد

و آن چند چیزاند: یکی آن که مباضع بسیار باشد و بعضی از آنها ذی شقرهٔ باشند و بعضی غیر ذی شقرهٔ تا هر کدام که در هر محل که مناسب باشد به کار تواند بست و در فصد عروق زواله چون وداجین بضع ذی شقره اولی‌تر است و وی آن است که سر نیشتر از هر دو جانب تیزی داشته باشد.

دوم آن که چوبی که موضوع برای قی آوردن است یا ریشی از مرغ مهیا دارد تا اگر غشی افتد عجلهٔ آن چوب یا ریش را در حلق او زد تا قی آید که اسرع‌ترین چیزها بهر افاقت قی است.

سوم آن که دواء المسک و اقراص مسک تیار دارد تا اگر ضعفی و غشی افتد قدری از اینها بدهند جهت انعاش حرارت.

و ایضا نافه مشک مهیا باید جههٔ استشمام در این حالت.



و گذشت که از جمله مخوف‌ترین چیزها در فصد، حدوث غشی است، چه هر گاه باشد که بعد غشی افاقت نشود پس لازم است که به مجرد احساس علامات غشی به تدارک او مشغول شوند تا از غشی مفرط باز دارد.

چهارم آن که وبر الارنب و دواء الصبر و الکندر که عن قریب گذشت تیار باشد تا اگر نزفی افتد زود تدارک کنند.

و گفته شد که نزف الدم لازمه جراحت شریانی است و گاهی در اورده نیز افتد و اگر دقاق کندر باریک ساخته و پشم خرگوش به آن آلوده اندر بَضع ذی نزف کنند زود بند کند، خاصه نزف الورید را.

انتباه بدانند که عروض غشی

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 463

در اثنای خروج خون کم می‌افتد، اکثر وقوعش بعد حبس است، مگر آن که به افراط گرفته شود، یا بخار صفرا در بدن کثیر بود و به سبب حرکت خون بخار به جانب دل رود که در این صورت هم اندر اثنای خروج امکان کثرت حدوث غشی دارد.

و آنکه قبل از فصد از راه خوف بی‌هوش شود بنا بر رقّت روح و ضعف قلب است که مخنوق ساخته و آنکه از دیدن خون خود یا بیگانه به غشی افتد با وجود عدم خوف از فصد بنا بر ضعف دِماغ خواهد بود یا بنا بر خیال سوداوی و قد شاهدنا کثیراً من الناس کذلک.

و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس و عدم آن حین خروج آن است که طبیعت و روح عند خروج خون متحرک به خارج می‌باشد جهت التحام بَضع و این معنی مانع غشی است مگر عند افراط خروج.



و هر گاه خون حبس شود طبیعت و روح به جانب قلب متوجه می‌شود و روح خود به سبب انتشار و مصاحبت دم از قدر طبیعی کم شده است به تدبیر باطن و ظاهر نمی‌تواند رسید بالضرور مجتمع می‌گردد در قلب و تعطل می‌افتد در حواس ظاهری تا که به استراحت روح دیگر متولد شود و کفایت مهمات نماید.

تنبیه

هر گاه در حمیات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیده فصد کنند و قبل از آن که خون به قدر حاجت بگیرند و غشی افتد باک نباید داشت، تدارک غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که مقدار مطلوبه برآورده شود، لیکن اجازت بر این عمل در صورتی است که قوت قوی باشد و الا فلا.

فائده اندر بیان فصد شرائین که در دست واقع است

بدانند که در دست راست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام شریانی است که او را جهت اوجاع مزمنه کبد و حجاب می‌کشایند و نفع عجیب می‌دهد.

جالینوس درد جگر داشت در خواب مأمور بدین علاج شده و به عمل آن منتفع گشته از آن بعد فائده مذکور ناشی شده و تجارب مقرون آمده.

و معلوم است که التحام بَضع شرائین که دور از قلب‌اند تعسّر ندارد و فصد آن مخوف نیست.

و ایضا شریانی دیگر است مائل‌تر از شریان مذکور به سوی باطن کف دست و منفعت فصد آن قریب به منفعت آن است.

فائده اندر بیان عروق مفصوده رِجل



و آن چهار وريداند:

يكى از آن صافن است و وى بر جانب انسى كعب آمده، رگ بزرگ ظاهر است و معنى صافن سليم است و چون اين رگ زير خود و پهلوى خود شريانى و عصبى ندارد مسمى بدين اسم نفع گشته.

فصد آن، آن است كه استفراغ دم كند از اعضائى كه تحت كبداند و اماله وى نمايد از نواحى اعضاى عاليه به سوى سافله، از اينجا است كه در امراض دمويّه دِماغيه تقدم فصد آن مستحسن دانسته‌اند، چنانچه قرشى در بحث سبات كه شيخ اشارت كرده به فصد قيفال و صافن مى‌گويد كه فصد صافن و حجامت ساق در آن وقت به كار توان بست كه ماده در اول تصعّد باشد و آخر تصعّد قيفال بايد كشود، اما هر گاه ماده در سر مستقر شود و منقطع الصعود گردد اولى آن است كه عروق جبهه كشايند و بر نقره حجامت نمايند.

و ايضا در شرح اسباب و علامات در بحث ماليخوليا كه سببش امتلاى تمام بدن باشد مى‌نويسد بدون قيد اول تصعّد: و فصد الصافن أولى من القيفال، ليكون الانجذاب إلى مكان أبعد و خاصة فى

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 464

النساء.

و بدانند كه فصد صافن ادرار طمث مى‌كند به قوت و تفتيح افواه بواسير مى‌نمايد و قايم مقام عرق النساء است در وجع عرق النساء و جهت خارش ران و خصيه و قضيب و قروح اينها اثر تمام دارد.

و طريق فصد او آن است كه پا را از بالاى شتالنگ به‌بندند و گامى چند بگردانند و كروهه در زير پاى نهند و بفرمايند تا پاى را بر آن افشارد و مقصود از اين حِيَل ظهور عِرق است و آنجا كه ظاهر باشد مجرد ربط كافى است



و دریابند که این رگ در بعض مردم راستا راست آمده بلا شعب و در بعضی بعد رسیدن او قریب کعب دو شاخ از دو جانب منشعب می‌گردد، پس عند الحاجهٔ فصد اصل باید کرد و افضل فصد او آن است که مؤرّب مائل به عرض باشد و حین فصد او اگر ایستاده ماندن مقصود بلا تعب میسّر آید بهتر است، لسهولهٔ خروج الدم و إلا فلا.

دوم عرق است بی‌نام که خلف عُرقوب واقع است و گویا شعبه‌ای از صافن است و حکمش حکم صافن است و عُرقوب بضمّ عین مهمله عصب غلیظ را گویند که بر عقب پای انسان کشیده شده است.

سوم عرق النساء است و این رگی است که از جانب وحشی پای تا به کعب آمده است بیشتر بر پشت پای نیز رسیده و نشان این رگ آن است که بر وی چند گره می‌باشد در اکثر و نفع فصد او در وجع عرق النساء که فزونتر از صافن است به مراتب و دیگر امور قریب به صافن است.

و طریق فصد او آن است که دستار دراز یا نوار گرفته یک سر آن به محل مفصود که اسفل ساق است متصل به شتالنگ به‌بندند و باقی بر تمام ساق پیچند به استحکام و مریض را بفرمایند تا چند بار بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد به حمام برده باشند اعانت تمام بر ظهور عِرق می‌کند، چه این رگ در اکثر مردم مخفی می‌باشد و چون ظاهر شود باید که فصّاد پای مفصود بر خشتی نهد و از جانب وحشی از کعب آن را بکشایند اما فوقه و اما تحته و باید که به طول بکشایند، بهر آن که دو جانب آن عصب است.

و اگر قریب شتالنگ یافته نشود شعبه آن که میان خنصر و بنصر است باید زد.

و صاحب ذخیره بر آن است که اگر این شعبه یافته شود بین خنصر و بنصر بهتر فصد آن است، زیرا که مصؤن از خطا است و اگر در این موضع پیدا نشود قریب شتالنگ باید زد.



و شیخ در قانون در وجع المفاصل گفته: العرق الذی بین الخنصر و البنصر من الرجل یفصد بعد عرق النساء و قیل إنه أنفع من عرق النساء و این مشعر است بر آن که رگی که در خنصر و بنصر است غیر عرق النسا است.

چهارم مأبض است و آن در باطن رکبه است و چون در این محل دو عصب واقع است مسمی به مأبضان، رگ مذکور که متصل بدین عصبین است نیز به همین اسم موسوم گشته.

و بعضی برآنند که باطن رکبه را مأبض گویند و عِرقی که در اینجا است آن را به اضافت عِرق مأبض می‌خوانند و گاهی حذف مضاف می‌کنند و بر لفظ مأبض که مضاف الیه است اقتصار می‌نمایند و فی الحقیقهٔ رگ مذکور نامی ندارد.

بالجمله حکم آن حکم صافن است، لیکن در ادرار طمث و اوجاع مقعد و بواسیر نافع‌تر از صافن است و جهت درد احشا و درد پشت و درد رحم سود دارد.

و طریق فصد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 465

او آن است که ساق را به‌بندند و ران نیز و چند قدم بگردانند و فرمایند تا چند کرّت بنشیند و برخیزد تا که رگ ظاهر شود، پس بکشایند.

و علامه نوشته که بالای زانو به چهار انگشت بربندند بستنی قوی و مفصود را بر پشت مستلقی کنند و پایهای او را بردارند و تفتیش رگ کنند پس بکشایند.



انتباه شیخ الرئیس نوشته در همین محل که فصد رگهای پای فی الجمله نافع است امراض را که حادث می‌شود از خون که مائل باشد به سوی رأس و ایضا نفع می‌دهد امراض سوداویه را.

و بدانند که تضعیف فصد رگهای پای مرقوت را قوی‌تر از تضعیف فصد رگهای دست است.

و قرشی نکته بر این نوشته:

و ذلک لأنه یبعد فصد عروق الرِجل الدم و الروح عن القلب و الأعضاء الرئیسهٔ

فائده اندر عروق مفصوده که به سر و دهن و گردن تعلق دارند

و این رگها را مؤرّب کشودن صواب است مگر دواجین را و چون بعضی از این عروق اورده هستند و بعضی شرائین، این فائده را به دو فتح بیان کنیم:

فتح اول در اورده

و آن چهارده‌اند:

یکی از آن عروق الجبهه است و وی منتصب است مابین حاجبین و فصد او ثقل سر را خصوص که مائل به مؤخّر بود و ثقل عینین و صداع دایم مزمن را سود دارد و این رگ را به احتیاط کشایند تا وتر که مشیل پلک است بریده نشود کما وقع لاندروماخس حین فصد بنت الملک و قطع طرف الوتر فبقیت عینها منطبقهٔ کذا قال صاحب شرح الأسباب فی استرخاء الجفن.

دوم رگی است ممتد در وسط سر و آنرا عرق الیافوح گویند و فصد آن شقیقه و قروح سر را نفع دارد.



سوم آن دو رگ‌اند که بر صدغین واقع‌اند و آنرا عرقا الصدغین گویند و صدغ بناگوش است.

چهارم آن دو رگ‌اند که در گوشه چشم واقع‌اند و آنرا عرقا المأقَین گویند و این رگها در اکثر ظاهر نمی‌باشد و به خنق رقبه و فتح فم مفصود پدید می‌گردند.

و واجب است که مبضع در اینها غائر نباید زد که خوف آن دارد که ناصور شود.

و سیلان نمی‌کند از این رگها مگر خون اندک و احیانا اگر بسیار آید و حاجت به حبس افتد صمغ عربی بسیار باریک ساخته بپاشند فإنه کافٍ.

و نفع فصد اینان دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و معه و غشاوه و جرب الاجفان و بثور آن و غشا است.

پنجم سه عروق صغاراند که پس گوش واقع‌اند و یکی از این سه اظهر است و فصد آن ابتداء نزول الماء و قروح مؤاخر الرأس را سود دارد و منع می‌کند سر را از قبول کردن بخار معده.

و اکثر اطبا برآنند که فصد این رگها ابطال نسل می‌کند و لیکن جالینوس منکر این است.

ششم از آنها دواجین است و آن دو رگ بزرگ‌اند که در جانب عنق واقع و فصد اینها ابتداء جذام و خناق شدید و ضیق نفس و ربو حار و بحۀ الصوت و ذات الریه و بُهر کاین از کثرت دم حار و علل طحال و الجنبین را سود دارد.

و طریق فصد او آن است که بفرمائید علیل را که سر را مائل سازد به سوی مخالف جانب مفصود تا عرق متوتر و کشیده شود پس تأمل کنند که به کدام جهت اشد الزوال است و از



ضد آن جهت رگ را بگیرند و نیشتر ذی شفرت بکشایند.

و بالا گفته شد که رگ شدید الزوال را به مبضع تیز که هردو جانبش حاد بود باید کشود. و فصد دواجین واجب است که به طول باشد.

هفتم رگی است که بر سر بینی واقع است و آنرا عرق الأرنبه گویند و موضع فصد آن وسط سر بینی است که ملتقای غضروف است و تفرق در آن به لمس اصبع محسوس می‌گردد در بالغین و به یدل علی البلوغ و مِبضعی که بدین کار آید طویل الرأس باید.

و طریق فصد وی آن است که مبضع را در موضع معلوم مذکور فرو کنند بی‌ربط و شد عنق و خون قلیل از وی برمی‌آید و نفع آن جهت کلف و کدورت لون و بواسیر انف و بثور و حکّه انف مخصوص است، لیکن گاه باشد که در لون وجه حمرت مزمنه مشابه سعفه احداث می‌کند و مضرت عظیم‌تر از منفعت پدید آید کثیر او و احوط در این آن است که نخست فصد دست کنند، بعده این فصد نمایند.

هشتم آن عروق است که تحت الخُشّا واقع‌اند و فصد اینها جهت سدر کائن از دم لطیف و جهت اوجاع متقادمه سر مفید است.

و خُشّا به ضمّ خای معجمه و شین معجمه مشدّده نام استخوان است که خلف الأذن است و اصل آن خُششا است که به ادغام خُشّا شده و تثنیه آن خشاءان است و این رگها را در محلی که متصل نقره است می‌کشایند.

نهم آن عروق اربعه اندک بر دو لب واقع‌اند، بر هر لب دو عرق و اینها مسمی هستند به چهار رگ.



و فصد اینها جهت قروح فم و قلاع و اوجاع لثه و اورام و استرخاء و قروح آن و بواسیر و شقاق که بر لب افتد نفع دارد و اولی‌تر آن است که این عروق را به مبضعی مدوّر الرأس که معروف است به ورده بکشایند.

دهم آن رگی است تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد او خوانیق و اورام لوزتین را سود دارد.

یازدهم آن رگی است تحت اللسان بر نفس لسان و فصد آن ثقل زبان را که از دم بود نفع دارد و واجب است که این را به طول بگشایند، چه، اگر به عرض گشوده شود ارخای دم به صعوبت شود.

دوازدهم آن رگی است که واقع است بر عنفقه و فصد او بخر را سود می‌دهد و عنفقه بالفتح شعرات را گویند که میان لب سفلی و ذقن واقع است و این موی‌ها را به پارسی بچه ریش خوانند، لب مذکور در این موضع هست.

سیزدهم آن عروق اللبه و آن را در معالجات فم معده می‌کشایند و لبب و لبه بالتحریک نام موضعی است که التقای دو استخوان چنبره گردن در آنجا است و شتر را نحر در همان محل می‌کنند.

چهاردهم از این اورده مذکوره رگ باریک‌اند اندرون سوراخهای بینی که آن را عرقا المنخرین گویند و این را جهت استخراج رطوبت و خون از چشم می‌کشایند.

و طریق فصد او آن است که مریض را در آفتاب ایستاده کنند و هر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و بفرمایند که حبس نفس کند تا که روی سرخ شود و رگهای مذکور پدید آیند پس فصّاد به قفای مبضع یا به آلتی که مخصوص به این کار و مانند مهت می‌باشد بکشایند.

فتح دوم در شرائین که اندر سراند

و این دو گونه است:



یکی آن که بر صدغ یعنی بناگوش واقع است بر هر صدغ یک شریان و اینها را گاهی فصد کنند و گاهی تبر و گاهی سل و گاهی داغ و مقصود از این جمله حبس نوازل حاده لطیفه است که منصب می‌شود به سوی عین.

و فصد اسهل‌تر از داغ و داغ اسهل‌تر از بتر و بتر اسهل‌تر از سل است.

اکثر مردم را که به خیالات منذره به نزول الماء مبتلا بودند داغ شریان نهادم سود داد و مانع نزول شد و هر کدام از این اعمال اربعه در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع می‌دهد.

دوم آن که خلف الأذنین واقع‌اند هر طرف دو شریان است و برای انواع رمد و ابتداء ماء و غشاوه و عشا و صداع مزمن فصد اینها نافع است و لا یخلو فصدهما عن خطر و یبطئ معه الالتحام و این دو رگ را سل نتوان کرد و بتر نتوان نمود، لهذا شارح اسباب می‌نویسد: و أما اللذان خلف الأذنین فما رأینا و سمعنا أحدا سلهما و أما بترهما فهو یوجب العنة و انقطاع النسل کما قال بقراط.

بیان بَتْر و سَلّ شرائین

بدان که بتر در لغت قطع عرض است که در عصب یا عرق افتد اما در اصطلاح آن است که پوست بالای شریان منسلخ بسازند و شریان را به صنّاره از آن مکان آویزان گردانند و از دو جانب آن به رشته ابریشم به‌بندند، به نوعی که فصل بین الربطین مقدار سه اصبع مضمومه باشد، پس از وسط آن را قطع کنند و ادویه قاطعه دم بر آن اندازند و این بَتر با کَیّ جمع نشود.

و آنچه در بعض کتب مضبوط شده که بَتر کنند پس کیّ نمایند مقصود از آن بَتر لغوی است، یعنی قطع بلا شدّ.



و سَلّ بالفتح آن است که شریان را بعد انکشاف نظر کنند که دقیق است یا عظیم، اگر دقیق است به صنّانیر بردارند و از دو جانب ببرند و قطعه‌ای از آن به طول سه اصبع مضموم مستخرج سازند، پس ادویه قاطعهٔ الدم چون پشم خرگوش و دواء الکندر ذرور کنند، بعده به مراهم ملتحمه التحام دهند.

و اگر شریان بزرگ باشد نخست آن را فصد کنند و خون از آن به قدر حاجت بگیرند، بعده از دو جانب این به خیط ابریشم به فاصله سه اصبع بسته از وسط قطع گردانند و هذا هو البَتْر.

و ذرور ادویه قاطعهٔ الدم هر حال لازم است.

و بعضی سَلّ را مختص داشته‌اند به آن که شریان را به سلاله منقطع سازند.

و سلاله آلتی است که جههٔ سَلّ موضوع کرده‌اند و آن آهنی است صاف مدوّر الرأس که در وسط او شبیه به دوائر است، شریان را بعد انکشاف و تعلیق به صنّانیر به دائره‌ای از دوائر انداخته آلهٔ مذکوره را ملتوی می‌سازند و پیچ می‌دهند تا که شریان از هم منقطع گردد.

بالجمله عمل سَلّ خالی از آفت نیست، زیرا که خوف آن دارد که بعد التحام از همانجا منشق شود و نزف الدم آرد یا ابورسما پدید آید و ایضا از شدت وجع، حادث می‌کند غشی و تشنج را.

و طبری گفته: إنی رأیت خلقا سلّت شرائینهم فدخل الضرر علی حرکات أعینهم و ضعف أبصارهم.

و ایضا گفته: و قد رأیت رجلا بالبصرهٔ سلّت شرائینه فحدث به الحول البشع من یومه.

و ایضا نوشته: قد رأیت من سلّ شریانه فحدث به سیلان اللعاب.



و شارح اسباب گفته: اولی آن است که جمع کرده شود بیان قطع

و کیّ بعد تنقیه تا بی‌مضرت باشد.

و گذشت که داغ با بَتْر مصطلح و با سَلّ جمع نمی‌شود.

فائده اندر فائده عروق مفصوده که بر شکم واقع‌اند

و این دو رگ‌اند:

یکی آن که موضوع است بر کبد و فصد او امراض جگر را مفید است.

دوم آن که موضوع است بر طحال و فصد او علاج سپرز را سود دارد.

انتباه در بیان اوقات فصد

بدانند که فصد را دو وقت است اختیاری و اضطراری و وقت مختار در وی ضحوهٔ النهار است بعد تمامی هضم و نفض. و وقت مضطرٌ الیه هر وقتی است که مس حاجت بر آن داعی شود، تأخیر در آن جائز نبود و در این وقت هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود و مانعی قوی‌تر از آن حاجت نباشد.

و دریابند که جهت فصد اول شهر و آخر و وسط او برابر است بخلاف حجامت که در اول و آخر شهر نتوان کرد.

و در بحث حجامت دلیل منع او دلیل تجویز فصد مشروحا بیاید و بعضی در وسط شهر بنا بر اختلاف خون فاسد یا صالح ترک فصد مستحب دانسته‌اند.



و آنچه لوازمه فصد است از غسل بَضع و طریق ربط و اختیار مباضع و مانند آن در ما بین ذکر اورده و شرائین تحت اسیلم گفته شد و آن که مبضع زنگ آلوده نباشد و چگونه باید گرفت چون معروف است تعرض به ذکر آن نکردیم.

تنبیه کسیکه عرق بسیار کند به سبب امتلا علاجش فصد است و بسیار باشد که محموم مصدوع را که واجب الفصد باشد اسهال طبیعی افتد و از فصد مستغنی سازد.

قسم دوم در حجامت

و این دو گونه است:

یکی آن که به شرط بود و عام است که ناری باشد یا نه.

دوم آن که بلا شرط بود و این نیز بلا نار باشد و با نار و هر دو را به دو بحث ذکر کنم:

بحث اندر حجامت مع الشرط

و شرط پاکی زدن را گویند و این بحث متضمّن است بر دو فائده:

فائده در احکام کلیه که تعلق به سن و وقت دارد

بدانند همچنان که قبل از دو سالگی حجامت روا نداشته‌اند بعد از شصت سالگی نیز منع از آن نموده، وجه منع اول ظاهر است که صبی رضیع را حجامت به اخراج دم کمتر است و عدم استقامت اعضا بر آن مانع‌تر، اما منع وجه ثانی آن است که بعد شصت سال که سن شیخوخت شروع می‌شود برودت در مزاج استیلا می‌کند و غلظت در دم



پدید آید و رقت قلّت می‌پذیرد و معلوم است که حجامت برنمی‌آرد مگر خون رقیق را، پس وقوع آن در این سن لا محاله مزید غلظت و محیر طبیعت و محدث یبوست جلد می‌گردد و اخراج دم مقصود صورت نمی‌بندد، به خلاف فصد که تا آخر عمر به آن رخصت است به شرط قوت، زیرا که تنقیه آن عام است مر خون رقیق و خون غلیظ را، لیکن قبل از دوازده سالگی و عند البعض پیش از چارده سالگی فصد جائز نیست، بهر آن که مقصود از فصد اخراج دم کثیر است و در این سن خروج دم کثیر مانع نمو خواهد شد و ایضا تنقیه فصد شامل است اعضای رئیسه را نیز و نکایت لازمه تنقیه و محافظت این اعضا در این سن واجب‌تر، لهذا بعد دو سال تا مضی چارده سال اقتصار بر حجامت و علق مسحسن داشته‌اند، بل واجب، تا حصول مدعا بی‌آفت باشد.

و بدانند که منع حجامت

بعد شصت سال و منع فصد قبل از چارده سال مقید به عدم ضرورت است و الا عند حاجت قوی که مباشرت آن لازم باشد توان به کار بست.

و دریابند که اول ماه و آخر ماه حجامت منع است، بهر آن که در این ایام اخلاط ساکن می‌باشد و به باطن راجع، چه، ثابت شده که ازدیاد و کثرت حركۀ رطوبات عالم به تأثیر زیادتی نور قمر است، پس جهت حجامت، وسط ماه محمود است، خاصه در اول نصف ثانی، که تاریخ شانزدهم و هفتدهم باشد، چه، متحقق گشته که رطوبات و اخلاط بدن نیز حسب ازدیاد نور قمر افزون می‌گردند و بالضرور به ظاهر تن می‌گرایند و در وسط حقیقی که چهاردهم است به کمال غلبه می‌رسند، پس متوجه به باطن می‌شوند و از آن که اخلاط صالحه بنا بر لطافت سهل الحرکت‌اند زودتر میل به باطن می‌نمایند و اخلاط فاسده بنا بر غلظت بدان سرعت حرکت نمی‌کنند، پس ظاهر است که اگر وضع محاجم در شانزدهم و هفتدهم اتفاق افتد خون فاسد صرف برون آید و هو المطلوب.



انتباه منعی که در باب حجامت واقع شده که اول شهر و آخر آن نشاید کرد مختص به حجامت است و فصد را بر آن قیاس نتوان کرد، چه، در اول شهر و آخر آن اخلاط در باطن مجتمع می‌باشند و فصد اخراج دم از باطن نیز می‌کند، به خلاف حجامت، پس وی منع باشد نه فصد، غایت آن که در سابوع اول که اخلاط شدید التکاثف‌اند در ابتدای آن، اگر توقف در فصد اختیاری رود بهتر است و کذا در آخر ماه، لما ذکر، چه، اخراج ماده غیر متکاثفه نسبت به متکاثفه اسهل می‌باشد بر طبع البته.

و بهترین اوقات بهر حجامت روز است، در ساعت ثانی، اگر گرما باشد و در ساعت ثالث، بل رابع، اگر سرما بود، چه، در این وقت خون رقّت و لطافت پذیرد و در خروج زود اطاعت می‌کند و اگرچه اینوقت در فصد نیز مختار است، لیکن مراعات آن در حجامت بیشتر از آن است، لما علمت.

و اگر گویند چون در نصف نهار رقّت دم به درجه اتم می‌باشد و اولویّت به حجامت این را باشد، گویم: اولویت وقت مذکور نظر به غرض مزبور مسلم است، لیکن به مانعی ترک یافته و مانع آن است که اگر حجامت نیمه روز مقرّر سازند غذا قبل از آن می‌دهند یا بعد آن، اگر قبل دهند ظاهر است که هضم کبدی و عروقی در این مدت استکمال نمی‌تواند یافت، پس وقوع حجامت در این حالت موجب جذب غذای غیر تام النضج خواهد شد به سوی عضو محجوم و در این، خوف آفتها است و یکی از آن آفات، برص الحجامهٔ است و اگر غذا ندهند هویدا است که بر فرط خلو باعث ضعف و انصباب مرار به سوی معده خواهد شد.

و بدانند که حجامت بعد حمام منع است، مگر کسی را که غلیظ الدم بود، چه، او را واجب است که نخست استحمام کند و ساعتی بیاساید پس به حجامت پردازد.

فائده اندر احکام جزئیه که تعلق به اعضا دارد



بدانند که حجامت در مقدم بدن به حس و ذهن ضرر دارد، چه، مبدء حس مقدم بدن است، لهذا اکثر مردم حجامت در این محل مکروه داشته‌اند.

و حجامت بر نقره، خلیفه اکحل و نافع ثقل حاجبین و مجفّف جفن و مفید جرب العین و بخر فم، لیکن نسیان می‌آرد البته، لهذا در حدیث شریف نیز منع از آن ورود یافته و وجه آن ظاهر است که مؤخّر

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 470

دِماغ محل حفظ هست و ضعف موضع محجوم لازمه حجامت مع الشرط است، لهذا واجب است که در حجامت نقره اندکی میل به تسفّل کنند تا منفعت بلا مضرّت حاصل آید.

و نقره مغاک پسِ سر را گویند.

و حجامت بر کاهل خلیفه باسلیق است و نافع وجع منکب و حلق، لیکن فم معده را ضعیف می‌کند، پس در اینجا بهتر آن است که قدری میل به تصعّد کنند تا بی‌مضرت باشد.

اما اگر مقصود از حجامت این محال، معالجه نفث الدم و سُعال بود، تنزل واجب باشد و تصعّد غیر مفید و تقویت فم معده به اشیای مقوّیه در صورت خوف ضعف آن لازم.

کاهل مابین الکتفین را گویند.

و حجامت بر اخدعین خلیفه قیفال است و نافع ارتعاش الرأس و مزیل اعلال وجه و اسنان و ضرس و اذنین و عینین و حلق و انف و گاه باشد که پیدا می‌کند رعشه در سر در ضعیف دماغان.



اخدعان دو رگ‌اند موضوع بر عنق و مفرد آن اخدع است به خاء معجمه بر وزن افعل.

و حجامت بر ساق قریب است به فصد صافن و در تنقیه دم و ادرار طمث نفع دارد، خصوص زنی را که سپید و متخلل البدن و رقیق الدم بود. حجامت ساقین نافع‌تر از فصد صافن است در امور مزبور.

انتباه آنچه که گفته شد که حجامت نقره خلیفه اکحل است و حجامت کاهل خلیفه باسلیق و حجامت اخدعین خلیفه قیفال، مراد آن است که در ازاله امراض اعضائی که قریب بدین موضع‌اند و فصد رگهای مذکور بدان مواضع نفع دارد حجامت اماکن مسطوره خلیفه عروق مزبوره است، نه آن که خلافت علی الاطلاق دارند و قایم مقام آنها هستند، چه، ظاهر است که تنقیه فصد عام است و تنقیه حجامت خاص، فلا یقوم بمقامه فی الأکثر کذا قال القرشی فی شرح القانون.

و حجامت بر قمحوده و بر هامه امراض عین را سود دارد، چون جرب و بثور و مورسرج و امثال آن، لیکن ذهن را ضرر دارد و بله و نسیان و رداءت فکر می‌آرد و کسانی را که مبتلا به نزول الماءاند مضر است، مگر بعض اوقات که تقاضای حال واجب کند می‌تواند که مضرّت ندهد.

و بعضی ادعا کرده‌اند که حجامت این محال اختلاط عقل و دُوار را نفع دارد و مبطئ الشیب است، لیکن شیخ رح می‌گوید که فیه نظر فإنها قد یفعل ذلک فی أبدان دون أبدان و فی أکثر الأبدان تسرع الشیب.

قَمَحْدُوَه به فتح قاف و میم و سکون حای مهمله و ضمّ دال مهمله و فتح واو ثمّ الهاء بلندی پسِ سر را گویند که بالای نقره است و هامه به تخفیف وسط الرأس است.

و حجامت تحت الذقن، اسنان و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه رأس و فکّین می‌کند.



و حجامت بر قطن، دماميل و جرب و بثور فحذ را و نقرس و بواسير و داء الفيل و رياح مثانه و رحم و حكۀ الظهر را سود دارد.

و قَطَن بالتحريک ميان دو سرين را گويند.

و حجامت بر فحذين از قدام نفع می‌دهد ورم خصيتين و خراجات فحذين و ساقين را و از خلف سود می‌دهد اورام و جراحات اليتين را.

و حجامت بر اسفل رکبه نفع می‌کند ضربان رکبه را که حادث شده باشد از

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 471

اخلاط حاره و سود می‌دهد جراحات ردیّه و قروح عتيقه که در ساق و رِجل باشد.

و حجامت بر کعبين نافع است احتباس الطمث و عرق النساء و نقرس را.

تنبيه

حجامت با شَرْط سه فائده دارد:

يکی آن که استفراغ می‌کند از نفس عضو.

دوم آن که با وجود اخراج دم و ديگر اخلاط جوهر روح را برون نمی‌آرد از غير محل محجوم و به حال خود باقی می‌دارد.

سوم آن که استفراغ او به اعضای رئيسه تعرض ندارد.



و بدانند که تعمق شرط واجب است تا جذب از غور کند و هر گاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسّر گردد باید که خرقه یا اسفنجه به آب نیم‌گرم که مائل به حرارت بود تر کنند و حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی در آن محل پدید آید محجمه به آسانی جدا گردد.

و اینچنین تورّم حین استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع نزف حیض یا رعاف به کار می‌برند بیشتر عارض می‌شود، لهذا واجب است که وضع محاجم بر نفس ثدی کنند.

و طریق وضع محاجم آن است که نخست در محل مقصود روغن مالند، پستر به زودی تعلیق محجمه کنند بدون شرط زدن و زمانی قلیل این محجمه را داشته جدا گردانند، پس شرط زنند.

و گذشت که شرط عمیق باید زد و بعده باز محجمه برنهند و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه را پاک ساخته و عضو را نیز از پارچه پاک کرده، کرّت ثانیه برنهند، همین‌سان سه چهار کرّت بکنند تا که خون به قدر مطلوب برآید.

و آنجا که به علت شرط غیر عمیق در کره ثانی و ثالث بدانند که خون کما ینبغی برنمی‌آرد مکرر کنند شرط را.

و باید که وضع اولی خفیفهٔ المص سریع القلع باشد، پستر در هر وضع آتیه به تدریج باید افزود در قوت امتصاص و ابطای قلع و امهال.

و پس از فراغ چون یک ساعت بگذرد غذا دهند.

و محجتم صفراوی باید که بعد حجامت حب الرمان و ماء الرمان و ماء الهند با همراه شکر و کاهو به سرکه تناول نمایند.



بحث دوم اندر حجامت بلا شرط

و این نیز یا با نار بود یا بدون نار آنچه بلا نار است به امتصاص باشد و آنچه به نار است ایضا معروف است و طریقش آخر همین بحث بیاید.

و حجامت بلا شرط به هر کیف که باشد استعمال می‌کنند او را برای چند اغراض و از اغراض مذکوره:

یکی آن که جهت جذب ماده به سوی مخالف کنند، چنانچه برای حبس نزف دم الحیض وضع محاجم بر ثديين نمایند.

دوم آن که جهت ابراز ورم غائر کنند تا وصول اثر دواء وضعیه به سهولت شود، چه، گاه باشد که ماده متورمه در غور عضو بود و به ظاهر مائل نباشد و دوا که بر آن نهند مؤثر نشود پس در این وقت وضع محاجم می‌نمایند تا ماده به خارج گراید.

سوم آن که جهت نقل ورم از عضو شریف به سوی عضو خسیس که در جوار او است استعمال نمایند و این جذب در اول بروز ورم صورت می‌بندد که ماده که بدان جانب روی دارد بنا بر جذب محاجم به سوی او مائل می‌گردد، اما هر گاه ورم بروز کرده باشد، نقل او به سوی جار متعسّر بل متعذّر است و ممنوع، زیرا که باعث ایلام می‌شود در آن محل متورّمه و تألّم او مؤدّی می‌گردد به انصباب ماده کثیر.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 472

چهارم آن که جهت تسخین عضو و جذب خون به سوی او و تحلیل ریاح به کار برند.



پنجم آن که جهت رد عضو به سوی موضع طبیعی او به کار برند، چنانچه برای رد فقره زائله، وضع محجمه بر فقره می‌کنند و برای رد معا یا ثرب نازله در خصیه‌ای که مسمی است به قیل، بر عانه محجمه می‌نهند و برای رد خصیه مرتفعه، به جایگاه اینها محجمه می‌گذارند و می‌مکند.

ششم آن که جهت تسکین وجع استعمال نمایند، چنانچه در قولنج مبرح که نه به سبب ورم باشد و در وجع ریحی بطن و در اوجاع رحم که زنان را عند حرکت حیض می‌شود خصوصا جوانان را وضع محجمه می‌کنند بر سره.

و محجمه که برای تسکین وجع به کار برند باید که کلان باشد تا مواضع کثیر از حوالی ناف منجذب سازد.

و بدانند که محجمه بلا شرط در جذب ریح مؤثرتر است، خاصه که ناری ناشد.

و حجامت بر وَرِک عرق النسا را نافع است و خوف خلع را مفید.

و حجامت ما بین ورکین و رکبتین و فخذین، بواسیر و نقرس را مفید است.

و حجامت بر مقعد جذب می‌کند از جمیع بدن و نیز نفع می‌دهد امعا را و احشا و حیض را و سبک می‌سازد بدن را.

اما کیفیت استعمال محجمه ناری به حسب رواج در هر بلد مختلف الاوضاع معروف است و بهترین طریق آن است که بر عضو مقصود الحجامۀ فتیله را افروخته بنهند به نوعی که عضو را ایذا ندهد، پس محجمه بر آن منکوب سازند و حوالی آن را بمالند و به عجین درگیرند به نهجی که هوا را بسوی داخل منسلک نمایند، چه، هر گاه دخول هواء خارجی به داخلش منقطع خواهد شد آتش که در اشتعال بود بالضرور منطفی خواهد شد جهت انقطاع مدد اشتعال که هوای خارجی است.



و ظاهر است که هوای داخلی به سبب حرارت نار متخلخل می‌باشد و بنا بر انتفاء دفعهٔ باز هوای مذکور میل به بَرد می‌نماید و متکاثف می‌گردد و محتاج می‌شود به سوی مکان اضیق، پس به علت ضرورت خلأ منجذب می‌گردد و جلد و لحم که متصل به هوای مذکوراند تا مملو سازند مکانی را که هوا از آنجا به واسطه تکاثف خالی شده.

و اما محاجم که بلا نار است، پس سبب جذبش امتصاص هوای داخلی است که لازم می‌کند جذب جلد و لحم را جهت ضرورت خلأ.

قسم سوم در تعلیق علق

و این قسم متضمن است بر سه بحث:

بحث اول در بیان انواع علق و آنچه متعلق است بدین از لوازماتش

بدانند که اهل هند در این مقام بسط تمام کرده‌اند، زیرا که در بلاد ایشان استعمال آن بسیار مروج است و اطبای یونان به علت آن که اکثر انواع او ذی سمیت است اطناب در آن ننموده‌اند، بلکه اکثر قدما امر بدان نفرموده‌اند، لیکن از آن که متأخرین در بعض اماکن که وضع محجمه تعسّر دارد و به علق می‌توان کار کرد مزیّتی در وی یافته‌اند بیان احوال آنها لازم دانسته‌اند.

دریابند همه آن که بزرگ سر باشد و لون او کحلی اسود باشد یا اخضر، نه آن که ذوات الزغب بود، یعنی پشم خز بر آن باشد و آن که شبیه به مارماهی بود و آن که بر وی خطوط لازوردی باشد و آن که مشبه اللون به منقلبون باشد استعمال را نشاید، چه، در همه اینها سمیّت است و ارسال او موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمّی و استرخاء و قروح ردیّه می‌گردد.



و منقلبون لفظ مفرد است بر صیغه

جمع و آن نام طائری است که لونش طاوی است دارد و متغیّر می‌نماید لون او به حسب تغیّر اوضاع ناظران در وی، کذا قال القرشی فی شرحه.

و ایضا اجتناب کنند از علقی که در میاه حمأة ردیّه بود.

و مختار آنست که از میاه طحلبیّه و مأوی الضفادع صید کنند جهت ارسال و آنچه بعضی گفته‌اند که هرچه از میاه مضفدعه گیرند ردی است مقبول نیست.

و باید که علق ماشی اللون باشد و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخیه ممتد باشند که این بی‌مضرت است.

و ایضا هرچه اشقر مستدیر الجنوب بود یا کبدی اللون یا مشابه جراد صغیر بود یا مشابه ذنب الفأر بود یا صغیر الرأس باشد بی‌آفت است.

و آنچه شکم او سرخ بود بهتر از آن است که پشت او سبز باشد، خاصه اگر مأوای او میاه جاریه بود.

و واجب است که یک روز قبل از استعمال صید کرده واژگونش دارند تا هرچه در جوف او است به قی مندفع شود و بعده قدری از خون بره یا غیر آن نزد آن ریزند تا قبل از ارسال اغتذا بدان کنند، پستر بگیرند و لزوجات و قذورات از وی پاک نمایند به مثل اسفنجه تا مستعد گردد جهت ارسال.

بحث دوم در ارسال علق



بدانند که هر گاه ارسال علق مطلوب شود و علق صالح مستعد این کار مهیا گردد باید که آنها را در آب شیرین که در ظرف کلان باشد بیندازند و قدری در آب گردیدن دهند و هر کدام از اینها که سریع الحرکۀ باشد برگزینند و پاک سازند و موضع ارسال را به آب نمک بشویند و بمالند تا سرخ شود پس علق بر آن گذارند به نهجی که معلوم است و اگر علق زود متعلق نشود در آن محل قدری طین سرشوی یا خون بمالند که بدین سبب به نشاط تمام متعلق می‌گردد.

و هر گاه از خون ممتلی گردند و اسقاط آنها مطلوب شود قدری از نمک یا خاکستر یا بورق یا حراقه خرقه کتان یا اسفنجه محرق یا صوف محرق بر آن پاشند که زود ساقط می‌گردد و در هند به برگ تنبول جدا می‌گردانند.

و بعد سقوط صواب آن است که به محجمه آن محل را ممتص سازند تا قدری خون دیگر از آنجا برآید و کیفیّت ضاره لسعیه که در آنجا باشد جدا گردد.

و عام است که محجمه ناری باشد یا غیر ناری.

و واجب است که حین ارسال چیزهای حابس الدم مهیا باشند تا اگر بعد اسقاط خون جاری شود زود تدارک توان کرد.

و بهترین حابسات در این محل عفص محرق است یا نوره یا رماد یا خزف هر کدام که باشد بسیار باریک ساخته ذرور سازند.

بحث سوم در منافع آن



بدانند بسیار جاها است که تنقیه نفس وی به محجمه ممکن نباشد و شک نیست که در این وقت علق کفایت می‌کند لیکن احوط آن است که تعلیق علق بر همان محل کنند که وضع محجمه ممکن باشد، چه، گفته شد که مص آن محل بعد اسقاط علق و اخراج خون قلیل لازم است اگر مقدور باشد.

و ایضا معلوم است که در اکثر طبائع، خصوص در نسوان و صبیان و ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق نیکو چیزی است.

و بدانند که جذب خون در علق از غور عضو فزونتر از جذب حجامت است، از اینجا است که در اکثر بعد اسقاط علق سیلان دم باقی باشد و

محتاج به حبس می‌گردد به خلاف شرط حجامت که نزف در وی نمی‌باشد مگر احیانا در صورتی که نیش بزرگ رسیده باشد.

و ایضا در امراض مزمنه جلدیه چون سعفه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیر الأثر است.

و بعضی از اطبای هند برآنند که علق جذب نمی‌کند مگر خون فاسد را و می‌گویند از اینجا است که خون از وی که برمی‌آید سیاه می‌باشد، می‌گویم من و به خدا توفیق که در خروج دم فاسد اندر جذب علق وجه عقلی مستقیم است، چه، جذب تدریجی است و غیر قسری است پس طبیعت بإذن خالقها بنا بر تدریج او آنچه خون فاسد است می‌دهد، لأن الطبیعة من شأنها حفظ الجید و دفع الردی إن لم یعاوقها القاسر به خلاف حجامت که در آنجا بنا بر ضرورت خلأ هرچه متصل بدو است منجذب می‌گردد بلا تمهّل، صالحا کان أو فاسدا.



انتباه شرائطی که در حجامت مذکور شده از عدم وقوع او در اول ماه و آخر او و اختیار ایقاع وی بعد مضی نصف اول از شهر در سابوع ثالث و مانند آن از تعیّن ساعات نهار و مراعات اختیار و اضطرار در اینجا نیز مرعی است، لاتحاد السبب فیهما.

و شک نیست که همچنان که در حجامت، یک ساله و یک و نیم ساله را رخصت نداده‌اند و بعد شصت سال نیز از آن منع نموده در علق هم همان اعتبار است، لیکن در تجربه اطفال شش ماهه، بلکه چل روزه را اجازت به ارسال دو سه علق کرده شده عند الحاجت و نفع بلا مضرّت مشهود گشته.

و در هند معمول است که صغائر را که از چله گذشته باشند و شائبه از فساد خون که مشهور به سرخباده است در آن پدید آید بر سر مقعد ارسال علق می‌کنند.

و کذلک اکثر اطفال دو سه ماهه را که ناف ایشان پخته بود و به استعمال اطلیه و ذرورات مجفّفه انتفاع نمی‌یافت به ارسال سه علق نواحی ناف اجازت دادم، در اندک مدت روی به خشکی آورد و تأثیر ادویه موضعیّه فورا به ظهور پیوست.

و احوط آن است که بی‌ضرورت قوی خون از فوق معده نشاید گرفت و اگر اتفاق افتد تقویت معده به نوشدارو و امثال آن می‌کرده باشند تا یک هفته بی‌آفت باشد.

و آنچه عوام الناس در اخراج خون علق احتیاط به ادویه و امثال آن می‌کنند زیاده از آنچه باید، محض لغو است، اخراج دم به هر کیف که باشد احتیاطش یکسان است و استعمال اشیای گرم بعد خروج دم ممنوع است و استعمال مبرّدات بی‌ضرورت نیز غیر مجوز است و اعتدال او در هر امور محمود.

(الفصل العاشر فی القی و الإسهال و الحقنۀ)



فصل دهم از مقاله پنجم ثابت است در بیان قی و اسهال و حقنه و این فصل به سه قسم گفته می‌شود:

قسم اول در قی

(أما القی فقد یکون بالأدویهٔ و استعماله مخاطرهٌ فربما خنق المستعمل له) اما قی گاهی می‌باشد به دوای حادّه چون خربق و مانند آن و استعمال او خطره دارد و بسیار باشد که خناق افتد مستعمل آن را.

(و قد یکون بالطعام فینقی المعدهٔ و یخفّف ما یجاورها من الأعضاء) و گاهی می‌باشد قی به تناول طعام و پاک می‌سازد معده را و سبک

می‌گرداند اعضای مجاوره آن را.

آنچه در متن بود مذکور شد، اکنون مطالب کثیر که لازمه این بحث است ذکر کنیم به چند فائده:

فائده در بیان آن که قی دو گونه است:

یکی آن که جهت حفظ صحت کنند، دوم آن که بهر ازاله مرض.

آنچه در صحت کنند مقصود از آن حفظ او است، زیرا که از تناول غذا هر روز از آن قدری که غلیظتر و لزج‌تر است لا محاله در خمل معده و نواحی آن گه می‌ماند، خاصه اگر ریاضتی نیفتد یا معده بارد رطب باشد.



و ظاهر است که اجتماع آن اندک اندک مؤدّی به کثرت شده فساد به هم می‌رساند، پس احوط آن که قبل از تکثیر او اخراج کرده شود، لهذا بقراط در ماهی یک بار اعتیاد به قی لازم دانسته، اما دو روز متصل، تا خلطی که از روز اول از جای حرکت کرده باشد و برنیامده روز دوم برآید.

و ادعا کرده که اگر کسی این ترتیب نگاه دارد و در غذا و دیگر تدابیر اسراف نکند ضمان صحت او بر من است.

و شرط است که تعیّن یومین متّصلین در ماه بهر قی بر سبیل انتظام نباشد، تا وقوع آن در هر شهر نشود.

اما به تاریخ مختلفه که این معنی مستحسن است جهت عدم الف طبیعت.

اما آنچه در مرض به کار برند نیز بر دو گونه است:

یکی آن که جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد.

دوم آن که جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده بود.

و آنچه از بهر پاکی معده باشد واجب است که در آنجا به دادن سکنجبین و غذاها که خلط غلیظ را لطیف کند، چون ماهی شور و مانند آن اقتصار کنند و اگر حاجت آید قدری آب شبت مع سکنجبین عسلی توان داد تا آسان‌تر آید و لیکن به ادویه قویه زنهار نپردازند و الحاح در قی نیز روا ندارند، بهر آن که داروی قویّه و الحاح در قی جذب مواد بدن به سوی معده می‌کند و ذلک لیس بمطلوب ههنا.

و آنچه بهر جذب مواد از اعضای بعیده بود در آنجا از ادویه مقیه و الحاح گریز نباشد، لیکن تا که کار از مسهل برآید به صعب نشاید پرداخت.



و اگر احوال شخصی معلوم نباشد نخست او را باید آزمود به مقیات خفیفه، اگر مستعد یابند و ادویه غیر قویّه کافی نشوند بدادن قویّه چون خربق و مانند آن باک نباشد و اگرنه حرج روا ندارند و عوض قی به تدابیر دیگر پردازند.

و آنجا که از قی گریز نباشد و مریض غیر مستعد به قی بود باید که او را نخست آماده سازند به این وجه که غذای نرم و چرب دهند و منع ریاضت نمایند و به سقی دسومات و ادهان ملازم باشند و به تدریج معتاد به قی سازند و آن روز که قی تام خواهند فرمود قبل از قی طعام جیّد مختلف الالوان خورانند بی‌مضغ کثیر، جیّد بهر آن که احیانا اگر قی نیاید بودن طعام در معده فسادی نیارد. و کثیر بهر آن که زود اجابت کند، بنا بر امتلا. و مختلف الالوان جهت آن که به دافعه معده مخالفت نکند و بر طعام واحد اشتمال معده بیشتر می‌باشد و بدان سبب فعل دافعه در وی خوبتر نمی‌شود، به خلاف مختلف الالوان که بنا بر عدم اشتمال معده مزاحمت به دافعه نمی‌کند و در قی متابعت می‌نماید. و بی‌مضغ بهر آن که مضغ اغذیه و جز آن قوت جاذبه معده را به حرکت می‌آرد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 476

و حرکت جاذبه به دافعه مزاحمت دارد، از اینجا است که قبل قی از مضغ علک و غیر آن بازداشتن نیز لازم دانسته‌اند.

و اشیائی که مهیّ قی‌اند تناول جرجیر است و فجل و طرنج و فودنج جبلی تازه و بصل و کرّاث و ماءالشعیر ثفل‌دار مع العسل و حسو باقلی مع شکر و شراب حلو مع عسل و لوز مع عسل و بطیخ و قثا و بزور اینها یا اصول اینها که کوفته در آب تر نمایند و شکر آمیخته بدهند و شوربای فجلی و نان فطیر که در روغن پزند و در عسل یا دوشاب نهند و مانند آن و فقاع اگر با عسل نوشند عقب حمام قی آرد و اسهال نیز.

فائده اندر تدابیر اثنای قی



هر گاه تهیه آن کنند و امتلا در معده نباشد و مانع دیگر نیز نبود ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان برآید، چه، تعب محرّک و مسخّن اخلاط است و بدان سبب صعود او به سهولت حاصل می‌شود، لهذا فاضل بقراط گفته که:

اگر کسی را خربق بدهی پس باید که قصد تو در تحریک او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم کمتر.

و اگر خواهی که استفراغ به قی فزونتر شود حرکت ده بدن را.

و اگر خواهی که ساکن شود به تسکین و تنویم کوش.

و ایضا شکم را به قماط لین به‌بندند بستنی معتدل تا امن دهد از وقوع فتق بی‌ممانعت، چه، ظاهر است که شدّ ضعیف مانع فتق نمی‌تواند شد و شدّ قوی عسر قی می‌آرد.

و باید که اسفل این قوی‌تر از اعلا بود تا اعانت دهد در دفع مواد به فوق.

و ایضا هر دو چشم را رفاده نهاده به عصابه مربوط سازند تا از جحوظ مانع آید و اگر بجای رفاده خریطه خرد به سرمه پر کرده بنهند و به‌بندند بهتر باشد.

و بعد تشرب دوا چون زمانی معتدّبه که در وی حصول تأثیر او بود بگذارد به قی متوجه شوند، پس اگر طبع به حرکت آید فبها و الا پر مرغ به مثل روغن حنا چرب ساخته به حلق درآرند و اگر اینهم کفایت نکند قدری حرکت دهند و اگر اینهم کافی نشود به حمام برند، چه، حرکت و حمام اعانت می‌دهد بر قی.



و کذا تسخین معده و اطراف و اما ایجاب تسخین معده مر غثیان را لازم و ظاهر است و لیکن ایجاب تسخین اطراف مر غثیان را لازم نیست، چه، گاهی حبس قی هم می‌کند، بنا بر جذب مواد از معده به اطراف و هر گاه بعد شرب مقی تقطیع و کرب افتد آب گرم و زیت دهند تا قی آرد یا اسهال.

و چون لبث دوا در معده ضروری است تا تأثیر نماید اگر قبل از تأثیر به سرعت در عمل قی نماید واجب است که به منع آن کوشند به استنشاق رائحه طیبه و غمز اطراف و سقی قدری از خل و تناول تفاح و سفرجل مع قلیلی مصطکی.

و در حال قی راست بنشیند و اگر استاده قی کند بهتر باشد و به هیچ حال بر پهلو تکیه نکند.

فائده اندر اوقات احوال قی

بهترین اوقات به اعتبار فصول صیف است و به اعتبار ساعات یومیه دو پاس روز، از بهر آن که وقت گرم مدد می‌دهد در اخراج، اما اختیار نیمه روز در حق کسی است که قی بر نهار نکند، چه، اگر قی بر نهار کند افضل اوقات در باب او قریب یک پاس روز برآمدن است، چه، اگر تا نصف روز گرسنه ماند جوع غلبه کند و غلبه

جوع مانع قی است.

و بدانند که قی بر نهار خوب نیست مگر مرطوبی را و دیگر کسی را که به خربق و مقی قویّه قی کند، چه، در تقیؤ به مقی قویّه شرط است که معده خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج که دفعةً افتد خناق نیارد.

و امعا نیز باید که از ثقل پاک باشند تا ثقل به معده برنیاید.



و آنجا که قی بر نهار ممکن نبود طعامی لطیف قلیل المقدار توان داد.

و عدم امکان دو وجه دارد: یکی آن که متقیّء معتاد بدان بود که وی را بر نهار قی نیاید.

دوم آن که فم معده به غایت شدید الحس باشد و در نهار تحمل لذع و خربق نتوان کرد.

و بسیار باشد که رقّت خلط، عسر قی آرد، در این صورت تغلیظ او به تناول سویق حب الرمان لازم است.

فائده در تعداد کسانی که صلاحیت قی ندارند

ضیّق الصدر، ردیّ النفس مهیا به نفث الدم، دقیق الرقبه مهیا به حدوث ورم در حلق، ضعیف المعده، فربه مفرط غیر معتاد به قی، متعسر القیء.

بدان که در اینجا خوف آفات از قی بسیار است، خاصه که به ادویه قویه بود، اما آنجا که حاجت ضروری داعی شود و به تدابیر سهل و به آسانی قی توان کرد باک ندارد.

و کذلک هر که را ضعف الدِماغ بود، یا در چشم و گوش مرضی گرم مادی باشد، یا در سینه و حجب ورم بود، قی روا نباشد و به دستور، حامله را، بهر آن که خلطهای بد از تن ایشان به قی پاک نمی‌شود و از قوت قی اضطرابی در ایشان پدید می‌آید.

اما قی که حبالی را خود به خود آید بند هم نشاید کرد مگر به حسب ضرورهٔ.

فائده در بیان تدبیر بعد القی



چون از قی فارغ شود دهن و روی به آب گرم که ممزوج به سرکه باشد بشویند و امتزاج سرکه به آب، جهت ردع مواد است، تا ماده که تصاعد کرده از سر فرو آید و ثقل دور شود و ایشان نیز از ضرر آن محفوظ مانند.

و باید که قدری مططکی به آب سیب بخورانند، تا معده را قوت دهد و غثیان منع کند.

و اگر تشنگی رو بدهد آب و جلاب ندهند، زیرا که اینها مغثی‌اند، بلکه به شربت سیب و امثال آن که با سکنجبین ممزوج باشد دفع آن نمایند.

نفع شربت سیب تقویت معده است و فائده سکنجبین تحلیل و تقطیع مواد که در معده باقی مانده.

و اگر بدل سکنجبین، شراب لیمو یا شربت حماض کنند بهتر باشد، زیرا که سکنجبین خالی از تغثیه نیست و ایضا قدری ماء ورد و اندکی مصطکی اگر آمیزند بهتر است.

و بدانند تشنگی که بعد قی واقع شود بی‌تأثیر ادویه حاره دلیل کمال تأثیر بود و بعد قی تا گرسنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند، خاصه که قبل از قی غذا خورده باشد.

و بهترین غذا در این وقت غذای لطیف سریع الهضم کثیر التغذیه است، چون فروج و مانند آن و مرطوبی را عصافیر نواهض بهتر است.

و بعد غذا چیزهای هاضم باید داد و شراب‌خوار را سه قدح شراب.

و ایضا بعد قی استراحت لازم است و تدهین شراسیف و استحمام و این همه جهت دفع اعیا و کلال است و لیکن در حمام مکث نکنند بلکه غسل کرده زود برآیند تا بنا بر خلوّ معده و ضعف او که از قی شده انصباب رطوبات بر آن نشود.



و هر که قی حامض کند و معتاد بدان

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 478

نبود و در نبض او قدری گرمی باشد او را تا قدر نصف روز غذا ندهند و قبل از غذا گلاب نوشانند گرم کرده.

و هر که را قی سوداوی افتد و دوام کند اسفنجه به سرکه تیز گرم کرده بیالایند و بر معده گذارند تا بلغم که به سبب ضعف اندر معده جمع آمده باشد بگدازد.

و هر که را بلغمی افتد وی را عصافیر و نواهض دهند، لیکن عظام اطراف نشاید که خورد که بطیء الهضم است و به حمام مجفّف، یعنی در هوای حمام بیشتر بنشانند و مکرر کنند.

فائده در تدبیر افراط قی

آنجا که قی مؤدّی به خروج دم شود در صورت افراط به تنویم کوشند به هر حیله که ممکن باشد و اطراف به‌بندند و اضمده مقویه قابضه بر معده نهند.

و آنجا که قی الدم افتد، با وجود تدابیر حبس قی، جهت دفع خون، عصاره خرفه مع طین ارمنی تجرّع فرمایند و طبع را نرم نمایند، تا خونی که در معده باشد دفع شود و ماده را از صعود نیز بازدارد.

و آنجا که خوف انعقاد دم در نواحی سینه و معده باشد، سکنجبین دهند اندک اندک در برف سرد کرده تا خون را بنا بر حموضت و جلا بگدازد و بنا بر برودت بالفعل اعضا را نیز محکم سازد و خون را از انصباب بازدارد.

فائده اندر تدارک حالات که عارض شوند متقیّء را



و این چند گونه است:

یکی آن که تمدّد و وجع تحت شراسیف پیدا آید و تدبیر وی تکمید به آب گرم است و استعمال ادهان ملیّنه و وضع محاجم ناری.

دوم آن که لذع شدید در معده افتد و با وجود قی آمدن زائل نشود و تدبیر او تشرّب مرقه دسمه سریع الهضم است و تمریخ معده به روغن بنفشه که مخلوط باشد به روغن خیری مع قلیل شمع.

سوم آن که فواق افتد و اطالت کشد و تدبیر آن تعطیش است و آب گرم تجرع کردن.

و بدانند که تعطیش فواق امتلائی را سود دارد و بس، به خلاف آب گرم که هم فواق امتلائی را نافع است و هم فواق یبسی را که ممکن العلاج باشد، بنا بر غسل در اول و بنا بر ترطیب در ثانی.

و امر به تجرع جهت آن کرده‌اند تا مرور وی بر فم معده به اطالت باشد و مؤثّرتر باشد، خاصه فواق امتلائی است که دفعةً می‌افتد به خلاف یبسی که حدوثش بی‌تدریج نمی‌باشد.

چهارم آن که کزاز و امراض بارده و سبات و انقطاع صوت پدید آید و تدبیر وی شدّ و ربط اطراف است و تکمید معده به زیت که در وی سداب و قثاء الحمار جوشیده باشند.

و سقی عسل و ماء حار و تصویت در گوش مسبوت از جمله منهیات است.

و بدانند کزاز که بعد قی می‌افتد سبب او در اکثر حدَّت دوا یا حدَّت خلط است که فم معده را لذع می‌کند و نفع تدبیر مسطور در حقش ظاهر است، اما آنجا که به سبب یبوست پدید آید از فرط استفراغ متعسر البرء است و علاجش اگر باشد به مثل روغن بنفشه و قرع و ادهان قویّ الترطیب است لا غیر.



فائده اندر منافع قی و بیان امراضی که از وی زائل می‌شود

بدانند که قی در صحّت جهت محافظت آن تأثیر تمام دارد به شرط اعتدال.

و وجه نفع او و تعیّن مدت او در فائده اول گفته شد.

و قی که در صحَّت کنند و به طور معهود بود و اکثار در آن نرود متضمن است بر چند نفع:

اول آن که گرانی سر را مفید است، بهر آن که منع بخار مرتفع ماده معده است و سبب ثقل تصاعد بخار، چون ماده از معده برآید بالضرور سبکی در سر پدید آید.

دوم آن که بصر را جلا می‌دهد بنا بر نقای روح باصره از ابخره، چه هر گاه

ماده از معده برمی‌آید تصاعد بخار که علت ظلمت بصر است منقطع می‌گردد.

سوم آن که تخمه را مفید است آجلًا و عاجلًا، نفع قی عند وجود تخمه ظاهر است، اما قبل از حصول به این وجه است که بنا بر تنقیه معده منع استعداد آن می‌کند.

چهارم آن که منع انصباب مرار می‌نماید، چه، کسی که معتاد به انصباب مرار بر معده بود وی را جوع یا غضب یا جز آن که موجب هیجان صفرا است افتد لازم است که نخست قی کند، بعده طعام خورد، تا ورود غذا در معده به قی شود و بی‌آفت باشد و اگر قی ناکرده غذا خورد بنا بر اختلاط او به صفرا فساد در غذا پدید آید.

پنجم آن که اشتهای طعام پدید می‌آرد، بنا بر ازاله رطوبات دسمه و حلوه از معده.



و شک نیست که اجتماع رطوبات در معده مسقط شهوت صالح و مُحدث شهوات ردیّه است.

ششم آن که بدن را محکم می‌کند و ترهّل زائل می‌سازد، بنا بر اصلاح هضم و تنقیص رطوبات.

اما امراضی که قی بدان نفع دارد بسیاراند، چون استسقا و صرع معدی و مالیخولیا و جذام و نقرس و عرق النساء و رعشه و فالج و قروح کلیه و مثانه و رداءت لون و یرقان و انتصاب النفس و قوبا و جمیع اعلال سفلی و مادی و اکثر امراض مادی علوی.

و موافق‌ترین اشخاص به قی کسی است که مزاج طبیعی او مراری بود و لاغر باشد و معرّا بود از موانع که بالا گذشته.

فائده اندر مضار قی

بدانند که قی مفرط مضرّ و مضعف معده است بنا بر کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازمه او است.

و ایضا صدر را ضرر دارد به سبب افراط تحریک آلات سینه.

و ایضا بصر را و گوش را بنا بر تحریک مواد به اعلی.

و ایضا اسنان را به واسطه تعلق ما یخرج به آن.

و ایضا اوجاع مزمنه سر را که نه از مشارکت معده بود.

و ایضا صرع دِماغی را که به معده تعلق نداشته باشد.

و ایضا کبد و ریه را بنا بر انجذاب مواد از عروق به آنها و حدوث ضعف در آنها.



و ایضا عروق را، چه، گاه باشد که در عروق امتلا بود و از قی مفرط انصداع در آن آید.

و دریابند که بعض مردم حسیس الطبع از غایت حرص بر طعام در روزی چند بار شکم سیر می‌خورند و هر بار به قی مندفع می‌سازند و این عمل بسیار بد است و امراض کثیره احداث می‌کند و زود پیر می‌سازد، احتراز از آن واجب است.

و ایضا حبلی را قی مضر است، خصوص که مفرط بود.

قسم دوم در اسهال

(و أما الإسهال فيشترط فيه تقديم الملیّنات) اما اسهال پس شرط کرده شده است در وی که نخست تلیین کنند به منضجات و بعده مسهل دهند.

(و السكون بعده و شمّ الروائح المانعۀ من الغثيان كالسفرجل و النعناع) و ایضا شرط است که سکون ورزند پس از شرب مسهل و ببویانند بویهائی که منع غثیان کند، مانند به و پودینه، زیرا که غثیان موجب قی است و قی مبطل عمل مسهل است، پس اجتناب از آن ضروری باشد.

(و إن أفرط الإسهال فيتناول ما يحبسه) و اگر افراط کند اسهال، پس داده شود چیزی که حبس کند آن را.

(و إن شرب الدواء و لم يسهل) و اگر نوشیده شود دوای مسهل و عمل نکند، (فالأولى أن لا يحرک الطبيعۀ إن لم يحدث مرضاً مخوفاً) پس بهتر آن است که حرکت ندهد طبع را اگر احداث نکرد مرض ترسناک را.

(و إن أحدث فالأولى أن يبادر إلى الحُقنۀ) و اگر حادث کرد مرضی را پس



بهتر آن است كه شتابد به سوى حُقنه، (فإنها تستفرع ما فى البطن و الأمعاء من الأخلاط) پس بدرستى كه حُقنه برمى‌آرد چيزى را كه در شكم و روده‌ها است از اخلاط.

آنچه ما فى المتن بود تمام، ما مشروحا اين را بيان كنيم به چند فائده و در هر فائده منافع كثير مسطور است:

فائده اندر بيان تدابير كه پيش از مسهل به كار برند و فرق در تليين و مسهل

بدانند كه مليّن در عرف اطبا چيزى را گويند كه مواد را از معده و حوالى وى و از امعا مسهل سازد.

و مسهل آن است كه مواد را از عروق و اعضاى بعيده مستخرج نمايد، چون شحم حنظل و سقمونيا و امثال آن هر چه قوىّ العمل است و استعمال اين اشيا بى‌حاجت و بى‌اصلاح روا نباشد.

و بعض ادويه مسهله از جمله زهرها است، چون شير شبرم و حبّ الملوک و ماذريون نامدبر و ريوند چينى و غير آن، بهر آن كه استفراغ اين ادويه به افراط باشد و مضرّت وى قوتهاى اعضا را قوى بود و استعمال اينچنين چيزها هيچ وجه روا نباشد.

و دريابند كه احوال همگنان از دو حال برون نيست، يا اين است كه بدن ايشان مستعد است بهر اسهال، يعنى لين الطبيعۀاند يا بر خلاف اين است، اگر از قبيل اول است تقدم استعمال منضجات و مرطّبات كافى است و به صنائع ديگر كه در قسم ثانى تقدم آن مستحب داشته‌اند حاجت ندارد.



و اگر از قبیل ثانی است، یعنی بدن غیر مستعد به اسهال است باید دید که وی محتاج به تلیین است یا به اسهال، اگر محتاج به تلیین بود مستحب است که اول پیش از دادن ملیّن بفرمایند که طعام را که به یک وقت یا دو وقت خوردن که اعتیاد دارد همان قدر معیَّن را سه چهار وقت بخورد.

و ایضا اطعمه مختلفه ساختن غذا آن است که تا معده مهیا بر دفع شود و به اندک حرکت بر اخراج مافیها گردد.

و اما اگر حاجت به مسهل باشد در آنجا تقدیم اموری که گذشت روا نیست، زیرا که آن وقت اطعمه و اشربه و ادخال بعض آن بر بعض موجب ضعف هضم معده و باعث فساد و غلظ غذا است و این امر لا محاله به حال اسهال مناسبت ندارد و مانع نفوذ قوت مسهل به اعضا است، خصوص در امراضی که در وی نضج ضروری باشد، پس واجب نزد شرب مسهل خاصه که نضج مواد مطلوب بود تقدم استعمال منضجات و مرطّبات است.

فائده انضاج ظاهر است و نفع ترطیب آن که بدن از حصول رطوبات مستعد به اسهال شود و ایضا از خروج اخلاط که لازمه مسهل و علت تجفیف است متضرر نگردد، لهذا قبل شرب مسهل ترک تعب و جماع و احداث نفسانیه قویه لازم داشته‌اند زیرا که اینها همه مجفف‌اند و الترطیب مطلوب.

و ادنی مدت متقدمه در ترک این امور مسهل باید سه شبانروز است.

و هر گاه ترک مجفِّفات قبل از شرب مسهل ضروری آمده روز مسهل و بعد وی تا که بدن به حال اصلی بازآید به طریق اولی ضرورتر دانند.

و نیکوترین مرطّبات قبل از اسهال، استعمال حمام مرطّب است در اکثر ایام.

اما در یابس مزاجان اصوب آن که هر روز بلکه به یک روز دو بار استحمام باید فرمود.



و بسیار باشد که یبوست ایشان داعی بر آن شود که امر نموده آید اینها را به دخول آبزن در روزی چند بار.

و بدانند که حمام با وجود ترطیب فائده دیگر نیز می‌دهد و آن ترقیق مواد و تسهیل و تهیه وی است و هو المطلوب فی الخروج.

و بدانند که حسب مواد، منضج مختلف می‌باشد، اگر ماده صفراوی باشد ماء الشعیر مع السکر نعم المنضجات است و کذلک اشربه مبرِّده مرطِّبه چون شراب اجاص و نیلوفر و کذلک

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 481

نقوعاۀ که شدید الحموضۀ نبوند، زیرا که افراط در حموضۀ مجفِّف است و هو یمنع نضج الصفرا اگر ماده سوداوی باشد.

ایضا ماء الشعیر مع السکر نیکو منضجی است، لیکن اگر سوداوی احتراقی نبود لازم است که در ماءالشعیر چیزی که ملطِّف و قلیل التسخین بود و مع ذلک تفریحی داشته باشد و مقوّی قلب بود، چون گاوزبان و ریحان که مع اصل السوس و تخم بادیان و امثال آن مرکّب بود بپزند. و اگر سودای احتراقی باشد احسن آن که در ماءالشعیر مثل قثا و بزور بقله و زهر نیلوفر مطبوخ نمایند و در این وقت ماءالشعیر مبرد نافع‌تر است.

و اگر ماده بلغمی باشد و آن بلغم شور بود در اینجا نیز ماءالشعیر مع سکر نافع است و الا جهت انضاج بلغم غیر مالح هر چه مسخِّن و ملطِّف و قاطع بود باید داد.



و نعم المنضجاۀ در اینجا شراب اصول است مع سکنجبین عنصلی، خصوص که به طبیخ اصل السوس ممزوج بود، کذلک این طبیخ: بزر رازیانه و بزر کرفس و بزر انیسون و تین و زبیب و اصل السوس و پرسیاوشان بجوشند و به جلنجبین و سکنجبین عنصلی مصفّی ساخته بدهند.

و اگر به جای سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری یا شربت لیمو آمیزند همان عمل کند.

بدانند که جهۀ انضاج بلغم تسخین شدید روا نیست، زیرا که حرارت مفرط بلغم را خشک می‌سازد و اجزای لطیف او را تحلیل می‌نماید پس غلظ در آن می‌فزاید و خروج او متعسّر می‌گردد.

و ایضا افراط سخونت تشنگی می‌آرد و به کثرت شرب آب می‌گمارد و این معنی نیز موجب عدم نضج بلغم می‌گردد، از اینجا است که قرشی در شرح قانون در همین محل گفته: و مما یغلط فیه الأطباء کثیرا باستعمالهم التسخین الشدید فی الأمراض البلغمیۀ.

و واجب است که منضجات گرم کرده استعمال نمایند، مگر اشربه و نقوعات که برای نضج صفرا به کار برند که آنها را در صیف باید که سرد استعمال نمایند و در شتا قدری گرم کرده تا برد دوا مکسور شود.

و اغذیه که در ایام انضاج دهند باید که در حین مرض، مناسب به مرض بود، اما در حالت صحت، گوشت که از دجاج مسمن یا از گوسپند یک ساله سازند و اسفیداج باید داد و در این وقت اجتناب از مشویات و قلایا و مطنجنات و امثال آن هرچه مجفِّف بود لازم است و استکثار مرق واجب.

و آنجا که لحم خاص نبود ثرید مع شکر جیّد است و زرده بیضه مرغ مفید.

و ایضا در وقت انضاج احتراز از حوامض و موالح و حریف و عفص و از بقول و فواکه ضرور دانند.



و قبل از تشرّب مسهل طبع را به حقنه ليّنه و امراق مزلقه و مانند او ملايم سازند.

و هر اسهالی که مراد از آن اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده بود تقدیم به انضاج و ترطیب در آن لابد است، خواه بدن مستعد اسهال باشد یا نه، غایت آن که غیر مستعد محتاج‌تر بود به انضاج و ترطیب و تلیین نیز، مگر در صورتی که صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از ماده ضرور افتد، که در این وقت برای سبکسار کردن طبع بی‌تقدیم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده باید برآورد.

فائده اندر قوانین ضروریه که تعلق به مسهل دارد

هر که معتاد به مسهل نبود دوای قوی به او ندهند که امتحانش نخست به دوای ضعیف نمایند و از ادویه ضعیفه مبارک بنفشه و شکر است.

و مشایخ و آن را که ضعیف الأمعا بود مهما امکن مسهل قوی ندهند، چه بسیار باشد که امعای اینها قوت مسهله از دوا استفاده کند و اسهال متمادی شود و به علاج کثیر قبض گردد.

و هر گاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف به هیچ حال دوای قوی که

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 482

تن را به یکبار پاک کند ندهند، بلکه به داروی نرم و به کرّات تنقیه کنند و میان هر استفراغی به اغذیه ملائم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط متولد همی‌کند.

اما آنجا که قوۀ قوی باشد و خلط فاسد قلیل، به یکبار اخراج باید کرد به ادویه موافقه.



و آنجا که قوهٔ قوی و خلط بد بسیار بود به ادویه قویه و مرّات کثیره تنقیه نمایند.

و آنجا که قوت ضعیف بود و خلط هم اندک باشد، شربتی و نقیعی لطیف کافی است تا اصلا بر قوت فتوری نرسد.

و بدانند که دو کس را دوای قوی نباید داد: یکی ساکن شهر گرم را در شهر مذکور، دوم خشک مزاج را، از اینجا است که در قولنج یابس انتفاع به اشیای نرم لزج بیشتر می‌شود.

اما سه کس را لازم است که مسهل قوی دهند: یکی ساکن شهر بارد را در شهر او، دوم کسی را که آب‌بند تشرّب کند، سوم آن را که مطحول بود در شهر بارد، بنا بر برد که مضعف عمل است و در آخر این بنا بر غلظ اخلاط.

و واجب است که معده و قدم شارب المسهل را گرم دارند و بفرمایند که بعد شرب ساکن بنشیند که دوا از سر معده فرو شود و تقلب نفس بایستد، آن زمان اندک اندک حرکت کند تا اعانت دهد بر نفوذ. و حرکت کثیر که دفعةً بود و قوی باشد زنهار نشاید که مخرج دوا است به سرعت.

و هر که را بعد شرب مسهل خوف حدوث کرب و غثیان همی‌باشد، باید که دو روز یا سه روز پیشتر از شرب دوا قی کند.

انتباه کرب که بعد شرب مسهل می‌شود دو گونه است:

یکی آن که دوا مکرب بود، چون بسفائج و بنفشه و سنا و افتیمون و مثل آن و در اینجا تقدم قی نفع ندارد.

و دوم آن که رطوبات غلیظه در معده ملتصق باشند و به دوا متحرک شوند و زود برنیایند و کرب آرند و فائده تقدم قی مخصوص به همین قسم است.



و باید که جهۀ قی فجل دهند یا مرق او، تا تقطیع رطوبات لزجه کما حقّه شود.

و هر گاه جهۀ اسهال حبوب به کار برند، اگر مقصود تنقیه رأس بود محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد و این حبوب باید که کبار سازند و بعد ساختن زمانی که استمساک در آنها پدید آید و خشک تام هم نشوند بگذارند و بعده تناول کنند، تا بنا بر کبر حجم و استمساک اجزا زود منحل نشوند و در معده دیر بماند و قوت بر سبیل تبخّر به سوی دِماغ همی‌رسد.

و اگر مقصود تنقیه مفاصل بود، اعانت حبوب به مطبوخات لازم است، تا قوت دوا به سرعت به محل مطلوب رسد، لأن ذلک مطلوب ههنا.

و باید که مطبوخ، مجانس حبوب بود، چنانچه حب مسهل صفرا همراه طبیخ شاهتره دهند و حب مسهل سودا همراه طبیخ افتیمون و بسفائج و مانند آن و حب مخرج بلغم همراه طبیخ قنطوریون و مانند آن.

حبها که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد ساختن بود تا زود منحل شود و قوت او به سرعت به محل مقصود رسد.

و لازم است که روز مسهل استنجا به آب گرم کنند و اگر از مرور مواد حاد حرقت در مقعد شود به طبیخ خطمی غسل آنجا باید کرد.

و ضعیف الشرح را احسن آن که جهت تلیین و تقویت محل بعد استنجا کردن به طبیخ خطمی، پنبه به روغن گل گرم کرده بیالایند و بر آنجا بگذارند و اگر قدری مقل ارزق هم در روغن گل بیامیزند قوی‌تر باشد در تقویت محل و حفظ آن از مضرّت مرور مواد.



و واجب است که به ادویه مسهله، ادویه عطریه مخلوط کنند تا قوای اعضا را محافظت کند و کذا ادویه قلبیه نیز ممزوج نمایند تا روح حیوانی را قوت دهد در هر عضو.

و بدانند که بعض ادویه به بعض امزجه مناسبت دارند و به بعضی نه، چنانچه سقمونیا در اهل بلاد بارد عمل نمی‌کند مگر عمل ضعیف مادام که مقدار کثیر ندهند و کذا

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 483

بسیار باشد که دوای قوی چون تربد و امثال آن در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تام نماید، یا در وقتی از یک جز انتفاع می‌شود و در وقت دیگر بر خلاف آن شود، پس لحاظ رفق و احتیاط مزاج و فصل و رواج وقت و خاصیّت هوا در این امر واجب باشد.

و بسا باشد که در بعض بلاد و بعض ابدان احتیاج بدان افتد که اجرام ادویه استعمال نه‌نمایند، بلکه قوت از او می‌ستانند و به نقیع و طبیخ و استلعاب بدهند.

و طریق ترکیب با فوائد کثیر در فائده علیحده که مخصوص به بیان ترکیب است گفته شود.

فائده در بیان کیفیت تناول مسهلات و تشرب آب گرم و سرد بر آن

واجب است که مطبوخ را نیمگرم بدهند و حبوب و معجون و مانند آن را نیز به آب نیمگرم دهند، خاصه اندر زمستان مبرود را، بخلاف شربت ورد مکرر و امثال آن که اسهال وی به عصر بود که اینچنین مسهلات را به آب شدید البرد باید داد تا برودت معین عصر شود.



و قرشی در شرح نوشته که اطبا گفته‌اند که حبی که از تربد و زنجبیل و نمک سازند خاصیهٔ او است که به آب سرد عملش قوی می‌شود و به آب گرم منقطع می‌گردد.

انتباه مسهل از دو حال بیرون نیست:

یکی آن که سیال و رقیق بود، چون مطبوخ و نقوع و شرب آب گرم بالای او روا نبود، مگر عند اراده قطع عمل یا عند ظهور مغص، لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید داد، تا دوا را از معده زود منحدر سازد و برای تسکین مغص اندک اندک بر سبیل تجرّع دهند تا در قلع ماده یاری دهد بی‌مبادرت و اخراج دوا.

دوم آن که غیر سیّال بود، چون حبوب و سفوف و لعوق و معجون و امثال آن و بالای آن تشرّب آب گرم لازم است، تا اذابت دوا نماید و طبیعت را اخراج قوت او از قوه به فعل به سهولت حاصل آید، لیکن اندک اندک دهند تا از کثرت مقدار، دوا را منحدر نگرداند قبل از عمل.

و دریابند که آنچه گفته شد از شرب آب گرم در صورتی است که مدعا از اخراج ماده غلیظ غیر حاد باشد، چه، عند استفراغ صفرا خاصه که حاد رقیق بود واجب است که تشرّب به آب سرد کنند تا اعانت دهد بر اسهال به تعدیل قوام خلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت قوی و عصر مواد، خاصةً در آنجا که عمل مسهل به عصر باشد و آب سرد نیز اندک اندک باید داد، تا از کثرت مقدار، اخراج دوا به سرعت نکند.

و آنجا که استفراغ خلط غلیظ و لزج مطلوب بود، اجتناب از آب سرد واجب دانند، لأنه یزید فی غلظ الخلط و لزوجته.

تنبیه گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای حبوب و امثال آن باید داد، لازم است که میانه بود، یعنی نیمگرم باشد، چه اگر شدید الحرارهٔ بود زود منحدر شود به سوی امعا و لبث نکند در معده و بدین سبب، طبیعت تصرّف تام در



او نتواند کرد و قصور در عمل آید و چون نیمگرم بود در معده بماند و ترقیق اخلاط و دوا همی‌کند بلا اخراج و برین تقدیر آنچه بعضی ایراد کرده‌اند که استعمال مسهلات شدید الحرارة باید تا اذابت فضول و جذب مواد کما حقّه کند و ایضا به اخراج اعانت بیشتر نماید مسموع نباشد.

فائده در بیان تستّر رائحه و طعم دوا و تدبیر آن که به قی برنیاید

آن را که از رائحه تنفّر کند سد منخرین کافی است و آن را که از طعم تنفّر بود، جهت تخدیر ذائقه، ورق طرخون خائیدن فرمایند و ورق

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 484

عناب در این باب قوی‌تر از طرخون است، حتی که ماضغ او تا لحظه میان شکر و ریگ فرق نمی‌کند.

و حیله دیگر در ستر طعم حبوب آن که به عسل آلایند و بلع نمایند یا به عسل مقوم یا شکر مقوم غلافی بر آن گیرند و فرو برند یا قیروطی بر آن مالند.

و نیکوترین حیل آن که دهن را به آب یا چیزی دیگر مملو کنند و بالای او حب انداخته بلع نمایند.

و جهت رفع خوف قی، اطراف بربندند و روائح مانعۀ الغثیان چون رائحه نعناع و سداب و سفرجل و طین خراسانی که مرشوش به ماء ورد و قدری سرکه بود ببویانند و فواکه قابضه خورانند بر سبیل امتصاص تا فم معده را قوت دهد و غثیان زائل سازد.

فائده در بیان حالات که به آن مسهل نتوان داد



هر گاه در امعا ثقل یابس بود تا که اخراج او به حقنه و شیاف ملیّنه و امراق مزلقه نکنند مسهل ندهند و کذلک هر گاه کسی را تخمه و بد هضمی بود، یا اخلاطش لزج، یا شراسیف او متمدد باشد، یا در احشای او التهاب و سدد بود، تا که به اغذیه ملیّنه و حمام و استراحت و ترک محرّکات و ملیّنات اصلاح حالات مزبوره نشود مسهل نشاید داد.

وجه منع اندر تخمه بنا بر فجاجت و غلظت اخلاط صاحب او است و اندر تمدد شراسیف نیز به همین سبب، چه، تمدد مذکور بی‌غلظ ماده نمی‌باشد و اندر اخلاط لزجه بنا بر تشبّث او است به اعضا.

و ظاهر است که خلط غلیظ و لزج از اثر دوا متأثر نمی‌شود و مواد صالحه بالضرور برمی‌آید و ضرر می‌آرد.

اما منع اسهال عند التهاب احشا بنا بر آن است که التهاب مذکور دلیل حدّت اخلاط و ضعف احشا و توجه مواد به جانب احشا است و در این حالت اگر بی‌اصلاح حِدّت اخلاط مسهل دهند خوف آن است که مواد حادّه حرکت نموده بتمامه روی به احشا آرد و ورم پیدا کند.

انتباه از منع مسهل منع ملیّن خفیف لازم نباید دانست، چه، ملیّن خفیف، التهاب احشا را سود دهد و از تورّم مصئون سازد.

اما منع اسهال عند سدد، بنا بر منع است مر نفوذ قوت دوا و انحدار مواد را.

و بدانند که احشائی که عند اسهال مرور مواد بر آن می‌شود، سده همان احشا مانع الاسهال است لا غیر.

و بدانند که اغذیه ملیّنه جهت اصلاح التهاب احشا و کسر حدّت اخلاط مخصوص است و ماء الشعیر در این کار بی‌بدل آمده و استحمام منضج تخمه و مسیل اخلاط لزجه و ملطّف اخلاط غلیظ است و جهت تحلیل ریاح و تمدد



شراسیف و تفتیح سدد مخصوص و راحت و ترک محرّکات ملیّنات و محرّکات منضج مواد است و به التهاب احشا مفید.

فائده اندر بیان احکام نوم روز مسهل

بدانند که قبل از شروع در عمل، خواب کردن معین عمل است به شرطی که دوا قوی بود و الا مبطل یا مضعف آن است، لأن الطبیعۀ تهضم الدواء الضعیف عند النوم و بعد شروع در عمل ترک نوم اولی است، مسهل قوی بود یا ضعیف، زیرا که عمل دوا به حرکت است أو لنومٍ یلزمه السکون فیمنع عمله.

و اگر گویند در نوم روح به داخل حرکت می‌کند و بدان سبب اخلاط بتمامها روی به باطن می‌نهند، پس باید که نوم به هر حال معین اسهال بود و یقظه بنا بر آن که حرکت روح و اخلاط در آن به خارج می‌باشد باید که مانع

جذب مسهل بود و بر این تقدیر لازم آید که نوم بر شرب مسهل بهتر باشد تا انفراغ عمل او.

جوابش آن است که در یقظه، حرکت روح دائمی است و بدان سبب تحرک و تسیل در اخلاط می‌افتد و اعانت می‌دهد بر اسهال و از آن که حرکت روح به ظاهر تدریجی و طبیعی است به عمل مسهل ممانعت نیز ندارد به خلاف نوم که در وی روح را حرکت به سوی باطن در اول نوم می‌شود مرۀً واحدۀ و بعد آن سکون دائمی است، هم روح را و هم اخلاط را، پس لا بد یقظه معین اسهال بود نه نوم.

اما تجویز نوم بعد شرب مسهل قوی قبل از شروع در عمل بنا بر توجه طبیعت بدان جانب ثم لا حاجۀ إلیه بعده، از اینجا است که بعد شرب مسهل تا زمان کثیر ساکن نشستن و حرکت ناکردن لازم دانسته‌اند تا طبع متوجه



شده تصرف در دوا کند، چه مقرر شده که تا طبع بر دوا مشتمل نشود و عمل در آن نکند دوا در طبیعت عمل ننماید.

فائده در احکام حمّام و تدهین و دَلْک روز مسهل

بدانند که بعد شرب مسهل حمام نشاید رفت، زیرا که حمام جذب مواد به خارج می‌کند بدان سبب منع اسهال می‌نماید و طبع را بنا بر جذبین مخالفین متحیّر می‌سازد، نعم اگر زمان سرما بود و در خانه اول که حرارت او معین بر جذب نبود و لیکن بشره را نرم همی‌کند بنشیند باک نیست، بلکه اولی است و تدهین بدن و دلک او به ایادی لیّنه از معینات اسهال است، بنا بر اذابت و تهیه اخلاط اما دَلْک قوی و خشن، گاه باشد که منع اسهال کند.

و بدانند که غسل به آب سرد اگرچه به اعتبار تبرید ظاهر معین طبیعت و اسهال است، لیکن بسا باشد که از بعض اعضای قریب به جلد مانع آید خروج مواد را در اسهال، بناءً علیه، ترک اغتسال اولی است، یا رب که مزاج چه قدر حار بود و فصل صیف باشد و مزاج قوی که غسل به آن ضرر نکند.

فائده در بیان وقت مسهل

وقت مختار برای این کار به اعتبار فصول چهارگانه ربیع است و خریف لتوسطهما بین الصیف و الشتاء و اعتدال قوام الأخلاط فیهما، لیکن آنجا که مقصود از اسهال ازاله امتلا به حسب اوعیه بود، ربیع اولی‌تر است، زیرا که اخلاط در وی به کثرت‌اند.

و آنجا که مقصود از اسهال ازاله امتلا به حسب قوت بود، خریف اولی‌تر است، زیرا که مواد در وی ردی و فاسداند.



و باید که در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی، زیرا که صیف متصل به او می‌رسد و مسهل قوی مجفِّف و مُضعف بدن است و ورود صیف بر چنین بدن مخرِّب او است.

اما در خریف هر چه دهند از مسهلات قویّه حسب حاجت روا است.

و اجتناب از مسهل در صیف و شتا لازم است، اما در گرما بنا بر آن که اجتماع حرارت هوا و دوا و حرکت اخلاط موجب فساد مزاج و حمّی است و هذه الحمّی فی الأکثر تکون یومیّاً.

و اگر گویند آنچه گفته شد از وجه منع اسهال اندر قی که در این فصل شود نیز موجود است مع قوت حرکت، لأن القیّ زلزلهٔ البدن و با وجود این بهترین وقت بهر قی گرما چرا مقرر شده؟

جوابش آن که اخلاط در گرما طافی می‌باشد بناءً علیه در قی به سهولت می‌برآیند و طبع را حرج نمی‌باشد به خلاف اسهال که اخلاط

را به اسفل که جانب مخالف میل آنها است می‌کشد و به موجب تعب طبیعت می‌گردد فلا یقاس له علیه.

و منع اسهال در سرما بنا بر جمود اخلاط و کثافت اعضا است.

انتباه آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین بهر اسهال، منع آن در گرما و سرما مخصوص به اسهالی است که جهت استظهار و تقدم حفظ کنند وگرنه عند مس حاجت و حصول مرض هر وقت، وقت او است و لا یجوز التوقف فیه، لأن بقاء المرض مدهٔ طویلهٔ لا محالهٔ ردی ذو خطر، نعم اگر در شتا روزی که بی‌باد بود، یا باد جنوب باشد مسهل دهند بهتر است، زیرا که روز بی‌باد لا محاله گرم است و هو المطلوب فی الشتاء و باد جنوب نیز نسبت به



شمال گرم است، اما در صیف اگر بلد قریب بحر باشد روزی که باد شمال بود بهتر است، بنا بر تعدیل یبوست شمال رطوبت هوای بلد را و اگر بلد قریب بحر نبود و یبوست هوای او غالب‌تر بر حرارت او باشد روزی که باد جنوب بود بهتر است، بنا بر تعدیل رطوبت جنوب یبوست هوای بلد را.

بالجمله مدعا آن که روزی که معتدل الکیفیۀ باشد بهر اسهال اختیار باید کرد.

وقت مختار جهت مسهل به اعتبار لیل و نهار آنجا که تنقیه عام مقصود باشد و لبث دوا زمان طویل در بدن مطلوب نبود روز است و آنجا که تنقیه عضو خاص بعید از معده چون سر مطلوب بود بالضرور به اطالت لبث دوا حاجت باشد تا بر سبیل تبخر قوت دوا به دماغ همی‌رسد و در این صورت شب بهتر است از آن است که حبوب منقی الدماغ به شب خوردن مقرر شده و دوا که به شب خورند قوی باید تا به سبب نوم فتور در عمل نیاید.

و از قسم حبوب شاید تا دیر بپاید و از ساعات روز هر چه مناسب به فصل بود اختیار نمایند، چنانچه در گرما طرف صبح یا شام و در سرما میانه روز.

و کذا اصلاح هوا موافق هر فصل عند شرب مسهل واجب است و بهترین هوای روز مسهل آن که مائل به حرارت قلیل بود، چنانچه هیچ عرق و کرب نیارد، زیرا که هوای سرد و بسیار گرم هر دو مانع اسهال‌اند، کما لا یخفی.

و باید که مسهل نهار خورند عند خلو معده و ماساریقا و جگر از غذا، چه اگر غذا در معده بود منع می‌کند نفوذ قوت دوا را به سوی اعضا و اگر در ماساریقا و جگر بود منع می‌نماید انحدار مواد مجذوبه را به سوی امعا و نفوذ قوت دوا را نیز، مگر آن که دوا به غایت قوی بود بر نفوذ و جذب، یا غذا قلیل باشد.

اما اگر کسی گرم مزاج ضعیف الترکیب ضعیف المعده بود، وی را نخست قدری غذاء لطیف خفیف چون ماء الشعیر و آب انار و مانند آن باید داد و بعده دوا تا معده او از انصباب صفرا محفوظ ماند، کذا قال الشیخ.



و قرشی نوشته اولی‌تر آن که شخص مذکور مسهل بر نهار خورد قبل حاجت جوع و بعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذای مزبور تناول کند، تا هم نفوذ قوت دوا و جذب فضول بلا ممانعت شود و هم منع انصباب صفرا.[۲۵]

مفرح القلوب (شرح قانونچه) ؛ ص486

نزد این درویش آنچه شیخ فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص مذکور قریب به صواب می‌نماید، چه در صورت تقدم دوا احتمال قوی است که صفرا مستعد به انصباب بنا بر جذب دوا و خلو معده از غذا به حرکت

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 487

آید و بر معده ریزد و تناول غذا بعد او مفید نیاید، بلکه ضعفی در دوا و فسادی در مزاج آرد، نعم اگر بعد شرب دوا و شروع در عمل به سبب خلو خوف انصباب صفرا باشد، باز قدری غذا توان داد.

و بدانند که بعد شرب مسهل قبل از اتمام عمل تناول غذا جائز نیست، مگر کسی را که ناتوان بود و گرسنگی کشیده باشد، یا معتاد باشد به انصباب صفرا عند خلو.

فائده در بیان آن که چون مسهل عمل تمام کند چه باید کرد و بعد او تا چند احتیاط باید نمود با متعلقٌ به

هر گاه مسهل عمل تمام کند جهت تغذیه امعا و تعدیل مزاج بزور مناسبه معه اشیای موافقی باید داد، مثلا محرور را بزرقطونا به روغن بنفشه چرب کرده و به آب سرد که به شکر یا جلاب در آن حل کرده باشند آمیخته بنوشانند و مبرود را که بلغم در مزاجش غالب بود حُرف مغسول به آب گرم و زیت آمیخته دهند و معتدل المزاج را بزر

[25] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامية - لاهور، چاپ: اول، -.



ریحان به روغن بادام چرب ساخته و با شربت قند آمیخته باید داد و این چیزها قبل از استکمال عمل دوا ندهند که حبس اسهال می‌کند.

و آنجا که خوف سحج بود، گل ارمنی به آب انار نیکو شربتی است و چون بعد شرب مغریات ساعتی بگذرد غذای ملایم باید داد.

و بهترین اغذیه به حق کسی که دوای قوی خورده باشد ماء الشعیر است، لأنه یدفع غائلة المسهل و یغسل ما التزق بالأمعاء.

و پس از شرب مسهل تا سه روز از غذای ثقیل و حرکت عنیف و از جماع و تعب اجتناب لازم است.

و آن را که بعد مسهل تپ آید، اوفق‌ترین چیزها ماء الشعیر بود غذاءً و دواءً.

و ایضا تا که دو روز بلکه سه روز نگذرد، سرکه و سکنجبین ندهند، که سحج می‌آرد.

و کذا شرب نبیذ عقب مسهل نشاید که مورث حمّیات و اضطراب است.

فائده در بیان وقت قطع عمل و نشان کمال اسهال

هر گاه اسهال مواد کما حقه شود و عطش پدید آید دلیل کمال عمل باشد و کذلک هر گاه مسهل که مخصوص به اخراج خلط واحد است شروع در اخراج خلط دیگر نماید دلیل کمال عمل بود، کذا قال الشیخ فأن المستسهل للصفراء إذا رأى الإسهال قد انته إلى البلغم علم أنه قد أفرط، فکیف إذا انته إلى إسهال السوداء و أما الدم أعظم خطراً و أجل خطباً.



انتباه آنچه گفته شد از بودن عطش دلیل بر کمال نقا و اعتدال عمل، تحقق آن بر تقدیری است که سبب عطش، تنقیه رطوبات باشد، لا غیر، چه، عند استفراغ رطوبات معتدلة المقدار برای اعاده رطوبت شوق طبیعت بالضرور به آب می‌شود، پس حصول تشنگی عند تنقیه مواد لازم آمده و هر چند خروج اخلاط بیشتر، غلبه عطش فزونتر، إلا أن یمنع مانع.

و قید لا غیر از آن نموده شد تا عطش را که روز مسهل به سبب حرارت، یا یبوست معده، یا حدّت دوا، یا حدّت خلط مستفرغ پدید آید، دلیل کمال عمل نباید دانست، بل إنما یدل علی ذلک إذا علم أن حدوث ذلک العطش عن الاستفراغ، لا عن سبب آخر.

و قید إلا أن یمنع مانع از آن کرده شده تا بدانند که بسیار باشد که به سبب برودت و رطوبت معده، یا بلّت و رطوبت دوا، یا خلط عطش پدید نیاید با وجود استفراغ اخلاط علی ما وجب.

بالجمله هر گاه خلط مقصود الدفع بر همی آید و خروج به سهولت باشد و بدن را فرحت

حاصل بود، خوف افراط نباشد، خاصه اگر تشنگی نیز به ظهور نیاید، اما هر گاه عطش مفرط شود و مواد کثیر برآمده باشد البته حبس باید کرد، خاصه آنجا که سبب عطش استفراغ بود، نه امری دیگر که مذکور شده.

و بدانند که نزد طبیعت محبوب‌ترین اخلاط خون است، لهذا عند جذب مسهل تا مقدور است او را مستخرج شدن نمی‌دهند، از اینجا است که چون دوا افراط در عمل می‌کند آخر جمیع اخلاط خون برمی‌آید.



اما خون که از شرب مسهل بی‌افراط در عمل احیانا ظاهر شود بنا بر انفتاح دهن رگی از رگها خواهد بود که حدَّت دوا موجب آن گشته، نه آن که به جذب دوا منجذب شده.

و بیان کیفیّت جذب دوا و خصوصیّت دوا به خلط، به فائده جدا گفته شود.

فائده در بیان اسباب افراط اسهال و ذکر تدارک افراط

بدانند که اسباب استکثار اسهال چهار است:

یکی آن که عروق ضعیف باشد و به سبب ضعف عند جذب دوا نتواند رطوبات طبیعت را محفوظ داشت و چون مسهل، جذب اخلاط ناطبیعیه کند، به مصاحبت او رطوبات طبیعیه نیز منجذب گردند، به مثابه آن که آهنی که به مقناطیس منجذب شود، هر جسمی قابل الانجذاب که متصل آن آهن باشد نیز تبعیّت آن کشیده می‌گردد اگر مانعی نبود.

دوم آن که افواه عروق متّسع بودند بدان سبب ماسکه متوسط القوۀ قادر نباشد بر کمال سد افواه تا منع کند رطوبات طبیعت را از مستخرج شدن به مصاحبت اخلاط مستفرغه.

سوم آن که مسهل ذی لذع بود، بدان سبب هر گاه کیفیت لاذعه وی به فوهات عروق رسد، عروق متحرک شوند، هاربةً عنه إلی جهۀ محیطها، پس بالضرور متّسع گردند و از حیثیت لذع منضم نشوند.

چهارم آن که اکتساب کند بدن از دوای مستفرغ سوء مزاج حار را، یا ما یجری مجری سوء مزاج را که کیفیت مسهله باشد، نظیر اول، سخونت مزاج است به افراط و شک نیست که در این صورت رطوبات ممتد می‌شوند و



طبیعت بنا بر تضرّر محتاج به دفع می‌گردد. و نظیر ثانی، اکتساب امعا است از دوا و قوت مسهله او ظاهر است که در این حالت اگرچه دوا برمی‌آید اما قوت او در امعا باقی است اسهال همی آید.

و پوشیده نیست که قوت مسهله، جاری مجرای سوء مزاج است به اعتبار احداث ضرر، زیرا که سوء مزاج محصور است در کیفیات اربعه و قوت مسهله غیر آن است.

و چون اسباب افراط اسهال معلوم شده تدارک او به هر چه مناسب بود باید کرد، مثلا در صورت ضعف عروق، تقویت دهند به اغذیه مقویه قابضه و شمومات عطریه قابضه، در حالت اتساع افواه عروق نیز تقویت لازم است به اغذیه و شموم مذکوره و جهت تشدد مغرّیات نیز با مقویات ضم سازند.

و از آنکه فرق بینهما من حیث الآثار مشکل است، به ادویه مشترک النفع علاج باید کرد، لأن تدبیر کلیهما واحدٌ.

و در وقت حدّت دوا ازاله لذع به مغرّیات و مبرّدات باید نمود و بهترین اشیا در اینجا ماست است.

و در تقدیر سوء مزاج و بقای قوت مسهله، تعدیل مزاج و اصلاح حال عضو نمایند.

اکنون تدابیر که مخصوص به قطع اسهال‌اند ذکر می‌کنیم، حسب حاجت به کار برند:

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 489

ربط اطراف مفید است، از ابط و اربیه شروع بستن کنند و به اسفل فرود آیند. و ایضا تریاق فاروق و فلونیا نافع. و ایضا تعریق قابض است مجذب المادۀ إلی الظاهر، خواه تعریق به استحمام کنند، خواه تبخیر آب گرم، ردا بر تن پیچیده و سر از آن خارج نموده و اگر عرق مفرط شود شربت سیب و شربت انار و شربت به بنوشانند. و آب سیب



و به و آب مورد تر بر بدن مالند، خاصه اندر پشت و لخالخ طیبه از میاه ریاحین و عصارات فواکه طیبه و صندل و کافور و گلاب ترتیب داده ببویانند.

و ایضا دَلک اعضا و تسخین آن. و وضع محاجم ناری تحت الاضلاع و بین الکتفین. و تضمید معده و احشا به اضمده قابضه که از پست جو و آب سیب و به و آب مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و مانند آن ساخته باشند سودمند است.

و کذا تدهین شکم به روغن به و روغن مصطکی. و کذا تقویت به شمومات طیبه. و کذا لقمه‌ای چند از نان اندر آب انار ترش آغشته خورانیدن و عقب او کفک سوده اندر شراب ریحانی تر کرده قدری دادن. و کذا پست جو با قدری خشخاش سوده خورانیدن. و کذا حب الرشاد سه درم بریان کرده و در دوغ جوشانیده چون غلیظ شود نوشانیدن و هذا غایهٔ فی القبض و ینفع المرطوب.

و کذا اسبغول بریان و صمغ عربی بریان و گل ارمنی به روغن گل چرب کرده مع رب به و رب سیب و شراب غوره دادن کسی را که مزاج او بسیار گرم بود.

و کذا تهیّج قی اگرچه تشرّب آب گرم بود. و وضع اطراف در آب گرم مانع الاسهال است.

و واجب است که غذا نیز قابض دهند و آب غوره و امثال آن بر ثلج سرد کرده مفید است.

و باید که هوای خانه معتدل سازند، چه هوای بارد بنا بر عصر مواد اسهال را مدد می‌دهد و هوای گرم نیز ممدّ او است.



و اگر قوت مسترخی باشد تبرید ظاهر تن معین اسهال است و شربت شراب به دستور، پس اجتناب از این لازم دانند.

و بدانند که هر گاه تدابیر معدله و قابضه مفید می‌شوند و ضرور افتد آخر الامر مخدّرات و حابسات قویّه باید داد.

و واجب است که اقراص و سفوفات قابضه نزد طبیب مهیا باشند، تا عند حاجت به کار برد و چون این اشیا در قرابادینات مملواند در اینجا به ضبط آن پرداختن مستحسن ندیده، فلینظر فیها.

فائده در تدبیر کسی که او را مسهل دهند و عمل نکند

هر گاه بطوء در عمل معلوم شود و بدانند که عمل ناکردنش ایذای نمی‌دهد احسن آن که باعث بر حرکت نگردند در آن روز و اگر مغص و تشویش و سدر و صداع و تمطّی و تثاؤب آرد و دوا هنوز در معده باشد، ماء العسل گرم به آب گرم نمک اندر افگند و جوش کرده بدهند تا دوا خلط را رقیق ساخته مدد دهد بر اجابت و باشد که به مطبوخات فواکه و ازهار ملیِّنه مدد دهند.

و ایضا در این وقت مصطکی سوده از یکدام تا دو مثقال آب گرم خوردن نعم المعین است.

و کذلک تناول اشیاء قابضه خاصةً که عطریه باشند مانند سفرجل و تفاح و امثال آن به تعدیل در این باب‌اند، چه، این چیزها بنا بر قبض فم معده و ما

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 490

تحت او را که قریب به آن است معصر می‌سازد و غثیان دفع می‌نماید و دادن او خلط را از فوق به اسفل مائل می‌گرداند و بنا بر عطریّت، طبیعت را قوت می‌دهد و اشیاء مذکوره را لا محاله اعانت می‌دهند بر اجابت.



و اگر بدین تدابیر اجابت به عمل نیاید زود قی کند، تا دوا که در معده محتبس مانده است مندفع شود و امن از مضرّت او باشد.

و هر گاه دوا از معده به امعا رفته باشد و در آنجا بند گشته، ایضا ماء العسل و آب شور دهند و در این وقت به حُقنه و شیاف ملیِّنه مدد باید کرد.

و نشان خلوّ معده از دوا و انحدار او به امعا آن است که در معده هیچ ثقل و اضطراب و غثیان نماند و آروغ خالی از رائحه دوا آید.

و آنجا که حُقنه و دیگر تدابیر سود ندهد و اعراض ردیّه چون تمدّد بدن و حجوز عین و امثال آن پدید آید و دوا به سوی بالا حرکت کند و چیزی نیاید واجب است که فصد کند تا مواد متحرک مستخرج شود و ایضا از انصباب محفوظ ماند.

و احوط آن که هر گاه مسهل دهند و عمل نکند اگرچه اعراض ردیّه پدید نیایند فصد باید کرد، اگرچه بعد دو روز یا سه روز بود، تا مبادا ماده بعد چندی حرکت نماید و به اعضای رئیسه میل نماید.

اما جمع کردن دو مسهل در یک روز خطر دارد و خارج از صواب است، یعنی بعد تناول مسهل کامل الوزن بنا بر بطوء عمل او، مسهلی دیگر همان بود یا غیر نتوان داد، چه، می‌تواند که هر دو به حرکت آیند و اسهال به افراط شود، یا از این هم عمل نشود و شر قوی آرد.

و بدانند که هر گاه شارب المسهل مریض بود و مسهل خفیف باشد و از بودنش در بدن مضرّتی متوقّع نبود، عند عمل ناکردن او حاجت به تحریک نیست و الا از تدابیر مزبوره هر کدام که اسهل و اصلح به حال مرض بود و انسب به وقت به کار توان بست.



فائده اندر بیان اعراض و امراض که بعد اسهال اتفاق افتد و بیان تدارک آن

بسیار باشد که عقب اسهال و فصد وجعی در جگر پدید آید به سبب توقف ماده اندر وی عند هبوط، کما فی الإسهال، یا عند صعود، کما فی الفصد، زیرا که جگر ممرّ مواد است و عند اسهال باشد که مواد منجذبه عِرق که متوجّه به خروج‌اند از طریق امعا، چون به جگر رسند، بنا بر ضعف دوا، یا امری آخر، قدری از آن در جگر بماند و درد آرد به تأذّی غشاء محلل او، کذا عند فصد، بنا بر آن که مواد از معده و حوالی وی روی به جگر می‌نهند، یا از جهۀ عروق برون آیند، باشد که قدری از آن در آن بماند و درد آرد و علاج این دردها تشرّب آب گرم است و هو یقلبه بالغسل و التحلیل و چون این ماده قلیل است و غیر متشبّث به جگر و بنا بر قرب عهد، مُحدِث ضعف در قوّت‌های جگر نشده احتیاج به معالجه قوی نیست و ماء حار کافی می‌شود.

و ایضا بسیار باشد که بعد اسهال حمّی پدید آید، یا دیگر امراض دمویّه و این چنان بود که خون در بدن کثیر باشد و به سبب اسهال که حرارت لازمه او است به اعتبار حرکت مواد و حرارت دوا هیجان در خون افتد و تپ آرد و علاج این فصد است و در اکثر امر، همین کافی آید.

و باشد که بعد فصد به سوی تبرید قوی، مثل قرص کافور و مانند آن حاجت افتد عند قوت غلیان.

و ایضا بسیار باشد که اگرچه دوا از معده مستخرج شده باشد، اما بوی و باقی بود و زعم شود که دوا باقی است، مزیل او تناول

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 491

سویق شعیر است.



و ایضا بسیار باشد که از پس اسهال فُواق پدید آید و تدبیر او آن که اسبغول در روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف به‌بندند و به اشمام مُعطسات عطسه آورند.

و ایضا باشد که بعد اسهال سوزش و گرمی در معده پدید آید و تشرّب لعاب اسبغول و لعاب بهدانه که به روغن گل، یا روغن بادام، یا روغن تخم کدو به هم زده باشند مزیل آن است، هر ساعت ملیّن باید داد.

و اگر سبب حِرقت، ورود ماده حار بود، زوال حِدَّت او بدین چیزها نشود، قی باید فرمود.

و باشد که تناول قوابض به عصر اعلاء معده مخدِّر ماده شود و مزیل کرب و غثیان گردد.

و ایضا باشد که مغص و غشی و امثال آن از اعراض منکره که عند عمل ناکردن دوا پیدا می‌شود بعد عمل نیز اتفاق افتد، به سبب انحدار ماده به سوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از آنجا، تدبیرش نیز تعدیل است و اخراج به قی یا تناول قوابض.

انتباه از ادویه مسهله بعضی کثیر الغائله است، چون خربق اسود، فرفیون و تربد که سپید جیّد نباشد، بلکه سیاه و زرد بود و عفن و غاریقون سیاه و ماذریون و ریوند چینی که به پارسی بیدانجیر خطائی گویند و مانند آن، مهما امکن ارتکاب اینها نشاید، و اگر اتفاق افتد، صواب آن که دوا مهما امکن از بدن دفع نمایند به قی، یا به احدار.

و جهت ازاله سمیّت، تریاق دهند.

و برای مضرّت ماذریون، لعابها و روغنها و مسکه و روغن کنجد نفع تمام دارد.

و چیزهای مذکور مکرر باید داد و بعد آن قدری سرکه به آب سرد.



و برای حدّت فرفیون، روغن گاو و مسکه و العبه و ادهان و گلاب سرد کرده و ماء الشعیر با روغن بادام و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ مسمن مفید است و صندل و کافور و گلاب بویانیدن نافع.

و برای اذیت ریوند چینی، رب سیب و رب به دادن و به آب سرد غسل کردن و بر سر آب سرد بسیار ریختن سودمند.

و برای تربد اصفر و عفن، آب شدید البرد نوشانیدن و اندرون نشاندن نافع است.

و بدانند که تناول ماست، یعنی جغرات، مضرت اکثر یتوعات سمیّه چون ماذریون و امثال آن را دفع می‌کند و اسهال مفرط بازمی‌دارد.

و شیر تازه جوشانیده، مزیل حدّت دوا است، اگر تپ با حرارت مفرط بود شیر نتوان داد.

و هر گاه از پس دارو قی خون آید، شراب انگوری با شیر تازه آمیزند، چنانچه شیر فزونتر باشد و بدهند مضرّت ادویه بازدارد.

و پیاز به سرکه پرورده، غثیان که بعد دوا تولد کند باز دارد.

فائده اندر بیان ترکیب ادویه مسهله

و در ترکیب او نه چیز مرعی باید داشت:

یکی آن که بدانند که ادویه مسهله کلّهم مضرّ فم معده‌اند، پس لازم است که ادویه طیبه مقویه قلب با وی آمیزند، تا ضرر او از فم معده بازدارد و روح حیوانی را که امیر همه اعضا است قوت دهد و مدد بر اسهال نماید.



دوم آن که با داروهای مسهل چیزهای مدر بسیار نیامیزند لأن الإدرار ینقض الإسهال لانصراف المواد إلی المثانة.

سوم آن که دوا سخت شیرین نسازند، چه، بسیار باشد که طبیعت به سبب حلاوت، آن را عوض غذای صرف کند و از وی منفعل نشود.

چهارم دوای سریع العمل را با بطیء العمل مرکب نسازند، چه، ممکن است که بطیء العمل قوت سریع العمل را بشکند تا

سریع العمل زود فارغ شود، بطیء العمل بعد او به حرکت آید و بنا بر انفراد عمل در تأثیر هر واحد ضعف افتد و مقصود حاصل نیاید و اگر ترکیب چنین دوائَین اتفاق شود باید که به تقدیر وزن و تجوید اختلاط چنان سازند که از هر دو دوا یک مزاج و یک قوت پدید آید.

پنجم آن که بدانند که بسیار چیزها است که بی‌امتزاج چیزی تیز زود به عمل نیاید و اخراج ماده غلیظ ننماید، لهذا اختلاط زنجبیل در تربد لازم دانسته‌اند.

ششم آن که داروی قابض چون هلیله، که استفراغ او به عصر بود، یا دوای لزج که عمل او به لغزانیدن باشد ترکیب نکنند و اگر کنند چنان بباید که نخست قابض عصر کند و بعد او لزج خلط را بجنباند، چه، در این صورت خوف آن است که قابض به سبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد و لزج که خلط را بعد او بلغزاند و راه خروج نیابد و باشد که در عضو بماند و ورم آرد یا سُدّه، بلکه چنان باید داد که نخست دوای لزج خلط را لغزانیدن گیرد، پس قابض عصر کند، تا خلط زود دفع شود به قوت تمام و این معنی به تنقیص مقدار قابض و تکثیر مقدار لزج یا به تقدّم شرب لزج حاصل آید.



هفتم آن که بدانند که هرچه مصلح است منقص عمل است، پس هر چند کمتر بود به نهجی که صلاح بدهد و تنقیص کثیر نکند بهتر است و تقدیر مقدار او عند عدم تیقّن ضرر چهارم حصه است و عند تیقّن وی همچند مصلح باید، بلکه زیاده بر آن، تا درجه‌ای که بطلان در عمل مسهل نیارد. و حصول تیقّن مضرّت در حق شخصی بدون تجربه یا حدس ثابت، که به اعتبار مزاج حکم بدان کند نمی‌تواند صورت بست، کما لا یخفی.

هشتم آن که اگر از اجزای مختلفه مطبوخ سازند، یا نقوع آنچه از اجزای مذکور قابل گداختن بود، چون نمک و صموغ و مانند آن، وی را به مقدار شربتی از وی باید انداخت و آنچه ثفل وی می‌ماند و قوت وی در مطبوخ می‌آید او مضاعف باید کرد، تا در عوض ثفل، قوت آن به مقدار شربت او برابر آید، مثلا شخصی را که جرم هلیله دو درم دهند، اندر مطبوخ شش درم باید کرد و کمترین چهار درم و تُرْبُد که شربت جرم او مثلا نیم درم است اندر مطبوخ دو درم باید کرد و قس علیه غیره.

نهم آن که چون ادویه متعدده مرکب سازند وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید کرد تا از مجموع شربتی معتدل حاصل آید، مثلا آنجا که تربد تنها دو درم کفایت می‌کند و هلیله چهار درم و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون این چهار را مرکب سازند تربد چهار دانگ باید کرد و هلیله یک درم و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ علی هذا القیاس غیرها، لیکن بدانند که آنچه گفته شد، در صورتی است که شخصی را دوای واحد شربت کامل می‌دهند و عمل تمام می‌کند، آن را عند الترکیب تنقیص مقدار لازم است، تا افراط در عمل نشود، اما کسی را که شربت کامل یک دوا اثر تام نکند و محتاج تکثیر باشد، در حق آن کس عند الترکیب نیز اگر ادویه متعدده هر یک کامل الشربهٔ کنند باک نیست.

بالجمله احتیاط واجب است و به تجاذب درک حال لازم و اکثار شربات بی‌تحقق مزاج غیر مناسب.

و چون در قرابادینات مُسهلات مرکّبه انواع



انواع مرقوم‌اند تحریر آنها در اینجا نکرده.

فائده اندر بیان آن که عمل ادویه مسهله چند گونه است

بدانند که دوای مسهل بعضی اسهال می‌کنند به تحلیل، مع الخاصیهٔ و نظیر او تربد است و امثال او. و بعضی به عصر، مع الخاصیهٔ و مثال او هلیله است. و بعضی به تليين مع الخاصیهٔ، چون شیرخشت. و بعضی اسهال می‌نمایند به ازلاق چون اجّاص و لعاب اسبغول و مانند آن.

و اکثر ادویه قویّه سمیّت‌دار می‌باشند و بر سبیل قهر طبیعت اسهال می‌آرند و اصلاح اینچنین اشیا به چیزهائی که در وی فادزهریّت باشد واجب است.

و دریابند که مرارت و حرافت و قبض و عفوصت و حموضت بسیار باشد که معین گردد بر عمل دوا به شرطی که خاصیت او موافق آید مر خاصیت آن را، زیرا که مرارت و حرافت اعانت می‌دهند بر تحلیل.

و عفوصت اعانت می‌کند بر عصر. و حموضت بر تقطیع که مُعِد است بر ازلاق.

و گذشت که برودت معین قوی است مسهل بالعصر را و حرارت مضعف وی است.

فائده در بیان کیفیت عمل ادویه مسهله و مقیّئه و طریق نفوذ قوت دوا و انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعض دوا به بعض مواد و علت جذب دوا و کمیت خروج مواد از بدن بعد منجذب شدن و رسیدن آنها در جگر و تبیان فرق در عمل جاذبه مسهل و مقیء



و این فائده متضمن است بر سه نکته:

نکته اندر عمل دوا و طریق نفوذ قوت او و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعض ادویه به بعض اخلاط:

بدانند که در جذب مواد سه مذهب است: یکی از بعض محدثین، دوم از بعض اقدمین، سوم از بعض محققین.

مذهب بعض محدثین آن که جذب مواد بنا بر اضطرار خلا است به این وجه که چون دوا بر معده وارد می‌شود طبیعت را حرکت می‌دهد بر دفع فضول که در معده و حوالی او است و عند خروج فضلات مذکور فضول دیگر از اعضای مجاوره منجذب می‌گردند، بنا بر استحاله خلا.

و این رأی نزد اهل تحقیق فاسد است، به دلیل آن که اگر انجذاب مواد به استحاله خلا باشد عند شرب دوایی که مخصوص به اخراج خلطی بود استفراغ همان خلط صورت نه‌بندد، زیرا که خلا جذب نمی‌کند اولا مگر آن را که اطوع در انجذاب است، پستر جذب می‌نماید آن را که اعصی است و مشهود آن ههنا لیس کذلک.

و مذهب بعض اقدمین آن که انجذاب مواد از جاذبه دوا است، نه از خلا و از شأن او است که نخست ماده را رقیق می‌کند.

و این قوم اگرچه در اثبات جذب به دوا به اهل تحقیق موافقت دارند، لیکن در تخصیص جذب او اوّلا ماده رقیق را خطا کرده‌اند، چه، به حجت آن که اگر چنین بودی، خروج خلط غلیظ اولا قطعا صورت نه‌بستی، حال آن که مشهود است که بعض ادویه ابتداء ماده غلیظ را برمی‌آرد فقط، بی‌آن که نخست ماده رقیق را برآرد، فبطلا.



اما مذهب حق محققان آن است که جذب مواد از جاذبه دوا است به خاصیتی که صانع حقیقی در آن ودیعت کرده به همان قوت وی جذب مواد می‌کند، به مثابه مقناطیس آهن را و در جذب دوا، تقدم انجذاب بعض رقیق و تأخر غلیظ مشروط نیست کما ذکر، لیکن بعض دوا به جذب بعض اخلاط مخصوص است، چنانچه بیاید.

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 494

و بدانند که جرم دوا در تن نفوذ نمی‌کند و به موضع خلط نمی‌رسد، بلکه قوت وی می‌رسد و نفس دوا در معده یا امعا می‌ماند و این مقدمه به براهین ثابت شده واجب التسلیم است.

و دریابند که چنانچه خروج خلط را به مجاری حاجت است، رسیدن قوت او را به موضع خلط بدان حاجت نیست، بهر آن که قوت دارو جسم نیست، از اینجا است که بر گوشت و پوست و عصب و استخوان و غشا درمی‌گذرد و به محل مقصود می‌رسد و کار می‌کند و حیلولت این چیزها مانع نفوذ او نمی‌شود، چنانچه در اضمده که بر ظاهر تن بنهند محسوس است، که چگونه اثر او به باطن سرایت می‌کند، همین حکم در باطن است اگر نافذ جرم دوا می‌بود بنا بر کثافت، چسان از استخوان و دیگر اعضا نافذ می‌گشت، فثبت النفوذ لقوّته.

انتباه بعض ادویه به جذب یک خلط مخصوص‌اند و بعضی به جذب زیاده از یک و بعضی یک خلط را بیشتر از اخلاط دیگر جذب می‌نماید.

و آنچه به جذب یک خلط مخصوص است در آن هم بعض به بعض انواع همان خلط مخصوص شده، چنانچه تُربُد و شحم حنطل که به تنقیه بلغم مخصوص‌اند، لیکن هر یکی بلغمی دیگر استفراغ کند بر وجهی دیگر از عضوی دیگر و به مقداری دیگر.



و مقرر شده که سقمونیا مسهل صفرا است و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل هر سه خلط، لیکن بلغم را بیشتر از سودا برآرد و سودا را بیشتر از صفرا و ماذریون مسهل مائیّت است.

و بدانند که مراد از این تقریر و تخصیص آن است که خاصیت بعض اشیا چنین است که بعض اخلاط را نخست جذب می‌کند و تا که جنس آن خلط در بدن باشد و طبع را در دادن او بخلی نبود خلط دیگر را جذب نمی‌نمایند، نه آن که غیر خلط مخصوصٌ به را اصلا جذب نمی‌سازند، چه، متحقق شده که هر دوائی که به اخراج خلطی مخصوص است چون از تنقیه آن خلط فارغ شود و هنوز در بدن باشد به اخراج انواع دیگر از اخلاط شروع می‌کند، لهذا خروج بلغم عند شرب مسهل صفرا دلیل کمال نقا آمده، غایۀ آن که هر خلطی که عَسِرتر است و اندک‌تر چون سودا، یا محبوب‌تر است بر طبع چون خون، انجذاب وی از جاذب صفرا یا بلغم، آسان نیست، خصوصا دم که هیچ دوا به جذب او مخصوص نیست و تنقیه وی به دوای معمول و معقول‌تر ناممکن است، طبع وی را منجذب شدن نمی‌دهد، لأن خروجه بالإسهال موقعٌ فی الآفات بلا إمهال.

و دریابند که جذب دوا به اخلاط فاسده اختصاص ندارد، بلکه صالحه را نیز منجذب می‌سازد عند فقدان فاسده، لذا قیل: المسهل ینقّی و ینکی أو یبلی بالکاف من النکایۀ أو اللام من الابتلاء.

و ایضا معلوم نمایند که دوا به اخراج هر خلط که مخصوص بود از شأن وی است که استفراغ رطوبات بدن پیش از آن کند که استفراغ آن خلط را که بدان مخصوص است و به همین سبب روز مسهل انگشتری به اصبع فراخ می‌گردد، لهذا مدقوق را شرب مسهل ممنوع آمده، لأنه یهلکه.



و باید دانست که همچنان که نظر به بعض خصوصیات بعض دوا را به بعض اخلاط تخصیص داده‌اند، کذلک به بعض اعضا نیز مخصوص کرده‌اند، به اعتبار کثرت استفراغ وی از آن عضو، چون شحم حنظل به دِماغ و اعضا است و سورنجان به مفاصل و علی هذا القیاس، وگرنه دوای منقّی همچنان که جذب ماده فاسده از این اعضا

می‌کند از اعضاء دیگر نیز می‌نماید، لیکن بالکثرة و القلة.

و به دستور همچنان که دواء منقّی جذب مواد فاسده می‌کند از عضو علیل، جذب مواد صالحه از اعضای سالم نیز می‌نماید، اما به تفاوت کما ذکر.

و پوشیده نماند که انجذاب اخلاط به جذب ادویه در اکثر، از مسالک عروق می‌باشد و لیکن هر گاه ماده در اعضای مجاوره معده بود می‌تواند که بعض مواد از طریق منافذ بی وساطت عروق نیز منجذب گردد و در چنین جذب شدّت مجاورت و سخافت جرم عضو معلول شرط است، تا نفوذ جسم ماده صورت نه‌بندد و این معنی در امراض ریه مشهود است، لهذا شیخ گفته: الأخلاط التی فی الرئة فإنها منجذب من طریق المجاورة إلی المعدة و الأمعاء و إن لم یکن یسلک العروق.

نکته اندر علّیّت جذب دوا

بدانند که علت جذب نزد جالینوس مشاکلت است در جوهر دوا و خلط به دلیل آن که جنسیَّت علّت ضم است و گفته که مسهل غیر سمّی هر گاه عمل نکند و به هضم می‌رود، پیدا می‌کند خلطی را که بدان مخصوص است در اخراج و استدلّ علی ذلک بأنّ ذلک الخلط یکثر فی البدن حینئذ و قید مسهل به غیر سمّی از آن نموده که دوای سمّی لا محاله از تولید خلط محروم است بالاتفاق.



و شیخ رح می‌گوید که مشاکلت را علت جذب مقرر کردن صحیح نیست، بنا بر آن که اگر چنین می‌بود هر آئینه آهن کثیر آهن قلیل را و ذهب کثیر ذهب قلیل را منجذب می‌ساخت، لأن المشارکة بین أشخاص النوع الواحد لا شک أنها تکون أکثر من المشاکلة التی بین الحدید و حجر المقناطیس و لیس فلیس.

و قرشی رح در دفع استدلال جالینوس گفته: لا نسلم که کثرت خلط عند عمل ناکردن مسهل به موجب استحاله دوا بر آن خلط بود، زیرا که احتمال دارد که سبب تکثّر، تخلخل خلط بود که حرکت دوا واجب کرده و در این صورت کثرت، زعمی است نه حقیقی و می‌تواند که اخلاط دیگر مستحیل به خلط معهود شوند و به موجب آن کثرت حقیقی در آن خلط پدید آید، پس استحاله دوا به خلط ثابت نشود، یا آن که مقرر شده که دوای مطلق خلط نمی‌شود و ادویه مسهله لا محاله یا دوای مطلق‌اند یا دوای سمّی، فافهم.

و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که وی بر قول خود که مشاکلت را علت جذب گوید همین اعتراض که شیخ نموده خود هم کرده است و جواب نیز داده که علت جذب مشاکلت تام نیست، زیرا که اگر چنین باشد تمائل متشاکلین لازم آید و این بی‌انفعال به امثال نمی‌شود و حال آنکه انفعال شی از مثل خود ممنوع شده، بلکه حصول جذب بدین وجه است که میان جوهر جاذب و جوهر مجذوب مشاکلت بود من وجه و مخالفت نیز بود من وجه، پس به حیثیّت مشاکلت، هرچه غالب است، جذب می‌کند مشاکلت مغلوب را و آن مغلوب، به حیثیّت مباینت که آن نیز بینهما ثابت است منفعل می‌گردد از جذب وی، پس از عدم جذب حدید مر حدید را نقص بودن در مشاکلت علت جذب وارد نشود.

جواب وی از جانب شیخ چنان گوئیم که از این کلام نیز علیت جذب به مشاکلت مفوض است، غایهٔ آن که جهۀ انجذاب انفعال مباینت نیز مشروط شده و بر این تقدیر لازم آید که هر چون جذب قوی‌تر و بیشتر باشد مشاکلت



فزونتر و تمام‌تر بود و إن کان بوجهٍ و حال آنکه مقرر شده که ادویه قویّهٔ الاسهال اکثر آنها سمیّه‌اند و اشیاء سمیّه لا محاله شدید المباینهٔاند مر رطوبات بدنیه را و اصلا در میان وی و رطوبات بدن مشاکلت نیست، چنانچه جالینوس

خود اعتراف نموده که دوای سمی مستحیل به خلط نمی‌شود، پس جذب را محصور به مشاکلت داشتن صادق نیاید، نعم اگر جای جذب به مشاکلت باشد ممنوع هم نیست.

و حق آن است که عقل انسانی در ادراک کنه معانی که از جمله خواص الاشیا است به جز اعتراف به هیچ مدانی لیاقت ندارد، لهذا قرشی می‌گوید که قول حکما که جنسیّت علت ضمّ است و این که شی از مثل خود منفعل نمی‌شود از مقدمات مشهوره است و لیکن واجب الصدق نیست و الله اعلم بحقیقهٔ الأمور.

نکته در کمیّت خروج مواد از بدن بعد رسیدن بر جگر و فرق در عمل مسهل و مقیء

بدانند که بالا گفته شد که جرم دوای مسهل و مقیء به جگر نمی‌رود، بلکه در معده می‌ایستد و قوت او به جمیع اعضا می‌رسد از مسالک عروق و غیر آن و انحدار مواد از اعضای بعیده نمی‌شود مگر از راه عروق و جگر و چون به جگر می‌رسد اگر دوای مسهل است و به سوی امعا نازل می‌شود ماده نیز از جگر به جانب امعا می‌ریزد و از آنجا به دفع طبیعت مستخرج می‌شود به اسهال و اگر دوا هنوز در معده بود ایضا طبیعت ماده را از جگر به جانب امعا مندفع می‌سازد بر جذب دوا غلبه کرده و وجه آن بیاید.

و باشد که دوای مسهل که در معده بود ماده را از جگر به معده کشد، پس به قی برآید به دفع طبیعت و هو الاکثر، یا به امعا مندفع گردد.



اما اگر دوای مقیء بود ماده را به جگر رسیده به محل خود که معده است منجذب می‌سازد و چون به معده رسد طبیعت آن را به قی دفع می‌کند.

و گاه باشد که ماده به جگر رسیده به سوی معده از جذب دوای مقیء منجذب نشود، بلکه به دفع طبیعت هم از جگر به سوی امعا رود و باشد که در معده رسیده به طرف امعا منحدر شود و هو قلیل.

و در باب قی مشروحا گذشت و همه آن که مقیء گاهی مسهل می‌شود و مسهل گاهی مقیء.

بالجمله فرق در دوای مسهل و مقیء آن است که ادویه که شدید الجذب‌اند از معده به امعا نمی‌روند و بنا بر لبث آنها در معده و قوت جذب ماده را که به جگر می‌رسد به سوی خود می‌کشد و دافعه جگر که به دفع وی به ماساریقای امعائی است از شدت جذب دوا نمی‌تواند آن را به سوی امعا مندفع ساخت و چون ماده به معده می‌رسد دافعه معده مواد موذی را از اقرب طریق که مری است مستخرج می‌سازد، مگر که مانعی باشد، فیصیر المقیّٔ مسهلًا، به خلاف ادویه مسهله که شدید الجذب نیستند، لهذا به سوی امعا زود منحدر می‌شوند و اگر در معده هم باشند ماده را از جگر بنا بر مقاومت دافعه او که می‌خواهد آن را به امعا فرستد به سوی خود نمی‌توانند کشید، پس متحقق شد که هرچه شدید الجذب است مقیء شده و غیر شدید الجذب مسهل و فرق بینهما همین است و بس.

و چون دافعه اعضا مفوض به اخراج مواد است و خروج ماده از هر عضو به طریق اقرب اسهل بر طبع دفع طبیعت ممیّز میان مقیء و مسهل گشته وگرنه به اعتبار نفس جذب و عدم تقاضای دوا مر خروج را میان مسهل و مقیء هیچ فرق نیست، زیرا که اخراج مواد مجذوبه به تقاضای طبع مقرر شده کما مر.

و اگر گویند لا نسلم که خروج اخلاط منجذبه بعد رسیدن در معده و امعا به دفع طبیعت باشد بلکه گویند که چون ماده نزد دوای جاذب می‌رسد با وی آمیزد و تشبّث می‌گردد و از شأن دوا است که بعد فراغ عمل از بدن



برآید به طریقی که اقرب باشد و چون دوا برمی‌آید مواد نیز که با وی تشبّث دارند برمی‌آیند، چنانچه در حدید مشهود است که به انتقال مقناطیس وی نیز منتقل

می‌شود، پس در استفراغ، افتقار به دفع طبیعت لازم نیاید.

جوابش آن است که این سخن صحیح نیست به دو وجه:

یکی آن که اگر چنین می‌بود هر آئینه خروج مواد در قی و اسهال بی استصحاب دوا نمی‌شد و الحال لیس کذلک، زیرا که بارها به شهود رسیده، خصوصا در اسهال که دوای مسهل تا آخر اسهال اصلا بروز نکرده بعد خروج مواد در یک دو مجلس دوا تنها برآمد بتمامه و البداهة تبطل القیاس.

دوم آن که اگر خروج مواد به تبع دوا باشد لازم آید که در هر مجلس قدری از دوا برآید بدان سبب در عمل او نقصان در هر مجلس بیفزاید و المشهود لیس کذلک و چون بطلان این قول ثابت شد افتقار به دفع طبیعت در اخراج مواد مجذوبه متحقق گشت، فافهم.

فائده در بیان آن که در تنقیه افتقار به اسهال کدام وقت لازم است و اکتفا به فصد کدام وقت واجب و جمع بینهما کدام وقت مجوز و عند جواز جمع تقدم بایّهما ضرور

بدانند که امتلا محوج به استفراغ از سه حال بیرون نیست:

یکی آن که به حسب اوعیه، یعنی فزونی مقدار از اخلاط بود.



دوم آن که به حسب قوت، یعنی ازدیاد کیفیت اخلاط باشد و اطلاق امتلا بر غلبه کیفیات مجاز است.

سوم آن که به حسب هر دو بود و این مبحث به سه نوع ذکر کنیم:

نوع اول اندر امتلا که به حسب اوعیه باشد و وی دو گونه است:

یکی آن که امتلا از همه اخلاط بود.

دوم آن که از بعض اخلاط باشد و این نوع به دو صنف بیان شود:

صنف اول آن که امتلا در همه اخلاط باشد

و این نیز دو گونه است:

یکی آن که نسبت طبیعت که ما بین اخلاط بدنیه قبل از امتلا و حالت صحت واقع است بعد ازدیاد مقادیر هم همان نسبت باقی بود، مثلا فرض کنم که نسبت طبیعی اخلاط با یکدیگر آن است که خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یک چند سودا، پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم به همین وتیره محفوظ باشد بین اخلاط و در این صورت، واجب آن که فصد کنند و بر همان اقتصار ورزند و به اسهال نپردازند.

اقتصار به فصد از جهت آن که اخلاط محفوظ النسبته‌اند و در عروق سائل و وقوع فصد در اخراج همه آنها علی ما ینبغی کافی است، مگر آن که فصد ضیق بود و اخلاط غلیظه نیز آیند که این از ما نحن فیه خارج است و ناپرداختن به اسهال از آن جهت است که در اسهال اخراج دم نمی‌شود پس اگر به همان اکتفا نمایند اخلاط دیگر خواهند برآمد و خون همچنان باقی خواهد ماند.



و اگر بعد اسهال جهت تنقیه خون فصد کنند، چون وی مرکب الاخلاط است، اخلاط دیگر نیز بالضرور خواهند برآمد و لا محاله در نسبت طبیعت آنها اختلاف خواهد افتاد، لانتقاص مقادیرها بالنسبهٔ إلی الدم و ذلک لیس بمطلوب، نعم اگر بعد فصد در خلطی غلبه پدید آید تنقیه وی باید کرد.

و دوم آن که در نسبت طبیعهٔ مذکوره فتور افتاده باشد و در این صورت نظر کنند که غالب‌تر خون است یا خلطی دیگر، اگر غالب‌تر خون باشد، ایضا فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند، وجهش گذشت و اگر غالب‌تر خلط دیگر باشد، باید که جمع کنند در فصد و اسهال آن خلط و این که در صورت جمع، تقدّم باتِهما باید کرد تفصیل طلب است.

و تفصیل آن که اگر احتیاج در اسهال به دوای قوی بود، تقدم به فصد کنند، به شرطی که خلط مذکور شدید اللزوجهٔ و کثیر البرودهٔ نباشد و الا

تقدم به اسهال نمایند و این اسهال به نهجی باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبیعت اخلاط زائده است برآید، نه آن که به درجه تعدیل رسد، چه اسهال خلط مذکور بدان درجه که تعدیل در وی پدید آید مجوز نیست، بهر آن که خروج وی ثانیا در فصد که مستلزم نقصان قدر معتدل او است لا محاله ضرر می‌آرد، چه حصول صحت مرتبط به بقای اعتدال است.

و اگر حاجت در اسهال به دوای قوی نبود، بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد، تقدم به اسهال کنند و در اینجا هم همان قانون مرعی دارند که خلط غالب‌تر از اغلبیّت برآید و بر نسبت طبیعت عود کند و بس، نه آن که به اعتدال رسد تا عند فصد که وی مخرج جمیع اخلاط است اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص أحد من الأخلاط.



و دریابند که حاجت به دوای قوی و ضعیف به اعتبار غلظت و لطافت مواد است، هرچند ماده کثیف‌تر، احتیاج به دوای قوی فزونتر و بالعکس.

و وجه تقدم فصد در صورت حاجت به دوای قوی آن است که هر گاه خون در بدن مزید از قدر معتدل بود و برای خلط غالب‌تر، دوای قوی دهند، لا محاله خون به حرکت خواهد آمد از حرارت دوا و چون خون به حرکت آید، ایمن نتوان بود که به سوی بعض مخانق ریزد.

و نفع دیگر در تقدم فصد در این حالت آن که ادویه قویه، خصوصا مسهله، اکثر آنها سمّی می‌باشند و عند کثرت غلبه خلط، استکثار مقدار لازم است و عند قلّت غلبه، قدر قلیل کافی.

و ظاهر است که چون تقدم به فصد شود، هر خلط کم می‌گردد و بدین سبب استکثار دوا احتیاج نمی‌باشد و پیدا است که دوای سمّی هرچند که کمتر استعمال شود بهتر است.

و اشتراط معرّا بودن خلط غالب‌تر از لزوجت و برودت کثیره در تقدم به فصد از آن جهت است که اگر با وجود لزوجت و برودت و خلط تقدم به فصد کنند بنا بر خروج دم که حار است برودت در مزاج عارض شود و بدان سبب غلظت و لزوجت در خلط بیفزاید.

و ایضا چون از شأن خلط تشبّث به اعضا است، خروج وی در مصاحبت دم نسبت به دیگر اخلاط بسیار کم خواهد شد و بعد فصد بالضرور نسبت او به باقی اخلاط زیاده از آن خواهد بود که اول بود.

و بنا بر احاله مزاج و دیگر اخلاط به سوی طبیعت خود که لازمه کثرت است تکثر کثیر در آن خلط پدید خواهد آمد و طبیعت کما ینبغی تصرف در آن نخواهد نمود، پس در این صورت تقدم به اسهال لازم است، لهذا شیخ فرموده:



إذا وجبت الضرورة فصداً و استفراغاً بمثل الخربق و بالأدوية القويّة فيجب أن يبدأ بالفصد و كذلك إذا كانت الأخلاط البلغمية مختلطة بالدم و لكن إذا كانت الأخلاط لزجةً باردةً فربما زادها الفصد غلظاً و لزوجةً فالواجب أن يبدأ بالإسهال.

اما وجه تقدم اسهال در صورتی که به دوای قوی حاجت نباشد آن است که خلط محتاج به دوای نرم در غالب صفرا است و در این حالت اگر تقدم به فصد شود صفرا به حرکت آید و در بدن منتشر گردد و آفات آرد، بنا بر زوال مقاوم او که دم است، لأنه یکسر حدة الصفراء برطوبته.

از اینجا است که اکثر مردم را بعد فصد بثور و جرب و حمّای غب پدید می‌آید، به خلاف آن که تقدم به اسهال کنند که دوای ملیّن تحریک فاحش در خون نمی‌آرد و اخراج خلط غالب‌تر که نخست دفع او مطلوب است بی‌اذیت می‌نماید.

و اگر گویند چون اخراج صفرا بعد

مفرح القلوب (شرح قانونچه)، ص: 499

فصد ممکن است به اسهال، پس تقدم به فصد مضر نباشد، جوابش آن است که فصل بین التنقیتین لازم است و بعد حرکت صفرا خوف بعض امراض مهلکه متوقع، پس در این صورت چه ضرور که با وجوداین احتمالات انسان را تا چند روز مبتلا به آفات داشته شود و در حق او خوف مهالک تجویز نموده آید.

صنف دوم از نوع اول آن که امتلا در بعض اخلاط بود

و این هم دو گونه است:



یکی آن که خلط خون فقط غالب بود، در این حالت نیز فصد تنها کافی است و وجه ظاهر، لیکن واجب است که خون به قدری بگیرند که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیاده تا در آن باقی باشد که بند کند و وجهش آن است که دم مرکب الاخلاط است و در خروج او خروج همه اخلاط لازم، پس هر گاه دیگر اخلاط بر مقادیر معتدله خود باشند و دم تنها زائد شده اگر اخراج دم بدان حد شود که اعتدال در وی پدید آید بالضرور نقصان فاحش از درجه اعتدال در اخلاط دیگر خواهد افتاد و ذلک لیس بمطلوب.

و اگر گویند چون تزیید اخلاط ناقصه ممکن، پس گرفتن خون به نوعی که به اعتدال رسد ممنوع نبود، جوابش آن است که مزید اخلاط دیگر لا محاله منقص دم است و چون خون به درجه اعتدال رسیده باشد تنقیص او آخر الاشیا است، به خلاف آن که هنوز زیادتی در دم باقی بود و جهت تزئید اخلاط که به درجه اعتدال بوند و در خروج خون نقصانی در آنها افتاده توجه نموده شود همان قدر خون که مزید از قدر معتدل مانده به تکثیر اخلاط تنقیص خواهد یافت و استوا در نسبت مطلوب حاصل خواهد شد بی‌اذیت.

دوم آن که خلط دیگر از اخلاط ثلاثه غالب بود و این نیز دو گونه است:

اول آن که با وجود اغلبیت آن خلط، دم نیز غلبه داشته باشد و در این حالت هم جمع در فصد و اسهال و مراعات نارسانیدن هیچکدام از اینها به درجه اعتدال واجب، تا عند تنقیتین اعتدال بینهما بی‌مضرت پدید آید، کما ذکر. و استحباب تقدم اینان که بأیّهما باشد از ضوابط مسطوره مخفی نمانده ثانی آن که خلطی از اخلاط ثلاثه تنها یا مع آخر غالب شود و دم بر اعتدال باشد و در این صورت تنقیه خلط غالب کافی است و به فصد حاجت نه.

نوع دوم اندر امتلا که به حسب قوت، یعنی کیفیت اخلاط بود و این نیز دو گونه است:



یکی آن که سوء مزاج محوج به استفراغ از باب حرارت بود و در اینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه، اگر در خون نقصان باشد به اسهال کفایت نمایند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال.

دوم آن که سوء مزاج محوج به استفراغ از باب برودت بود و در اینجا اسهال کافی است و فصد غیر مجوز، لأن الفصد یزید فی البرد.

نوع سوم آن که امتلا به حسب او عبور به قوت بود معا و حکم این از آنچه در نوعین سابقین گذشت توان استنباط کرد مع لحاظ شرائط و مراتب که مشروحا بیان یافته.

و علت آن که سوء مزاج ساذج کدام وقت محوج به استفراغ می‌شود تنقیه در وی محض برای کیفیت است، پس به تکثر استفراغ احتیاج نیست، در بحث خود مضبوط شده، فلینظر ثَمَّه.

قسم سوم از فصل دهم ثابت است در بیان حُقنه

بدانند که عمل احتقان فاضلترین معالجات است در نقص فضول از امعا و جهۀ تسکین اوجاع کلیه و مثانه و اورام آن و جهۀ قولنج و جذب فضول از اعضاء رئیسه عالیه، مگر آن که حُقنه حادّه مضعف

جگر و مورث حمی است مهما امکن به حقنه حادّه مبادرت نشاید و برای نقص فضولی که از استفراغات دیگر باقیمانده باشد حُقنه نیکو معین است و کذا شافه قایم مقام حُقنه است.

و چون در فصل ثامن از مقاله رابع که ثابت است در علاج مرضی منافع حُقنه و صورت محقنه و طریق استعمال او و بیان مقدار و تراکیب و جز آن که بدان تعلق دارد مشروحا ذکر شده بود در اینجا تکرار نکرده شد.



و ایضا بدانند که هم در آن فصل معنی قَطور و نَطول و سَکوب و کُماد و طلا و ضماد و شَموم و لَخْلَخه و نَفوخ و عَطوس و وَجور و سَعوط و سَنون و کُحل و ذَرور و بَرود و بَخور و تَمریخ و دُهن و تَدهین و شافه و فَتیله و آبزن و پاشویه و شدّ اطراف و حَمول و فُرْزُجه و انکباب مع فوائد کثیر و ضوابط استعمال و طریق جَبر و بَط و کَیّ مشروحا گفته شده و در اینجا بر سبیل تنبیه و تذکیر اشاره نمودم تا طالب را آسانی باشد.

خاتمة الکتاب من شارح القانون محمد أکبر المعروف شاه محمد أرزانی دهلوی

در معذرات اقتصار کردن بر شرح کلیات قانونچه و ناپرداختن به شرح معالجات آن مشهود ارباب کمال باد که این درویش قبل از این کتابی مبسوط که مسمی به طب الاکبر است و متضمّن بر اکثر مطالب شرح اسباب و علامات و دیگر کتب معتبره در معالجات تألیف نموده بود و می‌خواست که در کلّیّات نیز چیزی بنویسد حسب الاتفاق دوستی جانی که نزد فقیر قانونچه می‌خواند باعث بر این معنی شده که همین را شرح کرده شود و چنانچه به عنایت سبحانی در آخر سلطنت عالمگیر غازی غفر اللّه له شروع در آن شد و از آنکه به واسطه نهضت این عاجز از دکن به جانب شاه جهان‌آباد و حدوث حوادث زمانی که هیچ احدی از افراد انسانی از آن خالی نیست، خصوص از فتور سرعت تغیرات سلاطین جهانی توقف در اتمام شده بود و از هجوم اعزّه نیز کم فرصت می‌یافت، به هر حال در اول جلوس بادشاه دین‌پناه وحید اوانی محمد فرخ سیر بادشاه عالمگیر ثانی أدام اللّه بقاءه و أجری فی السنة العالمین و فی قلوب العارفین ثناءه و دعاءه به اتمام رسانیده و به حسب ذهن قاصر خود در بسط کلام و تنقیح مرام تقصیر نکرده اغلب که منظور نظر علماء عظام و حکماء کرام آید و ما توفیقی إلّا باللّه.

و در اثنای تسوید این رساله اگرچه اکثر کتب حاضر می‌شدند، لیکن بیشتر از قانون و شرح قرشی رح مرقوم می‌گشت اگر در موضعی کسی را تردّدی باشد در آنجا بنگرد و احیانا اگر خطائی در فهمیدن این عاجز رفته باشد



به اصلاح آن توجه کردن بعد ظهور خطا ظهورا بیّناً بر واقف آن واجب است که غرض از این محنت و ارقام، محض انتفاع انام است و السّلام.[۲۶]

[26] چغمینی، محمود بن محمد - شارح: شاه ارزانی، میر محمد اکبر بن محمد، مفرح القلوب (شرح قانونچه)، 1جلد، مطبعة إسلامیة - لاهور، چاپ: اول، -.